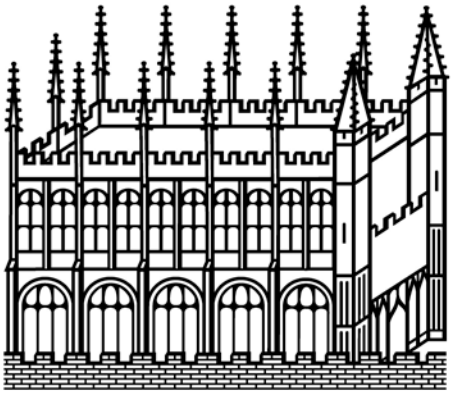


Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

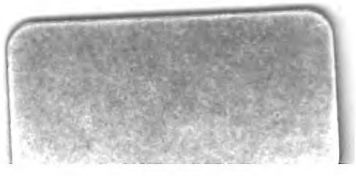
For more information see:

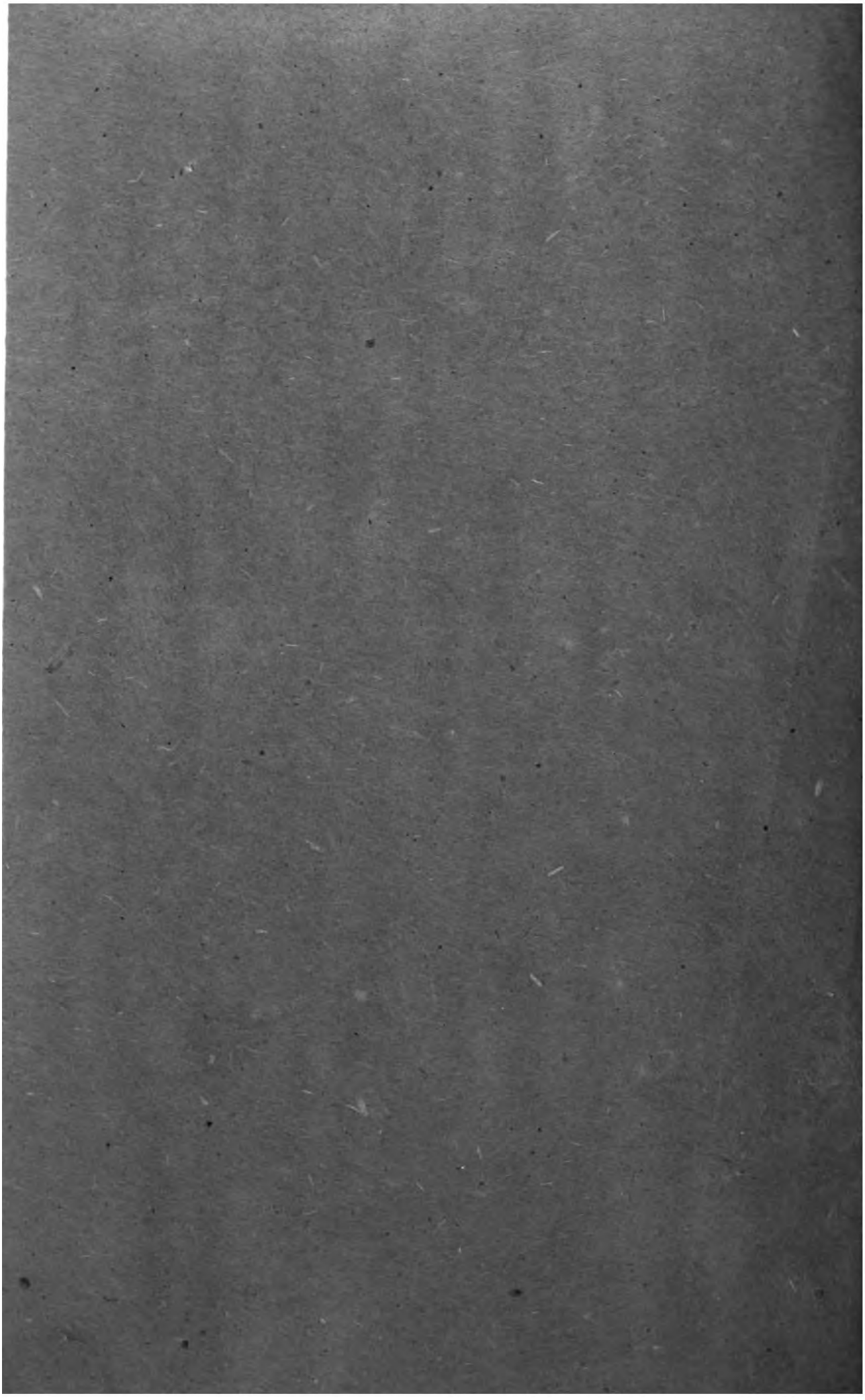
http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.







ہم السالکون بطریق اللہ تعالی خاصۃ وان سیرتہم احسن السیر وطریقتہم اصوب الطرق واخلاقہم ازکی الاخلاق بل بوجمع عقل العقلاء وحکمۃ الحکماء وعلم الواقفین علی اسرار الشرع من العلماء لیعرفوا شیئاً من سیرہم واخلاقہم ویبدلوہ بما ہو خیر منہ لتجد والیہ سبیلا فان جمیع حرکاتہم وسکناتہم فی ظاہرہم وباطنہم مقتبسۃ من مشکوٰۃ النبوۃ وہم فی لقطتہم یشاہدون الملائکۃ وارواح الانبیاء علیہم الصلوٰۃ والسلام ویسمعون منہم اصواتاً ویقتبسون منہم فوائد ثم یترقی الحال من مشاہدۃ الصور والامثال الی درجات یضیق عنہا الطاق المنطق فلا یجادل معبراً ان یعبر عنہا الا باشتمال لفظہ علی خطاء صریح لا یمکنہ الاحتراز عنہ وعلی الجملۃ ینتہی الامر الی قرب یکاد یتخیل منہ طائفۃ الحلول وطائفۃ الاتحاد وطائفۃ الوصول وکل ذلک خطاء وبالجملۃ فمن لم یذق منہ شیئاً بالذوق فلیس یدرک من حقیقۃ النبوۃ الا الاسم وکرامات اولیاء علی التحقیق بدایات الانبیاء علیہم الصلوٰۃ والسلام فمن جالسہم استفاد منہم ہذا الایمان فہم القوم لا یشقی جلیسہم فقط۔ درکشف المحجوب است کہ چون بندہ را از حق سبحانہ تعالی کشفی پدید آید سخن او معلق شود تا ہمان معبر در عبارت خود متعجب شود وعقول از ادراک آن باز ماند واگر جمیع اعتراض آرند بر کلام وی بنا بر فہم معنی امتزاج حلول واتحاد اعتراض آنہا بوہم وفہم ایشان باز گردد نہ بدان معنی دیگر باید دانست کہ لیس فی شئی من اسرار المعرفۃ باطن ینا قض ظاہر الشرع بل باطن المعرفۃ یتمم ظاہر الشرع ویکملہ فعلی ہذا انکشف علی اہل الحقائق اسرار الامور علی ما ہی علیہ تنظروا الی الالفاظ الواردۃ فی الشرع فما وافق ما شاہدوہ قرروہ وما خالف اولوہ وعلی الجملۃ متشابہات در آیات قرآن واحادیث صحیحہ وکلمات صحابہ کرام ودر کلمات تابعین وتبع تابعین وہمچنین در سخنان اکابر مشائخ طریقت کہ کبراء دین اند بسیار واقع شدہ اند تا اہل بصیرت گفتہ اند وقوع متشابہات از ضروریات طریق تحقیق است ✠ ✠ ✠

خاتمۃ الطبع الحمد للہ والمنۃ کہ درین زمان فرخی نوامان کتاب نا در روزگار انوار العارفین نام موسوم بہ نفحۃ مدرج کامل مولوی محمد حسین صاحب در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور مقام لکھنؤ بہ بار ۱۲۷۶ھ طبع گردید

کرامت قبور بزرگان معمور و از ابتدای آبادی تا حال هر حاکمی که می آید از هوای آن تا جیب ای نیارد الغرض آن خطه سرور مطبوع ارباب نزدیک و دور عشق خیز و شور رنگیز حسین آباد مراد آباد است الحمد بتداولاً و آخراً که بمنه و کرمه کتاب هذا در آخر عشر شهر ذیقعده سنه ۱۲۸۶ یکهزار و دو صد و هشتاد و شش هجری پیرایهٔ اختتام و حلهٔ تمامی در بر گرفت

التماس مولف

ای طالب راه حق باید دانست که انچه اقوال و افعال و اعمال محققان قوم درین کتاب قوم اند آن جمله از کتاب و سنت بیرون نه نیند و بر فعل و قول اصحاب کرام و اهل بیت عظام اند چنانچه در خبر است که اصحابی کنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و اهل بیتی مثل سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها هلک الا بعض ازان مستخرجه و مستنبطه از قول و فعل ایشان حضرات اند و آن در کتب معتبره مثل کشف المحجوب و عوارف العارف مذکور اند لهذا متاخرین محقیق مشائخ بران آمده میدارند اما بعض آنرا تطبیق دادن بظاهر شرع دشوار است نه انکه خلاف شرع اند چنانچه شیخ عبدالاحد والد حضرت مجدد میفرمایند حقیقت او سبحانه هستی مطلق است اما در کسوت کونیه خاک در چشم محجوبان می اندازد و دور مهجور می سازد انتهی و چنانچه تصور شیخ و صرف همت و التفات نسبت بجانب مرید حاضر و غایب استعانت از ارواح مشائخ طریقت و سوال کردن جواب شنیدن از روحانیت ایشان و آداب معاملات طریقت و کیفیات و حالات معرفت و حقیقت و غیره بعض مردم از نافهمیدگی اعتراض بران میکنند چون حسن برگی آنرا بشرع تطبیق دادن نتوانست بران اعتراض نمود حضرت مجدد را اعتراضات او سخت گران آمد و نوشت که اعتراض شما از نافهمیدگی است زنهار این قسم سخن نکنید و از غیرت خداوندی بترسید ملاحظه بزرگان ضروریست اما انچه مقرر قوم است و لابد راه آنجا سخن گفتن نامناسب است فقط تفصیلش در ذکر حضرت ایشان درین کتاب مفصل مرقوم است و حضرت عبدالقدوس قدس سره میفرمایند سخن مردان مردان دانند در عقل ظاهر و حس ظاهر نگنجد سلیمان باید تا زبان مرغان داند و امام محمد غزالی در کتاب منقذ من الضلال فرموده است ان الصوفیة

واجد اما حرکت بود در غلیان شوق و در حال حجاب و اما سکون در حال مشاهده و در حال کشف گروهی
گویند وجود صفت مرید است و وجد نعت عارفان و گروهی گویند که وجد حرقت مریدان باشد و وجود تحفه محبان و وجد
محبان بلند تر از مریدان باید آرام با تحفه تمامتر باشد از حرقت اندر طلب و بمعنی کشف نگردد بخرد حکایت آن آنست
که روزی شبلی جنید را اندر هگین یافت گفت ایها الشیخ چه بوده ست گفت من طلب و وجد شبلی گفت لابل من وجد
طلب مشائخ اندرین سخن گفته اند از انچه آن یک نشان از وجد داد و دیگری اشارت بوجود
گردد نزدیک من معتبر قول جنید است از انچه چون بنده بشناخت که معبود او از جنس او نیست اندوه
او دراز گردد و درین سخن گفته اند در اصل هشتم کیمیای سعادت است بدانکه ایزد تعالی را سر بست
در دل آدمی چنانکه آتش در آهن و سنگ و همچنان که بر خم آهن بر سنگ آن آتش آشکار گردد
همچنین آتش سماع اندر خوش موزون گوهر دل را بجنباند و چیزی پیدا آورد بی آنکه آدمی را
دران اختیاری باشد اما میگویم که حکم سماع از دل باید گرفت چه سماع هیچ چیز در دل نیاورد که نباشد
بلکه آنرا که در دل باشد بجنباند و هر کرا در دل چیزی بود که آن در شرع محبوب است و قوت آن
مطلوبست چون بسماع آنرا زیادت کند او را ثواب باشد و هر کرا در دل باطلی بود که در شرع
مذموم باشد او را بسماع عقاب بود هر کرا دل از هر دو خالی است لیکن بر سبیل بازی شنود و بحکم
طبع بآن لذت یابد سماع او را مباح است اصل آنست که کسی را که دوستی حق تعالی غالب شده باشد
و بحد عشق رسیده سماع او را مهم بود بدانکه در سماع سه مقام است اول فهم و آنگاه وجد و آنگاه حرکت
انتهی در نسمات القدس است خواجه کلان دهبدی که نام ایشان محمد است این مولانا خواجگی احمد
انکسار و اقتفار داشت و بوجد و سماع رغبت فراوان چنانکه اگر بجائی سوار شدی خوش آواز ان
و نی نوازان در رکاب او بنوا و الحان بودندی و بعض درویشان در رقص و سماع انتهی مولف

کتاب هذا ساکن شهر بست که گردش از مزارهای پر انوار بزرگان محصور است و سمت غربیش
از قصر و کوشکهای انگریزان آباد و سمت شرقیش از آب روان دریاو از گشت زارهای شاداب
تر و تازه و سمت جنوبیش از شجرهای بار دار پر ثمر و صحراهای سیراب سرسبز و اندرونش از برکت

اسرار و روشن دل میشود و آلایش حسد و کینه و غل و غش بکلی زوال می پذیرد و بسوی عرش و کرسی میل نکند و اگر کند اهل سماع ازوی احتراز کنند و او را اهل سماع نخوانند زیرا که با غیر پرداخت حضرت علو ممشاد دینوری میفرمایند سرود بهوای نفس شنیدن درست نیست و سماع سر است از اسرار آلهی و در دل عاشق فرو می آید که بسبب آن از همه بیگانه شود و دیوانه در سماع و تواجد می آید در کشف المحجوب است میان محققان در سماع اختلاف است گروهی گفته اند سماع آلت غیب است که اندر مشاهده سماع محال باشد پس سماع آلت مبتدیان باشد تا از پراگندگی های غفلت مجتمع باشد و باز گروهی گفته اند که سماع آلت حضور است چنانکه دل را وصل محبت است و سر را مشاهده و روح را وصلت و تن را خدمت باید تا گوش را نیز نصیبی بود چنانکه چشم را است از رویت و گویند سماع آلت حضور است که غائب خود غائب است غائب منکر بود و منکر آن اهل آن نباشد اصل سماع چون آفتاب باشد که بر همه چیز بتابد اما هر مظهر را بمقدار مرتبه وی ازان ذوق و شرب باشد یکی را می فروزد و یکی را میسوزد و یکی را می گدازد و این جمله بر سه مرتبت اند یکی از مبتدیان و دیگر متوسطان و سه دیگر کاملان بدانکه سماع وارد حق است مبتدیان مائل حدیث حق نباشد مگر آنرا اثری باشد بحرقت و قهر چنانکه گروهی اندر سماع بیهوش شوند و گروهی هلاک شوند و هیچ کس نباشد الا که طبعش از حد اعتدال بیرون شود و اضطراب مبتدیان اندر حلول وارد حق تعالی بدان باشد که جثه ایشان مر آنرا مخالف است چون آن متواتر شود مبتدی اندران ساکن شود و باید دانست وجد و وجود و مصادفه بمعنی اند وه و دیگر بمعنی یافتن و فاعل هر دو یکی جز بمصدر فرق نتوان کرد مراد این طائفه از وجد وجود اثبات دو حال باشد اندر سماع که یکی مقرون اندوه باشد و دیگر موصول یافت مراد و حقیقت اندوه فقد محبوب و منع مراد باشد و حقیقت یافت حصول مراد پس وجد سر است میان طالب و مطلوب و وجود فضلی است از محبوب بمحب و نزدیک من وجد اصابة الی باشد مر دل را یا از تعب یا از طرب و وجود از الت عمی بود از دل و مصادفه مر او آن باشد و صفته

نگنجد که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرماید ولیس یکریم من لم یتبذکر الحبیب چون کردست
خدا در شوق در اید و در ذوق بجنبد بنور شوق وی بشرق و غرب گیرد و مزید باد و همیشه در حیات
و ممات بران سماع مستغرق باشند و این نعمت در خانواده پیران چشتیه نهاده اند و اعراس ایشان
بر سنت پیران بسماع و صفای جاری دارند انتهی اقم گوید سخن مردان مردان دانند دیگری چه داند قلندر آنچه گوید دیده گوید
حضرت عبد الخالق غجدوانی فرمودند سماع بسیار مکن که سماع بسیار نفاق پدید آرد و در وقت
بسیاری سماع دل را بمیراند و بر سماع انکار مکن سماع را اصحاب سماع بسیار اند چنانچه در ذکر ایشان
گذشت و در کشف المحجوب است بدانکه سماع را اندر طبایع حکم های مختلف است همچنانکه ارادت اندر دلها
مختلف است و ستم باشد که کسی مر آنرا حکم قطع کند و در جمله مستمعان بر دو گروه اند یکی آنکه معنی
شنوند و دیگر آنکه صوت شنوند و اندرین هر دو اصل فائده و آفات است زانچه شنیدن اصوات
خوش غنیان آن معنی باشد که اندر مردم مرکب بود اگر حق بود حق و اگر باطل بود باطل کسی را
که مایهٔ در طبع فساد بود آنچه شنود همه فساد باشد و جملگی اینمعنی اندر حکایات داؤد علیه السلام بیاید
آنانکه صوت داؤد شنیدند دو گروه شدند یعنی آنکه از اهل شقاوت بودند بمر امیر ابلیس مائل شدند
و آنکه اهل سعادت بودند بصوت داؤد و باندند و بعض آنانکه اهل معنی بودند صوت داؤد و غیره
اندر پیش ایشان بنود از انچه همه حق را میدیدند اگر مزمار و پوشیند وی اندران همه فتنه از حق دیدندی
و اگر صوت داود شنیدندی اندران هدایت از حق دانستندی تا از گل باز ماندندی
ندیدی نضر بن الحارث کلام خدا شنید و گفت هذا اساطیر الاولین و عبد الله بن سعد بن ابی سرح
که کاتب وحی بود گفت فتبارک الله احسن الخالقین و ذوالنون مصری گوید سماع دار حق
است که دلها راید و بر انگیزد و بر طلب حریص کند هر که آنرا بحق شنود بحق راه یابد و هر که بنفس
شنود اندر زندقه افتد و مراد آن نه آنست که سماع علت وصل حق است بلکه مراد آنست که
مستمع باید تا معنی شنود و صوت میرود و دل وی محل دار حق باشد حضرت حاجی شریف زندنی
فرمودند که در اثنای سماع صفائی و ضیائی بغایت حاصل میگردد که هیچ چیز نپوشیده نماند از عالم

ہمین نغمہ را می سرایند کہ انا عن ربی راض انا عن ربی راض انتہی و در کیمیا سعادت است
عن علی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال یا علی انت منی وانا منک فجعل یغمز خلایا علی
گفت تو از منی و من از تو علی از شادی این رقص کرد و چند بار پای بر زمین زد چنانکہ عادت عرب
باشد کہ در شادی و نشاط کنند و قال لجعفر اشبہت خلقی وخلقی فجعل وہمد رانست و با جعفر
رضی اللہ عنہ گفت تو بمن مانی بخلق او نیز از شادی رقص کرد و قال صلی اللہ علیہ وسلم
لزید بن حارثہ انت اخونا و مولانا فجعل وہمد رانست و زید بن حارثہ رضی اللہ عنہ را گفت
تو برادر و مولای مائی او از شادی رقص کرد پس کسی کہ میگوید کہ این حرام است خطا
می کند بلکہ غایت این آنست کہ بازی باشد و بازی نیز حرام نیست و کسی کہ بآن سبب
کند کہ آن حال کہ در دل او پیدا می آید قوی تر شود خود محمود است انتہی و کان ہذہ القصۃ
فی عمرۃ القضاء لما دخل النبی صلی اللہ علیہ وسلم مکۃ بقیۃ عمارۃ بنت حمزۃ تنادی یا عم
یا عم فتناولہا علی فاختصم فیہا علی و زید و جعفر فاعطاہا لجعفر انتہی قال ابن ماجۃ حدثنا
ہشام بن عمار و محمد بن الصباح قالا حدثنا عبد العزیز بن ابی حازم حدثنی ابی عن عبد اللہ بن مقسم
عن عبد اللہ بن عمر رانہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وہو علی المنبر یقول یا خذ الجبارون
ابن الجبارون ابن المتکبرون قال ویمثل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن یمینہ
وعن یسارہ حتی نظرت الی المنبر یتحرک من الاسفل حتی انی اقول اساقط ہو
برسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وہشام بن عمار من رجال الستۃ غیر مسلم صدوق و محمد بن الصباح
بن سفیان ابو جعفر التاجر صدوق ابن ابی حازم سلمۃ ابن دینار صدوق فقیہ من رجال الستۃ
وابوہ فقیہ عابد من رجال الستۃ وعبد اللہ بن مقسم نفسہ فقیہ مشہور من رجال الستۃ غیر الترمذی
ایضا در مکتوب قطب عالم است شیخ جلال لائح بادبرادرم شیخ عبد الرحمن آمدہ رسانید کہ
گویندگان چیزی می گفتند خدمت اخویرا شوق ربانی و ذوق سبحانی در اہتزاز آورد و در اضطراب
گشید و در لواجد انداخت الحمد للہ درین فرح این فقیر چنان متفرح گشت کہ در حد نیاید و در کون

یا معاویہ کریم نبود ہر کہ بشنیدن ذکر دوست در جنبش نیاید پس ردا مبارک او را قسمت کردند
بر حاضران بچہار صد پرکالہ راقم گوید و نیز ہمین بتحقیق در مکتوبی از مکتوبات حضرت شیخ
عبد القدوس گنگوہی مرقوم است ایضاً و باشد کہ سماع بمجرد آواز بود نہ بر معنی بیت
آخر شنیدہ حکایات شتران عرب کہ بمجرد آواز چنان مست میگردند کہ بار گران چندان
بردند انکار این امر انکار مشاہدہ است محروم بی نصیب از لذت سماع تعجب کند مثل تعجب کردن
عنین از لذت مباشرت و تعجب کردن جاہل از معرفت خداوند این چنین شخص از شما
آدمیان خارج است و دست بر دست زدن اصل آنست کہ روایت کردہ اند عتیبہ الغلام
رضی اللہ عنہ بیتی از کسی شنید پس یکدست بر دست دیگر میزد چنانکہ از انگشتان او قطرات
خون چکید و از خواجہ ابو سعید الخیر نقل است کہ گفت در ویش چون در سماع دست بہم
زند شہوتی کہ بر دست باشد از وی بیرون شود و چون پائی بر زمین زند شہوتی کہ
بر پائی بود بر زود چون نعرہ زند شہوتی کہ اندرون باشد بیرون رود اما آنکہ نعرہ زند
در سماع روا بود وقتی کہ غلبہ وجد در باطن پدید آید چنانکہ خویش را نگاہ نتواند داشت
شیخ عبد الرحمن السلمی این جملہ را جمع کردہ است اندر کتاب السماع و در تفسیر فتح العزیز
است کہ چون مال حضرت ابو بکر صدیق در راہ حبیب خدا تعالی بالکلیہ تمام شد و فقر بر وی
استیلا یافت روزی گلیمی را بجائی کورتہ در گلو انداختہ او را با ہم مربوط ساختہ در مجلس
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حاضر شدہ بودند حضرت جبرئیل نازل شدند و پرسیدند
کہ یا محمد ابو بکر را با وجود این مالداری چہ حال شد کہ باین لباس نشستہ است آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ اند کہ ہمہ مال خود را بر من و در راہ من خرج کردہ مفلس شد حضرت جبرئیل
گفت کہ خدا تعالی ابو بکر را سلام فرمودہ است و می پرسد کہ بگو در این فقر از من راضی
ہستی یا کدورتی داری حضرت ابو بکر را بشنیدن این حالتی رو داد کہ مثال ارباب
وجد مست شدہ میگفت کہ من چہ قسم کدورت با پروردگار خود دارم و بار بار آواز بلند

گشاده بینند واز زیر عرش تا تحت الثری پس اصحاب را گفت اگر شما گویند که این رقص چرا می کنید
بگوئید بر موافقت قومی که برخاسته اند و ایشان چنین باشند در مکتوب نود و سیوم حضرت
یحیی میزی است بداند که چون دلها و سرها خزائن اسرار و معادن جواهر معانی است و مثال نهان
بودن آن اسرار و جواهر در دلها چون نهان بودن آتش است در آهن و سنگ و سماع پدید آرنده
ان اسرار است از دلها پس ظاهر نشود از دل بسماع مگر آنچه در وی بود اینجا بدان ماند که رباب
بود بر وی خداوند عز و جل و مشتاق بود بلقائی وی و سماع در حق وی محرک است مر شوق
وی را و موکد است مر محبت و عشق وی را و بیرون آرنده است آتش سینه وی را از نهان گاه و ظاهر
گننده است مر احوال شریفه را از مکاشفات و ملاطفات که در حصر نیاید بداند هر که را از این نعمت
خطی است و آن احوال شریفه را نزد صوفیان وجد خوانند اینجا سماع حلال بود بلکه مستحب
بلکه گفته اند لازم که این قدری باشد که هر چه در عالم هزل بود چون بسمع خداوند این قدم رسد
جد گردد چه او از نهاد خود گشته هر چه بدو رسد بگردد و در سماع بیت و درستی حالت
احادیث آمده است یکی از صحیح برائی دلیل اینجا یاد کنیم و آن آنست که روایت کرده شده
است از انس رضی الله عنه که گفت نزدیک رسول بودیم علیه السلام که مقرر جبرئیل صلوات الله
علیه در رسید پس گفت یا رسول الله بشارت مر ترا که درویشان امت تو در آیند در بهشت
پیش از اغنیا بپانصد سال و آن نیم روز بود پس حضرت رسالت بدین بشارت خوش گشت
گفت در میان شما کسی هست که شعری بخواند پس بدو می گفت هست یا رسول الله گفت
بیار بیار آنگاه بدو می این بیت خواند شعر قد لسعت حیة الهوی کبدی * فلا طبیب لها
ولا راقی * الا الحبیب الذی شغفت به * فعنده رقیتی و تریاقی * پس رسول علیه السلام
تواجد کرد جمله صحابه با او تواجد کردند تا ردائی مبارک از دوش مبارک بیفتاد پس چون فارغ
شدند هر کسی بجای خویش قرار گرفتند پس معاویه بن ابی سفیان گفت چه نیکو بازی شماست
یا رسول الله فرمود نه یا معاویه لیس بکریم من لم یتر عند سماع ذکر الحبیب گفت دروباش

قطعة فهذا الحديث أوردناه مسندا كما سمعناه ووجدناه وقد تكلم في صحته صحاب الحديث وما وجدنا
شيئا نقل عن رسول الله صلى الله عليه وسلم يشاكل وجد اهل الزمان وسماعهم واجتماعهم و
هيئتهم الا بداو ما احسنه من حجج الصوفية واهل الزمان في سماعهم ونمزيقهم الخرق وقسمتها
لو صح انتهى وهمين تحقيق از مكتوبات حضرت يحيى منيري خواهد آمد واز نجا است كه صاحب عوارف فرموده اند كه
چون پارچه صوفي در حالت وجد بزمين بيافتد باز گرفتن آنرا بر و حرام است صوفي بزرگ آن پارچه را
قسمت كند يا سالم كسي را بدهد ودر نفحات است شيخ ابو عبد الرحمن سلمي گويد كه ابو سهل صعلوكي را از سماع
پرسيدند گفت يستحب لاهل الحقائق ويباح لاهل العلم ويكره لاهل الفسق والفجور
شرح يعني اهل حقيقت را سماع مستحب است بنا بر آنكه باسماع يا جذب حالتي نيكو كنند
ويا دفع حالتي روي وعلما را مباح است زيراكه اگرچه منجذب نشود بحالت نيكو اما بوي
حالتي روي كسب نكند وفساق وفجار را مكروه ست زيراكه بسماع جذب حالتي روي كند
كه خيال فاسده ايشان قوت گيرد انتهى ونام وي محمد بن سليمان الصعلوكي الفقيه كان
امام وقته في علوم الشريعة وهم در نفحات است خواجه ابو الحسن خرقاني گفته اگر كسي سرود گويد
وبا آن حق را خواهد بهتر ازان بود كه قرآن خواند وبآن حق را نخواهد شرح زيراكه بر سرود
فائده مرتب گردد وبر قرآن خواندن هيچ فائده مرتب نگردد در تذكرة الاولياء است كه خواجه
شيخ ابو الحسن خرقاني هرگز سماع نكردي شيخ ابو سعيد بزيارت او آمد بعد طعام خوردن
شيخ را گفت دستوري هست كه چيزي گويند شيخ گفت ما را پروا ي سماع نيست ليكن
بر موافقت تو اين بشنويم پس قوالان بدست بنى گفتند شيخ در حجره عمر پيش ازين يك نوبت
سماع نكرده بود پس شيخ ابو سعيد گفت اى شيخ وقت است كه برخيزى شيخ برخاست
وسه بار آستين بجنبانيد وهفت بار قدم بر زمين بزد وبر ديوار خانقاه بر موافقت او در جنبش
آمد شيخ ابو سعيد گفت باشيخ بس كن كه بنا ها خراب شود پس گفت بعزت خداى كه آسمان
وزمين بر موافقت تو در رقص آيند شيخ گفت سماع كسي را مسلم است كه بلاى وي تلقى

نیز اند تا در صحت وقت خود اقامت شرع کرده اند و نماز با وقت گذارده اند و جمعه و جماعت ترک نکرده اند
که هر چه یافتند از دولت اقامت شرع یافتند و هر دولت که داشتند از دولت اقامت شرع داشتند
چندان نباید افتاد که از وقت بافتد و قساوت روی آرد که شیطان را دخل بود بعضی بتدبیر را
این واقعه پیش آید والعیاذ باللہ من ذلک پس خود را از تصنع و تکلف دور دارند و در شوق
ربانی و سبحانی در کار آرند هر چند تنزه است حرمان روحانیت تنزه از هوا است نه از خطوظ بذوق
و شوق سبحان در خطوظ باش که مطلوب جانست و از هوا دور باش که آن باب حرمانست ای
برادر پیران مریدان صادق را دست گرفته در سماع در آورند و اجازت دادند تا النشان در سماع
آمده اند و بحضور شیخ متحرک گشته اند و ادب آنست که لا ینبغی للمرید ان یتحرک بین یدی الشیخ
و چون اذن شیخ باشد ماذون گردد در حضور و غیب در سماع شود و متحرک گردد و در تواجد آید
و تا انقراض عالم این مشرب خواهد بود چندین مشائخ کبار که اهل سماع بودند و تواجد کرده اند
باذن شیخ کرده اند ای برادر غیر چه خواهی کرد با غیر چه خواهی بود خدا بین باش غیر بین مباش
و هر چه خواهی باش و محمد معین الدین نقشبندی بن خواجه خاوند محمود بن سید شریف کذا اولاد
خواجه علاؤ الدین عطار ختن خواجه بهاؤ الدین نقشبند است رحمة اللہ علیهم در کتاب مرقق القلوب
می آرد عن انس رضی اللہ عنه قال کنا عند رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم اذ نزل علیه
جبریل فقال یا رسول اللہ ان فقراء امتک یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم وهو خمسمائة
عام ففرح بها رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم فقال افیکم من ینشد شیئا فقال بدوی نعم
یا رسول اللہ فقال هات فانشاء اللہ دوی **شعر** لقد لسعت حیة الهوی کبدی ✦ فلا طبیب
لها ولا راقی ✦ الا الحبیب الذی شغفت وبه ✦ فتنده رقیتی وترقافی ✦ فتواجد رسول اللہ
صلی اللہ علیه وسلم وتواجد اصحابه معه حتی سقط ردائه عن منکبیه فلما فرغوا اوی کل واحد
الی مکانه قال معاویة بن ابو سفیان ما احسن لعبکم یا رسول اللہ فقال مه یا معاویة لیس
بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب ثم اقسم برداء رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم من حاضر بیم بالتبع

وبعض مقامی مقلد طریقت کاوگردد باید که برگفتار ایشان عمل کند وبرکار ایشان انکار نکند حضرت شیخ شیخ
عبدالقدوس در مکتوب صد و چهل و نهم در رخصت سماع مر اهل را میفرمایند بدانچه شوق سبحانی و ذوق باقی
در وقت سماع که ذوق عارفان در آنست و شوق عاشقان بر آنست دست مید هد غنیمت دانند و سعادت
ابدی خوانند حضور مجلس سماع عارفان را برای سعادت این دولت است هر که را هست مبارک باد
و ذوق در سماع مطلوب مردان است که شوق ایشان در طلب آنست چون آن شوق بفضل الله
دست دهد و آن شوق در کار شود باید که طالب این ذوق و این شوق در کار شود و در تواجد آید
و متحرک گردد و در طلب آن ذوق و شوق شود و اگر خود را ازان ذوق و شوق باز دارد و از ذوق
و شوق حق خود را باز داشته باشد نشاید که آنوقت خود را بخود گرد آرد و خود را ازان باز دارد که آن حرمان
عظیم است طالبان سالها خون خورده اند بعده بدین دولت و باین مشرب رسیده اند با وقت باید
ساخت تا وقت چه ذوق دهد و شوق کجا برویاند که از مکان در لامکان کشد و خبر سبحان و ید الصوفی
ابن الوقت ایجا گفته اند که صوفی در پی وقت خود میرود و مطلوب خود حاصل میکند و با دوست
یگانه میشود لی مع الله وقت در شور این وقت است و ذوق این وقت سبحان الله کدام دولت از ذوق
و شوق ربانی بلند تر است که خود را ازان باز دارند و از دست بخود باز آرند اجتماع دوستان
ندا یتعالی حضور ایشان در مجلس سماع از جهت طمع این دولت است تا از برکت مجلس سماع دلها
مردان بیچاره مفلس را ذوق رو نماید و شوق دست دهد باید که مخلص و صادق بود و متکلف نباشد
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در شوق ربانی و ذوق سبحانی در عشق و دوست شر شنید و سماع
در داد و با چهار صد یاران در تواجد آمد چندان تواجد کرده که ردا از کتف مبارک بر زمین افتاد
و عشق را بنیاد نهاد و گفت لَیْسَ یَکْرِمُ مَنْ لَمْ یَتَنَدَّرْ کبر الحبیب شعر این بود ۵ لقد سمعت حنین النوی
کبدی ۵ فلا طبیب لها دلا راقی ۵ الی آخره خواجه قطب الدین قدس سره بر بن بیت جاندادند ۵
کشتگان خنجر تسلیم را ۵ هر زمان از غیب جان دیگر است ۵ کدام مردانند که جان خود در ذوق
و شوق بازند مشرب این بیچاره و یاران این بیچاره این مشرب است و مع ذلک ایشان بالوقت

مع اللہ وقت مستمر فلا اشکال جواب بگوئیم کہ در وقت مستمر کیفیت خاصہ احیانا دست میدہد تواند بود
کہ از وقت وقت نادر مراد دارند و آن کیفیت نادرہ خواہند این زمان نیز اشکال مرتفع میشود طائفہ
از منتہیان اند کہ بعد از وصول بدرجہ کمال و حصول مشاہدہ جمال لایزال ایشان را بردوت قویہ
دست میدہد و تسلیۂ تام حاصل میشود کہ از عروج بمنازل وصول باز میدارد و چہ منازل وصول ہنوز
در پیش دارند و میل عروج دارند و آرزوی کمال قرب و درینصورت سماع ایشان را سودمند است
و حرارت بخش ہر زمان بود سماع ایشان را عروجی بمنازل قرب میسر میشود و بتبدیل سماع و وجد مضراست
و منافی عروج ہر چند بشرائط واقع شود و اعنی بالمبتدی مَنْ لا یکونُ مِنْ ارباب القلوب و ارباب القلوب
متوسطون بین المبتدیین و المنتہین و المنتہی ہو الفانی فی اللہ و الباقی باللہ و ہو الواصل الکامل
و الانتہاء درجاتٌ بعضُہا فوق بعضٍ و للوصول مراتب و لا یمکن قطعہا أبدَ الآبدین انتفاع سماع مشروط بشرائط
است از جملۂ آن عدم اعتقاد است بکمال خویش و اگر تمامی خویش معتقد است مجبور است از سماع او را نیز
نحوی عروج می نخواہند اما بعد از تمکین از مقام فرود می آید و شرائط در کتب اکابر مستقیم الاحوال
کہ عوارف المعارف و نحوہ مبین شدند و اکثر آنہا در ابنا را نیوقت مفقود است بلکہ این قسم سماع در
کہ در نیوقت شائع شدہ است و این نوع اجتماع کہ درین اوان متعارف گشتہ شنگ نیست کہ مضر
محض است انتہی راقم گوید از دیدہ انصاف باید دید بر وجد و سماع ما مردمان فی زماننا و تمامی
است خواجہ عبد العزیز جامی او نیز از اصحاب صاحب اذواق مولانا سعد الدین بود و از احفاد
شیخ الاسلام جام قدس سرہما و تربت او نیز نزدیک جداوست جنازۂ مولانا عبد الرحمن جامی را
او امامت کردہ بسفر حجاز نیز رفتہ بود و دران سفر اکابر و افاضل بسیار با دی ہمراہی کردند و آن
سفر ازوی مشہور است و صاحب دائر بزکاشتہ کہ دران سفر چون گذر خواجہ بہ تبریز افتاد در وی
از مطربی این بیت سر بگوش ہوش او نہادہ ؎ پیر ہن ہستیم از تن کنید * یوسف من تو چہ کنم
بیرہن خواجہ مقدار دہ دراع از زمین بالا جست چون فرود آمد بدو زانوی ادب بر زمین نشست
غالبًا خواجہ را بر اشتغال ادای نوافل بسیار بود راقم گوید ای درویش مقلد شریعت ہو منین بود

میفرمودند عمل بعزیمت نمودن و تقوی گزیدن در نیوقت سخت متعذر است که معاملات تباه شده و عمل موافق شرع گویا موقوف گردیده اگر برطبق روایت فقه و اظهار فتوی عمل نموده آید و از محدثات امور بدعت اجتناب کرده شود بسیار غنیمت است و میفرمودند استماع یورث الرقة و الرقة تجلب الرحمة ترجمه غنا پیدا میکند رقت قلب را و رقت قلب میکشد رحمت را پس آنچه موجب رحمت الهی باشد چرا حرام بود و در حرمت مزامیر اختلافی نیست مکروه در اعراس مباح گفته اند و نی را مکروه روزی رسول خدا صلی الله علیه وسلم در راهی میرفتند آواز نی بسمع مبارک رسید گوش خود بسته فرمودند عبد الله بن عمر همراه بود او را بعدم استماع امر نکردند پس معلوم شد که کمال تقوی در احتراز از چنین آواز است بزرگان نقشبندیه که عمل بعزیمت معمول دارند و از رخصت اجتناب از سماع پرهیز نمایند که در جواز غنا علما را اختلاف است و ترک مختلف فیه اولی همچنین از کمال تقوی ذکر خفی اختیار نموده ذکر جهر موقوف داشته اند انتهی و بگنوب ۲۸۵ حضرت مجدد است سماع و وجد جماعه را نافع است که بتقلب احوال و تبدل اوقات متصف اند وقتی حاضر اند و وقتی غائب گاهی واجد اند و گاهی فاقد ایشانند ارباب قلوب که در مقام تجلیات صفاتیه از صفتی بصفتی و از اسمی باسمی منتقل و متحول اند بلون احوال نقد وقت ایشان است و تشتت آمال حاصل مقام ایشان دوام حال در حق ایشان محال است و استمرار وقت در شان شان ممتنع زمانی در قبض اند و زمانی در بسط فهم ابناء الوقت و مغلوبون ارباب تجلیات ذاتیه که بتمام از مقام قلب آمده بمقلب قلوب پیوسته و بکلیت از تقلب احوال تحول احوال محو گشته اند محتاج بسماع و وجد نیستند چه وقت ایشان دائمی است و حال شان سرمدی لا یزال لا وقت لهم و لا حال فهم ابناء الوقت و ارباب التمکین و هم الواصلون الذین لا رجوع لهم اصلا و لا فقد لهم قطعا فمن لا فقد له لا وجد له اگر سوال کنند که حضرت رسول علیه الصلوٰة و السلام فرموده لی مع الله وقت از این حدیث مفهوم میشود که وقت دائمی نمیشود جواب گوییم بر تقدیر صحت این حدیث بعضی از مشائخ از نیوقت وقت مستمر خواسته اند ای لی

مفاسد و مضرت آن ارتکاب معصیتی شرعیه مجرد اقدام بر این امور لازم می آید بنا علیه بر اشعاری
بکراهیت امثال این اکتفا کرده شد پس طالب حق را باید که التفات صمیم قلب بسوی آن ننماید
آری اگر بطریق امور اتفاقیه امثال این امور پیش آیند مجاهرت بانکار آن امور ضرور نیست
و تعرض بحال فاعلان آن جائز نه تا تشدد فی الدین و تحریم حلال لازم نیاید انتهی در کیمیای سعادت
است آنکه با سرود و رباب و چنگ و بربط و چغیری از رودهای عراقی بود که از رودها
نمی آمده است آنکه خوش باشد یا ناخوش بسبب آنکه این عادت شراب خوارگانست و هر چه
بایشان مخصوص است حرام کرده اند به تبعیت شراب بآن سبب که شراب را بیاد دهد و آزرده
آن نگذاشت اما طبل و شاهین دف اگرچه دران جلاجل بود حرام نیست که در خبری نیامده
است و این چون رودهاست که این نه اشعار شراب خوارگانست اما در طبل مخنثان حرام
بود که شعار ایشانست و آن طبل دراز بود میان باریک و هر دو سر پهن اما شاهین اگر
بسر فرد بود اگر نباشد حرام نیست که شبانه را عادت بوده است که زده اند و شافعی میگوید
دلیل بر آنکه شاهین حلال است که آواز در گوش رسول صلی الله علیه وسلم آمد انگشت
در گوش کرد و ابن عمر را رضی الله عنهما گفت گوش دار چون دست بدارد مرا خبر ده پس
رخصت داد ن ابن عمر را تا گوش دارد دلیل آن باشد که مباح است اما انگشت در گوش
کردن رسول الله صلی الله علیه وسلم دلیل آنست که او را در آن وقت حالی بوده باشد
شریف و بزرگوار دانسته باشد که آن آواز او را مشغول کند که سماع اثری دارد در جنبانیدن
شوق حق سبحانه تعالی تا نزدیک برساند کسی را که در عین آن کار نباشد و این بزرگ بود
با ضافت با حال ضعفا که ایشان را خود این حال نبود اما کسی که عین کار بوده باشد که سماع
او را شاغل بود در حق او نقصان بود پس ناکردن سماع دلیل حرام نبود که بسیار
مباح باشد که از ان دست بدارند اما دستوری دادن دلیل مباح بود قطعا که از را
هیچ وجه دیگر نبود انتهی حضرت شاه غلام علی در رساله مقامات مظهری مینویسند که مرزا صاحب

و این ساعت اگر باشد هم بشنوم قبر او در دهلی جانب شرقی حوض شمسی است که آنرا تحته گویند
بزیارت و تبرک خاک قبر او با طفال میخورانند تا سبب مزید علم گردد و در اقتباس الانوار است حضرت
شیخ داود قدس سره در جواب ملا عبد القوی بعد از دلائل قویه فرمودند آری سرود یکه مقترن
بفحش و فسق باشد نزد یک همه حرام است و سرود یکه عشق و محبت مولی بیفزاید با تفاق
مباح و نیک و بعد روایت صاحب امتناع که بر اباحت مزامیر است فرمودند اگرچه پیران عالیشان
ما مزامیر نشنیده اند بلکه تصفیق هم روا نداشته انتهی یعنی آنکه حرمت او از نص قطعی باشد
اما در حرمت مطلق با جنس خاص مزامیر نص قطعی وارد نشده باید دانست که آواز دف
در گوش مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسیده است و بر حکم رخصت شنیدن عود
و چنگ و بربط در باب قصص و حکایات از بزرگان ثابت است و اختلاف حل و حرمت
هم و اباحت طبل غازیان بر محل خود اوست اباحت طبل مخنثان ثابت نیست و مفصل
این اجمال از شرح مشکات و مدارج النبوت و کیمیای سعادت و مقامات مظهری درین کتاب
مسطور است و راقم بر آنست که در اختلاف حلت و حرمت عمل بر عزیمت و اولی اولی است
و خاص درین زمان و مولوی محمد اسمعیل شهید در خاتمه کتاب صراط المستقیم بدین رفته اند باید
دانست که سماع و غناء بی مزامیر و کثرت اختلاط امارد بدون شهوت اگرچه از ممنوعات
شرعیه نیست لیکن امثال این امور را در حق سالکین حق خصوصاً در حق طالبین راه نبوت
خالی از خلل هم نباید فهمید بیانش آنکه امثال این امور در حق مبتدیان مضر است و هم
در حق منتهیان اما در حق مبتدیان بتعلق قلب باستماع غناء منجر بارتکاب استماع مزامیر میشود
و اختلاط امارد در خلوت بحدوث شهوت میکشد و اما در حق منتهیان رسوخ چیزی در سویدای
قلب بنسبت البشان سم قاتل است و تعلق قلب بامارد از همین قبیل میشود و اما عدم
تصریح آنجناب بتحریم امثال امور بنا بر حکمت غامضه است بیانش آنکه امور بر هیچ مفسده
شرعیه بالفعل مشتمل نیست پس اگر نهی صریح از امثال این امور در شرع وارد میشد قطع نظر از ظهور

مولانا روم مولانا عبد العلی بحر العلوم مینویسند غرض ازین تقریر بیان علاقه استعاره است
ومشابهت درمیان انسان کامل ومعنی حقیقی نی ظاهر است بوجه دیگر زیرا که مولوی قدس
سره ازارباب سماع بودند وسماع آواز نی میفرمودند وحضرت ایشانرا در وقت سماع نی حالات
عظیمه دارد میشدند ومعارف مکشوف میشدند ودر نفحات مذکور است که مولوی قدس سره
فرمودند که آواز رباب آواز صریر باب ست ما میشنویم آواز باز شدن درِ بهشت چنانکه از
استماع کلام انسان کامل اهل فهم را حالات عظیمه پیدا میشوند ومعارف جسیمه حاصل آیند ومشهود
میشوند پس استعاره کردند لفظ نی را برای انسان کامل واین مناسب مشرب مولوی
ودیگر ارباب سماع است قدس اسرارهم انتهی ودر مقاصد العارفین است واشراقیان گویند
حرکت افلاک مثل رقصی است که اهل حال بواسطه بوارق قدسیه وشوارق انسیه میکنند
ومبداء اشراق انوار بر سر فلک رب النوع اوست وفلک بواسطه هر اشراقی مستعد حرکتی
مناسب آن اشراق وبواسطه حرکت مستعد اشراقی دگر است چنانچه صوفیه را در سماع فتوح
عظیم میشود ودر اخبار الاخیار است شیخ عثمان سیاح مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح است صاحب
ذوق وسماع بود بارها در مجلس شیخ نصیر الدین محمود حاضر شدی وسماع کردی ایضا نقل
از شیخ نظام الدین که فرمود از شیخ ضیاء الدین رومی شنیده ام که مرا یاری بود او را
در اسماع حالی وذوقی بود بعد نقل او را در خواب دیدم که در بهشت مقام رفیع یافته است
فاما مغموم نشسته است تهنیت آن مقام کردم وپرسیدم چرا مغموم نشسته گفت این همه تمام
فاما الذی وحالی که در سماع بودمی یابم ایضا شیخ برهان الدین محمود ابی الخیر اسعد البلخی
رحمة الله علیه از اکابر علماء وقت سلطان غیاث الدین بلبن بود موصوف بود بنور علم
ودانش ووجد وسماع جامع بود میان علوم شریعت وطریقت ودوی مشارق حدیث را پیش
مصنف سمندر کرد ربود نقل است که او بارها گفتی خداء عز وجل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید مگر
از یک کبیره ازو پرسیدند آن کبیره کدام است گفت سماع چنگ است که چنگ را بسیار شنیده ام

گرفته و هیچکس را بآن شعور نیست شیخ الاسلام گفت که ذوالنون مصری و شبلی و خراز و ابوالحسین نوری و ابوالحسین وراج همه در سماع برفته اند رحمهم الله تعالی سه تن از ایشان سه روز بزیستند و غیر از ایشان بوده اند نیز از مشائخ و سریدان که در سماع رفته اند چه در سماع قرآن و چه در سماع غیر آن شیخ الاسلام گفت که در سماع که دیدار آزاد مرد بود مرد را گوش باد بود و دیده باد بود چه جای طاقت و هوش بود ایضاً ابوبکر مصری گوید که نام وی محمد بن ابراهیم است باجنید بودم و ابوالحسین نوری و جماعتی از مشائخ صوفیان و قوال چیزی میخواند نوری برخاست و رقص میکرد و جنید نشسته بود نوری فراسر جنید آمد و گفت برخیز و این آیت بخوان اِنَّمَا یَسْتَجِیبُ الَّذِینَ یَسْمَعُونَ جنید گفت وَتَرَی الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ یعنی ابوبکر مصری این آیت بخواند بطریق تحریض یعنی اجابت میکنند و متاثر میگردند از سماع آنانی که سمع قبول دارند جنید گفت یعنی جماعت که متمکن و ثابت قدم اند چون جبال می بینی ایشانرا منجمد و غیر متحرک چنین نیست بلکه ایشان در حرکت معنوی سریع اند چون حرکت ابر یعنی صاحب تمکین نیکو است و صاحب تلوین دیگر و هم در نفحات است مولانا رومی روزی میفرمودند که آواز رباب آواز صریر باب بهشت است که ما میشنویم منکری گفت که نیز ما آواز میشنوم چونست که چنان گرم نمیشویم که مولانا خدمت مولانا فرمود کلاً و حاشا انچه ما میشنویم آواز باز شدن در است و انچه وی میشنود آواز فراز شدن است انتهی چه خوش گفته اند شعر صریر باب بهشت از رباب میشنوم ✤ لو بستن در و من فتح باب میشنوم ✤ و هم مولانا در مثنوی میفرماید مثنوی لیک مقصود ش از بانگ رباب ✤ همچو مشتاقان خیال آن خطاب ✤ ناله سرنا و تندید دهل ✤ چیزکی ماند بدان ناقور گل ✤ پس غذای عاشقان آمد سماع ✤ کاندرو باشد خیال اجتماع ✤ فوق خیالات ضمیر ✤ بلکه صورت گردد از بانگ صفیر ✤ آتش عشق از نواها گشت تیز ✤ آنچنانکه آتش آن جوزریز ✤ ایضاً عارفان کین نغمه را بشنوند ✤ خرد بگذارند و سوی کل روند ✤ در شرح مثنوی

مولانا روم مولانا عبد العلی بحر العلوم مینویسند غرض ازین تقریر بیان علاقه استعاره است
ومشابهت درمیان انسان کامل ومعنی حقیقی نی ظاهر است بوجه دیگر زیرا که مولوی قدس
سره ازارباب سماع بودند وسماع آواز نی میفرمودند وحضرت ایشانرا در وقت سماع نی حالات
عظیمه دارد میشدند ومعارف مکشوف میشدند ودر نفحات مذکور است که مولوی قدس سره
فرمودند که آواز رباب آواز صریر باب ست ما میشنویم آواز باز شدن در بهشت چنانکه از
استماع کلام انسان کامل اهل فهم را حالات عظیمه پیدا میشوند ومعارف جسیمه حاصل آیند ومشهود
میشوند پس استعاره کردند لفظ نی را برای انسان کامل واین مناسب مشرب مولوی
ودیگر ارباب سماع است قدس اسرارهم انتهی ودر مقاصد العارفین است واشراقیان گویند
حرکت افلاک مثل رقصی است که اهل حال بواسطه بوارق قدسیه وشوارق انسیه میکنند
ومبداء اشراق انوار بر هر فلک رب النوع اوست وفلک بواسطه هر اشراقی مستعد حرکتی
مناسب آن اشراق وبواسطه حرکت مستعد اشراقی دگر است چنانچه صوفیه را در سماع فتوح
عظیم میشود ودر اخبار الاخیار است شیخ عثمان سیاح مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح است صاحب
رزق وسماع بود وبارها در مجلس شیخ نصیر الدین محمود حاضر شدی وسماع کردی ایضا نقل
از شیخ نظام الدین که فرمود از شیخ ضیاء الدین رومی شنیده ام که مرا یاری بود او را
در اسماع حالی وذوقی بود بعد نقل او را در خواب دیدم که در بهشت مقام رفیع یافته است
فاما مغموم نشسته است تهنیت آنمقام کردم وپرسیدم چرا مغموم نشسته گفت انیمیه ما
فاما الذی وحالی که در سماع بودمی یابم ایضا شیخ برهان الدین محمود ابی الخیر اسعد البلخی
رحمة الله علیه از اکابر علماء وقت سلطان غیاث الدین بلبن بود موصوف بود بنور علم
ووالش ووجد وسماع جامع بود میان علوم شریعت وطریقت ووی مشارق حدیث را پیش
مصنف سند کرد ربود نقل است که او بارها گفتی خداء عز وجل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید مگر
از یک کبیره ازو پرسیدند آن کبیره کدام است گفت سماع چنگ است که چنگ را بسیار شنیده ام

گرفته و هیچکس را بآن شعور نیست شیخ الاسلام گفت که ذوالنون مصری و شبلی و خراز و ابوالحسین نوری و ابوالحسین وراج همه در سماع برفته اند رحمهم الله تعالی سه تن از ایشان سه روز نزیستند و غیر از ایشان بوده اند نیز از مشائخ و سریدان که در سماع رفته اند چه در سماع قرآن و چه در سماع غیر آن شیخ الاسلام گفت که در سماع که دیدار آزاد مرد بود مرد را گوش باو بود و دیده باو بود چه جای طاقت و هوش بود ایضاً ابوبکر مصری گوید که نام وی محمد بن ابراهیم است باجنید بودم و ابوالحسین نوری و جماعتی از مشائخ صوفیان و قوال چیزی میخواند نوری برخاست و رقص میکرد و جنید نشسته بود نوری فراسر جنید آمد و گفت برخیز و این آیت بخوان انما یستجیب الذین یسمعون جنید گفت و نری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب یعنی ابوبکر مصری این آیت بخواند بطریق تعریض یعنی اجابت میکنند و متاثر میگردند از سماع آنانی که سمع قبول دارند جنید گفت یعنی جماعت که متمکن و ثابت قدم اند چون جبال می بینی ایشانرا منجمد و غیر متحرک چنین نیست بلکه ایشان در حرکت معنوی سریع اند چون حرکت ابر یعنی صاحب تمکین نیکو است و صاحب تلوین دیگر و هم در نفحات است مولانا رومی روزی میفرمودند که آواز رباب آواز صریر باب بهشت است که ما میشنویم منکری گفت که نیز ما آواز میشنوم چونست که چنان گرم نمیشویم که مولانا خدمت مولانا فرمود کلاً و حاشا انچه ما میشنویم آواز باز شدن در است و انچه وی میشنود آواز فراز شدن است انتهی چه خوش گفته اند شعر صریر باب بهشت از رباب میشنوم ✤ لو بستن در و من فتح باب میشنوم ✤ و هم مولانا در مثنوی میفرمایند مثنوی لیک بی قصد و هش از بانگ رباب ✤ همچو مشتاقان خیال آن خطاب ✤ ناله سرنا و تسدید دهل ✤ چیز کی ماند بدان ناقور گل ✤ پس غذای عاشقان آمد سماع ✤ کاندرو باشد خیال اجتماع ✤ قوتی خیالات ضمیر ✤ بلکه صورت گردد از بانگ صفیر ✤ آتش عشق از نواها گشت تیز ✤ آنچنانکه آتش آن جوزریز ✤ ایضاً عارفان کین تعمار ابشنوند ✤ خرد بگذارند و سوی کل روند ✤ در شرح مثنوی

الطرسوسی الحرمی گفت که بمکه میهمان کسی بودم میزبان کنیزکی داشت که چیزی نیکو دانست خواند کنیزک بخواند شعر لا تنهنی فیا معشر ✤ فاقلوا واأسفوا ✤ ترجمه یعنی مرا در عشق تو ملامت کردند قبیله و کم پیش گفتند و گفت ملامت نکرد در مصر تو مگر تو این سخن بنی است بر مسلمانی تو حبیب درویشی بر پای خاست بانگی چند بزد و گفت که ملامت نکرد در مصر تو مگر تو این حرف بگفت و بیفتاد و برفت از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله باکو گفت که ایوب بجاز در خانه فرزینی بمکه در سماع بود گویند چیزی بخواند بپارسی وی برخاست بالیشت راست آنگاه گفت نفیر از تو و بیفتاد و بیهوش شد و برفت همانا که اینجائی بوده در پشت وی که بحرارت وجد به برفته و نتوان مقصود مجرد راست ایستادن باشد شیخ الاسلام گفت که ابو القاسم سالح باقومی در مهمانی بود گوینده برخواند شعر کل بیت انت ساکنه ✤ غیر محتاج الی السراج ✤ وجهک المیمون حجتنا ✤ یوم باقی الناس بالحج ✤ لا اتاح الله لی فرحا ✤ یوم ادعوک بالفرج ✤ ابو القاسم سالح دست راست برد است و بانگ زد و بیفتاد و بنگریستند برفته بود ترجمه یعنی در هر خانه که تو ساکن وی باشی احتیاج بچراغ نیست وجهک المیمون یعنی روی مبارک تو حجت ماست در آن روز که مردم حجتها آرند از طاعت و عبادت لا اتاح الله یعنی ندهد مرا خدای تعالی خلاصی و راه آزادی که از تو خلاص خواهم شیخ الاسلام گفته که یکی از طائفه گفت در نیشاپور حادثه بود که مردم از شهر بیرون رفته بودند من در مسجد بودم در کنج آن مسجد درویشی دیگر بود گوینده در آمد درویش را گفته چیزی بگوی خواند شعر الغیث بینی وبین الحب معرفة ✤ لا ینقضی ابدا وینقضی الابد ✤ لا اخرجن من الدنیا وجسکم ✤ بین الجوانح لم یشعر به احد ✤ آن درویش بیفتاد و مطیبید تا دو نماز آنگاه بیامید چون بنگریستم رفته بود ترجمه یعنی یافتم میان خود و محبت تو آشنائی ممتد که بسر نیاید آن آشنائی تا وقتی که ابد بسر آید و این وجود نگیرد زیرا که ابد زمانی است غیر متناهی از جانب آینده چنانکه ازل زمانی است غیر متناهی از جانب گذشته و غیر متناهی را تناهی نی پس انقضاء محبت متعلق بود بجمال یعنی بیرون خواهم رفت از دنیا در حالی که دوستی شما در میان پهلو ما نزدیک سینه قرار

پس بکار زند خطیب بهم از ثقات ثابت شد و قطع نظر از ثقاهت بکار فاکهی در تاریخ مکه
باسناد صحیح همین حدیث را از عبد الجبار بن الورد بدل بکار روایت کرده و عبد الجبار
ثقه است بالاتفاق پس در صحت حدیث و وثوق اسنادش اشتباهی باقی نماند مخفی مباد
که این حدیث برهان قاطع است مرادام منکر بن را و مبطل است حیله های متعصبین را
که مخصوص میگردانند اما جت سماع غنا را بایام اعیاد و تقریبات سرور مباحه بدانکه انجمله
احادیث مذکور در اباحت غناء از قسم صحاح اند یا از قسم حسان و احتجاج به دو قسم
نزد جمهور محدثین و فقها صحیح است انتهی مولانا شاه عبد العزیز دهلوی در کید صد و پنجم تحفه
اثنا عشریه مینویسد که غناء مقرون بآلات لهو و مزامیر باجماع فقها اربعه حرام است و مشایخ
عظام و کبراء صوفیه غناء محرم را نشنیده و بآن رغبت نکرده بلکه سید الطائفه جنید
بغدادی گوید آنه لبطالة و شیخ بزرگوار فاسی گوید السماع حرام کالمیتة یعنی مباح
عند الاضطرار و آنچه بزرگان اهل سنت شنیده اند آواز خوب قوال با مضمون
موافق از کسی که خوف فتنه از دنیا نباشد بوده است نه از امرد خوش شکل و نه زن
اجنبی که دیدنش باعث شهوت شود و اکثر سماع ایشان از جنس ذکر جنت و نار و تشویق
بطاعات یا ذکر هجر و وصل که قریب الانطباق است بر حالات محبین در غلوای محبت بود
و این قسم غناء را حرام گفتن مخالف شرع بلکه مخالف مذهب خود ایشان نیز هست
شیخ مقتول در کتاب الدروس ذکر کرده است که یجوز الغناء بشروط فی العرس
و عجائب آنست که از شروط سماع نزد ما میه چیزیست که سراسر مایه فساد و خمیر فسق است
و هو ان یکون المستمع امراة و لا یکون رجلا و لا یکون الشعر فی الهجاء و لا یکون کذبا
کذا فی شرح القواعد ترجمه آنکه سماع کننده زن باشد نه مرد شعر و هجو نباشد فائده
در اینجا تامل باید کرد که سماع از زن چه قدر و قبح زیادت دارد بر سماع از مرد انتهی
و در نفحات الانس است شیخ الاسلام گفت عباس فقیر مرا گفت که شیخ ابو بکر

بعد ذکر الحدیث المذکور والکلام فی بکار غیر قدح فیہ وقد ذکرہ ابن حبان فی کتاب الثقات
وقال ابن الجوزی لا تعلم قدح فیہ ورواہ الخطیب من روایۃ عبد الرزاق عن بکار وجعل
فیہ برادا خرجہ فی طریق ابن طاہر رواہ الحافظ العالم الثقہ محمد بن اسحق الفاکہی فی تاریخ
مکۃ من غیر طریق الخطیب وغیر طریق ابن طاہر فقال حدثنا ابو یحیی عن ابی میسرۃ حدثنا محمد بن
حجر حدثنا عبد الجبار بن الورد سمعت ابن ابی ملیکۃ یقول قالت عائشۃ الی اخر الحدیث ففی
ہذا الطریق عبد الجبار بن الورد بدل بکار ثقۃ انتہی ترجمہ حدیث اینست کہ روایت میکند حافظ
محمد ابن طاہر در کتاب خود کہ صفوۃ التصوف است باستاد خودش کہ مسلسل است تا عبد اللہ
ابن ابی ملیکہ گفت عبد اللہ کہ بدرستی کہ عائشہ رضی اللہ عنہا حدیث کردہ است او را
کہ بہ تحقیق بود زنی نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کہ تغنی میکرد پس طلب اذن کرد عمر بن
خطاب رضی اللہ عنہ پس انداخت مغنیہ مذکور دف را و برخاست پس داخل شد عمر بن خطاب
دران حال کہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم ضحک میکرد پس گفت عمر بن خطاب قربانت شود
پدر و مادر من یا رسول اللہ چہ چیز بخندہ آورد ترا پس گفت آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم صورت حال را پس گفت عمر رضی اللہ عنہ نحواہم رفت تا کہ بشنوم ازان قسم
کہ شنیدہ است رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم پس شنید ہمچنان فقط احتجاج کردہ
است ابن طاہر با این حدیث بر جواز غنا یاد ف وگفتہ کہ اگر در روایات بکار بن عبد اللہ
نبودی ہر آئنہ حکم کردم بر صحت حدیث مذکور ولاحق نمودم آنرا باحادیثی کہ در صحیح بخاری و در صحیح
مسلم اند لیکن کلام کردہ شدہ است در بکار یعنی در بودن او موافق شرائط ملتزمہ صحیحین گفتگو
است لیکن صاحب امتاع مظنہ کلام مذکور رفع نمودہ میگوید کہ کلام در بکار غیر قدح است
در وی بسہ وجہ یکی آنکہ ابن حبان او را در کتاب خود منجملہ ثقات ذکر کردہ دوم آنکہ ابن جوزی
نیز گفتہ کہ نمیدانم قدحی در بکار سوم آنکہ خطیب بہمین حدیث را بروایت عبد الرزاق
از بکار نقل کردہ وضعف را در نحدیث بجہت راوی دیگر گفتہ کہ او نیست و طریق ابن طاہر

اللہ صلی اللہ علیہ وسلم داہل بدر لفعل ہذا عندکم فی لا اجلس لاسمع مقصادان شئت فاذہب فانہ
قد رخص لنا فی اللہو عند العرس رواہ النسائی وکذا فی المشکوۃ صاحب مدارج النبوت مینویسند
در مشکوۃ آوردہ است کہ ابو مسعود انصاری رضی اللہ عنہ کہ او را بدری نیز میگویند یا لسبب انکہ
در غزوۂ بدر حاضر بود یا بجہت انکہ مسکن وی بدر بود وصحابی دیگر از اعیان صحابہ باہم نشستہ
بودند وسماع غنا میکردند مردی دیگر کہ حاضر بود بشنیدن ایشان غنا را بردی گران آمد و
انکار نمود ای صاحبی رسول اللہ انتما ای دو یار پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم شما سرود می شنوید
ایشان گفتند اگر میخواہی کہ تو نیز بشنوی با ما بنشین و بشنو اگر نہ برو داذن داوہ است ما را پیغمبر
خدا صلی اللہ علیہ وسلم کہ بشنویم واین در عروسی بود کہ تغنی در آن باتفاق مباح است بالاتر ازین
عبد اللہ بن جعفر کہ با نیکار ربوع و مشغوف بود دمعاویہ نیز بادی شریک و موافق بود وبادی تودد
وتحبب مینمود زن معاویہ اظہار انکار کرد بر عبد اللہ وعیب گرفت بردی وگفت بمعاویہ حال
او اینست توچہ معتقدی بوی روزی دیگر عبد اللہ بخانۂ معاویہ آمدہ نماز بسیار گذارد وتعبد بسیار
کرد معاویہ بارنش گفت این را نگر کہ چہ میکند پس زن از انکار باز آمد انتہی واز اینجا معلوم شد کہ بعد زمانۂ
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم صحابہ سماع غنا میکردند وگفتند کہ اذن داوہ است ما را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم
درین لہو و شادی ومعلوم شد اطلاق لہو بر فعل مباح ہم می آید وہم معلوم شد کہ ہر لہو حرام نیست الشانی
عشر در نغمہ عشاق آوردی الحافظ محمد ابن طاہر فی کتاب صفوۃ التصوف بسندہ الی عبد اللہ بن ابی
ملیکۃ ان عائشۃ رضی اللہ عنہا حدثتہ انہ کانت عندہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم امرۃ تغنی فاستاذن عمر بن
الخطاب رضی اللہ عنہ فالقت الدف وقامت فدخل عمر النبی صلی اللہ علیہ وسلم یضحک فقال یابی
انت وامی ما اضحکک یا رسول اللہ فذکر لہ الخبر فقال لا ابرح حتی اسمع مما کان یسمع رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم فسمع واحتج ابن طاہر بہ علی الجواز وقال لولا من روایۃ بکار ابن عبد اللہ لحکمت
بصحتہ والحقتہ بمافی الصحیحین لکن یکاد متکلم فیہ انتہی کلامہ وقال الشیخ الامام العالم العامل المحقق
کمال الدین ابو الفضل جعفر ابن ثعلب الادفوی الشافعی رحمۃ اللہ علیہ فی الامتاع

رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب اشکال درین حدیث آنست که چگونه تقریر کرد
آنحضرت فعل آن زن را نخست بلکه امر کرد او را بدان و همچنین نزد دخول ابو بکر و علی و عثمان
و نام کرد او را در آخر شیطان جواب میگویند که چون اعتقاد کرد آن زن بر گشتن رسول خدا صلی
الله علیه وسلم بسلامت نعمتی از خدا بموجب شکر گذاری و سرور و شادمانی و در واقع همچنین است
امر کرد او را بوفای نذر وی و بیرون آمدن دف زدن از صفت او بصفت حقانیت و از کراهت
باستحباب و لیکن حاصل میشد بادنی و اقل آن و چون زیاده از حد تجاوز کرد و بحد بکره کشید و
موافق افتاد وقت آمدن عمر گفت آنحضرت آنچه گفت و اشارت کرد بنفع زیادت و استکشاف از ان
و کردن آن بی ضرورت و صریحا منع نکرد و تا سر بتحریم نکشید و اما ترک کردن آنحضرت دو جاریه
که در ایام منی پیش عائشه رضی الله عنها دف میزدند و تغنی میکردند و عدم تحدید آن بیک حدی
و آن ظاهر در استمرار است از جهت بودن ایام عید پس حالات متفاوت آمدند بعضی اقتضای
استمرار میکنند و بعضی نمیکنند زیاده ذکر کرد این کلام را تورپشتی و نقل کرده است از وی
طیبی والله اعلم **الثامن** قالت عائشه رضی الله عنها دخل علی ابو بکر رضی الله عنه وعندی
جاریتان من جواری و شرح این حدیث از مدارج النبوت بالا گذشت و هم در مشکوة مذکور است
التاسع عن محمد ابن حاطب الجمحی مرد لیست از محمد ابن حاطب که صحابی است از قوم جمح عن
رسول الله صلی الله علیه وسلم فصل ما بین الحلال والحرام الدف والصوت فی النکاح رواه
الترمذی وابن ماجه والنسای فرق است درمیان حلال که نکاح است و حرام که زنا است دف زدن
و آواز خوش در وقت نکاح یعنی سزاوار است **العاشر** عن عائشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اعلنوا هذا النکاح واجعلوه فی المساجد واضربوا علیه بالدفوف اشکارا کنید این
عقد شرعی را که نکاح است دیگر دانند آنرا در مسجد و بزنید بران دفها رواه الترمذی وقال هذا
حدیث غریب و هم از شرح مشکوة بالا گذشت **الحادی عشر** عن عامر بن سعد قال دخلت
علی قرظة بن کعب و ابی مسعود الانصاری فی عرس و اذا جواری یغنین فقلت ای صاحبی رسول

وسلم ان کنت ندرت فاضربی والا فلا واگر هستی تو نذر کرده پس بزن دف را والا فلا واگر نذر نه کرده
پس مزن بدانکه علما را در دف زدن اختلافست بعضی مباح داشته اند مطلقاً یعنی مکروه گفته
مطلقاً و بعضی مباح داشته اند در عرائس و اعیاذ و مانند آن از سرورهای مشروع و مذهب
صحیح و مختار همین است و بعضی آنچه جلاجل دارد و ندارد فرقی نهاده اند که اول مکروه است
باتفاق و این حدیث دلیل اباحت ضرب دف است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد
بوفای نذر و وفا واجب است و تقرر شده است که نذر نمی شده است مگر بخیری که از جنس طاعت
و قربت است و این مذهب جمهور ائمه است و نزد حنیفه کافی است بودن آن مباح و نذر بامر مباح
جائز است و امام نذر بمعصیت جائز نیست باتفاق پس دلالت کرد حدیث بر اباحت ضرب دف بلکه بر بودن او
مستحب و در ما نحن فیه همچنین است زیرا که سرور بمقدم شریعت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و سلامت وی
قربت و عبادت است گروهی بر انکه سماع اصوات النسا بغنا مباح است اگر خالی باشد از فتنه کذا
قالوا و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعرض نکردند کر تغنی و همین فرمود که اگر نذر کرده بزدن دف بزن
یا بجهت آنکه تغنی در وی کرده باشد بود چون حکم دف ذکر کردند حکم وی نیز معلوم شد یا بجهت آنکه تغنی مباح
است شبیه که هست در دف است فرمود الرا و را نیز نذر کرده بکن فافهم فجعلت تضرب پس گشت آن زن
که میزد دف را فدخل ابو بکر وهی تضرب پس در آمد ابو بکر رضی الله عنه و حال آنکه آن زن دف میزد
ثم دخل علی وهی تضرب و بعد از ان در آمد رضی الله عنه و آن زن دف میزد ثم دخل عثمان وهی
تضرب و پیوسته در آمد عثمان رضی الله عنه و وی میزد دف ثم دخل عمر بعد از ان در آمد عمر رضی الله
عنه فالقت الدف تحت استها پس انداخت آن زن دف را زیر و بر خود ثم قعدت علیها پس نشست
بر دف و پنهان کرد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان الشیطان لیخاف
منک یا عمر مدرستی که شیطان هر اینه میترسد از تو ای عمر انی کنت جالسا وهی تضرب بدرستی
من بودم نشسته و وی میزد دف فدخل ابو بکر وهی تضرب ثم دخل علی وهی تضرب ثم دخل عثمان
وهی تضرب فلما دخلت انت یا عمر القت الدف پس وقتیکه در آمدی تو انداخت وی دف را

یعنی آن سر ائیده فرمود که میگفت آتیناکم آتیناکم یعنی آن کلمات که بالا گذشت اخرجه الحافظ
تقی الدین محمد بن شیخ العالم مجد الدین علی بن وهب القشیری فی کتاب اقتناص السوانح
لبنده واین حدیث منقارب اللفظ والمعنی باحادیث سابقه است کما مر السادس یا عائشه
اتعرفین هذا فقالت لا یا نبی الله قال هذا قینة بنی فلان تحبین ان یغنیک فغنتها ای عائشه
ایامی شناسی این زن را پس گفت عائشه نه ای پیغمبر خدا فرمود این مغنیه فلان قوم است
دوست میداری که بسراید برای تو پس سر ائید برای او فقال النبی صلی الله وعلیه وسلم
قد نفخ الشیطان منخیریها پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که دمید شیطان در سوراخهای
بینی او صاحب نغمه عشاق گوید مراد از نفخ شیطان در منخریش کنایه از تکبر و اعجاب نفس
وی است که آن زن بوقت سر ائیدن خود در حالت کمال طرب و غلبه سرور راه تکبر و اعجاب
نفس که از عمل شیطان است سلوک نمود و ظاهر است که این حالت اگر بحالت قرآن خواندن
و ذکر و تسبیح کردن عارض شود ممتنع است و در حدیث آمده است اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم من نفخه ونفثه وهمزه وتفسیر نفخ تکبر آمده است از امیر المومنین فاروق اعظم رضی
الله عنه وکر البخاری واگر انجمله اخیر دلالت بر حرمت غنا کند منافی صدر حدیث خواهد شد
که مفید بحلیت است فتفطن ولا تکن من الغافلین رواه النسائی السابع عن بریدة بن الحصیب
الاسلمی رضی الله عنه قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض مغازیه فلما انصرف جاریة
جاریة سوداء فقالت یا رسول الله انی کنت نذرت ان رد کک الله سالما ان اضرب بین یدیک
بالدف والغنی از بریده بن الحصیب الاسلمی که از مشاهیر صحابه است گفت بیرون آمد آنحضرت
در بعضی غزوات خود پس آن هنگامی که برگشت آنحضرت از غزا آمد آنحضرت را زنی سیاه
حبشیه بود یا رنگش سیاه بود پس گفت آن زن بدرستی که نذر کرده ام اگر باز گردانید ترا
خدا تعالی از سفر بسلامت که بزنم پیش تو دف را و سرود گویم بجهت ثنا و ثنا دانی کردن بقدوم
تو و سلامت تو نذر پیمان بستن بخداست فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه

یعلم ما فی غد و درمیان پاینمبر بست که میداند چیزی را که فردا باشد فقال علیه السلام دعی هذا وقولی الذی کنت تقولین بگذار این سخن را و بگو آنچه میگفتی قبل یعنی بسماع که بدان میپرداختی مشغول باش اخرجه البخاری فی کتاب النکاح و این حدیث نیز صریحا دلالت غنا میکند الثالث عن عائشة رضی الله عنها قالت زفت امراة الی رجل من الانصار الخ تشریح این حدیث از شرح مشکوة گذشت و از لفظ لهو که درین حدیث است معلوم میشود که طلاق لهو بر غنا حلال صحیح است الرابع عن ابن عباس قال الکحت عائشة قریبة لها من الانصار فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اهدیتم الفتاة قالوا نعم نکاح کرده داد زنی را عائشه از اهل قرابت خود که از انصار بود پس آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس فرمود فرستادید آن دوشیزه را یعنی بخانه زوج مردمان گفتند آری قال ارسلتم معها من یغنی قالت لا فرمود فرستادید با او کسی را که تغنی کند عائشه گفت که نه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الانصار قوم فیهم غزل فلو بعثتم معها من یقول اتیناکم اتیناکم احیانا و حیاکم فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بدرستی که انصار قومی اند که در ایشان غزل بسیار است یعنی رغبت باشعار مطربه بسیار میدارند پس کاش میفرستادید صحب آن عروس شخصی را که میگفت و او امیکرد این مضمون که بطریق تهنیت و مبارکبادی گفته میشد آمدیم بشما آمدیم پس زنده دارد ما را خدا یتعالی و زنده دارد شما را اخرجه ابن ماجة فی کتاب النکاح الخامس عن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ما فعلت فلانة یتیمة کانت عندها مرویست از عائشه صدیقه رضی الله عنها بدرستی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرمود چه حال فلان زن را که یتیمه بود نزد عائشه پرورش می یافت فقالت اهدیناها الی زوجها عائشه گفت که عروس ساخته فرستاده ام او را بطرف زوج او قال فهل بعثتم معها جاریة تضرب بالدف وتغنی فرمود پس چیز نفرستادید صحب آن دختری که میزند دف را و می خواند قالت عائشة ماذا تقول قال اتیناکم اتیناکم الحدیث عائشه رضی الله عنها گفت که چه میگفت

یعنی آن سر ائنده فرمود که میگفت آتیناکم آتیناکم یعنی آن کلمات که بالا گذشت اخرجه الحافظ
تقی الدین محمد بن شیخ العالم مجد الدین علی بن وهب القشیری فی کتاب اقتناص السوانح
لبنده واین حدیث منقارب اللفظ والمعنی باحادیث سابقه است کما مر السادس عن عائشه
الصدیقه رضی الله عنها قالت لایا نبی الله قال هذا قینه بنی فلان تحبین ان یغنینک فغنتها ای عائشه
ایامی شناسی این زن را پس گفت عائشه نه ای پیغمبر خدا فرمود این مغنیه فلان قوم است
دوست میداری که بسراید برای تو پس سر ائید برای او فقال النبی صلی الله وعلیه وسلم
قد نفخ الشیطان منخیریها پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که دم کرد شیطان در سوراخهای
بینی او صاحب نفحه عشاق گوید مراد از نفخ شیطان در منخرهایش کنایه از تکبر و اعجاب نفس
وی است که آن زن بوقت سر ائیدن خود در حالت کمال طرب و غلبه سرور راه تکبر و اعجاب
نفس که از عمل شیطان است سلوک نمود و ظاهر است که این حالت اگر بحالت قرآن خواندن
و ذکر و تسبیح کردن عارض شود ممتنع است و در حدیث آمده است اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم من نفخه ونفسه وهمزه وتفسیر نفخ تکبر آمده است از امیر المومنین فاروق اعظم رضی
الله عنه وکر النجاری واگر انجمله اخیر دلالت بر حرمت غنا کند منافی صدر حدیث خواهد شد
که مفید بحلیت است فتفطنه ولاتکن من الغافلین رواه النسائی السابع عن بریدة بن الحصیب
الاسلمی رضی الله عنه قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض مغازیه فلما انصرف جاریة
جاریة سوداء فقالت یا رسول الله انی کنت نذرت ان ردک الله سالما ان اضرب بین یدیک
بالدف واتغنی از بریده بن الحصیب الاسلمی که از مشاهیر صحابه است گفت بیرون آمد آنحضرت
در بعضی غزوات خود پس آن هنگامی که برگشت آنحضرت از غزا آمد آنحضرت را زنی سیاه
حبشیه بود یا رنگش سیاه بود پس گفت آن زن بدرستی که نذر کرده ام اگر باز گردانید ترا
خدا تعالی از سفر بسلامت که بزنم پیش تو دف را و سرود گویم بجهت ثنا و دانی کردن بقدوم
تو و سلامت تو نذر پیمان بستن بخداست فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه

یعلم ما فی غد درمیان پیغمبر بست که میداند چیزی را که فردا باشد فقال علیه السلام دعی هذا وقولی الذی کنت تقولین بگذار این سخن را و بگو آنچه میگفتی قبل یعنی بسماع که بدان میرداختی مشغول باش اخرجه البخاری فی کتاب النکاح و این حدیث نیز صریحاً دلالت غنا میکند التاسعة عن عائشة رضی الله عنها قالت مرّت امراة الی رجل من الانصار الخ تشریح این حدیث از شرح مشکوة گذشت و از لفظ لهو که درین حدیث است معلوم میشود که طلاق لهو بر غنا حلال صحیح است الرابع عن ابن عباس قال الکحت عائشة قریبة لها من الانصار فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اهدیتم الفتاة قالوا نعم نکاح کرده داد زنی را عائشه از اهل قرابت خود که از انصار بود پس آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسید فرستادید آن دوشیزه را یعنی بخانه زوج مردمان گفتند آری قال ارسلتم معها من یغنی قالت لا فرمود فرستادید با او کسی را که تغنی کند عائشه گفت که نه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الانصار قوم فیهم غزل فلو بعثتم معها من یقول اتیناکم اتیناکم فحیانا وحیاکم فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بدرستی که انصار قومی اند که در ایشان غزل بسیار است یعنی غربت باشعار مطربه بسیار میدارند پس کاش میفرستادید صحب آن عروس شخصی را که میگفت واد امیکر و این مضمون که بطریق تهنیت و مبارکبادی گفته میشد آمدیم بشما آمدیم پس زنده داریم ما را خدا یتعالی و زنده دارد شما را اخرجه ابن ماجة فی کتاب النکاح الخامس عن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ما فعلت فلانة یتیمة کانت عندنا مرد یست از عائشه صدیقه رضی الله عنها بدرستی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرمود چه حال فلان زن شد که یتیمه بود نزد عائشه پرورش می یافت فقالت اهدیناها الی زوجها عائشه گفت که عروس ساخته فرستاده ام او را بطرف زوج او قال فهلا بعثتم معها جاریة تضرب بالدف وتغنی فرمود پس چرا نفرستادید صحب آن دختری که میزدد ف را و می سرائید قالت عائشة فما تقول قال اتیناکم اتیناکم الحدیث عائشه رضی الله عنها گفت که چه میگفت

از دوش مبارک

فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ابشروا یا معاشر المہاجرین بالفوز التام یوم القیامۃ تدخلون الجنۃ
قبل اغنیائکم بنصف یوم کان مقدارہ خمس مائۃ عام من باگروہی بودیم از فقراء مہاجرین کہ ایشان
بعضی از اندام خود پوشیدہ بودند ببعضی دیگر از برہنگی و قاری بر ما مینخواند و ما استماع
میکردیم قرارت وی را پیغمبر علیہ السلام بیامد و بر سر ما ایستاد چون قاری وی را دید خاموش گشت پیغمبر
علیہ السلام بر ما سلام کرد و گفت شما اندر چہ کار بودید گفتم یا رسول اللہ قاری مینخواند و ما سماع
میکردیم قرآن خواندن او را ناگاہ گفت پیغمبر علیہ السلام الحمد للہ کہ اندر امت من گروہی آفرید
کہ مرا بفرمود تا اندر صحبت ایشان صبر کنم ناگاہ اندر میان ما بنشست چون یکی از ما تا خود را برابر کرد
پس حلقہ کردند این گروہ و کس اندر میان آن حلقہ پیغمبر را علیہ السلام از ایشان باز نمی شناخت
ناگاہ مر ایشان را گفت بشارت مر شما را باد ای درویشان مہاجر بہ بفیروزی تمام اندر روز قیامت
کہ اندر آیید بہ بہشت پیش از توانگران بہ نیم روز آن یا پنصد سال باشد و این خبر را بچند روایت
مختلف بیاوردہ اما اختلاف اندر عبارت است معنی ہمہ درست و یکی است انتہی و قال الشیخ العارف
باللہ الشیخ شہاب الدین السہروردی فی العوارف اخبرنا ابو ذرعۃ طاہر عن والدہ ابی الفضل
الحافظ المقدسی قال اخبرنا ابو منصور محمد بن عبد الملک المظفری السرخسی قال انبانا ابو علی الفضل
بن منصور بن نصر الکاغذی السمرقندی اجازۃ قال حدثنا التہیم بن کلیب قال حدثنا ابو بکر عمار بن
اسحاق قال حدثنا سعید بن عامر عن عبد العزیز بن صہیب عن انس رضی اللہ عنہ قال کنا
عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذ نزل علیہ جبرئیل فقال یا رسول اللہ ان فقراء امتک
یدخلون الجنۃ قبل الاغنیاء بنصف یوم وہو خمسمائۃ عام فضج بہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فقال افیکم من ینشدنا شیئا فقال بدوی نعم یا رسول اللہ فقال ہات فانشا البدوی شعر
قد لسعت حیۃ الہوی کبدی ۞ الخ ترجمہ از مار غمت گزیدہ دارم جگری ۞ کو آنکہ دہد بمن فسونی اثری
خبر دوست کہ شیفتہ عشق دیم ۞ افسون و علاج من چہ داند دگری ۞ فتواجد رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم پس وجد کرد پیغمبر خدا و رقص کرد اصحاب وی ہمراہ وی تا کہ افتاد چادر

از دوش مبارک وی پس وقتی که فارغ شدند رفتند هر کسی طرف خانهٔ خود گفت معاویه این ابو سفیان چه نیکو است لعب تو یا رسول الله پس گفت پیغمبر خدا امته یعنی چنین کلام مکن یا معاویه بنیست بزرگی انکس که بخنبد وقت شنیدن ذکر دوست ثم قسم رواء رسول الله صلی الله علیه وسلم پس تقسیم کردند رواء مبارک را کسانیکه حاضر بودند باچهار صد پاره انتهی ان شاء الله تعالی این حدیث بتمام و کمال از کتاب مرقی القلوب عنقریب خواهد آمد در جواب سوال منشی مرزا جان مولانا شاه عبد العزیز دهلوی میفرمایند استماع غناء مجرد از مزامیر دلاهی در مذهب حنفی رحمة الله علیه روایات مختلف وارد اصح آنست که جائز است و دف هم جائز است و احادیث کثیره موئید این روایات است انتهی و احادیث صحیحه مثبته سماع آنحضرت صلی الله علیه وسلم و سماع صحابه کرام بحضور علیه السلام در کتب صحاح دوازده یافته اند و مختلفه بسیار اند الاول عن انس بن مالک ان النبی صلی الله علیه وسلم مر ببعض ازقة المدینة که پیغمبر خدا بگذشت بسوی بعضی کوچهای مدینه فاذا هو بجواری یضربن بدفهن پس ناگاه رسید بدختران که میزدند دف را و تغنین و سرود میکردند و میگفتند شعر نحن جواری من بنی النجار یا حبذا محمد من جار ای خوشا حال محمد را صلی الله علیه وسلم از جهت همسایه فقال النبی صلی الله علیه وسلم انی لاحبکن پس فرمود پیغمبر خدا که من دوست میدارم شما را اخرجه ابن ماجه فزوینی که از ثقات محدثین است الثانی عن الربیع بنت معوذ بن عفراء قالت جاء النبی صلی الله علیه وسلم فدخل حین بنی علی مرویست از ربیع دختر معوذ پسر عفراء که از انصار بود گفت آمد پیغمبر خدا پس در آمد وقتی که بنا بر من واقع شد یعنی بعد از شب زفاف فجلس علی فراشی کمجلسک منی پس نشست بر بستر من مانند نشستن تو نضرب من فجعلت جویریات لنا یضربن بالدف پس دختران که از ما بودند دف زدن شروع کردند و ینددبن من قتل من آبائی یوم بدر و میگفتند به میکردند کسانرا که کشته شده بودند از پدران ما روز بدر و در ان ندبه اشعار اخیر بود که بدان تشجیع میکردند بر قتال اذ قالت احدیهن چون گفت یکی از ایشان و فینا نبی

فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ابشروا معاشر المہاجرین بالفوز التام یوم القیامۃ تدخلون الجنۃ قبل اغنیائکم بنصف یوم کان مقدارہ خمس مائۃ عام من باگروہی بودیم از فقرا مہاجرین کہ ایشان بعضی از اندام خود پوشیدہ بودند ببعضی دیگر از برہنگی و قاری بر ما مینخواند و ما استماع میکردیم قرارت وی را پیغمبر علیہ السلام بیامد و بر سر ما ایستاد چون قاری وی را دید خاموش گشت پیغمبر علیہ السلام بر ما سلام کرد و گفت شما اندر چہ کار بودید گفتیم یا رسول اللہ قاری مینخواند و ما سماع میکردیم قرآن خواندن او را ناگاہ گفت پیغمبر علیہ السلام الحمد للہ کہ اندر امت من گروہی آفرید کہ مرا بفرمود تا اندر صحبت ایشان صبر کنم ناگاہ اندر میان ما بنشست چون یکی از ما تا خود را برابر کرد پس حلقہ کردند این گروہ و کس اندر میان آن حلقہ پیغمبر را علیہ السلام از ایشان باز نمی شناخت ناگاہ مر ایشان را گفت بشارت مر شما را باد ای درویشان مہاجر بہ بفیروزی تمام اندر روز قیامت کہ اندر آیید بہ بہشت پیش از توانگران بہ نیم روز دآن یا پنصد سال باشد و این خبر را بچند روایت مختلف بیارند اما اختلاف اندر عبارت است معنی ہمہ درست و یکی است انتہی و قال الشیخ العارف باللہ الشیخ شہاب الدین السہروردی فی العوارف اخبرنا ابو ذرعۃ طاہر عن والدہ ابی الفضل الحافظ المقدسی قال اخبرنا ابو منصور محمد بن عبد الملک المظفری السمرقندی قال انبانا ابو علی الفضل بن منصور بن نصر الکاغذی السمرقندی اجازۃ قال حدثنا التہیم بن کلیب قال حدثنا ابو بکر عمار بن اسحاق قال حدثنا سعید بن عامر عن عبد العزیز بن صہیب عن انس رضی اللہ عنہ قال کنا عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذ نزل علیہ جبرئیل فقال یا رسول اللہ ان فقراء امتک یدخلون الجنۃ قبل الاغنیاء بنصف یوم وہو خمسمائۃ عام فضج بہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال افیکم من یشد ناشیا فقال بدوی نعم یا رسول اللہ فقال ہات فانشا البدوی شعر

قد لسعت حیۃ الہوی کبدی ۞ الخ ترجمہ از مار غمت گزیدہ دارم جگری ۞ کو را نکند ہیچ فسونی اثری
خبر دوست کہ شیفتہ عشق دیم ۞ افسون و علاج من چہ داند دگری ۞ فتواجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس وجد کرد پیغمبر خدا و رقص کرد اصحاب وی ہمراہ وی تا کہ افتاد چادر

موسیقی در عرب انواع حسن صوت بود مثل نصب و نشید اعراب و حدا و رکبانی و این اقسام همه سماع اند خلاف نیست هیچ یکی را در آن و بر این اقسام حمل میکنند نه بر غنا، موسیقی آنها که قائل اند بحرمت آنچه منقولست از صحابه و تابعین و غیرهم از اسلاف چنانکه از سیاق اخبار و آثار ظاهر میگردد نعم از بعضی صحابه مثل عبد الله بن جعفر و غیره سماع غنا، موسیقی نیز از جواری مرویست و میگویند که وی رضی الله عنه از مغنیات نیز می شنید و در معنی اقسام غنا همه یکی است و راجح بصوت حسن است و تفاوتی نیست نعم در قراءت قرآن تفاوت میکند که در غنا، موسیقی تمطیط و تغیر بسیار است این همه گفته شد و لیکن در تغنی و استماع آن از حیثیت اتباع سید رسل صلی الله علیه وسلم و اقتضای اصحاب و اتباع آنحضرت که بطریق تقرب و تعبد بر آن اجتماع میکرده باشند خلجان باقی است جواب آنست که محل و مقام آنحضرت متعالی است دیگر انزال اوضاع و مشارب مختلف افتاده بر بعضی جانب تورع و اتقا غالب آمده و احتیاط دامنگیر وقت شده و ذوق و جمعیت در عبادت و طاعات دست داده و بر بعضی سکر و مستی غلبه کرده و ذوق و شوق ایشان در سماع افتاده مدعا آنست امری است مختلف فیه و در اسری مختلف فیه عیب یکدیگر نباید کرد و هر یکی را بحال خود باید گذاشت فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَىٰ سَبِيلًا والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب و صلی الله وسلم علی سید الخلق محمد و آله و اصحابه و اتباعه اجمعین بهاه طریق الحق و محی علوم الدین و در کشف المحجوب است یکی از اصحاب ابو سعید الخدری رضی الله عنه روایت کرده که گفت رضی الله عنه کُنْتُ فِي عِصَابَةٍ فِيهَا ضُعَفَاءُ الْمُهَاجِرِينَ جرین و ان بعضهم یستتر بعضاً من العری و قارئ یقرأ علینا و نحن نستمع قراءته قال فجاء رسول الله علیه السلام حتی قام علینا فلما رآه القاری سکت قال فسلم فقال ما ذاکنتم تخوضون فقلنا یا رسول الله کان قاری یقرأ علینا و نحن نستمع لقراءته فقال النبی علیه السلام الحمد لله الذی جعل فی امتی من امرت ان اصبر نفسی معهم قال ثم جلس وسطنا لیعزل نفسه فینا ثم قال بیده هکذا فتحلق القوم فلم یعرف رسول الله علیه السلام منهم احد قال وکانوا ضعفاء المهاجرین

در آن می خوردند و چون شراب حرام شد و استعمال این قسم اوانی و خوردن مسکرات
دیگر در آن چند گاه حرام ساختند از برای محو و قمع آثار آن و چون حرمت خمر ثابت و مقرر شد
و اجتناب بقمع و قلع آثار و علامت آن نماند منع و نهی از آن اوانی نیز نماند و با وجود آن
علماء و ائمه دین دو فرقه شدند جمعی بمنع رفتند از استعمال آن اوانی و قومی بجواز بنظر بکار کردن
موضعه و در ما نحن فیه نیز مانند این دو فرقه آمدند قومی بنظر عادت شریف قدیم که این دو
نشان اهل فسق است منع و رسم احتیاط را گرفته ایستادند و جمع نظر بر معنی و حقیقت
حال انداختند که اگر بلا بست فسق و منکر است حرام و اگر نه چنین است مباح و الله اعلم
و علمه احکم بعد از ان تعصبی و تشددی در میان آمد هم مانعان افراط کردند و مرتکبان آنرا
مطلقا منسوب بفسق و کفر زندقه داشتند و هم مبیحان بر غم آنها آنرا طاعت صرف
و عبادت محض گرفتند و تمامه اوقات را مشمول آن و مشغول آن بدان ساختند و
مجمعها و معرکها گرفتند و هر دو طائفه فرق میان اهل و نا اهل نکردند و سر رشته انصاف
که معنی آن نصفٌ لی و نصفٌ لک است از دست دادند و طریقه ادب که حقیقت
آن نگاه داشت حد هر چیزی است نگاه نداشتند و منشاء اختلاف آنست که جمعی را
نظر بر تاثیر و تصرف نغمه در بواطن افتاد و ارجاء رفتند و قومی را جواز و عدم جواز فقهی در نظر آمد
بر جائی خود ایستادند و شیخ ابن عربی میگوید که نشان تاثیر قرآن در باطن است که بتغنا
و بغیر تغنا یکسان باشد و آنکه نغمه تاثیر قرآن نیست این تاثیر نغمه است نه فرمان این سخن
خالی از تکلف نیست نغمه حلیه و زیور قرآن است چنانچه در حدیث آمده است که زینوا القرآن
باصواتکم و یکسان بودن هر دو حال خارج از دائره امکان است مگر کسی که مشهود و مکشوف
حجوبات و صفت الهی باشد فائده صاحب متاع گفت که چون بنا کرد این رهبر کعبه را
بنا نیکردند آنرا فرس در روم و تغنی میکردند با لحان خود شنیدند آنرا اعنیان عرب
و نقل کردند آنرا بعربی و نخست کسی که ابتدا کرد طویس بود و گویند که پیش از نقل این غناء

موسیقی در عرب انواع حسن صوت بود مثل نصب و نشید اعراب و حداء و کبانی و این اقسام همه سماع اند خلاف نیست هیچ یکی را در آن و بر این اقسام حمل میکنند نه بر غناء موسیقی آنها که قائل اند بحرمت آنچه منقولست از صحابه و تابعین و غیرهم از اسلاف چنانکه از سیاق اخبار و آثار ظاهر میگردد نعم از بعضی صحابه مثل عبد الله بن جعفر و غیره سماع غناء موسیقی نیز از جواری مرویست و میگویند که وی رضی الله عنه از مغنیات نیز می شنید و در معنی اقسام غنا همه یکی است و راجح بصوت حسن است و تفاوتی نیست نعم در قراءت قرآن تفاوت میکنند که در غناء موسیقی ممتنع و تغیر بسیار است این همه گفته شد و لیکن در تغنی و استماع آن از حیثیت اتباع سید رسل صلی الله علیه وسلم و اقتضای اصحاب و اتباع آنحضرت که بطریق تقرب و تعبد بر آن اجتماع میکرده باشند خللی باقی است جواب بما لنست که محل و مقام آنحضرت متعالی است دیگر از اوضاع و مشارب مختلف افتاده بر بعضی جانب تورع و اتقا غالب آمده و احتیاط دامنگیر وقت شده و ذوق و جمعیت در عبادت و طاعات دست داده و بر بعضی سکر و مستی غلبه کرده و ذوق و شوق ایشان در سماع افتاده مدعا آنست امری است مختلف فیه و در اسری مختلف فیه عیب یکدیگر نباید کرد و هر یکی را بحال خود باید گذاشت فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَىٰ سَبِيلًا والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب و صلی الله وسلم علی سید الخلق محمد و آله و اصحابه و اتباعه اجمعین بمنه طریق الحق و معی علوم الدین و در کشف المحجوب است یکی از اصحاب ابو سعید الخدری رضی الله عنه روایت کرده که گفت رضی الله عنه کُنْتُ فِي عِصَابَةٍ فِيهَا ضُعَفَاءُ وَالْمُهَاجِرُونَ وَان بعضهم لَيُغْشَىٰ بَعْضًا مِنَ الْعُرْيِ وَقَارِئٌ يَقْرَأُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ نَسْمَعُ قِرَاءَتَهُ قَالَ فَجَاءَ رَسُولُ اللهِ عليه السلام حَتَّى قَامَ عَلَيْنَا فَلَمَّا رَآهُ الْقَارِئُ سَكَتَ قَالَ نَسْلَمُ فَقَالَ مَا كُنْتُمْ تَصْنَعُونَ فَقُلْنَا يَا رَسُولَ اللهِ كَانَ قَارِئٌ يَقْرَأُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ نَسْمَعُ لِقِرَاءَتِهِ فَقَالَ النَّبِيُّ عليه السلام الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِي أُمَّتِي مَنْ أُمِرْتُ أَنْ أَصْبِرَ نَفْسِي مَعَهُمْ قَالَ ثُمَّ جَلَسَ وَسْطَنَا لِيَعْدِلَ نَفْسَهُ فِينَا ثُمَّ قَالَ بِيَدِهِ هٰكَذَا فَتَحَلَّقَ الْقَوْمُ فَلَمْ يُعْرَفْ رَسُولُ اللهِ عليه السلام مِنْهُمْ أَحَدٌ قَالَ وَكَانُوا ضُعَفَاءَ الْمُهَاجِرِينَ

در آن می خوردند و چون شراب حرام شد و استعمال این قسم اوانی و خوردن مشروبات دیگر در آن چندگاه حرام ساختند از برای محو و قمع آثار آن و چون حرمت خمر ثابت و مقرر شد و اجتناب بقمع و قلع آثار و علامت آن نماند منع و نهی از ان اوانی نیز نماند و با وجود این علماء و ائمه دین و دو فرقه شدند جمعی بمنع رفتند از استعمال آن اوانی و قومی بجواز بنگاه کرفتن موضعه و در ما نحن فیه نیز مانند این دو فرقه آمدند قومی بنظر عادت شریف قدیم که این دو مست نشان اهل فسق است منع و رسم احتیاط را گرفته ایستادند و جمع نظر بر معنی و حقیقت حال انداختند که اگر بلا بست فسق و منکر است حرام و اگر نه چنین است مباح و الله اعلم و علمه احکم بعد ازان تعصبی و تشددی در میان آمد هم مانعان افراط کردند و مرتکبان آنرا مطلقاً منسوب بفسق و کفر و زندقه داشتند و هم مبیحان بر غم آنها آنرا طاعت صرف و عبادت محض گرفتند و تمامه اوقات را مشمول آن و مشغول آن بدان ساختند و مجمعها و معرکها گرفتند و هر دو طائفه فرق میان اهل و نا اهل نکردند و سر رشته انصاف که معنی آن نصفٌ لی و نصفٌ لک است از دست داده ند و طریقه ادب که حقیقت آن نگاه داشت حد هر چیزی است نگاه نداشتند و منشاء اختلاف آنست که جمعی را نظر بر تاثیر و تصرف نغمه در باطن افتاد و از هجا رفتند و قومی را جواز و عدم جواز و فقهی در نظر آمد بر جائی خود ایستادند و شیخ ابن عربی میگوید که نشان تاثیر قرآن در باطن است که بتغنا و بغیر تغنا یکسان باشد و آنکه نغمه تاثیر قرآن نیست این تاثیر نغمه است نه قرآن این سخن خالی از تکلف نیست تغمه حلیه و زیور قرآن است چنانچه در حدیث آمده است که زینوا القرآن باصواتکم و یکسان بودن هر دو حال خارج از دائره امکان است مگر کسی که مشهود و مکشوف بحجوبات وصفت آلهی باشد فائده صاحب متاع گفت که چون بنا کرد این پیر کعبه را بنا نیکردند آنرا فرس در روم و تغنی میکردند با لحان خود شنیدند آنرا اغنیان عرب و نقل کردند آنرا بعربی و نخست کسی که ابتدا کرد طویس بود و گویند که پیش از نقل این غناء

العاص و حسان بن ثابت و از غیر صحابه عبد الرحمن بن حسان و خارجه بن زید که از فقهای سبعه مدینه
است و نقل کرده است از استاد ابو منصور از زهری و سعید بن المسیب و عطا بن ابی رباح و شعبی
و عبد الله بن ابی عتیق و اکثر فقهای مدینه مطهره و حکایت کرده است جلیلی از عبد العزیز بن
ماجشون که وی رخصت میکرد در عود و ابراهیم بن سعد فتوی داد با باحت سماع عود
و صاحب استماع همین عود را اصل ساخته و مزامیر دیگر را بر آن قیاس کرده و بالجمله وی در این
باب از وسعت و خلاعت خالی نیست و اجتماع آلات و مزامیر را نقل کرده و گفته اختلافست
در میان قائلین بتحریم که آن کبیره است یا صغیره و متاخرین از شافعی بر انند که صغیره است
این چند کلمه از کتاب مذکور نقل کرده شده العهدة علیه و حقیقت حال و منشاء اختلاف
آن همانا بدکه سرود شنیدن و آلات مزامیر زدن در زمان قدیم کار و بار بیقیدان و لاابالیان
و فاسقان و شراب خواران بود لهذا در حدیث صحیح آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود فرستاده شده ام من و امر کرده شده ام من که محو کنم معازف را که نام آلات و مزامیر ملاهی است
و نهی کنم از شرب خمر و زنا و در اصل نام غنا لهو است و ذکر وی در باب ملاهی میکنند
و بعد از محو و محق آثار این امور و رفع از اله این منکرات چون آن رسم و عادت نماند مسلمانان
و صالحان و پارسایان نیز در آن افتادند و از آن محظوظ گشتند بی ملابست بفسق و
منکرات و مخالطت با اهل فسق و فجور و جماعه دیگر چون دیدند که این عادت فساقان را
و مشابهتی بحال ایشان دارد و خوف آنکه مبادا سری با آنجانب کند اجتناب نمودند و انکه دلیل
گویند که نهی از مشارع به ثبوت نپیوسته قبیح حدیثی در این باب بصحت نرسیده بعد تقریر آنکه
دائره صحت باصطلاح این طایفه تنگ ست مراد آن خواهد بود که نهی آن علی الاطلاق و تحریم
آن لذاته ثابت نشده چنانکه از خمر و زنا و امثال آن و آنکه بعضی از اهل ظواهر گفته اند که هیچ
حدیثی وارد نشده این سخن خالی از مکابره نیست و مثال این حال قضیه ظروف و اوانی است
که آنها را ختم و مزفت و نقیر و دبا نام است که در وقت اباحت خمر استعمال آن میکردند و شراب

و نزد محاورت و مکالمت زیرا که تکلم می کنند در مقامات صدیقین و انبیاء و مرسلین و نزد سماع
زیرا که ایشان میشوند بوجد و شهود حق و حکایت کرد از علماء جماعه صحابه و درین باب حکایات
که اکثر آنها مذکور اند در کتب قوم بدانکه صاحب امتناع ذکر کرده است در سماع سه قول را حرمت
و کراهت و اباحت و ذکر کرده دلائل هر مذهب را و ترجیح کرد مذهب اباحت را چنانکه مدعای
اوست و جواب ادله اسم لال و متمسکات حرمت و کراهت و اطناب کرد در اثبات مذهب
اباحت و اثبات کرد آنرا بکتاب و سنته و اجماع و قیاس و وجه قیاس آنکه چون ثابت شد
در سنته صحیحه جواز تغنی بقران پس در شعر نیز جائز باشد بجامع آنکه تغنی در قرآن اثارت میکند
حزن و شوق و استجلاب بنماید خشوع و خضوع را و این در اشعاری که مشوق اند بطاعات
و مناجات و زهد در دنیا و رغبت در آخرت و مثمر مزید محبت الهی تعالی و تقدس و متابعت
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم نیز جائز نباشد و صاحب امتناع در آلات
و مزامیر سخن کرده و گفته که معروف در مذهب ائمه اربعه حرمت مزامیر است و با وجود آن
از بعضی علماء مذهب شافعی و اصحاب ظواهر و غزالی و امثال وی خلافها نقل کرده
و انواع آلات و مزامیر ذکر کرده اما دف مختلف فیه است بعضی مطلق مباح گفته و بعضی
مطلق حرام داشته و بعضی فرق کرده در جلاجل و دارد غیر آن و صواب اباحت
اوست در نکاح و بعضی اعلان آن بدف مستحب داشته و در شبانه که مغنی فی است
نیز اختلافها ذکر کرده دیگر از مزامیر عود است که آنرا بربط نیز گویند و تارها دارد که آنهارا
زیر و بم گویند و در وی نیز اختلاف ها ذکر کرده و گفته که معروف در مذهب اربعه آنست
که زدن آن و شنیدن آن حرام است و رفته اند طائفه از علماء بجواز آن و حکایت
کرده شده است که در آمد عبد الله بن عمر بر عبد الله بن جعفر پس یافت نزدی جاریه
را که میزد عود پس گفت عبد الله بن جعفر مر عبد الله بن عمر را آیا می بینی درین باسی گفت
لا باس لهذا و نقل کرده اند سماع آنرا از عبد الله بن الزبیر و معویه بن ابو سفیان و عمرو بن

آنرا پس وعده کردم ابن حنادہ را که باشد که نزد من بنشینی پس باشنید نزد من تا دانستم که خواب کرد
پدر من پس شروع کرد ابن حنادہ در تغنی پس شنیدم آواز پائی را بر بام پس بر آمدم بالای بام
و دیدم پدر خود را بالای بام که می شنود غنا را و دامن در زیر بغل او ست و وی میخرامد بالای بام
گویا که رقص میکند و مثل این قصه از عبد اللہ بن احمد بن حنبل نیز منقول است و این دلالت
دارد بر اباحت سماع نزد وی رحمۃ اللہ و آنچه منقول است از وی مخالف این محمول است
بر غنائی مذموم مقرون بفحش و منکر و حکایت کرده اند از داؤد طائی که وی حاضر میشد سماع را و راست
مینشست پشت او در سماع بعد از انکه منحنی شده بود از کبر سن و بود وی رحمۃ اللہ عالم فقیه حنفی تلمیذ
امام اعظم ابو حنیفه کوفی در رساله است درین باب تصنیف کرده ابن طاهر و نقل کرده اجماع صحابه
و تابعین را بر آن و ثوق کرده باسانیدی که دارد و روایت کرده است یونس بن عبد الاعلی که بر سیدم
از شافعی از اباحت سماع را پس گفت نمیدانم هیچ یکی را از علما حجازیان که مکروه دارد سماع را مگر آنچه در او
است و گفت یحیی ابن معین که از اعاظم علما و حدیث است که می آمدیم مایوسف باحشون را
پس تحدیث میکرد ما را در خانه و جواری او میزدند مغرفه را در خانه دیگر و ایشان علما و ثقات از اهل
حدیث اند که مخرج اند در صحاح و گفته اند عبد العزیز بن سلمه ماجشون که مفتی اهل مدینه بود
و روایت می کنند ائمه از وی و تخریج کرده اند از وی در صحیحین رخصت می کردی در عود و بعضی
حنیفه گفته لاباس به در اعیاد و سائر اوقات سرور مباحه و اختیار کرده است آنرا از علما و متقین
شیخ الاسلام ابو محمد بن عبد السلام و صاحب وی شیخ محمد بن دقیق العید و گفته است صاحب
امتناع که تحقیق بود ند صوفیه جماعه از اهل فقه و حدیث و معرفت بانواع علوم شرعیه مثل استاد
ابو القاسم قشیری و شیخ ابو طالب مکی و شیخ شهاب الدین سهروردی ذکر کرده اند ایشان
در رسائل و تصانیف از انچه دلالت میکند بر اباحت سماع قولا و فعلا و بود جنید رضی اللہ عنہ
فقیه که فتوی میداد بر مذهب ابو ثور و حکایت کرده است از وی قشیری و سهروردی و غیرهما
که وی گفت نزول میکند رحمت بر ین طائفه در سه موضع نزد اکل زیرا که نمی خورند مگر نزد فاقه

وتقوی که داشت حمل نتوان کرد مگر براباحت وگرفته نشده است تحریم مگر از مقتضای فعل وی
ونه نص قول وی وحکایت کرده شده است از امام ابو یوسف که حاضر میشد مجلس رشید را
ومیبود دوروی غنا پس شنید ومیگریست وپرسید رشید را مالک از سماع پس گفت دریافتم
اهل علم را در بلاد خود که منکر نمیشمند آنرا ونمی شنیدند ازان وگفت منکر نمیشود آنرا مگر عامی
یا جاهل یا عراقی غلیظ الطبع وپرسیدند از ابراهیم بن سعد از احوال مالک پس گفت خبر داد
مرا که دعوتی بود در بنی یربوع وباقوم دف بود دعود ها که تغنی میکردند لعب میمودند بدان
ولبود ها مالک دف مربع که میزدو تغنی مینمود والله اعلم وآنچه نقل کرده شده است از مالک
رحمة الله که گفت نمیشمودند آنرا مگر فاسقان محمول است بر غنائی که مقترن است بوی منکر
جمعا بین القول والفعل واما امام شافعی رحمة الله گفته است غزالی که تحریم غنا مذهب
او نیست وتتبع کردم چندین از مصنفات وبراندیدم اورا نصی تحریم وی ونه اوستاد
ابو منصور بغدادی گفته که مذهب وی اباحت سماع است در روایت کرده است ابو منصور
بغدادی از یونس بن عبد الاعلی که شافعی استصحاب کرد مرا بسوی مجلس که در وی قینه بود
که تغنی میکرد وچون فارغ شد قینه گفت ایا خوش کردی از تو این را گفتم نه گفت اگر راست
میگوئی نیست ترا حق صحیح یعنی خوش داشتن غنا علامت سلامت طبع وحس است وناخوش
داشتن آن نشان احوجاج طبیعت ونقصان حس واز ینجا معلوم میشود که دلیل شرعی بر حرمت
وکراهت آن نیست اگر آن بودی خوش داشتن طبع آنرا چه فائده کردی در تاثیر نغمه هیچکس را
سخن نیست وبالجمله بتحقیق صحیح شده است از قول وفعل شافعی چیزیکه صریح است در اباحت
ونیست نص در تحریم پس تحریم از جهت عارض باشد نه از جهت معنی که در ذات غنا است
اما امام احمد بن حنبل صحیح شده است روایت که وی شنیده است غنا را نزد پسر خود ش
که نام وی صالح است روایت است از ابو العباس فرغانی که میگفت شنیدم صالح بن احمد
بن حنبل را که میگفت بودم که من دوست میداشتم سماع را وبود پدر من که ناخوش میداشت

شده است غنا و سماع آن از جماعه کثیر از اکابر صحابه که در ایشان چندی از عشره مبشره از جمع غفیر از تابعین
و تبع تابعین و اتباع تبع و دیگر علماء محدثین و علمای دین که از ارباب زهد و تقوی و علم و عبادت بودند
و نقل کرده شده است و دریناب از ایشان روایات و حکایات که کفایت است در آن و بی شک
معلوم گردد که ائمه دین و اکابر اهل یقین مختلف بودند در ان امام عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما سماع
غنا از وی مستفیض و مشهور است و نقل کرده است آنرا هر که امعان کرده است درین مسئله
از فقها و حفاظ و ارباب تاریخ و ابن عبد البر در استیعاب گفته نمیدید وی بغنا باسی و بود
امیر المومنین در آنزمان عم وی علی ابن ابیطالب و میرفت وی رضی الله عنه در خانه جمیله که از
مغنیات بود و سوگند خورده بود که تغنی نکند برای هیچ کسی مگر در خانه خود پس تغنی کرد
برای وی و نخواست که بیاید در خانه وی رضی الله عنه و بشنود انرا و کفارت دهد از یمین
خود پس منع کرد وی رضی الله عنه او را ازان و گفته اند که بودند مر عبد الله بن جعفر را جواری
که تغنی میکردند و عود میزدند برای وی و آورده اند که سعید بن المسیب که افضل تابعین است
وزده میشد بوی مثل دروغ می شنید غنا را و مستلذ میشد بسماع آن و همچنین سالم ابن
عبد الله بن عمر و قاضی شریح می شنید غنا از کنیزکان با جلالت قدر کبر سن وی و سعید
بن جبیر که از اعاظم تابعین است شنید از جاریه که تغنی میکرد و دف میزد و همچنین عبد الملک
بن جریج که از علماء و حفاظ و فقهاء عباد که اجماع است بر عدالت و جلالت وی که می شنید
غنا را و مبدا لسنت الحان را و ابراهیم بن سعید مروی بود امام عصر خود در فقه و روایت
و نمی شنوایند طلبه را حدیث تا نمی شنوانند ایشان را غنا و فتوی داد در مجلس رشید تحلیل
غنا و حکایت کرد از صاحب مذکره که پرسیده شد امام ابو حنیفه و سفیان ثوری از غنا پس
گفتند هر دو لهو است غنا از کبائر و نه از اسوء صغائر و نقل کرده اند که امام ابو حنیفه را همسایه
بود که هر شب میخاست و تغنی میکرد و امام گوش میداشت به تغنی او الی آخره چون گوش داشت
امام بغنای او دنی نکرد او را و دلالت کرد بر اباحت نزد وی و استماع وی و هر شب بآن وقع

رمن لذ سمع مما عرفوا من الحق ورعوارف میگوید که این سماع است که متفق علیه است حقانیت
او و مخالفت نیست در وی و وکس از اهل ایمان و این سماع متجلب رحمت است از پروردگار
کریم و اختلاف در سماع اشعار و قصائد است بالحان مطربه موسیقیه و در اینجا است کثرت
افوال و تباین احوال بعضی آنرا منکر باشند و بفسق و فجور ملحق دانند و بعضی بدان مولع و آنرا
حق واضح شمارند و هر دو طائفه در طرفین تفریط و افراط انتهی ایضاً بالجمله در اینجا سه طریقه
است یکی مذهب فقها و ایشان انکار میکنند اشد انکار و سلوک میکنند راه تعصب و عناد
و الحاق میکنند فعل آنرا بذنوب و کبائر و اعتقاد آنرا بکفر و زندقه و الحاد و این افراط است
و خروج است از طریقه اعتدال و انصاف و نمی باید بران جرات کرد خصوصاً در موضع خلاف دوم
طریقه محدثین است و ایشان میگویند که ثابت نشده است در تحریم آن حدیث صحیح و نص
صریح بلکه هر چه وارد شده است در باب او احادیث یا موضوع است یا مطعون و همچنین
آیات قرآنی اگرچه تفسیر کرده اند آنرا بعضی مفسرین بچیزی که دلالت میکند بر حرمت غنا اما
آنرا تاویلات و محامل دیگر هم هست که ذکر کرده اند غیر ایشان از علما و چون ثابت
نگردد حرمت ثابت شود حل و اباحت بدلالت قول وی سبحانه و احل لکم الطیبات
و بعضی گویند ثابت نشده است نه بر حرمت و نه اباحت آن و لیل قطعی شرعی پس مسئله
مبنی گردد بر اصل و راستیا که خطر است یا اباحت سیوم سادات صوفیه و مذهب ایشان
در باب مختلف و افعال متجذب آمده و بعضی اجتناب کرده و بعضی مباشرت نموده و
باید که انکار ایشان اشد نباشد و اجتناب و تشدید اقوی باشد زیرا که مذهب ایشان اخذ
بعزیمت و احتیاط در افعال و اقوال است در جمیع اوقات و احوال و لیکن بر بعضی
از ایشان غالب آمده ولع و شوق و سکر و محبت و صفح حال و وجد و هیجان و حکم ایشان
حکم واله و سکران است و میگویند که اصح و اشهر از امام مالک و شافعی و ابو حنیفه و احمد رحمهما
قول بکراهیت است و اطلاق حرام نیز آمده و گفته اند قائلان باباحت که روایت کرده

تشریح وتحقیق این حدیث شارح گوید پس این حدیث صحیح باشد از جهت ثبوت اتصال وتمامه
علما محدثین برین انزالا این خرم که ایشان گفته که اتصال انحدیث معلوم نیست زیرا که بخاری
قال هشام گفت نه حدثنا واز قال هشام سماع انحدیث ازوی صریحا معلوم نگردد انتهی دهم
بعد تصحیح انحدیث شارح گوید اکنون شاید که تو گوئی که پس ترا چه اعتقاد است بدانکه از کسی که
براه انصاف واحتیاط رود واز کدر تعصب ومکابره صاف بود در مسئله که در وی نزاع و
خلاف راه داشته باشد یا قطع نظر از راجح مرجوح جز سکوت وتوقف صورت نه بندد ودرین
مسئله هم میان فقهاد مشائخ نزاع رست وهم میان مشائخ طریقت یکدیگر اختلافست
وهر که تتبع احادیث واقوال فقهاد سلف کند بداند که متعارف ومشهور میان ایشان حرمت
وکراهت آن بود وغایت توجیه وتطبیق آنست که آنرا مقید ومعلل بطریق لهو ولعب ارند
بقرینه آنکه این فعل در آن زمان متعارف وشعار اهل فسق وتلهی بود وچون بعد از ان
جماعه از ارباب دیانت ذوق ووجدان وولهه ومحبت بحبت تصرفات تاثیری که سماع
غنا در نفوس وقلوب دارد واثارت مکامن وبواطن مواجید واحوال کند در آن افتادند و
لهو ولعب گرد سراپرده افعال واحوال ایشان مجال ندارد ازان خارج بوده باشد وبالجمله
آنچه درینجا منقح میگردد اینست که بر حرمت سماع علی الاطلاق دلیلی قطعی از ضروریات
درین ثابت نشده وعمل واعتیاد آنخلاف طریقه اتباع وهر که آن را بطریق علم وبحث
در احادیث وآثار واقوال اثبات کند محل گفتگو است واز هر که بطریق سکر وغلبه شوق و
سطوت حال صادر شود معذور هر چه نه از مردم اهل ادب وتورع بی ملاحظه ومبالات آید منکر
والله اعلم ودر مدارج النبوت بدانکه درین مسئله اختلاف بسیار آمده قدیما وحدیثا قولا
وفعلا بعضی با باحت متوقف ومتردد مانده وگفته که نه انکار کنیم ونه انکار کنیم وبدانکه سماعی که
مشار الیه است بقول حق سبحانه الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ و
بقول وی تعالی وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ

این دختر کانرا یا ابوبکر الخ و در روایت دیگر آنکه نزد ابوبکر نزد عائشه رضی الله عنها نزد دی دو جاریه بود که غنا میکردند در ایام منی دف میزدند الخ و آنحضرت فرمود بگذار ایشان را یا ابابکر که ایام عید است و آن ایام منی بود اینها همه روایات بخاری و مسلم اند اکنون باید دید که چون ابوبکر صدیق غنا را مزمار شیطان گفت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بر این تقریر کرد و نگفت که اینچنین مگو این مزمار شیطان نیست و حرام نیست بلکه چه گفت منع مکن یا ابابکر ایشان را از آنکه امروز عید است یعنی این حکم را که حرمت تغنی و تدفیف است مطلق مدان و عام خیال مکن در روز عید از لهو و سرور اینقدر جائز باشد خصوصاً دختران و خورد سالان را اگر تغنی کنند و اشعار که در آن فحش و ذکر فساد و امثال آن نباشد بخوانند و این تخصیص را ابوبکر صدیق چون تقریب بیفتاده بود و سابقه بیان از جانب شارع نیافته نمیدانست اکنون بتقریب وقوع این قضیه معلوم کرد و نیز آنحضرت خود نشنیدن آن مقید نشد و ابوبکر را نیز بر آن ترغیب ننمود بلکه تغافل ورزید و بر حسبی در جواب اشارتی فرمود پس نهایت آن چه باین حدیث ثابت شود اباحت و رخصت آن در بعضی احیان مثل ایام عید و مانند آن یا بودن او حرام و مزمار شیطان در غیر این اوقات و اینمعنی نزد انصاف ظاهر است از حدیث کما لایخفی و حدیث صوتان ملعونان فی الدنیا والآخرة مزمار عند نعمة و رنة عند مصیبة که گذشت نیز بقول سیوطی صحیح است دیگر حدیث معازف که در صحیح بخاری آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که در امت من اقوام پیدا آیند که استحلال کنند حر را بکسر حاء مهمله یعنی فرج که مراد از ان اینجا زناست و حریر را و معازف را یعنی آلات ملاهی را که مزامیر است پس اگر استماع معازف و آلات ملاهی حرام نباشد اطلاق استحلال بر آن و ذکر او با حر و حریر چه معنی دارد و در اتصال اسناد این حدیث این خرم ظاهری را که از علماء متاخرین محدثین است بحث بعضی که درین باب دارد سخن است و شرح تحقیق این مقام بتفصیلی طلبد و موقوف بود بر بیان انتهی هم بعد

در تفسیر معازف و مزامیر دو تا راز قدیم اہل علم و لغت مختلف بوده اند اتفاق آنہا بر امر واحد ثابت نشده است کہ آن قطعاً حرام باشد و در حرمت مطلق یا جنس خاص مزامیر نص قطعی وارد نشده لہذا وقوع اختلاف در حل و حرمت اقسام مزامیر ثابت است شیخ عبد الحق محدث دہلوی در شرح سفر السعادت مینویسد ممتنع در باب قدم سماع حدیثی صحیح وارد نشده شرح مراد خصوص سماع غنا است یا عامتر از غناء و مزامیر است دوزدم ہر یکی از ان احادیث وارد شده خطیب از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ آورده نہی عن ضرب الدف و لعب الصنج و ضرب الزمارة و از ابن مسعود الغناء ینبت النفاق فی القلب کما ینبت الماء البقلة و از دیلمی در مسند از انس این لفظ آورده الغناء و اللہو ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء العشب الخ و سخاوی در مقاصد حسنہ گفته و لا یصح بہجنین در کتاب مذکور احادیث مسطور اند و زیر بعض حدیث ضعیف و زیر بعض موضوع مرقوم است قولہ این احادیث است کہ در ذم دف و مزامیر و ملاہی وارد شده و امثال آن احادیث دیگر نیز آمده و شاید کہ تو بکوئی شک نیست کہ در ین میان احادیث ہست کہ محدثین حکم بر ضعف آن کرده اند و تصریح بصحت آن ننموده و بعضی از ان بسبیل آنکہ بعدم صحت آن حکم کرده اند چنانچہ در ضمن بیان اشارتی بدان کرده شد مدعای مصنف آنست کہ حدیثی صحیح در ینباب نیامده اگر از داری بیار تا حقیقت حال معلوم شود بدانکہ بعد از قطع نظر از انکہ حدیث ضعیف بتعدد طرق بمرتبہ حسن رسد و حسن بمرتبہ صحیح در ینباب حدیث جاریتین است کہ بعضی مردم آنرا در اثبات اباحت تنبر بارند و انصاف آنست کہ مدلول وی ذم است مگر در بعضی ایام مثل ایام عید و مانند آن و الفاظ آن چنانکہ در صحیح بخاری و مسلم آمده اینست کہ عائشہ میگوید رضی اللہ عنہا کہ در آمد بر من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و نزد من دو جاریہ بودند کہ تغنی میکردند بغناء بعاث پس بر پہلو افتاد آنحضرت بر جامہ خواب دیگر و اپیند روی مبارک خود را پس در آمد ابو بکر رضی اللہ عنہ پس منع کرد مرا و گفت مزمار شیطان را نزد پیغمبر خدا و امیداری پس آنحضرت روی مبارک با ابو بکر آورد و گفت بگذار

مفهوم میشود که خوش داشتن ایشان راه دائمی بود و عادت بود و فافهم رواه البخاری و عن
عائشه رضی الله عنها قالت کانت عندی جاریة من الانصار و بینهما بود و نزد من دختری از انصار
که نزویج کردم و بزنی دادم او را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا یا عائشة الا لغنین ای عائشه
آیا سرود نمیکنی یعنی نمیفرمائی که سرود کنند فان هذا الحی من الانصار یحبون الغناء زیرا که این
قبیله از انصار دوست میدارند سرود را رواه ابن حبان فی صحیحه روایت کرد این را ابن حبان
بجائی مهمله و تشدید موحده که از ائمه حدیث است در صحیح خود و هم شیخ محدث در شرح
مشکوة مینویسد آن ابی امامة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم و امرنی ربی عز و جل بمحق
المعازف و امر کرد مرا پروردگار من عز و جل بباطل کردن و پاک گردانیدن و کاهانیدن معازف
بعین مهمله و زائی و فا جمع معزف بعین مهمله و زائی و فا آلت سرود یعنی چغانه زننده و در
قاموس گفته معازف ملاهی مانند عود و طنبور جمع عزف یا معزف بروزن منبر غریف رباح آوازهائی
آن و در مختصر نهایه گفته عزف لغت بمعازف و آن دف فوق و جز آن از انچه زده میشود و بعضی
گفته اند که هر لغت عزف است و الظاهر جمع مزمار آلت غناء زمر و تذمیر کردن بقصب و قصبه
که بدان غنا کنند زمارة و زمار گویند و تصحیح کرده است نووی حرمت آن را و غزالی میل بجواز آن کرده
و انچه حدیث دلالت بر حرمت آن دارد چه انها در قدیم الزمان از رسوم و عادت اهل فسق
و بطالت بودند و فقها گفته که غنا با آلات مطربه حرام است و بمجرد صوت مکروه است واز
زنان اجنبیه سخت تر است کراهت آن و تحقیق و تفصیل این مسئله در موضع خود است
انتهی و نغمه عشاق است واضح باد که اجناس سازها چهار قسم بیرون نیست یکی آنکه تار داشته
باشد مثل بین و طنبور و رباب و قانون و امثال آن دوم تار نداشته باشد و مجلد بود
از چرم مثل طبل و نقاره و مردنگ و دائره و دف دوف جلاجل دار و امثال آن سیوم
آنکه تار و چرم هر دو نداشته باشد و دو سازها بهم زنند و بنوازند مثل ضبح و مجیره و گهونگردد
ارغنون چهارم آنکه از کشش دم بدهان نوازند مثل نی و شبانه و سرنا و قرنا و نفیری و امثال

وگمان بردکہ منع ناکردن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ازان از جہت عدم علم بود بدان بجہت
نوم یا غفلت یا میخواست کہ منع کند فرصت آن نشد و ندانست کہ آن حضرت آنرا تقریر نموده و روا
داشته است درین روز چیزی ازان را ولہذا فرمود فانہا ایام عید و ابو بکر را باین فرق و تفصیل علم
نبود پس دلالت کرد حدیث بر اباحت مقداری ازان در روز عید و غیر آن از مواضعی کہ مباح است
در وی فرح و سرور شک نیست کہ این در ماہ مخصوص بروجہ مخصوص است و ازینجا اباحت علی
الاطلاق لازم نیاید مگر بقیاس بر آن و آن جائز است مگو بر تقدیر عدم نص در منع و آن محل نزاع است
در انصاف آنست کہ نصی قطعی بر حرمت آن علی الاطلاق چنانچہ بر حرمت زنا و شرب خمر آمده
ثابت نشده است و بہ تحقیق تصریح کرده اند بعضی از متاخرین محدثین کہ حدیثی در حرمت آن
نشده است و بعضی علما گفته اند کہ یافته نشده است و دلیلی قطعی نہ بر حرمت آن و نہ بر اباحت آن
و اصل در اشیا اباحت است و با وجود آن شک نیست کہ دوام اعتیاد بدان و استدامت
آن بر خلاف طریقہ ابتاع است و فقہا را درین باب تشدید و تعصب بسیار است مگر مقصود
ایشان حسم مادہ و سد ذرائع است و صحیح آنست کہ قول امام اعظم بکراہت آنست و اللہ اعلم
و ہم شیخ محدث در شرح مشکوۃ مینویسند عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم اعلنوا ہذا النکاح آشکار کنید این عقد شرعی را کہ نکاح است و اجعلوہ فی المساجد
و بگردانید آنرا در مسجدہا و اضربوا علیہ بالدفوف و بنوازید بر آن و ہکذا رواہ الترمذی و قال ہذا
حدیث غریب و عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت زفت امراۃ الی رجل من الانصار زن ستاده شد
زنی کہ نو عروس بود بسوی مردی از انصار و زفاف عروس را بشوہر فرستادن فقال نبی اللہ
پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ما کان معکم لہو آیا نیست ہمراہ شما لہو فان الانصار
یعجبہم اللہو زیرا کہ بدرستی کہ انصار خوش می آید ایشان را لہو مراد بلہو ہر دو است
و لہو در اصل بمعنی بازیست ازانجا تبرا اباحت سرود در عروسی و زفاف معلوم میشود و زیادہ
بر ین آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خوش داشتن از انصار ما مسلم و مقرر داشت و از ظاہر عبارت

وایام تشریق اند تدفقان و تضربان یعنی سرود میکردند و دف میزدند و تضربان گویا تاکید تدفقان است و بعض گفته اند که تضربان بمعنی ترقصان است یعنی رقص میکردند از ضراب ارض بمعنی پی سپر کردن آن ودف بضم دال و فتح نیز آمده و در زدن دمی سه قول است بعض مباح دارند و بعض حرام علی الاطلاق و صحیح آنست که در عرائس و لائم و انچه در حکم آنست مباح است و فی روایته تغنیان بالتفاوات الانصار یوم بعاث و در روائتی آمده است که سرود میکردند دو جاریه یا اشعاری که گفتگو کرده بودند میان یک دیگر تفاخر میکردند بدان از اشعار حرب و شجاعت انصار چنانکه عادات شجاعانست لبعاث نام موضعی است با قلعه پس این زنان آن اشعار میخواندند و آن در وصف حرب و شجاعت بود نه ذکر فواحش و منکرات که حرام است ذکر آنها و در روایتی از صحیح بخاری بعد از تغنیان گفتند ولیستا بمغنیتین یعنی غنا میکردند و ذات آنها معنی نبود که غنا حرفت آنها باشد و غنا را خوب تواند گفت و مشهور و معروف بدان باشند بلکه دختران بودند از اهل خانه چنانکه در خانها چیزی میگویند و النبی صلی الله علیه وسلم متغشی بثوبه و آنحضرت صلی الله علیه وسلم پوشیده و پیچیده بود خود را بجامه خود فنهرهما ابوبکر پس منع کرد و زجر نمود آن دو جاریه را ابوبکر و در صحیح بخاری آمده که گفت ابوبکر ایا مزمار شیطان نزد پیغمبر و مزمار التی که میزنند آنرا اهل غنا مثل نی و رباب و دف و مانند آن و اضافت بشیطان بجهت آن کرد که وی مشغول میگرداند لهو را لهو و لعب و باز میدارد از یاد خدا فکشف النبی صلی الله علیه وسلم عن وجهه فقال دعهما یا ابابکر فانها ایام عید پس گفت بگذار ایشان را ای ابوبکر زیرا که این ایام عید است اکل و شرب و ایام ضیافت و فرح و سرور و در آن اگرچه بیت دف و تغنی باشد مباح است و در روائتی چنین آمده است یا ابابکر ان لکل قوم عیدا و هذا عیدنا متفق علیه بدانکه اینحدیث است که تمسک میکنند بدان اهل سماع در اباحت غنا و شنیدن آن و انچه از ین حدیث بنظر انصاف بیشتر بتعصب و اعتساف متبادر میگردد آنست که ابوبکر صدیق انکار کرد تغنی و تدفیف را و منع و زجر کرد ازان بجهت انچه مقرر بود نزد وی از حرمت و کراهت آن

بود در دویم ماه شعبان سنه نامعلوم وفات یافت و در محله اندرون لال باغ مراد آباد پیش دروازه خود مدفون گشت ذکر خواجه مصطفی حاجی رفیع الدین خانصاحب در تذکره مینویسند خواجه مصطفی از اولاد خواجه بزرگ بهاؤالدین نقشبند است از دولتمند زاده کلان لاهور بود هم در جوانی سبب تجرید که دل او از دنیا سرد شد و در خدمت شیخ کلیم الله که دران ایام در لاهور بود مستفید شد و با جازت وی از شاهجهان آباد بمراد آباد آمد سکونت ورزید فقیر در صغرسن وی را دیده است بسی صورت نورانی داشت گویند شیخ کلیم الله قریب بایام فوت خود از شاهجهان آباد این بیت بوی نوشت

بیت اگر بسیر چمن میروی قدم بردار ؛ که همچو رنگ حنا میرود بهار از دست ؛ وی ازین بیت بر قرب اجل وی پی برده همان زمان از مراد آباد روانه شد و شیخ را زنده یافت و چند روز در خدمت وی ماند و بدستوری وی بمراد آباد باز آمد و پس از انکه عمر دراز یافته بود در سال هزار و یکصد و پنجاه و ششش وفات یافت و در صحن مسجد که خود بنا کرده مدفون شد شیخ عبدالرحیم مرید و خلیفه وی پس از وی جانشین وی شد و زیاده بر چهل سال بخانه خود نشست و بزهد و قناعت و رضا و تسلیم گذرانید و با وجود عیال کثیر التجا بکسی نبرد و وظیفه دادرا قبول نکرد و با مثنوی مولانا روم و کلام مشائخ اشتغال داشت در ماه ربیع الثانی سال سیوم از صد سیزدهم وفات یافت انتهی قبر خواجه مصطفی و مسجد وی اندرون شهر مراد آباد در محله مغل پور مشهور و معروف است و قبر شاه عبدالرحیم هم برابر قبر وی است ذکر سید غلام قلندر رسیده بودند و مرید و در طریقه قلندریه و سلسله و بچند واسطه ببعد الله علمدار میرسد فرخ سیر باد برای لنگر و مصرف فقرا روی پنج دیهات جاگیر مقرر کرده بود چنانچه تا حال آن جاگیر بر اولاد وی جاریست و عمر دراز یافته در عهد نواب دوندیا خان زنده بود در ماه جمادی الثانی وفات یافت قبرش در مراد آباد بمحله قانون گویان واقع است رحمه الله علیهم اجمعین ذکر سماع شیخ محدث در باب العیدین شرح مشکوة مینویسند وعن عائشة رضی الله عنها قالت ان ابا بکر دخل علیها وعندها جاریتان فی ایام منی تغنیان تعنی عائشه که ابوبکر درآمد بر وی و نزد وی دو دختر ک بودند از دختر کان انصار در روزهای منا که روز عید اضحی

کسی نماند که بر طریقه اسلاف خود باشد و وفات شاه پیر محمد بعد هزار و یکصد آخر عهد اورنگ زیب است
راقم گوید وفات شاه لطف الله در بست و هفتم جمادی الاول واقع شد قبرش اندرون شهر مراد آباد
بطرف جنوبی قریب مقبرهٔ اصالت خان واقع است و اولادش قریب قبر وی سکونت میدارند
ذکر سلطان قطب الدین میگویند که از امیران ملک مصر بود و میگویند قبل از آبادی شهر
مراد آباد با کفار مشرکین دیهات اینجا غزا کرده شهید گشت و شهدای اصحاب وی در این شهر
چند جا مدفون اند و ویرا سلطان پیر غیب هم میخوانند از نیجهت محله پیر غیب مشهور است عرس
وی در چهاردهم رجب بوقت نصف شب میشود و قبرش در محله مذکور اندرون شهر واقع است
و گرداو احاطه پخته تعمیر است **ذکر شاه منیر** مجذوب بودند میگویند خوش خوراک و خوش پوشاک
و لطیف مزاج و متوطن شاهجهان آباد بودند و در شهر مراد آباد سکونت میداشتند و کشف ایشان اکثر صحیح
افتادی چنانچه جد بزرگوارم میفرمودند که وقتی بتقریب دعوت مکلف ایشان بودم چون در مکان
تشریف آوردند فرمودند مکان پخته خواهد شد چون بعد مدت دراز جد بزرگوارم آنمکان را پخته تعمیر ساختند
فرمودند که بعد شصت سال فرمودهٔ حضرت شاه منیر بظهور آمد ظاهر ست گاهی اولیا را واقعات
کشف میگردد و در ظهور آن تعداد ماه و سال منکشف نمیگردد وفات ایشان در نهم ربیع الثانی واقع
شد و قبر ایشان قریب مکان قاضی شهر مراد آباد است **ذکر خلیفه نظر محمد** تیر انداز یکه تاز بود
و ساکن شهر مراد آباد در گورستان تاریکی قبری دیده بود ازان بعد ترک تعلقات کرد و مرید شاه
عضد الدین مذکور گردید با وجود اهل و عیال قدم قناعت و توکل را راسخ داشت کسی بر فقر و فاقه
وی مطلع نگردیدی صاحب ذوق و شوق بود و در مجلس سماع نعرهای پر درد بسیار زدی اشک ریزان
بودی و در یاد حق چنان مشغول بود که مشغولی از بشریت او ظاهر و هویدا میگردید آنها که ویرا میدیدند بر
بزرگی و فقر او مقر میبودند آخر عمر که مادهٔ فالج بر دست و پا و زبانش ریخته زبان از کلام متعذر ماند قبل
موت از نصف شب زبانش بذکر کلمه لا اله الا الله تا صبح جاری گردید و همدران حال فوت کرد اکثر در
عمر شباب خود بزیارتش مشرف میشدم و بوقت غسل موت هم ویرا دیده بودم زعفرانی چهره اش

پناه ملا عصمت اللہ بمراد اباد آمد و سکونت ورزید و در ینجا اورا فرزندان بوجود آمدند و ہم مراد آباد
برحمت حق پیوست چنین شنیده شد که در ایامی که ملا عصمت اللہ در لشکر عالمگیر بادشاه در دکن بود
نواب عظمت اللہ خان بحکومت مراد آباد مامور بود روزی شاه لطف اللہ بملاقات نواب و برادر
کلان وی مولوی محمد شاکر آمد در اثنار سخن گفتن دست برداشت و گفت فاتحه خوانید که مولوی
عصمت اللہ انیوقت از دنیا رحلت کرد ہمین زمان روح ایشان از پیش من گذشت و گفت من
ازینجهان در گذشتم حاضران مجلس ازین سخن برا سیمه شدند لیکن چون عقیدت بروے
کمال داشتند از متابعت چاره ندیدند فاتحه خواندند و چون بعد روزهای بسیار خبر آمد و بآن
وقت که شاه لطف اللہ گفته دوم رجب سال هزار و یکصد و سیزده بود چون مقابله نموده مطابق
یافتند و وی در اول که بمراد آباد آمد چندی بتوکل بسر برد و وظیفه معین نداشت آخر الامر ملا
عصمت اللہ در ایام حکومت خود مبالغه کرده چند صد جریب زمین برای مصرف وی مقرر کرد و
وی بمقتضای لارد و لاکه آنرا قبول نمود و دیگر فتن سند آن مقید نشد بعد ازان چون محمد امین خان
بحکومت اینجا منصوب شد و املاک سکنه این بلاد را فرق نمود هر یکی لقصد استخلاص آن سعی و جهد
میکرد و سود نداشت و شاه لطف اللہ اصلا در استخلاص زمین خود سعی نکرد و حرف شکایت بزبان
نیاورد بعض معتقدان وی در ینباب با وی گفتند گفت عامل سابق با ما آشنا بود و از طرف خود
آن زمین را باداد الحال که دیگری بجای وی آمد و با ما تعارف ندارد اگر فرق نماید کدام ظلم ازو
بر ما رفته که بجای شکایت باشد آخر کار رضا و تسلیم وی کار کرد محمد امین خان بعد دریافت حال
خود بخانه وی آمد و عذر خواست و تمامه غله حاصل آن زمین را خبر عرابها سرکار خود بار کرده
بخانه اش رسانید و بعد وی چند سال بسر وی شاه عزیز اللہ که عالم و صالح و متورع بود بجای
وی ماند و شاه عبد اللہ که شعر میگفت و طلب تخلص میکرد راقم گوید این شعر اوست بیدست
والد بزرگوار نوشته دیدیم شعر نامه اعمال ما چون لائقی همراه نیست ٭ گر بمیرم نبوده بنویسید
بپیشانیم ٭ انتهی پسر کلان شاه لطف اللہ بود الحال خاندان شاه پیر محمد لکهنوی منقرض شده ٭

واقع است **دلبر شاه چپ** مجرد و از همه آزاد بود و تجرید و تفرید را دوست میداشت و حافظ
قران مجید بود و شخصی از پدر خود که شاگرد برادر وی حافظ نور محمد بود و ویرا هم دیده بود بارا قم میگفت
که قوم وی شیخ و اصلش لاهور بود و پدر وی ثروت دنیاوی میداشت و پسری نداشت درویشی را
پدر وی گفت در خانه تو چهار پسر متولد شوند لیکن باید پسر اول مارا دهی و نامش غلام رسول خواهی
نهاد پدر وی قبول و وعده کرد همچنان شد که آن درویش گفته بود چون وی که پسر اول بود دندان
تمیز رسید ند با پدر خود گفتند درویش بموجب وعدهٔ شما مرا میطلبید پدرش با پسر دیگر حافظ نور محمد
ویرا رخصت کرد چون وی در مراد آباد رسید ند بخدمت درویشی که بمحلهٔ کاغذیان میماند آمدند آن
درویش گفت نام تو غلام شاه نهاده اند و من ترا غلام رسول خواهم گفت بعد چند روز آن درویش
گفت نزد ما چیزی نیست اما کلاه خرقه بتو دادم باید که بعد من آنرا خواهی پوشید چون پس از وفاتش
آن کلاه بر سر و خرقه در بر کردند خاموش شدند و از ان بعد کلام الهی بر باد میخواندند و از کسی کلام نمیگرفتند
لیکن با برادر ند کور خود کلام ضروری میگفتند آنها که ویرا دیده بودند بر بزرگی و فقیری او متفق بودند و
راقم از جد و پدر خود هم تعریف او شنیده بود قبرش پائین قبر پیروی بطرف شرقی شهر مراد آباد
بر کنارهٔ دریا در محلهٔ کاغذیان قریب مقبرهٔ میان فقیر شاه که ذکرش بالا گذشت واقع است و هر کس
آن واقفیت ندارد چند کس ازان واقف اند **ذکر شاه لطف الله** حاجی رفیع الدین خالص
در تذکره مینویسند شاه لطف الله از خلفاء پیر محمد لکنویست که او در علوم ظاهر شاگرد مولوی عبد القادر
و در طریقت مرید عبد الله سیاح است در تجرید و ورع و توکل و قناعت قدمی راسخ داشت منازل
اربعه تصنیف اوست و فات او بعد هزار و یکصد آخر عهد اورنگ زیب است او شاه لطف الله در اصل
از فرزندان شاه عبد المجید است که قبر او در رامدوهه است برای طلب علم به لکنو رفت و در خدمت
شاه پیر محمد بتحصیل علوم نمود و مرید شد و کار کرد و خلافت یافت مولانا عبد القادر قریب وقت رحلت
خود بشاه پیر محمد گفت اگر همراه شما جوانی نائب و تارک دنیا آمده باشد بطلبید شاه مذکور ویرا حاضر
کرد و بعلاقه محبتی که شاه پیر محمد را با فرزندان مولانا عبد القادر بود شاه لطف الله بتحریک غفران

بزیارتش مشرف شده بود و سلسله پدر بزرگوار خود جاری میداشتند در لست هفتم محرم سنه یکهزار و دو صد و سی و شش فوت گشتند و در نهٹور مذکور مدفون شدند تاریخ سال فوتش قطب جهان خاسته است

ذکر حضرت شاه غلام بولن

ابن شاه کریم الله ابن شاه رحمت الله بن حضرت شاه بولاقی بودند سلسله و طریقه جد امجد خود از خال خویش شاه غلام احمد اخذ نمودند و هم اندران ماذون و مجاز بودند صاحب اوقات و خوش اخلاق و قرآن خوان بودند و طریقه رشد و ارشاد جاری میداشتند و بسیار کس از وی فیض میبردند و در خانقاه خود دارد و صادر را طعام میدادند گویا که لنگر خانه وی حضرت سفره عام بود چه از دشمن چه از دوست دریغ نمیداشتند چنانچه در ایام غدر هندی در لنگر خانه وی حضرت دوست و دشمن می آمدند و طعام میخوردند و میرفتند و وی حضرت با کسی جاحتی و کاری نداشتند و مولد و مسکن و موطنش قصبه سواره بود هر سال در ایام عرس جد امجد خود در مراد آباد تشریف می آوردند راقم بزیارت وی حضرت مشرف میشد در دوم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و شش برحمت حق پیوستند و در جزیره انڈی ممن مدفون گشتند در ایام غدر هندی بجرم آنکه دشمنان حاکم را مدارات میکردند و طعام میدادند معتقد خیرخواه باعث گرفتاری و رسانیدن وی حضرت در جزیره مذکور شده بود که قصبه آن مشهور و معروف است و وی حضرت اندران قید مطلق از قیودات تعلقات و مقید در رضا و قضای مولی بودند گویا که این هر دو شعر بر آن حال وی حضرت مصدق بودند بیت خون نکرده ایم و کسی را نکشته ایم ✤ جرم ما همین که عاشق رو ئو گشته ایم ✤ بیت بجرم عشق توام میکشند و غوغائیست ✤ تو نیز برسر بام آ که خوش تماشائیست تاریخ زین دار فنا چو رخت بربست ✤ شد خلد برین مقام و مسکن ✤ تاریخ وصال او خرد گفت ماوای جهان علام بولن رحمة الله علیهم فرزند دلبند وی حضرت محمد عاشق جوان صالح و خلیق و ضاحب همت مثل پدر بزرگوار خود اند الیوم در رامپور سکونت میدارند و طریق اب و جد خود سلوک میکنند و در رعایت سلسله و طریقه اوشان ملحوظ میدارند و تعلیم اندران مینمایند سلمه الله تعالی شاه محمد حسین مزار پر انوار ایشان بطرف شمالی واندرون شهر مراد آباد که ذکر شریف بالا گذشت

بودند و باوجود تعلق اولاد مرد آزاد و از اهل ارشاد بودند و مولدش قصبه کاندله بود و مسکن و مدفن
وی قصبه نهٹور است و بر کمالات و بزرگی وی اتفاق چنانچه در تذکره مذکور است که حافظ محمد
امین مرید شاه بولاقی است در ابتدا چاکری میکرد و در لباس سپاه گری بذکر خداوند تعالی مشغول
میبود بالآخر از غلبه حال ترک تعلق کرد و تمامی بر وی سبحانه اقبال نمود والیوم طالبان حق برای
استفاده و استفاضه باوی رجوع دارند و تمامی همت وی از ابتدا ایراد افاده و نفع رسانیدن
بخلق الله معروفست هر کسی را که حاجتی از وی شوکتی و حاکمی پیش آمد و بوی رجوع نمود اگرچه
آن باوی آشنا نباشد البته بخانه او رفت و شفاعت صاحب حاجت کرد تا ممکن در اسعاف مرام
و انجاح مراد وی سعی فرمود و یکبار شخصی او را از نهٹور که مسکن اوست تا آله آباد زیاده از پانزده
روز راه است برود وی نه با این شخص آشنا بود نه با آنکس که در آله اباد بود لیکن چون همتش
مقصود بر رضای حق سبحانه تعالی بود بی مضائقه تا آله آباد رفت و در قضای حاجت محتاج
سعی نمود و درین ایام که سن وی از نود تجاوز کرده و ضعف بر بدن مستولی شده در نهٹور بیاد
حق مشغول میباشد و از چند سال ببراد آباد هم که سابق هر سال بزیارت پیر خود می آمد نمی آید مگر درین
ایام تحریر این اوراق آمده بود و خانه فقیر را هم بقدوم خود مشرف ساخته انتهی در نهم ربیع الاول
سنه یکهزار و دو صد و یک برحمت حق پیوست و تاریخ سال انتقال وی رضی الله عنه است

ذکر حضرت شاه غلام احمد صاحب ثالث

و مرید و جانشین حافظ محمد امین ممدوح
بودند بعد انتقال حافظ صاحب مسترشد انش خرقه وی بوی پوشانیدند سلوک باطن از پدر خود
حاصل نموده بودند و همت و نسبت و توجه قویه میداشتند و تصرفات از وی بظهور می آمدند
اگرچه لباس صوفیانه نداشتند و از مرد ثقه شنیدم که چندان تحصیل علم ظاهر نداشتند و از کلام
وی علم وهبی مفهوم میشد چنانچه عبارت و معنا فصوص از دیگری شنیده مطلبش بیان میفرمودند
و هم آثار بزرگی و فقیری از ناصیه وی هویدا بود و بطریقه پدر بزرگوار خود بتقریب عرس حضرت
شاه بولاقی ببراد آباد تشریف می آوردند و بر مزار شاه ممدوح فروکش میبودند راقم در خورد سالگی

کمایون مسکن داشت همدرین سیاحت بخدمتش رسید و آنچه از فیض باطن نصیبه وی بود در خدمتش حاصل
کرد بعد بمراد آباد آمده وطن گزید و هم در مراد آباد وفات یافت رحمة الله علیه و قبر وی معروفست نیز ارد و
تبرک بهگویند از بسکه تواضع و کسر نفس و تخریب ظاهر بروی غالب بود بارها بیرون شهر رفتی و هر کرا
دیدی که پشتاره هیزم یا کاه یا باری دیگر می آرد آن بار را بر گردن خود نهادی و تا خانه آنکس رسانیدی
یکبار مردی سپاهی او را به بیگار گرفت و بار خود بر گردن او نهاد و تا منزل همراه برد و او را کسیل
کرد او هرگز از حال خود اظهار نکرد روز دیگر وقت کوچ خود پیش آن سپاهی رفت و بار او برداشت و بمنزل
رسانید و همچنین هر روز بر گاه می آمد و بار را بمنزل میرسانید تا آنکه بلاهور رسید و وی برای سواری
دراز گوش نگاهداشتی و بر همان سوار شدی و هرگز تکلف را بخود راه ندادی و آنها که او را دیده اند
خوارق عادات از وی نقل میکنند پسر کلان او شاه الهیار را فقیر دیده بود مردی بود با ذوق و شوق
و حسن اخلاق ایضاً در بیت المعرفت است ولادت شریف در یکهزار و چهل و سه هجری عمر شریف
نود و شش سال وفات شریف بعد نماز صبح دوشنبه بست و هفتم صفر در سال یکهزار و یکصد و
سی و نه هجری در عهد محمد شاه بادشاه همینجا ستم سال و تاریخ او گفتا خود مرشد مرشدانست
نقل است که چون مردمان در تلاش مقام مقبره شریف متردد شدند شیخ شهباز گفت که روزی
من همراه حضرت بودم تا آنکه از مراد آباد بطرف مغرب بفاصله یک کروه از آبادی تشریف بردند
در انجا بر کناره دریای رام گنگ تکیه فقیری بود چون حضرت را دید آن فقیر بستر خود را برداشته
نهاده روان شد پرسیدم گفت امانت بزرگی است تا این دم امین بودم مکین آمد مکان
گذاشتم و حضرت در حین حیات اکثر در انجا میرفتند و تعریف وسعت و آب و هوا و دلکشای
آن مکان بیان میفرمودند کرامات و کمالات ایشان در کتاب مذکور مفصل مرقوم اند این مختصر گنجایش
آن ندارد امکان مذکور بطرف گوشه غربی و شمالی شهر مراد آباد واقع است مزار پر انوار در انجا در
احاطه پخته ظهر من الشمس است شیخ شهباز مرید شاه بولاقی بود قبر وی بطرف شمالی شهر مراد آباد
و بر کناره دریا د شهر واقع است و حضرت حافظ محمد امین مرید با اخلاص و خلیفه خاص حضرت شاه بولاقی

در اخبار الاخیار است شاه عبد الرزاق مرید خلیفه شیخ محمد حسن است وی از مشائخ قادریه است و از وی خوارق
و کرامات بسیار نقل میکنند بسیار صاحب کمال بود و حال طافح داشت و در اوائل تحصیل علم کرده بعد
ازان مشرب عشق و محبت بروی غالب آمد و از مجاهده بمرتبه مشاهده رسید گویند او را با حضرت علیه
قادریه نسبتی بکمال بود و بیواسطه ماذون و مشار الیه شد و او را در صبر بر شدائد و تحمل بلا قدمی راسخ
بود و وفات شاه عبد الرزاق در سنه تسع و اربعین و تسعمائة بوده است و محمد حسن پسر بن طاهر است
از جانب پدر چشتی است لیکن ارتباط او بسلسلهٔ قادریه بر همه غالب است و گاهی شعر میگفت چون از
خلوت برآمدی هندوان دیده تعجب کردی و تکبیر بر او بردی و مسلمانان هم و مریدان او را شاه خیالی
میگویند در هفتم رجب سنه نهصد و چهل و چهار وفات یافت ذکر شاه بولاقی خلیفه حفیظ الله مرید
مولنا رستم علیصاحب رامپوری که بیک واسطه مرید حضرت شاه صاحب بود و در بیت المعرفت مینویسد
نام نامی شاه بولاقی لقب گرامی بولن کنیت سامی بولا خلف اشرف خواجه احمد بن ناصر علی متوطن
قصبه شیر کوٹ قوم باحلیم و ایشان با سالار مسعود غازی نسبت یک جدی دارند مگر ایشان
بباحلیم و اوشان بسالار مشهور اند گویند در اجداد ایشان دو برادر بودند با دشاه آنوقت یکی را
باحلیم و دیگر یرا سالار خطاب بخشید در اولاد هر دو همین خطاب جاری ماند چنانچه مشهور است
هفتاد و سالار و هفتاد و دو باحلیم بوده اند هر دو قوم از اولاد حضرت جعفر طیار اند نقل است
که روزی در مجلس شریف ذکر سماع بمیان آمد فرمود که مذهب فقیر لاردو لا گداست و ایشان مرید
سید محمد باقر اند که سلسلهٔ اش از بست واسطه باسید عبد الرزاق میرسد که فرزند پنجم حضرت غوث الثقلین
اند ولادتش در سنه پانصد و بست و هشت است و تاریخ وفاتش ماتم عالم پس محمد باقر بحکم سرور
عالم صلی الله علیه وسلم و بموجب امر مبرم حضرت غوث الاعظم صرف برای تلقین حضرت شاه بولاقی از
بغداد در هند رونق افزا گردیدند و بنعمت ظاهر و باطن موافق هر دو امر بحضرت شاه بولاقی بخشیده
باز بصوب مرغوب بغداد تشریف بردند حاجی رفیع الدین خانصاحب در تذکره مینویسد شاه بولاقی
از کاملان وقت خود بود در ابتدا سیاحت بسیار کرده بود شاه لال نام درویشی در جنگل دامن کوه

وهشتاد وشش شاه العالمین ابو عبد الله شاه عبد الرزاق بر صفحه هستی جلوه گری فرمود حضرت
شاه اعظم ابو حامد خیالی محمد حسن ابن حسن طاهر بدانچه ملهم وماذون الهی بود وانچه در سیر سلوک از چهل و
یک مشائخ نعمت رسیده بود همه را بحضرت شاه العالمین بکلام وزبان تلقین فرمود بعده کلاه با شجره قادریه
مرحمت فرمودند وهم از سلسله سهروردیه وشیطاریه واویسیه وچشتیه مجاز ساختند وبعد ازان
شیخ امیر محمد مودود لاری خرقه خلافت قادریه مرحمت فرمود بعد از ایشان میر سید اسمعیل خرقه
قادریه عطا فرمود وهمدران اوان حضرت راجی سید نور مانکپوری از طرف سلسله جامه عطا فرمود
وحضرت غوث الثقلین حضرت شاه العالمین را بخطاب فرزند مخاطب ساختند ورضا ندادند که بسلسله
دیگر مشائخ متوجه شوند ازینجهت شاه العالمین در نسخه صحائف المعرفت همین شجره قادریه داخل
ساختند وبسلسله های دیگر هرگز التفات نکرده اند چون بپسر کلان خود را که جمال العارفین
ابو البرکات بندگی شاه محمد نام داشتند صاحب مقام خود ساختند ودر مثال واجازت از اجازت مشائخ
قادریه از چند جائی که بحضرت شاه العالمین رسیده بود واز طرف مشائخ اویسیه وچشتیه کمال الحق
شیخ حسین ظاهر کمال میرسند نیز نوشته اند چنانچه جمال العالمین بندگی شاه محمد را نیز بپسر بودند انجنا
همان مثال را بفرزند اعظم خود ابو الفتح شیخ مکرم از اجازت خود نوشته مرحمت فرموده بودند و
شیخ مکرم ابو الفتح را غیر از اولاد دختری در جهان نماند آنجناب همان مثال را از جانب خود نوشته
با اجازت از خاندان قادریه ودیگر خانواده های اویسیه وچشتیه وسهروردیه وطبقاتیه برادر
حقیقی ولی النعمی ام قطب الزمان ابو الکرم شیخ مزکی محمد سلمه الله تعالی که امروز زیر سایه ذات
شریف است عنایت کرده وقائم مقام خود ساختند **اشعار شجره وی** براه معرفت
از جفت طاق است ۞ که شاه العالمین عبد الرزاق است ۞ محمد زوشده فرزند نامی ۞ ابو البرکات
کنیت گرامی ۞ کسی کو بود بی همتا درین سطح ۞ ز اهل الله شد مکرم ابو الفتح ۞ بر آن سجاده
اکنون مستقیم است ۞ مزکی شیخ کان شاه کریم است ۞ ابو الکرم آمده آن قطب دوران ۞ گلی
بشگفته از گلزار جیلان ۞ خدایا چون ضعیف ونا توانست ۞ جمال الله یکی از بنده گانست

میبودند بعروج مقامی بودند که دران فرصتی نباشد و تمیز هیچ چیز نبود چه جای ستر پوشی بیزیادهٔ بدرش
شاه موج محمد وب این شاه عضد الدین فرموده بودند باید روی که فرزندی در خانه تو متولد بود شش ماه
برای تو و شش ماه برای ما بود و در حال سلوک مقید بلباس و صوم و صلوة میبودند و کشف و کرامات
نیز از وی ظاهر میبود راقم در خورد سالگی و برادر هر دو حال دیده بود میگویند در حالت جذب از خانه
خود و شهر مذکور گم گشتند هنوز از احوال وی هیچ خبر نرسیده **ذکر شاه قطب** میگویند در سلسلهٔ قادریه
قادریه و به نسب سید بودند و در عهد افغانان در شهر مراد آباد تشریف آوردند چنانچه قریب مزار ایشان
مسجد و چاه بتعمیر نواب دوندیا خان مرحوم است و فاتش در چهاردهم جمادی الاولی واقع شده
زیاده ازین معلوم نشد قبر ایشان در احاطه نخچه لطرف گوشه غربی و جنوبی شهر مراد آباد و نیم فرسنگ
قادریه از آبادی واقع است **ذکر شاه جمال** حاجی رفیع الدین خان صاحب در تذکره مینویسند جمال
الله وی مرید عم خود است فتح الله داود شاه قطب عم دیگرش مریدان پدر وی اند محمد عاشق و
سلسلهٔ ارادت ایشان بشاه عبد الرزاق جنجانوی قادری میرسد از اول عمر مجرد بود و از علم ظاهر
بقدر ضرور نصیبی داشت و بقناعت و توکل و تشرع و تورع متصف بود ابتدا تا آخر که عمرش بهفتاد رسیده
بود از مسکن خود کم برآمده و خبر بمسجد جایی دیگر نرفته و زیاده بر یک تبه بروی غالب بود که در تمام عمر یکوقت بدست
خود نپخته میخورد و از الوان طعام احتراز تمام داشت بلکه بر یک لون تا مدتها بسر میبرد و تا آنکه حکام وقت
باوی رجوع داشتند لیکن از کسی چیزی نگرفته مگر از مریدان خود و عم خود که اکثر آنها محترفه اند آنقدر
که برایشان دشوار نباشد قبول میکرد و بهمان قناعت داشت آخر عمر از چند سال که مادهٔ غالب بر بانش
ریخته فهم کلامش متعذر بود ششم رمضان سال نود و چهارم از مائهٔ ثانی عشر وفات یافت رام
گوید مصنف رساله خیر البیان مینویسد اما بعد جمال محمد مزکی بن عبد الرزاق العلوی الرزاقی الجنجهانوی
مینماید که بعضی تصرفات که از حضرت شاه العالمین ابو عبد الله شاه عبد الرزاق جنجانوی
بوقوع میآمد از مبادی ایام ثلث ثانی ربیع الثانی که یازدهم یوم الاربعا و سال بست و چهار و هزار
از هجری شروع کردم و تا ده سال درین رساله که نامش خیر البیان است جمع ساختم و در سنه هشتصد

و آمد رفت داشته استفاضه فقر مینمود چون شیخ محمد افضل بر حکومت امروهه مقرر شد بشرف
بیعت شاه عضد الدین مشرف گردید شاه محمد مکمل دران ایام سن پانزده سالگی بودند روزی
والدوی باخود و بخدمت شاه عضد الدین بردند و عرض نمودند که این نیز بسلسله آنجناب منسلک
گردد محمد مکمل عرض نمودند که سفارش من بشاه عبد الهادی باید فرمود حضرت بتبسم نموده فرمودند
که من هم لائق شما هستم عرض کردند که حضرت خود مرشد من و او شانند لیکن جاذبهٔ خاطر من بدانطرف
بسیار است وقتی آنحضرت دربارهٔ محمد مکمل ارشاد کردند آنوقت بزبان شاه عبد الهادی گذشت
کسی که در شریعت راسخ نیست در طریقت چگونه ثابت خواهد بود بعد حضرت شاه عضد الدین
فرمودند که این ابا بسبب سفارش نیست بعد ازان آنحضرت محمد مکمل را بیکصد رکعت نوافل
تلقین ساختند بطوریکه در رکعت اول سورهٔ علق بخواندند و در سجده تصور کنند که سر بپای حضرت
احدیت است و ثقات راوی اند باوجود پاس احکام شرع مذهب ملامتیه و رندانه داشتند
که زنان فاحشه را خرچ معمولی او میدادند و میگفتند که امشب نزد کسی نروی و در حق فلان کسی مشغول
بدعا مانی و منبع شرع در بیع و شرا نیز بودند چنانچه گوسپند خود را برای فروخت چند روزه بازار
بردند و بامشتریان میگفتند که این گوسپند شیر خود را خود مینوشد کسی آنرا نخریدی آخر مخلصی
خریده برد و وفاتش در هفتم رجب سنه یکهزار و دو صد و بست واقع شد و در احاطه بخانه قبر
میر احمد خان مذکور که عقب مسجد عبد گاه مراد آباد واقع است مدفون گشتند برابر قبر پدر خود در گوشهٔ
جنوبی و غربی احاطه مذکور تاریخ آنکه بیاد خدا محو سراپاش سوز * داشت زبان دلش ذکر
خفی و جلی * سالک راه خدا صابر رنج و بلا * واقف راز نبی کاشف سر علی * بر سر میدان
رزم نفس زبردست را * داد بسی حال مال از ره زوریلی * هر که شدی پیش او با دل پر آرزو *
در نفسی بیشود مشکل او منجلی * سال وفاتش کرم چونکه بجست از سروش * گفت که رحلت
نمود شاه مکمل ولی * پسرش حضرت غلام نبی نیز در حیاتش شش ماه در حالت
جذب و شش ماه در حالت سلوک میماندند در حال جذب مطلق بر هیئه

شهر مذکور است مدفون گشتند میگویند که آزاد در حیات ایشان مریدی بتعمیر ساخته بود
وحوالی آن اولاد ایشان سکونت میدارند ازینجهت محله پیرزادگان مشهور است ذکر شیخ
علاؤ الدین میگویند که صاحب ولایت شهر مراد آباد اند وقبل آزادی شهر مذکور بیابانی بود
که ایشان در انجا سکونت میداشتند تا حال از برکت ایشان دران بیابان شهر مذکور آباد
است ومیگویند از خلفا خواجه معین الدین چشتی اند وعرس ایشان در شب شب برات میگردد
قبر ایشان بطرف جنوب شهر مذکور قریب محله پیرزادگان بطرف مغرب واقع است ذکر شاه
محمد مکمل اسم بامسمی نام والد ایشان محمد افضل متوطن ضلع ایمن آباد در عهد محمد شاه بادشاه
بتلاش معاش در دهلی آمده بسرکار نواب میر احمد خان صوبه کشمیر بمواجب سی روپیه ماهواری
ملازم گردیده بکشمیر بود روزی درویش مجذوب وارد گردید وطعام طلب نمود محمد افضل
ماحضری که بود پیش آورد وزوجهٔ او ازان مجذوب سوال اولاد نمود مجذوب بعد تناول
طعام گفت که کاغذی وقلم دواتی بیار حاضر آوردند اول پنجاه روپیه بعده یکصد روپیه
من بعد یکصد وپنجاه روپیه سه مد سه خط کرد وگفت چهار دختر ودو فرزند یکی ازان دنیا دارد
دیگری فقیر کامل وصاحب اسرار خواهد بود بعد چند مدتی سند صوبه داری مراد آباد بنام
نواب مرقوم از حضور سلطان عنایت شد چون اتفاق مداخلت نواب بمراد آباد
افتاد محمد افضل را به نیابت خود ممتاز فرمود ومبلغ یکصد وپنجاه وبقولی سه صد روپیه
مشاهره اش مقرر نمود وبموجب فرمودهٔ آن مجذوب چهار دختر وبقولی پنج هم در مراد آباد
بخانه محمد افضل تولد شدند ودو پسر نیز بعد درین شهر بمکانات قلعه رستم خان بوجود آمدند
کلان ترلنان محمد علی دنیادار دوخورد تر شاه محمد مکمل صاحب اسرار غرض که شاه محمد مکمل
از بدو شعور باوجود ثروت ظاهری پدری مطلقاً بامور دنیوی متوجه نشده محترز میبود وهمیشه
بخدمت فقراء آنزمان خواه سالک خواه مجذوب مثل شاه عضد الدین وشاه عبد الهادی
وشاه نعیم وشاه ساده هو مجذوب وشاه فیض الله ومنگن شاه وخورم شاه مست اعتقاد

وپیر و ستگیر اشاره بسوی مراد آباد کردند پس رخ بسوی مراد آباد آوردیم چون داخل شهر شدیم
روز جمعه بود در جامع مسجد رسیده نماز جمعه ادا نمودیم بعد فراغ نماز در خاطر آمده که آن باغ و چاه
و کوهپائی شهر و قلعه باید دید که در گنگوه بمن نموده بودند پس از جامع مسجد بر آمدم و در باغ رسیده
بر همان چاه استاده شدیم و گفتیم صدق الله و رسوله الرؤیا خوش شدیم و شیرینی طلبیده
بروح پیران فاتحه خوانده بر همان چاه در لال باغ تا یکماه اقامت گرفتیم شبی وقت سحر
بر کنارهٔ دریا که متصل باغ است از مشهر به طهارت میکردیم جای بلند بود در آنوقت آواز مولود
از محل رستم خان مرحوم بگوشم افتاد که بالحان خوش میگفتند مصرعه از خار خار عشق تو در سینه
دارم خارها ✦ از شنیدن این مصرعه جوش در سر و سوز در سینه ام افتاد و دستم از مشهر به بلغزید
مصرعهٔ دیگر نگفتند اگر میگفتند از آنجای بلند در دریا می افتادم بعد ساعتی آنجوش
و سوز فرو شد در دل گفتم که مکان پر خطر است روز دیگر از اینجا خواهم افتاد چونکه مولود اندرون
محل رستم خان اکثر سرود میکردند و از اینجا آواز شنیده میشد پس از آنجا برخاسته در باغ
دولتخان مرحوم آمدم و در آنجا یک مکان ساخته نا شش ماه گذرانیدیم روزی شخصی
از مخلصان ما گفت من بنسبت شما در شهر امروهه بخانه مردم اشراف و سادات کرده ام
مرا ناخوش آمد گفتم چه کردی پس بحکم پروردگار کتخدا شدم تفصیل این خلاصه در رساله
مذکور باید جست میگویند شاه برخوردار که قبرش در بلدهٔ رامپور است از خلفاء ایشان بودند
راقم گوید که آنجاه که قریب محل رستم خان مرحوم است که شیخ موصوف بران قیام گرفتند
تا تحریر هذا اندرون دریا ایستاده است بعد یکسال ازان در موسم برشکال از سیل دریا
منهدم گردید من از جد بزرگوار خود شنیده ام که آنجاه لال باغ است و نیز چاه دیگر بطرف
شمال آنجاه هم اندرون دریا ایستاده است هم جدم میفرمودند که این چاه بلغ دیگر است زمین را
ازین چاه ملحق دیده بودیم وفات شیخ موصوف در بست سوم جمادی الثانی سنه یکهزار و هشتاد
و یک واقع شد تاریخ مرجع اولیا است ابراهیم بوده است و در روضه که بست جنوبی اندرون

تغیری بدین هستی ظاهر رو نموده بود تا سنی سمال فتح باب مرتبه دیگر نشده بود بعد از سی سال مرتبه
دیگر گشوده و میفرمودند که وقتی همراه شیخ آدم غفر الله له در مسجد بی بایاران نشسته بودیم که یکایک
مردی با جمال کمال منور از هوا نمودار شد تا که برادر آن مسجد از هوا فرود آمد و توجه بمن فرمود
از دیدن جمال آن مست و مدهوش شدم بعد از ان مرا بخطاب مخاطب ساخت که فلانی تو در اینجا
چرا نشسته تو از ان مای اینجای تو نیست برخیز و بیا همراه ما شو گفتیم شما کیستید فرمود من خضرم
گفتم اسم شریف چیست فرمودند ناظر محمد و در ظاهر نام آنحضرت محمد صادق بود چون بهوش آمدم از
شیخ آدم رخصت شده در طلب آنذات دویدم بعد چند روز ببرد در خانقاه علیار سیدم چون نظیر
بران جمال انداختم بشناختم و خود را قربان ساختم همو توقت مرا تلقین کردند تا مدت دوازده سال دران
خانقاه مسکن ورزیدم تا که بانتهای عرفان رسیدم و بشرف جامه پیران مشرف شدیم بتفصیل اینخلاصه در
رساله مذکور موقوم است و خبری ازین بیان در ذکر پیر ایشان بالا گذشت و میفرمودند چون
آنحضرت پس پرده شد تا مدت شش ماه در خانقاه قرار گرفتم بعد مدت مذکور در دلم گذشت که مکه
و مدینه منوره برویم حکم شد که مرد هنوز کار کردنیست بعده مصلحت کردم که بملک خود بروم صاحبزاده
شیخ داؤد فرمودند شما در هندوستان اقامت گزینید گفتم قبول داریم هر جا که فرمایید اقامت
گیرم فرمودند شما از طرف حق حکم گیرید شبی درین باب مناجات کردم حکم شد که به بینید چون نظر
کردم دیدم که شهر لیست نو آباد که خانهای او و قلعه از گل خام است و بکنارهٔ دریا باغی
است و دران باغ چاه است و من بر کنارهٔ آنچاه ایستاده ام جای بلند است ازانجا
تمامی مکان شهر و کوچها و بازار و مسجد بنظر می آیند از دیدن آنجا دلم خوش میشود و آرام میگیرد
چون صبح شد بخدمت صاحبزادهٔ التماس کردم که مارا بجای اقامت در واقعه نموده است
اما نام و طرف او نمیدانم پس از مخدوم زاده رخصت گرفتم سه کس از یاران همراه من
دادند پس از انجا راهی شدیم رفته رفته در شهر امروهه آمده بدیهه بهوای ممتهولی که قریب
مراد آباد است رسیدیم بشب خوابیم در ربود و مذکور حالا نا آباد است دیدم خلفاء اربعه

حرف خواندیم پس ازان در لاہور تعلیم علم گرفتیم بعد از مدت چند در سلطان پور از شیخ نور محمد
نیرہ درویزہ چشتی علم نحو و فقہ میخواندم بعد روزی چند درویش باجاہای رنگین آمدند پرسیدم
پارچہا چیرا رنگین کردہ اند گفتند ما درویش ایم گفتم درویش کرا میگویند گفتند آنکہ ترک عادت کند
و بر عادت ادای احکام دین مستقیم باشد و از نواہی احتراز نماید گفتم ہر مسلمان بحسب طاقت
بجامی آرد پس امتیاز میان درویش و غیر آن چیست گفتند بلکہ درویش آنکہ با وجود استقامت
بر اعمال ظاہر شریعت از نیجہان قدم فراتر نہادہ و در طلب مشاہدہ ذات پاک بذکر و فکر بواسطہ
مرشد کامل در آید شہود باللہ و وصول الی اللہ رو نماید کہ منتہای جمیع مقاصد است گفتم
درین زمان کسی اوستاد این علم ہست گفتند عالم خدا از بزرگان معمور است از انجملہ شیخ آدم
کہ مرشد ماست و در تلقین این علم مستثنی است بعد چندی در قصبہ بھونر بخدمت شان حاضر
شدم اول نصیحت آغاز کردند کہ در سلسلہ ما خواجگان نقشبندیہ ذکر جہر و حبس دم نمیکنند
کہ یکایک بی اختیار از زبانم ذکر جہر بر آمد و از استیلای ذکر اسم ذکور حاصل آید و فنا از خود
و بقا باللہ روی نمود و علم یقین بر ہستی قرار گرفت در نواجد آمد شیخ می من گفت نصیحت
شیخ را شنیدہ یکبیک تا چہ شد مگر وسوسہ شیطان بتو راہ یافت چون در ینحال از خود خبر نداشتم
و علم حقیقت بر علم ہستی مجاز غلبہ نمود علم ہستی ظاہر را از نظر مرتفع ساختہ بخبر حق معلوم و مشہود
نگاہ داشت آداب شرع نتوانستم نعرہ انا اللہ زدم شیخ آدم غفر اللہ لہ این کلمات را شنیدہ ہمیں
راز جہر فرمود کہ ہرگز نتوانی دیگر کس متعرض حال او نشوی کہ مغلوب الحال است و از خود خبر ندارد
مبادا راز در بازار نہند بعد ازان تمام شب در ینحال مستغرق بودم چون باز آمدم شیخ غفر اللہ لہ
مرا گفت انکلمہ کہ از زبان شما در ینحال جذبہ بر آمدہ بود و در ینحال ہیچ تغیری و تبدیلی بر ین
ہستی ظاہر شما روی داده بود یا بر ہمین ہستی ظاہر آنعلم قرار گرفتہ بود گفتم ہیچ تغیری و تبدیلی
روی نداده بود بر ہمین ہستی ظاہر آنعلم قرار گرفتہ مرا نہ خود بر بودہ بود گفت بسیار خوب شد
کہ تغیری بر ین ہستی راہ نیافت والا سد راہ شما میشد چنانچہ بایزید قدس اللہ سرہ درین مرتبہ

بی اختیار سجود کردی سلسلهٔ او بسبب کبر من یا جهتی دیگر به پنج و شش واسطه بحضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم می پیوندد و بعضی مداریان بیواسطه او را بحضرت منتسب دارند قاضی شهاب الدین
دولت آبادی در عهد او بود و بعضی چیزهای دیگر اصلی ندارد و در اقتباس الانوار ست که در
رساله ایمان محمودی که تصنیف شیخ محمود مرید شاه مدار است می آرد مدار ابن ابو اسحاق شامی
در ملت موسی علیه السلام و از فرزندان هارون علیه السلام و شاگرد خدیجهٔ شامی بود و توریت
و زبور و انجیل را درس میگفت و وی را مدار ازان گویند که قطب مدار وقت خود بود و وی را تکمیل
و ارشاد از روح امیر المومنین علی کرم الله وجهه حاصل گشته و بعضی نسبت ارادت وی را
بسوی طیفور شامی لاحق میکنند و این راست نمی آید چرا که در زمان طیفور شامی و بدیع الدین
مدار تفاوت بسیار است انتهی باید دانست که از ذکر بزرگان خانواده چهارده و سیزده
کتاب هدایه است و ذکر اکابر و سلاسل مذکوره که ازین سیزده اند در کتب مذکوره بالا
یافته نشد لهذا در آوردن آن درین کتاب متعذر ماند و اسمای کبار آن سلاسل در بیان خانواده

گذشت **ذکر آن بزرگان که در مراد آباد مدفون اند ذکر** شیخ ابراهیم محمود ابن عالم که مرید شیخ
ابراهیم مرد آبالیست در کشف الاسرار که مقولات ایشان در آن جمع کرده است مذیوسید سید السادات منبع البرکات
شیخ المشائخ حضرت سید ابراهیم حسینی الچشتی مرید و خلیفه شیخ محمد صادق گنگوهی از وطن مولد خود که سنبهل است بی
اطلاع پدر خود برای تحصیل علم ظاهر هندوستان تشریف آوردند و در ضلع پشاور در چند روز سبق خوانی فرمودند
مقوله حضرت شیخ میفرمودند حضرت ابوی سید عبد الباری در پشاور در بجای سکونت من تشریف آوردند بر معاودت
وطن مبالغه فرمودند همراه پدر روانه وطن شدیم یکسال و چند ماه در سنبهل بخدمت پدر حاضر بودیم
و چیزی از علم ظاهر تحصیل نمودیم بعد مدت مذکور والدین این فقیر برحمت حق پیوستند و در همان
ایام از قوم و برادران پوشیده بارادهٔ تحصیل علم از خانه برآمدیم و راه بنجار اگرفتیم در راه شخصی
گفت ای جوان کجا میروی گفتم به بنجار او قصد تحصیل علم دارم گفت که راه بنجار را از برف بند
شده است در ملک هندوستان رفته تحصیل علم نمائی از انجا رو بطرف پشاور آوردیم و علم

فرائض باک نداشتند چنانچه راقم در مکتوبات پنجاه و پنج حضرت ایشان دیده است که میفرمایند این
درویش از زبان شیخ حسین سرهرپوری مرید سید نجم الدین مرید شیخ اسلطان المشائخ نظام الدین
اولیا و خلیفه سید خضر کبیر و هاری قلندر خراسانی شنیده است که بعضی مردان بودند و هستند
و خواهند بود که سالها است که در طهارت مشغول اند چون از طهارت فارغ شوند در نماز در آیند الوضو
انفصال و الصلوة اتصال سر این سخن است و ایشان ظاهر نماز نمی گذارند و در ترک صلوة ظاهر
هیچ التفات نمی آورند روزی این درویش بحضرت استاد خود شیخ محمد فخر الدین جونپوری
ببیره شیخ با شیخ فرید کنبشکر عرض داشت که شیخ حسین نماز نمیگذارند شیخ فرموده اند مانگو تم
که شیخ حسین نماز نمیگذارد شیخ حسین یک برگستانی در راه خدا تعالی است ایشان راه
قلندر دارند و ما راه تصوف انتهی و هم از لطائف قدسی مینویسد که میگویند عزیز من ترک فرائض
از قلندر یه من حیث الظاهر یا از انست که حقتعالی ایشانرا مربیه روحی عطا فرموده است و قدرت
داده که بمجرد ارواح در یک سال و یک وقت خود چند جا نمایند پس اگر چه در وقتی و مقامی ترک
فرائض از ایشان دیده میشود لوازم بود که همدران وقت در مقامی دیگر فرائض بجا آورده باشند
و یا از انست که در عقل شان که مناط تکلیف است خللی پدید آمده است معتوه شده اند و بر معتوه
تکلیف شرعیه نیست چنانچه بر مجنون نیست پس ایشان هم برخصت شرع غیر مکلف شده اند
اگر چه من حیث الظاهر در بعضی امور هوشیاری در ایشان دیده میشود چون عقل که مناط تکلیف
است ندارند غیر مکلف اند سلسله مداریه منشا این سلسله از حضرت بدیع الدین مدار است
عمر شریف یکصد و بست و دو و ولادت در سنه هفتصد و شانزده و وفاتش سیزدهم جمادی الاول
بروز جمعه در سنه هشتصد و چهل واقع شد در اخبار الاخیار است شاه بدیع الدین مدار غرائب
احوال و عجائب اطوار از وی نقل میکنند گویند که وی در مقام صمدیت که از مقامات ساکنان
است بود تا دوازده سال طعام نخورده و لباسی که یکبار پوشید بار دیگر احتیاج بتجدید
غسل او نشده اکثر احوال برقع بر رو کشیده بود می گویند که هر کرا نظر بر جمال او افتادی

بختیار اوشی بر صدر حیات بود توجه اثابت بخدمت او آورد خواجه کلاه و خرقه را هم بمنزل او فرستاده رخصت
کرد بعد ازان او را بجانب جونپور اتفاق سفر افتاد چون در سرهرپور رسید شاه قطب مرید او شد شاه خضر
بعد او عطای خلافت بشاه قطب متوجه روم شد والی آلان در هندوستان سلسلهٔ او بر پاست
سلسلهٔ او قلندریه چشتیه است انتهی رحمة الله علیه صاحب اقتباس الانوار میگوید بعد خلافت
خواجه وی تغیر لباس قلندریه نداده و در بعضی از رسائل سلسلهٔ قلندریه مینویسند که شاه خضر رومی
نسبت باطن از عبد العزیز مکی علمدار رسالت پناه صلی الله علیه وسلم یافته و وی را اسرار باطن
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسیده معروف در مشائخ این سلسله همین است والله علم شاه
نجم الدین قلندر و شاه قطب مینا دل از مریدان اوست شیخ محمود قلندر لکنوی و شیخ عبد الرحمن
لاهوری درین سلسله بودند و این سلسله چشتیه قلندریه گویند شیخ علاء الدین علی احمد صابر
و خلیفه او شمس الدین ترک و میر سید محمد کیسو دراز و میر سید جعفر مکی که از خلفاء النصیر الدین محمود
چراغ دهلی اند و مسعود یک خلیفه شیخ رکن الدین سهروردی و قطب ابدال مخدوم شیخ احمد
عبد الحق ردولوی همین مشرب عالیقدر داشتند رحمة الله علیهم و شاه نعمت الله ولی در رسالهٔ
قلندریه آورده است که صوفی منتهی چون بمقصد رسد قلندر گردد و ذکر قلندر حق است کز و همه عالم
مستحق است و این قلندر دانا که او بر همه عالم توانا و نیاء قلندر تقریر که بشارت میدهد بتوحید علم
قلندر سهرورد عمل قلندر محور راه قلندر عشق است العشق هو الله و هم از لطائف قدسی که تصنیف شیخ رکن الدین
ابن شیخ عبد القدوس گنگوهی است مینویسد وی از عوارف المعارف نقل مینماید که فرمود
قلندریه را که طیب قلب و سرور دل در حضور حق و مشاهدهٔ دوست پیش آمده است سکر حال و مستی
باطن ایشان را مالک شده است بنابران ایشان در قلت اعمال ظاهری از نوافل و آداب
و در تناول لذات مباحات دنیاوی برخصت شرع باک نمی ارند و بر سرور حضور باطن خود اکتفا
کرده اند اما فرائض را ترک نمیسازند و هم در لطائف قدسی شیخ رکن الدین از پدر خود نقل مینماید
که فرمود شیخ الشیوخ رعایت کرده که حفظ فرائض در قلندریه فرموده اما قلندریه را دیده ایم که در

از سیر اولیا مینویسد که در اثنائی که میان شیخ فرید گنجشکر و شیخ جلال تبریزی مکالمه میرفت
شیخ فرید بغایت جامه پاره داشت هر بار باد میزد و شیخ بدامن پیراهن محل از پاره پوشید
شیخ جلال دریافت فرمود که درویشی در نجار ابتعلیم مشغول بود هفت سال ازار در تن
داشت فوطه داشت خاطر جمعدار تا چه شود سلطان المشائخ می فرمود که شیخ جلال تبریزی
ازین درویش مرا و نفس خود داشت قبر شیخ جلال الدین تبریزی در بنگاله است یزار و تبرک به
رحمة الله علیه و علیهم **سلسلهٔ عبدروس** ذکر اکابر این سلسله در کتب مذکوره زیاده
ازین بنظر نیامده الملقب بعبدروس نام او سید عبد الله است از خانوادهٔ سهروردیه نیز خرقه
خلافت داشت و سلسلهٔ النسب او بحضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه منتهی میشود و کلمات
حقائق و خوارق عادات ازوی بظهور می آمد سلسلهٔ او در دیار عرب و عدن و گجرات احمد آباد
بسیار منتشر است شیخ علم الله و شیخ بهاء الدین محمد خراسانی درین سلسله بودند **سلسلهٔ**
قلندریه چند فرقه اند از هر سلسله که خود را منسوب بمشرب قلندریه گردانیده اند چنانچه محمد قلندر
میفرماید بیت یاز و ما ئیم و ریا ئیم و ریا هم زماست ✽ این سخن داند کسی کو آشنا است ✽ دیگر شاه
قلندر و شاه حسین بلخی و شیخ شمس الدین تبریزی و مولانا روم و شیخ فخر الدین عراقی و حافظ
شیرازی بسیار از شاه بازان هر سلسلهٔ قلندر مشرب بوده اند و ابدالان اکثر درین مشرب
میباشند و همیشه در آراستگی باطن میکوشند و در نغمات است که بخدمت مولوی روم جماعتی
التماس امامت کرد شیخ صدر الدین قونوی نیز در آنجماعت بود و مولانا روم می گفت ما مردم
ابدال ایم هر جا که میرسیم می نشینیم و میخوریم امامت را اهل تصوف و تمکین لائق اند اشارت بشیخ
صدر الدین کرد تا امام شد اکثر خواجگان چشت ابدال بوده اند و هر حلقه چشتیان خواجه
احمد ابدال بودند و در اخبار الاخیار است شاه خضر مشرب قلندریه داشت اصل او روم است
و کرامات و خوارق عادات بسیار ازوی بوجود می آمد هر چند که رسم انابت و بیعت ازوی
بظهور نیامده بود چون بهندوستان تشریف آورد در آنزمان شیخ الاسلام خواجه قطب الدین

پیر شیخ زاهد ابراهیم گیلانی است و وی پیر شیخ صفی الدین اسحاق صفویست مینویسد شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره از اکمل مشائخ است در فوائد الفواد نقل از سلطان المشائخ میکند که شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ ابوسعید تبریزی بود بعد از وفات پیر در خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رفته خدمت ها کرده که هیچ بنده و مریدی را میسر نشود گویند که شیخ شهاب الدین هر سال بسفر حج رفتی چون پیر شده بود و ضعیف توشه که برای او میساختند چندان بمزاج او موافق نبوده است شیخ جلال الدین تبریزی نوعی کرده بود که دیگدانی و دیگی بر سر کرده میبرد و آتشی دران کرده چنانچه سر او نسوزد تا چون شیخ طعام طلبیدی طعام گرم پیش بردی و وی با خواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین مودت داشت گویند شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ بهاء الدین زکریا با هم سیاحت بسیار کرده اند تا وقتیکه بشهری که شیخ فرید الدین عطار در انجا بود رسیدند شیخ بهاء الدین را روشن چنان بود که چون بمنزل میرسید بعبادت مشغول میشد و شیخ جلال الدین بسیر شهری برآمد شیخ فرید الدین عطار را دید که نشسته است محو انوار کمالات او شد چون بخود باز آمد شیخ بهاء الدین را گفت که امروز شاه بادی را دیدم که از خود رفتم شیخ بهاء الدین فرمود که جمال باکمال پیر باد کردی گفت که باد وجود او از هیچ چیز باد نیامد از ان تاریخ بازدیاد شیخ جلال الدین و شیخ بهاء الدین مفارقت افتاد و نیز از فوائد الفواد نقل میکند که شیخ جلال الدین تبریزی مکتوبی بجانب شیخ بهاء الدین زکریا فرستاده است و در آنجا نوشته من اَحَبَّ اتِّخاذَ النِّساءِ لَمْ یُفْلِحْ اَبَدًا و نوشته است که هر دل بر صفت بند و گوئی صار عبد الدنیا و نیز از جوامع الکلم که از ملفوظات سید محمد گیسو دراز است مینویسد که شیخ فرید الدین گنجشکر بود و شیخ جلال تبریزی بدیدن او آمد و انارى بدست او داد او صائم بود آخر بخلق قسمت یکدانه افتاده ماند وقت افطار هم بدان دانه روزه بگشاد آنروز رمز بدو ترقی بالاتر یافت با خود گفت که اگر آن تمام انار میخوردم چه فائدها بود چون بخواجه قطب الدین پیوست انحکایت کرد خواجه فرمود بابا فرید هر چه بود همدران یکدانه بود که برای تو داشته بود و نیز

مکہ مبارک رفتہ است وقت مراجعت در کازرون خواہد رسید او اسلام من برسانی و سجادہ
و مقراض من بدو دہی و مجاز و خلیفہ من گردانی شیخ امام الدین ہمچنین کرد و سید السادات
ازان پیر با جازۃ انواع استفادہ کرد و باز گشت و او شیخ الاسلام رکن الحق والدین خرقہ
تبرک پوشید و در عہد محمد تغلق بمنصب شیخ الاسلامی و مسند خانقاہ محمدی و سیوستانی
با مضافات مخصوص گشت و بعد ازان گاہ ترک ہمہ کردہ سفر کعبہ مبارک اختیار کرد و او خلیفہ
چہاردہ خانوادہ بود و در عہد سلطان فیروز کرات از آنچہ در حضرت دہلی آمد و فیروز مراسم
اعتقاد و اخلاص انچہ باید بجای آورد انتہی مخدوم جہانیان را با حضرت علیہ قادریہ صحبت است
و وی و سوای سلسلہ مذکور سہروردیہ میگویند کہ من فلان را دیدہ ام و وی شیخ شہاب الدین
سہروردی را و وی شیخ عبد القادر جیلانی را نقل است کہ وی روزی نشستہ بود آتش از جایی نخاست بر
مشتی خاک بر گرفت و نام شیخ محی الدین عبد القادر را با آواز بلند بر خواند و خاک بجانب آتش
انداخت فی الحال آتش بست شد و لاوت مخدوم شب برات سنہ سبعہ و سبعمائۃ وفات
او روز عید قربان سنہ خمس و ثمانین و سبعمائۃ و مدت عمر ہفتاد و ہشت گویند امیر سید علی
ہمدانی با وی ملاقی شدہ اند سلسلۂ زاہدیہ منشعب ازین سلسلہ است از خواجہ بدر الدین زاہد
وی مرید و خلیفہ فخر الدین زاہد است و وی خلیفہ خواجہ شہاب الدین در اخبار الاخیار
شیخ شہاب الدین حق گوی پسر فخر الدین زاہد است او را حق گو ازان لقب است
کہ سلطان محمد بن تغلق حکم کرد کہ مرا محمد عادل گویند او از نمیخی بحضور او ابا کرد گفت با ظالمان
عادل نتوانیم گفت سلطان محمد او را از قلعہ دہلی در زیر انداخت قبر او ہم در زیر قلعہ است
و اصل این سلسلہ از شیخ ابو اسحاق گازرونست و ذکر کبار این سلسلہ منظر نامدہ سلسلہ
صفویہ منشعب ازین سلسلہ از شیخ صفی الدین اسحاق است و اصل این سلسلہ از شیخ
ابو نجیب سہروردی و جنید بغدادی است ذکر اکابر این سلسلہ سوای ذکر شیخ ابو نجیب و جنید
در کتب مذکور بنظر نیامد چنانچہ گذشت لیکن صاحب اخبار الاخیار ذکر جلال الدین تبریزی کہ

این سلسله سادات بخاریه و منشاء انسبت مقامانش حضرت سید جلال مخدوم جهانیان بخاری شدند
آنقدر خوارق عادات ازوی صادر شده که هیچ یکی ازین طائفه متاخران ظاهر نشد و بر اخلافت
و اجازت از صد و چهل و چند مشائخ اهل ارشاد رسیده بود فاما تربیت و ارشاد تمام از شیخ رکن الدین
ابوالفتح بن شیخ صدرالدین بن شیخ بهاءالدین زکریا سهروردی و از شیخ نصیرالدین محمود چشتی چراغ دهلی
یافته دور خاندان وی همین دو سلسله جاری اند و سوم خانواده سادات اهل بیت نیز جاریست
و نسبت اهل بیت شستگی نفس و بیزاری لذت اوست و حقیقت هر نسبت کیفیتی است که حلول
کننده است در نفس ناطقه از قسم تشبیه بفر شتگان یا دیدن عالم جبروت و ذکر اکابر سلسله ایشان در کتب
مذکوره صدر این کتاب بنظر نیامد اما صاحب اخبار الاخیار ذکر مخدوم جهانیان میکند سید جلال الدین
بخاری لقب او مخدوم جهانیان است جامع است میان علم و ولایت و سیادت او مرید شیخ رکن الدین
ابوالفتح قریشی است و خلیفه شیخ نصیرالدین محمود با امام عبدالله یافعی رحمة الله علیه در مکه معظمه
صحبت داشته در خزانه جلالی که از ملفوظات اوست ارادت بسیار نقل میکند سیاحت
بسیار کرده و از بسیاری اولیا نعمت و برکت یافته و مشهور است که وی هر کرا معانقه کردی نعمتی
که آنکس داشت بستدی یعنی چندان توجه و خدمت کردی که آنکس بی اختیار میشد در دادن
هر نعمتی که داشت و در تاریخ محمدی مینویسد که وی اول خرقه از عم خود شیخ صدرالدین بخاری
پوشید و کلاه ارادت و خرقه تبرک از شیخ الاسلام سید المحدثین شیخ عفیف الدین عبدالله
در حرم شریف نبوی علیه السلام و التحیة پوشید و مدت دو سال در صحبت او ملازم بود و کتاب
عوارف و دیگر کتب سلوک پیش او از نمود و اخذ طریقت کرد و تلقین ذکر یافت و شیخ عفیف الدین
فرمود که مقراض را ندن شما موقوف است در گازرون چون سید بگازرون رسید شیخ امام الدین
برادر شیخ الاسلام امین الحق و الدین گفت که شیخ امین الدین در وقت رحلت مرا وصیت
کرده است که سید جلال بخاری قصد ملاقات من کرده از اچه و ملتان می آمد شیطان در اثنای
راه او را در دماغ باز نموده که امین الدین از سرای مستعار بدار القرار خرامید سید جلال بخاری طرف

موافق رسم خود اظهار نمود که توجه کرده چیزی مرا بفرمایید که طالبم والا آنچه من از پیران خود یافته ام
حاضر است مخدوم شیخ حسام الدین از کمال استغنا در جوابش گفت که من آن قسم چیزی ندارم که
بخدمت شما اظهار نمایم و آنچه از پیران خود یافته ام هنوز از مطالعهٔ آن فارغ نشده ام که چیزی دیگر از شما
بیاموزم شیخ عبد الله را از جواب پسندیده مخدوم حالی خوش شد و گفت الحمد لله در هندوستان
یک عارف کامل را دیدم که همای همتش از کونین ورگذشته است بعد ازان شیخ عبد الله چون بجونپور
رفت اکثر مردمان قریب و بعید آمدیا بموی تربیت یافتند مردی بزرگ بود نقشی بابرکت داشت پیشش
و تلقین او را اثری کمال بود چنانچه درین ملک اکثر سلسله اولی آلان جاریست گویند که چون طالبی
ادمی آمد برای امتحان عقل و هوش او نان بانان خورش برای او میفرستاد و کسی را بروی برنمیگماشت
تا به بیند که وی نان بانان خوش را بر خورد یا یکی ازان باقیماند اگر برابر میخورد این را دلیل بر فراست
و هوشیاری او میساخت و چیزی از طریق ذکر باطن میفرمود و اگر میدید که یکی از دیگری باقیماند
این دلیل بر عدم ضبط احوال و بیخبری او میکرد و چیزی از جنس دعوات داو را و آنچه بظاهر
تعلق داشته باشد می آموخت و صاحب مرآة الاسرار میگوید اول کسی که در سلسله طیفوریان
موسوم بلقب شطار گشت شیخ عبد الله بود و معنی لفظ شطار تیز رو است و در اصطلاح صوفیه
علم شطار شغل باطنی را گویند که از کسب آن فنا فی الله و بقا بالله حاصل میشود چون شیخ عبد الله
آن شغل علم شطار را کما حقه عمل نمود بآن صفت موصوف گشت از آنزمان پیروی شیخ محمد عارف
او را مخاطب بلقب شیخ عبد الله شطار کردند از انوقت سلسله شطاریه انتشار یافت و مریدان او نیز
باین لقب مشهور شدند و شیخ محمد غوث گوالیاری از اکمل خلفاء سلسله وی است وفات
شیخ عبد الله شطار در سنه و قبر او درون قلعه مندوست رحمة الله علیه شیخ بدهن شطاری
از اولاد شیخ عبد الله شطاریست در زمان سلطان سکندر گوش مشیخت و ارشاد و تربیت میبرد
و بر طریقه نظار طالبان را تلقین میکرد **ذکر سلسله حسینیه بخاریه** مینویسند که منشاء جمیع فرق
صوفیه حضرت علی کرم الله وجهه اند بتخصیص منشأ سلسلهٔ سادات ابشانند سید الناخرین کبار

این خواب گاه من نشستگاه خلیفه رسول شاه است و این همه مکان نشست و برخاست مریدان اوست و با آنکه در آن زمان او زنده نبود و یکی از مریدان او هم در انجا نبود و نعوذ بالله منها و من اشراط الشیطان و نائبه تو و اتباعه **باب پنجم در ذکر پیشوائی شطاریه** ذکر و احوال اکابر شطاریه در کتب مذکور بالا دیده نشد اما صاحب اخبار الاخیار و اقتباس انوار حال شیخ عبد الله شطار چنان مینویسند اول کسی که درین سلسله در ملک هندوستان آمد شیخ عبد الله شطاریه بود وی از اولاد شیخ شهاب الدین سهروردی است او را رساله ایست مشهور در بیان طریق شطاریه و اذکار و اشغال و مراقبات و در اول رساله نسب خود تا شیخ شهاب الدین سهروردی نیز ذکر میکنند و سلسله ارادت وی از شیخ واسطه شیخ نجم الدین کبری میرسد سطوت شوکت ظاهر و باطن داشت مرشد وقت خود بود و در تلقین اذکار و اشغال که مخصوص سلسله شطاریه است متعین و منفرد پیروی وقت رخصت نمودن هندوستان وصیت کرده بود بهر جا که پیر سبی کوس معرفت آشکارا گردانی که کسی که طالب خدا باشد بیاید تا ارشاد نمایم و پیش هر مشائخ که پر سبی بادی خواهی گفت که اگر شما چیزی دارید بمن اثبار نمایید والا آنچه ما داریم در ربع مسکونست پس وی با صوفیان بسیار از خلق بیشمار از ولایت روان گشت در هر شهر و قصبه که میرسید بمثل ملوک خیمها برپا کرده فرود می آمد و موافق وصیت و حکم پیر خود در هر شهر که میرسید نقاره میزدند امید داد که طالبی هست که بیاید تا او را بجذار راه نمایم و با هر فرقه سلوک مینمود چون بمجالس می نشست هر سو نگاه میکرد و میگفت که اینجا تخته سیاه که عبارت از طالب علما بر شبهه نبی اعتقاد باشد نباشد تا سخن خدا گفته شود و چون رفته رفته منزل وی در بانگپور شهر بانگپوری واقع شد شهرت گرفت حضرت مخدوم حسام الدین بانگپوری و سید حامد شاه و شاه سید وی هر شب نزد یکی نشستند مخدوم حسام الدین از کمال بردباری فرمود که شیخ عبد الله مسافر است و من مقیم مناسب آنست که من بدیدن شیخ روم پس در حال برخاست با هر دو یار مذکور روان گشت چون شیخ عبد الله از آمدن ایشان آگاه شد از خیمه برآمد و گفت میترسم که میاد از آتش فقر برادرم شیخ حسام الدین خیمه و بساط من بسوزد پس ملاقات کرده با هم گرد در سایه درختی نشستند بعد از ساعتی شیخ عبد الله

پیر ضعیف را که بر بینه ریش دراز گلیم کشیده غلطیده است چون آن پیر سخن گفتن آغاز کرد بعضی کلام او ما
فهمیدیم و بعضی کلام او آن مرد فهمیده جواب بزبان اودی داد بعد ازیں آن پیر از حجره بیرون آمد و میرفتیم
ناگاه دیدیم که آن پیر گلیم انداخته بر بینه غائب گردید و شخصی ازان کسان مذکور که قطب قصبه سکونت و
وطن خود است بذریعه عرائض روزنامچه خبر قصبه ولایت خود ان مرد را میرساند که درین تاریخ ازین
قدر اطفال پیدا شدند و دران تاریخ ازین قدر مردند و دران شب مذکور از گفته آن مرد نقشه
قصبه مذکور ولایت خود پیش آن پیر خواند که درین دلانی طفل حرامی پیدا شدند و هفت ده حمل
ساقط گردیدند و این نقل مشهور است که آنشخص بذریعه عرضی از قصبه ولایت خود تبدیلی گرفته
بشهر دیگر رفته بود بعد چند ماه از انجا تبدیلی خواسته در قصبه مذکور باز آمد احوال کارگذاری آنجا
معلوم نیست که چندان اطفال حرامی و حلالی زائیدند و شنیدیم که ازین روزنامچها و نقشجات
دفتر جمع نموده است و اغلب مقامات اولیا و کتب سلوک میگویند که انکشاف عالم از تزکیه نفس
و صفای قلب حاصل آید و این قطب را انکشاف عالم از عرائض و روزنامچهای مریدی میگردد و هم آن قطب انتظام
عالم را بنقشجات آن مرید میکند و گویند کسی را گناه پنج ساله و کسی را ده ساله آینده معاف میکند و مردم
خاص و عام ازین امورات متعجب اند و زبان طعن دراز میکنند و بر ظاهر است که آن خلاف قول و فعل متقدمین متاخرین
است و الله اعلم نقل است بزرگی محقق یارا قم بیان فرمودند که شخصی بع در جمع مردم خاص و عام بعد مرگ و پیش
چنان بیان مینمود که پدرم قریب مرگ عمل معمولی خود مرا وصیت کرد و گفت که چون در پایه خانه روی معمول
خود داری که سوره فاتحه را معکوس بخوانی و بکلوخها اسم ذات دم کرده محل غایط خود را صاف کنی این رجوع
مخلوقات که بر تو هست بر تو خواهد شد چون در پایه خانه سوره مذکور را معکوس نخواندم مردی را دیدم گفتم
تو کیستی گفت غلام که تو مرا طلبیدی پس بخوف خدای عزوجل ازان کلوخهای دم کرده استنجا
نکردم نعوذ بالله منها اینچنین گمراه اکثر اند و خود را فقیر میگویانند و مردم نادان آنها را کامل
میدانند نقل است شنیدیم از والد بزرگوار خود علیم الدین شاه ساکن بنهره بابزرگے
و فقیری مشهور پیری معروف بود مردمان ذی علم و اشراف مرید و معتقد او بودند فرمودند

سید شیر علی جوان خوش رو قابل و لائق و اهل علم بود فوت کرد و ایشان اندران روز انتقالش معمولات
خود هرگز ترک نکردند و بقضا و رضای الهی صبر کردند جمیع فروع را در خود راه نداوند در بست و سوم صفر
روز جمعه وقت چاشت سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و هفت رخت سفر آخرت بر بستند و یک
فرزند سید مصر علی در عقب گذاشتند و همین فرزند دلبند ایشان سید مصر علی که اخلاص با فقرا
و اخلاق با مخلصان و محبان میدارند و جانشین پدر بزرگوار خود هستند و در اجرای طریقهٔ
ایشان مشغول اند و اجرای طریقهٔ سادات قادریه و صفات معاملات ظاهریه و باطنیه
مثل پدر بزرگوار خود میدارند و با عزاز و اکرام تمام بما وفات پدر بزرگوار خود شب و روز دلتنگ
افروز مجلس میشوند و طریقهٔ و سنت پدری را فرو نمیگذارند و پدر و بزرگ در حیات خود ایشانرا
خلافت و اجازت داده اند و علاوه ازین آثار نسبت زهد و اتقا و محوری چشم شب خیزان
از چشم دروی ایشان پیدا و هویدا است و آیات شان و شوکت سیادت از بشره و جبین
ایشان ظاهر و آشکار اسلمه الله تعالی نقل مرد براد بدیم که لباس مانند مردمان عام میدارد
و در لیش میتر اشد و بهره از علم ندارد و کار و کلام خلاف عقل و نقل میکند چند کسان مردم
اشراف و خوانده و ثروت و نیاد عسرت ظاهر نیز میدارند مرید و معتقدان مرد اند شنیدیم
که او را قطب الاقطاب میگویند و میدانند و میخوانند که او قطبیت میدهد چنانچه بعضی بعضی ازان
کسان قطبیت داده است و آنمرد صورت پیری ضعیف مردمان مینماید و مردگانرا در نقطه
نیز مینماید چنانچه شوهران بیوگانرا نیز مینماید بالتحقیق است که آنرا یا آنها تردیکی نیز میکنانند
و میگوید این مرشد من است و مرتبهٔ بالا از غوث میدارد و ملائکه را تعلیم میکند و در شب برات حساب
ازان میگیرد و از کراماً کاتبین اعمال نامه مردم گرفته می بیند و دروغ بر گردن قائل که آن پیر را
خلیفهٔ مولانا فخر الدین میگویند الغرض هر کس از دوستان راقم بدیدن آن پیر معتقد آمده شده
بودند و بعد دیدن آن پیر با من بیان مینمودند شبی با سه چهار کس در حجره آمده نشسته بودیم
ناگاه آن مرد گفت که شاه جیو می آید بیرون روید بیرون رویدیم بیرون آمدیم بعد چون در حجره رفتیم دیدم

اخلاق حمیده و قول و فعل پسندیده میداشتند اگر از کسی اتفاقاً خطاً یا عمداً قصوری در حق ایشان
شد وی با انتقام آن نمی پرداختند بلکه عوض آن بر راحت رسانیدنش کوشش بلیغ می نمودند از ی
مصداق این شعر شیخ سعدی رحمة الله علیه بودند سه شنیدم که مردان راه خدا دل دشمنان هم نکردند تنگ
راقم بان صفت ایشان را دیده است و راحت نفس خود را مقدم بر راحت دوستان و مخلصان پسند نمیداشتند
و برای تعظیم هر شخص بر میخاستند و علما و فقرا را دوست میداشتند و چون یکی از ین فرقه را نزد خود آینده
میدیدند تا از در دیوان خانه استقبالش مینمودند و بر بالای مسند خودش جا میدادند و بالین برای او
میگذاشتند و بوقت رخصتش همراه او تا بدروازه میرفتند و در آخر عمر مسند و تکیه ترک کردند و بساط پنبه را
در دیوان خانه بخود فرش ساختند چون بار دیگر از مراد آباد و اکبر آباد بتقریبی رفتم بملازمت ایشان رسیدم
با من فرمودند شرم دارم که من بر مسند تکیه زده نشینم و خلق خدا بر فرش نشینند لهذا بساط هذا گسترانیدم اکثر مردمان
مرید ایشان میشدند و خاص در سال در ماه ربیع الثانی در سلسله قادریه بسیار مردمان و زنان می آمدند و میر
ایشان میشدند و ایشان در ضبط اوقات و سفار معاملات نظیر خود نداشتند چنانچه بعد ادای نماز تهجد تا
وقت صبح مشغول بحق می بودند و بعد ادای نماز فجر از ورود و وظائف مثل حزب یمانی وغیره فراغت یافته
و نماز اشراق خوانده با دوستان و همنشینان همکلام میشدند و بعد گذشتن یک پاس و فرطعام تناول میفرمودند
و بعضی مخلصان نیز در ین وقت آمده دولت میداشتند بانها نیز شفقت میفرمودند و بعد ازان معاً نماز ظهر
فراغت یافته استراحت میفرمودند پس از باقی ماندن یک پاس و فراغت خواب چاشت از وده و از طهارت و وضو فراغت
یافته می نشستند بعضی کسان که معمول نشست و برخاست آنان این وقت بود نماز عصر بجماعت بایشان ادا مینمودند و ایشان
نماز مغرب بجماعت در مسجد ادا ساخته بازمکان خود مراجعت نموده بعد یک و سه ساعت از ورزش وغیره فرصت یافته برای
تناول طعام اندرون مکان میرفتند من بعد بیرون تشریف آورده مریدان و معتقدان را تعلیم و تلقین علم باطن
میکردند روزی بار راقم فرمودند که وقت خود را برای بیهوده نگاه داشته ام بعد ازان نماز عشا بجماعت خوانده و از
ادراد و فراغت یافته بخواب میرفتند تسخیری و تصرفی داشتند بهر که امیر غریب از شهر دیگر و از بلده اکبرآباد میرسید لازم
میدانست که در مجلس ایشان حاضر شود راقم قریب دو سال گاهی گاهی در آن وقات ایشان را دیده میگویند که فرزند اکبر ایشان

چنانچه نقل مشهور است که تعمیر مسجد کلان میکردند روزی در الهام و مکاشفه و یا از خود ایشان را معلوم گردید که عمارت مسجد بنا خواهد افتاد زود از خلوت خانه بیرون آمدند و معماران را و مزدوران را فرمودند آنا با باکه تکیه کلام ایشان بود زود فرود آیید چون همه معماران و مزدوران فرود آمدند همه عمارت آن مسجد در حال بیفتاد بعد ازان از سر نو آن مسجد تعمیر ساختند چنانچه در احاطه رخته مقبرهٔ ایشان در شهر مذکور تا حال ایستاده هاست تاریخ انتقال جناب سید قطب معظم چراغ دودمان غوث اعظم جناب را روح پاکش دادر دنق ۱۰ یکشنبه ده و چار از محرم ۱۳۰۳ خلیفه داشتند اول خلیفه مولوی امجد علی که ذکر شر لفش خواهد آمد دوم مولوی نیاز احمد بریلوی سوم شمس الضحی اکبر آبادی

ذکر مولوی امجد علی سید السند محب الفقر

والفقرا شیخ المشائخ طریقهٔ قادری مولوی امجد علی بن مولوی سید احمدی جعفری خلیفة الاعظم سید عبد الله بغدادی بودند اهل طریقه ایشان میگویند که بارشاد جناب محبوب سبحانی سید عبد الله برای تعلیم ایشان از بغداد در هند تشریف آوردند و نسب ایشان به بست و پنج واسطه بسید اسحاق بن امام جعفر صادق علیه السلام میرسد شیخ عبد الحق محدث دهلوی در رساله مذکوره بالا مینویسد که نسل جعفر صادق رضی الله عنه از پنج تن از اولاد وی باقی مانده انتهی از انجمله یکی سید اسحق هم هست مولد و موطن و مدفن ایشان اکبر اباد است در دوم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و شش وفات یافتند و در مدرسهٔ قدیم واقع اکبر اباد مدفون گشتند و اکبر و اعظم خلیفه ایشان داماد ایشان سید حکیم نور الدین بودند و حالا دو بنیرهٔ ایشان اول سید امیر علیشاه دنیا دار دوم امیر و ثانی سید مظفر علی شاه فقیر باغراز و اکرام تمام در اکبر اباد سکونت میدارند سلمها الله تعالی و سید مظفر علی شاه طریقه قادریه بعد خود و چشتیه نظامیه از شیخ نظام الدین سلمه الله پسر حضرت مولوی نیاز احمد بریلوی رحمة الله علیه حاصل نموده و اجازت یافته طلاب را تعلیم و تلقین میفرمایند و نیز صرف همت بران میکنند راقم وقت اقامت اکبر آباد گاه گاه در مجلس ایشان فقیر و از اخلاق ایشان مستفید میگشت

ذکر حکیم نور الدین

ایشان از اصل سید السند بودند و مرجع خلائق خاص و عام و اکثر مردوزن معتقد ایشان بودند مولد و موطن و مدفن ایشان شهر اکبر اباد است و در طریقه قادریه مرید و خلیفه خسر خود مولوی سید امجد علی بودند وی مرید و خلیفه سید عبد الله بغدادی بودند که ذکر ایشان گذشت و قبرش در بلدهٔ رامپور است

همه حضار آن محفل بسر بجیب مراقبه فرو برده بودند و حضرت ایشان بر همه مستفیدان توجه منیفر مودند
بعد آنقرار من آنمحفل ملائکه انس بکتب الحروف متوجه شده فرمودند که امروز حق جل وعلا بمحض عنایت
خود بلا واسطه احدی اختتام نسبت چشتیه بمارزانی داشت من بعد آن در تلقین و تعلیم طریقه چشتیه
بازوی همت کشادند انتهی و قطب الدین شاه ولی الله ولد الشیخ ابو الفیض شاه عبد الرحیم فاروقی بودند و
نسبت ایشان از طرف مادر بامام موسی کاظم میرسد میگویند خواجه قطب الدین بختیار کاکی در معالجه باطن ایشانرا
فرمودند ترا پسری خواهد شد او را قطب الدین نام کنی در سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و چهار وفات یافتند و غلام
علی نام تاریخی مولانا شاه عبد العزیز در سنه یکهزار و دو صد و سی و نه یکشنبه هفتم وفات یافتند ذکر شاه
بغدادی اسم شریف سید عبد الله است و ایشان سجاده نشین بغداد بودند و انتساب نسبت باین
ایشان بیازده واسطه بسید حضرت عبد العزیز بغدادی فرزند حضرت غوث الاعظم قدس الله سره میرسد
مزار سید عبد العزیز در قصبه اگره است که از بغداد سه فرسنگ است گویند از قضای الهی پسر ایشان انتقال
کرده بود از فراق آن فرزند ارجمند غربت سفر اختیار کرده از بغداد در هندستان تشریف
آوردند و اهل طریقه ایشان میگویند چون در شاهجهان اباد رسیدند مولانا فخر الدین و مرزا مظهر جانجانان
و ظفر علی شاه و شاه آبادانی و میران نانو و میر فتح علی بکمال تعظیم و تکریم نموده پالکی ایشانرا بر دوش
نهادند و اهل طریقه اخوند فقیر صاحب میگویند که ایشان هم پالکی شاه بغدادی را بر دوش می نهادند و
حضرت شاه بغدادی حلقه ذکر از مریدان ایشان شنیده فرمودند که اخوند با باشما این طرز حلقه را
از اهل طریقه ما شنیده گرفته اید قدس الله اسرارهم گویند تصرفی داشتند که در هر شهر قریه که میرفتند
رئیس و غریب آن شهر پالکی ایشانرا بر دوش نهاده نذر از پیش می آوردند چون در بریده رامپور
رسیدند نواب فیض الله خان غفر الله له رئیس شهر مذکور سعادت دارین خود دانسته مکلف اقامت
شهر خود گردیدند و ده آغا پور ایشانرا اجاگیر دادند و زیاده ازین هم ایشانرا افتوحات عدیده کثیره در کثیر
میرسید تا خرج بر فقرا و مساکین میکردند و اتفاقات راوی اند که بکمال توجه و مناسبت روح غوث پاک
اکثر امور دینی و دنیوی از آنحضرت بر ایشان منکشف میشدند باشد که بر کشف و اظهار آن مجاز نباشند

سه خرما بدست مبارک خود حضرت ایشان را می خوراینیدند بوضعی که یک یک خرما بدست مبارک خود گرفته
در دهن حضرت ایشان می نهادند بعد از انکه بیدار شدند در نفس خود اثر از ان رویای حقه ظاهر یافتند
و همین واقعه ابتدای سلوک طریق نبوت حاصل شد بعد از ان روزی علی مرتضی کرم الله وجهه
و فاطمه الزهرا رضی الله عنها را بخواب دیدند پس علی مرتضی حضرت ایشان را بدست خود غسل دادند و
شستشو کردند مثل شست و شو کردن آبا مر اطفال خود را جناب سیده لباسی پس فاخره بدست خود ایشان را
پوشانیده پس بسبب همین واقعه کمالات نبوت نهایت جلوه گر گردیده و عنایت رحمانی و تربیت یزدانی با
واسطه احدی متکفل حال ایشان شد تا انکه روزی حضرت جل و علا دست راست ایشان را بدست قدرت
خاص خود گرفته و چیزها از امور قدسیه پیش روی ایشان کرده فرمود که ترا انچنین داده ام و چیزهای دیگر
خواهم داد و حضرت ایشان را نسبت طرق ثلثه یعنی چشتیه و قادریه و نقشبندیه حاصل شده اما به نسبت
قادریه و نقشبندیه پس بیانش انکه بسبب بیعت و یمن توجهات آنجناب بدایت مایه روح مقدس جناب
غوث الثقلین و جناب خواجه بهاؤ الدین نقشبند متوجه حال حضرت ایشان گردیده تا قریب یکماه فی الجمله تنازع
در بین روحین مقدسین در حق حضرت ایشان مانده زیرا که هر واحد ازین هر دو امام تقاضای جذب
ایشان بنامه بسوی خود میفرمودند تا انکه بعد انقراض زمانه تنازع و وقوع مصالحت بر شراکت
روزی هر دو روح مقدس بر حضرت ایشان جلوه گر شدند و تا قریب یکپاس هر دو امام بر نفس نفیس
ایشان توجه قوی و تاثیر زور آور میفرمودند تا انکه در همان یکپاس حصول نسبت هر دو طریقه بضمیمه
ایشان گردید اما نسبت چشتیه پس بیانش انکه روزی حضرت ایشان بسوی مرقد منور حضرت
خواجه خواجگان خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره الغزیز تشریف فرما شدند و بر مرقد مبارک
ایشان مراقب نشستند درین اثنا بر روح پر فتوح ایشان ملاقات متحقق شد و آنجناب بر حضرت
ایشان توجهی بس قوی فرمودند که بسبب آن توجه ابتدای حصول نسبت چشتیه متحقق شد
بعد مرور مدتی ازین واقعه روزی در مسجد اکرابادی واقعه بلده دهلی در جماعت از مستفیدان
خود نشسته بودند چنانچه کاتب الحروف هم در سلک عقبه بوسان محفل هدایت منزل منسلک بود

نماند و پس از نجا از راه کلکته در بیت الله رسیدند بعد از مراجعت خانه کعبه قصد جهاد نموده باز از راه مذکور در
هندوستان تشریف آوردند و مسلمانان هندوستان را بر تحریص جهاد تعلیم ظاهر نموده نفیر عام کردند و نیز تسخیر
قلوب مریدان و جذب معتقدان نمودند آنچنان همت باطن بر خاص و عام ریختند که مسلمانان دیار هند
برادر برادر را و پسر پدر را و پدر پسر و دختر را و زوج زوجه را گذاشته همراه آنجناب شده و پس از انجناب
جوق جوق از ره سند بطرف ملک افغانان در سوات و بونیر و پنجتار رفتند و بر اطاعت خدا و رسول جان و
مال تهور انی سبیل الله فدا کردند و مبلغان کثیر در کثیر دادند و فرستادند چنانچه در نهم صفر سنه یکهزار و دو چهل
و سنه هجری مسلمانان بلده مراد آباد مبلغ سته هزار و هفتاد و هفت روپیه هشت آنه بخدمت آنجناب ارسال داشتند
و از جواب خط هندوی انجناب معلوم گردید که اول هنده وی مسلمانان مراد آباد رسید قصه تهور و دلیری غازیان
در جنگ با کفار سکهان در ولایت خراسان و هندوستان مشهور و معروفست طوالت دارد اینمختصر گنجایش آن ندارد
اخر کار سکهان ناهنجار و کفار فجار با غوای و رهبری بعضی افغانان بدعهد و بیوفا و تیره کار و بی دینان بدسگال
بیگلی و سمه بر سر غازیان از بالای کوه تاخت آوردند و غازیان شجاعت شعار را شهید ساختند و مولوی محمد اسمعیل
و اشجاعت داده شهید گشتند و مولوی عبد الحی قبل ازین معرکه در راه کابل بعارضه تپ و لرزه فوت شده بودند
و احوال شهید شدن بازنده ماندن آنجناب سید احمد بدرستی یافت هیچ کس نرسید لیکن از بعضی آینده گان آنجا شخصی
که پیشت آنجناب همدران معرکه ایستاده بود معلوم گردید که از ضرب تفنگ و بندوق که بر رکبه آنجناب در ین جنگ
رسیده بود همدرین میدان جنگ نشسته دیدند و الله اعلم و گویند شخصی افغانان از قوم کدو زئی پشت بر
خود سوار کرده برد و این معرکه در لیست و هفتم ذیقعده سنه یکهزار و دو صد و چهل و شش واقع شد
سنه ۱۲۴۹ در خاتمه کتاب صراط المستقیم این عبارت مذکور است باید دانست که انوار سعادت
بر جبین ایشان یعنی سید احمد صاحب ظاهر و باهر بود آنکه حضرت ایشان بمولانا الشیخ عبد الغنی
در طریقه نقشبندیه شرف بیعت حاصل شد و انیمن حصول بیعت و توجهات اوشان معاملاتی
پیش گرفت نمود که بسبب آن کمالات طریق نبوت و مقامات طریق ولایت بر احسن وجوه جلوه گردید
اول و افضل آن معاملات غیبت کردن ایشان جناب رسالت مآب را در منام دیدند آنجناب

که پای وی مفلوج و خشک بود مرید و خلیفه سید احمد صاحب دندوی مولانا را مدعو کردند من در آن مجلس
دعوت همراه مولانا حاضر بودم حکیم صاحب ثانی سید صاحب نقل کردند که فرمودند جدم دعای کرده بودند که
الهی اولاد مرا چنین و نیاندهی که ترا یاد ندارند و فرمودند که روزی من مراقب نشسته بودم اینخانه مرا طلب
داشتند گمان بردم که شاید برای خرچ روزینه طلب میدارند در دل گفتم که دعای جدی آنچنان باجابت
رسیده که از افلاس دنیا ما را فرصت عبادت میسر نمی آید بخانه نرفتم و بر مزار آنجد رفته مراقب شدم دیدم که
جسم جدم نصف از قبر بیرون برآمد و رو بقبله دست برداشته در حق من دعا فرمودند از آنروز الحمد لله تعالی افلاس
دنیا از من برداشت انتهی و در اوائل حال جناب سید احمد در غلبه شوق طالب العلمی از رای بریلی در دهلی تشریف
آوردند و در مسجد اکبرآبادی آمده بخدمت شاه عبد القادر حاضر شدند و چیزی از علم صرف و نحو خواندند اما غلبه
شوق در تحصیل علم باطن بیشتر بود پس بخدمت شاه عبد العزیز رحمه الله رسیدند و مرید شدند و وی مرید پدر خود شاه
ولی الله و وی مرید پدر خود شاه عبد الرحیم بودند احوال فضل و کمال این سه بزرگوار از تصنیفات ایشان ظاهر
من الشمس ست حاجت به بیان نیست و در قول جمیل شاه ولی الله موصوفست شیخ الاجل شاه عبد الرحیم صحب هو
شیوخا کثیرا اجلهم ملا شاه و کهم خواجه خرد صحب الشیخ احمد السهرندی و الشیخ المداد و خواجه حسام الدین صحبوا خواجه محمد باقی
و ثانیهم السید عبد الصمد صحب الشیخ آدم البنوری صحب الشیخ احمد السهرندی صحب خواجه محمد باقی و ثالثهم الخلیفه ابو القاسم
صحب ملا ولیمحمد صحب الامیر ابا العلا بعد چند مدت آنجناب سفر کردند و از خدمت خدا آشنایان فیض باطن
حاصل کردند پس ازان در لشکر نواب امیر خان بهادر رفتند بعده ترک دنیا کرده و مجاهدات و ریاضات
بسیار نموده تکمیل باطن کردند و باز در دهلی تشریف آوردند مولوی محمد اسمعیل و مولوی عبد الحی باتفاق
بخدمت آنجناب امتحانا عرضه داشتند که حضور قلب در نماز چگونه شود آنجناب امتحان ایشان واقف شده
تبسم نمودند و فرمودند که امشب در حجره دو رکعت نماز وتر پس من بگذارید پس ایشان نماز بگذاردند بعد ازان هر دو
را دو رکعت نماز جدا جدا خواندن فرمودند چون ایشان نیت نماز بستند از پرتو صحبت و توجه باطن آنجناب تمام
شب در استغراق ماندند صبح آن معتقد گشته هر دو مرید آنجناب شدند بعد چند مدت آنجناب قصد حج کردند ایشانرا
همراه خود گرفتند چون در مراد آباد تشریف آوردند راقم خرد سال بود صور و شمائل ایشان و آنجناب در حفظ

میگویند با انکه امی بود لیکن بیان مطلب و مضمون اشعار مثنوی مولانا رومی مینمودند و ترجمهٔ آن نحو التفات
و اشاره بان میکردند وقت رخصت مرا اجازت درود شریف مذکور دادند و بر محل اجابت آن ملاحظه
و واسطه جناب رسالت پناه کما حقه تعلیم فرموده رخصت کردند پس از دو سال ازان در رامپور تشریف آورده بودند
و در دهم جمادی الاول سنه یکهزار و دو صد و شصت و هفت هم در انجا وفات یافتند و قریب
جامع مسجد بفوز زیر دیوار عظمت الله خان که خلیفهٔ وی از اهل شوق و ذوق و برادر زوجه وی بود
مدفون گشتند رحمة الله تعالی علیهم و هم دران زمان در شاه جهان پور بخدمت مولوی عبد الرحمن
خلیفه حضرت شاه غلام علی مجددی رحمة الله علیهما دهلوی رسیدم چون تسلیم ادا نموده نشستم
مسترشدان بیباک وی پیش از کلام از وی اشاده نمودند یعنی این فلان است که بخدمت
ناصر احمد خان از مراد اباد آمده است دانستم که قبل ازین ایشان خبر آمدن تو بخدمت خانصاحب
ایشان را رسانیده اند و ازان جاکه در اهل مشرب وجودیه و مشهودیه باهم اختلافیست وی
حضرت چند کلمات بدنسبت خانصاحب فرمودند که بر من گران آمد بعد از ساعتی وی حضرت
بر لطیفه سر من صرف همت کردند و از سر دری کرامت فرمودند مرد بزرگ و صاحب نسبت نقشبندیه
و اهل طریقت مجددیه بودند و عمر دراز و صحبتهای بسیار یافته رحمة الله تعالی علیها در هفدهم
محرم سنه هزار و دو صد و هشتاد و چهار برحمت حق پیوستند و در بلدهٔ مذکور مدفون گشتند
حیف صد حیف سه حریفان باده خوردند و رفتند ۔ تهی خم خانها
کردند و رفتند **ذکر سید احمد صاحب غازی** در دیباجه صراط المستقیم است از بسکه نفس
عالیه حضرت ایشان بر کمال مشابهت جناب رسالت مآب در مبدء فطرت مخلوق شده بنا علیه
لوح فطرت ایشان از نقوش علوم سمیه و راه دانشمندان کلام و تحریر تقریر مصفی مانده بود
و انجناب از اولاد شاه علم الله ساکن رای بریلی بودند گویند شاه علم الله بدریافت آنکه رسالت
پناه در جهیز فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها سنگ اسیاز برین داده بود تدبیا بالا بمدینه رفته بودند
وقتی راقم در سهارنپور بخدمت مولائی و مرشدی حاضر بود حکیم منیف الدین ساکن شهر مذکور

کلام گفتن نام ذات پاک ایشان را حضرت ناصر احمد خان را که پسر اکبر ایشان بودند اشاره
فرمودند یعنی نام ذات پاک را گویند مولوی محمد اسمٰعیل گفتند که رسالت پناه اسم ذات میخواندند
و شما گفتن نتوانستند ناصر احمد خان گفتند مولانا ولایت و نبوت را برابر میکنید پس مع مولانا ساکن
شدند و هیچ نگفتند و مرزا امام الدین بیگ در شهر اکبرآباد با راقم نقل کردند که وقتی در شاهجهانپور
نوکر بودم روزی من بخدمت ایشان رفتم و طلب فیوض باطن بخدمت ایشان عرض
داشتم فرمودند فردا بیائید فردا رفتم از من معانقه کردند کیفیت آن به بیان نمی آید و هم
درین حال بے قصد خیال مولانا فخر الدین بخاطر من گذشت این خطره بخاطر گذشته بود
که خانصاحب مے صوف مرا بگذاشته فرمودند که شما در طریقه مولانا مرید هستید گفتم بدر من در طریقه
ایشان مرید اند فرمودند قریب بود که کار شما با انجام رسد اما صورت مولانا پیش من حاضر آمد
مرا ازان صورت شرم آمد در سنه ۱۳ و هم صفر برحمت حق پیوستند مولانا محمد حسن معصوف
خلیفه ایشان از اهل شوق و ذوق بودند و صحبت مولانا شاه عبد الغنی یافته و مظهر اخلاق حسنه بودند
و از ندرس و تحقیق مثنوی مولانا رومی کمالی و نصیبی وافر داشتند اکثر اوقات اشعار آن
برباد میخواندند و خطی ازان برسید اشتند و مستعمانزاد رسوز و گدازی انداختند راقم در اکبرآباد
از برکت صحبت وی مستفیض شده است و اجازت در وی مذکور یافته وی در هفدهم شعبان
سنه یکهزار و دو صد و شصت و هفت وفات یافتند و در شهر اکبرآباد مدفون گشتند ناصر احمد خان
مرید و خلیفه پدر خود و خلیل احمد خانصاحب موصوف بودند راقم در شاهجهانپور بخدمت ایشان
رسیده دیدکه لباس درویشانه نداشتند و آثار بزرگی بر ناصیه وی هویدا پس از ملازمت
با من معانقه نموده القای نسبت کردند کیفیت آن بیرون از تحریر و تقریر است دو روز
درانجا ازم هر دو وقت صبح و شام از برکت صحبت خود مرا مستفیض میساختند و اخلاق
میکردند چون وی را جذبی و حالتی پیدا میشدی کلمات توحیدانه میفرمودند یکبار در اثنای سخن
اسم ذات خواندن نتوانستند و دران تغیر حال باواز بلند فرمودند آن نام که در تکبیر اولی

قائم مقام خود ساختند و همدران مرض سنه یکهزار و دو صد و هشتاد فوت کردند و در قصبهٔ مذکور مدفون شدند و دو فرزند ارجمند در عقب گذاشتند رباعی تاریخ تصنیف مولوی سید حسین شاه مذکور که بر مزار شریفش کنده است اینست رباعی این زندهٔ جاویدیکه اندر لحد است * از نور یقین هادی دین تا ابد است * سال سفر و اسم شریفش گویم * مست احدی جناب عبد الصمد است * و دیگر ازان تاریخ تصنیف سید فضل حق که آنهم بر مزار شریفش کنده است سه بیت ازان نوشته می آید سه روز یکشنبه بتاریخ سوم وقت زوال * در محرم شد ازین دار فنا سوی ارم * فرق فرقد صوری آن قدوهٔ اهل وفا * بود طالب هر یکی در رنج واندوه والم * بهر تاریخش سر هاتف فرود * گفت * کعبهٔ اهل طریقت قبلهٔ اهل کرم * بعد فوت ایشان اتفاقاً در اکبرابادرفته بودم و سید قربان علی آنزمان در آنجا بودند از جهت معرفت سابقه بملاقاتش رفتم و ایشانرا سینه بریان و دیدهٔ گریان دیدم و نعرهای آه آه پر درد شنیدم هل من مزید باد سلمه الله تعالی

ذکر خلیل احمد خان صاحب

ساکن شاهجهانپور نسبت باطن و تعلیم درود شریف صلوة تنجینا ازان حضرت صلی الله علیه وسلم میداشتند و طی سلوک خود از خواندن آن ورد نمودند و از اهل فناؤ بقا بودند و طالبانرا درود مذکور تعلیم می فرمودند و بر محل اجابت دعائی که دران درود مقرر است بملاحظهٔ معنی لاموجود الا الله اشاره میفرمودند حضرت مولانا سید محمد حسن ساکن قصبهٔ سهسوان مرید خلیفهٔ ایشان فرمودند باآنکه امی محض اند آنچنان کلام توحید بیان فرمودند که مستمعان حیران شدند دهم بار راقم نقل فرمودند که وقتی ایشان در رامپور بودند تشریف داشتند مولوی غلام جیلانی که یکی از علمای فحول رامپور بودند بملازمت ایشان بادی فرمودند که چیزی بیان حدیث شریف فرمائید وی سکوت نمودند و هیچ بیان نتوانستند گویا که علم وی سلب شده است پس ایشان بیان حدیث فرمودند بعده وی مرید ایشان شدند و در بعضی اوقات از کمال غلبه توحید اسم ذات الله عز وجل ایشان گفتن نتوانستند و در انزمانه که جناب سید احمد از دهلی در شاهجهانپور تشریف بردند مولوی محمد اسمعیل و آنجناب برای ملاقات ایشان آمدند درمیان

وخلافت داده رخصت کردند وایشان ازانجا رخصت یافته دربلدهٔ کوکل وساداباد وغیره
ودر اترولی که مسکن ومدفن ایشانست به تعلیم ظاهر وباطن مشغول گشتند ودر باطن خود
تاثیری داشتند که چندکس از شرک توبه کردند وبرکت فیض صحبت ایشان موحد گردیدند و
مشرف باسلام شدند وتاحال بر تعلیم ظاهر وباطن ایشان بدل وجان مشغول اند وایشان
حالی قوی داشتند وقوت توجه ایشان درمسترشدان اثری بلیغ داشت تا آنکه سبکی
ازعلمای فحول ودو شاگردان خود را برای آزمودن اثر توجه نزد ایشان فرستادند
وایشان دربخیری امر مذکور هر دو را مرید کردند وتوجه دادند چون ایشان ببرکت فیض
توجه ایشان آگاهی بعلم باطن یافتند نیت خود را خالص نموده سر اخلاص بر آستانه ایشان
نهادند ومعتقد ومطیع ایشان شدند تا آنکه فیما بین استاد وشاگردان نوعی شکربجی
افتاد استاد موصوف متقی ومتورع بودند وبر حکم اَطِیْعُوا اللّٰهَ وَاَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ چنگ زدند
وهستی خود را بکمال شورش عشق فنا کردند ومتاع فانی خود را فروخته نموده متاع باقی را خریدند
رحمة الله علیه واز مریدان خالصاحب یکی مولوی حسین شاه بخاری تخلص بت شکن بودند کمالات
ایشان از کتاب خلعت الهنود که در رد کتاب اندرمن تالیف کرده اند پر ظاهر است حاجت
بیان نیست درین سال سن یکهزار ودو صد وهشتاد وپنج وقت تحریر بنا شنیده شد که ایشان
دربلدهٔ بهوپال فوت شدند خان صاحب موصوف بارا قم بسیار مهربانی وشفقت میفرمودند
اول ملاقات من بادی در شهر اکبرابادو باز هنگام مراجعت اکبراباد دربلدهٔ کول شده بعده
اوشان ببرادا باد آمده غرنیجارا البقدوم خود مشرف ساختند روزی ازمن فرمودند پیش ازین
فقیری بودم یعنی قبل از پیری ومریدی ودر گوشم آوازی آمدی که برخیز وقت نماز فجر است
سید قربان علی وسید فضل حق هر دو برادر ساکن اترولی از خرد سالگی خادم خوش عقیدت
ایشان هستند باعث تزوج ایشان وسکونت قصبهٔ اترولی این هر دو برادر شدند خالصاحب
در ضمن موت سید فرزند علی اطلبیدند وچیزی خرد نشانده صرف صدقه کردند وخلافت وخرقه

در خرد سالگی پدر و مادرش ویرا همراه خود بمکه معظمه بردند باز وقت مراجعت بوطن در میان راه پدرش ویرا
تنها گذاشته فوت کردند و مادر را قبل از رسیدن مکه در راه فوت شده بود وی همراه دیگر کسان بوطن در قصبه مذکور
رسیدند اقربای وی از مذهب شیعه بود چون سعادت ازلی مددگار او بود وطن را گذاشته در مراد آباد تشریف آورده بمسجد
محمد خان قیام نموده چیزی از علم صرف و نحو خواندند بعد دو سه سال در بلدهٔ رامپور رفته تحصیل علم ظاهر نمودی
کردند و هم در آنوقت طالبعلمی بخدمت میان نعیم شاه صاحب کنذکر شریف بالاگذشت رسیدند و مرید شدند
بعد روزی چند بجهت سیر و تفریح بدراد و رفته در خلوت و جلوت تحصیل علم باطن مینمودند و هم در آنحال
تکلیفات و ریاضات و مجاهدات بسیار کشیدند اما دروازه و ابن شیخ را نگذاشتند و در ضربات
و مراقبات خود را مشغول میداشتند تا آنکه شیخ وی را اجازت و خلافت دادند بعد انتقال
شیخ چند کس را ارشاد کردند بعضی را اجازت دادند و علم ادراک نسبت زنده و موتی خوب
می فهمیدند و بر دراهل دنیا می گردیدند تا آنکه عمر خود را در حجرهٔ مسجد شیخ خود گذرانیدند و بعد متاهل شدن
چند سال در بست هفتم رمضان سنه هزار و دو صد و هفتاد و هشت فوت کردند و زیر قدم شیخ
خود مدفون گشتند و یک پسر در عقب گذاشتند و بارا قم بسیار مهربان بودند هرگاه
بمراد آباد آمدندی بمسجد مذکور فروکش میشدندی و از موت سابقه هم سنگی که با من بود
عزیزانه را بقدوم خود مشرف میساختندی ذکر محمد عبد الصمد المشتهر بر نسبت خان
در ابتدای حال در فرقه سپاهیان نوکری میکردند و بظاهر لباس بر طرز بیادگان بودند
و در باطن سینه شور عشق حقیقی میداشتند و در پرده لطلب مقصود اصلی ریاضات و مجاهدات
میکشیدند و صحبت سالکان و مجذوبان می برداشتند لیکن در جست و جوی درویش
سالک کامل میبودند الغرض نام نامی نامدار شاه رحمة الله علیه شنیده بخدمتش در پنجاب
رسیدند که سلسلهٔ النشان بسته واسطه بجافظ جمال الله رحمة الله علیه رامپوری
می رسد چونکه خانصاحب موصوف را حاجت ریاضات و مجاهدات نبود شیخ در اول دهله
صرف همت نسبت نقشبندیهٔ مجددیه در دلش متمکن ساخته بارشاد مستر شدند ان اجازت

هزار و دو صد و پنجاه و فات یافتند و در خانقاه خود مدفون گشتند جلالو فرزند اکبر ایشان برجای
ایشان شیخ نظام الدین نشسته اند و طریقه ایشان جاری میدارند ذکر شاه علی محمد دی از خلفا
خوند فقیر صاحب بودند که ذکر شمه لیشش بالا گذشت راقم در سن نهم از دیداری مشرف بوده
است فقیر چشتیه صابریه از بشره وی هویدا میگردید گوئی مصداق این شعر بودند ؎ میتوانم
نهان عشق ز مردم لیکن ۔ زرد دی رنگ رخ و خشکی لب را چه علاج ؎ سوای قوت باطنیه
قوت ظاهری نیز میداشتند که حکایات زور آوری وی در بین دیار مشهور است روزی
راقم در جامی ایستاده بود میر محمد علی پهلوان که کمال قوتش در بین شهر مشهور است ذکر
طاقت و قوت وی بیان مینمود که باز مالیش قوتش دست خود پیشش بمردم وی ساعد مرا
درد و انگشت سبابه و وسطی گرفتند تاب گرفت آن نتوانستم گفتم میان صاحب گذارید دستم
شکسته میشود انتهی گویم آری کمال قوت باطنی وی در پرده طاقت ظاهری اظهار کرامت
می نمود در یازدهم جمادی الاول و عشر پنجم صد سیزدهم وفات یافتند و در موضع پیلی که بطرف
شمال از امپور ده کروه است مدفون گشتند ذکر بهوری میل بنام وی کمال ارادت
و عرف بهوری میان مرید و خلیفه شاه درگاهی بود که ذکرش بالا گذشت و در محبت و عقیدت
شیخ در وقت خود نظیری نداشتند و تعمیر روضه شیخ خود وی ساخته اند و هر سال عرس
او شان میکردند و در شغل و اشغال تا دم مرگ خود را مشغول داشتند و از بندگان غلام
جیلانی خان رساله دار بودند که یکی از اغنیا عظیم روسای رامپور بوده است و وی ترک نموده فقیر
اعتقاد کردند در چهارم رمضان سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و چهار وفات یافتند ذکر اخوند یار محمد
از اولاد عباس بن علی کرم الله وجهه بودند و مرید و خلیفه شاه درگاهی بودند و اهل وجد و سماع
و وجد میکردند و معترض را جواب می دادند که من اجازت سماع از شاه صاحب میدارم مولد و موطن
وی همانجا بود در سوم رمضان و عشر ششم صد سیزدهم وفات یافتند و در احاطه مزار شیخ خود
مدفون گشتند ذکر حاجی سعادت علی از اصل و نسل سادات لونکا توان بودند

برای تعظیم هر کس و ناکس بمنجا ستعد و این فطری بود نه محض اتباع سنت شیخ خود اول مرتبه که رقم
بقید حیات ایشان برامپور رفته بود از ناواقفیت و نادانی و غفلت جوانی بخدمت ایشان نرسیده
بود در لست و نهم جمادی الاولی سنه یکهزار و دو صد و چهل و دو وفات یافتند و قریب دروازه بریلی
شهر مذکور مدفون گشتند بزیارت و تبرک **مولوی نیاز احمد** والد بزرگ ایشان حاجی حکیم شاه
رحمت سرهندی است از اصل و نسل علوی و مولد شریف سهرند بود و بعمر هفده سالگی از علم ظاهر
فراغ یافته بعمر نوزده سالگی مزید مولانا فخر الدین شدند و گویند تعلیم باطن از والده شریفه خود یافته
بحکم شیخ خود از دهلی تشریف آورده سکونت بریلی اختیار کردند و در طریقه قادریه از سید عبد الله
بغدادی که قبرش در رامپور است بیعت کردند گویند اکثر اوقات محویت بر ایشان غالب بود کلام
توحید بسیار میفرمودند که کسی کم درین زمان گفته است چنانچه اشعار ایشان اند الکلام درین دیار
مشهور است حاجت به بیان نیست گویند پنجاه سال با مریدان بشب نخفتند و مجاهدات و ریاضات
بسیار کشیدند و آنچنان بفاقه فقر زدند که اوازش از هندوستان در گذشته در کابل و قندهار
و هرات و بخارا و بدخشان رسید مولانا و مرشدنا نقل فرمودند که یکی از اهل تشیع مجلسی ارادت
و همه مشائخ بریلی را بدین رقص ایشان بتقریبی مجمع قبل ازین همه مشائخ پیش ایشان
آمدند و تکلیف رفتن مجلس دادند ایشان انکار فرمودند گفتند اگر شما تشریف نخواهید برمایان
نخواهیم رفت لاچار عرض آنها قبول فرموده و تیغ باطن خود را آب داده داخل مجلس شدند
چون مجلس از نغمهای مغنیان گرم شد و صوفیان در جوش و خروش در آمدند و نالهای پرسوز برآسمان
رسانیدند ایشان بر دوش هر که دست خود نهاده این شعر خواندند ؎ بگوش گل بچه سخن گفته که خندان
است ✻ لبغدلیب چه فرموده که نالان است ✻ آنکس بر زمین افتادی و غلطیدی شور و غوغا در
مجلس افتاد و مدعیان پشیمان شده برخاستند و گریختند گویند مریدان و خلفاء ایشان در ملک مذکور بالا
بودند و هستند و نیز بعضی در دیار پورب اند و از اهل ذوق و شوق هستند ولادت ایشان در سال
هزار و یکصد و هفتاد و سه بوده چون بعمر هفتاد و هفت رسیدند در ششم جمادی الثانی سنه ۱۲۵۰

متاب بلوب شریعت وطریقت بودند و در وقت جوانی سوداگری اسپان میکردند و در عهد پیری و فقیری گیاه کندیده میفروختند و کار براری خلق الله میکردند چنانچه بیرون شهر رفته پشته هیزم وغیره مسکینان بر سر خود نهاده تا بدروازهٔ شهری رسانیدند و چون ضعف پیری بکمال رسیده ناشین شدند و در مرض فتق و سوزاک ملحق گردید مدتی روزی بار اقم فرمودند که هر سنگ ریزه که از محل قاذوره بیرون می آید مرا لذتی می فزاید و هیچ جاندار را ایذا نمیدادند و نمیکشتند آثار بزرگی و انوار طاعت و ریاضت از بشرهٔ وی هویدا بود و هر شغل و ذکر که از شیخ خود تعلیم یافته بودند ورزش بکمال و تمام بران میداشتند واردات شغل هم بر ایشان ظاهر می شدند وقتی بار اقم فرمودند که مولوی سید حسن شاه محدث را نصیحتی کرده بودم شبی بخواب آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که معظم تو بهتر کسی که اولاد ما را نصیحت میکنی وقتی مولانا و مرشدنا در رامپور تشریف میداشتند برای ملاقات ایشان تشریف بردند و راقم بخدمت شریف حاضر بود بعد ملاقات صوری هر دو بزرگوار معنی مشغول شدند و انظاهر بباطن توجه فرمودند و تا دیر وراز سر بجیب مراقبه فرو برده ماندند چون هر دو بزرگوار سر برداشتند ایشان بامولانا گفتند که پیش شما با وجود ضعف و کبر سن در سینهٔ من شورش و فغان پیدا میشود و میخواهیم که لغزها بکم پس از مراجعت آنجا مولانا کما لطافت و قوت نسبت ایشان بار اقم بیان فرمودند و فاتش دلست و نهم جمادی الاولی سنه یکهزار و دویست و شصت و هفت واقع شد و بیرون شهر مذکور مدفون گشت **مولوی جمال الدین** وطن اصلی ایشان لاهور بود سید بود مدد عالم بعلوم عقلی و نقلی و کتب حدیث باشتراک شاه عبد العزیز از پدر وی مولانا شاه ولی الله محدث دهلی خواندند و انتساب بسنبت باطن از مولانا فخر الدین که ذکر شریفش بالا گذشت میداشتند و مرجع خلائق خاص و عام در وقت خود بودند شیخ ایشان بطرف رامپور ایشان را رخصت کردند فرمودند که در انجا باش چون ایشان در انجا آمدند و سکونت کردند اکثر امیر و غریب و رئیس شهر مذکور مرید و معتقد ایشان شدند و بر فضل و کمال ایشان همه متفق بودند و بمکارم اخلاق متصف چنانچه

پسری آید یحیی اسمک بیعنی نام تراز نده دارد و چون متولد شد بآن نام مسمی گردید و همواره از سعد و فطرت
و علو استعداد آن قره باصره ولایت خبر میداد و متعاقبا آنکه این نور دیده به یمن تربیت حضرت ایشان در هشت
و نه سالگی حفظ قرآن مجید نمود و در آن سن کودکی او تحصیل علم رغبتی و محبتی دیده می شد
و با استادش رابطه مشاهده میگشت که از هیچ طفل کس ندیده و نشنیده و فهمی فرمود و در خاطر
که محمد یحیی نیز چون برادران خود از این نسبت بهره ور گردد اما چه باید کرد که او طفل و معاملات اجل مالیس
نزد یک این بگفتند و از پس شفقت آب بچشم مبارک جمع شد بعد از انتقال حضرت ایشان و لب
از تلاوت حفظ قرآن به یمن نسبت برادران بزرگوار تحصیل علوم چه معقول و چه منقول آغاز نمایند و چون
ایشان از قامت و رفتار و چشم و ابرو بوالد بزرگوار خویش شباهت تمام داشت و از اول قبولی این مخدوم
زاده آنست که بنیره حضرت باقی باللہ دختر خواجه کلان خواجه محمد عبید اللہ سلمہ اللہ تعالی و ابقاه
و بحباله نکاح آن گوهر صدف ولایت منسلک گردیده است انتهی و در رساله مذکور است محمد او نامست
بجدت ایشان می رسید و استفاده مینمود بلکه بسیار ابیات نیز از ایشان کرده و دو مرتبه شرف
زیارت حرمین شریفین دریافته اند ولادت شاه محمد یحیی در سنه یکهزار و بست و چهار رو داد و وفات
در سنه هزار و نود و شش واقع شد ذکر نعیم شاه مرید و خلیفه شاه درگاهی که ذکر شریفش
بالا گذشت بودند رحمة اللہ علیهما و مولد و موطن و مدفن ایشان رام پور است عالم بودند متقی
و متوکل با وجود کثرت اهل و عیال بر دروازه اهل دنیا نمی غلتند و در تعلیم ظاهر و باطن خود را
مشغول میداشتند و آنکه نواب احمد علیخان رئیس بلده مذکور مشائخ و فقرا را دعوت میکردند
ایشان را هم میطلبیدند و عرض نشستن بصف آخر می نمودند ایشان کاهی اجابت
نمی بردند و گاهی شکایت فقر و فاقه خود بر زبان می آوردند در مرض موت بحال بیهوشی در وقت
بهوش می آمدند و فاتحه میخواندند در یازدهم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و شصت و هفت وفات
یافتند و بیش در دروازه خود در صحن حجره مسجد مدفون شدند ذکر نعیم خان عرف دی فقیری
مرید سید غلام حسین عرب بودند و دی خانه مرزا مظهر جانجان و عمر دارند یافته بودند و ساکن رامپور

اکثر اوقات خود را بدرس و تدریس میگذارند و عمل بر عزیمت و نهایت اتباع سنت میدارند و طلاب کمال
استعداد و علمی ایشان متفق اند و اکثر طلبه علم از مدرسش مستفیض میشوند و علم و فضل ایشان از کتاب
اظهار الحق که در رد کتاب مبین الحق تصنیف کرده اند بدیدن ظاهر است و انتساب نسبت باطن از حضرت شاه احمد
سعید رحمه الله میدارند و بآن جناب قرابت صوری نیز میدارند و بصرف همت آن جناب ظاهر و باطن ایشان
پرواز بعروج مقامی که دران شهود تجلی ذاتی است میدارد و ایشان از وی اقتباس انوار برکات
حاصل نموده بتصفیه باطن و تزکیه نفس با وجود حصول مراتب سلوک تا حال اشتغال میدارند
وقتی مولانا موصوف جازم حرم محترم شدند و از محال مخوفه بسلامت گذشته بشرف آستانه بوسی
خانه کعبه فائز گردیدند و حج ادا نموده بملازمت خدام رسالت پناه مستعد گشتند و احرام آن حریم
اکرم خیر الانام بستند چون بآن مقام شریف رسیدند بسعادت خدمت شیخ خود فیض اندوز گردیدند
و از برکت صحبت او شان برکات و انوار و کیفیات آنمقام شریف حاصل کردند چون قصد مراجعت
نمودند از آن مقام کردند شیخ ایشان را خلافت و نیابت خود فرمودند تا طالبان از صحبت گرامی ایشان
باشند پس از آن مقام رخصت یافته را میکه وطن ایشانست رسیدند حالا بر مسند ارشاد متمکن اند و
اجداد خود نشسته اند و مرجع طلاب علم شریعت و طریقت هستند و پیش بلدة ند کور بتعظیم و تکریم ایشان سعادت دارین
خود میدانند مولوی محمد نظمه در رساله مذکور مینویسند مولوی محمد ارشاد حسین سلمه الله تعالی از اکابر
اصحاب فاضله اخلاق حضرت ایشان اند یعنی شاه احمد سعید و نسب ایشان بواسطه شاه محمد یحیی بحضرت مجدد
میرسد و حضرت ایشان مدح خوش استعدادی ایشان مثل ظاهر بسیار میفرمودند یا لطافهای ذهنی
و نظرهای مخصوصه که فقیر هم رشک می برد سر بلندی می بخشیدند و ادراک هم خوب و حافظه قوی
النسبة اند صاحب بدة المقامات مذکور مینویسد شاه محمد یحیی اطال الله عمره اصغر اولاد حضرت
مجدد است این مخدوم زاده را شاه ازان لقب شد که شاه سکندر قادری نظر عنایت و شفقت
شامل حال این صاحبزاده برخوردار داشت و بشیوة القاب اجداد امجاد خود این فرقة العبد باشاه نامند
وجه تسمیه ایشان به یحیی آن بود که پیش از ولادت آن مخدوم زاده حضرت ایشان ملهم شدند که در خانه تو

کلب علیخان بجادر رئیس بلدهٔ مذکور در عهد ولیعهدی بعد تحصیل علوم ظاهر خیالی و طلبی داشتند
که تحصیل علم باطن که عرفان تام و ایمان کامل بران موقوفست از درویشی اخذ نمایند درین حال آوازهٔ
تشریف آوری ایشان بسمع ایشان رسید به نیاز تمام و کمال بوساطت مولانا موصوف سر ارادت بر آستانه
فیض نشانه ایشان نهادند صاحبزادهٔ موصوف ازانجا که در آداب لیاقت ارشاد طریقه باطن برامیر مرحوم قوت
ایشان زاد سلک سلسلهٔ النقشبندیه منسلک کرده و رهنمای سلوک طریقهٔ مجددیه نموده طریق تحصیل آن طریقه
تعلیم ساختند ولادت ایشان در دوم جمادی الاخری سنه یکهزار و دو صد و سی و هفت در بلدهٔ لکنو واقع
گردیده و در آن زمانه که در دهلی تشریف میداشتند ارادهٔ زیارت حرمین شریفین کردند دخت و داع ایشان
پدر بزرگوار ایشان تا دروازهٔ شهر برآمده اند و نیز خرقه و عمامهٔ حضرت شاه غلام علی رحمه الله بایشان
پوشانیدند و در مکاتیب بنام اعزه بمحبت ایشان ارقام فرمودند که فرزندی اعزی ارشدی بالطف
متوجه گشته است هر کس را که شوق مریدی باشد از ایشان مرید شود که دست ایشان دست من است
پس صاحب ذوق و شوق و آه و ناله و حال و وجد اند و دائم مشتاق سکونت مدینه شریف بودند و دعا
مینمودند تا آنکه از دهلی در ماه صفر سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و چهار همراه پدر بزرگوار خود بمنای
فائز گردیدند در کوچهٔ مطلوب سکونت میدارند شعری حسب حال ایشان بیادم آمد بیت

که از کوی یار بر خیز فرد نشسته ایم که از ما غبار بر خیزد

مولوی محمد مظهر برادر ایشان در مقامات احمدیه سعیدیه مینویسد حضرت پدر بزرگوار در مرض موت بحوالهٔ توجه مریدین بایشان نموده اند و در حیات پدر بزرگوار در حرم
شریف بجای وی توجهات صبح و شام می نمودند زیاده ازین کدام فضیلت خواهد بود راقم در دهلی انوار بزرگی
از جبین ایشان ظاهر و باهر دیده است نوالبصاحب ممدوح و موصوف بکمال حسن عقیدت سعادت
دارین خود دانسته نذرانه بخدمت ایشان هر سال ارسال میدارند بعد تحریر هذا در سنه یکهزار و دو صد
و هشتاد و هفت برحمت حق پیوستند و در مکه معظمه مدفون گشتند عمر شریف به پنجاه و یک رسیده بود مادهٔ
تاریخ هفدهم ذوالحجه ذکر مولوی ارشاد حسین حافظ آیات قرآنی واقف اسرار ربانی مفسر کلام
رب العالمین محدث حدیث سید المسلمین مدرس فقه و اصول فهمیده دقائق معقول عالم اتقی و متورع

ازان قصیده که در مدح شیخ خود گفته اند در ینجا نقل کرده میشود قصیده چرا باشد که نشنایم بجان
جان جانانش ٭ که در آغوش پرورد ست جان جان جانانش ٭ بود بجولانگه برق تجلی چون دل پاکش
فروغ شعله طور است تاب داغ پنهانش ٭ بود تا سینهٔ او مشرق انوار سبحانی ٭ هلال وخور نماید تکمه و دور
گریبانش ٭ برغم اهل عالم بر جریم فیض عام او ٭ شب و روز است منع بازگشتن کار و بارانش ٭ عباد جبههٔ آن
شاه رنگ میزان گیرد ٭ بصرف آستین افشاندن آید بسکه دامانش ٭ ادب نگذاشت کلکم را دگر نه پاک نویسی
سلیمانی نماید مور هم بر خوان احسانش ٭ ملک صورت ملک سیرت ملک نعت ملک عفت ٭ مراد از مردم
چشم است میخوانم چو انسانش ٭ بود چون سینهٔ او قلزم عشق حقیقی را ٭ سزاوار میتوان گفتن حباب بحر عرفانش
بالحان وجود حق شکر ریز شهود آمد ٭ بباغستان عرفان نغمه سنج طوطی جانش ٭ فروزد آتش عشق
حقیقی باطنش زنهار ٭ که باشد سینه اش تنور و جوش شوق طوفانش ٭ بیاد حق بود از بسکه در مشق
فراموشی ٭ نگارستان عالم یک طرز از لوح نسیانش ٭ سرم گر ریزه نعلین او میدانشت میسودم ٭ بپای حضرت الفقر
پاک دامانش ٭ خدارا همتی یا شاه نفسی کافری دارم ٭ که ننگ کافری داند اگر خوانم مسلمانش ٭ خدارا رحمتی
بر ماندگان ای قبلهٔ عالم ٭ تمنا بر درت نامد بدل خون گشت ارمانش ٭ ذکر مولوی عبد الرشید

ایشان صاحبزادهٔ اکبر و فرزند رشید حضرت شاه احمد سعید رحمة الله علیه مرید و جانشین پدر بزرگوار خود هستند
بعد حفظ کلام الله و تحصیل علوم ظاهری و فراغ علم دینی پدر بزرگوارش ایشانرا بتحصیل تعلیم باطن در
کنف حمایت خود داشتند و اذکار و افکار و اشغال طریقه خود و طرق دیگر تعلیم نمودند و طی لطائف سته و سیر
مراتب سلوک و عبور دوائر سبعه عشر کنانیده که خلافت طریقه نقشبندیه مجددیه مشروطه بآنست در حیات خود چون
آراستگی و شایستگی ظاهر و باطن در ایشان ملاحظه کردند و یافتند در سلسلهٔ خاص خود و سلاسل دیگر که اجازت
انها از پیران عظام خود میداشتند ایشانرا اجازت و خلافت دادند و نائب مطلق خود گردانیدند و
نصیحت بدوام ذکر الله و وصیت باتباع سنت و اجتناب اهل بدعت و دنیا فرمودند و وقتی صاحبزادهٔ
موصوف بخدمت عم بزرگوار قرائتی خود مولوی ارشاد حسین صاحب که ذکر شریفش عنقریب خواهد آمد در بلدهٔ مصطفی آباد
عرف رامپور که وطن اصلی جد بزرگوار ایشان ست تشریف آورده بودند نواب حامی دین محمدی

قبای خانی از تن دور انداخته خرقه فقر در بر کشید چون صاحبزاده شیخ وی ایشانرا در کمال مجاهده و ریاضت
دیدند بروز عرس اخوند فقیر بدر نجود در میان فقرا بعطای خلافت و کلاه خرقه خود مشرف ساخته ملقب بفقیر شاه
گردانیدند راقم نیز بهمانروز در انجا حاضر بود وی در عنفوان جوانی بخوبروئی و خوبصورتی مشهور بودند و در ایام
پیری و فقیری با حسن و جمال درویشی همشبیه صورت شیخ خویش بودند در عین جوانی لباس فاخره خود را بکلی
رنگ کرده رسم درویشانرا بجا آورده میپوشیدند و مریدان را نیز همان لباس درویشی از نزد خود خریده میپوشانیدند
بلکه بعضی مریدان را طعام نیز بر ذمه خود مقرر میکردند و در حلقه مریدان سر حلقه بوده ذکر بجهر بلند بآواز و لحن خوش
تعلیم میدادند و میکردند تاریخ سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و دخت سفر است و در مراد آباد بجوار کاغذ پاره
که وی در انجا خانقاهی ساخته بود مدفون گشت **ذکر حافظ علی حسین شاه** مرید صاحبزاده حضرت و
غلام حسین و پسر اولی حضرت فقیر شاه و مجاز و ماذون از خلیفه پیر خود محمود خان و جانشین پدر بزرگوار
خود هستند سلمه الله تعالی جوان صالح و خوش خلق اند و مریدان پدر بزرگواری بر ایشان جمع میآیند و
تعلیم و تلقین ذکر و شغل و اوراد و ظیفه میبایند و ایشان خود نیز دستگیری طالبان میکنند و دعای خزر یمانی
و چهل اسماء و اوراد دیگر باهتمام تمام میخوانند و ورزش ذکر و فکر طریقه قادریه و چشتیه مینمایند و بر اعمال
جن و غیره واقفیت میدارند و خلق را از ان فیض میرسانند و در خانقاه پدر بزرگوار خود مسجد و حجره در روضه
پدر بزرگوار تعمیر کرده اند و عرس وی میکنند و آینده و روندگان عرس را طعام میخوانند و سماع راه دست میدارند
و رقص و وجد میکنند و گاهی در قصبه بارهره تشریف شریف میبرند مردمان و پیرزادگان آنجا تعظیم و تکریم ایشان
میکنند سلمه الله تعالی **ذکر صاحبزاده مولانا عبد الغنی** فرزند ثانی شاه ابو سعید رحمه الله انتساب
نسبت باطن از پدر بزرگوار خود دارند و در تقوی و طهارت مشهور و معروف هستند ثمه ازان نیست اثر تکلف بکار
هدیه و ضیافت قبول نمیکردند و انچه که در بازار فروخت میشود نمیخوردند که فروشندگان آنرا از مالکان باج میگیرند
فاسد خرید مینمایند و در آداب شریعت و طریقت و حفظ حقیقت مثل آباء کرام و پیران عظام خود موصوف
اند و بر احوال شریعت و طریقت اهل تمکین اند و در حقیقت استقامت احوال خود بحق میدارند و بهمراهی پدر بزرگوار
خود حصول سعادت حج بیت الله الحرام و سعادت زیارت سید انام علیه الصلوات و سلام حاصل نموده

او هم میکردند از حرکت خود باز نمی آمدند وقتی خلیفه در مراد آباد آمده بودند والد مرا از رفتن پیش او منع
کردند و من پوشیده از والد پیش او رفتم و نشستم بزرگی نزد او نشسته بودند گفتند که این پسر فلانست
او مرا برادر زاده گفته پرسان احوال مزاج والا شدند بعد ساعتی برخاستم و رفتم روزی مراد الدین برای کاری
فرستاده بودند گذرم بران مکان افتاد که او در انجا خروکش بودند دیدیم که تنها نشسته اند او را سلام نکردن
مروت ندانستم لاچار سلام کردم و نشستم بعد یک لحظه مرا گفت که ای برادر زاده بعد هر پنج وقت نماز ده مرتبه
درود شریف خوانده باشید و بعد ازان ده بار این کلمات بخوانید آن اینست میم ما موم بضم اول موم
بفتح اول و بعده ایها را معکوس کنید موم موم ما میم و من پیش او آنرا یاد کردم و بدل گفتم ای عم من اینها
را بخواهم خواند و او بعد ازین پس از چند سال فوت کرد و در گرت پور که وطن اصلی او بود مدفون گشت
و او را او مریدان او را امردمان نوشته هو میگویند از انکه مریدان او این الفاظ بسیار میخوانند لالت هو تو
هو بدوح هو میم هو هو هو و مریدان او خود را خلیفه شاهی میگویانند و مریدان او در اکثر شهر اطراف پورب
و دکهن پراگنده اند و در مراد آباد نیستند زیاده ازین احوال او بسیار بهست لائق بیان نیست نعوذ بالله
من شر الشیطان **ذکر عبد الرحیم شاه سلمه الله تعالی** مرید و جانشین شاه جی عبد الصمد شاه اند و
بلکه ویرا شاه جی قائم مقام در حیات خود کرده بودند و بعد فوت شاه جی میان محمد ظهور الحسن رحمهما الله ویرا
بجای شاه جی نشاندند و بیکبار بر سرش بستند جوان صالح و خوش اخلاق اند و اوقات خود را در ذکر
و درود میگذارند و در اهتمام عرس شاه جی و حضرت شاه غلام حسین قدس سرهما و در رائش و شکست بخت
خانقاه و مسجد خود را مصروف میدارند چونکه میان محمد ظهور الحسن و شاه جی در حیات خود این کارها او را
سپرد کرده بودند وصول مبلغان خرچ عرس بر دست وی نهاده بودند چون در عمر خرد سالگی بخدمت
شاه جی آمده بودند تا حال بر در خانقاه شیخین خود سر نیاز نهاده مثل شیخ خود زیست بتوکل میکنند و در امر
دنیا نمیروند سلمه الله تعالی **ذکر غلام حسین خان عرف فقیر شاه رحمه الله** مرید و خلیفه
صاحبزاده حضرت غلام حسین بودند که ذکر شریفش بالا گذشت حضرت فقیر شاه از اعقاب و نواب دندیا خان
تریچ بودند قوم تریچ در قوم دیگر افغان متمیز و ممتاز است از انکه اولاد یکی از بزرگان افغان است

وشاه جی هم باین طور بسبلون رفته باشند الحمد الله کلام کامل را دروغ ندانستم بعد از چند مدت شنیدم شخص
در رامپور آمده گفت که جهاز مولوی غلام جیلانی غرق شد چون این سخن بسمع وی حضرت رسید فرمودند از
شخص گریخته آمده است بخوف مبلغان که نزد خود میداشت شاید مبلغ من بفقره و فاقه در تحت تصرف قافله ایشان
در آیند و جهاز ایشانرا بپیران ایشان از طرخان هلاکت برآورده اند قریب است که می آیند چون مولوی صاحب
بمکان خود تشریف آوردند ملا اخوند امام الدین رحمة الله برای ملاقات وی رفتند واقعه مذکور را آنچه شاه جی صاحب
فرموده بودند پیش وی بیان نمودند مولوی صاحب فرمودند راست و چنین است که آنشخص گریخته بود و از توجه
پیران نجات یافتم حکایات مکاشفات شاه جی بسیار اند بتاریخ هشتم محرم الحرام سنه ۱۲۵۰ در موضع بهٹ پوره
مدفون گشت که مولد و موطن ویست و از رامپور برده شده و قریب قصبه بلاسپور واقع است **ذکر ملا**
اخوند امام الدین مرید اخوند فقیر صاحب بودند و از اخوند صاحب بتعلیم ذکر و فکر ابتدا و انتها یافته بودند
و در راحت رسانیدن خلق خدا کوشش میکردند سبق علم فقه طالبعلمانرا میدادند روزی مولانا و مرشدنا
میفرمودند در تعریف ذکر ایشان که روزی بیان یک فکر پیش ملا صاحب کردم فرمودند این فکر از ادنای فکر
ما است در میان ایشان و مولانا بسیار ارتباط کمال و تمام بود شاید که مولانا از ایشان کتابی در علم فقه خوانده باشند و
راقم بجهت والد نظر رحمت میانا انداختند بلکه از راه شفقت یک فکر نیز تعلیم فرمودند و شاه جی ایشانرا بمکان خود
میبردند و بزرگ خود میدانستند و تعظیم و تکریم میکردند و ایشان نیز غیریت نمیدانستند مثل پسر خود میدانستند
و ایشان همیشه غمخواری خلق میکردند چنانچه نعلین ما را کهنه از مردمان گرفته و دوخت کنانیده در موسم
گرما مردم پا برهنه را میدادند رحمة الله علیهم **ذکر خلیفه قادر بخش** مرید حضرت شاه غلام حسین بود و در فن تیر
اندازی کمالی داشت از نجهت او را خلیفه میگفتند در رالبه بلکه را سخه پیدا کرده بود تا آنکه دیگران را نیز مشابه
صورت شیخ خود میکنانیدند و در ظاهر صورت مشابه رسول شاهیان بود و الفاظ و کلمات از خود اختراع و وضع
ساخته مریدان را تعلیم میکرد و پیر اذنا اجازت مرید کردن داده بود و نه آن الفاظ تعلیم کرده بود والدم
میگفتند که میانا صاحب میفرمودند خلیفه را نام خدا تعلیم کرده ام چنانکه دیگران را و دیگر نه و خلیفه شیخ
خود را سجده و طواف میکرد و مریدان او هم میکردند و حضرت شیخ او را فهمایش و زجر میکردند و مریدان

مشغول میشدند چون در آخر عمر رسیدند مرض موت رو نمود در عین مرض برای نماز جماعت از حجره در مسجد
شریف که داخل خانقاه شیخ وی است در آمدند اکثر نماز عشا را ادا کرده و استراحت نموده بیدار می بودند
بعد ازان میفرمودند مرا برای نماز عشا بیدار نساختند مریدان عرض مینمودند که نماز عشا حضرت ادا کرده اند
چون مریدان هر شب ایشانرا بر ین حال دیدند باهم گفتند حضرت ایشانرا بر ین حال مشغول بگذرانیدند و خاموش
باشید چنانچه مکرر و سه کرر نماز عشا میگذاردند چون ضعف بسیار ایشانرا اگردید مریدان بار بحجره آوردند و هم
دران مرض موت مردم بسماع غنا عرض داشتند انکار کردند شبی در ذکر الهی مشغول بود که روح پرواز نمود
بتاریخ دوازدهم شعبان در سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و شش زیر خاک هلیز دروازه خانقاه پیر خود سپرد نهاد
و مدفون گشت **ذکر شاه جی حسام الدین شاه** مرید حضرت شاه غلام حسین بود در اوایل عمر جوانی
بخدمت حضرت شاه رسیده بود نداز انروز از برکت صحبت ایشان حضرت بر دل وی دنیا سرد شده بود در شب و
در صحرا اشتغال از ذکر هر بسیار میشد و محب الفقرا و غربا و مساکین و مهمان دوست بود چنانچه اکثر فقرا و صاحب
مرتبه و اهل خدمت برای ملاقات بر خانه وی میآمدند و وی بتعلق خاطر و عشق و محبت شیخ خود کما حقه داشت
و بعد انتقال شیخ و بر انسبت با طن با شیخ خود بسیار بود و شیخ نیز توجه خاطر لطرف وی بکمال تمام میداشت چنانچه
اکثر امور دینی و دنیاوی در معامله باطن و برا از شیخ خود مکشوف میبودند وقتی که والدم همراه مولانا و مرشدنا
برای ملاقات وی تشریف می برده بودند والد بعد مراجعت میفرمودند که چون بر خانه وی رسیدیم و ملاقات
کردیم فرمود که امشب میا نصاحب یعنی پیر ایشان فرموده اند که شاه جی توشه موجود تیار دارید کسانیکه لائق خوردن
توشه اند میآیند وی حضرت بر حال راقم بجهت والد شفقت بزرگانه میفرمودند روزی بخدمت وی نشسته بودم
تذکره بزرگان بمیان آمد فرمودند شبی در سلون رفته پرسیدم که سه کریم کجا رفته اند کسی گفت که جهاز مولوی غلام
جیلانی بلا بسوری در گرداب با د مخالف افتاده است برای برآوردن آن رفته اند و باز فرمودند که جانوران
انجا پیر کریم پیر کریم میگویند من بمقتضای صغر سن و مفهمی خود بدل گفتم شاید شاه جی ضاد در زندگی آن بزرگ برای
ملاقات وی بسلون رفته باشند و در یکشب چگونه رفتند و آن بزرگ تنها چگونه جهاز را برآورد و شاید مردمان
کثیر را همراه خود برده باشند و سمندر از نجاد و راست شاید مسافت بعیده را بطور باد قطع کرده رفته باشند

گردانیدند بعد انتقال شاه خود تا پنجاه سال تقریبا که بین الظهر والعصر سر ارادت بر آستانه شاه می نهادند
آن عادت معهوده خود را قضا نکردند تا آنکه زیر دیوار غربی احاطهٔ روضهٔ شاه نعش خود را نهادند بروزی
شاه جی عبد الله شاه از وی حضرت پرسیدند که حافظ صاحب بین مزار پر انوار بارادهٔ خود می آیند یا
از اشارهٔ حضرت ایشان فرمودند که روزی حاضر نشده بودم در خواب فرمودند که حافظ جی وپیر و کاری
پیش شده باشد که نیامدید بنده بسیار شده سرنگون شدم و گاهی اگر دو مسئله مرا تردد می میبا شد در خواب
فهمانیدن آنمیفرمانیدند وی حافظ صاحب همیشه برین استقامت میداشتند فتوها در رسائل مسائل و دیگر
مسائل ضروریه جمع مینمودند چنانچه فرزندان جمند ایشان مولوی محمد نور که فارغ التحصیل اند آن همه را
فراهم آورده جلدها ساخته اند و خود میدارند و حضرت حافظ جی بعد نماز فجر و عاخیر و باقی وغیره میخواندند
پس ازان در نوشت و خواند مسائل و یا در کار ضروریه خانه مشغول میبودند بعد از طعام فراغت یافته
قیلوله نموده و نماز ظهر او اساخته بر مزار حضرت شیخ خود میرفتند و نماز عصر در ان مسجد که بر مزار پر انوار است
و یا در مسجد محله خود میخواندند و بعد از نماز مغرب قدری طعام میخوردند و پس از نماز عشا در رو در سیر
میخواندند وی حضرت این همه اعمال در حیات خود هرگز ترک نمودند خواندن دعا و رود شریف در وقت
بر مزار پیر اگر بعد صحت کسی بیماری طاقت آمد شد مسجد داشتی بر مزار پیر خود ضرور رفتی تا آنکه بتاریخ چهارم
شوال بروز جمعه نماز ظهر ادا کرده رو بقبله نموده در سنه یکهزار و دو صد و شصت و شش رخت سفر بستند
و در زیر دیوار غربی احاطهٔ روضهٔ شیخ خود مدفون گشتند رحمة الله علیه **ذکر شاه جی عبد الله شاه**
مرید و خادم خاص با اخلاص حضرت شاه غلام حسین رحمة الله علیه بودند از عمر خرد سالگی ایام طفلی و
جوانی بخدمت حضرت قدس سره بسر بردند بعد انتقال وی حضرت خاک آستانه وی بروی خود می مالیدند
دست طمع از همه کشیده و پای خود را از گردیدن در ها شکسته و دروازهٔ خانقاه شیخ خود را باستقامت
تمام محکم گرفته نشستند و از برکت صحبت شیخ خود و اتباع شرع شریف بدان بسیار رسیده اشتند و علماء و فقرا شریعت
و طریقت را بتعظیم پیش میآیند و طالبان راه استگیری میکردند و بتعلیم ذکر و فکر مشغول میبودند و مدت عمر در تجرد
گذرانیدند عجز و انکسار بسیار میکردند و در لباس سماع به وجد و شوق مغلوب میبودند و هر روز ورد شریف و ذکر و شغل

قند بار و غزنین شهره تمام دارند رحمة الله علیه شیخ سیف الدین پسر پنجم خواجه محمد معصوم بن حضرت
مجدد جد پنجم ایشان اندر اقم بزیارت کبار بدهلی رفته بشرف پابوس ایشان مشرف شده است
بعد دریافت احوال عنایت کریمانه صرف همت فرمودند و کیفیت نسبت ایشان سکون رفیع
و حرارت لبس لطیف یافته میشد حضرت ایشان را پیشتر محویت غالب بود خلق میدانستند که با ما
هستند و در حقیقت با حق مصروف بودند در ربیع الاول روز سه شنبه سنه یکهزار و دو صد
و هفتاد و هفت در مدینه منوره بجوار حق پیوستند عمر شریف به شصت سال رسیده بود
و بر مسند ارشاد بیست و هشت سال جلوه نمودند **ذکر حضرت محمد مظهر الحسن** رح
مرید حضرت شاه غلام حسین مرادابادی و از اصل شیخ فاروقی بودند بر قلیل جائداد خود
قناعت نموده خانه نشینی اختیار کردند بنی لکات و آزاد زیست میکردند کار ضروری خود از دست
خود میکردند کسی معتقد و هم نشین را تکلیف نمیدادند عمر شریف قریب نود رسیده بود کلمه نفی
و اثبات با حبس دم تا وقت موت فوت نکردند بعد حافظ کامگار خان رحمه الله اهتمام عرس
شیخ خود ایشان میکردند و بنای روضه و عمارات خانقاه شیخ خود از طرف علیم خان صاحب
که مرید راسخ الاعتقاد حضرت شاه بودند ایشان از حسن تدبیر خود می ساخته است و
در خیر خواهی با مخلصان و دوستان حاضر و غائب یکسان بودند احوال حضرت شاه
غلام حسین قدس سره که بالا نگاشته ام اکثر از رساله تصنیف ایشان است راقم اجازت
دعای سیفی و اعمال وغیره از ایشان و از پدر بزرگوار خود یافته است و ایشان از آباء
و اجداد خود و از شیخ خود و در آباء اجداد ایشان نسلاً بعد نسل اجازت اعمال و طریقه
دعائی خوانی بود تا زمان ایشان جاری ماند اکنون بر ذات ایشان ختم گردید بتاریخ نهم ماه
رجب سنه یکهزار و صد و هفتاد و هفت زیر دیوار شرقی احاطه روضه پیر خود مدفون گشتند
ذکر حافظ محمد مسعود مرید حضرت شاه غلام حسین بودند در ابتدای ایام جوانی بخدمت
حضرت شاه رسیده بودند ایشان ایام هر روز بخدمت شاه حاضر بودن بر خود لازم و واجب

نقشبندی مجددی

دل شکسته و مغموم گفت تا بخیش ✤ ستون محکم دین بی قیاس دریا ✤ میان محمد اصغر که قاسم طغیان
لنگر ایشان بودند بار اقم میگفتند که وقتی مرا قبضی شده بود از حضرت مرشد عرض مغموم فرمودند که در بازار
بروه خوانچه کسی بر نخست عرض کردم که این از من نخواهد شد بعده از توجه حضرت پیر آن قبض بسط
مبدل گردید ✤ بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید ✤ که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم
منزلها ✤ راقم دران زمان در ٹونک بود بوقت شب از زیارت ایشان مشرف گشته بود و خلافت
ثانی ایشان مولوی عبد الغنی که همراه ایشان بود بعد فوت پدر بزرگوار خود چند ماه در انجا ماندند
راقم اکثر بخدمت وی حضرت حاضر شدی و وی از جهت هم سنگی بار اقم الفت بکمال
داشتی ذکر شاه احمد سعید رحمة الله علیه در رساله مذکور برادر وی است فرزند اکبر
حضرت شاه ابو سعید هستند ولادت ایشان در سنه یکهزار و دو صد و هفتده رو داو تاریخ
ولادت مظهر یزدان بحسن تربیت والد ماجد خود حفظ کلام شریف فرمودند و علوم عقلیه از مولوی
فضل امام و مفتی شرف الدین وغیرهما خواندند و حدیث شریف از تلامیذ حضرت شاه
عبد العزیز رحمه الله مثل رشید الدین خان وغیره خواندند و سلوک طریقه مجددیه از حضرت
ایشان یعنی حضرت شاه غلام علی و والد خود حاصل نموده باجازت و خلافت مشرف گشتند
مرد ما نرا از علم ظاهر و باطن بهره رسانیدند حضرت ایشان در احوال ایشان در رساله خود چنین
نوشته اند احمد سعید فرزند حضرت ابو سعید بعلم و عمل و حفظ قرآن مجید و احوال منسبت شریفه
قریب ست بوالد ماجد خود انتهی کلامه الشریف و نیز حضرت ایشان در مکتوبی ارقام فرمودند
الله تعالی شما هر چهار کس را سلامت دارد که ارتباط مودت بهتر از قرابت ست حضرت
ابو سعید اسعدهم الله سبحانه احمد سعید جعله الله تعالی محمودا و رؤوف احمد رأف الله به لبشارت
الله جعله الله مبشر القبوله الله تعالی در عمر این چهار بزرگ برکت عطا نماید و موجب رواج طریقه
فرماید و کثر امثالهم آمین انتهی ایشان بعد وفات والد قائم مقام حضرتین شدند طالبان
از هند و خراسان رو بایشان آوردند حسب حوصله خود فوائد بردند خلفای ایشان در اضلاع

ایشانرا غضب آمد و طمانچه او زدند و نیز حضرت ایشان برآشخص غضبناک شده فرمودند غیبت
بزرگان طریقه ما میکنی میفرمودند اول او شانرا از من کدورتی بود لیکن آخر بار که برامپور رفتم
زائل شد پس از انچند کرامات ایشان همین صاحبزاده مذکور مینویسد چون حضرت ایشانرا
مرض آخر لاحق گشت حضرت والا در لکهنؤ بودند خطوط مکرر و طلب ایشان فرستادند مقصود
همین بود که برجای بنشانند من جمله تها یک مکتوب مرقوم میشود درین ولا این فقیر را مرض خارش
و ضعف بحدی رسیده که طاقت نشستن نماند درینوقت آمدن شما بسیار مناسب ست جلد تر
خود را برسانند می بینم که بمنصب آخر مقامات این خاندان بشما متعلق شده و در بیماری سابق
دیده بودیم که شما بر چهار پائی نشسته اید و قبولیت بشما عطا کردند سوای شما قابل توجهات غریب و عجیب
کسی نیست معلوم نمایند مقامات که در طریقهٔ امام ربانی رضی الله عنه مقرر است الحمد لله حضرت
حافظ ابو سعید صاحب سلمه الله با نیمقامات مناسبتی بهمرسانیده اند پس میگویم دست ایشان
که بهتر از دست من است دست بیعت بحذمت ایشان که افتوای ذریعه نجاتست بیعت
من است الله تعالی مبارک فرماید الغرض بحکم حضرت ایشان آنحضرت بجای حضرت
ایشان نشستند تا نه سال تقریباً بهدایت طالبان کوشیدند و تلخی و سختی و فقر و فاقه بسیار چشیدند
در سال یکهزار و دو صد چهل و نه عزم حرمین شریفین نمودند دوم یا سوم ذیحجه در بلد الحرام
داخل شدند و نیز شروع مرض در شهر محرم رو داد و درینحال بعد فراغت از زیارت
حرمین شریفین رجوع بجانب وطن فرموده دو بست و دوم رمضان به بلده ٹونک
داخل شدند بین ظهر و عصر یوم عید الفطر روز شنبه انتقال فرمودند تابوت شریفش را نقل
بدهلی کردند بعد چهل روز نعشش مبارک از خندق برآورده در لحد نهادند چنان معلوم میشد
که همین وقت غسل داده اند و هیچ تغیر نبود بلکه که در زیر بود نهایت خوش بو داشت مردم
تبرک بردند قریب تربت حضرت ایشان مدفون شدند تاریخ وفات مولوی خلیل احمد
گفته اند امام و مرشد ما شاه بوسعید سعید ✤ برد زعید چون شد واصل جناب خدا

سنه ۱۱۹۲ هجری یکهزار و یکصد و نود و شش در بلدهٔ مصطفی آباد عرف رامپور بظهور آمده حال شریف
ایشان از ابتدای عمر بر صلاح مأثور گشته میفرمودند که در اوائل عمر در بلدهٔ لکهنو گذر واقع شد در و
بود که اکثر ستر برهنه میداشت مگر بوقت آمدن شدن ستر عورت خود میکرد کسی پرسید که ترا چه شد
چون ایشان را می بینی ستر میکنی گفت وقتی باشد که ایشان را منصبی حاصل شود که مرجع اقارب
خود گردند فوقع کما قال در عمر ده سالگی تقریباً قرآن شریف حفظ فرمودند و بعده تجوید و انقاری
نسیم علیه الرحمه حاصل نمودند میفرمودند بعض از عرب قرآن من در حرم محترم شنودند و تحسین نمود
الغرض بعد حفظ قرآن شریف از علوم عقلیه و نقلیه بهره حاصل نمودند و از حضرت شاه عبد العزیز سند
حدیث حاصل نمودند در عین تحصیل علم ارادهٔ خدا طلبی پیدا شد اول ارادت بخدمت والد ماجد
خود آوردند بعد صحبت والد خود باجازت اوشان نزد حضرت شاه درگاهی رسیدند شاه درگاهی
ایشان عنایت فراوان فرمودند در چند روز اجازت و خلافت دادند ایشان را شورش بدرجهٔ
کمال پیدا میشد و مریدان بسیار جمع آمدند و در حلقهٔ بیهوشی و وجد بسیار میرسید و صیحه نعره های
عظیم بپا میشد چونکه در نسبت مجذوبیه این امور مرتفع میشوند و بهر زراقی در قاصی نسبت ندارند
و مثل صحابهٔ کرام در کمال افسردگی و آسودگی عمر بسر میبردند و سماع ایشان قرآن و حضور
ایشان نماز و شیوهٔ ایشان امر بالمعروف و نهی عن المنکر میگردد و حالات اصحاب شهد علیه الحمد
بریں منوال یافتند و نیز حضرت ایشان را در رامپور دیده بودند الغرض ایشان خود را بدیلی
رسانیدند ایشان مکتوبی بقاضی ثناء الله پانی پتی صاحب در مقدمهٔ خدا طلبی فرستادند
اوشان جوابش بکمال تعظیم نوشتند و مصلحت دادند که از حضرت شاه غلام علی بهتر کسی نیست
پس ایشان بخدمت حضرت رسیدند و مقبول درگاه شدند و هنوز حضرت شاه درگاهی
زنده بودند میفرمودند اگر مثل حضرت ایشان مرشد نمی بود خوف از جانب مرشدی بسیار بود
لیکن حضرت ایشان چنین حمایت میفرمودند که هرگز آسیب بمن نرسید و ایشان در محبت
پیر اول خود راسخ بودند چنانچه شخصی غیبت حضرت شاه درگاهی در مجلس حضرت ایشان

آمد شنیدم که امیر خان مرید حضرت اخوند فقیر رحمة الله علیه بود و پدر او کیه یکی از رؤسای رام پور بود در زمان
خدمت اخوند صاحب او را منع آمدی او باز نماندی آخر کارش قید نمود و پا بزنجیر کرد و بعد چندی قسم
گرفته وی را رهائی داد و باز بخدمت اخوند صاحب حاضر آمد کرامات و مراتب چنین و چنان شد کسی او را
گفت قسم میخوری و باز می آئی جواب داد قسم عاشق اعتباری ندارد رحمه الله صاحبزاده
رابع اخوند صاحب غلام رسول از بی بی صاحبه دیگر بودند خانه نشین و مجرد و آزاد بمودند

ذکر حضرت شاه درگاهی رامپوری مرید و خلیفه حضرت شاه حافظ جمال الله

رحمة الله علیه

مرید و خلیفه حضرت شاه قطب الدین که ذکر ایشان بالا گذشت وی مرید و خلیفه
خواجه محمد زبیر بودند رحمة الله علیهم حضرت صاحبزاده مولوی عبد الغنی در رساله مذکور مینویسد
حضرت شاه درگاهی استغراق بحدی داشتند که وقت نماز مردمان آگاه میکردند و ما در زمانه
بودند و در تخت هزاره ضلع پنجاب سنه یکهزار و صد و شصت و دو هجری متولد شدند تاریخ
ولادت معدن فیض حق ست از ابتدای عمر در ایام طفولیت ایشان را جذبه رسید از وطن
برآمدند و در صحرا میگشتند چون بسن تمیز رسیدند قدری افاقه بهم رسید ربع جز کلام الله
شریف از کسی خواندند و نماز تصحیح کردند باز مغلوب شدند و بر برگ درختان قناعت می نمودند
مگر وقت نماز افاقه میشد باز بیهوش میشدند و اخذ طریقه و بیعت در طریقه قادریه از حافظ جمال الله
نمودند ملاقات از اغنیا نمی فرمودند اگر کسی بوقت خواب ایشان روبیه در چادر ایشان
بسته میرفت بوی نجاست ایشان را می آمد و رفته در دریا می انداختند بطریقی که در ملمس نیاید
کرامت یکی از مخلصان ایشان را شبی پیش آمد ایشان را یاد کرد طمانچه شبی را زدند گرخیت شخصی را
فرمودند خانه ات بسوزد بسوخت تاریخ وفات ایشان مات قطب الوری عن امر الله
مزار ایشان در بلده رامپور واقع است ذکر شاه ابو سعید رحمه الله در رساله مذکور نوشته است
مولانا حضرت شاه ابو سعید بن حضرت صفی القدر بن حضرت عزیز القدر بن حضرت عیسی بن حضرت سیف الدین
بن حضرت خواجه محمد معصوم ابن حضرت مجدد الف ثانی رضی الله عنهم ولادت شریف دوم ذیقعده

نقشبندی مجددی

نقشبندی مجددی

و چهل و چهار وفات یافت صاحبزادهٔ ثالث حضرت غلام حسین قدس سره جمال صورت
و کمال معنی داشت چون در مجالس مشائخین می نشستی همه کس ترا می دیدند و همه مشائخ و امیر
و رئیس شهر را پیش ایشان را التعظیم و تکریم بلیغ میکردند ایشان بعد تحصیل علم ظاهر ضروری انتساب
نسبت باطن طریقه چشتیه صابریه قدوسیه از خلفاء پدر بزرگوار خود حاصل نمودند یعنی حافظ عبدالرحمن
و صاحبزاده عبدالقدوس و حافظ محمد و ملا دریا خان و اخوند شاه زمان و بالبعض اجازت
از حضرت شاه غلام حسین بعده در سنه هزار و دو صد و بست و نه برای زیارت بزرگان
در دهلی رفته بود در انجا از مولانا شاه عبدالعزیز اجازت تلاوت قرآن و دلائل خیرات حاصل
نمود و از مولانا شاه عبدالقادر برادر مولانا شاه عبدالعزیز قدس سرهما طریقه نقشبندیه یافتند
و میان صابر بخش ایشان را مثال طریقه چشتیه و قادریه و غیره نوشته دادند بعد ازان بقصبه
مارهره رفتند و از سید آل احمد عرف اچهی میان طریقه قادریه و اجازت دعای سیفی و
اعمال وغیره دریافتند پس ازان مثل پدر بزرگوار خود بر مسند ارشاد بنشستند صاحب
سماع بودگاهی در رقص و وجد می آمدند دران حال رنگ چهرهٔ مبارکش متغیر شدی و از دست
خود سینهٔ خود را می مالیدی و پیراهن را چاک کردی در انوقت بر حاضران مجلس تاثیری
افتادی و صاحب خلق بود و سعی مخلصان خود از امیر و امراء معتقدان خویش دریغ
نداشتی اگر او کار برای آن مسکین نکردی از و ناخوش شدی و بر امارت او خیال نکردی
و عدم منفعت خود را از و ملحوظ نه نمودی رحمة الله علیه و مریدان وی حضرت ذوق و شوق
میداشتند و انگه زنده اند نیز میدارند بر راقم مهربانی و شفقت نمودی از انجهت که پدر بزرگوار
من از ایشان مجاز بود و اجازت دعای سیفی و اعمال دیگر یافته بودند از انکه بعد از انتقال
شیخ خود صحبت از ایشان داشتند صاحبزادهٔ موصوف اکثر تشریف شریف بمراد آباد آوردی
و بعد یکسال در ایام عرس حضرت شاه غلام حسین رحمة الله می آمدند و قضا نمی کردند مشرب
ایشان چشتیه بود نوزدهم رمضان سنه یکهزار و صد و پنجاه و نه وفات یافت حکایتی بیادم

ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و سی و هفت بجوار حق پیوستند و در خانقاه که خود برای درویشان و مساکین تعمیر ساخته بودند مدفون گشتند و آن خانقاه قریب شهر مذکور و دریا گنج واقع است

ذکر فرزندان اخوند فقیر صاحب رحمة الله علیهم

پسر کلان صاحبزاده نور الدین از شکم جاریه بود تعلیم باطن از پدر بزرگوار خود یافته بودند در کار و بار داری بیوگان و محتاجان سرگرم بود اگر کسی بیوه یا محتاج سودائی خریده ویرا که برائی او می آوردی پسند نکردی گرانی و مرات واپس کردی و باز آوردی و ملال بر خاطرش پسندند اشتی و خود از تکلیف و دانش رنج نبردی و ذکر جهر از بسیار خوش آوازی کردی و راقم در سن بی تمیزی از دیدارش مشرف شده بود رحمة الله علیه در ماه رجب سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و دو وفات یافت

صاحبزاده ثانی غلام شاه

و صاحبزاده ثالث غلام حسین قدس سرهما از بی بی صاحبه بودند ازین جهت مردمان هر دو ایشان را کلان و خرد میگویند صاحبزاده غلام شاه را پدر بزرگوار وی برای تعلیم ظاهر بحضرت شاه غلام حسین که خلیفه وی بود سپرد که ذکر ایشان بالا گذشت روزی صاحبزاده غلام شاه باشارهٔ استاد موصوف از پدر بزرگوار خود طلب نام خدا عرض نمود پدرش فرمود ترا کسی فهمایش کرده است خوب بیا دبنشین انگشت شفقت بر قلب پسرش نهاده اسم ذات تعلیم کرد صاحبزاده موصوف در زمان فوت پدر بزرگوار خود هشت یا نه ساله بود بعد انتقال پدر بزرگوار وی همه مسترشدان ویرا برسند پدرش نشاندند و جانشین ساختند راقم از زیارت ایشان نیز مشرف شده بود جوان خوشرو و در ظاهره باطن متشرع و در کمال و جمال بصورت مشائخ بودند و بمصداق حدیث شریف که اهل الجنة بله در غایت سادگی حافظ محمد علی مرد بزرگ و صادق بود از راقم میگفتند روزی در آخر شب سه کرات بخواب دیدم که رئیس رامپور فوت کرده دیدم که اهل و عیال والی رامپور مضطرانه در صبح آن برای نماز فجر در مسجد در آمدم شنیدم که صاحبزاده غلام شاه انتقال کرد رحمة الله علیه وی حضرت در زمانه نواب احمد علیخان غفر الله تعالی هفتم جمادی الثانی سنه یکهزار و دو صد

Marfat.com

ظلمت کثرت ربا نور وحدت نما مفتی حکم شریعت مرشد طور حقیقت مظهر شان جمالی عالم علم
عالی مشرب خطرات جنان مزیل تعلقات ابن وآن ذی عزم باند خاکساری پسند پای همت
بر افلاک چنین نیاز بر خاک ره نورد میدان حیرت یکه تاز عرصه لاهوت مفید باد گرد مفیض آورد
و برد خیل تماشانش بسفر در وطن رهیانش بخلوت در انجمن نفیش فکر بلبل مطبع سلیم تعلیمش
ابتدای انتها تسلیم یا طالب الحق اسمع هو مصداق بی یسمع ۵ بر وبید ابکن در خلوتش راه بیا اندر
مقام لی مع الله انتهی بعد تحریر ندا بست و هشتم ذیقعده ۱۲۸۹ سنه بجوار حق پیوستند و گر شاه
صابر بخش صاحب آثار الصنادید میگوید زبده مقبولان بارگاه الهی سید صابر علی معروف
بسید صابر بخش چشتی خلاصه سادات عظام و زبده اهل خاندان چشت بودند والد ایشان
سید شاه نصیر الدین چشتی ابن شاه غلام سادات چشتی ابن شیخ عبد الواحد عرف
نواب بشارت خان برادر حقیقی قطب العارفین حضرت شیخ محمد چشتی بودند هر چند ایشان
از صحبت اکثر مشائخ معاصر خود کسب فیض باطن کردند لیکن کمال طریقت و حقیقت
از وسیله بیعت جد امجد خود شاه غلام سادات حاصل نموده سجاده نشین اوشان گردیدند
و سلسله خاندان طریقه ایشان اینست که شاه غلام سادات خلیفه شاه محمد نصیروی خلیفه
شیخ محمد چشتی و وی خلیفه شیخ ابراهیم رامپوری که از مضافات سهارنپور است و وی
خلیفه شیخ ابو سعید گنگوهی بودند والد ایشان باستر ضای پدر خود بر مسند خلافت متمکن
شده بهدایت و ارشاد طریقه باطن مصروف گشتند و قضارا وی در حین حیات پدر خود
سفر آخرت اختیار کردند بعد انتقال وی جد ایشان ایشانرا بر مسند خلافت فرزند خود نشاندند و هم
جانشین خود ساختند و صرف لنگر و انفاق و مجالس عرس و خدمت مساکین و خیر گیری صادر و وارد
تفویض ایشان کردند و بیان سخاوت و طاعت و عبادت ایشان از تحریر قلم بیرون است
انتهی ایشان سکونت و ملی طریقه چشتیه مشرب وجودیه مذهب حنفیه و متابعت شریعت محمدیه
صلی الله علیه وسلم میداشتند و از انست که عمر شریف بشصت و سه رسیده بود و چهار هم

چشتیه صابریه فخریه

اللّٰھم احینی مسکیناً و امتنی مسکیناً و احشرنی فی زمرۃ المساکین بنظر سر در آمدم فہمیدم کہ بر حضرت ایشان قبول و قال ما منکشف گردید لہذا ہدایت بیفرمودند عصر آن روز کہ بخدمت شریف رفتیم مراقب یا فتیم بقاعدہ روبرو نشستیم درین جلسہ حبشاہ امام علی رحمہ اللہ و بعض دیگر کہ نفس کما لحجرہ بودند و سوال کردید در کار خود مستحیر و ہم سر در بودم کہ ایشان حضرت سر بر داشتہ فرمودند وَاذْکُرِ اسْمَ رَبِّکَ وَتَبَتَّلْ اِلَیْہِ تَبْتِیْلًا بالجملہ مشرف ببیعت گشتم کشف و ہمت والا را سر آیم کہ دم بیعت شیخ نجیب اللہ اشارہ بترک حرفہ فرمودند ہما نوقت بحضرت تمامہ حقہ بقلب او پیدا گردید و دردی کہ بتاخیر حقہ سر میزد پس از ترک آن ہنوز اثر درد در خود نمی بیند روزی حضرت بہاء علیشاہ سلمہ اللہ فرمودند کہ بسیار درویش دیدم و دور دور رسیدم چنان با خدا و بخود نمی مرتاض قوی النسبۃ ندیدہ ام طالبان خدا را چنین مرشد باید مگر بسبب کمی طالبان صادق سلسلہ ببیعت چنان کم کردہ اند گویا منقطع ساختہ اند ہی قسمت کسیکہ بزمرہ خود داشتہ داخل فرمایند بعد سعادت اندوزی تعلیم علم باطن بعرض خصوصت متردد بودم کہ در خواب بگلبانگ مولانا موصوف قدس سرہ بگوشم رسید کہ کار شما تمام گردید من بحجرہ مصروف توجہ بسوی شما میباشم صباح کہ بخدمت حضرت ایشان رفتیم بتبسم فرمودند ارادہ وطن است بروید حضرت ایشان سلمہ اللہ و مولانا رحمہ اللہ کہ از جانب حافظ صاحب قدس سرہ خلافت یافتہ اند بوجہ غلبہ محبت از جانبین مغایرت برخاستہ ازینجاست کہ حضرت ایشان بشجرہ نام حضرت مولانا رحمہ اللہ نوشتہ دادند و حضرت مولانا توجہ حضرت ایشانرا منسوب بخود فرمودند چہ حضرت ایشان برای نماز بیگانہ بیرون حجرہ منیرامدند و اکثر اوقات اندرون حجرہ متوجہ و مشغول بحق میباشند و ہم بتصفیہ قلوب بمستفیضان توجہ می فرمایند میگویند کہ از بست سال عقب مبارک آشنای بسر نشدہ چند فقرہ مبین حال این ہادی زمان مینویسم ؎ اگر دام دل آگاہ دیکھا ۔ جمال شاہ عبد اللہ دیکھا
حجاب تیرگی جب پیش آیا ۔ وہ نور رخ چراغ راہ دیکھا ۔ جان من ایمان من بحر توحید اہل تفرید غنیمت کدا از عرفان طلب از شباب ایمان بہار امکان با خدا شمع ہدی چراغ یکی فروز حجاب دوئی سوز

خدا عبد الحی را به بخش من گفتم ای خدا مولوی صاحب را بخش فرمودند که بگو ای خدا عبد الحی را به بخش
من گفتم ای خدا مولویصاحب را بخش باز فرمودند نه چنین بگو ای خدا عبد الحی را بخش من بدل گفتم تا آنکه
فرموده ایشان بگوی تر انگذارند ناچار گفتم ای خدا عبد الحی را بخش و دران صحن مسجد درخت امرود بود
مرا چند دانه امرود از ان چیده دادند سن و فاتش معلوم نگردید در صحن حجره مسجد مدفون گشتند ذکر

حاجی عبد الله شاه ایشان از اجله خلفاء حضرت حافظ موسی قدس سره هستند حافظ صاحب
آخر طالب را پی تعلیم تصنیف ایشان میفرمودند ایشان اریکه نشین تفرید تارک ماسوا مشغول مشاهده
قوی النسبة اند ثقات راوی اند که روزی بحال انقباض که گاهی بر زر دیشان طاری میشود
از بلندی مسجد که در خانقاه شیخ ایشان واقع است خود را بصحن آن که پخته است سر نگون انداختند
بعونه تعالی آسیبی نرسید شیر علی خانصاحب که اعظم رئیس مراد آباد از اولاد و احفاد حضرت
شیخ ابراهیم ادهم بلخی قدس الله سره هستند و تحصیل علم ظاهر هم میدارند و از مدت مدید بتلاش
درویشی که مانند گذشتگان مرشد کامل و مکمل باشد بودند بیاوری طالع سنه یکهزار و دو صد
و هشتاد و شش در تمانیسر رسیدند ایشانرا جامع اوصاف ظاهری و باطن یافتند و ایشان
بمعیت ایشان شیخ نجیب الله که آنهم بمین تفحص بود سعادت اندوز بیعت گشتند چنانچه خانصاحب
موصوف در ذکر ایشان چنان نوشته اند که مینویسم هوالله اکه خاکسار تمانیسر رسیدم و شکل مثالی
ایشان مولانا سید ناسید مولوی محمد امانت علی قدس سره بصورت مبارک حضرت حاجی عبد الله شاه
صاحب بمصداق تتجافی جنوبهم عن المضاجع منطبق افتاد شیخ نجیب الله خواست که مشرف بیعت شود از روی
او عرض نمودم آنوقت قبول نشد اصرار خلاف ادب بود بقیام گاه مراجعت نمودم و به توقف خود شیخ
نجیب الله گفتم که مرشد ذی قوت باطنی و ذی شان ظاهری میخواهم و ایشان مسکین هستند و این نیز گفتم که بشرط
غلبه حب ایشان بر انس شاه امام علی رحمه الله بیعت خواهم کرد من بعد بخجیت ایشان برفتم ایه کریمه که در مدحت او نازل
است خواندند و نه فهمیدم را قمیده اوراق جوابات حضرت شاه مدار رحمه الله که بر طبق سوالات ملک العلماء
قاضی شهاب الدین دولت آبادی رحمه الله ترقیم فرموده بودند بغرض خواندن بدسته دادند این حدیث کم

مدفون گشت در مسجد مذکور کریم شاه برجای ایشان نشسته بودند و بعد فوت وی احمد شاه نشسته اند و ذکر احمد علیشاه

مرید حضرت حافظ صاحب صوف هستند مجاز و ماذون اند و ساکن امروهه و شیخ عباسی زائر و جاور الحرمین شریفین هستند با وجود اهل و عیال آزاد و مجرد و بی تکلف زیست میکنند و صحرا و جنگل را دوست میدارند و تحصیل علم ضروری هم میدارند سلمه الله تعالی **ذکر مولوی امام الدین** مرید و خلیفه حضرت شاه غلام علی و سید السند از اولاد خواجه مودود چشتی و عالم بودند و متقی و متوکل و مولد و موطن و مدفن ایشان امروهه است بعد نماز فجر از مراقبه و اشراق فراغت یافته از تفسیر و حدیث و فقه و غیره درس میکردند و بروز جمعه وعظ میفرمودند و بعد ظهر بار طالبعلمان را سبق میدادند و پس از عصر مستر شد انرا بتعلیم علم باطن مینمودند و توجه میدادند با وجود اهل و عیال بر فقر و فاقه میگذرانیدند و بر کسی اظهار حال نمی نمودند راقم از زیارتش مشرف شده بود و فاتش در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و ۱۲۵۶ ششم ذیقعده واقع شد مولوی کریم بخش فرزند ایشان مرد بزرگ و صالح اند و از تحصیل علوم فراغت یافته اند شاه جی امین احمد شاه مرید و مجاز و ماذون از مولوی امام الدین رحمه الله بودند بعد تحصیل علم ضروری اشتغال بشغل و اشغال و بمطالعه کتب تصوف مثل مکتوبات حضرت مجدد الف ثانی و فصوص حکم و غیره میداشتند هر که ویرا دیدی دانستی که مرد فقیر و بزرگ است از راقم کمال الفت میداشتند رحمة الله علیه حافظ مهر با نعلی مرید و مجاز و ماذون حضرت مولوی امام الدین و از سادات امروهه و اولاد حضرت شاه ولایت آنجا هستند و بر علوم دینی و کتب متداوله و بر ذکر و شغل طریقه خود بکمال تمام و بر مطالعه کتب سلوک صوفیه رحمة الله علیهم واقفیت و اشتغال تام میدارند از سیمای نورانی ایشان بزرگی و صالحیت ظاهر و باهر میشود سلمه الله تعالی **مولوی عبد الحی رحمه الله** مرید و خلیفه حضرت شاه غلام علی بودند رحمة الله علیه در امروهه بمسجدی میماندند روز و شب اوقات خود را بشغل و مراقبه و تلاوت کلام الله میگذرانیدند و برای ملاقات کسی نمیرفتند و از دنیا و اهل آن میگریختند و هر که بخدمتش میرفتی در صحن مسجد یک دو کلام فرموده یکایک ایستاده سلام علیک گفته اندرون مسجد میرفتند روزی من در وقت خرد سالگی بخدمتش رفته بودم ایشان یک دو کلام فرمودند که بگو اے

استعداد جبلی و غلبهٔ شوق و محبت الهی بتحصیل علوم باطن غربت سفر اختیار کردند و طریقهٔ زهد و توکل و صبر و قناعت پیش گرفته در اجمیر شریف رسیدند و از انجا بخدمت حافظ صاحب حاضر آمدند چون حافظ صاحب آثار فقر از وی ظاهر و باهر و ویرا متصف بزهد و قناعت دیدند در کنف حفظ خود در آوردند و بتعلیم ظاهر و باطن کردند و ایشان نفس سرکش را خود بفقر و فاقه و محنت شاقه شکست داده گوشه گرفته بتعلیم شیخ خود را مشغول میداشتند و مجاهدات و ریاضات بفقر و فقرا ارادت و فقیری و درویشی از تشنهٔ ایشان ظاهر و لائح میگردید و کلام کم میگفتند و در حلقهٔ درویشان بوده ذکر جهر میکردند و بعد انتقال شیخ خود اقامت در امروهه میداشتند و گاهی در مراد آباد آمده بمسجد بزرگ سر هڑ که بر کنارهٔ دریا واقع است سکونت میکردند و اکثر در گوشه عزلت و تنهائی میبودند من هم بخدمتش میرفتم بعد چند سال بقصد زیارت حرمین شریفین از امروهه برآمده بمنزل مقصود رسیدند از کلام دنیا خاموش شدند پس از انجام مراجعت بوطن اصلی خود کردند و در حیدرآباد دکن اقامت ورزیدند و بعد مدت دراز بزیارت شیخ خود فیض اندوز شدند و بعد ازان در امروهه تشریف آوردند و دیهی برای خرچ صرف خانقاه شیخ خود و درویشان آنجا خریده وقف کرده باز بحیدرآباد تشریف بردند و از خطوط آیندگان حیدرآباد شنیده میشود که تا تحریر زنده هستند و فتوحات آنجا بر مسکینان و مسافران صرف مینمایند و مردمان امیر و غریب آنجا بر ایشان جمع میایند و شاه خاموش میگویند و ایشان اشعار در حقائق و معارف میفرمایند الله تعالی سایهٔ بلند پایهٔ ایشان را بر مفارق طالبان و مسکینان مبسوط دارد و در امروهه بمکان مسکن ایشان میان نبی بخش نشسته اند و طریقه اش جاری میدارند بعد تحریر هذا چهارم ذیقعده سنه یکهزار و دو صد و شصت و هشت فوت کردند و مراد آباد بمسجد مذکور میان محمد شاه مرید میان امیر داد که از نیجا رفته در حیدرآباد زیر قدم مرشد خود جان داد و مدفون گشته نشسته اند و مرید کثیر میگویند

ذکر حاجی غلام علیشاه مرید و مجاز حضرت حافظ محمد موسی رحمه الله

بودند در امروهه بمسجد چله میماندند و طالبان تعلیم ذکر جهر میکردند و اکثر جوانان امروهه ارادت بوی می آوردند و لباس خود بخاکی رنگ کرده در حلقه درویشانش داخل بوده ذکر جهر میکردند و در ان زمان از برکت صحبت ایشان از در و دیوار مسجد آواز الله الله میآمد و در هر کوچه و بازار امروهه ذکر لا اله الا الله شنیده میشد ی سن وفاتش یکهزار و دو صد و نیجاه و دو و سوم جمادی الاول مسجد عقب مذکور و بر بالخیه

دقیق و قول تحقیق در حقائق و معارف و توحید اکثر از ایشان میفرمودند و در مرض انتقال باجازت
سلاسل خود ممتاز گردانیدند افسوس صد افسوس بعد تحریر ایں در بیست و پنجم ماہ صفر سن یکہزار و دو صد و
ہشتاد و ہشت سفر آخرت کردند رحمۃ اللہ علیہ **مولوی عبد الغیر ساکن امروہہ** جوان صالح
و خوش اخلاق و صاحب شوق و ذوق اند تحصیل علوم ظاہر از مولانا احمد حسن موصوف میدارند و فیض باطن
از ملازمت مولانا و مرشدنا قدس سرہ برداشتہ اند و مولانا چون غایت محبت و اطاعت و صلاحیت ظاہر
و باطن در ایشان دیدند ایشانرا نیز اجازت دادہ اند سلمہ اللہ تعالی مولانا و مرشدنا بعد انتقال
حافظ محمد موسی صاحب قدس سرہ اکثر پیر بھائیانرا اجازت مرید کردن و نام خدا تعلیم فرمودہ اند و اکثر از
ایشان ہر کلامی و بیانی مشکل کہ از زبان درفشان حافظ صاحب میشنیدند و یا تعلیمی یا فتند از
مولانا و مرشدنا تحقیق آن می نمودند و می فہمیدند **ذکر سردار صاحب بہا در علیشاہ** مرید و خلیفہ
و جانشین حضرت نور علیشاہ وی مرید حضرت محمد عمر و وی مرید حضرت خواجہ عبد اللہ و وی خلیفہ حضرت سید
شاہ بہیکہ قدس سرہ ہستند و در ٹھسکہ کہ وہی است برذہ کردہ غربویہ از تہانیسر بر مقام دائرہ شریفہ
مسکن سید شاہ بہیکہ بود اقامت میدارند و بر مسند عالی او شان نشستہ اند و بعض تبرکات آنحضرت در انجا
میدارند و باحسن اخلاق درویشان کثیر را بمعمول سابق جمع میدارند و آمدنی دہند کورباحسن تمہید بر بر انجا
درویشان و مہمانان صرف مینمایند و بر ذات خود بجز ضروریات صرف بیجا روا ندارند و مہذب الاخلاق
و محب الفقرا و مساکین و مہمان دوست ہستند و اہل تمکین اند کہ در امور متروہ از حالی بحالی نمیگردند و بر حال
خود مستقیم میباشند مولانا میفرمودند قلب میان بہا در علیشاہ در ہموم و غموم بحال خود میماند چنین قلب لائق
فقیر است و ایشان نیز از فیض صحبت مولانا مستفیض گشتہ اند و تعلیم یافتہ اند و مشکوۃ شریف خواندہ اند
و اکثر امور بدعات آنجا از فہمایش مولانا دفع کردہ اند و صاحب شوق و ذوق و وجد اند راقم دو سہ مرتبہ
بزیارت و قدمبوسی ایشان بہرہ اند وز شدہ است اللہ تعالی ایشانرا بر سر پختیان این زمان سایہ
گستر و سلامت باکرامت دارد **ذکر سید معین الدین** مرید و خلیفہ حضرت حافظ صاحب محمد موسی
رحمۃ اللہ علیہ و از سادات بدر ہستند بدر بلدہ ایست ہر چہار منزل شہر حیدر آباد دکن بہ اقتضاء

طالب کامل بود مرتبه پیری وفقیری خود و جاده دزعم پیرزادگی از سر کرده خاک بر سرش ریخته از رسول شاه
طریقهٔ چشتیه اخذ کردند چون حضرت مولانا بکشمیر رسیدند به استرضاء رسول شاه باز بر دست مولانا بیعت
کردند و در سلسلهٔ چشت اهل بهشت داخل شدند و از فیض صحبت شان مستفیض گشتند وقتی مراجعت مولانا
از کشمیر فرزندسید احمد خود را بجدهٔ شش همراه میکردند مولانا فرمودند که این خرد سالست بعد چند سال
باید فرستاد چنانچه فرزندند کور در مرض موت حضرت مولانا رسید حضرت فرزندان خود فرمودند این
بزرگ زاده است خاطرش ملحوظ دارند در حیات حضرت مولانا اکثر خطوط پدر شان باشتیاق ملازمت می آمدند
بعد فوت مولانا رحمة الله علیه باحسن عقیدت و ارادت تاریخ انتقالش منظوم نوشته انیست ؎
وا در لیقا شد ز دنیا پیشوای اهل جود ❊ و اصلان را مقصد جان عارفان را کعبه بود ❊ سید صوری
و معنی مولوی معنوی ❊ رهبر اهل کمال و مهتر اهل شهود ❊ مظهر انوار حق و موجب اظهار حق ❊ مخزن
اسرار حق و ماحی کفر و جحود ❊ چون امین گنج اسرار نبی بود و علی ❊ زان مرکب هر دو اسم پاک ز دنیا شر
نمود ❊ فیضجو را کن منور یا آله العالمین ❊ هادی راه زمان او از کمال جود بود ❊ گفت هاتف سال وصلش
بشمر از وی کمال ❊ قطب جمله کائنات و سید السادات بود ❊ محمد حسن ولد مولوی رحمتعلی
رحمة الله ساکن مراد آباد باحسن عقیدت بشیخ خود پای استقامت در کوچه اعتماد بکمال تمام محکم
نهاده اند و در آخر شب ذکر جهر از انروز یکه تعلیم یافته اند تا حال فوت نکرده اند و سماع را دوست
میدارند و بحد رقص بسیار میکنند **مولانا احمد حسن ساکن مراد آباد** ولد مولوی حسن امام بن
مولوی شریعت الله رحمهما الله وطن اصلی ایشان کیرانه مختصرست شیخ صدیقی اند عالم معقول و منقول
و محدث اند و در علم توحید مخصوص و مهذب الاخلاق و محب الفقرا هستند اکثر طالبعلمان از ایشان
مستفیض میگردند و بعضی از برکت تدریسش تحصیل علوم فراغت یافته درس مینمایند چون ایشان
میل بفقر و درویشی میداشتند سر ارادت بر آستانهٔ حضرت مولانا مرشدنا نهادند چونکه حضرت مولانا
بر ایشان کمال شفقت و مهربانی مبذول میداشتند بتعلیم ذکر و فکر بلند مرتبه فیض از ساختند و کلام
محققان از ایشان بیان میفرمودند و از سخن محقق مستفیض میگردند و سخن لطیف و نکات

خادمان امید زندگانی ایشان منقطع گردہ بودند دران حال عمامہ و کرتہ دیرا دادند و حاجی عبد اللہ شاہ
را کہ خلیفہ مخدومنا حافظ صاحب اند و برو زرش اشفا لما قادر و بر تعلیم انتہا باطن واقف اند فرمودند اگر
عبد الرحیم آئندہ را طلب تعلیم باطن از شما نماید تعلیم نمائید و حضرت عبد اللہ شاہ کلاہ طلب کردند از دست
خود بر سرش نہادند و فرمودند کہ این کلاہ کلاہ خواجگان چشت است کہ شما را دادہ میشود و چشم پر آب شدند
تاثیری بود کہ ہمہ حاضران میگریستند راقم نیز بر بالین مولائی و مرشدی حیران استادہ بود میان سعادت اللہ
و شاہ مذکور عرض نمودند فلان بر بالین حضرت ایستادہ است نام نبردہ گرفتہ فرمودند انچہ فرمودند و دران
مرض تا سہ روز کلام کم کردہ بودند و از سردار صاحب حضرت بہادر علیشاہ کہ برای اعادت حضرت تشریف
آوردہ بودند میفرمودند در قائم بودن کیفیت قلب شکر خدا است و باز فرمودند تا سہ روز از شخصی در اثبات
توحید کلام و گفت و گو در میان ماند آخر الامر فضل خدا شد یعنی بفضل الٰہی حضرت غالب آمدند و آن مغلوب
شد **غلام حیدر خان** در سفر و حضر از خرد سالگی بخدمت حضرت حاضر ماندند گاہ گاہ از ایشان مزاح
میکردند کسی را تعلیم نمیکنند بخیل نیست افغانست تجرد و تنہائی را دوست میدارد سلمہ اللہ تعالی در سفر
کشمیر عبد الرحیم و غلام حیدر ہر دو بخدمت حضرت حاضر بودند تشریف بردن حضرت مرشدنا در کشمیر منظور
نظر ملاقات حضرت شیخ احمد قدس سرہ بود میفرمودند حضرت شیخ احمد عالم با عمل بودند و متقی و صاحب ورع
و معرض از دنیا و اہل آن و نسبت بی علمی در صحبت وی حضرت پیدا میشدی **رسول شاہ کشمیری**
اہل حال و صاحب جذب بودند شنیدم کہ در کشمیر مریدان ایشان اند و حلقہ گرفتہ ذکر جہر میکنند حضرت
مولانا میفرمودند رسول شاہ مارا بخانہ خود برده بود تا سہ روز در آنجا ماندیم خانہ او نہ کردہ از مکان
حضرت شیخ احمد رحمہ اللہ است و وی معتقد شیخ احمد بود من او را معتقد شیخ کردانیدم شنیدم بعد
مراجعت حضرت مولانا از کشمیر رسول شاہ باز در ماتکپور بخدمت حاضر شدہ بودند و بعد ازان فیض
صحبت برداشتہ و رخصت یافتہ بخانہ خود رفتند اکنون میگویند کہ مفقود الخبر است یا فوت گردید **سید**
حافظ سید عبد الغنی ساکن کشمیر ہستند نصیبی از تحصیل علوم متداولہ میدارند و تکمیل سلوک نقشبندیہ
را باو واجداد خود میداشتند و ارشاد مستمر شدہ از انجا کہ ولولہ شوق و محبت الٰہی غالب

وایشان در قصبهٔ گنگوه تشریف بخدمت حضرت مولانا و مرشدنا حاضر بودیم من و ایشان بر مزار حضرت قطب العالم عبد القدوس رحمة الله علیه مراقب می بودیم روزی از من حضرت مرشدنا فرمودند که انوار و تو بر مزار حضرت قطب العالم مراقب میبودید عرض نمودم بلی حضرت سلامت بلکه ایشانرا اعلم آمدن نسبت نیز میشود از استماع این معنی خوش شدند و مرید کردند و در حلقه درویشان نشانیده توجه میدادند از اراوت آوردن ایشان بسیار مخطوظ بودند گاهی ازراه شفقت پدری ایشانرا انوار میفرمودند و میفرمودند تخم در سینه ایشان نهاده ایم سرسبز خواهد شد مخلصان امید میدارند انشاء الله تعالی آن تخم شجر طوبی پر نور خواهد گردید **صاحبزاده ثانی** را نیز بارادتش مرید نمودند و سر نهانی از اسرار حق در سینهٔ فرزند ارجمند خود حافظ اسرار الحق نهان کردند اندران حال حال ایشان متغیر و متبدل شد **صاحبزاده ثالث** فرزند دلبند اظهار الحق را از خرد سالگی در سفر و حضر همراه خود میداشتند و تعلیم میکردند ایشان هم مرید پدر بزرگوار خود اند و ایشان هر سه حضرات مثل پسرزادگان و دیگر زعم پسرزادگی ندارند و بهیچ چیز مستر شدان والد بزرگوار خود طمع ندارند و تکلیف ندهند و بندگان پدر بزرگوار خود را از اهل علم ظاهر و باطن و فقرا و غربا تعظیم و تکریم میکنند و از کمال بنده نوازی خود را بر اینها فخر نه نهند و نیز تعظیم خود از آنها نخواهند

خلفاء مولانا و مرشدنا سید نجابت علی ساکن شاه آباد را در هیچ وقت نماز از برکت صحبت ایشان حضرت وجد و حال طاری میشدی حضرت مرشدنا میفرمودند آن وجد و حال ایشان از کثرت ورزش شغل و رود شریف پیدا شده بودی و در زمانهٔ حیات حضرت مولانا سفر آخرة قبول کردند رحمة الله علیه

امام شاه ساکن امروهه مولانا و مرشدنا میفرمودند هر شغلی که آنرا تعلیم میکردم واردات آن شغل بردی زود ظاهر میشدی او نیز در حیات حضرت مولانا فوت کردند رحمة الله تعالی

سید عنایت علی ساکن کٹھر مرد صالح و بزرگ و کامل الاعتقاد بودند حالات و واردات ایشان معلوم نیست رحمة الله علیه

سعادت الله شاه سالن امروهه بر اکثر احوال مولانا واقفیت دارند و از قدیمان خدام صادق الاعتقاد اند و قوت توجه قوی دارند مولانا در بودن ذهن سلیم ایشان میفرمودند هر کلام باریک و تعلیم دقیق در ذهن او می آید سلمه الله تعالی بعد تحریر ها در سنه هزار و دو صد و هشتاد و هشت فوت کردند

عبد الرحیم خادم و خدمتگار حضرت مولانا ست وقتی مولانا در مانکپور شریف مریض شده بودند

خود را متعین بلفظ ما و من نفرمودندی و کلام توحید و توحید را پسند کردی و گاهی در بیان سخن توحید
نسبت مستر شد از ابو سعید و قصص در او ردی مطالبا نرا القدر استعداد آنها القا و نسبت نمودی و اکثری را
وران حال از درد عشق شوق و ذوق پیدا شدی و کسی از چاشنی عشق و بیعلمی و محویت مستغرق بودی و در
توجه ایشان حضرت فنا طالب نیز طاری شدی هر که واند واند و ایشان حضرت مخلصان خود را از تعلیم امور دنیا
خالی نگذاشته اند بدان نور از تو گیرم پوشش نیست چه حاصل زانکه از ما کوشش نیست و مشرب وی حضرت
وجودیه بود و نماز پنج وقت با جماعت در مسجد با خشوع و حضور ادا نمودندی و اشراق و چاشت و دیگر نوافل
هم میگذاردندی و نماز جماعت تا مرض موت فوت نکردند از احوالات مولانا و مرشدنا قلم از تحریر و زبان
از تقریر بر عاجز است و از عالم ناسوت بعالم ملکوت در سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و هشت ۱۲۸۸ هجری در ماه ذیقعده بتاریخ
نوزدهم رخت سفر بستند و در امروهه که مولد و موطن وی حضرت بود مدفون گشتند و سه فرزند و رعقب
گذاشتند ذکر صاحبزاده مولوی محمد انوار الحق فرزند اکبر حضرت مولانا و سیدنا محمد امانت علی
رحمة الله علیه مرید و سجاده نشین پدر بزرگوار خود هستند بعد حصول علم ضروری در تحصیل فن طبابت
به تکمیل رسیده اند و خلق عظیم و کرم عمیم بر خلق و خادمان پدر بزرگوار خود مبذول میدارند خلاق ازل
ایشانرا بر خلق عظیم خلق کرده و از روز ازل در نهادشان نهاده و از برکت صحبت پدر بزرگوارش
نیز از پیدایش در ذات شان متمکن شده رؤسای این شهر و قصبات و قریات بمعالجه خود بایشان
می آیند و رجوع مینمایند و شفا می یابند و صحبت می ربایند و پدر بزرگوارش سدیده ایشانرا باشاره
توجه خاص از کدورات کبر و کینه و حسد و بغض صاف و پاک گردانیده بعبادت حق و ذکر و فکر تعلیم
ساخته بر وفق نسبت خود تخم وحدت و عرفان در دلش انداخته از سر حکمت الهی پیدایش انسان
مراد بقوله تعالی وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و مراد العرفا من لیعبدون لیعرفون
است ایشانرا آگاهی دادند و ایشان بطهارت لباس و بدن و اندام احتیاط تمام مینمایند و نهایت نفاست
مزاج از آلودگی خس و خاشاک فرش و مکانرا پاک و صاف میدارند و پدر بزرگوارش نیز لطیف المزاج بودند
چنانچه گفته اند آلودگی سر لابنیه و نماز نیز مثل پدر بزرگوار خود با همگی و آراستگی و حضور میگذارند و قتی را هم

که مرشد می درین اثنا جنبشی در بدنم پیدا شد و هم وگمان بردم که از خود جنبش میکنم و بعد ازان جنبش
غلبه کرد اکنون فهم کردم که این از خود نیست بلکه از کسی دیگر است بعد ازان بهوشم رفت
چون بهوش آمدم دیدم که بالینی پیش من نهاده است شاید که سر من سبب جنبش بسیار
بر زمین ضرب میخورد که حضرت مولانا بالین نهادند روزی حضرت ایشان اندر خانه راقم
نشسته بودند کسی گفت که عباس خان بر در ایستاده اند حضرت بیرون تشریف آوردند
دیدم که عباس خان سر خود را بر قدم مبارک حضرت نهاده چند میکردند و می گریستند غفر الله
لی و له شنیدم چون مولانا از وطن مراجعت نموده بخدمت حافظ صاحب مانگپوری فائز
میبودند و در ملازمت میرسیدند حافظ صاحب میفرمودند که مولوی جی بعد مدت چند ما
آمده اید چون مدت ایام ماضی را بعرض میرسانیدند فرمودند که اکنون مولوی جی بعد
چندین مدت غیبت شما امروز کلام نمیایم ظاهر است چون حضرت ایشان را قابل فهم
کلام خود میدانستند کلام میفرمودند حضرت مرشدنا بر طریقهٔ سلف صالحین بودند و هرگز
بالتکلف آشنا نبودند انچه از فتوح آمدی بر مهمانان و طالبان که ارادت بایشان داشتند
خرچ میکردند و مریدان تهیدستان را و دیگر مسکینان را پوشیده میدادند و جائداد آبائی
و اجداد و میراث فرزندان گذاشته بودند و اکثر ایام بر مزار پیر خود میگذرانیدند چون از انجا بوطن
می آمدند بمراد آباد نیز تشریف ارزانی میفرمودند غریبخانه کمترین را مشرف میساختند و فقرا
و طالبان که همراه ایشان بودی خرچ خورد و نوش آنها از نزد خود کردی و کسی را بادنی
تکلیف بر کسی روا نداشتی اگر کسی باصرار تمام بطور سنت دعوت کردی آنرا قبول کردی
و طالب خیر او فقیر را دوست داشتی و بر درماندگان رحم خوردی و بر قدر طاقت خود دستگیری
کردی و در سعی بیفارش حاجتمندان دریغ نداشتی و بکمال شفقت تیمارداری بیماران
کردی و دوای دردمندان از نزد خود یا از جائی دیگر بکوشش تمام بهم رسانیده دادی
در کارخانهٔ خلق خدا مددگار شدی و مشرک و کافر را دوست نداشتی و در وقت کلام یقین

ممتاز ساختند چنانکه یکشب در حجره شریف برابر چارپائی خود برای نشستن ایشان نهادند و
همیشه بران می نشانیدند و میفرمودند که مولوی جیو از ارادت شما نزد ما افخر است
حضرت ایشان از برکت صحبت وی حضرت یافتند آنچه یافتند و رسیدند بمقامی که رسیدند
حضرت مولانا و شیخ ما در زمانه خود امام پیشینه و پیش رو اهل شریعت و طریقت و حقیقت
بودند اما لباس در رسوم متصوفه نمیداشتند و با اهل رسوم مشابه بودند که جاهدات و ریاضات
را غرض نمیداشتند و از اهل تصوف بودند که معاملات ایشان درست و صدق و صفا بود و صاحب
مقام بودند که ایمان حقیقی و هر عبادتی که بر خود مقرر کردند تا لب گور آنرا فوت نکردند و هم صاحب
حال بودند که از حق بدل پیوندمیداشتند از خود فانی بودند و التصوف کله آداب و اخلاق و حقیقه
و اخلاص و حال و لا اهم و اصل مشرب ایشان عشق و ترک ماسوی الله بود و در حقائق
و معارف بیان شافی میفرمودند روزی پرسیدم که حضرت این شعر چه معنی دارد که
علم حق جو علم صوفی گم شود ۵ این سخن کی باور مردم شود فرمودند من میگویم فعل حق در فعل صوفی
نشود و دیرا در تصوف اشارات نیز لطیف بود روزی بطرف راقم متوجه شده فرمودند
لا اشاره بود بر غیب و فنا از خود و بر کل موجودات یعنی عدم است و عدم هم نیست روزی
فرمودند که بین العدمین عدم اگر درین ورزش یک نقطه باقی نماند و از غیبت خود از خود
بخود نظر وارد بحیرت انجامد که دران جا حضور خود بخود است و در تعلیم نیز کلام مختصر میفرمودند
تا طالب دچار تفرقه نیفتد روزی سوال کردم فرمودند نمی بینید یعنی به بینید و این اشاره بحضور
کرد از انچه همه جا الها در حضور راند و این حضور حضور بی غیبت ست و این ورزش سخت مشکل
و احوال این گنهکار در هوا و نفس گرفتار بموجب این بیت ست ۵ تهی دستان قسمت
را چه سود از زهر کامل ۵ که خضر از آب حیوان تشنه می آرد سکندر را و توجه مرشد نادر مریدان
اثری قوی داشت روزی عباس خان مرحوم که یکی از رؤسای این شهر بود از راقم میگفتند
چون مرید مولانا شدم پیش وی برای توجه گرفتن نشستم این خطره در دلم آمد که این چه حمق کردی

عالم علوم عقلی و نقلی و عارف اسرار خفی و جلی سید السند
مولوی محمد امانت علی حسینی چشتی صابری قدوسی رحمۃ اللہ
علیہ مرید و از اجلہ خلفای حافظ محمد موسی مانکپوری رحمۃ اللہ علیہ بودند و از ابتدای عنفوان
جوانی از لہو و لعب محترز بودند و بتحصیل علوم ظاہری و پرہیزگاری مصروف اول آداب شریعت
و طریقت از صحبت حضرت شاہ غلام حسین عرف محمد حسین خلیفہ حضرت اخوند فقیر صاحب یافتہ
بودند بعد وفات وی حضرت فیض صحبت حافظ کامگار خان صاحب خلیفہ حضرت شاہ
غلام حسین بودہ برداشتہ بودند رحمۃ اللہ علیہم و از برکت صحبت این ہر دو بزرگوار کامل آگاہی
خاطر بمحویت سکر رو نمودہ بود کہ بعد یکسال از فوت پیر خود حافظ کامگار خان صاحب رخت
سفر بستند بعد ازان حضرت مولانا بہ اقتضای استعداد جبلی در تحصیل علوم باطن کمر ہمت
بستند بہر جوانب اطراف کہ خبر درویش میافتند میشتافتند مگر از کسی حصول مدعا نگردید
ناچار بشاہجہان آباد تشریف بردہ بہ تحصیل علوم ظاہر مصروف شدند و در اکثر اوقات
در عین مطالعہ کتاب بلاحظہ مقصود مستغرق می بودند کہ از پرتوی صحبت آن ہر دو بزرگ
چشتیہ حال استغراق غالب شدہ بود ہمین حال از علم ظاہر فراغت یافتہ باز بطلب مطلوب
اصلی متوجہ گردیدند حافظ بانکی صاحب رحمۃ اللہ کہ یکی از دوستان مولانا و مرید مجاز و
ماذون حضرت حافظ موسی ارحمۃ اللہ علیہ بودند چون طلب فقیر در ایشان بکمال
یافتند ہمراہ ایشان شدہ بخدمت حافظ صاحب رحمۃ اللہ در مانکپور رسیدہ مشرف
گردیدند و ایشانرا بحضور حافظ صاحب حاضر کردند چون حافظ صاحب استعداد ایشان
کامل دیدند در طریقہ خود داخل کردند و تعلیم فرمودند و مولانا و مرشدنا مجاہدہ و ریاضت
در ذکر جہر بسیار کردند چنانچہ زکواۃ یک ضرب چند بار دادند روزی از راقم مسیفرمودند چون
نفس در کرنمودن سستی کردی یا خواب آوردی گوشت جسم خود را از دست خود می مالیدم
تا خواب رفع گردد بعد ازان حافظ صاحب رحمۃ اللہ علیہ خلافت دادند و بر جملہ مریدان و خلفا

از ترمذ آمده سکونت سرہند اختیار کرده باشد و او تولد وی حضرت در شاہجہان آباد
باشد مکرر بودن آنحضرت از سادات ترمذ ہرگز شکی نیست مرا تحقیق این امر و ذکر وی
حضرت بالبستی لیکن بعد تحریر ذکر آن حضرت شجرۂ منظوم مع تاریخ فوت حضرات چشتیہ
تصنیف خاص و بدستخط خاص آنحضرت نوشتہ دیدم کہ دران مینویسند تمام شد شجرۂ طیبہ
پیران چشت اہل بہشت قدس اللہ اسرارہم رضی اللہ تعالی عنہم اجمعین راقم افقر احقر
گنہ گار محمد حسین سرہندی قدیمی پیش از عصر بفرمایش حافظ عبد الرحمن صاحب حافظ
کامگار خانصاحب قوم خود خانزادہ اند در اصلاح افغانان خان بمد الف سردار
قوم و قریہ را گویند و جدوی نامدار خان رئیس و سردار پنجہار بود پدروی نیز خان
در ہندوستان آمدہ سکونت ملک کٹہیر ورزید حافظ صاحب موصوف بہ تقوی و
طہارت بودند و در اتباع شرع شریف رعایت کما حقہ داشتند میانصاحب در مرض
وفات حافظ صاحب را طلبیدہ اجازت دادند فرمودند کہ از اشارۂ پیران اجازت
دادہ ام نہ فقط از جانب خود حافظ صاحب را اکثر اوقات محویت و استغراق غالب بودی
اتفاق ست کہ در مجلس سماع نمی رفتند در ایام عرس شیخ خود در مجلس سماع حاضر نشدند
و در مسجد کہ قریب روضہ پیروی است نشستہ بودند قوالان می سرایند بر شعری ذوق و شوق
افتاد وجد و رقص کنان از مجلس بر آمدند بعد افاقہ فورا بانہ بمسجد رفتند و نشستند روزی
شیخ محمد حسین کہ یکی از مریدان راسخ الاعتقاد میانصاحب بودند از راقم فرمودند
کہ حافظ صاحب در مسجد محلہ خود نماز عصر گذرانیدند و من در گوشۂ صحن مسجد این شعر بالحان
خوش خواندم کہ ع وہی جو دیتا ہی دکھلائی مسجد اور مندر مین۔ حافظ جی در رقص آمدند
بعد افاقہ مرا گفتند کہ اینچنین شعر در مسجد گفتن شما را نشاید کہ نامشروع اند تا و باجواب
ندادم و قبول نمودم بست و چہارم صفر در سنہ ہزار و دو صد و بست و نہ ازین دار فانی
بدیار جاودانی رخت سفر بست و زیر دیوار شرقی روضہ پیر خود مدفون گشت ذکر آن

خدا صلی اللہ علیہ وسلم بر ذات ایشان باشد از شنیدن این کلام بیتاب شدند و بوسہ بر روے
و پیشانی آن خادم دادند فرمودند کہ من کہ باشم کہ سایہ رسول خدا بر من باشد و آن خادم را نبوا گفتند
میفرمودند من صورت حضرت خواجہ نقشبند و حضرت مجدد معائنہ مے بینم یکبار یک پہلو شل شد
استمداد از روح مجدد نمودم ہمون وقت صورت شریف ایشان را معلق در ہوا دیدم کل آن
بیماری سلب نمودند میفرمودند کز کز اکابر چشتیہ کہ سرمستان ذوق محبت اند سماع و سرود
کہ دل را رنگا رنگ شوق می آرد و پردہ از چہرۂ یار خرق میسازد و گز گز ما متوسلان سلسلۂ
نقشبندیہ کہ بادہ نوشان جام مودت ایم حدیث درد و داست کہ قلب را گوناگون اذواق
بخشد میفرمودند کہ در کمالات وصل عربانی میشود بدان مقام نصیب سالک
بجز یاس و محرومی نیست ہر چند وصول ہست حصول نیست میفرمودند چنانکہ طلب حلال
فرض است بر مومنان ہمچنین ترک حلال فرض است بر عارفان مؤلف گوید عمل صوفیان
بر عزیمت است میفرمودند صوفی دنیا و آخرت را پس پشت انداختہ متوجہ مولا گشتہ للہ لہ
ملت عاشق ز ملتہا جداست عاشقان را مذہب و ملت خداست میفرمودند وال
عین آنست کہ سالک انا گفتن نتواند چنانکہ خواجہ احرار رضی اللہ عنہ فرمودند انا الحق
گفتن آسان ست و انا را ازائل کردن مشکل است میفرمودند کفر لقب آنست کہ امتیاز برخیزد
و بجز ذات حق ہیچ در نظر نماند منصور حلاج گوید ؎ گفرت بدین اللہ والکفر واجب
لدی وعند المسلمین قبیح بروز شنبہ بست و دوم صفر بعد اشراق در سنہ
ہزار و دو صد و چہل در استغراق مشاہدۂ حق ازین دار پر ملال انتقال فرمود ذکر
حضرت حافظ کامگار خان صاحب رحمۃ اللہ علیہ مرید و خلیفہ
حضرت شاہ محمد حسین سرہندے بود حضرت محمد ظہور الحسن در رسالۂ خود
والد میان صاحب را سید محمد اشرف نام ترمذے و تولد حضرت ایشان بہ
شاہجہان آباد مینویسند شاید والد میان صاحب با آباد اجداد دے حضرت

رحمة الله علیه باشند عم آنحضرت که مرد بزرگ بود ند و در یک ماه قرآن مجید حفظ نمودند بحکم
رسول خدا صلی الله علیه وسلم عبد الله نام نهادند و والد آنحضرت برای اخذ بیعت از پیر خود که صحبت خضر
علیه السلام بودند آنحضرت را از وطن طلبیدند از قضای الهی آن بزرگ در شب
رسیدن ایشان که یازدهم رجب بود انتقال فرمودند والد ماجد فرمودند ما برای بیعت طلبیده بودیم بتقدیر
الحال هر جا که بودی بمشام شما رسد اخذ طریقه کنید بزرگان که در وهلی در آنوقت متعین بودند
آنها نزد دریافتند حضرت ضیاء الله و شاه عبد العدل هر دو خلیفه حضرت خواجه محمد میر و
خواجه میر درد فرزند خواجه ناصر و مولوی فخر الدین و شاه نانو و شاه غلام سادات
چشتی و دیگر اعزه را دریافتند و در سنه هزار یکصد و هشتاد و که عمر شریف بست و دو سال
بود در خانقاه شریف شهید رسیدند قول حسبا لحاله ؎ از برای سجدهٔ عشق آستانی
یافتم * سر زمینی بود منظور آسمانی یافتم * غرض بیعت نمودند فرمودند جائیکه ذوق
و شوق باشد آنجا بیعت کنند اینجا سنگ بی نمک لیسیدن است عرض نمودند مرا همین
منظور است فرمودند مبارک است پس بیعت ساختند حضرت ایشان در احوال خود نوشته اند
بعد حصول مناسبتی بعلم حدیث و تفسیر بیعت در خاندان قادریه بدست مبارک حضرت
شهید نمودم تلقین در طریقهٔ نقشبندیه مجددیه فرمودند پانزده سال در حلقهٔ ذکر دیرا قبه
شرف سعادت یافتم بعده این کمینه را باجازت مطلقه نبوا ختند در اول ارادت تردد داشتم
که شغل در طریقه نقشبندیه میکنم رضای حضرت غوث الاعظم باشد یا نه دیدم که حضرت
غوث الثقلین در مکانی تشریف دارند و محاذی آن مکان مکانی ست که حضرت شاه
نقشبند تشریف میدارند رحمة الله علیه میخواهم که نزد حضرت نقشبند حاضر شوم فرمودند مقصود
خدا ست بروید مضایقه نیست میفرمودند درین طریق چار چیز ضرور است دست شکسته
پا شکسته دینی درست یقینی درست و مرتبه تعشق بجناب سرور کائنات داشتند هر گاه
نام شریف میگرفتند بتاب میشدند یکبار خادم قدم شریف تبرک آب آورد و گفت سایهٔ رسول

چهرمانه تجویز نموده آید که تحفه تعلیم بنیاد آورده آید و هم والد میفرمودند بسبب حسن خلق
و کلام شیرین مارا لائق صحبت کسی نگذاشتند والد بزرگوار وقت ذکر حضرت ایشان
چشم پرآب میشدند وفات وی حضرت هشتم ربیع الثانی در سنه هزار دو صد و بست
و هشت واقع شد و در محلهٔ بغیا منحلات مراد آباد مدفون گشت ذکر حضرت شاه
عبد الله المشتهر بشاه غلام علی رحمة الله علیه صاحب زادهٔ مولوی عبد الغنی
فرزند ثانی شاه ابو سعید رساله در ذکر حضرت شاه غلام علی و پدر و برادر خود
تالیف نموده اند رحمة الله علیهم دران منے نویسند که ارشاد حضرت ایشان در عین
حیات خود بجدی شده که شاید در مشائخ ماسبق در بعض افراد اگر شده باشد
بعید نمی نماید از اقصای روم و شام تا بحد چین و از مشرق تا مغرب خلقای
حضرت ایشان در عین حیات منتشر شده اند از می مشک آنست که خود ببوید
نه آنکه عطار گوید ولادت شریف حضرت ایشان در سن هزار یکصد و پنجاه و هشت
در قصبه ٹبالهٔ ضلع پنجاب بظهور آمد تاریخ ولادت شریفش از مظهر جود برمی آید نسب شریف
به حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه میرسد در الدشریف شاه عبد اللطیف مرد می
مرتاض و مجاهد بوده اند کربلا را جوش داده میخورند و در صحرا رفته ذکر جهر می نمودند
پیر ایشان شاه ناصر الدین قادری بودند مزار پیر ایشان نیز مزار ایشان در جیش پوره عقب
عیدگاه محمد شاهی در حضرت دهلی واقع هست و از نسبت چشتیه شطاریه نیز خطی داشتند
چهل روز کامل خواب نکردند و بشب اندک میخوردند و سبب روزه هم برای ریاضت نفس
نمیکردند قبل ولادت آنحضرت حضرت اسد الله الغالب را بخواب دیدند فرموده اند نام پسر
خود را بنام من نهید بعد تولد ایشان علی نام نهادند چون حضرت ایشان بسن تمیز رسیدند
تادیباً خود را غلام علی مشهور ساختند والدهٔ شریف بزرگی را بخواب دیدند که فرمودند نامش
عبد القادر نهید مولف رساله گوید شاید آن بزرگ حضرت غوث الاعظم شیخ عبد القادر جیلانی

خواهید رفت بعد چند روز ازین دار فنا تشریف فرمای دار البقا شدند آن زمان فهمیدم که مراد ازین سفر خبر دهی
وفات خود بود و این فقیر بعد چندی در شهر امروهه رفته بر مزار شاه عبد الهادی صاحب چهل روز
استقامت کرد پستر در شهر مراد آباد آمده در مقام لغبا فروکش کردیم مؤلف رساله حضرت
محمد ظهور الحسن رحمة الله مینویسد کاتب الحروف در مقام لغبا بسعادت قدمبوسی مشرف گشت
چون نظر بر جمال باکمال آنحضرت افتاد عجب حالتی روی داد که در تحریر نیاید و اکثر اوقات
بخدمت حاضر میشدم روزی کلمات چند بطریق تلقین ارشاد فرمودند بعد چندی استخاره
بموجب فرموده آنحضرت کردم که چند صوفیان بطریق حلقه ذکر جهر میگویند و من متصل آن
ایستاده ام شخصی دست راست من گرفته در حلقه برد ناگاه دیدم که آنحضرت در ان نشسته
دارند و میفرمایند که دست گیرنده شما حضرت شیخ عبد الکریم اند که شما را در زمره خود جا دادند
وقت صباح بخدمت آنحضرت حاضر شدم تبسم کردند پس ازان حالات شب عرض کردم
پس ازان وقت محبت آنحضرت غلبه کرد بعد چند روز الفاظ تعلیم ارشاد فرمودند کلام
اول همین بود که اتباع شرع شریف در ظاهر و باطن بقدر استطاعت خود بجا آرند که هیچگاه
ترک آن نشود زیرا که هر قدر که در اتباع شریعت خلل راه خواهد یافت همانقدار از رتبه
طریقت دور خواهید افتاد بموجب آیهٔ کریمه قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي
يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ دوم سینه خود را از حسد و کینه و حب دنیا و جاه پاک کنند و شب و روز از یاد خدا
غافل نشوید سوم تقوی و دیانت و علم و تواضع و اکرام بر عزیز و دوستی مقبولان الهی
بر خود لازم گیرید چهارم ذکر پاس انفاس پنجم ذکر نفی و اثبات ششم اصل معنی کلمه هفتم
بتفصیل کلمه و معنی آن چنانچه بظاهر در شریعت نماز وغیره فرض است و در طریقت نزد
صوفیان خود را فانی کردن فرض عین است راقم گوید والد بزرگوار میفرمودند چنان خلق
عظیم با مریدان خود میفرمودند که کسی را بکاری برای نفس خود تکلیف نداده و میفرمودند
این دوستان ست که نزد ما می آیند هم والد میفرمودند اگر گاهی تخته تعلیم نه بردیم میفرمودند

از توجه آنجناب ذکر کلمه لا الہ الا اللہ از قلب من جاری شد و در صحبت اول مرتبه فنای الشیخ نقاب از چهره
خویش بکشود بعد چندی ارشاد شد که بعد نماز عصر در وقت مراقبه حاضر شده باشند پس فرموده شیخ
در وقت مراقبه حاضر می آمدم و متصل آنجناب می نشستم بعده امر شد که وقت شب کتاب حدیث
شریف از این فقیر نیز مطالعه میکرده باشند چنانچه بموجب ارشاد بجا آوردم و در حضور آن جناب
تاثیر بر خود می یافتم شبی حضرت شیخ در وقت تنهائی متوجه بطرف این فقیر شده فرمودند که اکثر
اشغال ما می چشتیه و قادریه و نقشبندیه که از پیران ما بما رسیده اند در عرصه قلیل شما خواهم آموخت
چنانچه در عرصه دو سال ایفای وعده فرمودند روزی برای آموختن شغلی که از ان کشف امور
است غیب حاصل میشد تعلیم فرمودند عرض کردم که من طالب جذبه هستم از این شغلی کاری ندارم
از استماع این کلام نهایت راضی شده برای مطالعه کتاب ارشاد الطالبین که دران اشغالهای
بسیار مندرج اند اجازت دادند روزی بحضور حضرت شیخ در مراقبه بودم که آنجناب یکبارگی یک
سر از مراقبه برداشته فرمودند ما اجازت دعای سیفی میدهیم و درین امر اشاره از جانب ایشان
چشت می یابم عرض کردم که عوض دعا مذکور کسی شغل باطن ارشاد فرمایند از راه کمال
سرور مخاطب شده فرمودند که من فقیری خود را بتو داده و در حق من دعا فرمودند
بعد یک روز طریق یک شغل بیان نموده ارشاد کردند که بر حسین منصور حلاج در چهل سال
از استعمال این شغل حال غلبه کرده بر شما در دوازده سال غلبه خواهد نمود مگر درین
امر اخفا ضرور است و در افشاء مفسده ها بسیار و نیز درین راه علم ظاهری لازم است
روزی حضرت شیخ ظریق نوشتن یک نقش تعلیم نمودند که حامل این نقش برویت جناب
رسالتمآب صلی اللہ علیه وسلم مشرف میشود بعضی یاران خود را نوشته دادم آنها
در حالت نزع برویت مبارک مشرف شدند بعده امر کردند که سبق کسب بسیران من میدادم
باشند بموجب فرموده بعمل می آوردم و آنحضرت از توجه باطن بمن استفاده میفرمودند
و اکثر اوقات بزبان می آوردند که اراده من بطرف ولایت است شما هم همراه این فقیر

اقامت گزیدیم هم در انجا والدین فقیر از این عالم رخت سفر بربسته در ان شهر مدفون گشتند بعد فوت والد مرحوم بخاطر
این فقیر نهایت رنج والم طاری شد راقم گوید در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه از طرف لونک روانه اجمیر شریف
گشتم در میان راه باکی از خادمان درگاه خدمت علی نام ملاقی شده از وطن خاکسار پرسید گفتم مراد اباد گفت شاه
غلام حسین را میدانی گفتم پسر مرید آنحضرت ام گفت من شاگردم یکبار دران شهر از ملاقات مشرف
شدم بخاطر تمام مشق آمدند چون باجمیر شریف رسیدم وبشرف زیارت خواجه بزرگ قدس سره مشرف شدم پس
ازمیان خدمت علی مذکور که در ینجا حجره بود اقامت آنحضرت گفت تا حال موجود است وبنده را همراه خود گرفته
از زیارت حجره شریف مشرف گردانیدند دیدم که حجره بر دروازه شرق روی مسجد کبری بجانب جنوب است ومقابل
آن روضه شریف سلطان هند خواجه معین الحق والدین که آستانه ایست سجده گاه عشق واقع است پس
ازان باولیا مسجد که آن فقط چبوتره ایست نشان داده قریب آن روضه شریف بجانب جنوب بائل بگوشه
غرب واقع است که آنحضرت در ینجا می نشستند باز آمدیم بسفر مطلب قوله که شبی بر دیت حضرت خواجه بزرگ
مشرف شده بلا واسطه از انجناب سعادت بیعت حصول ساختم بعد بیداری عجائب تاثیر بر خود یافتم از آنروز
بر حال این فقیر حضرت خواجه بزرگ نهایت نظر الطاف مبذول داشتند چنانچه پسر متولی زیارت شریف
مریض وقریب مرگ رسیده بود چه مریض این فقیر را در مکان خود طلبیده درخواست شفای پسر خود نمود
این فقیر متوجه جناب خواجه صاحب شده سلب مرض مریض کرد در حال شفا یافت هنگام استقامت آنجا
اکثر طریق اشتغال واعمال وطلسمات از والد خود ودیگر درویشان اخذ نمود بعد چند مدت باشارت
حضرت خواجه بزرگ بسمت این دیار رخت سفر بربستم وقتی که در شاهجهان پور آمدم بخانه شاه نور محمد نام
درویشی که مرید حضرت شیخ عبد الکریم بودند فرو کش شدم درویش موصوف کمالات حضرت شیخ بزبان
خود آوردند باستماع آن نهایت راغب ملازمت شیخ گردیدم بعد چند روز بشهر امیور رسیده بحجره حافظ عبد الرحمن
که مرید حضرت شیخ بودند استقامت کردم روزی همراه حافظ صاحب شرف اندوز ملازمت حضرت شیخ شدم
همانا از راه کمال نوازش بحافظ صاحب فرمودند که این درویش را در حجره خود جا دهید این فقیر هر روز
در خدمت شیخ حاضر میشد روزی در وقت تنهائی کلمات چند بطریق تلقین ارشاد فرمودند همانوقت

قطبی الچشتیه ابو العلائیه المنعمیه المقیمیه حاصل کردند الحال باذن الله ماذون گردانیده شد و انچه از مرشدان رسیده است بدین ما موکردم هر کسیکه بارادت صادق برای حصول این طریقه عالیه طالب آید بطور تعلیم این سلسله تعلیم نمایند بشرط معتقد اهل السنة والجماعة و مشغول باوامر الهی و تقوی از مناهی و تارک غذای ماهی باشند و درین شب دوگانه صلوات العشق معمول دارند انشاء الله تعالی بر جاده مستقیم داشته عاقبت بخیر گرداند بعد ازان بوطن اصلی خود عظیم آباد تشریف بردند تا حال احوال حیات و ممات ایشان معلوم نیست ذکر آن سید السادات منبع حسنات حضرت میانصاحب

شاه محمد حسین رحمة الله علیه

اسم شریف شاه غلام حسین بود لیکن میانصاحب در شجره خود را محمد حسین می نوشتند مرید و خلیفه حضرت شیخ عبد الکریم عرف اخوند فقیر و صاحب جیو بودند و عالم بودند بعلم شریعت و طریقت و از اهل تقوی و ورع و صاحب صبر و توکل بنده را ارادت بایشان میداشتند میان حضرت ظهور الحسن ادیبی فاروقی که یکی از بزرگان این شهر و مرید میانصاحب بودند نشر کرامات خانصاحب علی محمد خان ادیبی فاروقی که از رؤسای این شهر و مرید میانصاحب بودند رساله در احوال میانصاحب نوشته اند دران مینویسند که محمد اشرف علی صاحب والد سیدی و مرشدی از سادات صحیح النسب شهر نندر اند حضرت سیدی و مرشدی میفرمودند والد این فقیر در اوائل حال مجذوب بودند و از باعث بعض وجوه وطن خود گذاشته در شاه جهان آباد متوطن شدند و تولد فقیر هم دران شهر اتفاق افتاد گاه گاه قریب چهارده سالگی رسیدم همراه والد خود روان شده بعد طی منازل در هوڈل پلول رسیدم شاه قطب الدین خلیفه محمد زبیر بن محمد نقشبند کیکی از مقبولان الهی ساکن آن خطه بودند بخدمت شان حاضر شدم والد این فقیر از ایشان بیعت کردند حسب اتفاق شاه موصوف یکدفعه از راه کمال نوازش بطرف من متوجه شده فرمودند که شما هم یکی از مقبولان درگاه الهی خواهید شد همان وقت این فقیر را نیز دریافت گردیده که دعای شان در حق من باجابت انجامید و در اوائل حال از والد خود علوم ظاهر و ریاضت و مجاهدات و اشغال باطن حاصل نمودم بعد مراجعت انها نجا بزیارت حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی مشرف گشته استقامت ورزیدم بعده همراه والد خود وارد شهر اجمیر تشریف شده در حجره که مقابل مزار متبرک سلطان هند حضرت خواجه معین الحق والدین بود قریب شش سال

کہ نسبت و محبت با فرقۂ فقرا و فضلا میدارند فرکش انداز انکہ با ذات فیض آیات
حضرت امیر ابو العلا قدس اللہ سرہ محبتی دارم بملازمت ایشان رفتم چون رسم ملاقات فیمابین
پیدا گردید چنان اشفاق و اخلاق مبذول فرمودند کہ ہر روز بخدمت ایشان میرسیدم
تا انکہ الفتی و تعلقی مزید بر مزید گردید روزی فرمودند کہ ہر چہ نزد ما از طریقۂ چشتیہ صابریہ
چیزی باشد ما را بدہی و انچہ کہ نزد ما از طریقۂ ابو العلائی موجود است بگیری گفتم جناب ہر چہ
عنایت فرمایند و تعلیم نمایند مرا قبول است لیکن من لیاقت تعلیم و تعلم آن ندارم العرض
در ہفتم جمادی الثانی سنہ یکہزار و دو صد و شصت و سہ ۱۰۶۲ اذکار و افکار و اشغال و مراقبات طریقہ
عالیہ ابو العلائیہ و اجازت دلائل الخیرات و ترکیب توجہ دادن ہر چہار طریق و شناخت کیفیت
نسبت بر چہار طرق و شناختن مادہ جذبی و سلوکی طالب مع شجرہ و اجازت نامہ نوشتہ دادند
و فہمایند چنانچہ مجموعہ آن رسالہ الیست اجازت نامہ خادم الفقرا عبد الرزاق المشتہر عطا حسین
خانی ابن سید سلطان احمد بن سید شاہ غلام حسین رضوی ابو العلائی المنعمی قدس اللہ سرہما
مظہر البیان است اخی الطریقت مایۂ الفت فلان مرادابادی زاد اللہ عرفانہ از بن فقیر صحت
اعراب و الفاظ و عبارات و اسناد حزب و دلائل الخیرات نمودند و خاکسار از شیخ السید محمد بن سید
عبد الرحمن شریف الحسنی الملقب صاحب دلائل الخیرات مغربی القلابی مقیم حال مدینہ المنورہ
فی روضۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احد آل مولف دلائل الخیرات ایشان از شیخ
سید محمد ابن احمد الدغزی الشریف الحسنی ایشان از شیخ ابو البرکات العظمی ایشان
از سید محمد ۲ ابن احمد ۲ ابن الحاج ایشان از شیخ سید احمد المقری ایشان از سید
عبد القادر الفاسی ایشان از سید احمد ابن ابی العباس الصمعی ایشان از سمالی
ایشان از سید عبد العزیز تباعی ایشان از مولف سید محمد ۲ ابن سلیمان الجزولی الشریف
الحسنی مغربی صحیح نمودند و اجازت حصول کردند فقیر نیز فلان ممدوح را اجازت داد
و ایضاً برادر طریقت فلان مرادابادی بعد تعلیم ذکر و شغل و مراقبہ از فقیر سلسلہ

بعد انتقال شیخ خود در دہلی تشریف آوردند انس و جن شہرۂ فیض عام ایشان شنیدہ و دیدہ
آمدند و مرید شدند و فیض نسبت عالیہ ابو العلائیہ فرہا دیہ برداشتند و ایشان در آخر عمر بکمال کثرت
استغراق تنزیہ از تکلیفات عالم تشبیہ بالکل میر اشدند و چنان محویت غلبہ نمود بود کہ خود را بر بند می گشتند
مریدان می پرسیدند حضرت چہ می جویند میفرمودند فرہاد کجا رفت اکنون در ینجا بود و چون حاجت
بشربیت فراموش میکردند مریدان یاد میدہانیدند در اثنوفت از توجہ غیبی ایشان مردمان بنحوی
می افتادند و از فیض صحبت و تربیت ایشان بمقام معرفت می رسیدند در بست پنجم جمادی الثانی
سنہ یکہزار و یکصد و سی و پنج وفات یافتند مزار شریف بشہر دہلی در مغل پورہ کہنہ واقع
است و از اعظم و عمدہ خلفاء ایشان یکی مولانا برہان الدین خدانما بودند و دیگر میر سید اسد اللہ
کہ اعظم و اکمل خلیفہ ایشان حضرت شاہ محمد منعم قدس اللہ سرہ بودند و خلیفہ اعظم و مرشد
حضرت مولانا برہان الدین خدانما حضرت شاہ رکن الدین عشق بودند و ایشانرا از حضرت شاہ
منعم ہم اجازت و خلافت بود و خلیفہ حضرت شاہ رکن الدین عشق حضرت سید خواجہ شاہ ابو البرکات
بودند و خلیفہ حضرت شاہ محمد منعم حضرت شاہ حسن علی بودند و خلیفہ حضرت شاہ حسن علی
حضرت حکیم شاہ فرحت اللہ حسن دوست کریم چکی بودند و حضرت شاہ قمر الدین حسین عظیم ابادی
خلیفہ اعظم حضرت سید خواجہ شاہ ابو البرکات بودند و نیز از حضرت شاہ فرحت اللہ خرقہ
و خلافت یافتہ بودند و مولد و موطن و مدفن ایشان عظیم اباد است ذکر حاجی سید عطاء حسین
اعظم ابادی ایشان مرید و خلیفہ و خواہرزادہ شاہ قمر الدین حسین بودند صاحب ذوق و شوق
و اہل وجد و حال بودند در غلبہ شورش عشق و محبت حرمین شریفین نوکری انگریزان
ترک نمودہ بہ برکات انمقام شریف فائز گردیدند و قتی بندہ را در آخر عمر جوانی و آغاز پیری
بجہت دوستی مشفقی خلیقی خوش خوئی اتفاق اقامت اکبر اباد افتادہ بود دران زمان
حاجی صاحب از حجاز در انجا تشریف آوردہ بودند شنیدم کہ درویشی ابو العلائی
از سفر حج درین شہر رونق افروز گردیدہ اند و بزمگان مکارم اخلاق مجمع حسنات منشی غلام غوث صاحب

ابو العلائی

توجه علنی دادند و از باده وحدت مست و مدهوش گردند چون ایشان بهوش آمدند نماز عصر و مغرب قضا
ادا کردند و صبح آن بیعت کردند حضرت امیر خرقه و خلافت و شجره طریقت عطا کرده فرمودند در شهر
برهان پور بروید و طلاب خدا را راه نمایید ایشان عرض کردند حضرت از قدم بوسی خود جدا
نفرمایند چون اجازت اقامت یافتند در یک سال بخدمت حضرت امیر از نعلین برداری و پایین
دامگس رانی فیضها اندوخته و بطرف برهان پور رخصت گرفته در ملک دکهن فیض باطن جاری
و مشهور و معروف دران ملک گردیدند و پیم کهانی در فراق مرشد خود گفتند و بست و ششم
جمادی الثانی روز جمعه سنه یکهزار و نود بر حمت حق پیوستند عمر شریف بسال چهار و نود رسیده بود
و مزار شریف در اورنگ اباد در تکیه مسافر شاه یا محمود شاه واقع است این هر دو از خلفای ایشان
بودند و مسند نشین انجا ذکر شاه محمد فرهاد خلیفه سوم سید دوست محمد قدس الله
اسرارهما بود مولد ایشان شهر دهلی است والد ایشان یکی از امرای بادشاهی و صوبه دار ابو العلائی
برهان پور بودند گاهی گاهی معه فرزند محمد فرهاد بخدمت حضرت سید حاضر می بودند دران زمان
عمر حضرت شاه محمد فرهاد دوازده یا سیزده ساله بود چون رابطه محبت در دل ایشان
جای گرفت سوای همراهی پدر خود بخدمت حضرت سید حاضر آمده فیض صحبت می بودند
چون از ینحال پدر ایشان واقف گردید با حضرت سید عرض کردند که من بجز این فرزند دیگری
ندارم و ایشان آزادمن اینجا از کار دنیا بیکار خواهد گردید حضرت سید فرمودند که ما و شما
هر دو ایشان را مانع آیم تا در اینجا نیاید چون منع کردند تیر عشق که در تودهٔ سینهٔ ایشان غرق
شده بود بیرون نیامد چون پدر ایشان باز بار دیگر عرض سید فرمودند شما میخواهید که در خدمت
بادشاه دست بسته ایستاده گردد و خدا میخواهد که بادشاه بحضور ایشان ایستاده باشد آنرا کار
پدر ایشان را اجازت داد و منع نکرد و بعد چندی ایشان در حلقهٔ ارادت حضرت سید در آمدند و بیعت
کردند و خرقه و خلافت یافتند و تا حیات شیخ خود آستانه شیخ را نگذاشتند و شیخ قریب انتقال
خود ایشان را وصیت فرمودند که بعد ما در شهر دهلی باش و طلاب خدا را تعلیم نمای چون ایشان

ماهره رفته بودم چون در خانقاه صاحب البرکات رسیدم شیخی را دیدم که آثار بزرگی و مشیخت
از سیمای ایشان هویدا است تسلیم نموده نشستم بعد دریافت حال بنده در یک حجره آن خانقاه
جائی دادند و بکمال شفقت بزرگانه و کریمانه سرفراز فرمودند سلمه الله تعالی سید صاحب عالم از
اولاد صاحب البرکات که بخود در سرکار نام دارند شیخ کریم النفس و بابرکت و صاحب جود و کرم
هستند چون در خانقاه تشریف آوردند بملازمت خود بنده را معزز و ممتاز فرمودند بعد دریافت
احوال بسیار شفقت و مهربانی مبذول فرمودند و حسب معمول خود نام و نشان بنده در دفتر
خود نوشتند سلمه الله تعالی بعد تحریر هذا در دوم محرم سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و هشت
بجوار رحمت حق پیوست ذکر میر سید دوست محمد ایشان از خلاصه مسترشدان
و عمده خلفای حضرت امیر ابو العلا قدس الله اسرارهما بودند حضرت امیر را هر چه بغیر از عنایت
ائمه اطهار و خواجه معین الحق والدین چشتی قدس الله سره رسیده بود بالکل ایشان را
عنایت فرموده بار امانت ولایت دارشاد تفویض نمودند نقلست وطن اصلی ایشان
برهان پور است تحصیل علوم ظاهر در دهلی کردند بعد فراغ علم بطلب خدا در ملک بنگاله
تشریف برده در خدمت مشایخ آن دیار حاضری بودند چونکه استعداد ایشان عالی بود
بی مقصود خود نیافتند بعد تلاش بسیار از شخص تعریف حضرت امیر شنیده قصد اکبرآباد
کردند چون شهر کالپی درمیان راه آمد از انجا یک کوزه مصری برای نذر حضرت امیر خریدند
نمودند و در شهر اکبرآباد رسیده بخدمت حضرت امیر حاضر شدند در آنوقت حضرت امیر
از نماز ظهر فراغت یافته در صحن مسجد با یاران نشسته بودند ایشان تسلیم بجا آورده آن کوزه
مصری پیش نظر گذرانیدند حضرت امیر نام ایشان پرسیده فرمودند نزد فقیر بجهت کار آمده اید ایشان
عرض کردند نام خاکسار دوست محمد است و شهر فیض و کرم حضرت شنیده از ملک بنگاله بطلب
خدا حاضر آمدیم حضرت امیر تبسم نموده و قدری مصری از ان خورده و باقی تقسیم کرده فرمودند
که ایشان دهن مرا شیرین کردند لازم است که من هم دهن ایشان را شیرین کنم پس ایشان را

ابو العلا

که هر گز بمنزل نخواهد رسید ۞ و در خدمت صادر وارد و در تعظیم و تکریم مشایخ و فقرا و علما و فضلا
بکوشند و انچه از دست ایشان آید طلب و بپا پس بحرمت تمام متواضع شوند اگر ازین معنی از ایشان
کسی راضی نخواهد شد مواخذه بر ایشان نیست و علم و عمل در پیش دارند کار نیست دیگر هیچ زیاده ازین وغایا
بیگانه و خویش و کار ازین دهم در پیش و السلام و فاتحه سالیانه بتکلف نکنند سر یک کاسه شربت یا بر یک
نان جوین بکنند و خدمت دارد و صادر بصدق دل کنند من خدم خدم و بر مذهب خفیه قایم باشند
در رسم تعزیت از سه روز زیاده ننمایند در روشنی و چراغان بعمل نارند چرا که این عاصی تکلف را نداند
و تکلف در شرع روا نیست در هفتم هم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و سی پنج بر حمت حق پیوستند
و در قصبه مارهره قریب اب جد خود مدفون گشتند و هیچ پسر در عقب نگذاشتند ذکر ستهر لقبا حب
اسم شریف سید آل برکات مرید و ماذون از پدر خود شاه حمزه و از برادر کلان خود سید
آل احمد بودند بعد انتقال برادر موصوف بر مسند ارشاد ایشان نشستند و بر تقوی طهارت و بر
طریقه آباء و اجداد خود مشهور و معروف بودند و روپیه را از دست نمی گرفتند و مس نمی کردند و اگر
ناگاه اتفاق مس آن افتادی دست را میشوئیدند حافظ نصیر الدین لطلب خدا قصد قدم بوسی
ایشان کرد چون قریب مارهره رسید راه گم کرد پیر ضعیفی را دید راه پرسید آن پیر ایشان را
تا بدروازه ایشان رسانیده گم شد چون بملازمت ایشان مشرف شد دید که آن پیر رهنما
ایشان هستند و ایشان بودند بعد رهنمونی باطن ایشان فرمودند بطرف گوالیار
برو و در انجا باش حافظ صاحب بند کور هم در انجا جا نداد و قدم بیرون نهاد و ایشان
حضرت در علم ظاهر و باطن نصیبی وافر و خطی کامل میداشتند در بست هفتم رمضان سنه یکهزار
و دو صد و پنجاه و یک انتقال کردند در احاطه روضه جد امجد خود مدفون گشتند سید آل رسول
و از ایشان مرید عم بزرگوار خود سید آل احمد هستند تا حال بر مسند آباء و اجداد خود
نشسته اند و طریقه اسلاف خود جاری میدارند عالم اند و سند حدیث شریف از مولانا شاه
عبد العزیز گرفته اند و در اخلاق حمیده و صفات سنجیده نظیری ندارند وقتی بزیارات بزرگان

هویت طنطنه در نا کنم + همزه قطعی بوصل جان کنم عینی نما + دوره با مرکز الله را یکی کنم +
انتهی در چهار دهم محرم سنه یکهزار و یکصد و نود و هشت برحمت حق پیوست **ذکر اجمالی صاحب**
اسم شریف سید آل احمد مرید و سجاده نشین پدر بزرگوار خود حضرت شاه حمزه بودند و شیخ المشائخ
وقت خود مشائخ آن زمان آوازه بزرگی و شیخوخت ایشان شنیده بخدمت ایشان می آمدند
چنانچه حضرت شیخ غلام حسین صاحب زاده خوند فقیر صاحب قدس الله اسرارهما چون بملازمت
ایشان رسیدند بعد دریافت عرض مدعا کمال تعظیم و تکریم ایشان بر خود لازم دانسته در فیض
صحبت خود در آوردند و تعلیم اسماء اربعین و دعا یمانی و دیگر اعمال و اشغال و ذکر و فکر نموده
در پنج طریقه قادریه و چشتیه نظامیه و سهروردیه و مداریه و نقشبندیه ابو العلائی که از مشائخ
خود رسیده بود مجاز و ماذون ساختند فرمودند که صاحب زاده ایشان فرستاده حضرت
غوث الثقلین اند و پسند خاطر ایشان را ملحوظ میداشتند الغرض بر کمال بزرگی و اخلاق ایشان
و بر تعظیم و تواضع فقراء و علماء و مسافران اتفاق است گویند پدر بزرگوار ایشان در حیات خود بر اضافت
و مجاهدات و بشب خیزی و بر خواندن نماز معکوس ایشان را کوشش بلیغ میفرمودند و هر روز در باقی
آن می نمودند اگر در تعداد شغل و ذکر و بیداری شب از پسر ثانی خود در ایشان زیادتی می یافتند
همراه خود طعام میخورانیدند والا او شان را ازین شفقت معزز و ممتاز میفرمودند و میگویند ایشان
تا دوازده سال خود را در چاهی آویخته نماز معکوس خوانده بودند و در پای مبارک ایشان نشان
رسن نمودار بود **وصیت نامه ایشان** بندهای خدا سلمهم الله تعالی آنچه حضرت ابوی
رحمت الله در وصیت نامه رقم فرموده اند بران مواظبت نمایند و طریقه بیعت بجز خاندان خود
چه از پدر و چه از برادر و چه از خلفاء خاندان خود و از جائی دیگر نکنند چرا که سلک صحیح است ۵
باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است + شمشاد خانه برد رما را زکه کمتر است + فائده و استفاده را
مضایقه نیست ع متاع نیک از هر دوکان که باشد + دوم آداب مسجد و خانقاه و درگاه بگوشند
دارند بایست ملحوظ دارند که عمده کار شریعت است ۵ خلاف هیچ کسی نکرده گزیده +

وسور قرآنی و دیگر ادعیه و اذکار و اشغال بمشافهه و غیر مشافهه مجاز و ماذون بوده اند و هستند
و اغتنا کیشان شریعت غرا انچه از دست اید لازم دانند و دست طمع باستین قناعت پیچند و طاید الکفاف
نمایند اگر و الضروریات تبیح المحظورات نیز گفته اند و بکتب سلف و حقایق و اوراد مشغول باشند و کسی
در طریقه انیقه این طائفه از دل و جان استوار بربندند و شیمه کریمه اغماض عین و امورات دنیوی
لازم شناسند ۵ ازان روید گل و خار اندرین باغ * که هم طاؤس در باغ است و هم زاغ *
اگر بینی بدو نیکی مزن دم * که هم ابلیس مے باید هم آدم * دنیا گذشتنی گذاشتنی است لهذا با هر کس
بر داختنی است و اگر کسی از اهل او تعالی بنظر او آید دست شما و دامن او لیکن در ین زمان
اهلیت این امر مفقود و جنسیت موجود دیچر ب بانی و شیرین لسانی کسی فریفته نشوند
که این طایفه در هر وقت اغر من الکبریت الاحمر بوده اند و ذاتحه سالیانه هرگز تبکلف نکنند
بلکه نه نمایند که حکم چنین است بعد بست سال روشن خواهد شد حالا مسئله اجل در حل و کاری
ازین اهم در پیش پس ازین دعا های بیگانه و خویش فقط گویند بعد بست سال جا گیر الشیخ
در ضبط آگر یزان آمد بعده از فضل الهی و اگذاشت گردید **تتمه** ۵ دیگر بگو نصیحت حافظ
که ره نیافت * گم گشته که بادهٔ تلخش بکام رفت **غزل** وقت آن آمد که عزم لامکان
بر پا کنم * این جهان و آنجهان را در هم و شبد اکنم * وقت آن آمد که از یاران تن با
جدا * عزم سوئی دوستان عالم بالا کنم * نعمه فرسوا الی الله سیر آهنگی نمود * بار فقان
علا آهنگ آن صحرا کنم * نقطهٔ آخر باول می رسانم ای فلان * دورهٔ قوسین را اقرب
باد ادنی کنم * بعد وهمی را بقرب سوسه سازم بهم * این خیالات توهم را بجو در سوا کنم
نفی در اثبات وابثا تست در نفی کذا * لا و الا را بهم آریم تا لالا کنم * رخش خود از لا و الا
بر جهانم این زمان * زان طرف بیدار امکان خیمه بر پا کنم * صورهٔ تن از سیولای نفس آدم
بدون * طائر قدسی نشین را مادهٔ عنقا کنم * بیخود آتا با خدائی خویش گردم همعنان
بیخود آشو از خدا تا با خدا یکتا کنم * سازتن را بشکنم و این بیر دهای جان درم * با صد ها

نکتهٔ لطیفهٔ غیبی میباشد و اکثر این رباعی میخوانند رباعی گرگوهها عتی نسفتم هرگز ✤ و رگردکنه زرح نزفتم هرگز ✤ تو میدانیم زاستان کرمت ✤ زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز ✤ عمری بحسرت گذرانیده ام و جای بحیرت درباخته ام نه فلوسی از دکان ینما در گره نه پشیزی نه یک گف جو از خرمن رایگان حاصل نه قفیزی با وجود این افلاس جمانیان قطب زمان میگویند و عالمیان غوث ارشاد میخوانند من هم باین زمره عوام وخواص درساخته ام و ماتم خود داشته ام ای دل تو یکجا میروی و کدام راه می پوئی سه تو ی سرمایهٔ دنیا و دین دیگر چه میخواهی ✤ دو عالم گرد رو سازی همان حاصل کنی خود را ✤ ز تو امیدی شکایت میکنی چشم از که میداری کدامی هم مقرر کن اگر سائل کنی خود را ✤ استغفر الله لا حول ولا قوة الا بالله این فقیر سه پسر دارد تحسین ملقب باچهی صاحب مسمی بسید آل احمد دیگر معروف بسنهری صاحب مسمی بسید آل برکات سوم مشهور بسچی صاحب مسمی بآل حسین سلمهم الله تعالی حق تعالی در عمر ایشان برکت دهد و به راز خویش آشنا سازد بحق محمد و آله و بدانکه میر سید محمد صغری که از اجداد سادات بلگرام و با فقر اند در وقت باراجه آنجا سری نام که کافر متعصب بود در بلگرام متوطن گردیدند در سنه اربع وعشر وستمائه بدستوری سلطان شمس الدین التمش غازیان اسلام راجه را با اقارب و عیال و سپاه بقتل رسانیده تاریخ این فتح خداداد است و بعد سی و یکسال سید موصوف در چهاردهم شعبان سنه خمس واربعین وستمائه بعالم قدس خرامید آن مرج البحرین فضایل صوری و معنوی مرید خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی بودند حضرت شاه حمزه وصیت نامه هذا از ایام وصال پیش از ششماه نوشته در قلمدان مخفی داشته بودند و آن این است **وصیت نامه** بالا بلند عشوه گری سرو نازمن ✤ کوتاه کرد قصهٔ عمر دراز من ✤ معلوم بندهای خدا سلمهم الله باد که فقیر را سفر آخرت در پیش آمد آنچه حضرت جدی قدس سره آخر سال چهار انواع ارقام فرموده اند اینجا عه را بسیار است حتی الوسع دران ساعی باشند و بانام ادی بسازند و ازین جانب اجازت خلافت سلاسل خمسه مقرر داشتند دادیم و باسماء اربعین و بشیخ و دعاء تکاتی

قریب بحمی دق رسیده از تدبیر حکیم عطاء الله مزاج وهاج باعتدال گرایید درین وقت صحت از
تربیت سالکان غافل نبوده امد قول مصنف وحضرت جدی قدس سره تمام خدمت طالبان
وسالکان حواله فرمودند وایشان بالکلیه درین امر مستغرق بوده با آراستگی ظاهر وباطن فقیران
ومریدان پرداختند قاعده حضرت جدی چنین بود که اگر طالبی می آمد واستدعاء طریقه میکرد چیزی
از شغل مشغول ساخته میفرمودند که اگر طلب میداری در صحرا برو واین کسب را سرانجام بده ودر خانه
خود جائی میدادند جناب ابوی سلوک وجذبه نیز طالبانرا ارشاد میکردند چنانچه حضرت جدی طالبی
راکه میرسید چیزی گفته میفرمودند که نزد سید آل محمد برود ومیفرمودند که سید آل محمد خیلی بارا
از سر ما سبک گردانیده ومارا راحت بخشیده جناب اقدس با آراستگی ظاهر شریعت وتهذیب
اخلاق مراتب باطن وقیام طالبان در حضور وباریابی سالکان این شهر واطراف کوشیده
سرانجام آن میدادند وشب وروز مصروف تعلیم وتربیت بوده اند وبتدریج ناخوانده را الف با
شروع کنانیده باسبق باطنی هم ازمی نمودند غلغله این فیض عام در حوالی شهر ونواح
واطراف منتشر گردید فوج فوج سالکان ودنیا داران میرسیدند وبمقصد خود می آمیدند
جناب اقدس از سیمای سالک میدانست که این عزیز را فلان شغل کارگر خواهد بود وبفلان
طریقه بمنزل مقصود خواهد رسید بهمان شغل اورا مشغول میساخت در کتاب مذکور ذکر خلفاء
ایشان ومریدان وکشف وکرامات وتعلیم طلاب وتعلیم ذکر وفکر وشغل واعمال مفصل مرقوم
است در روز دوشنبه آخر شب شانزدهم رمضان سنه یکهزار ویکصد وشصت وچهار اتفاقا
فرمودند متصل روضه پدر بزرگوار خود بطرف شرقی آسوده ذکر شاه خمزه شاه خمو قریب
ارجمند شاه آل محمد ۲ مصنف کتاب کاشف الاستار بودند در آن کتاب مذکور مینویسند
تولد این فقیر چهاردهم ربیع الثانی در سنه احد وثلثین ومائه والف است چون عمر چهار وسی
رسید جناب عالی از این عالم رحلت فرمود از آن وقت بر این مکان نشسته است قریب
سی وچهار سال میشود که در اینجا نه استقامت میدارد سال فقیر بشصت وهفت رسیده

راند که جای کرد ذات بابرکات شما استقامت داشته طالبان آنجا را امدن باین صوب حاجت نیست
و از آنجا مرخص شده در ماهره تشریف آوردند و سی سال از مقام خود حرکت نفرمودند الا بندرت
و بارشاد سالکان پرداختند و همین سلسله صاحبان کالپی راجا رهی ساختند و با پسران و اقربا
مریدان قدیم سلسله قدیم آباد اجداد خود نیز مرحمت میشد احوال ذکر و شغل و حالات ریاضا
و مشاهدات و تاثیرات و عملیات و خرق عادات و تصرفات و ذکر اسرار و نکات از تصنیفات
و حال ظاهریه و باطنیه آنجناب در کتاب کاشف الاستار مفصل مرقوم است تولد آنجناب
در بست و ششم جمادی الثانی سنه سبعین الف واقع شد و بعد عمر هفتاد و یکسال
و چند ماه در شب دهم محرم الحرام قریب صبح سنه اثنین و اربعین و مائة و الف بفردوس اعلی
شتافت و مزار شریف با گنبد عالی و دیگر عمارات سنگین اولاد آنجناب در ماهره ساخته
راقم بزیارت مزار آنجناب مشرف شده است **ذکر شاه آل محمد قدس سره این شاه**
برکت الله پدر بزرگوار صاحب کاشف الاستار تولد ایشان در بلگرام در هفدهم رمضان
سنه یکهزار و یکصد و یازده ظهور یافت چنانچه پدر ایشان بلفظ ظهور تاریخ تولد ایشان
یافته اند و چنانچه سجع خاتم ایشان است مصرع ظهور آل محمد زبرکت الله + صاحب
البرکات را با ایشان عنایتی خاص و محبتی وافر بود و تمام عمر زیر سایه فیض پایه والد بزرگوار
فیضها ربوده هیچگونه روادار جدائی ایشان نبود چنانچه گاهی اگر در نماز جماعت در مسجد اتفاق
میشد آنحضرت میفرمودند که امروز حلاوت نماز نیافتم آنجناب نیز بجدی مصروف بودند که با
از بیان است هفده سال بریاضات تن داده اند از انجمله سه سال کامل در اعتکاف خلوة
گزین بوده و افطار بنان جوین میفرمودند درین زمان اعمال اوراد و مراقبه و اشغال و اذکار
هر طریقه جاری ماند و فیوضات و انوار تجلیات لاتعد و لاتحصی دست داد اخر الامر مجلس نفس را
و این شغل را بدرجه کمال رسانیده اند درین ضمن تا سه ماه بقدر فلوس آب خورده اند و نان
باجره خشک استعمال نموده اند و سلوک تمام ساخته اند لیکن حرارت بمزاج چنان مشتعل شده که

انجناب پسر اولین است شاه بازیست آشیانش سدره المنتهی و یکه تازیست میدانش عرش اعلی صدر
ارشاد و هدایت جامع نعوت و خصائص ولایت اگرچه پدر ایشان بوقت رحلت خود اجازت سجاده
و دیگر اعمال خانواده خویش عنایت فرموده بودند و اما شاه بآن اکتفا نکرده دست بیعت بسید مرتضی
بن سید عبد الغنی ابن میر سید طیب داده ریاضات شاقه کشید خلافت سلاسل قادریه و چشتیه
و سهروردیه اخذ کرده و از سید غلام مصطفی بن سید فروزین سید عبد الواحد بلگرامی و از سید
شاه لدمها بلگرامی خلافت یافت باید دانست که آبا و اجداد آنحضرت همه در خاندان چشتیه مرید بوده اند
چون ایشان را از طفولیت بسبب بشارت عشق بخانوده غوثیه پیدا شده بود لهذا در سلسله
قادریه مرید شدند و از خدمت دیگر اولیا نیز اخذ فیض نموده در هر فریق سائر و دائر گشتند و خود را
در تعب ریاضات انداخته روز از شب بی شب از روز ممتاز نداشتند و سه سال کامل بر مقدار
آب دو فلوس بر نج افطار میفرمودند با وجود این غذا بقوت روحی سر و پا برهنه سر بصحرا میدویدند
بر حال انجناب در وقت سلوک با مشایخ و قلندران هر شهر و دیار تجسس مطلوب میفرمودند
و در طلب مقصود از هر کسی هر گز عار ناموس پیرزادگی بر خود روا نمیداشتند و از هر خرمنی خوشه اخذ
میفرمودند درین زمان از جناب قادریه حضرت غوث الاعظم قدس سره مدام فیض روحی ممدو معاون
بوده است و بیواسطه فیوضات باطنی از انجناب حاصل میشد درین عرصه آوازه تربیت طالبان
و رهنمائی گمراهان صاحبان کالپی قدس الله اسرارهم بگوش حق نیوش میرسید عزم جزم آنجا
نموده بخدمت قبلهٔ آفاق هادی عشاق حضرت سید شاه فضل الله صاحب قدس الله روحه رسیدند
نمودند آن قدوه زمان مقدم ایشان را گرامی داشته فرمود که ذات شما در همه امور صوری
و معنوی معمور است و سلوک شما با نتهار سیده رحض شوید و بخانه خود قیام دارید حاجت
تعلیم و تعلم نیست یکدو مقدمات این سبیل که از معظمات این راه بودند عنایت فرموده اجازت
سلاسل خمسه قادریه و چشتیه و نقشبندیه و سهروردیه و مداریه معه سند خلافت بادیگر
اعمال نوازش فرموده زیاده از دو روز حکم استقامت تقرر نمودند و از غایت عنایت برزبان

سره فرزند جانشین حضرت سید احمد جامع دانش صوری و معنوی و حامل سفر ظاهری و باطنی ملکی بود بصورت بشر عنصر گرامی ولایت مجسم بود ذوق و شوق از هر موتر اوش میکرد و بذل و کرم و سائر صفات رضیه بمرتبه اتم داشته اند وقتی چهار شخص رسیدند و عرض کردند که دلهای ما از قساوت حکم سنگ سخت میدارد و در عمر گاهی نم از چشم های ما نه برآمده نام آنحضرت شنیده از مسافت بعید رسیده ایم آنجناب در ان وقت خط بوطن خود جالندهر می نوشتند و خط طولانی بود از ان خط دست گذاشته چنان توجه فرمودند که هر چهار بسمل وار میطپیدند و عکس تجلی چهره مبارک بر ستونهای ایوان که از رخامی سنگ مرمر همچو آئینه بودند تافتن گرفت و آنها تا دو پاس در حالت بیخودی و شورش و لکا ماندند بعد افاقت بیعت بجا آوردند آنجناب در چهاردهم ذی قعده سنه احد عشر و مائه و الف وفات یافتند **ذکر شیخ محمد یحیی** المعروف بشیخ خوب الله برادر زاده حقیقی و داماد و سجاده نشین شیخ محمد افضل الله آبادی است قدس الله اسرارهما بحر مواج علوم شریعت و طریقت بود و جواهر سیراب در دامن دریوزه گران کوچه طلب بخشت او را قبولی عظیم پیدا گشت و خارق عادات بسیار سرزد و کتب و رسائل کثیره تصنیف کرد و خصوصا مکتوبات ایشان در چهار مجلد برهانی است جلی بر علو فطرت و کمال مخمر دریا زدهم جمادی الاولی شب دوشنبه سنه اربع و اربعین و مات و الف در جوار رحمت اسود **ذکر شیخ محمد فاخر** مصداق فخر زنا بالث ربیع بساط ابوین و فرع آسمان سای اصلین طیبین بیت اصاحب صفات رضیه و مناقب سنیه بشرع مبدرجه کمال داشت و بسیار کشاده دست و شگفته پیشانی بود فتوح و ذخیره نمی ساخت و یگانه بیگانه را باحسان بی دریغ می نواخت جواهر فهم و ذکا را و بس عالی افتاده بود و در مقدمات غامضه علمی بسرعت تمام ترمی رسید در یازدهم ذی الحجه روز یکشنبه سنه اربع و ستین و مائه و الف رحلت نمود و در برهان پور اسود صاحب کاشف الاستار گوید در ینجا بنیز بحضور حضرت ابوی قدس سره معه فرزند قطب الدین تشریف آورده بود یعنی در ماهرد ذاتش قدسی صفات بود راقم گوید طریقه ایشان از مرید ایشان شیخ بدر الدین کمال و از مرید ایشان شاه غلام جیلانی و از مرید ایشان شیخ اسمعیل مهمی جاریست **ذکر شاه برکت الله الملقب بصاحب البرکات** حضرت اویس را سه پسر بودند

میر سید محمد ذیشان ❊ گفت تاریخ رحلتش آزاد ❊ رفت قطب زمان لبسوی جنان ❊ شیخ محمد افضل
الہ آبادی کہ سر حلقہ خلفاء میر صاحب ست نسبتی بحضرت عباس رضی اللہ تعالی عنہ منتہی میشود و فضائل
صوری و معنوی میداشت و در عمر بست و پنجسالگی بسعادت ارادت میر صاحب سید محمد فایز گشت و باجازت
و خلافت مستسعد گردید و طالبان بیشمار از فروغش چراغ دل افروختند صاحب تصانیف عربی و فارسی بود
و پانزدہم ذی الحجہ روز جمعہ سنہ اربع و عشرین و مائۃ و الف وفات یافت و در الہ آباد مدفون گشت
ذکر سید احمد بن سید محمد الکالپوی قدس اللہ تعالی سرہما و لایت محمدیہ و حامل رایت احمدیہ از عنفوان
جوانی و نشو و نما فروغ رشد و نور ولایت از جبین ہمایون میتافت میدارد فیاض تعالی شانہ جمال صوری
و کمال معنوی ہر دو باہم ارزانی داشتہ جمیع صفات رضیہ و سمات مرضیہ سیما شیمہ بذل و ایثار و مروت
در عنصر لطیف ودیعت گذاشتہ بعد تحصیل علم صوری در سبیعت بوالد شریف خود دراوند و در عمر بست و چہار
سالگی بر مسند حضرت والد خود قدس سرہ نشستند و مجلس ارشاد و تلقین گرم ساختند حق تعالی خلق را از
اعتبار و اشتہار ارزانی فرمود و سدہ سنیہ را قبلہ حاجات وضیع و شریف ساخت با وصف این دقیقہ از
دقائق فقر و انکسار فرو نمی گذاشتند و چون آفتاب عالمتاب بر تو التفات بر ہمہ کس یکسان داشتند و با وصف
احتراز حضرت والد ایشان در حین حیات پدر خود بسماع و سرود علانیہ میپرداختند و توجہ آنجناب را بسیار اثر
بود بر ہر کسی کہ نگاہ توجہ میکردند بیخود شدہ می افتاد یکی از مخلصان جامہ دوختہ بر سبیل نیاز آورد
الحاح کرد کہ ملبس آن نوازش فرمایند وقت نماز جمعہ پوشیدہ متوجہ نماز شدند بعد نماز حضرت شاہ علیہ الرحمۃ
بر طول آستین اعتراض فرمودند و حضرت شاہ مذکور مقراض مدام ہمراہ میداشتند کسی کہ بر دست کلان میداشتند
درویشان ہمراہی ایشان ازان مقراض بر دست ہا میگرفتند چنانچہ دریغا بر آستین قضیہ نمودند آنجناب آستین خود را
شاہ داود آستین ایشان بدست خود گرفتند در آستین شاہ علیہ الرحمۃ آنقدر زیادت نمودار شد کہ باعث انفعال آنگردید
آستین آنجناب تا بند دست بود صاحب خزینۃ الاصفیا مینویسد کہ ایشان بعد ادای نماز فرائض متصل سلام نماز
کلمہ توحید بآواز بلند گفتی انتہی و در نوزدہم صفر سنہ اربع و ثمانین و مائۃ و الف سفر آخرت نمودند و در کالپی اشتہار
فرمودند و سہ پسر در عقب گذاشتند شاہ فضل اللہ و سلطان مقصود و سلطان مسعود شاہ فضل اللہ قدس

اسفار دو الاسفر اجمیر است که بکشش خواجهٔ بزرگ قدس سره ضرور افتاد درین سفر خلف الصدق ایشان میر سید
احمد در رکاب سعادت بودند چون بزیارت خواجه بزرگ مشرف گشتند اندک بیهوشی او را دست داد حضرت خواجه
بزرگ در آنزمان دو تا برگ تنبول عنایت فرمودند چون باخانقاه آمدند آن دو تا برگ تنبول در دست داشت
در انجا حافظ قرآن بود منکر سماع اولیا بحضور حضرت میر صاحب حاضر بود که متعاقب آنشهر بدین آنحضرت آمد و
این ابیات مثنوی را ترنم کرد نظم گفت حق اندر سفر هر جا روی ٭ باید اول طالب مردی شوی ٭ قصد گنجی کن که
این سود و زیان ٭ در تبع آید تو آنرا فرع دان ٭ هر که کار و قصد گندم بایدش ٭ کاه خود اندر تبع می آیدش
قصد کعبه کن چو وقت حج بود ٭ چون که رفتی مکه هم دیده شود ٭ قصد در معراج دیدار بود ٭ در تبع عرش و ملک
هم نمود ٭ بجد و برآمدن لفظ دوست از زبان انیعنی نعرهٔ مستانه از دهان آنحضرت برجست و بطریقیکه معهود
ایشان بود که چون نعره میزدند در حاضران سرایت میکرد و بر اکثر مردم بیهوشی غالب میشد و می افتادند
تا بحدیکه اگر کسی افتاد و کار دستگیری میکرد او هم می افتاد و هم دستگیر افتاد و دوم از شراب افتادگی مست میشد
الغرض بمجرد جستن آن نعره مستانه اول همان حافظ بیهوش افتاد بعد ازان دیگر بیهوش شدند و تاثیر نعرهٔ
آنحضرت مشهور است حتی که اثر نعرهٔ آنحضرت در چارپایان فیل و اسپ و گاوان اثر میکرد و مدام با دل بریان
و دیده گریان میماندند در هر مجلس یک رومال یا دو رومال از اشک جاری تر میشد و در اواخر عمر عیسوی
المشهد بودند و در مقام قطبیت کبری متمکن و عیسوی المشهد بودن عبارت ازین ست که چنانچه احیاء اموات
از عیسی علیه السلام واقع میشد احیاء قلوب باین شخصی واقع شود از مصنفات شریف تفسیر سورهٔ فاتحه
و روائح بعبارت عربی و رساله تحقیق روح و اسرار توحید و ارشاد السالکین و رساله القیاد عقاید صوفیه و
رساله عمل معمول و رساله واردات است آنحضرت مذهب وحدت وجود میداشتند یکروز جمعه یکموی از ریش
مبارک جدا شده بر شانه آنحضرت افتاده بود شاه محمد افضل الله آبادی عرض کردند اگر اجازت شود اینموی
بردارم فرمودند بهتر شاه افضل آن موی را بدست خود داشته حاضران را صلا دادند همه جمع آمدند و از موی
مبارک آواز اسم ذات شنیدند و بر حاضران حالتی طاری شد در ششم شعبان فرد و شنبه سنه احد و سبعین و
الف انتقال فرمودند و در کالپی مدفون گشتند میر غلام علی آزاد گفته تاریخ غوث عالم یگانه آفاق

باده سفاهت ماند و ایمه داران را بیرون کرد و با فقیر ناسزا گفت شاه رهبر بغضب رفته چوب دستی که بدست داشت چیز
برد و خوانده اشارت به تخت کرد که پایه او را زخم یا تخت را که بر این حرف گفته آن چوب را بر پایه تخت زد و بیرون آمد
آن ظالم حیران ماند بعد سه چهار روز خبر رسید که امیر صاحب جاگیران مکان فلان روز از بیخ فنا دو بمرد و جاگیر در ضبط
آمد و شرفا و غربا از دست آنجا کم خلاصی یافتند راقم گوید عمل آن چوب دستی در کتاب کاشف الاسرار مرقوم است و صال
آنحضرت در بلگرام در بیستم رجب سنه سبع وتسعین والف اتفاق افتاد و مزار ایشان در بلگرام است سر راه بس بحر دائم
خفته رحمة الله علیه و دگر میر سید محمد الترمذی الکالپوری قدس سره در کاشف الاسرار است اصل ایشان
از سادات صحیح النسب ترمذ دست آبا کرام او در مقام جالندهر سکونت داشته اند والد ماجد آنجناب میر ابو سعید از
وطن برآمد در کالپی طرح اقامت ریختند و تحصیل بخدمت شیخ یوسف نموده تمه کتب بخدمت مولانا عمر جاجموی
و اکثر در حلقه درس شیخ جمال اولیا گذرانیدند و در فضیلت صوری رتبه حاصل نمودند و فاتحه فراغ از شیخ جمال
اولیا گرفتند و هم با شیخ موصوف مرید شیخ مخدوم جهانیان و وی مرید شیخ بهاؤ الدین و وی شیخ سالار بده و وی
شیخ بهاؤ الدین جونپوری و وی شیخ محمد عیسی و وی شیخ فتح الله او وی و وی شیخ صدر الدین حکیم و وی خلیفه
شیخ نصیر الدین محمود رحمة الله علیه و طریقه چشتیه عالیه بیعت کردند و اجازت سلاسل اربعه قادریه چشتیه و سهروردیه
و کبرویه یافتند و امانتی که از مشائخ سلاسل اربعه فرا رسیده بود همه را تسلیم نمودند و از انجا معاودت فرموده در
کالپی بامر اقامت افشردند یکبرتبه سفر جالندهر در پیش آمد چون باکبرآباد رسیدند با میر ابو العلائی احراری قدس سره
ملاقات کردند و باین مجلس اقدس نشستند در این اثنا از حضرت امیر قهقهه سرزد بخاطر حضرت سید راه یافت که
در دلیش و قهقهه چه آئین است امیر ابو العلا از صدر مجلس جانب ایشان نگاهی کردند و فرمودند بر سینه دل باشر
همان مانند فرخی باسبان ۞ گر نبیند دل را بدست مستی و شوق و قهقهه ۞ گفتند که قهقهه تا از اینجا است قریب بود که
در بین حضرت سید رعشه افتد بزور تشرع خود را نگاه داشتند و متوجه جالندهر شدند و وقت معاودت در منزل
امیر ابو العلا را میرسیدند که پالکی سواری ایشان را جانب خود میکشند اگر میرسیدن اکبرآباد التماس طریقه
علیه نقشبندیه نمودند حضرت امیر باکمال التفات طریقه را تلقین نمودند حضرت سید بکالپی آمده سالها به آن مشغول
نمودند و بعد ده سال بار دیگر بخدمت امیر قدس سره رسیده نه ماه در صحبت اقدس بسر برده فیوضات فراوان نمودند و از جمله

عالم علوم عقلی و نقلی و عارف اسرار خفی و جلی سید السند
مولوی محمد امانت علی حسینی چشتی صابری قدوسی رحمۃ اللہ
علیہ مرید و از اجلہ خلفای حافظ محمد موسی مانکپوری رحمۃ اللہ علیہ بودند و از ابتدای عنفوان
جوانی از لہو و لعب محترز بودند و بتحصیل علوم ظاہری و پرہیزگاری مصروف اول آداب شریعت
و طریقت از صحبت حضرت شاہ غلام حسین عرف محمد حسین خلیفہ حضرت اخوند فقیر صاحب یافتہ
بودند بعد وفات وی حضرت فیض صحبت حافظ کامگار خان صاحب خلیفہ حضرت شاہ
غلام حسین بود برداشتہ بودند رحمۃ اللہ علیہم و از برکت صحبت این ہر دو بزرگوار کامل آگاہی
خاطر محویت سکر و نمودہ بود کہ بعد یکسال از فوت پیر خود حافظ کامگار خان صاحب رخت
سفر بستند بعد ازان حضرت مولانا بہ اقتضای استعداد جبلی در تحصیل علوم باطن کمر ہمت
بستند بہر جوانب و اطراف کہ خبر درویش پیدا فتند میشتافتند مگر از کسی حصول مدعا نگردید
ناچار بشاہجہان آباد تشریف بردہ بہ تحصیل علوم ظاہر مصروف شدند و در اکثر اوقات
در عین مطالعہ کتاب بلاحظہ مقصود مستغرق می بودند کہ از پرتو صحبت آن ہر دو بزرگ
چشتیہ حال استغراق غالب شدہ بود ہمین حال از علم ظاہر فراغت یافتہ باز بطلب مطلوب
اصلی متوجہ گردیدند حافظ بانکی صاحب رحمۃ اللہ کہ یکی از دوستان مولانا و مرید مجاز و
ماذون حضرت حافظ موسی ارحمۃ اللہ علیہ بودند چون طلب فقیر در ایشان بکمال
یافتند ہمراہ ایشان شدہ بخدمت حافظ صاحب رحمۃ اللہ در مانکپور رسیدہ مشرف
گردیدند و ایشانرا بحضور حافظ صاحب حاضر کردند چون حافظ صاحب استعداد ایشان
کامل دیدند در طریقہ خود داخل کردند و تعلیم فرمودند و مولانا و مرشدنا مجاہدہ و ریاضت
در ذکر جہر بسیار کردند چنانچہ زکواۃ یک ضرب چند بار دادند روزی از راقم مسیفر مودند چون
نفس در ذکر نمودن سستی کردی یا خواب آوردی گوشت جسم خود را از دست خود می مالیدم
تا خواب رفع گردد بعد ازان حافظ صاحب رحمۃ اللہ علیہ خلافت دادند و در جملہ مریدان و خلفا

از ترمذ آمده سکونت سرہند اختیار کرده باشد و او تولد وی حضرت در شاہجہان آباد باشد مکرر بلودن آنحضرت از سادات ترمذ ہرگز شکی نیست مرا تحقیق این امر و ذکر وی حضرت بالبستی لیکن بعد تحریر ذکر آن حضرت شجرۂ منظوم مع تاریخ فوت حضرات چشتیہ تصنیف خاص و بدستخط خاص آنحضرت نوشتہ دیدم کہ دران مینویسند تمام شد شجرۂ طیبہ پیران چشت اہل بہشت قدس اللہ اسرارہم رضی اللہ تعالی عنہم اجمعین راقم افقر احقر کنہ گار محمد حسین سرہندی قدسی پیش از عصر بفرمایش حافظ عبد الرحمن صاحب حافظ کامگار خانصاحب در قوم خود خانزادہ اند در اصلاح افغانان خان بمد الف سردار قوم و قریہ را گویند و جد وی نامدار خان رئیس و سردار پنجہار بود پدر وی نیز خان در ہندوستان آمدہ سکونت ملک کٹہیر ورزید حافظ صاحب موصوف بہ تقوی و طہارت بودند و در اتباع شرع شریف رعایت کما حقہ داشتند میانصاحب در مرض وفات حافظ صاحب را طلبیدہ اجازت دادند فرمودند کہ از اشارۂ پیران اجازت دادہ ام نہ فقط از جانب خود حافظ صاحب را اکثر اوقات محویت و استغراق غالب بودی اتفاق ست کہ در مجلس سماع نمی رفتند در ایام عرس شیخ خود در مجلس سماع حاضر نشدند و در مسجد کہ قریب روضہ پیروی است نشستہ بودند قوالان می سرائیدند بر شعری ذوق و شوق افتاد و جد و رقص کنان از مجلس بر آمدند بعد افاقہ فورا بازہ بمسجد رفتند و نشستند روزی شیخ محمد حسین کہ یکی از مریدان راسخ الاعتقاد میانصاحب بودند از راقم فرمودند کہ حافظ صاحب در مسجد محلہ خود نماز عصر گذرانیدند و من در گوشۂ صحن مسجد این شعر بالحان خوش خواندم کہ ع وہی جو دیتا ہی دکھلائی مسجد اور مندر مین۔ حافظ جی در رقص آمدند بعد افاقہ مرا گفتند کہ اینچنین شعر در مسجد گفتن شما را نشاید کہ نامشروع اند تا و باجواب ندادم و قبول نمودم بست و چہارم صفر در سنہ ہزار و دو صد و بست و نہ ازین دار فانی بدیار جاودانی رخت سفر بست و زیر دیوار شرقی روضہ پیر خود مدفون گشت ذکر آن

خدا صلی اللہ علیہ وسلم بر ذات ایشان باشد از شنیدن این کلام بیتاب شدند و بوسہ بر روے
و پیشانی آن خادم دادند فرمودند کہ من کہ باشم کہ سایۂ رسول خدا بر من باشد و آن خادم را بنوازش گرفتند
میفرمودند من صورت حضرت خواجہ نقشبند و حضرت مجدد معائنہ میکنم یکبار یک پہلو شل شد
استمداد از روح مجدد نمودم ہمون وقت صورت شریف ایشان را معلق در ہوا دیدم کل آن
بیماری سلب نمودند میفرمودند کز ک اکابر چشتیہ کہ سرمستان ذوق محبت اند سماع و سرود
کہ دل را رنگا رنگ شوق می آرد و پردہ از چہرۂ یار خرق میسازد و کز ک ما متوسلان سلسلۂ
نقشبندیہ کہ بادہ نوشان جام مودت ایم حدیث و رود است کہ قلب را گوناگون اذواق
بخشد میفرمودند کہ در کمالات وصل عریانی میشود بدان مقام نصیب سالک
بجز یاس و محرومی نیست ہر چند وصول ہست حصول نیست میفرمودند چنانکہ طلب حلال
فرض است بر مومنان ہمچنین ترک حلال فرض است بر عارفان مؤلف گوید عمل صوفیان
بر عزیمت است میفرمودند صوفی دنیا و آخرت را پس پشت انداختہ متوجہ مولی گشتہ للہ لو
سہ ملت عاشق ز ملتہا جداست عاشقان را مذہب و ملت خداست میفرمودند وصال
عین آنست کہ سالک انا گفتن نتواند چنانکہ خواجہ احرار رضی اللہ عنہ فرمودند انا الحق
گفتن آسان ست و انا را ازائل کردن مشکل ست میفرمودند کفر لقب آنست کہ امتیاز برخیزد
و بحر ذات حق بی ریح در نظر نماند منصور حلاج گوید سہ گفرت بدین اللہ والکفر واجب
لدی وعند المسلمین قبیح بروز شنبہ بست و دوم صفر بعد اشراق در سنہ
ہزار و دو صد و چہل در استغراق مشاہدۂ حق از ین دار پر ملال انتقال فرمود ذکر
حضرت حافظ کامگار خان صاحب رحمۃ اللہ علیہ مرید و خلیفہ
حضرت شاہ محمد حسین سرہندے بود حضرت محمد ظہور الحسن در رسالۂ خود
والد میان صاحب را سید محمد اشرف نام ترمذے و تولد حضرت ایشان بہ
شاہجہان آباد مینویسند شاید والد میان صاحب با آباد اجداد دے حضرت

رحمۃ اللہ علیہ باشند عم آنحضرت کہ مرد بزرگ بودند و در یک ماہ قرآن مجید حفظ نمودند بحکم
رسولخدا صلی اللہ علیہ وسلم عبد اللہ نام نہادند والد آنحضرت برای اخذ بیعت از پیر خود کہ صحبت خا
خضر علیہ السلام بودند آنحضرت را از وطن طلبیدند از قضای الہی آن بزرگ در شب
رسیدن ایشان کہ یازدہم رجب بود انتقال فرمودند والد ماجد فرمودند ما برای بیعت طلبیدہ بودیم بتقدیر
الحال ہر جا کہ بودی بمشام شما رسد اخذ طریقہ کنید بزرگان کہ در وہلی در آنوقت متعین بودند
آنہا نزد دریافتند حضرت ضیاء اللہ و شاہ عبد العدل ہر دو خلیفہ حضرت خواجہ محمد میر
خواجہ میر درد فرزند خواجہ ناصر و مولوی فخر الدین و شاہ نانو و شاہ غلام سادات
چشتی و دیگر اعزہ را دریافتند و در سنہ ہزار یکصد و ہشتاد کہ عمر شریف بست و سہ سال
بود در خانقاہ شریف شہید رسیدند قول حسبا لحالہ ؎ از برای سجدۂ عشق آستانی
یافتم ٭ سر زمینی بود منظور آسمانی یافتم ٭ غرض بیعت نمودند فرمودند جائیکہ ذوق
و شوق باشد آنجا بیعت کنند اینجا سنگ بے نمک لیسیدن است عرض نمودند مرا ہمین
منظور است فرمودند مبارک است پس بیعت ساختند حضرت ایشان در احوال خود نوشتہ اند
بعد حصول مناسبتی بعلم حدیث و تفسیر بیعت در خاندان قادریہ بدست مبارک حضرت
شہید نمودم تلقین در طریقۂ نقشبندیہ مجددیہ فرمودند پانزدہ سال در حلقۂ ذکر دمیدم
شرف سعادت یافتم بعدہ این کمینہ را باجازت مطلقہ نبوا ختند در اول ارادت تردد داشتم
کہ شغل در طریقہ نقشبندیہ میکنم رضای حضرت غوث الاعظم باشد یا نہ دیدم کہ حضرت
غوث الثقلین در مکانی تشریف دارند و محاذی آن مکان مکانی ست کہ حضرت شاہ
نقشبند تشریف میدارند رحمۃ اللہ علیہ میخواہم کہ نزد حضرت نقشبند حاضر شوم فرمودند مقصود
خدا است بروید مضایقہ نیست میفرمودند درین طریق چار چیز ضرور است دست شکستہ
پا شکستہ دینی درست یقینی درست و مرتبہ تعشق بجناب سرور کائنات داشتند ہر گاہ
نام شریف میگرفتند بتاب میشدند یکبار خادم قدم شریف بترک آب آورد و گفت سایۂ

چهرمانه تجویز نموده آید که تحفهٔ تعلیم بنیا آورده آید هم والد میفرمودند بسبب حسن خلق
وکلام شیرین مارا لائق صحبت کسی نگذاشتند والد بزرگوار وقت ذکر حضرت ایشان
چشم پرآب میشدند وفات وی حضرت هشتم ربیع الثانی در سنه هزار دو صد و بست
وهشت واقع شد و در محلهٔ بغیا منحلات مراد آباد مدفون گشت ذکر حضرت شاه
عبد الله المشتهر بشاه غلام علی رحمة الله علیه صاحب زادهٔ مولوی عبد الغنی
فرزند ثانی شاه ابو سعید رساله در ذکر حضرت شاه غلام علی و پدر و برادر خود
تالیف نموده اند رحمة الله علیهم دران سخنی نویسند که ارشاد حضرت ایشان در عین
حیات خود بجدی شده که شاید در مشائخ ماسبق در بعض افراد اگر شده باشد
بعید نمی نماید از اقصای روم وشام تا بحد چین واز مشرق تا مغرب خلقای
حضرت ایشان در عین حیات منتشر شده اندازی مشک آنست که خود ببوید
نه آنکه عطار گوید ولادت شریف حضرت ایشان در سن هزار یکصد و پنجاه وهشت
در قصبهٔ ٹبالهٔ ضلع پنجاب بظهور آمد تاریخ ولادت شریفش از مظهر جود برمی آید نسب شریف
به حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه میرسد در الدر شریف شاه عبد اللطیف مردی
مرتاض و مجاهد بوده اند گریلها را جوش داده میخوردند و در صحرا رفته ذکر جهر می نمودند
پیر ایشان شاه ناصر الدین قادری بودند مزار پیر ایشان نیز در مزار ایشان در جیش پوره عقب
عیدگاه محمد شاهی در حضرت دهلی واقع هست واز نسبت چشتیه شطاریه نیز خطی داشتند
چهل روز کامل خواب نکردند و بشب اذکار میخوردند و شب روزه هم برای رعونت نفس
نمیکردند قبل ولادت آنحضرت حضرت اسد الله الغالب را بخواب دیدند فرموده اند نام پسر
خود را بنام من نهید بعد تولد ایشان علی نام نهادند چون حضرت ایشان بسن تمیز رسیدند
تا دیا خود را غلام علی مشهور ساختند والدهٔ شریف بزرگی را بخواب دیدند که فرمودند نامش
عبد القادر نهید مولف رساله گوید شاید آن بزرگ حضرت غوث الاعظم شیخ عبد القادر جیلانی

خواهید رفت بعد چند روز ازین دار فنا تشریف فرمای دار البقا شدند آن زمان نمیدانم که مراد ازین سفر خبر دهی
وفات خود بود این فقیر بعد چندی در شهر امروهه رفته بمزار شاه عبد الهادی صاحب چهل روز
استقامت کرد پستر در شهر مراد آباد آمده در مقام لغبا فروکش گردیدم مؤلف رساله حضرت
محمد ظهور الحسن رحمة الله مینویسد کاتب الحروف در مقام لغبا بسعادت قدمبوسی مشرف گشت
چون نظر بر جمال باکمال آنحضرت افتاد عجب حالتی روے داد که در تحریر نیاید واکثر اوقات
بخدمت حاضر میشدم روزی کلمات چند بطریق تلقین ارشاد فرمودند بعد چندی استخاره
بموجب فرموده آنحضرت کردم که چند صوفیان بطریق حلقه ذکر جهر میگویند و من متصل آن
ایستاده ام شخصی دست راست من گرفته در حلقه برد ناگاه دیدم که آنحضرت در ان نشسته
دارند و میفرمایند که دست گیرنده شما حضرت شیخ عبد الکریم اند که شما را در زمره خود جا دادند
وقت صباح بخدمت آنحضرت حاضر شدم تبسم کردند پس ازان حالات شب عرض کردم
پس ازان وقت محبت آنحضرت غلبه کرد بعد چند روز الفاظ تعلیم ارشاد فرمودند کلام
اول همین بود که اتباع شرع شریف در ظاهر و باطن بقدر استطاعت خود بجا آرند که هیچگاه
ترک آن نشود زیرا که هر قدر که در اتباع شریعت خلل راه خواهد یافت همانقدار از مرتبه
طریقت دور خواهید افتاد بموجب آیه کریمه قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي
يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ دوم سینه خود را از حسد و کینه و حب دنیا و جاه پاک کنند و شب و روز از یاد خدا
غافل نشوید سوم تقوی و دیانت و علم و تواضع و اکرام بر عزیز و دوستی مقبولان الهی
بر خود لازم گیرید چهارم ذکر پاس انفاس پنجم ذکر نفی و اثبات ششم اصل معنی کلمه هفتم
بتفصیل کلمه و معنی آن چنانچه بظاهر در شریعت نماز وغیره فرض است و در طریقت نزد
صوفیان خود را فانی کردن فرض عین است راقم گوید والد بزرگوار میفرمودند جهان خلق
عظیم با مریدان خود میفرمودند که کسی را بکاری برای نفس خود تکلیف نداده و میفرمودند احسان
این دوستان ست که نزد ما می آیند و هم والد میفرمودند اگر گاهی تخته تعلیم نه بریم میفرمودند

از توجه آنجناب ذکر کلمه لا الہ الا اللہ از قلب من جاری شد و در صحبت اول مرتبه فنا فی الشیخ بنقاب از چهره
خویش بکشود بعد چندی ارشاد شد که بعد نماز عصر در وقت مراقبه حاضر شده باشند پس فرموده شیخ
در وقت مراقبه حاضر می آمدم و متصل آنجناب می نشستم بعده امر شد که وقت شب کتاب حدیث
شریف از این فقیر نیز مطالعه میکرده باشند چنانچه بموجب ارشاد بجا آوردم و در حضور آن جناب
تاثیر بر خود می یافتم شبی حضرت شیخ در وقت تنهائی متوجه بطرف این فقیر شده فرمودند که اکثر
اشغال ما در چشتیه و قادریه و نقشبندیه که از پیران ما بما رسیده اند در عرصه قلیل شما خواهم
چنانچه در عرصه دو سال ایفای وعده فرمودند روزی برای آموختن شغلی که از آن کشف امور
است غیب حاصل میشد تعلیم فرمودند عرض کردم که من طالب جذبه هستم از این شغلی کاری ندارم
از استماع این کلام نهایت راضی شده برای مطالعه کتاب ارشاد الطالبین که در آن اشغال ما
بسیار مندرج اند اجازت دادند روزی بحضور حضرت شیخ در مراقبه بودم که آنجناب یکبارگی
سر از مراقبه برداشته فرمودند ما اجازت دعای سیفی میدهیم و درین امر اشاره از جانب پیران
چشت می یابیم عرض کردم که عوض دعا ذکر کدام شغل باطن ارشاد فرمایند از راه کمال
سرور مخاطب شده فرمودند که من فقیری خود را بتو دادم و در حق من دعا فرمودند
بعد یک روز طریق یک شغل بیان نموده ارشاد کردند که بر حسین منصور حلاج در چهل سال
از استعمال این شغل حال غلبه کرده و بر شما در دوازده سال غلبه خواهد نمود مگر درین
امر اخفا ضرور است و در افشاء مفسده ها بسیار و نیز درین راه علم ظاهری لازم است
روزی حضرت شیخ طریق نوشتن یک نقش تعلیم نمودند که حامل این نقش برؤیت جناب
رسالتمآب صلی اللہ علیه وسلم مشرف میشود بعضی یاران خود را نوشته دادم آنها
در حالت نزع برؤیت مبارک مشرف شدند بعده امر کردند که سبق کسب بسیران من میداده
باشند بموجب فرموده بعمل می آوردم و آنحضرت از توجه باطن بمن استفاده میفرمودند
و اکثر اوقات بزبان می آوردند که اراده من بطرف ولایت است شما هم همراه این فقیر

اقامت گزیدیم ہم در انجا والدین فقیر از این عالم رخت سفر بربسته در ان شہر مدفون گشتند بعد فوت والد مرحوم بر خاطر
این فقیر نہایت رنج والم طاری شد راقم گوید در سنہ یکہزار و دو صد و پنجاہ از طرف ٹونک روانہ اجمیر شریف
گشتم درمیان راہ با یکی از خادمان درگاہ خدمت علی نام ملاقی شدم از وطن خانگسار پرسید گفتم مراد اباد گفت شاہ
غلام حسین را میدانی گفتم پسر مرید آنحضرت ام گفت من شاگردم یکبار در ان شہر از ملاقات مشرف
شدم بخاطر تمام مش آمدند چون باجمیر شریف رسیدم و بشرف زیارت خواجہ بزرگ قدس سرہ مشرف شدم پرسیدم
ازمیان خدمت علی مذکور کہ در پنجا حجرہ بود اقامت آنحضرت گفت تا حال موجود است و بندہ را ہمراہ خود گرفتہ
از زیارت حجرہ شریف مشرف گردانیدہ دیدم کہ حجرہ بر دروازہ شرق روی مسجد کبری بجانب جنوب است و مقابل
آن روضہ شریف سلطان ہند خواجہ معین الحق والدین کہ آستانہ ایست سجدہ گاہ عشق واقع است پس
ازان باولیا مسجد کہ آن فقط چبوترہ ایست نشان داده قریب آن روضہ شریف بجانب جنوب بائل بگوشہ
غرب واقع است کہ آنحضرت در پنجا می نشستند باز آمدیم بسر مطلب قولہ کہ شبی بر دیت حضرت خواجہ بزرگ
مشرف شدہ بلا واسطہ از انجناب سعادت بیعت حصول ساختم بعد بیداری عجائب تاثیر بر خود یافتم از انروز
روز بر حال این فقیر حضرت خواجہ بزرگ نہایت نظر الطاف مبذول داشتند چنانچہ پسر متولی زیارت شریف
مریض و قریب مرگ رسیدہ بود پدر مریض این فقیر را در مکان خود طلبیدہ درخواست شفای پسر خود نمود
این فقیر متوجہ جناب خواجہ صاحب شدہ سلب مرض مریض کرد در حال شفا یافت ہنگام استقامت آنجا
اکثر طریق اشتغال و اعمال و طلسمات از والد خود و دیگر درویشان اخذ نمود بعد چند مدت باشارت
حضرت خواجہ بزرگ بسمت این دیار رخت سفر بربستم وقتی کہ در شاہجہان پور آمدم بخانہ شاہ نور محمد نامی
درویشی کہ مرید حضرت شیخ عبد الکریم بودند فرود کش شدم درویش موصوف کمالات حضرت شیخ بزبان
خود آوردند باستماع آن نہایت راغب ملازمت شیخ گردیدم بعد چند روز بشہر رامپور رسیدہ بحجرہ حافظ عبد الرحمن
کہ مرید حضرت شیخ بودند استقامت کردم روزی ہمراہ حافظ صاحب شرف اندوز ملازمت حضرت شیخ شدم
ہماندم از راہ کمال نوازش بحافظ صاحب فرمودند کہ این درویش را در حجرہ خود جاء دہید و این فقیر ہر روز
در خدمت شیخ حاضر میشد روزی در وقت تنہائی کلمات چند بطریق تلقین ارشاد فرمودند ہمانوقت

قطبی الحق چشتیه ابو العلائیه المنعمیه المقیمیه حاصل کردند الحال باذن الله ماذون گردانیده شد و انچه از
مرشدان رسیده است بدین ما مور کردم هر کسیکه بارادت صادق برای حصول این طریقه عالیه طالب اید
بطور تعلیم این سلسله تعلیم نمایند بشرط معتقد اهل السنة والجماعة و مشغول باوامر الهی و متفور از مناهی و تارک
غذای ماهی باشند و در حین شب دوگانه صلوة العشق معمول دارند الله تعالے بر جاده مستقیم داشته
عاقبت بخیر گرداند بعد ازان بوطن اصلی خود عظیم آباد تشریف بردند تا حال احوال حیات و ممات ایشان
معلوم نیست ذکر آن سید السادات منبع حسنات حضرت میانصاحب

شاه محمد حسین رحمة الله علیه

اسم شریف شاه غلام حسین بود لیکن میانصاحب در
شجره خود را محمد حسین می نوشتند مرید و خلیفه حضرت شیخ عبد الکریم عرف اخوند فقیر و صاحب جیو بودند و
عالم بودند بعلم شریعت و طریقت و از اهل تقوی و ورع و صاحب صبر و توکل بنده را قم ارادت بایشان
سید اشتند میان حضرت ظهور الحسن ادهمی فاروقی که یکی از بزرگان این شهر و مرید میانصاحب بودند شیخ
خانصاحب علی محمد خان ادهمی فاروقی که از روسای این شهر و مرید میانصاحب بودند رساله در احوال میانصاحب
نوشته اند دران مینویسند که محمد اشرف علی صاحب والد سیدی و مرشدی از سادات صحیح النسب شهر نندانه حضرت
سیدی و مرشدی میفرمودند والد این فقیر در اوائل حال مجذوب بودند و از باعث بعض وجوه وطن خود گذاشته
در شاه جهان آباد متوطن شدند و تولد فقیر هم دران شهر اتفاق افتاد در گاه تربیت چهارده سالگی رسیدم همراه والد
خود روان شده بعد طی منازل در هوڈل پلول رسیدم شاه قطب الدین خلیفه محمد زبیر بن محمد نقشبند کیکی
از مقبولان الهی ساکن آن خطه بودند بخدمت شان حاضر شدم والد این فقیر از ایشان بیعت کردند حسب
اتفاق شاه موصوف یکروز از راه کمال نوازش بطرف من متوجه شده فرمودند که شما هم یکی از مقبولان
درگاه الهی خواهید شد همان وقت این فقیر را نیز دریافت گردید که دعای شان در حق من باجابت انجامید
و در اوائل حال از والد خود علوم ظاهر و ریاضت و مجاهدات و اشغال باطن حاصل نمودم بعد مراجعت
از انجا بزیارت حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی مشرف گشته استقامت ورزیدم بعده همراه والد خود وارد
شهر اجمیر شریف شده در حجره که مقابل مزار متبرک سلطان هند حضرت خواجه معین الحق والدین بود قریب شش سال

کہ نسبت و محبت با فرقۂ فقرا و فضلا میدارند فرکش انداز انکہ باذات فیض آیات
حضرت امیر ابو العلا قدس اللہ سرہ محبتی دارم بملازمت ایشان رفتم چون رسم ملاقات فیمابین
پیدا گردید چنان اشفاق و اخلاق مبذول فرمودند کہ ہر روز بخدمت ایشان میرسیدم
تا انکہ الفتی و تعلقی مزید بر مزید گردید روزی فرمودند کہ ہر چہ نزد تو از طریقہ چشتیہ صابریہ
چیزی باشد مارا بدہی و انچہ کہ نزد ما از طریقۂ ابو العلائی موجود است بگیری گفتم جناب ہر چہ
عنایت فرمایند و تعلیم نمایند مرا قبول است لیکن من لیاقت تعلیم و تعلم آن ندارم العرض
در ہفتم جمادی الثانی سنہ یکہزار و دو صد و شصت و سہ ۱۲۶۳ اذکار و افکار و اشغال و مراقبات طریقہ
عالیہ ابو العلائیہ و اجازت دلائل الخیرات و ترکیب توجہ دادن ہر چہار طریق و شناخت کیفیت
نسبت بر چہار طرق و شناختن مادہ جذبی و سلوکی طالب مع شجرہ و اجازت نامہ نوشتہ دادند
و فہمایند چنانچہ مجموعہ آن رسالہ ایست اجازت نامہ خادم الفقرا عبد الرزاق المشتہر عطا حسین
خانی ابن سید سلطان احمد بن سید شاہ غلام حسین رضوی ابو العلائی المنعمی قدس اللہ سرہما
مظہر البیان است اخی الطریقت مایۂ الفت فلان مراد ابادی زاد اللہ عرفانہ ازین فقیر صحت
اعراب الفاظ و عبارات و اسناد حزب دلائل الخیرات نمودند و خاکسار از شیخ السید محمد بن سید
عبد الرحمن شریف الحسنی الملقب صاحب دلائل الخیرات مغربی القلابی مقیم حال مدینہ المنورہ
فی روضۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احد آل مولف دلائل الخیرات ایشان از شیخ
سید محمد ابن احمد الدغری الشریف الحسنی ایشان از شیخ ابو البرکات العظمی ایشان
از سید محمد ۲ ابن احمد ۱ ابن الحاج ایشان از شیخ سید احمد المقری ایشان از سید
عبد القادر الفاسی ایشان از سید احمد ابن ابی العباس الصمعی ایشان از سملالی
ایشان از سید عبد العزیز تباعی ایشان از مولف سید محمد ۱ ابن سلیمان الجزولی الشریف
الحسنی مغربی صحیح نمودند و اجازت حصول کردند فقیر نیز فلان ممدوح را اجازت داد
و ایضاً برادر طریقت فلان مراد ابادی بعد تعلیم ذکر و شغل و مراقبہ از فقیر سلسلہ

بعد انتقال شیخ خود در دہلی تشریف آوردند انس و جن شہرۂ فیض عام ایشان شنیدہ و دیدہ
آمدند و مرید شدند و فیض نسبت عالیہ ابو العلائیہ فرہادیہ برداشتند و ایشان در آخر عمر بکمال کثرت
استغراق تنزیہ از تکلیفات عالم تشبیہ بالکل میراشدند و چنان محویت غلبہ نمود کہ خود را میبندی کشتند
مریدان می پرسیدند حضرت چہ می جویند میفرمودند فرہاد کجا رفت اکنون در ینجا بود و چون حاجت
بشربت فراموش میکردند مریدان یاد میدہانیدند در اثنوفت از توجہ غیبی ایشان مردمان بیخود
می افتادند و از فیض صحبت و تربیت ایشان بمقام معرفت می رسیدند در بست پنجم جمادی الثانی
سنہ یکہزار و یکصد و سی و پنج وفات یافتند مزار شریف بشہر دہلی در مغل پورہ کہنہ واقع
است و از اعظم و عمدہ خلفاء ایشان یکی مولانا برہان الدین خدانما بود و دیگر میر سید اسد اللہ
کہ اعظم و اکمل خلیفہ ایشان حضرت شاہ محمد منعم قدس اللہ سرہ بودند و خلیفہ اعظم و مرشد
حضرت مولانا برہان الدین خدانما حضرت شاہ رکن الدین عشق بودند و ایشانرا از حضرت شاہ
منعم ہم اجازت و خلافت بود و خلیفہ حضرت شاہ رکن الدین عشق حضرت سید خواجہ شاہ ابو البرکات
بودند و خلیفہ حضرت شاہ محمد منعم حضرت شاہ حسن علی بودند و خلیفہ حضرت شاہ حسن علی
حضرت حکیم شاہ فرحت اللہ حسن دوست کریم چکی بودند و حضرت شاہ قمر الدین حسین عظیم ابادی
خلیفہ اعظم حضرت سید خواجہ شاہ ابو البرکات بودند و نیز از حضرت شاہ فرحت اللہ خرقہ
و خلافت یافتہ بودند و مولد و موطن و مدفن ایشان عظیم اباد است ذکر حاجی سید عطاء حسین
اعظم ابادی ایشان مرید و خلیفہ و خواہرزادہ شاہ قمر الدین حسین بودند صاحب ذوق و شوق
و اہل وجد و حال بودند در غلبہ شورش عشق و محبت حرمین شریفین نوکری انگریزان
ترک نمودہ بہ برکات المقام شریف فائز گردیدند و قتی بندہ را در آخر عمر جوانی و آغاز پیری
بجہت دوستی مشفقی خلیقی خوش خوئی اتفاق اقامت اکبر اباد افتادہ بود دران زمان
حاجی صاحب از حجاز در انجا تشریف شریف آوردہ بودند شنیدم کہ درویشی ابو العلائی
از سفر حج درین شہر رونق افروز گردیدہ اند و بزمگان مکارم اخلاق مجمع حسنات منشی غلام غوث صاحب

توجه علنی دادند و از باده وحدت مست و مدهوش کردند چون ایشان بهوش آمدند نماز عصر و مغرب قضا
ادا کردند و صبح آن بیعت کردند حضرت امیر خرقه و خلافت و شجره طریقت عطا کرده فرمودند در شهر
برهان پور بروید و طلاب خدا را راه نمایید ایشان عرض کردند حضرت از قدم بوسی خود جدا
نفرمایند چون اجازت اقامت یافتند در یک سال بخدمت حضرت امیر از نعلین برداری و پایه
و مگس رانی فیضها اندوخته و بطرف برهان پور رخصت گرفته در ملک دکن فیض باطن جاری
و مشهور و معروف دران ملک گردیدند و پیم کمانی در فراق مرشد خود گفتند و بست و ششم
جمادی الثانی روز جمعه سنه یکهزار و نود بر حمت حق پیوستند عمر شریف بسال چهار و نود رسیده بود
و مزار شریف در اورنگ اباد در تکیه مسافر شاه یا محمود شاه واقع است این هر دو از خلفا ایشان
بودند و مسند نشین انجا ذکر شاه محمد فرهاد خلیفه سوم سید دوست محمد قدس الله
اسرارهما بود مد مولد ایشان شهر دهلی است و والد ایشان یکی از امرائی بادشاهی و صوبه دار
برهان پور بودند گاهی گاهی معه فرزند محمد فرهاد بخدمت حضرت سید حاضری بودند در ان زمان
عمر حضرت شاه محمد فرهاد دوازده یا سیزده ساله بود چون رابطه محبت در دل ایشان
جای گرفت سوای همراهی پدر خود بخدمت حضرت سید حاضر آمده فیض صحبت می بودند
چون از ینحال پدر ایشان واقف گردید با حضرت سید عرض کردند که من بجز این فرزند دیگری
ندارم و ایشان آزادمن اینجا از کار دنیا بیکار خواهد گردید حضرت سید فرمودند که ما و شما
هر دو ایشان را مانع آیم تا در اینجا نیاید چون منع کردند تیر عشق که در تودهٔ سینهٔ ایشان غرق
شده بود بیرون نیامد چون پدر ایشان بار دیگر عرض سید فرمودند شما میخواهید که در حضور
بادشاه دست بسته ایستاده گردد خدا میخواهد که بادشاه بحضور ایشان ایستاده باشد آخر کار
پدر ایشان را اجازت داد و منع نکرد بعد چندی ایشان در حلقهٔ ارادت حضرت سید در آمدند و بیعت
کردند و خرقه و خلافت یافتند و تا حیات شیخ خود آستانه شیخ را نگذاشتند و شیخ قریب انتقال
خود ایشان را وصیت فرمودند که بعد ما در شهر دهلی باش و طلاب خدا را تعلیم نمای چون ایشان

ربوالعلائی

ماہرہ رفتہ بودم چون در خانقاہ صاحب البرکات رسیدم شیخی را دیدم کہ آثار بزرگی و مشیخت
از سیمای ایشان ہویدا است تسلیم نموده نشستم بعد دریافت حال بنده در یک حجره آن خانقاہ
جائی دادند و بکمال شفقت بزرگانه و کریمانه سرفراز فرمودند سلمہ اللہ تعالی سید صاحب عالم از
اولاد صاحب البرکات کہ بجوار دسرکار نام دارند شیخ کریم النفس و بابرکت و صاحب جود و کرم
ہستند چون در خانقاہ تشریف آوردند بملازمت خود بنده را معزز و ممتاز فرمودند بعد دریافت
احوالم بسیار شفقت و مہربانی مبذول فرمودند و حسب معمول خود نام و نشان بنده در دفتر
خود نوشتند سلمہ اللہ تعالی بعد تحریر ہذا در دوم محرم سنہ یکہزار و دو صد و ہشتاد و ہشت
بجوار رحمت حق پیوست ذکر میر سید دوست محمد ایشان از خلاصہ معتمدان
و عمده خلفا حضرت امیر ابو العلا قدس اللہ اسرارہما بودند حضرت امیر را ہر چہ بغیر از جانبیت
ائمہ اطہار و خواجہ معین الحق والدین چشتی قدس اللہ سرہ رسیده بود بالکل ایشان را
عنایت فرموده بار امانت ولایت دارشاد تفویض نمودند نقلست وطن اصلی ایشان
برہان پور است تحصیل علوم ظاہر در دہلی کردند بعد فراغ علم بطلب خدا در ملک بنگالہ
تشریف برده در خدمت مشایخ آن دیار حاضری بودند چونکہ استعداد ایشان عالی بود
بی مقصود خود نیافتند بعد تلاش بسیار از شخص بتعریف حضرت امیر شنیده قصد اکبرآباد
کردند چون شہر کالپی درمیان راہ آمد از انجا یک کوزه مصری برای نذر حضرت امیر خریده
نمودند و در شہر اکبرآباد رسیده بخدمت حضرت امیر حاضر شدند در آنوقت حضرت امیر
از نماز ظہر فراغت یافته در صحن مسجد با یاران نشسته بودند ایشان تسلیم بجا آورده آن کوزه
مصری پیش نظر گذرانیدند حضرت امیر نام ایشان پرسیده فرمودند نزد فقیر بکجا رسیده اید ایشان
عرض کردند نام خاکسار دوست محمد است و شہر فیض و کرم حضرت شنیده از ملک بنگالہ بطلب
خدا حاضر آمدیم حضرت امیر تبسم نموده و قدری مصری از ان خورده و باقی تقسیم کرده فرمودند
کہ ایشان دہن مرا شیرین کردند لازم است کہ من ہم دہن ایشان را شیرین کنم پس ایشان را

ابو العلا

که هر گز بمنزل نخواهد رسید و در خدمت صادر وارد و در تعظیم و تکریم مشایخ و فقرا و علما و فضلا
بکوشند و انچه از دست ایشان آید طلب و پا پسر حرمت تمام متواضع شوند اگر ازین معنی از ایشان
کسی راضی نخواهد شد مواخذه بر ایشان نیست و علم و عمل در پیش دارند کار نیست دیگر هیچ زیاده ازین وغا با
بیگانه و خویش و کار ازین دهم در پیش و السلام و فاتحه سالیانه به تکلف نکنند بر یک کاسه شربت یا بر یک
نان جوین بکنند و خدمت دارد و صادر بصدق دل کنند من خدم خدم و بر مذهب خفیه قایم باشند
و رسم تعزیت از سه روز زیاده ننمایند درویشی و چراغان بعمل نارند چرا که این عاصی تکلف را نداند
و تکلف در شرع روا نیست در هفتم هم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و سی پنج برحمت حق پیوستند
و در قصبه مارهره قریب اب جد خود مدفون گشتند و هیچ پسر در عقب نگذاشتند ذکر ستهر لیفا حب
اسم شریف سید آل برکات مرید و ماذون از پدر خود شاه حمزه و از برادر کلان خود سید
آل احمد بودند بعد انتقال برادر موصوف بر مسند ارشاد ایشان نشستند و بر تقوی طهارت و بر
طریقه آباد اجداد خود مشهور و معروف بودند و رو پیه را از دست نمی گرفتند و مس می کردند اگر
ناگاه اتفاق مس آن افتادی دست را میشوئیدند حافظ نصیر الدین بطلب خدا قصد قدم بوسی
ایشان کرد چون قریب مارهره رسید راه گم کرد پیر ضعیفی را دید راه پیر سید آن پیر این را
تا بدروازه ایشان رسانیده گم شد چون بملازمت ایشان مشرف شد دید که آن پیر رهنما
ایشان هستند و ایشان بودند بعد رهنمونی باطن ایشان فرمودند بطرف گوالیار
برو و در انجا باش حافظ صاحب نیز کورهم در انجا جا نداد و قدم بیرون نهاد و ایشان
حضرت در علم ظاهر و باطن نصیبی وافر و خطی کامل میداشتند در بست هفتم رمضان سنه یکهزار
و دو صد و پنجاه یک انتقال کردند در احاطه روضه جد امجد خود مدفون گشتند سید آل رسول
و از ایشان مرید عم بزرگوار خود سید آل احمد هستند تا حال بر مسند آباد و اجداد خود
نشسته اند و طریقه اسلاف خود جاری میدارند عالم اند و سند حدیث شریف از مولانا شاه
عبد العزیز گرفته اند و در اخلاق حمیده و صفات سنجیده نظیری ندارند وقتی بزیارات بزرگان

ہویت طنطنہ در ناکنم ✤ ہمزہ قطعی بوصل جان کنم عینی نما ✤ دورہ ہا مرکز اللہ را یکما کنم ✤

انتہی در چہاردہم محرم سنہ یکہزار و یکصد و نود و ہشت برحمت حق پیوست **ذکر اجہی صاحب**

اسم شریف سید آل احمد مرید و سجادہ نشین پدر بزرگوار خود حضرت شاہ حمزہ بودند و شیخ المشائخ

وقت خود مشائخ آن زمان آوازہ بزرگی و مشیخت ایشان شنیدہ بخدمت ایشان می آمدند

چنانچہ حضرت شیخ غلام حسین صاحبزادہ خوند فقیر صاحب قدس اللہ اسرارہما چون بملازمت

ایشان رسیدند بعد دریافت عرض مدعا کمال تعظیم و تکریم ایشان بر خود لازم دانستہ در فیض

صحبت خود در آوردند و تعلیم اسماء اربعین و دعا یمانی و دیگر اعمال و اشغال و ذکر و فکر نمودہ

و پنج طریقہ قادریہ و چشتیہ نظامیہ و سہروردیہ و مداریہ و نقشبندیہ ابو العلائی کہ از مشائخ

خود رسیدہ بود مجاز و ماذون ساختند فرمودند کہ صاحبزادہ ایشان فرستادہ حضرت

غوث الثقلین اند و پسند خاطر ایشان را ملحوظ میداشتند الغرض بکمال بزرگی و اخلاق ایشان

و بر تعظیم و تواضع فقراء و علماء و مسافران اتفاق است گویند پدر بزرگوار ایشان در حیات خود بریاضات

و مجاہدات و بشب خیزی و بر خواندن نماز معکوس ایشان را کوشش بلیغ میفرمودند و ہر روز در ریاضت

آن می نمودند اگر در تعداد شغل و ذکر و بیداری شب از پسر ثانی خود در ایشان زیادتی می یافتند

ہمراہ خود طعام میخوراندند و الا او شان را از ین شفقت معزز و ممتاز میفرمودند و میگویند ایشان

تا دوازدہ سال خود را در چاہی آویختہ نماز معکوس خوانده بودند و در پای مبارک ایشان نشان

رسن نمودار بود **وصیت نامہ ایشان** بندہای خدا سلمہم اللہ تعالی انچہ حضرت ابوی

رحمت اللہ در وصیت نامہ رقم فرموده اند بران مواظبت نمایند و طریقہ بیعت بجز خاندان خود

چہ از پدر و چہ از برادر و چہ از خلفاء خاندان خود از جائی دیگر نکنند چرا کہ سلک صحیح است ؎

باغ مرا چہ حاجت سرو و صنوبر است ✤ شمشاد خانہ بر در ما از کہ کمتر است ✤ فائدہ و استفادہ را

مضایقہ نیست ع متاع نیک از ہر دوکان کہ باشد ✤ و در آداب مسجد و خانقاہ و درگاہ بکوشند

و از بایست ملحوظ دارند نابایست محفوظ دارند کہ عمدہ کار شریعت است ؎ خلاف پیمبر کسی رہ گزید ✤

وسور قرآنی و دیگر ادعیه و اذکار و اشغال بمشافهه و غیر مشافهه مجاز و ماذون بوده اند و هستند
و اغتنا ایشان شریعت غرا انچه از دست اید لازم دانند و دست طمع باستین قناعت پیچند و بلا بد الکفا
نمایند اگر ضرورت تبیح المحظورات نیز گفته اند و بکتب سلف و حقایق و اوراد مشغول باشند و کم کسی
و طریقه انیقه این طائفه از دل و جان استوار بربندند و شیمه کریمه اغماض عین و امورات دنیوی
لازم شناسند ۵ ازان روید گل و خار اندرین باغ * که هم طاؤس در باغ است و هم زاغ *
اگر بینی بدو نیکی مزن دم * که هم ابلیس می باید هم آدم * دنیا گذشتنی گذاشتنی است لهذا با هیچکس
بر داختنی است و اگر کسی از اهل او تعالی بنظر او آید دست شما و دامن او لیکن در این زمان
اهلیت این امر مفقود و جنسیت موجود و بچرب زبانی و شیرین لسانی کسی فریفته نشوند
که این طایفه در هر وقت اغر من الکبریت الاحمر بوده اند و فاتحه سالیانه هرگز تبکلف نکنند
بلکه نه نمایند که حکم چنین است بعد بست سال روشن خواهد شد حالا مسئله اجل در حل و کاری
ازین اهم در پیش پس ازین دعا های بیگانه و خویش فقط گویند بعد بست سال جا گیر الشیخ
در ضبط اگر نیز ان آمد بعده از فضل الهی و اگذاشت گردید تتمه ۵ دیگر بگو نصیحت حافظ
که ره نیافت * گم گشته که باده تلخش بکام رفت غزل وقت آن آمد که عزم لامکان
بر پا کنم * این جهان و آنجهان را درهم و شبد اکنم * وقت آن آمد که از یاران تن یا
جدا * عزم سوی دوستان عالم بالا کنم * نعمه فرسوا الی الله سیر آهنگی نمود * یار فقان
علا آهنگ آن صحرا کنم * نقطه آخر باول می رسانم ای فلان * دوره قوسین را قرب
باد ادنی کنم * بعد وهمی را بقرب سوسه سازم بهم * این خیالات توهم را بجو در سوا کنم
نفی در اثبات وابثا تست در لقی کذا * لا و رالا را بهم آریم تا لالا کنم * رخش خود از لا و الا
بر جهانم این زمان * زان طرف بیدار امکان خیمه بر پا کنم * صوره تن از هیولای قفس آرم
برون * طائر قدسی نشین را ماده عنقا کنم * بیخود آتا با خدائی خویش گردم همعنان
بیخود آشو از خدا تا با خدا یکتا کنم * سازتن را بشکنم و این پرده های جان درم * با صد ها

نکتهٔ لطیفه غیبی میباشد و اکثر این رباعی میخوانند **رباعی** گر گویم طاعتی نسفتم هرگز * ور گردکنم زهد نرفتم هرگز * نومید نیم ز استان کرمت * زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز * عمری بجسارت گذرانیده ام و جای بجیرت در باخته ام نه فلوسی از دکان یغما در گره نه پشیزی نه یک گفت جو از خرمن رایگان حاصل نه قفیزی با وجود این افلاس جهانیان قطب زمان میگویند و عالمیان غوث ارشاد میخوانند من هم باین زمره عوام و خواص در ساخته ام و ماتم خود داشته ام ای دل تو یکجا میروی و کدام راه می پوئی ۵ تو ی سرمایهٔ دنیا و دین دیگر چه میخواهی * دو عالم گرد رو سازی همان حاصل کنی خود را * ز نومیدی شکایت میکنی چشم از که میداری کودی هم مقرر کن اگر سائل کنی خود را * استغفر الله لا حول ولا قوة الا بالله این فقیر سه پسر دارد تحسین ملقب بیحیی صاحب مسمی بسید آل احمد دیگر معروف بسنهری صاحب مسمی بسید آل برکات سوم مشهور بسچی صاحب مسمی بآل حسین سلمهم الله تعالی حق تعالی در عمر ایشان برکت دهد و به راز خویش آشنا سازد بحق محمد و آله و بدانکه میر سید محمد صغری که از اجداد سادات بلگرام و با فقر اند در وقت بار اجه آنجا سری نام که کافر متعصب بود در بلگرام متوطن گردیدند در سنه اربع و عشر و ستمائه بدستوری سلطان شمس الدین التمش غازیان اسلام راجه را با اقارب و عیال و سپاه بقتل رسانیده تاریخ این فتح خداداد است و بعد سی و یکسال سید موصوف در چهار دهم شعبان سنه خمس و اربعین و ستمائه بعالم قدس خرامید آن مرج البحرین فضایل صوری و معنوی مرید خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی بودند حضرت شاه حمزه وصیت نامه هذا از ایام وصال پیش از شش ماه نوشته در قلمدان مخفی داشته بودند و آن اینست **وصیت نامه** با لا بلند عشوه گری سرو نازم من * کوتاه کرد قصهٔ عمر دراز من * معلوم بندهای خدا سلمهم الله باد که فقیر را سفر آخرت در پیش آمد آنچه حضرت جدی قدس سره آخر رساله چهار انواع ارقام فرموده اند اینجا عه را بسیار است حتی الوسع دران ساعی باشند و بانام ادی بسازند و ازین جانب اجازت خلافت سلاسل خمسه مقرر داشتند و ادیم و با سماء اربعین و بشمیخ و دعاء یکاتی

قریب بحمی دق رسیده از تدبیر حکیم عطاء الله مزاج وهاج باعتدال گرایید درین وقت صحت از
تربیت سالکان غافل نبوده امر قول مصنف وحضرت جدی قدس سره تمام خدمت طالبان
وسالکان حواله فرمودند وایشان بالکلیه درین امر مستغرق بوده با آراستگی ظاهر وباطن فقیران
ومریدان پرداختند قاعده حضرت جدی چنین بود که اگر طالبی می آمد واستدعاء طریقه میکرد چیزی
از شغل مشغول ساخته میفرمودند که اگر طلب میداری در صحرا برو واین کسب را سرانجام بده ودر خانه
خود جائی میدادند جناب ابوی سلوک وجذبه نیز طالبانرا ارشاد میکردند چنانچه حضرت جدی طالبی
راکه میرسید چیزی گفته میفرمودند که نزد سید آل محمد برود میفرمودند که سید آل محمد خیلی بارها
از سر ما سبک گردانیده وما را راحت بخشیده جناب اقدس با آراستگی ظاهر شریعت وتهذیب
اخلاق مراتب باطن وقیام طالبان در حضور وبار یابی سالکان این شهر واطراف کوشیده
سرانجام آن میدادند وشب وروز مصروف تعلیم وتربیت بوده اند وبتدریج ناخوانده را الف با
شروع کنانیده باسبق باطنی هم ازمی نمودند غلغله این فیض عام در حوالی شهر ولواح
واطراف منتشر گردید فوج فوج سالکان ودنیا داران میرسیدند ومقصد خود می آرامیدند
جناب اقدس از سیمای سالک میدانست که این عزیز را فلان شغل کارگر خواهد بود وبفلان
طریقه بمنزل مقصود خواهد رسید بهمان شغل اورا مشغول میساخت در کتاب مذکور ذکر خلفاء
ایشان ومریدان وکشف وکرامات وتعلیم طلاب وتعلیم ذکر وفکر وشغل واعمال مفصل مرقوم
است در روز دوشنبه آخر شب شانزدهم رمضان سنه یکهزار ویکصد وشصت وچهار (۱۱۶۴)
فرمودند متصل روضه پدر بزرگوار خود بطرف شرقی آسوده ذکر شاه حمزه شاه خمو قریب
ارجمند شاه آل محمد ۲ ومصنف کتاب کاشف الاستار بودند در آن کتاب مذکور مینویسند
تولد این فقیر چهاردهم ربیع الثانی در سنه احد وثلثین ومائة والف است چون عمر بچهار وسی
رسید جناب حالی از این عالم رحلت فرمود از آن وقت بر این مکان نشسته است قریب
سی وچهار سال میشود که رایحانه استقامت میدارد سال فقیر بشصت وهفت رسیده

راند که جای کرد ذات بابرکات شما استقامت داشته طالبان آنجا را امدن باین صوب حاجت نیست
واز آنجا مرخص شده در ماهره تشریف آوردند و سی سال از مقام خود حرکت نفرمودند الا بندرت
و بارشاد سالکان پرداختند و همین سلسله صاحبان کالپی را جاری ساختند و با پسران و اقربا
مریدان قدیم سلسله قدیم آباد اجداد خود نیز مرحمت میشد احوال ذکر و شغل و حالات باطنی
و مشاهدات و تاثیرات و عملیات و خرق عادات و تصرفات و ذکر اسرار و نکات از تصنیفات
و حال ظاهریه و باطنیه آنجناب در کتاب کاشف الاستار مفصل مرقوم است تولد آنجناب
در بست و ششم جمادی الثانی سنه سبعین الف واقع شد و بعد عمر هفتاد و یکسال
و چند ماه در شب هم محرم الحرام قریب صبح سنه اثنین واربعین و مائة والف بفردوس اعلی
شتافت و مزار شریف با گنبد عالی و دیگر عمارات سنگین اولاد آنجناب در ماهره ساخته
راقم بزیارت مزار آنجناب مشرف شده است **ذکر شاه آل محمد قدس سره** این شاه
برکت الله پدر بزرگوار صاحب کاشف الاستار تولد ایشان در بلگرام در پنجشنبه هم رمضان
سنه یکهزار و یکصد و یازده ظهور یافت چنانچه پدر ایشان بلفظ ظهور تاریخ تولد ایشان
یافته اند و چنانچه مسجع خاتم ایشان است مصرع ظهور آل محمد زبرکت الله + صاحب
البرکات را با ایشان عنایتی خاص و محبتی وافر بود و تمام عمر زیر سایه فیض پایه والد بزرگوار
فیضها ربوده هیچگونه روادار جدائی ایشان نبود چنانچه گاهی اگر در نماز جماعت در مسجد اتفاقی
میشد آنحضرت میفرمودند که امروز حلاوت نماز نیافتم آنجناب نیز مجدی مصروف بودند که بالاتر
ازبیان است هژده سال بریاضات تن داده اند از انجمله سه سال کامل در اعتکاف خلوة
گزین بوده و افطار بنان جوین میفرمودند درین زمان اعمال اوراد و مراقبه و اشغال و اذکار
هر طریقه جاری ماند و فیوضات و انوار تجلیات لاتعد و لاتحصی دست داد و اخر الامر مجلس نفس را
و این شغل را بدرجه کمال رسانیده اند درین ضمن تا سه ماه بقدر فلوس آب خورده اند و نان
باجره خشک استعمال نموده اند و سلوک تمام ساخته اند لیکن حرارت بمزاج چنان مشتعل شده که

انجناب پسر اولین است شاه بازلیست آشیانش سدره المنتهی و یکه تازیست میدانش عرش اعلی صدر مسند
ارشاد و هدایت جامع نعوت و خصایص ولایت اگرچه پدر ایشان بوقت رحلت خود اجازت سجاده و
دیگر اعمال خانواده خویش عنایت فرموده بودند و اما شاه بآن اکتفا نکرده دست بیعت بسید مرتضی
بن سید عبد النبی ابن میر سید طیب داده ریاضات شاقه کشید خلافت سلاسل قادریه و چشتیه
و سهروردیه اخذ کرده و از سید غلام مصطفی بن سید فروزین سید عبد الواحد بلگرامی و از سید
شاه لدمآ بلگرامی خلافت یافت باید دانست که آبا و اجداد آنحضرت همه در خاندان چشتیه مرید بوده اند
چون ایشان را از طفولیت بسبب بشارت عشق بیگانوده غوغائیه پیدا شده بود لهذا در سلسله
قادریه مرید شدند و از خدمت دیگر اولیا نیز اخذ فیض نموده در هر فریق سائر و دائر گشتند و خود را
در تعب ریاضات انداخته روز از شب و شب از روز ممتاز ندانستند و سه سال کامل بر مقدار
آب دو فلوس برنج افطار میفرمودند با وجود این غذا بقوت روحی سر و پا برهنه سر بصحرا میدویدند
بر حال انجناب در وقت سلوک با مشایخ و قلندران هر شهر و دیار تجسس مطلوب میفرمودند
و در طلب مقصود از هر کسی هر گز عار و ناموس پیرزادگی بر خود روا نمیداشتند و از هر خرمنی خوشه اخذ
میفرمودند درین زمان از جناب قادریه حضرت غوث الاعظم قدس سره مدام فیض روحی ممد و معاون
بوده است و بیواسطه فیوضات باطنی از انجناب حاصل میشد درین عرصه آوازه تربیت طالبان
و رهنمائی گمراهان صاحبان کالپی قدس الله اسرارهم بگوش حق نیوش میرسید عزم جزم آنجا
نموده بخدمت قبلهٔ آفاق هادی عشاق حضرت سید شاه فضل الله صاحب قدس الله روحه رو
نمودند آن قدوه زمان مقدم ایشان را گرامی داشته فرمود که ذات شما در همه امور صوری
و معنوی معمور است و سلوک شما ها با نتهار سیده رحض شوید و بخانه خود قیام دارید حاجت
تعلیم و تعلم نیست یکدو مقدمات این سبیل که از معظمات این راه بودند عنایت فرموده اجازت
سلاسل خمسه قادریه و چشتیه و نقشبندیه و سهروردیه و مداریه معه سند خلافت با دیگر
اعمال نوازش فرموده زیاده از دو روز حکم استقامت نفرمودند و از غایت عنایت بر زبان

سره فرزند جانشین حضرت سید احمد جامع دانش صوری و معنوی و حامل سفر ظاهری و باطنی ملکی بود بصورت بشر عنصر گرامی ولایت مجسم بود ذوق و شوق از هر موترا وش میکرد و بذل و کرم و سائر صفات رضیه بمرتبه اتم داشته اند وقتی چهار شخص رسیدند و عرض کردند که دلهای ما از قساوت حکم سنگ سخت میدارد در عمر گاهی نم از چشم های ما نه برآمده نام آنحضرت شنیده از مسافت بعید رسیده ایم آنجناب در آن وقت خط بوطن خود جالندهر می نوشتند و خط طولانی بود از آن خط دست گذاشته چنان توجه فرمودند که هر چهار بسمل دار میطپیدند و عکس تجلی چهره مبارک بر ستونهای ایوان که از رخامی سنگ مرمر مجوف بود تافتن گرفت و آنها تا دو پاس در حالت بیخودی و شورش و لکا ماندند بعد افاقت بیعت بجا آوردند آنجناب در چهاردهم ذی حجه سنه احد عشر و مائه و الف وفات یافتند **ذکر شیخ محمد یحیی** المعروف بشیخ خوب الله برادر زاده حقیقی و داماد و سجاده نشین شیخ محمد افضل الله آبادی است قدس الله اسرارهما بحر مواج علوم شریعت و طریقت بود و جواهر سیراب در دامن دریوزه گران کوچه طلب بخشت او را قبولی عظیم پیدا گشت و خارق عادات بسیار سرزد و کتب و رسائل کثیره تصنیف کرد خصوصا مکتوبات ایشان در چهار مجلد برهانی است جلی بر علو فطرت و کمال مخبر دریا زدهم جمادی الاولی شب دوشنبه سنه اربع و اربعین و مائه و الف در جوار رحمت اسود **ذکر شیخ محمد فاخر** مصداق فخر زنا بالثالث رئیس بساط ابوین و فرع آسمان سای اصلین طیبین بیت اصاحب صفات رضیه و مناقب سنیه بشرع بدرجه کمال داشت بسیار کشاده دست و شگفته پیشانی بود فتوح و ذخیره نمی ساخت و یگانه بیگانه را باحسان بی دریغ می نواخت جواهر فهم و ذکا را و بس عالی افتاده بود و در مقدمات غامضه علمی بسرعت تمام ترمی رسید در یازدهم ذی الحجه روز یکشنبه سنه اربع و ستین و مائه و الف رحلت نموده در برهانپور آسود صاحب کاشف الاستار گوید در اینجا نیز بحضور حضرت ابوی قدس سره معه فرزند قطب الدین تشریف آورده بود یعنی در ماهرد ذاتش قدسی صفات بود راقم گوید طریقه ایشان از مرید ایشان شیخ بدر الدین کمال و از مرید ایشان شاه غلام جیلانی و از مرید ایشان شیخ اسمعیل مهمی جاریست **ذکر شاه برکت الله الملقب بصاحب البرکات** حضرت اویس را سه پسر بودند

میر سید محمد ذیشان ؛ گفت تاریخ رحلتش آزاد ؛ رفت قطب مان بسوی جنان ؛ شیخ محمد افضل
الہ آبادی کہ سر حلقہ خلفاء میر صاحب ست نسبتی بحضرت عباس رضی اللہ تعالی عنہ منتہی میشود و فضائل
صوری و معنوی میداشت و در عمر بست و پنجسالگی بسعادت ارادت میر صاحب سید محمد فایز گشت و باجازت
و خلافت مستسعد گردید و طالبان بیشمار از فروغش چراغ دل افروختند صاحب تصانیف عربی و فارسی بود
و پانزدہم ذی الحجہ روز جمعہ سنہ اربع و عشرین و مائۃ و الف وفات یافت و در الہ آباد مدفون گشت
ذکر سید احمد بن سید محمد الکالپوی قدس اللہ تعالی سرہما و لایت محمدیہ و حامل رایت احمدیہ از عنفوان
جوانی و نشو و نما فروغ رشد و نور ولایت از جبین ہمایون میتافت میدارد فیاض تعالی شانہ جمال صوری
و کمال معنوی ہر دو باہم ارزانی داشتہ جمیع صفات رضیہ و سمات مرضیہ سیما شیمہ بذل و ایثار و مروت
در عنصر لطیف ودیعت گذاشتہ بعد تحصیل علم صوری و سبقت بوالد شریف خود داوند و در عمر بست و چہار
سالگی بر مسند حضرت والد خود قدس سرہ نشستند و مجلس ارشاد و تلقین گرم ساختند حق تعالی خلقی را نواز
اعتبار و اشتہار ارزانی فرمود و سدہ سنیہ را قبلہ حاجات وضیع و شریف ساخت با وصف این دقیقہ از
دقائق فقر و انکسار فروگذاشتند و چون آفتاب عالمتاب پرتو التفات بر ہمہ کس یکسان داشتند و با وصف
احتراز حضرت والد ایشان در حین حیات پدر خود بسماع و سرود علانیہ میپرداختند و توجہ آنجناب را بسیار اثر
بود بر ہر کسی کہ نگاہ توجہ میکردند بیخود شدہ می افتاد یکی از مخلصان جامہ دوختہ بر سبیل نیاز آورد
الحاح کرد کہ بلباس آن نوازش فرمایند وقت نماز جمعہ پوشیدہ متوجہ نماز شدند بعد نماز حضرت شاہ علیہ الرحمۃ
بر طول آستین اعتراض فرمودند و حضرت شاہ مذکور مقراض مدام ہمراہ میداشتند کسی کہ بر دست کلان میداشتند
درویشان ہمراہی ایشان ازان مقراض بر دست ہا میگرفتند چنانچہ دریغا بر آستین قضیہ نمودند آنجناب آستین خود را
شاہ داود آستین ایشان بدست خود گرفتند در آستین شاہ علیہ الرحمۃ آنقدر زیادت نمودارشد کہ باعث انفعال آنگردید
آستین آنجناب تا نبد دست بود صاحب خزینۃ الاصفیا مینویسد کہ ایشان بعد ادای نماز فرائض متصل سلام نماز
کلمہ توحید بآواز بلند گفتی انتہی و در نوزدہم صفر سنہ اربع و ثمانین و مائۃ و الف سفر آخرت نمودند و در کالپی اشتراحت
فرمودند و سہ پسر در عقب گذاشتند شاہ فضل اللہ و سلطان مقصود و سلطان مسعود شاہ فضل اللہ قدس

اسفار دو الاسفر اجمیر است که بکشش خواجهٔ بزرگ قدس سره ضرور افتاد درین سفر خلف الصدق ایشان میر سید
احمد در رکاب سعادت بودند چون بزیارت خواجه بزرگ مشرف گشتند اندک بیهوشی او را دست داد حضرت خواجه
بزرگ در آنزمان دو تا برگ تنبول عنایت فرمودند چون باخاقت آمدند آن دو تا برگ تنبول در دست داشت
در انجا حافظ قرآن بود منکر سماع اولیا بحضور حضرت میر صاحب حاضر بود که متعی آنشهر بدین آنحضرت آمد و
این ابیات مثنوی را ترنم کرد نظم گفت حق اندر سفر هر جا روی ٭ باید اول طالب مردی شوی ٭ قصد گنجی کن که
این سود و زیان ٭ در تبع آید تو آنرا فرع دان ٭ هر که کار و قصد گندم بایدش ٭ کاه خود اندر تبع می آیدش
قصد کعبه کن چو وقت حج بود ٭ چون که رفتی مکه هم دیده شود ٭ قصد در معراج دیدار بود ٭ در تبع عرش و ملک
هم نمود ٭ بحر در آمدن لفظ دوست از زبان انیمعنی نعرهٔ مستانه از دهان آنحضرت بر جست و بطریقیکه معهود
ایشان بود که چون نعره میزدند در حاضران سرایت میکرد و بر اکثر مردم بیهوشی غالب میشد و می افتادند
تا بحدیکه اگر کسی افتاد گانرا دستگیری میکرد او هم می افتاد و هم دستگیر افتاد و دوم از شراب افتادگی مست میشد
الغرض بمجرد جستن آن نعره مستانه اول همان حافظ بیهوش افتاد بعد ازان دیگر بیهوش شدند و تاثیر نعرهٔ
آنحضرت مشهور است حتی که اثر نعرهٔ آنحضرت در چار پایان فیل و اسپ و گاو و ان اثر میکرد و مدام با دل بریان
و دیده گریان میماندند در هر مجلس یک رومال یا دو رومال از اشک جاری تر میشد و در اواخر عمر عیسوی
المشهد بودند و در مقام قطبیت کبری متمکن و عیسوی المشهد بودن عبارت ازین ست که چنانچه احیاء اموات
از عیسی علیه السلام واقع میشد احیاء قلوب باین شخصی واقع شود از مصنفات شریف تفسیر سورهٔ فاتحه
و روائح بعبارت عربی و رساله تحقیق روح و اسرار توحید و ارشاد السالکین و رساله القتیاد عقاید صوفیه و
رساله عمل معمول و رساله واردات است آنحضرت مذهب وحدت وجود میداشتند یکروز جمعه یکموی از ریش
مبارک جدا شده بر شانه آنحضرت افتاده بود ملا محمد افضل الله آبادی عرض کردند اگر اجازت شود اینموی
بردارم فرمودند بهتر شاه افضل آن موی را بدست خود داشته حاضران را صلا دادند همه جمع آمدند و آنموی
مبارک آواز اسم ذات شنیدند و بر حاضران حالتی طاری شد در ششم شعبان در دوشنبه سنه احد و سبعین و
الف انتقال فرمودند و در کالپی مدفون گشتند میر غلام علی آزاد گفته تاریخ غوث عالم یگانه آفاق

باوه سفاهت ماند وایمه داران را بیرون کرد و با فقیر ناسزا گفت شاه رهبر بغضب رفته چوب دستی که بدست داشت چیز
بر دو خوانده اشارت به تخت کرد که پایه او را زنم یا تخت را که بر این حرف گفته آن چوب را بر پایه تخت زد و بیرون آمد
آن ظالم حیران ماند بعد سه چهار روز خبر رسید که امیر صاحب جاگیران مکان فلان روز را از بیعت فیا و دو بمرد و جاگیر در ضبط
آمد و شرفا و غربا از دست آنجا کم خلاصی یافتند راقم گوید عمل آن چوب دستی در کتاب کاشف الاستار مرقوم است و صال
آنحضرت در بلگرام در بیستم رجب سنه سبع وتسعین والف اتفاق افتاد و مزار ایشان در بلگرام است سر راه بس بحر دانه
خفته رحمة الله علیه ذکر میر سید محمد الترمذی الکالپوری قدس سره در کاشف الاستار است اصل ایشان
از سادات صحیح النسب ترمذ دست آبا کرام او در مقام جالندهر سکونت داشته اند والد ماجد آنجناب میر ابو سعید از
وطن برآمد در کالپی طرح اقامت ریختند و تحصیل بخدمت شیخ یوسف نموده تتمه کتب بخدمت مولانا عمر جاجموی
واکثر در حلقه درس شیخ جمال ولیا گذرانیدند و در فضیلت صوری رتبه حاصل نمودند فاتحه فراغ از شیخ جمال
اولیا گرفتند و هم با شیخ موصوف مرید شیخ مخدوم جهانیان و وی مرید شیخ بهاؤ الدین و وی شیخ سالار بده و وی
شیخ بهاؤ الدین جونپوری و وی شیخ محمد عیسی و وی شیخ فتح الله اوهی و وی شیخ صدر الدین حکیم و وی خلیفه
شیخ نصیر الدین محمود رحمة الله علیه در طریقه چشتیه عالیه بیعت کردند و اجازت سلاسل اربعه قادریه چشتیه و سهروردیه
و کبرویه یافتند و امانتی که از مشائخ سلاسل اربعه قرار رسیده بود همه را تسلیم نمودند و از انجا معاودت و فرموده در
کالپی بامر اقامت افشردند یکرتبه سفر جالندهر در پیش آمد چون باکبرآباد رسیدند با میر ابو العلائی احراری قدس سره
ملاقات کردند و باین مجلس اقدس نشستند و درین اثنا از حضرت امیر قهقهه سرزد بخاطر حضرت سید راه یافت که
در دلیش و قهقهه چه آئین است امیر ابو العلا از صدر مجلس جانب ایشان نگاهی کردند و فرمودند ۵ بر بقعه دل باش
همان ماند مرغی باسیان ۵ گر بقعه دل را بدست هستی و شوق و قهقهه ۵ گفتند که قهقهه تا ازینجا است خوب بود که
در بدن حضرت سید رعشه افتاد بر زود تشریع خود را نگاه داشتند و متوجه جالندهر شدند و وقت معاودت در بهتر
امیر ابو العلا را میدیدند که بالکی سواری ایشان را جانب خود میکشند اگر بریعه سیدان اکبرآباد الماس طریقه
علیه نقشبندیه نمودند حضرت امیر باکمال التفات طریقه را تلقین نمودند حضرت سید بکالپی آمده سالها به آن مشغول
نمودند و بعد ده سال بار دیگر بخدمت امیر قدس سره رسیده چهار ماه در صحبت اقدس بسر برده فیوضات فراوان نمودند و از جمله

بستم رجب سنه اثنین وسبعین ومائة اتفاق افتاد وآنحضرت صاحب خلق به قویه بوده اند وکیفیات عالی داشته اند
از ابتدای اوان صبا تا نشو ونما بحضور والد بزرگوار از خدمت تربیت یافت تا که در ایام شباب جذبه الهی رو داد و
از همه کشیده بر صحرا نهاد و دوازده سال بر قدم تجرید اقصای عالم را سیاحت کرد و از معلم خطیب فیضیار بود و اکثر
اوقات در صحرا بسر میبرد و عریان میگردید و برگ درختان میخورد و بعد انقضای چند سال در موسم عرس شاه
مدار که مرقد منور شاه از بلگرام بر یک منزل است بر سر کوچه که در انجا خواهر او خانه داشت اتفاق افتاد در
حالت بیخودی اتفاقا محاذی خانه خواهر نعره زد خواهر آواز او شناخت و گفت این آواز عبد الجلیل است و بی
اختیار تا دهلیز خانه آمد و برادر را در آغوش گرفت هر چند خواست که کناره کشد لیکن بر عایت صله رحم بخانه خواهر
رفت و آخر شب باز راه صحرا گرفت بعد دو سال گذر او بر تلی که بچهار گروه از مارهره است افتاد در انجا مردی فرانی
بنظر آمد که شیر و برنج میخورد و میفرماید که ولایت مارهره بتو حواله شده است در اینجا استقامت نما در نضیر و زیر خان
قانونگوی مارهره در خواب دید که صاحب ولایت اینجا از این طرف می آید با فضلا و فقرا مارهره باستقبال شتابید و
آنحضرت از انجا قصد شهر نموده بود که در اثنا راه بشرف قدم بوس مستفیض گشتند و مرد و زن مرید شدند
وکان ذالک فی سنه سبعه وعشر والف چنانچه چهل سال بهدایت خلائق پرداختند و آنحضرت را در رفع آسیب و
دست قدرت بسیار بوده و سکونت مادر و نشان در شهر مارهره از زمانه آنحضرت است و وصال ایشان هشتم صفر
سنه سبع وخمسین والف اتفاق افتاد مزار انور در مارهره است مفصل این خلاصه در کتاب مذکور مرقوم است
و ایشان سه پسر داشت ذکر میر سید اولیس پسر اول میر سید اولیس پسر خورد و صاحب سجاده میر عبد الجلیل است و در صغر سن
بیاد مولی موافق بود و براه مجذوبان انکسار میرفت هیچ خودنمائی و خودپسندی پیرامون دامن حال او نمیگشت و
همچو سایر اقران خود را امید بگوئید که با و نسبت هیچ موذی هم روا دار نمیشد و این نسبه نزد صوفیان بتبه ابدال است کسی
که بجور و جفا با و پیش می آمد بمقابله آن تلطف میفرمود اگر برای تعمیر مزدور و معمار میطلبید بوقت شدت گرما و سرما آنها را
از مزدو محنت موقوف میداشت و اجرت تمام و کمال حواله مینمود امیری از امرای عالمگیر شخصی بر جاگیر خویش فرستاد و
آن حاکم هرگاه بمنزل رسید دست تظلم دراز کرد و فقیری از فقرای میر سید اولیس رحمة الله علیه که شاه رهبر نام داشت
با جماعه ایمه داران نزد آن ظالم رفت آن مست جرعه غفلت بر تخت نشسته بود گفته فقیر هیچ قبول نکرد و همچنین مجنون

که این شخص کیست که حضرت با او التفات باین مرتبه دارند گفت میر عبد الواحد بلگرامی است و باعث مزید احترام او این
که عامل تصنیف او جناب رسول صلی الله علیه وسلم مقبول افتاد انتهی و همدرین کتاب است نماز بر چهار نوع است نماز عوام عادت
است مصرعه هزار سال عبادت کند نمازی نیست نه همین شستن جوارحاست هست نماز دل چو حاضر نبود خیش
بیکار چه سود لا صلوة الا بحضور القلب و نماز عابدان عبادت بحکم صلوا کما رأیتمونی مسا لکانرا نماز دائمی است که در خواب و بیداری
قضا نیست بلکه لحظه و لمحه در کوی خرابات کسی را که نیاز است هشیاری و مستیش همه عین نماز است مصرع نماز
عاشقان ترک وجود است و نماز کاملان نه این ست و نه آن ست قیام و قعده و تکبیر و نیست همه محو است در عین
معیت بلکه کامل را نماز لیست با جماعت که شرح آن بایمای توان کرد که هر مقام خمس که خطرات اطوار وجود است کامل
در هر جا ساجد و مسجود است این نماز محمود است در اینجا معنی صلوا کما رأیتمونی نماز ادا شد که هر یک مقام مقامی دارد انتهی
و همدر السنت الکلمة لفظ ای ملفوظة علی السنتنا و ملحوظة بقلوبنا و محفوظة بها بواطننا یعنی کلمه توحید در مرتبه
اقرار بر زبانهای ما ملفوظ است و در مرتبه تصدیق بر دلهای ما ملحوظ و در مرتبه احوال باطنهای ما از وی محفوظ مصنف
رحمة الله علیه اکتفا بذکر مرتبه اقرار کرد و دو معطوف محذوف فروگذاشت بحکم آنکه حکم کردن بر اسلام است و جریان
تکالیف احکام منوط و مربوط بمرتبه اقرار است و قرینه حذف مفهوم از عبارت مصنف است که میگوید وضع لمعنی
مفرد نهاده شده است یعنی لازم گردانیده شده است قبول آن کلمه توحید بر رقاب و نواصی عباد بجهته تحصیل معنی
مفرد که مجرد است از کفر و نفاق و معاصی پس لفظ مفرد قرینه حذف ست از برای که افراد سه مرتبه دارد افراد از کفر و افراد از نفاق
و افراد از معاصی فالافراد من الکفر فی رتبة الاقرار و الافراد من النفاق فی رتبة التصدیق و الافراد من المعاصی فی رتبة الاحوال
لان من لقی ربه تعالی موحدا یبدل الله سیاته حسنات و هی اسم و آن کلمه توحید سه نوع است یکی اسم چه اقرار
و تصدیق فقط اسم توحید و صورت اوست و فعل دوم فعل توحید و عمل اوست و آن دریافت احوال است او حرف
سوم حرف توحید است و این توحید عظمی است که از استعداد انسانی بر طرف است و از علامات آن هر توحید مذکور
بی نشان و بی کیف است که علامة الحق خلو عن علامات الاسم و الفعل انتهی رحلت آنجناب سوم رمضان سنه یکهزار
و هفده اتفاق افتاد رحمة الله علیه و چهار پسر در عقب گذاشتند اول میر عبد الجلیل ثانی سید فیروز ثالث سید یحیی ابن سید طیب

ذکر میر عبد الجلیل میر عبد الجلیل بن میر عبد الواحد از قبیله اول است تولد ایشان در بلگرام اول وقت ظهر روز پنجشنبه

معانی خود خاصه احوال شریف ایشان است اکنون بملازمت درس معانی از برای چیست فرمود می که بابا نه دیانت است که با وجود علم ترک تعلیم کنند و بعلم خود اکتفا نمایند و او را مریدان بسیار اند چنانچه شیخ صفی بزرگ بود و صاحب ذوق و حالت و بر قدم پیر حضور و محو داشت و شیخ مبارک سندیله که باحکام شریعت و آداب طریقت موصوف بود او مرید شیخ سعد خیرابادی بود و از شیخ سالار مرید شیخ بهاء الدین جونپوری نیز تربیت یافته بود وفات او روز شنبه سید شیخ صفی مردی بود از انباله و باو صاف مرویشان موصوف و باحوال ایشان محقق و در لباس و اخفا مستور مرید شیخ مبارک سندیله بود و از مریدان شیخ سعد خیرابادی شیخ الله دیا خیرابادی است که بغایت سن و لمبر بود و در هنگامی که بدیار او الی عهد درین دیار تشریف آورده بود بغایت تعظیم و تکریم مخصوص گشته و آثار عظمت و کرامت از وی بظهور رسیده و عهد درین سال که نصد و نه و سنه است از عالم رفت رحمة الله علیه

ذکر میر عبد الواحد بلگرامی ایشان از احفاد میر زاده گان ماهره اند در کتاب کاشف الاستار شیده حمزه که یکی از اولاد او است مینویسد که در اوائل حال مرید شیخ صفی الدین شاهی پوری بود و وی او را در توجه خالص و التفات خود اندر آورد چون شیخ صفی از عالم رحلت فرمود او شیزده ساله بود بعد از واقعه شیخ بخدمت مرید وی شیخ حسین ساکن سکندره که بده و منزل از دهلی است تبریتهای فراوان یافت و تصنیفات و تالیفات بسیار داشت چنانکه رساله حل مشتبهات بطور سوال و جواب و رساله منظومه در بیان معانی مصطلحات سلوک و شرح تنزیه الارواح و کتاب سنابل در سلوک و عقائد و شرح کافیه بطور حقائق و نحیره است مصنف در کتاب مذکور اکثر عبارت از تصانیف وی آورده است علم و فضل وی از ان پر ظاهر است و نسب وی بنبی و هفت واسطه بشهید ابن امام زین العابدین رضی الله عنهم میرسد و اسمار ایشان حضرات در کتاب مذکور مرقوم اند و همه ران کتاب است حاجی الحرمین سید غلام علی آزاد سلمه الله و مآثر الکرام می نویسد وقتی در ماه رمضان سنه خمس و ثلثین و مایه و الف مولف اوراق در دهلی خدمت شاه کلیم الله چشتی قدس سره را زیارت کرد ذکر میر عبد الواحد قدس سره در میان آمد شیخ مناقب و مآثر میر تا دیر بیان کرد و فرمود شبی در مدینه منوره پهلو بستر خواب انداشتیم در واقعه می بینم که من سید صبغة الله و چه معاودر مجلس اقدس رسالت پناه باریاب شده ایم جمعی از اصحاب کرام و اولیا را مت حاضر اند در بنها شخصی است که حضرت با او لب بتبسم شیرین کرده حرفها میزنند و التفات تمام دارند چون مجلس آخر شد از سید صبغة الله استفسار کردم

بود وصاحب التصرف بتراود واقع است و وفات او در سنه ذکر شیخ سارنگ و او اول حال از امرای نامدار
سلطان فیروز شاه بود و بنده سارنگپور که از بلاد مشهوره هندوستان است آباد ان کرده اوست در آخر قدم
سلوک بسطریق که مخصوص اهل وصول است نهاد و در اول بخدمت شیخ قوام الدین خلیفه مخدوم جهانیان که در ترتیب
مریدان مقام عالی داشت و مقبره او در لکنو است افتاد و مرید شد و طریقه شغل باطن و ذکر خفی از وی تلقی
نمود بعد از ان بزیارت حرمین مشرف شده و مدتی در حلقه صحبت شیخ یوسف ایرجی که از شیوخ وقت بود در آمد
واز وی استفاده علوم طریقت نموده در آخر شیخ را جو قتال خرقه و اما نتها و دیگر اکابر از پیران طریقت بدیشان
رسیده بود حمایت رای سابقه طلب نجا به شیخ سارنگ فرستاد شیخ سارنگ آنرا باز گردانیده فرستاد تا او را در انجا
چه نشست دست داده باشد بندگی شیخ بار دیگر پیش او باز فرستاد شیخ حسام الدین بزرگی بود که اسلسله سهروردیه
انتساب داشت موکد انجال شد و شیخ سارنگ را بر قبول آن ترغیب نمود بعد از ان شیخ آنرا قبول کرده بآن سعادت
غیبی مشرف شد وفات در سنه ذکر شیخ مینا رودی صاحب ولایت دیار لکنو است نام او شیخ محمد است از
صغر سن در سایه عنایت شیخ قوام الدین پرورش یافته بعد از ان مرید شیخ سارنگ گشته و کار کرده ذکر
ایشان در اخبار الاخیار مفصل مرقوم است و طوالت دارد این مختصر گنجایش آن ندارد و قبر ایشان در لکنو
است و مزار دیگر بتبرک و به شیخ سعد الدین بدهن خیرابادی مرید شیخ مینا است بزرگ بود حافظ
حدود و شریعت و آداب طریقت همتی عالی داشت و موصوف بود بتبرک و تجرید او را نیز بهر طریقه پیر خود حضور بود
و موقع بود و بوصد و سماع عالم بود بعلوم شریعت و طریقت در علم نحو و فقه و اصول تصنیفات دارد مثل شرح
مصباح و کافیه و حسامی و بزودی و امثال آن و بر رساله مکیه شرح نوشته است مسمی بجمع السلوک به
طرز خزانه جلالی که از ملفوظات مخدوم جهانیان است بسی از ملفوظات و حالات شیخ مینا را در وی
درج کرده و در وقتی که از وی نقل میکند میگوید قال شیخی شیخ مینا ادام الله فیضه و هر جا که می گوید قال شیخ
شیخی مراد او از وی شیخ قوام الدین لکنوی است وی در علم ظاهر شاگرد مولانا اعظم است که
از فقهاء علماء عصر بود و پیر او شیخ مینا نیز پیش مولانا کتاب عوارف المعارف میخواند و قتها بخدمت
پیر عرض میکرد که معلوم بندگی مخدوم است که طبع بنده بتصحیح الفاظ این کتاب کاتی است و در ک

خدمت شیخ فرستادند در آنوقت عمر ایشان شانزده سال بود بعد انتقال مولانا در دهلی رسیدند و تا چهلم در
بر مزار مولانا معتکف بوده پس از فاتحه چهلم باز بخدمت پیر و دستگیر خود در حصار رسیدند شیخ ایشان را بریاضات
و مجاهدات و ذکر جهر و مشغولی پاس انفاس و وقوف قلبی تعلیم فرمودند و ایشان همه شب ذکر جهر بآواز بلند میکردند
و بعد نصف نهار برای سبق کتب سلوک و حقائق و معارف مثل آداب الطالبین فقرات و لوایح و عشره کامله
و فصوص الحکم وغیره بخدمت شیخ خود میرفتند شیخ ایشان را با جازت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خلافت
دادند و ایشان باشاره جناب رسالت مآب قبول نمودند و ایشان اهل سماع و صاحب شوق و ذوق بودند
و هم صاحب مذکور روایت میکند که گاهی در رقص و وجد باد در عشق و گداز جگر و سوز دل خون از چشم
میسیل میدیدند و گاهی در مشاهده دوست چشم کشاده حیران می ماندند و تا دیری چشم بسوی آسمان وا کرده
افتاده می بودند شیخ ایشان را سکونت توسه فرمودند و گفتند که راه کوه درک دشوار گذار است و زوار
آن دیار مسافران را غارت میکنند طالبان آن راه خدا را در انجا رسیدن مشکل است پس حسب الحکم
شیخ ساکن توسه شدند بسیار مردم ملک سنگر و قصبه توسه عقیدت با ایشان میداشتند و مرید
می شدند و علماء آن دیار نیز حلقه بگوش ایشان میگردیدند و تحصیل علوم باطنی میکردند و ایشان را
اندر عمر هشتاد و چهار سال بجز مشغولی الی الله و هدایت خلق الله کاری نبود در هفتم صفر پنجشنبه
سنه هزار و دو صد و شصت و هفت رخت سفر ببستند و در تتمه مدفون گشتند ماده تاریخ ع بگفت
او آفتاب چشتیان بود و درین زمان نبیره ایشان میان الله بخش بر مسند ارشاد ایشان نشسته اند
طالبان را ارشاد میکنند و از آیندگان و روندگان آنجا معلوم گردید که کریم النفس و خوش اخلاق اند

ذکر سید صدر الدین راجو قتال بخاری در اخبار الاخیار است ارادت و خلافت از پدر
خود سید کبیر داشت و از برادر خود مخدوم جهانیان سید جلال الدین بخاری نیز دارد و بعد از وی بر سجاده
خلافت نشست و مخدوم جهانیان بر زبان مبارک میراند که حق سبحانه تعالی ما را بخلق مشغول داشت شیخ راجو را
بخود و وی چنین در عالم استغراق بودی و با خلق انبساط و اختلاط نکردی کذا فی التاریخ المحمدی در پیشتر
پیوندند مردم بسلسله ارادت مخدوم بواسطه اوست و بعض بوساطت پسر او شیخ ناصر الدین محمود نیز منسلک بزرگ

فی خانه خود را آتش داد تا همه کسان از خانها بیرون آمدند آن پسر هم از خانه بیرون آمد تا ایشان
آن محبوب خود را دیدند و بدیدار او متمتع حاصل کردند و گاهی این بیت میخواندند بیت گو که هر شدی
ذوق عاشقیت نماند ✤ شراب کهنه را مستی دگر دارد ✤ و گاهی میفرمودند ۵ تا مست نگردی
نکشتی با غم عشق ✤ آری شتر مست کشد بار گران را ✤ مریدان ایشان را قبله انام میخواندند عمر ایشان
بشصت و سه سال رسیده بود در سوم ذی الحجه سنه هزار و دو صد و پنج وفات یافتند و در قریه
که از مهار بسمت جنوب سه کروه است مدفون گشتند و سه فرزند در عقب گذاشتند اکبر نور الصمد ثانی
نور احمد اصغر نور حسن نور الصمد مرید مولانا بود و نور احمد مرید پدر خود بود و نور حسن مرید قاضی عاقل
محمد بودند و هم صاحب کتاب مذکور میگوید ثقات راوی اند میان صابر بخش چشتی صابری فرمودند
که قریب انتقال مولانا من و مشائخ دهلی بخدمت مولانا رسیدیم و پرسیدیم که کدام از خلفاء شما
بجای شما باشد فرمودند قبل ازین خواجه نور محمد را قائم مقام خود گردانیدم و هم بر سم ظاهر ایشان
را بنشانید ذکر خواجه سلیمان مرید و خلیفه خواجه نور محمد و در زمان خود و شیخ وقت و ایام
طریقه نظامیه فخریه بودند و مرجع خلائق خاص و عام اکثر طلاب راه خدا بخدمت ایشان میرسیدند
و تعلیم راه طریقت و حقیقت میافتند و در اسرار و کمالات سلوک چشتیه بهشتیه پی میبردند و از فیض
صحبت ایشان مستفیض میگردیدند و بسکونت ایشان ملک سنکر و قریه توسه شریف و بزرگ
گردید و بر زبان خاص و عام مشهور و معروف در مناقب المحبوبین است نام پدر ایشان زکریا خان
ابن عبد الوهاب خان بود مولد و موطن ایشان قریه گرکوچی در کوه درک که آن از توسه سی کروه
بطرف مغرب واقعست و ایشان بعمر چهار سالگی یتیم گردیدند چون سعادت ازلی و تائید ایزدی
همراه ایشان بود در عمر دوازده یازده سالگی بشوق طالب علمی در توسه برآمدند و علم فارسی خوانده
تحصیل علم عربی تا بقطبی رسانیدند خواجه نور محمد متفحص آنکه شیخ ایشان را فرموده بودند که شاید
در دام تو خواهد افتاد در توسه وغیره تشریف می آوردند و مرید پیدا میکردند آخر کار بعد تجسس بسیار
بشهر اچ در خانقاه سید جلال شاه سلیمان را در دام بیعت خود گرفتار کرده مسخر ساختند و برای

رمضان سنه هزار و یکصد و چهل و دو هجری قمری چوتالا بوده که از جهار طرف شرق سه کروهست
و الد ایشان در جهار استقامت ورزید که از مضافات بهاولپور است و ایشان در پنج شش سالگی
پیش حافظ محمد مسعود جهاری حفظ قرآن کردند و چون بسن تمیز رسیدند در بلده لاهور وغیره
طالب علمی کردند بعد ازان در دهلی آمده تحصیل علم ظاهر کردند پس از شنیدن تشریف آوری
مولانا در دهلی بخدمت اوشان رسیده چیزی از ظاهر خواندند و برای تحصیل علم باطن بر درس
سلطان المشائخ دست بیعت بدست حق پرست مولانا دادند اول کسیکه مولانا در دهلی
پیر و دستگیر شدند ایشان بودند بعد تحصیل و تکمیل کمالات باطنیه بشرف خلافت مشرف گردیدند
مولانا سی و چهار سال تخمیناً در دهلی بقید حیات قیام داشتند و ایشان شش ماه بوطن خود
در جهار و شش ماه در حضر و سفر بخدمت مولانا حاضر میبودند و اول سفر پاک پتن ایشان
نیز همراه بودند مولانا کمال نظر عنایت بر ایشان مبذول میداشتند چنانچه حافظ شرف الدین
مرید ایشان گفته فرمودند بیعت ایشان بیعت الست روزی شخصی از ایشان پرسید
که علماء تعظیم کفار نمیکنند و اهل الله تعظیم هر مومن و کافر میکنند و حالانکه در شریعت و حقیقت
مخالفت نسبت فرمودند که نظر علماء بر کفر ایشان می افتد و نظر اهل الله بر مظهریت و حقیقت
اوشان می افتد نه من حیث الکفر فرمودند بسیار کس از خطرات تعلق دون و فروند و زراعت و تماشا
مزاحم میشود باید که اسباب خطرات را ترک کند فرمودند باید که کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن و کم با خلق
اختلاط نمودن اختیار کند و فرمودند اگر سالکی خود را همیشه بخدمت پیر خود نزد آمده می بیند و هر روز
روز اول داند کارش بسر انجام رسید و اگر روز دوم را روز دوم داند و ایستاده رتباهی افتاد و فرمودند
ولی را احوال ماضی و مستقبل بشرط توجه معلوم میشود و فرمودند که انسان کامل جان عالم است و فوت شدن او
فنا تمام عالم رسد و کرد مسئله نفی وجود بود فرمودند سلطان باهو ابتدای حال بر پسر زمیندار
عاشق بود ولی خانه بود بر سر امی او ساخته بود و در انجا میماند شبے وقت نیمشب شوق دیدن
محبوب خود شد و او در خانه خود خفته بود و دروازه خانه محبوب او بسته بود آخر لاچار شده آن

تشریف میداشتند دران روز در پشاور یا دیگر جا همانوقت دیده شده بودند در ماه محرم شربت شهادت کبری
چشیدند ذکر حضرت مولوی محمد قاسم وی حضرت حاجی خانه خداوزیر روضهٔ رسول الله اند واز مریدان
شیوخ صدیقی قصبهٔ نانوته هستند عالم اند متقی و ربانی و حقانی و واقف اسرار شریعت و طریقت اند و قول و فعل
بی ریا و بی تصنع است و معرض از دنیا و ارباب آن باوجود اهل و عیال آزاد نه و بجرانه گذران میکنند و بقدر حاجت صرف
دنیوی کاری بخود مقرر نمایند و لباس معمولیانه و مشایخانه نمیدارند و با تکلف اشنا نه مقلد مذهب حنفیه
اند و نیز مشرب چشتیه بهشتیه و اجازت تعلیم علم باطن بر چهار طرق از حضرت حاجی امداد الله سلمه
و سند حدیث از حضرت شاه عبد الغنی مجددی میدارند و مانند محققان و عارفان در بیان سخن
حقایق و معارف و در ابیات وجودی کلام میکنند و بر شهود توحید شهودی انکار
ندارند و در اکثر اوقات در شغل تنزیه و تشبیه خود را مشغول میدارند و سماع عنه
بے مزامیر اگر بطریق امور اتفاقیه پیش می آید انکار ندارند و از ایشان پرسیدم
که در طریقه بحضرات جناب غلبهٔ چشتیت است فرمودند بلے که آن از حضرت شاه
عبد الباری رسیده است وقتی در مراد آباد بتکلیف خان صاحب شیر علیخان تشریف
آوردند و نیز بمکان خانصاحب موصوف فروکش شدند روزی خانصاحب بارادهٔ نقل کردند
که فوال بی مزامیر نغزی گفت شنیدند و گرم شدند چون نظر ایشان بر بعضی ناواقفان
از حال و اسرار عارفان و بیخبر از درد عاشقان که در انجا حاضر بود افتاد فرمودند که تاثیر هر کس
اثری دارد و من اهل آن نیستم انتهی آری اخوان زمان و مکان دران شرط است و باقی
شروط آن در کتب قوم مرقوم است سلمه الله تعالی ذکر خواجه نور محمد مرید و خلیفه
مولانا فخر الدین عارف بودند اهل حقیقت و عالم بعلم شریعت و طریقت و رهنمای سلوک
چشتیه بر طلاب طریقهٔ نظامیهٔ فخریه بودند در مناقب المحبوبین است که نام ایشان
بهیل است مولانا نور محمد ملقب فرمودند نام پدر ایشان هندال است که از قوم کهرل بودند
قوم کهرل از قوم پنوار بوده و پنوار از اجداد ایشان بود و تولد ایشان در شب چهارم

جوش سینہ پر شور و سوز جگر سوز و الم جاندوز و گذار دل غمناک از رسالہ درد غمناک ایشان مترشح میگردد و گاہی از سینہ بیکینہ ایشان بحر توحید نیز جوش میزد و موجزن میشد چنانچہ میفرمایند ؎

سنو یارو عجب قصہ ہمارا ✦ بیان کرتا ہون جو بین غمکا مارا ✦ مرا اک دلربا سی ملکیا دل ✦
ہوا تیغ نگہ سے اسکی بسمل ✦ اٹھا کر زلف رخ اپنا دکھایا ✦ بلا مین عشق کی مجکو پھنسایا ✦
جو مین ظاہر کرون سوز جگر کو ✦ کرون ثمر مندہ دوزخی شر کو ✦ لگی ایسی ستمگر سے مری لو ✦
نہین الفت کی جسکی دل مین کچھ بو ✦ خدا کیواسطے اب تو کرم کر ✦ نہ مجہ عاجز پہ تو اتنا ستم کر ✦
مین ہر صورت سے درد و غم دکھایا ✦ دلی بیماری نہ تجکو رحم آیا ✦ ہو تو نزدیک پھر مجھے بھی یاد ✦
غضب ہے تشنہ بھی ملنا ہو دشوار ✦ ہے مجمین اور تجمین ربط ایسا ✦ روان ہو وے بدن مین خون جیسا ✦
اجی کسکی ہی پھر یون انتظاری ✦ یہہ کیسی ہے تڑپ اور بیقراری ✦ قریب اتنا ہو اور پھر دور ایسا ✦
نہین کہلتا ہی یہہ بیوفائی کیسا ✦ یہہ بیدادو ڑمک للہ کرتو ✦ مجھی اس بیسے آگاہ کرتو ✦

حالا حاجیصاحب در بکہ معظمہ بر کوہ صفا بااوقات صفا در ریاض قیام میدارند سلمہ اللہ تعالے

ذکر حضرت حافظ محمد ضامن صاحب تہانوی رحمۃ اللہ تعالے علیہ خضر حافظ صاحب خلیفہ ثانی میانجیو نور محمد صاحب اند کہ ذکر شر نفیش بالا گذشتہ حافظ صاحب باوجود تاہل اوقات شریف را مجردانہ میگذرانیدند و بہیچ تعلق بدنیا و مافیہا نداشتند و گاہی از جاجی امداد اللہ صاحب جدائی روا نمیداشتند و ہر دو صاحبان در مسجدی بہ تہانہ بھون بریکجا عمر شریف گذرانیدند از کثرت ذکر و مجاہدہ ہر وقت عالم استغراق بر ایشان طاری بودی و کرامات و خرق عادات ازان حضرت اکثر بظہور رسیدہ اند و بسیار مردمان و مریضان از برکت دعای ایشان بمطلب خود شان رسیدہ اند و مشہور بود کہ حضرت صاحب غیب منیوشند چنانچہ اکثر باران جناب چشم دید خود بیان میفرمایند کہ در ایام معرکہ آرائی کابل بروقت قیام لاہور در معرکہ کابل بچشم خود دیدہ اند و سکنا لاہور بیشتر قریب مغرب حضرت را گرد آلود آمدہ میدیدند چون روز و وقت و تاریخ را مطابقت کردند معلوم شد کہ روزیکہ حضرت در لاہور

در چهارم رمضان سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و نه در جوار حق پیوستند ذکر حضرت حاجی
امداد الله صاحب رح و مشایخ فاروقی قصبهٔ تهانه بهون هستند مرید باخلاص و خلیفه خاص حضرت
میانجی نور محمد قدس سره اند حاجی مولوی محمد قاسم صاحب باراقم نقل فرمودند که مقتضی
که جبهٔ الحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم که در لهاری و جلال آباد است حاجی امداد الله صاحب
را پوشیده بخواب بدم تعبیر آن پر ظاهر است که ایشان بلباس شریعت و آداب طریقت
آراسته و پیراسته اند و طالبان را باتباع سنت و علوم شریعت و آداب طریقت
تعلیم و تلقین میفرمایند و خدمت خود از عالم و سید روا ندارند و از کسر نفسی خود تعلیم
ظاهری از مریدان نه پسندند و بتعظیم باطن امر فرمایند باید که دل خود را پیش پیر از خطرات
نگاه دارد و از خطرهٔ بد بجانب پیر سینهٔ خود را مصفی راقم گوید تا نسبت شیخ اندران راه کند
و امر شیخ بر خود لازم و واجب داند نه عمل بر بیقول که خذ ما صفا و دع ما کدر کند و در آداب
طریقت آنکه شیخ هر چه فرماید صفا است و اگر حرکات و سکنات شیخ در فهم مرید نگذرد بر قصهٔ
حضرت موسی و خضر علیهما السلام قیاس کند شعر بی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها ✽ و شرط پیر در کتب قوم مرقوم است ایجا نظر مولوی صاحب
موصوف بر عبارت و بیان افتاده است و باز هم مولوی صاحب از حاجی صاحب
نقل میفرمودند طالبی بزرگی عرض کرد چندان ریاضتها کشیدم بمقصود نرسیدم آن بزرگ
گفت از بن زندگانی مردن به طالب صادق بود بسنگ برداشت خواهد که بر سر زند طلوب
رو نمود و آواز داد که بگوئید آن رهزن را که طالبان ما را هلاک میکند آن طالب واز بخود
بآن بزرگ چنانکه بود بیان نمود آن بزرگ رقص میکرد و میگفت این شعر ✽ بدم گفتی
و خورسندم عفاک الله نکو گفتی ✽ جواب تلخ میزیبد لب لعل شکر خارا ✽ انتهی میدان
ارادت آن طالب وسیع بود چنانکه شعر شیخ سعدی رحمة الله تعالی علیه است ✽
وسعت میدان ارادت بیار ✽ تا بر زند مرد سخنگوی گوی ✽ و لولهٔ عشق و محبت حاجی صاحب

کیفیت آن خبر از وی می پرسیدند میگفتند که مرشد من مرا صورت دختر و پسر عایه میکنانند رقم ویرا
دیده بودم بزرگ و خوش اوقات بودند از اینجا تصرف ارواح بزرگان در عالم مثال ثابت میشود که صورت
مثالیه را معاینه میکنانند حاجی شاه عبد الرحیم در بست هفتم ذیقعده سنه یکهزار و دو صد و چهل
و شش بهمراه جناب سید احمد و مولوی محمد اسمعیل مرحوم و مغفور در جهاد سکهان شهید شدند
رحمة الله علیه **ذکر حضرت میانجی نور محمد** مولد و موطن مذکور ایشان قصبه جنجهانه است و نسبت
طریقت از حاجی عبد الرحیم شهید میدارند و از اولاد و احفاد حضرت شاه عبد الرزاق جنجهانوی
بودند و از اهل تجرید و تفرید و بکمال تجرد خود را و نسبت باطن بر چار طرق کار حاجی صاحب
بایشان رسیده بود اخفا میکردند و بر اتباع سنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حریص بودند چنانچه
سی سال تکبیر اولی قضا نکردند اهل نسبت و صاحب همت قویه بودند در قصبه امامی به تعلیم اطفال
اشتغال مینمودند بطوری که کسی را بر حال ایشان اطلاعی نمی بود مگر جناب حاجی امداد الله صاحب
باعث اشتهار ایشان شد و آن اینست چونکه شورش طلب مولی در سینه حاجی امداد الله
سلمه الله جوش زد و ارادت با در ویشان در آوردند شبی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
اشاره ارادت آوردن بایشان کردند و باز شبی دیگر جد حاجی صاحب نیز اشاره بایشان
کردند حاجی صاحب بدریافت مقام و نشان ایشان متردد و متحیر بودند روزی بوسلطنت
شخصی سر ارادت بر آستانه ایشان نهادند بمجرد مشرف شدن بشمایل شریف ایشان
دریافتند که آن اشاره سراج منیر بی نظیر صلی الله علیه وسلم و جد من بر ایشان بود سر نیاز
بر زمین نهادند و دست خود در دست حق پرست پیر دستگیر داده و خود را چون مرده بدست
غسال سپردند و خط بندگی بر جبین خود نوشته پیشکش کردند و اتباع امر ایشان بر خود لازم
و واجب دانستند چون کمر همت در طلب حق و پیر پرستی چست بستند بفتح موصوف ایشان را باستعداد
کامل طالب صادق یافتند بعد تعلیم ظاهر و تلقین باطن باگاهی یاد داشت آگاه کردند و
بکلمة الحق اشاره کردند نائب مطلق خود نموده اجازت تلقین طالبان راه حق دادند رحمة الله تعالی علیه

درعمر ده دوازده سالگی مرید پدر بزرگوار خود شاه عبدالباری شده بودند بعد انتقال پدرش تعلیم طریقه
از جد اعم خود شاه دوست محمد و خلیفه پدر خود سید حاتم علی شاه یافتند راقم زیارتش مشرف
شده بود مرد بزرگ و خوش اوقات بودند و در آخر عمر سکر و سهو بروی غالب بود و هم دران حال
حیات خود را در مشغولی نماز و اوراد بسر بردند در نسبت و هشتم محرم سن یکهزار و صد و شصت و شش
برحمت حق پیوستند دو پسر دارند اول پسرش شاه غلام مصطفی سجاده نشین وی هستند و در عمل اعمال
و در علم پرکردن لقمه نیز لقمه های نصیبی وافر میدارند و در طریقه پدری وجدی مروم التعلیم
و تلقین می نمایند و هر سال عرس آباء کرام در امروهه باجتماع فقرا میکنند سلمه الله تعالی

ذکر حضرت حاجی عبدالرحیم از سادات روه یعنی افغانستان بودند به اقتضا
استعداد جبلی از وطن خود در هندوستان لطلب مولی تشریف آوردند اول انتساب
نسبت باطن طریقه عالیه قادریه از شاه رحم علی که از احفاد حضرت شاه قمیص ساده موری که یکی
از کاملان هندوستان بودند میداشتند راقم بزیارت مزار شاه رحم علی که در قصبه بجلاسا است
شرف بوده بعده حاجی صاحب بمقتضای این بیت دلارام در بر و لارام جوی ✤ لب از تشنگی
خشک بر طرف جوئی ✤ نسبت عشقیه چشتیه است از حضرت شاه عبدالباری مرید و نبیره شاه عبدالهادی
صابری امروهی تحصیل نمودند و بعد انتقال ایشان مصداق این بیت بوده ✤ بجو بده
بدید اگر دو دلیر ✤ نگردد بجو مستمق از جله سیر ✤ بیعت جهاد با طریقت با جناب سید احمد صاحب
کردند حضرت حاجی مولوی محمد هاشم در مجلسی بار راقم نقل میفرمودند که چون هر دو ذات بابرکات
بعد فراغ مراقبه باهم می نشستند اثر همت قویه ایشان بر جناب سید احمد صاحب خندهای
فهقهه که خاص اثر نسبت چشتیه است ظاهر می شد و اثر توجه جناب سید بر ایشان غلبه
سکر و صیاد رحمة الله علیهم دهم مولوی صاحب موصوف بار راقم و با دوستداران اهل علم
نقل میفرمودند که عبدالله خان رئیس بجلاسا مرید عقیدت کیش شاه رحم علی قدس سره
برای دردزه فند سیاه دم میکردند و قبل از تولد مولود که پسر خواهد آمد یا دختر میدادند چون

دوازده سالگی بخدمت جد امجد خود و نادرت حیاتش حاضر بوده انتساب بسلسله چشتیه بهشتیه کرده سلوک آن
طریقه عالیه باتمام رسانیده و بعد انتقال جد بزرگوار خود شاه عبد الباری ظاهر خود را بلباس نوع بنوع
آراسته میداشتند و باطن خود را از شهود بی رنگی در کثرت رنگ برنگ مشغول و سجاده نشین
جد امجد خود گشتند و از همت و قوت انسبت عشقیه چشتیه سینه خلفای خود را پر شور و پر زور ساختند
حسن صورت و یک سیرتش مثل یخانه بود در یازدهم شعبان بروز جمعه سن یکهزار و دو صد و بیست و شش
داخل حق شدند و یک پسر شاه رحمان بخش و عقب گذاشتند و خلفای وی حاجی سید شاه عبد الرحیم
و سید حاتم علی شاه و حافظ خیر الدین و حافظ کلن شاه راقم دیده بود مرد بزرگ و مجرد بود و شیخ
محمد منیر امین الله شاه و حافظ عبد الکریم بودند و هم مزار پر انوار وی در قرب جوار مزار جدش واقع است
حافظ شاه علی حسین میگفتند که روزی در مجلسی پیر من شاه غلام حسین ابن اخوند فقیر منظور
که یک چوب شامیانه شکسته دیدیم و بزبان وقت خبر انتقال حافظ عبد الکریم مذکور رسید
و شاه دوست محمد بعد انتقال جد خود در قریه پیراهی آزادانه و مجردانه باستقامت ظاهر
و باطن ایام میداشت جسم ظاهرش بلباس نکا رنگ و از شورش عشق سینه بیکینه اش پر شور
و رنگین بود و صایم الدهر و قایم اللیل بودند و از صاحب سماع اهل وجد بودند و در عین حال
در فصل ارادت خندیدن بروی طاری می شد حضرت شاه عبد الهادی در قریه مذکور اکثر
تشریف میداشتند بنا بران شاه دوست محمد سکونت در انجا اختیار کردند و هر سال عرس
حضرت در انجا میکردند و آزادان و درویشان را وصلی و فقرا را جمع نموده طعام میدادند و سماع
غنا و برسم پیران میکردند و رینولا شاه غلام مصطفی برسم قدیم عرس شاه دوست محمد
در انجا میکنند و عرس حضرت شاه عبد الهادی بشمول دیگر اولادش بامر وی بمزار وی میکنند
شاه دوست محمد پسری نداشتند در بیزدهم ذیقعده سن یکهزار و دو صد و بیست و هشت از اهل
حق گشتند و چهار خلیفه در عقب گذاشتند سید امیر علی شاه و شیخ فتح محمد و حبیب شاه که این
همه قرب جوار مزارش در موضع براهی مدفون اند و الم بخش در قصبه کنور شاه رحمان بخش

مطابق آن بظهور پیوست چنانچه مرشدنا بار اقم میفرمودند که یکی را از مریدان خود و دو را این جاموس
برای کار زراعت خریده داده بودند و جاموشان کشتهای مردمان را میخوردند چون مزارعان
شکایت این حال پیش شاه صاحب بردند بجواب آن فرمودند که فردا من همراه شان بچراگاه خواهم
رفت روز دوم هرگاه جاموشان در کشت زاری در افتادند شاه صاحب بسبب ضعف پیری
نتوانستند باز داشت انگاه خیال نمودند که اگر کسی شکایت خواهد نمود خواهم گفت که راسان
دیگر بخورند بمجرد این خیال دو راس جاموش از عالم غیب پیدا شدند و مطابق خطره آنجناب
بظهور رسیدند از کمال صفائی باطن بر ضمیر منیر وی خطرات مردم منکشف می شدند چنانچه
شخصی از ثقات بار اقم نقل میکرد که روزی زنان پای کوبی وی میکردند حضرت شاه
مکمل که ذکر شریفش عنقریب خواهد آمد در انجا حاضر بودند خطره در دل شاه مکمل گذشت که زنان
نامحرم پای کوبی حضرت میکنند مجرد آن به نشستند و فرمودند که میان مکمل اگر آتش بدن
من نمیماند اثر نخواهد کرد و من همان روز نگهبانی شما کرده بودم و ترا ازان واقعه باز داشتم
دیگر آن ناقل زبانی شاه مکمل میگفت که میفرمودند که بعد بست سال آن واقعه حضرت شاه
عبد الهادی بر من طفن زدند دیگر آن ناقل میگفت که روزی بر شاه مکمل واقعه یاندند
واقعه حضرت یوسف علیه السلام گذشته بود تاریخ وفات حضرت شیخ عبد الهادی روز جمعه
چهارم رمضان المبارک سنه یکهزار و یکصد و نود بود **ذکر حضرت شیخ عبد الباری**
ابن شیخ ظهور الله و نبیره شاه عبد الهادی چشتی صابری امروهی از روسای شیوخ
صدیقی امروهه بودند گویند که جد بزرگوارش دیرا و برادر ثانی وی شاه دوست محمد را
از پسر خود شیخ ظهور الله طلبیده در پرورش و تربیت خویش میداشتند و از دوست
محمد مجاهده و ریاضت شاقه می گرفتند و لباس رنگین پوشانیدند و وی حضرت را بجای ریاضات
و ریاضات سهل تر امر میفرمودند و لباس فاخره زیب بدن وی مینمودند که طبیعت
عبد الباری بس نازک است متحمل ریاضات شاقه نمیگردد و وی هر دو حضرات از عهده

بودند خبر ایشان در انجا آمدی نبود ناگاه درویشی بطور سائلان پدید آمد و هراسی بر دل ایشان پیدا شد
آن درویش چیزی از جنس خوردنی از دهان برآورده بایشان داد که این را بخورید ایشان از زردی خوف
بی تامل بحلق فرو بردند و آن درویش از نظر غائب گردید بمجردی که آن از حلق فرو رفت وحشتی و تفرقی تمام از دم
در ذات ایشان پیدا آمد چنانکه بصحرا رفتند و از آشنا و بیگانه متنفر نمودند و فارغ البال بعبادت و ریاضت مطلوب
مشغول گشتند تا آنکه وقت آن رسید که مرادات دلی و مقاصد مافی الضمیر اصلی بظهور گراید روزی در حالت سیر صحرا
با درویشی که یتیم شاه نام و در لباس درویوزه گران در نواحی امروهه قیام داشت ملاقات شد چنانچه شاه یتیم از
ایشان فرمود که مرا الهام شده که عبد الهادی را با خود داری ایشان بهمراهی او شان روانه شدند چون در
جای وقت نماز دیگر رسید ایشان در نماز اشتغال نمودند در حالت نماز انوار بر دل ایشان طاری شد و مستغرق
تا دیری واقع شد چندی بخدمت شاه یتیم ماندند و فیض صحبت ایشان بدرجه شوق برداشتند و در جست و جوی
محبوب خود بصحرا نوردی کاری نداشتند چون ایشان از باده طلب سرشار بودند شاه یتیم اسم خود و اسمای پیران خود
که یتیم شاه و مومن شاه مسکین و مومن شاه غریب و مومن شاه مجنون صحرائی و مومن شاه ذاکر سودائی و مومن شاه
نظام الدین بلخی بایشان بیاد داده فرمود که شجره مرشدان من با شجره شاه عضد الدین بعد این پنج اسم واحد
است شما از شاه عضد الدین بیعت کنید و استفاضه نمائید که بمطلوب خود رسید ایشان از بس بیخودی از جسم و جان
خود خبر نداشتند چنانچه جامه همه پاره پاره شده در انحالت بامروهه رسیده بخدمت شاه عضد الدین فائز شدند
دست به بیعت دادند و مرید شدند شبی در اوائل حال قریب نصف شب بپایانی مشغول شده عرض کردند که جاده
رحمت الی در رسید و ما از این بیخبر ماندیم فرمودند که بابا بار علائق بر دوش داری در فقر و ترک ماندی فقیر خود را از کار
رفتگان انگاری التماس نمودند که غایت تمنای دلی بنده انست که الله تعالی مرا مثل سگان کوی حضرت
گرداند نه آنکه برابر حضرت دارد این کلمات در دل حضرت جا کرد از کمال عنایت بکلمات حقائق نواختند و
خلیفه برحق و نائب مطلق خود ساختند انتهی کمالات و خوارق عادات شاه عبد الهادی در کتاب مذکور
مفصل مرقوم است این مختصر گنجایش آن ندارد صاحب تصرفات باطنه و اهل همت و توجه قوی بودند خطر
ماسوا بر قلب شریف ایشان کم گذشتی روزی خطره بر دل ایشان خطور کرده بحکم قادر برحق فی المقدور

قادر است که شما را محفوظ دارد اتفاقاً بعد وفات شیخ در سال هشتاد و پنج که سنه یه و دیگر سرداران مرهٹه
شاه عالم بادشاه را همراه گرفت بمقابله ضابطه خان آمدند پنجروز پیشتر گذشته بود که ضابطه خان فرار نمود و در
یکروز این ملک از تصرف افغانان بدر رفت و حافظ حقیقی بموجب اخبار شیخ نارام تابع مامون داشت زرد
بخدمتش التماس تعلیم فن تعبیر نمودم فرمود این علم موقوف بر تعلیم نیست زیرا که اقسام آن غیر محصور است و باحاطه
تعلیم نمی آید بلکه موقوف است بر کشف عالم مثال هرگاه کسی را آن عالم منکشف گردد تعبیر رؤیا بر وفق صواب تواند
کرد گفتم تعبیر رؤیای سید هر چه پنج بود فرمود گاهی چنان میباشد که خواب را بر معبر اظهار نمایند و آنرمان در خاطر وی
آیتی و حدیثی گذرد و بحسب مضمون آن تعبیر کند انتهی در بست هفتم رجب سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و دو وفات
یافت ۷۰ سال تاریخ او چو پرسیدم ۷۰ گفت هاتف که شد بامر خدا ۷۰ ذکر شیخ عبد الهادی صاحب تذکره مذکور
میگوید شیخ عبد الهادی قریشی امروهی مرید شاه عضد الدین است متصف بود بصفات صلاح و تقوی مردم
را بادی حسن عقیدت بود با من بسیار مهربان بود انتهی نزهت علی مرید ایشان در کتابی که نام تاریخی آن مفتاح
الخزائن است مینویسند که از زبان والد ایشان شیخ محمد حافظ که از اعیان رؤساء اعظم اکابر محله قریشیان
امروهه اند منقول است که شاه عبد الهادی از سنین چهار سالگی عمر داشتند که روزی حضرت شیخ محمدی بقصد
ضیافت بخانه والد ایشان تشریف میداشتند بعد الفراغ تناول طعام وقت نماز رسیده بود حضرت شیخ
برخاستند و وضو نموده برای ادای صلواة متوجه شدند و در اثنای عبارت ظاهری شیخ خللی عارض شده بود
بسبب استغراق تمام سمت قبله را از دست دادند ایشان با وجود صغر سن دست آن رهنمای کعبه مقصود گرفته متوجه
قبله ساختند همان وقت بر زبان حضرت شیخ گذشت که شیخ محمد حافظ خلف الصدق شما مقتدای عصر گردد
و عالمی را در طریق حق دستگیری نماید از برکات آن انفاس متبرک که در حق ایشان از زبان الهام ترجمان وی حضرت
بر آمد آثار رشد و تهذیب اخلاق و علامات حسن توفیقات از ان زمان واضح و لائح گردید و از همان وقت همت
بر ترک و تجرید و وحشت از خلق و انس بحق نمودار گشت آخر الامر بعد ایامی معدود والد بزرگوار ایشان را در مکتب
بتحصیل علوم صوری که حصول علم منویر امقدمه الست قوی پیش معلمی فرستادند ایشان را از باب تعلیم و تعلم تا
مفرح القلوب و دو باب گلستان اتفاق تحصیل افتاد روزی اتفاقاً طفلان بخانه خود و معلم بحاجتی رفته

وآن مخصوص بکشف لعبری است چنانکه در اولیا و انبیا که بیک نظر اسرار شتی معلوم میکنند و یا ناقص که بر خلاف
اوست و آن مخصوص است بعلم صورت که عبارت از علم اشکال و هیئة و خواص نجوم است پس صورت هر ذره
از ذرات کائنات باعتبار اجمال تجلی احد است و غیرهٔ اسماء الذات و باعتبار تفصیل تجلی اسم واحد است و الباقی
اسماء الکل فتامل تاملا صحیحا و درین باب تائید واضح و سند لایح بیت شیخ سعدی است قدس سرهٗ فرد برگ
درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ای صاحب هوش هوشیار باش تا هر شبی ترا
رسول حضرت شود و بیک غیب و هر صورت ذٰلِکَ الْکِتٰبُ لَا رَیْبَ فِیْهِ انچه میدانی فراموش کن تا انچه نمیدانی
بدانی و انچه میشناسی می تنانی تو که در درس عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ یَعْلَمْ میخوانی بحث از خویش کن تا تحقیق معلم
بدلت نشیند استفاده تمام که بکلام سوی تو بیند بهمت عالی کوشش باقی اختیار مختیار است غرض اگر بتفصیل تام
نرسی ناقص را از دست مده و اگر بعین الیقین نرسی از پایهٔ علم الیقین مگریز که العلم افضل الامور کلها گویند وقتی
ایشان با حاضران محفل بمکان خود نشسته بودند که گرفشی از بالای دیوار آویزان گردید که زوجم از چند روز محبوس است
نظر بخلاص آن باید گماشت ایشان بجانب وی متوجه شدند درین اثنا می پارچه فروشی بسته تنها نهاده و خود
حاضر شد ایشان باستکشاف آن امر کردند چون بسته را بگشاد از دست خود هر تنان را علیحده زیر و بالا کرده
دیدند که ناگاه گرفشی ازان بدر آمده بجانب دیوار گریخت و باز دو چه ماده خود در پیوست فرمودند که از گشاد
بسته مدعا همین بود که بسته گشاده گرد و انتهی حاجی رفیع الدین خالصا حب در تذکره مینویسند شیخ عضد الدین ساکن
امروهه از انبار برادران شیخ محمدی است عالم بود بعلوم شریعت و دیگر فنون غریبه متصف بود بورع و تقوی
و زهد و قناعت و توکل و با وجود عیال و اطفال قدم از دایرهٔ توکل بیرون نه نهاد و هر چند حکام وقت خواستند
برای وی وظیفه قرار دهند اصلا روا نداشت و مدت عمر بفقر و فاقه گذرانیدند و در تعبیر رویا بسیار مهارت داشت
و حکایات عجیبه وی درین باب بسیار است در سال یکهزار و یکصد و شصت و نه در امروهه بخدمتش رقم تعبیر
ذکری که میرفت با من گفت که برین جماعه افغان که درین ملک تسلط دارند و راه بهاگن آفت خواهد رسید گفتم کدام
بهاگن گفت این را نمیدانم که بهاگن امسال یا بعد چند سال گفتم از دست کدام کس گفت از دست مرهٹه گفتم ما
مردمان که مساکن این بلادیم از شر کفار چگونه ایمن باشیم گفت آمدن مرهٹه ناگزیر شدنی است و خدای عزوجل

وملکوتی در خود مشاهده کند و هیچ حجاب باقی نماند و حصر نکنی که این صفات در غیر انسان متجلی نشود نمی بینی که صفای آئینه و نبات از رذیلت زنگ و ثقل مثلاً حقیقت تجلی غنا و نزاهت است و لهذا مظهر مثال و مصدر کمال حلاوت اند تأمل و چون حقائق این جمله صفات یک حقیقتی است در حقیقت و امتیاز بمراتب قوة و ضعف حقائق تجلیات انبیا نیز یک است و امتیاز باعتبار ارتفاع رذائل ضعفه و قویه و ادنی این رذائل آزار بدن غیر است بفعل یا بقول چنانچه سرقه و قتل النفس و قذف و امثال آن و آزار بدن خویش چنانکه زنا و شرب خمر و قمار و کذب و بدگفتن بجناب خدا تقدس و تعالی و اعلی آن اثبات هستی ماسواست پیش وی تعالی و تجلی اسماء الذات در خارج بعین حقیقت محمدیه باشد و آنرا عالم اجمال خوانند و چون این اسماء بر سالک تجلی کنند مرتبه جمع الجمع او را حاصل شود و آن بودن و دانستن و دریافتن و شناختن و اثبات کردن خویش است بعینیت ذاتیه بحسب تعین اولی بحیثیتی که غیر از علم سالک برخیزد و همه الوان بلون واحد نماند و تفصیل مراتب اجمال مبدل شود تا سالک عالم جبروت را در خود مشاهده نماید پس مشاهده جبروت که اقصی مرتبه علم است حقیقت تجلی اسم اعلی باشد و تبدیل تفصیل باجمال از تجلی اسم حی است و آن عروج است از منزل قیومیت بمنزل حیات و نمود وحدت الوان که رفع تعینات کذائی است تجلی اسم بدیع و اثبات بعین ذات بحیثیت مذکور تجلی فرد است شناختن و دریافتن و دانستن و بودن از تجلی اسم اول و الله و هو واحد است پس کمال انکشاف وحدت بودن محض است بی عروض جهات تا کان فی هباء لا تحته هواء لا فوقه هواء بقدر حال و شود و کمال تبری که تجلی این اسماء بغیر انسان حاصل نیست چه همگین ذرات کائنات متجلی فیه اند بدین اسماء چنانچه گفتیم که وجود مطلق با جمله مراتب حاضر است و در هر مظهر کلی و جزئی پس هر مظهر آئینه کلی است و صورت نوعیه وی که بدان ممتاز است از ماسوا خویش و مثل او معدوم است دو اعتبار دارد اعتباری اجمالی و اعتباری تفصیلی و صاحب بصیرت بسبب آن صورت من جهة الاجمال بماند وی صورت را بیند بحیثیتی که غیر او مندرج بود تحت او اجمالاً و من جهة التفصیل انتقال کند بجمله ذوات کائنات تفصیلاً چنانچه صاحب نظر صورت زید را دید و دانسته که این زید است فقط و یا بملاحظه دیگر ان صورت انتقال نموده بسوی احوالی که عارض اند زید را در ازمنه ثلثه و ازان احوال بسوی هیأت افلاک که موثر اند بدان احوال و از هیأت بسوی آثار آخری و انتقال تفصیلی بایام است که ملاحظه انند کرده باشد و حاصل پیش

بجمیع جہات وجود حاضر است در ہر حقیقت و مظہر و در ہر کل و جزو پس در ہر حقیقت مظہر یست و در ہر مظہر حقیقی ہر
جزو کلی است و ہر کل جزو ہر حقیقتی و مظہری یا از جانب مبدا میآیند و یا بسوی معاد میروند و در اول ہر حقیقت ابتدال
مظاہر است من حیث ہی و مظاہر تفصیل وی و در عکس بین عکس آن و ہر جزو قوۃ کل است و در ہر کل فعلا اجزاء
در عکس ہر کل قوۃ جزو است و ہر جزو فعلا کل و مع ہذا ہر حقیقتی و مظہر یرا طلی است کہ بواسطہ عروض تعینات و تقیدات در
توہم پیدا شدہ و آنرا وجود طلی خوانند پس بمقابل حقیقت بحقیقی است و مقابل مظہر مظہری کل با کل و جزو با جزو حقیقت چون
پیدا شود ثانی محو گردد و ثانی چون ظہور کند اول پوشیدہ شود و در فصلی میفرمایند در تجلیات اسماء الی اول قسمت کنم تجلی را بر سہ مرتبہ
و بیان کنم چہار مقدمہ قبل از شروع بمقصود تا بسالک انکشاف تمام تجلی کند و در ادراک محتاج دیگر کتب نشود تقسیم اول تجلی
یا ضمنی است و آن در چیزی و مجلی باشد کہ آنرا متجلی فیہ نامند و یا ضمنی آن چیزی باشد کہ آنرا متجلی خوانند تقسیم دوم
تجلی عینی یا ما اثر است و آنرا حقیقی گویم و یا تاثیر و آنرا تجلی فعلی نامیم تقسیم سوم تجلی یا بصورت و اثر مخصوص است
مسمی بخاص است خواہ آن صورت شخصی بود خواہ نوعی و جنسی و یا آثار مختلفہ و آن عام نام دارد تقسیم چہارم تجلی یا
آفاقی است کہ خارج نفس باشد و یا انفسی کہ در نفس است مقدمہ اول ہر اسم در تجلی حقیقی عین آن اثر است کہ متجلی بدان
شدہ و آن صورت حقیقت و مظہر اوست و در فعلی عین آن تاثیر دوم جملہ اسماء و صفات مخصوص بیک نوع تجلی نیستند
بلکہ در ہمین مراتب و مظاہر متجلی اند باختلاف انواع تجلی سوم تجلی اکثر اسماء در انفس مخالف تجلی آن اسماء است در آفاق
بحسب اثر و تاثیر خصوص و عموم عند التحقیق چہارم تجلی اسم فعل من حیث الفعل در انفس ہم بفعل است فقط بدانکہ تجلی
صفات سلبیہ در خارج نیست شدن اشیا است از قید ہستی و در انفس کمال تنزہ از زلل و نقش و رفع وجود موہوم از میان
چہ سالک ہر قدری کہ مجاہدہ کند لقبہ ترقی صفتی ازین صفات بروی متجلی شود و مطابق آن ظہور آثار و تبدیل احوال گردد
و این تجلی نوعی فنا است کہ بحسب اعداد سالک را دست میدہد خواہ باعتبار صفات باشد خواہ بحسب ذات مثلا اگر صفت عظمت
تجلی کند سالک را بوجدان و امل کہ باعث صدور افعال فاسدہ و اعمال باطلہ بود فانی شود و اثر آنکہ اخلاق حسنہ باشند دستی ہم
مخصوص و ممتاز عالم گردد و اگر صفت بخل کند سالک را فنا از صور و علوم کہ تحریر عبارت از دست حاصل شود و آئینہ جمال ملک و
ملکوت خدا و گردد و این درجہ اوسط از درجات ولایت است و چون قدوس تجلی کند سالک از خود و از ہمہ عالم و عالمیان فانی
شود و از ہستی ہیچ اثری در روی نماند این مقام لاہوت است ہر کہ بین مرتبہ رسد ہمگنین موجودات جبروتی

وذات هرگز معلوم نه چه اگر من حیث الاطلاق بیان کنی هم منجمله قیود است **حافظ** عنقا شکار کس نشود
دام باز چین ❊ کانجا همیشه باد بدست است دام را ❊ فعلیک بالتأمل فی الصفات این کشف اخبار بیشتر
آورده اند واز نجا است که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرموده من عرف الله طال لسانه ای صاحب هوش تا له
باخود نمانی باور اک آن هرگز نتوانی رسید از خود نیست شود بهستی او هست تا بهمه رنگ در آئی **نظم** گر تو خواهی که
بکف جام جمی بر گیری پیر میخانه بجو اول وآن در گیری ❊ خدمت میکده را لازم خود کن تا چند ❊ لذت دیوی خمر
در دهن وسر گیری ❊ ساقیان هر طرفت ساغر می تازه دهند ❊ هر زمان میکشی وباز مکرر گیری ❊ مست
افتی وبهوش آوردت روح القدس ❊ فکر عالی نظر وهمت برتر گیری ❊ وانگهی حل معمای جهان در خود کنی ❊
چون بخود ذره صفت قبله خضر گیری ❊ وگمان نبری که چون معلوم نیست موجود نیست چه عدم علم موجب عدم
وجود نباشد ونیز تو هم نکنی که چون معلوم نبود معبود نبود چه عبادت را علم کلی ضرور نیست چنانچه در خبر است
ان تعبد ربک کانک تراه وان لم تکن تراه فانه یراک بدانکه عبادت در حقیقت شستن نقش غیر است از لوح
دل وتخلق شدن باخلاق الله تا که سالک درشست وشو است همه طاعتش از رویت او ست چون
حجاب غیر از میان برخاست باقی ماند دید ودوست وبهر صورتیکه دهم تو پندارد نخواهی پرست شاید که مغایرت
باطریق اصفیا باشد چه مسلک اصفیا صراط مستقیم است ودر غیر ایشان خطر عظیم وانچه در فهم تو در نیاید بر
هیچکس زبان طعن مکشا که سکوت اگر بمنزل نرساند سلامت دارد چنانچه پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در جواب
شخصی که سوال از نجات میکرد فرمود احفظ علیک لسانک بدانکه مطلق الوجود که آنرا وجود محض وبیرنگ
گویند تازه وطاهر او نور او شاهد تازه گویند معرا است از قیود اطلاق وتعین بلکه از قید محض وبیرنگی وتجرید
وتنزیه نیز معرا است وآنرا وجهت است جهتی بسوی تجرید وتنزیه که عبارت از نفی صفات است از ذات
حضرت تعالی وتقدس ودر اینجا ذات بلا اعتبار وجهت خوانند وجهتی بسوی ظهور وتعین که تکثیف وتلون اشارت
از وست ودر اینجا وجود مطلق گویند وباعث تقید وجود بقید اطلاق در نصورت عموم ثبات وترجیح
وسعت مراتب باشد وجود مطلق را هم دو جهت است جهتی کلیه وبدان اعتبار حقیقت وماهیت وکل گویند
که جزئیه که بدان واسطه جزو مظهر نامند وظهور مطلق بر چهار وجه است قوة وفعلا واجمالا وتفصیلا ووجود مطلق

ماندم بالفعال کمال سرور پیش انداختم در اثنای این حال روی مبارک بجانب من کرده فرمودند که ملا شدی
ازین باعث بقدم بوس مانیامدی که علت مانع اینمعنی گشت ازین عتاب آب ندامت از سر گذشت آخر عذر
این تقصیر خواستم چون از انخواب بیدار شدم همان دم در خود حالتی دیگر یافتم دلم از تحصیل علم متوحش و
متفکر گردید اگر گاهی به تحریص طلبا بسبق کتابی مطالعه میکردم مدعای حرفی نمی کشود پس دانستم که آنسرور
صلی الله علیه وسلم مرا از مشاغلت علوم ظاهری و مذاکره آن منع فرموده چون تحصیل این علم در دلم قرار
نگرفت ناچار فکر آنرا گذاشتم هرچند مردم ترغیب میفرمودند در دلم هیچ اثر ازان نمی شد لیکن پیش کسی کشف
این اسرار نیاوردم و باخفای آن کوشیدم ازمیان من این واقعه و علم بر من مکشوف گشت که اظهار آن باعث
عتاب آنجناب دست و برهان این سالم بر جالم مسلم هرگاه که رازی از رازهای مخفیه خطاراً از زبانم جسته سهم
عتاب بر طرف دلم نشسته و در کتم اسرار بر احتی عظیم و لذتی جسیم پیوسته آخر الامر چون والد مرا تاکید فرمود ناچار
در سنه یکهزار و یکصد و پانزده کتابت کردم و مقاصد العارفین نام نهادم و در سنه یکهزار و یکصد و بست و چهارم
اختتام یافت انتهی و در فصل خامس مسئله اولی کتاب مذکور میفرمایند که تقسم وجود بر طور محققین انست علت
بلا اعتبار که به هیچ وجه متصور و متشار نیست چون برنگی از الوان صفات مخصوص شود متصور بلکه محسوس
گردد و لهذا محققان سعی معرفت در کنه ذات منع کرده اند الا بوجهی که حکم اتصاف بصفتی هر آن جایز بود
پس بحقیقت علم ذات معدوم است و انچه بوجه ذاتیه درک میکنند بنفس الامر ادراک صفتی است از صفات
او و علم او عجز از علم اوست صدیق اکبر رضی الله عنه فرموده العجز عن درک الادراک ادراک و هم مرتضی علی کرم
الله وجهه میفرماید کمال اخلاص نفی الصفات و آن علم از خود جاهل شدن است و حدیث نبوی صلی الله علیه
وسلم نیز مشیر این مقام است که من عرف الله فقد کل لسانه و چنانچه کنه ذات معلوم نیست کنه صفات هم معلوم
نیست چه محدود و امور غیر متناهیه را کی درک تواند کرد و در علم الهی ذات و صفات هر دو ازلاً و ابداً حاضر اند پس
معرفت ذات نباشد مگر باعتبار صفات و لهذا پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرموده رایت ربی علی صورة الصبی و علی صورة
الفتی و کمل اولیا در ارشاد سالکان ذات را بصفات بیان فرموده اند در فرعون هرچند که با موسی علیه السلام
سوال از ذات میکرد جواب از صفات میفرمودند و انچه معلوم میشود و بحواس ظاهره یا باطنه صفتی از صفات است

ازلی برا وج اشتهار میتافت در دل حاسدان خار خار مینمود آخر الامر پادشاه اورنگ زیب عالمگیر را بتوا تر اقرا
اخیار مخالفان وشور وغوغائی بدو نیان بران متوجه گردانیدند که حکم نافذ شد نزیارت حرمین شریفین گذشته بر حکم
ضرورت احرام زیارت خانه کعبه ببستند چنانچه در سنه یکهزار و نود وچ میسر آمده الحمد لله علی ذلک بعد ادای وجه بار عزیمت
این ملک کردند بعد رسیدن ایشان بهندوستان باز غوغای عام آن طائفه مخالفان از سر نو سر بفلک کشید تا آنکه
بادشاه امر بر حبس ایشان فرمود مدتی در قلعه اورنگ آباد بحبس ماندند آخر در سوم رجب سنه یکهزار و یکصد و هفت هجری
جهان فانی را بدرود کردند و تابوت ایشان بموجب امر بمکان تفویض ولایت اکبر آباد رسانیدند و دفن کردند شعر
تاریخ گفت بگوش دل من کس از غیب ۔ قطب زمان ممات رسولے الامکان **ذکر شاه عضد الدین** ایشان
در کتاب مذکور مینویسند که این بنده جرعه نوش جام آن ساقی خاص و عام پیر مرشد حقیقی شیخ محمدی است
و در دیباچه آن است اما بعد میگوید فقیر عضد الدین محمد امروهی ابن شیخ سالم ابن شیخ عیسی هرگامی که چون
والد گرامی مرا در خدمت شریف مجلس عالی قبله گاه ارشاد پناه شیخ محمدی ابن شیخ عیسی هرگامی بشیراباد صحبت
حاصل بود و انچه معانی عالیه از زبان آلقبله ظاهر میشد بهر آئینه صافی ضمیر بدر بزرگوار و دیگر آئینه داران محفل آن
آفتاب معرفت عکس انجلا رمیگرفت بعد وفات شیخ والدم سطوری چند در تحقیق بعضی مقدمات صوفیه نوشته بود در سنه
یکهزار و یکصد و یازده باین کمترین حواله فرمود تا بعبارت منضبط آنمقدمات را واضح نمایم این کمترین بحکم وَوَصَّيْنَا
الْاِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ اِحْسَانًا لاچار آمده عزم بران گماشت که بزبان قلم آورد اگرچه از شرح آنمقدمات پیش
اصحاب معرفت ارباب حالات اهمالی میورزید تا نشاید که خاطری مقدس روی توجه ازین بی نقش بر شک
بر گرداند لیکن باوجود پاس ادب روزی برین فقیر این معنی پرمعانی خالص شده حق سبحانه تعالی هر یکی را
ازین گروه در ویشان بوصفی برانگیخته و بهر دلی باده معنی ریخته کسی سر در سر شش گویا کسی زمزمه رازش
جویا و یکی در جوش خروش و دیگری بر نیاز تحمل لب خاموش و نبده نیز ازین زمره مستور است و باخفای
راز مامور و مؤید مقوی اینمعنی است که در هنگام طالب علمی شبی در واقعه قدمبوسی آنحضرت صلی الیه علیه وسلم
میسر شد و آن اینست دیدم که آنجناب در باغی تشریف فرموده اند و دریافت شد که از مدت شش ماه دران
باغ تشریف میدارند پابوس حاصل کرده بگوشه نشستم و از انکه درین مدت شش ماه محروم زیارت

محرک رگ غیرت ایشان گردیده از خانه بیرون آمده بتحصیل علوم عربی و کسب علوم محققان اهل هند
پرداختند بتائیدات الٰہی در مرور ایام بدرجهٔ حصول کمال رسیدند و بعد تحصیل علوم ظاهری همت بوصول
علم باطن برگماشتند در ینحال ملازمت شیخ کبیر محب اللہ آله آبادی خلیفهٔ شیخ ابو سعید ابن نور الحنفی گنگوهی را
قدس سرهما دریافتند و بدست ارادت دامن خدمت شیخ محکم گرفته دست ارادت بدست ایشان دادند و
بیمن صحبت شیخ بمدارج اعلی رسیدند و چارده سال بصحبت شیخ حاضر بودند خدمتی که شایان باشد بتقدیم رسانیدند
روزی شیخ بکمال التفات فرمودند که محب اللہ اگر پیر خود را ندیدی محمدی را بدین کمال که داری یافتی ارادت
بوی آوردی زهی طالع مرید که پیر در حق او چنین فرماید در ایام مشاق و جهاد خطوط نفس یک لخت ترک نموده
در ایام تحصیل صحبت شیخ یکبار بملازمت والد بزرگ رسیده باز بخدمت شیخ آمدند بار دیگر بملازمت پدر اتفاق
نشد بعد وفات والد بوطن رسیده اند و جماعه را بفیض قبول رسانیدند چون تفویض ولایت اکبرآباد بنام ایشان
بود بالضرور عازم اکبرآباد شدند و در انجا توطن اختیار کردند چون خاطر شیخ باشتیاق ملازمت ارباب کمال
بی اختیار بود داشت بملاقات بعضی از بزرگان قدم در سیر نهادند بهر شهر یکه میگذشت ملاقات اهل حال را مقدم
میداشت رفته رفته براه آباد نزول فرمودند در انجا دریافت گردید که میر عبد الحکیم از خلفاء شیخ عبد المجید در امروهه
سکونت دارد بپای شوق توجه بامروهه فرموده بعد زیارت مزار سید شرف الدین شاه ولایت امروهی ملاقات
فیمابین بنظور پیوست و باهم مخطوظ و لذائذ معنی شدند و از جماعه هر که ارادت آورد قبول فرموده باز رجوع باکبرآباد
نمودند بعد چندی دیگر بار ارادهٔ انیصوب کرده ارادت آوران را سرفراز ساخته متوجه اکبرآباد شدند بعد مدت
چند بار سوم بار اتفاق سیر افتاد و خبر واقعه امیر امروهه باعث عزم امروهه گردید و انیمرتبه در انجا بر حسب خواست
جمیع اکابر که ارادت داشتند التماس کتخدای و لوطن گزیدن امروهه قبول خاطر افتاد شیخ فیض اللہ برادر حقیقی
سجاده نشین شاه عبد المجید که از اولاد محمد ابن حنفیه بود دو دختر داشت یکی از ان هر دو گوهر لسلک مناکحت ایشان
کشیده و بعد مرور ایام والد فقیر یعنی شیخ حامد برادر شیخ محمدی که بحر کشی اشتغال داشت در امروهه رسیده قلمبوس شیخ
گشت و دختر دوم شیخ فیض اللہ منسوب بایشان گشت از انروز اتفاق سکونت در امروهه افتاد من بعد گاه باکبرآباد
استقامت میفرمودند و گاه گاهی بسیر و زیارت بزرگان کمر می بستند چون آفتاب آن فلک معرفت از مطلع عنایت

محقق در شرائع و رضای حق و رضای ایشان مندرج و اتباع حق در اتباع ایشان منحصر
گردیده ۱۲ الخ انتهی پس بر تحقیق خود الهام خود ایشانرا عمل واجب است در تحقیق و بیان
آن در بین کتاب مصرح است در ذکر حضرت علی مرتضی رضی الله عنه و مولانا عبد العلی
بحر العلوم در شرح مثنوی مولانا روم نظیر از قول ایشان هم می آرند و آن این است
که علم و مشاهده فوق حال است چنانکه شیخ محب الله قدس الله سره مصرحست بآن
انتهی **ذکر شیخ عیسی** شاه عضد الدین در مقاصد العارفین ذکر جد خود مینویسند
شیخ عیسی قدس سره چه فقیر صاحب سخاوت و نقاوت بوده و بیشتر سب به بیداری
واشغال میگذاشت و خاصه داشت در روز طلب فقرا میکرده و خدمت بجامی آورده
و بهر فقیری که استفسار دعا میکرد میگفتی که اولاد من بمراد حقیقی رسند و خود در راه طریقه
ارباب نیاز افتاد اول حال سکونت جدم در قریه السیت که او را گرچه نامند متصل
خیر آباد و تولد قبله حقیقی شیخ محمدی همانجا بوده و تولد برادر دوم عارف الله شیخ
عبد الجلیل نیز همانجا بوده بعد معونت و اشواق اکابر قصبهٔ هرگام توطن قصبهٔ مذکور
قرار داده میخواست که بنیاد عمارت بزرگی نهشاند شاه کالوا دلیا بنیاد نهاد گفت که دو قطب
از اولاد تو پیدا شوند تولد والد بزرگ شیخ حامد و شیخ عبد الخالق که عم حقیقی ماست
دران قصبه زده جدم در سوم صفر سنه یکهزار و پنجاه و چهار وفات یافت و قبرش
دران قصبه واقع است **ذکر شیخ محمدی اکبر آبادی** دهم صاحب مقاصد العارفین
مینویسد تولد شیخ در چهاردهم شوال سنه یکهزار و بست و یک بوده تاریخ ۱۰۲۱ و جوان
آفتاب پیدا شد ۱۲ ذرها در هوا ش شیدا شدها سال تاریخ جلوه اش بوجود ما قدده
هویدا شد ۱۲ ایشان تا ایام بلوغ بلهو و لعب اشتغال داشتند والد بزرگوارش شیخ
عیسی هرگامی مانع بازی و لعب میشد اصلا اثر پذیر نمیشد تا آنکه روزی در زمرهٔ عیاشان
بسیاه دیدتحمل نیاورده هر دو دست گرفته بتنبیه بواقعی و بس دادند شور دشغب خود مرا نمیفهمی

چشمه صابر

بعالم صفا خرامید و در شهر مذکور مدفون گشت یک پسر خورد سال شیخ تاج الدین نام عقب گذاشته بود و تا حال معلوم این فقیر نشده که از شیخ تاج الدین نسلے باقی مانده رحمة الله تعالے علیه و باید دانست که مولانا شاه عبد العزیز دهلوی در یکی از استفتاها نبوسیند جواب صاحب توحید وجودی مجمع علیه جمهور صوفیه است و تحقیق آنست که وحدت وجود و مرتبه ذات و صرافت اطلاق حق متعین نیست و توحید شهودی که خبر از غربت میدهد در مرتبه تعینات واجب القبول و تسلیم است پس هر دو امر در واقعه تحقق دارند هرگاه که مذهب شیخ محب الله آبادی که ظاهرش قدم در وادی الحاد میزند شیوع تمام مالا کلام یافت عنایت خداوندی حضرت شیخ احمد سرهندی را بر روی کار آورد و علوم غیریت را بر ایشان القا فرمود من تعدیل الحاد و انتهی کلامه الشریف گویم چنانکه شاه صاحب در استفتاء دیگر میفرمایند و علماء متکلمین را انکار این مسئله بیکی از دو وجه است اول آنکه بر این مسئله بسبب کمال دقت و باریکی شبهات نقلیه و عقلیه بسیار وارد می شود و نظر آنها حل آن شبهات میسر نشد ناچار بانکار پیش آمدند دوم آنکه این مسئله از علم اسرار است انتهی و چنانکه شیخ عبد الحق محدث دهلوی سخن حضرت مجدد را در فهم نیاوردند بانکار پیش آمدند و چنانکه در میان شیخ ابراهیم مراد آبادی و شیخ داؤد گنگوهی و شیخ یوسف در کشف وحدت وجود خلاف افتاد شیخ یوسف کشف شیخ ابراهیم و شیخ داؤد قبول نکرد و شیخ محمد صادق بیان کشف این هر سه مریدان خود را شنیده کشف شیخ ابراهیم و شیخ داؤد را قبول کردند و شیخ یوسف را فرمودند که تو اسماء هم خوانده بودے که این یافت اسماء است ترا باید که از سر نو سلوک کنی انتقصه در ذکر شیخ داؤد گنگوهی مفصل و درین کتاب مذکور است شاید انکار شاه صاحب بجانب شیخ از همین قبیله باشد و باید دانست صاحب الهام را عمل بر الهام خود واجب است و ایشان از محققان اهل معرفت و حقیقت و صاحب الهام و صدیق بود کما ذکر محمد مولوی اسمعیل شهید که صدیق من وجه مقابله انبیاء و من وجه

کسب فضائل می نمود پس ازانجا متوجه بجانب شهر الہ آباد گردید در شهر مذکور سکونت اختیار نمود آنجا شهرت
بسیار یافت و در اوائل حال چند مدت فقر و فاقه پیش آمد اما استقامت نیکو ورزید آخر کشایش شد
در میان حقائق و معارف دستگاه تمام بهم رسانید و سخن وی اثر بخش گردید اکثر علماء فحول که از مسترشدان ارباب توحید
انگاره اشتند بفیض او تربیت یافته مسترشد خاص اختیار نمودند چنانچه کمال او در تصانیفش مثل اسوله واجوبه
بعضی از سوالات دارا شکوه که از وی استفسار نموده بود هویدا است و آن این است
سوال کدام علم است که او حجاب اکبر گفته است جواب فی الحقیقه علم و عالم و معلوم یکی است
پس هر علمیکه مخالف تحقیق انمیبنی باشد حجاب اکبر است بلکه سبب تفرقه بدو مانع وصول
بمقصود سوال طالب فانی گردیا مطلوب جواب در مرتبهٔ فنا طالب و مطلوب هر دو فانی
میشوند در یکدیگر و در مرتبهٔ بقا هر دو بصفات یکدیگر باقی میگردند چنانچه عارفی میفرموده
مصرع ما برنگ یار گشتم یار رنگ ما گرفت سوال در عشق و درد تفرقه چیست جواب
عشق عبارت از میل عاشق است جانب مشاهدهٔ محبوب و درد عبارت از سوز فراق است
در حین طالب باوصال پس موجب ترقی درد است اگر کسی را درد نبود او را ترقی ممکن نیست
سوال نماز بخیر سے حاصل شود جواب این نماز وقتی دست دهد که شغل باطن بر مصلی مستولی شده
نقش غیر از لوح دلش محو سازد و جز عشق چیزی دیگر منظور و محظور وی نبود الغرض حضرت
شیخ محب الله عارفی صاحب اسرار و فارغ از خواطر اغیار و محافظ دقائق طریقت و آداب
شریعت بود چنانچه از اجوبهٔ وی که بالا مسطور افتاده معلوم میشود پس کسیکه بروی طعن میکند
و نسبت الحاد و زندقه مینماید آنکس از علم بی بهره است که سخن وی قدس سره در فهمش می آید
و بر کمال وی همین دلیل بس است که مرید بندگی شیخ ابو سعید بود و بنظر فیض خاص آنحضرت
اختصاص یافته صاحب مرآة اسرار مینویسد که حضرت شیخ محب الله قریب بست سال
در الہ آباد بر سجادهٔ ارشاد مستقیم بود عالمی کثیر از حسن تربیت وی بمرتبهٔ هدایت و ارشاد
رسید و بتاریخ نهم ماه رجب روز پنجشنبه برابر غروب آفتاب در سنه یکهزار و پنجاه و شش هجری

نبود این را مشائخ منظور نداشته اند و اگر احیاناً آن شیخ او را در باطن امر فرمایند روا بود که نزد
صوفیان امر باطن جائز است و حکماً انکه بعد فوت بزرگی حاکم خلیفه نماید این را بر حکم اَطِیْعُوا اللّٰهَ
وَاَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ جائز مینمایند و تکلفاً باسفارش جماعت یا
به تکلف باشد این روا نباشد اویسیه انکه از روح بزرگی تربیت و خلافت یابد این را بزرگان
ما تقدم روا داشته اند و محققان گفته اند چون سالک بفنا فی الرسول و جبروت برسد نیز جائز
است که بوی خلافت عطا فرمایند چنانکه بندگی شیخ ابوسعید مر شیخ محب اللہ را اجازت
فرموده اند بتکمیل دیگران با وجود این چون در ولیش خطور کرد که مرید لائق خلافت بعد وصول
بمرتبهٔ لاهوت سے شود و من بآن مرتبه نرسیده ام شیخ من کدامی کمال در من مشاهده کرده
مرا خلافت میدهند حضرت شیخ ابوسعید بر خطرهٔ وے مشرف شد در حال خرقهٔ خلافت بوی
پوشانیده دست بفاتحه برداشت و توجه باطن در کار وی کرد بمجرد دست برداشتن آنحضرت
تجلی منکشف بر دل شیخ محب اللہ جلوه کرد در فور شیخ محب اللہ بفریاد در آمد و گفت
یا حضرت بس کن که مرا زیاده ازین استعداد و حوصلهٔ این مشاهده نیست پس آنحضرت
توجهی دریاب وی فرمود که مرتبهٔ صحت عقل و تمکین در وی بماند و مغلوب الحال نگشت پس
شیخ محب اللہ از دست حضرت شیخ ابوسعید گنگوهی الحنفی قدس سره خرقهٔ خلافت پیران
چشت جنت سرشت پوشیده بموجب اجازتش باز در قصبهٔ صدر پور آمد که وطن قدیم وی بود
اما بودن آنجا مناسب احوال فقر خود ندید بعد از مدت بقدم توکل و تجرید از خانه برآمد و بجست
و دریافت سعادت زیارت حضرت شیخ مخدوم عبد الحق در رودولی بیامد این فقیر در انجا بود
از راه دوستی در منزل فقیر فرود آمد صحبت گرم و مصفا واقع شد و اطوار رسیده او را شاه
نموده بسیار محظوظ شدم پس از چند روز نیاز جانب حضرت مخدوم بشارت رخصت یافت
باتفاق یکدیگر از رودولی روانه شده بگانه رسیدیم چند روز بسبب الفت و محبت یگانگی
در فقیر خانه توقف واقع شد دران سفر سید عبد الحکیم ساکن شهر ملیح آباد رفیق او بخدمت وی

بخدمت شیخ رفت و بشرف بیعت مشرف گشت بعد ازان حضرت ابو سعید مر خادم خود را که مجاهد نام
داشت فرمود که ببین که استعداد محب اللہ بولایت کدام نبی مناسبت میدارد تا موافق آن
مناسبت تربیش کرده آید چنان معلومش گشت که استعدادش را مناسبتی با ولایت موسوی
واقع است وی کیفیت حال بخدمت باز گفت پس حضرت شیخ ابو سعید محب اللہ را مشغل
نفی و اثبات و اسم ذات بانگاهداشت صورت خویش تلقین فرمود و در اربعین نشاند و برا
اندران از صفائی باطن مقدمات غامضه بوجه احسن واضح گشته و تجلیات ملکوتیه و جبروتیه
نقد وقت وی شدند و تجلی ذات لاکیف وی را در اربعین میسر نگشت و حال آنکه شیخ
محب اللہ خواهان و جویان همین تجلی بود چون از اربعین بر آمده تمامی واقعات خود پیش
حضرت شیخ اظهار کرد آنحضرت خواست که وی را خرقه خلافت عطا نماید در دل شیخ محب اللہ
گذشت که هنوز ش لشبهو ذات منکشف که مقصود حقیقی طالبان این راه است تربیت
پیر من کدام حالت مرا لائق خلافت تصور کرده بمن خلافت میدهند چه سالک بحصول
تجلیاتِ صوری و معنوی که تعلق بملکوت و جبروت دارند لائق نمیشود چیزیکه بحصولش
شایان این امر میگردد آن را حاصل نشده است و مطلوب من همان چیز است که عبارت
از شهود حضرت لاکیف است مخفی نماند که خلافت مشائخ در نیولا مروج هفت نوع است بعضی
ازان مقبول و بعضی ازان مجهول چنانچه ذکر کرده می آید خلافت اول اصالةً دوم
اجازةً سوم اجماعاً چهارم وارثاً پنجم حکماً ششم تکلفاً هفتم اویسیه اصالةً آنکه بزرگی
بامر الٰهی شخصی را خلیفه بخود گیرد و جانشین خود گرداند این نوع خلافت را صوفیان
باصفا خلافت الٰهی نیز میگویند و اجازةً آنکه برضا و رغبت خود خلیفه گیرد چنانچه
رسم جمهور مشائخ است و این نوع را خلافت رضائی نیز نامند و اجماعاً آنکه قوم بعد فوت
پیر وارثی یا مریدی را خلافت دهند و این را قبرائی گویند و این نزد مشائخ رد است
و وارثاً آنکه شخص ازین جهان رفت و خلیفه را بجائی خود نگذاشت مگر وارثی که شایان این امر

وہرگز بزلال وصال نمیرسیم وگاہی درحق مایان چنان نفرمودند واین مرد جدید ولذت ریاضت
ناچشیدہ را در طرفۃ العین چندین نعمت ازرانی داشتند فرمودند کہ محب اللہ کسی است کہ در
دست چراغ وبیک دست آتش آوردہ ہمین کہ دم زدیم و روشن شد ذلک فضل اللہ یؤتیہ
من یشاء۔ مارا درین کار چہ تاخیر کہ خدا تعالی جلدی کردہ ای صاحب ہوش پیرپرستی مشکل است
بہمہ افعال واقوال تابع او می باید بود کہ تبعیت وے تبعیت خداست ومن اتی اللہ بقلب
سلیم اول اینجا است بر قول وفعل او اعتراض نباید کہ او طبیب حاذق وحکیم صادق است
وفعل الحکیم لا یخلو عن الحکمۃ پیر در خلد معرفت است ہر کہ براستی دران در در آید سیر باغ کند
کج رفتار راہ دران راہ نیست **مولوی رومی** ای علی از جملہ طاعات راہ ✤ ہرگز زین توسایۂ
لطف الہ ✤ چون گرفتی پیر بین تسلیم شو ✤ ہمچو موسی زیر حکم خضر رو صبر کن بر کار خضر ای
بی نفاق ✤ تانگوید رو ترا ہذا فراق ✤ گرچہ کشتی بشگند تو دم مزن ✤ ورکہ طفلی را کشد تو مو مکن ✤
دست او را حق چو دست خویش خواند ✤ پس ید اللہ فوق آید یقیم براند ✤ و باید دانست ریاضت
ہر یک بحسب استعداد وی است ہر کہ را بشدت مجاہدہ کشود کار است محنت تمام بروے
واجب و ہر کہ را بنقطہ تجلی یار است وبرا بجرفی حصول بیشمار **فرد** کسانیکہ یزدان پرستی کنند
باآواز دولا بہ مستی کنند ✤ مستعد را دور افگندن ظلم است وناستعد را پیش کشیدن
جہل اما پیران جاہل برعکس آن روند ویا ہمہ طلبا را بیک نوع تلقین کنند اعوذ باللہ منہا انتہی
شیخ کبیر موصوف در ۸۵۸ ثمان وخمسین والف وفات یافت صاحب اقتباس الانوار
میفرماید خلیفہ سوم بندگی شیخ ابوسعید گنگوہی قدس سرہ شیخ المشایخ شیخ محب اللہ
صدر پوری است واز اجلہ خلفای آنحضرت بود صاحب مراۃ الاسرار مینویسد چون
شیخ محب اللہ از تحصیل علوم نقلی وعقلی فارغ شد او را طلب حق پدید آمد از غایت
سوز طلب دہلی رفتہ بآستانہ حضرت قطب الدین بختیار کاکی استخارہ نمود آنحضرت دعوانیہ او
فرمود کہ بالفعل سلسلہ شیخ صابر علی گرم است ونجانب شیخ ابوسعید اشارت فرمود بنابران

حضرت سید غلام معین الدین سلمہ اللہ و حضرت حاجی عبد اللہ شاہ تہانیسری سلمہ اللہ و حضرت
شاہ جی جان اللہ شاہ خانپوری رحمہ اللہ و حضرت حاجی مسکین شاہ رحمہ اللہ فرمودہ بود ند کہ در پنجاہ
بنشینند حضرات ایشان بسبب تجرید و تفرید قبول آن نکردند بعد انکار ایشان روزی بامر شدند
و مولانا سید محمد امانت علی فرمودند کہ مولوی جیو برای پیر شاہ چیزی بگنیم مولانا عرض کردند
حضرت سلامت بسیار خوب است آخر الامر ہمہ درویشان بصلاح یکدیگر فرض کردند کہ
اسباب خانقاہ و نذر و نیاز حوالہ پیر شاہ فرمایند کہ بدہند چون کہ او در مرض موت خدمت
بسیار کردہ بود و حسن عقیدت اظہار نمودہ بود بدین سخن راضی شدند و اجازت دادند
بعد وفات وی حضرت درویشان دستار بستند و بر سند نشاندند و نذر دادند مولانا
میفرمودند کہ حافظ صاحب دل او را آفتاب کردہ بود پس ازین از انکار آن اشارہ
افسوس نمودم مولانا میفرمودند روزی حافظ صاحب بطرف پیر شاہ صرف ہمت میکردند
نظر حافظ صاحب بسبب ضعف پیری نماندہ بود من آہستہ برابر پیر شاہ نشستم و نسبت
را از درمیان نجو دمیکشیدم بعد ساعتی گفتند کہ پیر شاہ ہمراہ تو کسی دیگر است گفت
حضرت جی مولوی جی ہستند باس خاطر من خاموش شدند مولانا ہم صرف آن ہمت از
طالبان دریغ نمی داشتند لیکن از بی نصیبی در حفظ آن از ما کوشش نیست رحمۃ اللہ
علیہ **ذکر خواجہ محب اللہ الہ آبادی** صاحب مقاصد العارفین مینویسند قدوۃ العارفین
امام المحققین دریای معارف تحقیق یاران شرایف تدقیق محرم اسرار قدم مظہر آثار یونن
والقلم کاتب الہامات الہی قاری لوح رموزات درگاہی قطب زمانیان و جہانیان شیخ کبیر
خواجہ محب اللہ الہ آبادی قدس سرہ چون بامر مرشد حقیقی سلطان الکاملین شیخ کبار شاہ
ابو سعید ابن نور الحنفی گنگوہی متوسل شدند آنحضرت تلقین فرمودہ روزی چند حکم حجرہ
کردند و بعد چندی فرمودند ای محب اللہ بیا ترا بجذار سانیدم و ولایت پورب بتو ارزانی
داشتم غرضان دیگر بلول خاطر شدہ عرض کردند کہ حضرت مایان را مدتی است بار محنت میکشیم

واثبات واسم ذات وبمواضعات آن بلاحظه ومعنی وبدو شد وتحت وفوق کوشش بلیغ
می نمودند بعد بقدر استعداد طالب اسرار دقیق وکلام توحید وذکر مجرد از الفاظ وفکر وتشبیه
وتنزیه تلقین میفرمودند وهم صرف همت قلبی وتوجه فکر علی حسب مراتب او میکردند ودر اندا اعتقاد
دهم در حلقه ذکر جهر برآواز فاکران القای نسبت میکردند واو از هر یک مرید را می شناختند اگر کسی
در حلقه صبح وشام حاضر نبودی چون درویشان بعد نماز اشراق برای قدم بوسی حاضر می آمدند
پرسیدی فلانی تو کجا بودی که بحلقه ذکر معمولی حاضر نبودی اگر حجت قوی بعرض نرسانیدی
بیفر وختی ویا از خانقاه بیرون کردی وفتوحات بسیار می آمد اگر از خورد ونوش وپوشش
درویشان باقی ماندی مسکینان وبیوگان قریب وبعید را میفرستادند حکایات کشف
وکرامت وی حضرت بسیارند این مختصر گنجایش آن ندارد مولانا میفرمودند حضرت حافظ
صاحب تعلق بنسبت باطنی بروحانیت میر انجی بسیار داشتند چنانچه روزی گفت میر انجی
این کار نشده **نقلست** سگی بر در خانقاه قیام داشت یک حصه طعام او را مقرر شد
وآن سوای حصه خود بر طعام دیگر خانقاه نظر نمیکرد وبعد چند روز در ماه کانک از در خانقاه
غایب شد حضرت پرسیدند که کانو کجا است عرض کردند که ایام سگان است همراه ماده سگان
میگردد واز سگان جنگ میکند فرمودند اکنون در اینجا آمدن ندهند بعد چند روز حاضر شد
فرمودند که میان کانو را از اینجا ببرید که به ماده غیر خراب شدی واز سگان جنگ کردی وزخمی
شدی او را از انجا بشرمندگی روان شد بعد دیری فرمودند که میان کانو را به بینید که کجا رفت
هرچند تلاش کردند نیافتند بوقت شام درویشی دید که بر لب تالاب در گلابه سر را خزیده
مرده افتاده است بخدمت عرض کردند فرمودند که در پارچه سفید بپیچیده دفن کنند در باغ
دفن کردند والله اعلم بالصواب وفات حافظ صاحب بروز یکشنبه بوقت ناظهر تاریخ
شانزدهم رمضان در هزار ودو صد وچهل وهفت سال هجری واقع شد شمسی ۱۲۷ قریب
مرض وفات اشاره بطرف حضرت مرشدنا مولانا سید حضرت مولوی امانت علی قدس سره

دیلکوشے عارف مقام پیروشے دانائے کلام ربانی حافظ آیات قرآنی حضرت حافظ محمد موسے چشتے صابری مانکپوری رحمۃ اللہ علیہ

مرید خلیفہ سید محمد اعظم بود چونکہ از تحصیل علم ضروری فارغ شدند بعبادات ظاہری و فرائض و سنن و نوافل وغیرہ شغل میداشتند چون شور و درد عشق ازلی کہ در ذات شریف وی نہادہ بود شور نمود بنابران تلاش درویشی برخاست بعد جست و جو بسیار در قصبہ رویہ رسیدہ بالہام غیبی بخدمت سید محمد اعظم حاضر شدند و بشرف بیعت بر دست وی حضرت مشرف گردیدند و ریاضت شاقہ و مجاہدہ کاملہ ورزیدند بعد ازان حضرت پیر و مرشد خرقہ خلافت عطا کردند و فرمودند کہ حافظ جیو تمام مریدان من حوالہ شما اند حضرت مرشدنا مولانا میفرمودند چون حضرت سید محمد اعظم فوت شدند حافظ جی از حجرہ بردن نہ آمد مریدان دیگر و اقربا جنازہ را برای نماز آوردند حافظ جی نماز جنازہ ادا کردہ باز بحجرہ رفتند مردمان گفتند حافظ جی از پیر محبت نداشتند بعد ازین نقل فرمود کہ روزی حافظ جی میفرمودند کہ مولوی جیو قبر پیر سینہ مرید است نادانان چہ دانند بعد از طی مراتب سلوک با چندین مریدان در مانکپور اقامت ورزیدند و بر ہدایت خلق اللہ کمر ہمت بستند و پیش ازین اکثر مجرد و در خلوت می بودند و نمود خود را تا دم واپسین بے بود میدانستند و کلام تکلف و تعریف در حق خود از کسی پسند و دوست نداشتند چنانچہ مرشدنا و مولانا سید امانت علی قدس اللہ تعالے سرہ و سید غلام معین الدین حیدر را بادی کہ در انجا بہ شاہ خاموش مشہور اند سلمہ اللہ تعالے بہ تشریف آوری حافظ صاحب در امروہہ باہم مشورت کردند باز با خود گفتند کہ ساکنان این دیار بکلام تکلفانہ پیش آیند و حضرت ناخوش شوند در حق ما خوب نخواہد شد لاچار باز ماندند و وی حضرت حافظ صاحب مہمان خاص طالبان حق را دوست میداشتند و با نہا خلق عظیم و کلام دل نشین میفرمودند اکثر طالبان خدا قریب و بعید نزد یکدمی حضرت می آمدند اول آنہا را ذکر جہر تعلیم میفرمودند و ہم مرشدنا و مولانا میفرمودند کہ حافظ صاحب بصحت الفاظ کلمہ نفی

نعمت خلافت عنایت فرموده فوت کردند وصاحب آثار الصنادید میگوید بعد فوت والد خود دل برداشته
شده در اجمیر شریف تشریف آوردند چند روز در انجا قیام داشتند بعد ازان در سنه احد جلوس
احمد شاهی مطابق سنه یکهزار و یکصد و شصت هجری نبوی در دهلی تشریف آوردند و
از ذات فایض البرکات خود خلق را فیض عالم ظاهر و باطن رسانیدند و از رساله مرجیه و
فخر الحسن تالیفات ایشان علم و فضل ایشان پرظاهر است انتهی ایشان در همین رساله
فخر الحسن ثبوت ملاقات خواجه حسن بصری با علی کرم الله وجهه نوشته اند و عمر شریف بهشاد
و سه رسیده بود بقولی ۹۵ بود سالی که فرخ و میمون * شصت و پنج هزار صد افزون *
فخر دین با قدوم سعد و سعید * دهلی کهنه را نو انجشید * کرد آن مرد نیک در و چون وطن *
گشت دهلی چو چشم ما روشن * در همین سن بعد شش ماه در پاک پتن تشریف بردند
و در تذکره مذکور است مولوی فخر الدین امروز مظهر آیات و مجمع کمالات ظاهر و باطن ذات بابرکات
اوست و انچه حق سبحانه و تعالی از علم کامل و عمل شامل و اخلاق سنیه و شمایل مرضیه در وی
جمع نموده اول دلیل است بر فضل و کمال وی در جای اکثر طالبان حق و دین زمان بسوی
اوست و خلق بسیار باو ی انتساب دارند و فیض ظاهر و باطن میرساند کریم ساز سایه
بلند پایه او را بر مفارق طالبان و سالکان مبسوط دارد و مرید والد خود است شیخ نظام الدین
که مرید شیخ کلیم الله است و بخلافت وی در اورنگ آباد قیام داشت و در ان ملک مردم بسیار
مرید و معتقد وی بودند گویند شیخ کلیم الله بشیخ نظام الدین بولادت مولوی فخر الدین بشارت
داده بود و گفته که ترا پسری چنین و چنان به عرصه وجود خواهد آمد و عالمی از وی مستفیض
خواهد شد این فقیر یکبار در شاهجهان آباد بخدمتش رسیده و بدولت لقای وی فائز گردیده
و بعد ازان اکثر مکاتب بجانب احقر ارقام میفرمایند بعد تحریر این سطور بست و ششم جمادی الثانی
سال هزار و یکصد و نود و نه ازین وار فانی به عالم جاودانی رحلت کرد رحمة الله علیه تاریخ
خورشید و جهانی ذکر آن کاشف اسرار ناسوتی و واقف عالم روحانی

مرات ضیائی مینویسد کہ نسب ایشان بحضرت شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین سہروردی می رسد
وساکن قصبہ کاکوری وبقولی مکراون کہ از مضافات بلدۂ لکنؤ است بودند وبزرگان
ایشان از ولایت آمدہ درانجا سکونت اختیار کردند وہم وی از مجمر الاولیا مینویسد
کہ موطن ومولد ایشان قصبہ مکراون بود کہ متصل ابنہٹ صوبہ اودہ است چون شہرۂ علم
وتدریس شیخ کلیم اللہ جہان آبادی بسمع ایشان رسید برای طلب علم ظاہری
در شاہ جہان آباد تشریف آوردہ بخدمت شیخ کلیم اللہ حاضر آمدند چند مدت درانجا
تحصیل علم ظاہر کردند بعد فراغ علم ظاہر بہ اقتضای سعادت جبلی واستعداد ازلی
برای تحصیل علم باطن از شیخ کلیم اللہ بشرف بیعت مشرف شدند واستفادۂ علم باطن
نمودند واز فیض صحبت وی مستفیض گشتند وکار کردہ خلافت یافت چون بولایت
ملک دکھن مامور شدند در شہر اورنگ آباد قیام داشتند وصاحب آثار الصنادید میگوید
کہ شیخ نظام الدین از اورنگ آباد تشریف آوردہ واز شیخ کلیم اللہ خلافت یافتہ
باز در اورنگ آباد تشریف بردند انتہی واین سجع ایشانست در رعایت دلہا کوش
نظام دین بدنیا مفروش وایشان مجمع علوم ظاہر وباطن واز اہل وجد وسماع وصاحب
ذوق وشوق بودند ومردم بسیار از ایشان مستفید شدند چون عمر شریفہ بہشتاد ودو رسید
پیغام اجل در رسید در آخر شب سہ شنبہ دوازدہم ذیقعدہ بعد شش ماہ انتقال
شیخ خود سنہ یکہزار ویکصد وچہل ودو وفات یافتند ودر اورنگ باد مدفون گشتند
وچہار پسر در عقب گذاشتند اول محمد اسمعیل دوم مولانا فخر الدین سوم غلام معین الدین
چہارم غلام کلیم اللہ رحمۃ اللہ علیہم ذکر مولانا فخر الدین ایشان ثانی فرزند ارجمند
نظام الدین اورنگ آبادی بودند ونسب مادری ایشان بسید محمد گیسو دراز میرسد
ولادت ایشان در اورنگ آباد سنہ ہزار ویکصد وبست وشش بودہ است وتحصیل
علوم ظاہر وباطن از پدر بزرگوار خود نمودند ودر عمر شانزدہ سالگی پدر بزرگوار ایشان از

که در بست و چهارم جمادی الثانی سنه یکهزار و شصت بوده است و عمر شریف ایشان بهشتاد و هشت رسیده بود و صاحب تذکره مذکور می گوید شیخ کلیم الله از کبار مشائخ زمان خود بود و از علوم ظاهر خصوصا تفسیر و حدیث نصیبی وافی داشت تفسیری نوشته مسمی بکلیمی مردم بسیار ازوی مستفید بودند و خوارق عادات ازوی بظهور می آمد مرزا جانجانان مظهر رحمة الله علیه با فقیر نقل کردند که روزی من بملاقات شیخ رفتم صحیح بخاری را درس میگفت و آن حدیث مذکور می شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است امروز شیطان را دیدم که بقصد وسوسه انداختن مردم آمده بود خواستم او را بستونی از ستونهای مسجد ببندم تا کودکان مدینه باوی بازی کنند دعای سلیمان یاد آوردم که رَبِّ هَبْ لِی مُلْکًا لَا یَنْبَغِی لِاَحَدٍ مِنْ بَعْدِی ترجمه گفت سلیمان علیه السلام ای پروردگار عطا کن مرا آن بادشاهی که راست نیاید هیچکس را غیر از من ازوی دست بداشتم مرزا گفتند بخاطر من گذشت ایا شیخ بر بیان معنی الفاظ حدیث کفایت خواهد کرد یا فائده دیگر ازان استنباط خواهد نمود و آن فائده از کدام علم خواهد بود این عظره بخاطر گذشته بود شیخ رو بجانب من کرد و گفت از اینجا فائده از علوم صوفیه مستنبط می شود و آن آنست که اگر شخصی بر شخصی لوجهی تصرف کرده باشد شیخ دیگر را باید که بملاحظه شیخ اول درین شخص تصرف نکند گویند ایشان قریب ایام فوت خود از شاهجهان آباد این بیت بخلیفه خود خواجه مصطفی که مزارش در مراد آباد است نوشته بیت

اگر بستیز من همره وی قدم بردار ✤ که همچو رنگ حنا میرود بسیار از دست ✤ وی از ین بیت برقرب اجل شیخ پی برده همان زمان از مراد آباد روانه شد شیخ را زنده یافت و چند روز در خدمت وی ماند و بدستور وی بمراد آباد باز آمد انتهی انشاء الله تعالی ذکرش خواهد آمد و بوقت انتقال این بیت میخواندند بیت عنبار خاطر عشاق مدعا طلبی است ✤ بگلوئی که نهم یاد دست بی ادبی ست ✤ در روز سه شنبه بست چهارم ربیع اول سنه هزار و یکصد و چهل و دو رحلت کردند ذکر شیخ نظام الدین صاحب مناقب مذکور از

کوہہا بسیار و سنگہا سفید زنی شمار و قریب آن شملہ و سباٹو واقع است در رسالہ مذکورہ بالا است
چون از علم ظاہر و اکثر تصنیفات آن تسلی خاطر عاطر نمی شد غلبہ شوق و ذوق عشق الٰہی در سینہ
وی استیلا گرفت بخدمت عم بزرگوار خود طریقہ تبعیت بجا آوردہ مجاہدات بسیار و ریاضات
بیشمار کردند تا در اندک مدت از برکت توجہ پیر و مرشد از جملہ خلفاء اعظم سید محمد سالم سید
محمد اعظم از پیر ایشان دستار بشرف خلافت مشرف شدند و بر سندار شاد تمکن گشتند و تا زیست
خود را بر کسی بلند نداشتند و داخل عادت بود کہ اکثر اوقات بر در مسجد نشستہ می بودند
اگر کسی مردم برادری یا غیر آن برای نمک و روغن تلخ و ترکاری وغیرہ بگفتی فوراً از بازار
خریدہ بیاوردی و ہیچ عزت حسب و نسب خود خیال نکردی و عادتی بود کہ بوقت خوردن طعام
قدری آب در نانخورش می انداختند اگر کسی باعث آن می پرسید میفرمودند تا نخورش
خود را بگہار ساختہ ام خود خورم دیگر بیاندہم **نقلست** مریدی دعوت کردہ بود و نمک
در طعام انداختن فراموش کرد وی حضرت معہ در ولیشان طعام خوردند و باز آمدند چون صاحب
دعوت را معلوم شد منفعل شدہ بخدمت شریف عذرہا کردن گرفت وی حضرت فرمودند
کہ من فرق لذت نمک و مرچ نفہمیدہ ام وفات وی حضرت در ہزار و دو صد و بست و ہفت
واقع شد بعدہ چہار خلفا سلسلہ وی جاری داشتند اول مرشد ما حضرت حافظ
محمد موسی دوم سید بہیکہ بن غلام محمد بن سید محمد سالم سوم سید خواجہ بخش ساکن نالہ کدہ
چہارم صاحبزادہ وی حضرت محمد بخش رحمۃ اللہ علیہم **ذکر شیخ کلیم اللہ جہان آبادی** ایشان ابن شیخ حاجی نور اللہ بن شیخ احمد بن حامد صدیقی بودند و صاحب
مناقب المجوبین مذکور از مجزالاولیا مینویسد کہ نام پدر ایشان شیخ طیب بود و اصلش لاہور
و در علم نحو و ہندسہ مہارت تمام داشت در قران شاہ جہان در دہلی آمدہ سکونت ورزید و
آباو اجداد ایشان از نجند بودند کہ در ترکستان است و ایشان از اصحاب و اجلہ خلفاء شیخ
یحیی مدنی بودند تاریخ ولادت خود ایشان در رقعات کلیمی بلفظ غنی نوشتہ ببین کردہ اند

و ملا سید علیم اللہ و بی بی سلیمہ و غیر ایشان و یکی استاد سید شاہ بہیکہ کہ نام وی حسن بود ملافات کرد
و سید شاہ بہیکہ ملافات بحضرت شاہ ابو المعانی بدست میان حسن کرد و ہر دو خلیفہ حضرت شاہ
ابو المعالی بودہ اند و تعلیم سید شاہ بہیکہ از میان حسن یافتہ فقیر از ہمہ دعا و اجازت نمودہ است
و رحمۃ اللہ علیہم نقل ہذا از ثقات دوستان و والد بزرگوار خود شنیدم و صاحبزادہ حضرت
غلام حسین فرزند ارجمند اخوند صاحب با حافظ شاہ علی حسین مرید خود کہ ذکر ہر دو شان
خواہد آمد میفرمودند کہ چون پدرم بخدمت حضرت شاہ منور الہ آبادے رسیدند و حضرت شاہ
منور کمان ہر دو ابروی خود کہ از بس درازی عمر فرو ہشتہ بود برداشتہ دو ناوک نظر
از سینہ ایشان گذرانیدند و فرمودند کہ ای اخوند دیر کشید و شغل تعلیم فرمودند و کلاہ
کہ بزبان ہندی از اتوپ میگویند مرحمت فرمودند چنانچہ معمول کبار است و فرمودند کہ روزے
شیخ عبد القادر جیلی را قدس سرہ وضو می کنانیدم خطرہ گذشت کہ آب حیات خورم تا عمر
دراز شود شیخ محی الدین گیلی فرمودند کہ باقی ماندہ آب وضوء من کم از آب حیات نیست چند قطرہ
ازان آب خوردم عمرم با با اخوند تا این زمان دراز گردید از کمال ورزش نقش اسم ذات
بر محل قلب ایشان سوراخی شدہ بود بینی گرفتہ آب میچشیدند تا ازان سوراخ بیرون بیاید
حضرت شاہ دولہ گجراتی کہ خلیفہ غوث الاعظم بودند ایشان را ہمراہ خود گرفتہ بخدمت
غوث الاعظم آوردند و ایشان خود را در خدمت غوث الاعظم مشغول داشتند طلاب سلسلہ
اخوند فقیر یک شجرہ طریقہ قادریہ بنام ایشان نزد خود میدارند و طریقہ ایشان تعلیم میفرمایند
و قبر ایشان در الہ آباد متصل خرد باغ است الحمد اللہ شجرہ قادریہ ہم درین کتاب باتمام رسید

ذکر آن زبدہ ارباب ریاضات و مجاہدات نامتناہی و عارف اسرار
و معارف الٰہی مرشد اعظم سید محمد اعظم رحمۃ اللہ علیہ ایشان مرید
و خلیفہ عم بزرگوار خود سید محمد سالم بود مولد و موطن و مدفن وی رودپر شریف است
کہ لطیف و دل نشین شہریست بر کنار دریائی ستلج بسمت شرق واقع است و گرد آن

شیخ وی در انجا بود که زیارت نموده می شده در جام جهان نما چنین است **ذکر شاه محمد نعیم**
که پدرش قاضی جونپور بود بعد وفات پدر بتلاش قضای مورونی در دهلی آمد و با شاه بهیکه بملاقی
شد شاه فرمود که قضا فانی است سعی بخیر باقی باید کرد پس دست ارادت بدامن شاه زد و بریاضت
مشغول گشت تا بمقصود رسید و نعره ها میزد و از خود میرفت انتهی و دیگر از خلفای سید بهیکه شاه
عنایت است که در بهلولپور که آبادی است بر کنار دریای ستلج یکروزه راه از سرهند سکونت
داشت **ذکر حضرت اخوند فقیر قیم** در تذکره مذکور است اخوند فقیر نام وی شیخ عبد الکریم
از حفاد شیخ عبد القدوس گنگوهی است به روبه یعنی افغانستان رفته وطن گزیده وی در انجا
از کتم عدم بوجه وجود آمد و به اقتضای استعداد جبلی در وطن و هم در هندوستان تحصیل علوم
نموده و در پیشاور و بلاد هندوستان و بغداد و دیگر بلاد عرب سیاحت کرده و با مشائخ
و فقرای ان عصر ملاقات نموده و در بهلولپور که قصبه ایست متصل سرهند شاه عنایت را که خلیفه
سید بهیکه چشتی بود دیده مرید شد گویند سید بهیکه شاه عنایت را از آمدن وی خبر داده
بود و تسبیح و ناسدان خود سپرده که بوی خواهی رسانید و شاه عنایت سالها انتظار وی
می بود و چون رسید بشناخت و امانت سید بهیکه بوی حواله کرد و وی ریاضات شاقه
کشیده و آخر الامر در بریلی در ام پور اقامت ورزیده متاهل شد و مردم بسیار به حسن عقیدت
بروی رجوع کردند و استفاضه علوم ظاهر و باطن مینمودند و بقدر استعداد و خود از تکلف
فیض می رسانید و وی بر طریقه سلف صالح به سادگی و بی تکلفی زیست میکرد و اصلا با
آشنا نبود گویند در توجه وی تاثیری بود بر حال هر که متوجه شده اثر آن زود بروی ظاهر شدی
فقیر را با و دو بار در مراد اباد ملاقات شده در دوم ماه شعبان سال ششم از صد سیزدهم
وفات یافت رحمة الله علیه و بعد وی خلفای وی طریقه افاده و افاضه را جاری میدارند
کاتب الحروف میگوید نوشته دیدیم حضرت شیخ عبد الکریم عرف آخون فقیر و صاحب چنین مقامات
از مشائخ چشتیه ملاقات کردم شبش خلیفه حضرت سید شاه بهیکه چنانچه میان فاخر الله و میان

آزاد میر نیست و بالکلف آشنا نبود آخر الامر در سال هزار و یکصد و هفتاد و سه که احمد شاه در
و تا مرثیه را قتل نموده شهر دهلی را غارت کرد با مردم شهر که پیش از وقوع فتنه برآمده بودند کمیر کرفت
و از انجا روانه حرمین شریفین شد زادهما الله شرفا و بعد از حصول سعادت حج بیت الله
و مدینه سکینه علی صاحبها الصلوٰة والسلام نهاد و سعادت زیارت سید انام علیه الصلوٰة والسلام
حاصل نمود و بعد از چند روز فوت کرد و در بقیع برابر قبر خواجه محمد پارسا مدفون شد و این هر دو
بر سمت کنج شمالی و غربی قبر امام المسلمین حسن مجتبی علیه و علی ابائه السلام واقع اند و بدو
سنگ رخام که بر بالین هر دو قبر منصوب است از دیگر قبور ممتاز است اول ملاقات
من با وی در سال هزار یکصد و شصت و هشت هنگام مراجعت از لاهور در سرهند شد
بعد ازان در دهلی و کمبهار بارها بخدمتش میرسیدم و در بقیع زیارت قبر وی کردم و حافظ
جمال که در رامپور بود و مردم بسیار با وی را بطا ارادت و حسن عقیدت داشتند خلیفه
شاه قطب الدین بود و در هزار و دو صد و نه فوت شده و در رامپور مدفون است
رحمة الله علی جمیع عباده الصالحین ذکر سید علیم الله فاضل جالندری
در تذکره مذکور است مرید و خلیفه حضرت میران سید شاه بهیکه چشتی است و از علوم
شریعت و آداب طریقت قسطی کامل و نصیبی وافر دارد و فقیر یکبار بملاقات وی رسیده
است از آیندگان جالندهر شنیده میشود که تا حال تحریر زنده است و سن شریفش
قریب بصد رسیده مردم بسیار بوی ارادت دارند سلمه الله تعالی و هم در تذکره
مذکور است و سید بهیکه از اولیای کامل و عارفان عهد خود بود و حالی قوی داشت و توجه
وی را در مستر شدان اثری بلیغ بود و خوارق بسیار ازوی بظهور می آمد رحمة الله علیه
و قبر وی در کرام است بزار و متبرک و یکی از مریدان سید بهیکه محمد نعیم است که در شکله
کردیی است هر چند کره غرب رویه تهانیسر اقامت داشت مردی بود صاحب شوق و وجد
و حال و مکان وی در انجا بسیار لطیف و منزه و مصفا و دل نشین بود و بعض تبرکات

وشوق زیارت حرمین شریفین داشتند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را بخواب دیدند و باشارہ
آنحضرت بشرف زیارت حرمین شریفین مشرف شدند و ہر مکان و ہر مقام را تحقیق ساختہ
و خانہ کعبہ را پیمودہ در سفر الحرمین نوشتہ اند در پانزدہم ذی الحجہ سنہ یکہزار و دو صد و بیست
و سہ وفات یافت ایشان در رسالہ تذکرہ مینویسند مزاجا بخانان اوصاف او از علم و عمل
و اتصاف آداب شریعت و طریقت و فصاحت لسان و بلاغت بیان محتاج تحریر نیست
و با فقیر بسیار مہربانی و شفقت میفرمودند ہر گاہ بمراد آباد آمدی غریب خانہ را بہ قدوم خود مشرف
میساختی و یکبار ہم اینجا اقامت فرمود و مضمون این چند بیت حمد و مناجات و نعت
در مفتاح مثنوی کہ شروع نمودہ بود تازہ است ؎ خدا در انتظار حمد ما نیست ✤ محمد چشم
براہ ثنا نیست ✤ خدا مدح آفرین مصطفی بس ✤ محمد حامد حمد خدا بس ✤ مناجاتی
اگر باید بیان کرد ✤ بہ بینی ہم کفایت میتوان کرد ✤ محمد از تو میخواہم خدا را ✤ خدایا از تو
عشق مصطفی را ✤ دگر لب وا مکن مظہر فضولیست ✤ سخن را اندازہ افزون تر فضولیست
شب عاشورا از سال ہزار و یکصد و نود و پنج بر دست بعضی از غوغای لشکر نجف خان
مقتول شد و آخر ہمان سال نجف خان ہم زندہ نماند و در سال دوم و سوم تمامی توابع
و حواشی وی بہ تنگنای عدم رہ سپر شدند و یکی از انہا ساکن دیار ما نماند
باصاف دلان ہر کہ در افتاد بر افتاد ذکر شاہ قطب الدین ایشان مرید و خلیفہ شیخ محمد
خلف خواجہ محمد النقشبند وی فرزند دلبند خواجہ محمد معصوم و وی فرزند ارجمند ثالث
حضرت شیخ احمد سرہندی مجدد الف ثانی اند و در تذکرہ مذکور است پیش ازان باوالد
خود در سلسلہ دیگر نیز انتساب داشت عالم بود و بہ کتب حدیث بیشتر اشتغال داشت
و بہ اکثر زبانہا سخن میگفت و دایم الاوقات زبان وی بتلاوت قرآن یا خواندن درود مشغول
می بود و جز بضرورت آیندگان از ذکر بیکار نمیماند گاہی در سرہند می بود بر سر روضہ پیر خود
شیخ محمد زیر دگاہی در شاہجہان آباد در جوار قبر خواجہ محمد باقی باللہ و از دنیا و اہل آن

واخل شیخ محمد نقشبند

انوار اسما و صفات گشته مبادی تعینات عالم گردیده اند و در خارج ظلی که ظل خارج حقیقی است بصنع خداوندی
بوجود ظلی موجود شده بنابراین شرکت مصدر آثار از خیر و شر شده اند از جهة عدم ذاتی کسب شر مینماید
و از جهة وجود ظلی کسب خیر منحفی نیست که در عالم حس هرگاه شخصی بر مرآة ممثلی از انوار شمس نظر میکند
بملاحظه اولی همان انوار را می بیند نه مراة را چرا که مرآة در شعشعان انوار مخفی و مستور گشته است و هرگاه
بذات نگاه کند بلحاظ اول همین متعین ذاتی خود را خواهد دید نه انوار را چرا که نظر او بر ظاهر است پس نظر
صوفی بر مظاهر شریفه و حسنه بر جهة وجود که در ان مظاهر است و مصدر خیر شده است می افتد و چون
در خود نظر میکند نگاه او جهة عدم که ذاتی اوست و منشاء شر است خواهد افتاد و خود را از خیر و کمال مطلقاً
عاری خواهد دید و خیر کمال عاریتی را که از جهة وجود کسب کرده آزان خود نخواهد یافت ناچار خود را
از کافر و دیگر اشیاء خسیسه بدتر خواهد فهمید از اینجا معلوم شد که مقصود قایل این قول آنست که صوفی
کامل خیر و کمال را اصلا منسوب بخود نمیداند و مستعار میداند و همین است معنی فنا تام و حاصل شهود
صحیح و اگر صوفی را نظر بر جهة وجود انوار مستعار خود می افتد و جهة مرائیت او که عدم است مستور میماند
از دعوی انا الشمس سر بر میزند و همین است سر انا الحق گفتن حسین بن منصور رحمة الله علیه اگرچه
آنجناب در دید خود معذور بود اما دران دید خطا کرد و از غلبه سکر در جهة وجود جهت عدم تمیز نتوانست
و بسیاری از سالکان این راه را اینچنین اغلاط واقع میشود الا من عصمه الله تعالی ببرکت حبیبه
صلی الله علیه وسلم حالات با کرامات حضرت ایشان از رساله مقامات و رساله معمولات و مکتوبات
مظهری ظاهر و اظهر من الشمس میکروند حاجت بتقریر و تحریر نیست تاریخ وفات عاشق حمیدا
مات شهیدا و تقریب واقع وفات در دیوان خود میفرماید بیت ملوح تربت من یافتند از غیب تحریری
کز این مقتول را خبر بیگناهی نیست تقصیری * حضرت حاجی رفیع الدین خان یکی از روسای و بزرگان
این شهر مراد اباد بوده اند و به نسب حسب و شیخ فاروقی و صاحب تصانیف و محقق بودند مولانا
شاه عبد العزیز دهلوی قدس سره اکثر جواب خط ایشان مرقوم نوشته بودند چنانچه مجموعه آنها پر از مسائل
رساله است مسمی به اسوله واجوبه و بسیار مشائخ صوفیه و بزرگان دین را دیده بودند و صحبت یافته

بزرگی از خلفای طریقه قادریه استفاده نموده در سال هزار و صد و سی ۱۱۳۰ هجری انتقال این عالم فرمود و
در سال هزار و صد و سیزده ولادت فقیر اتفاق افتاد و در عمر شانزده سالگی گرد یتیمی بر رویم نشست
و در سال بیست کمر همت بسته دست از دنیا برداشت و بپای سعی سر ساخته در راه فقر گذاشت علوم
متعارف در عهد پدر خوانده بود و کتب حدیث در خدمت حضرت حاجی محمد افضل سیالکوتی تلمیذ شیخ الحرمین
شیخ عبد الله ابن سالم مکی گذرانیده و قرآن مجید از حافظ عبد الرسول دهلوی تلمیذ شیخ القراء شیخ
عبد الخالق مستونی سند کرده و ذکر طریقه نقشبندیه با خرقه و اجازت مطلقه از جناب حضرت سید السادات
سید نور محمد بداؤنی رضی الله تعالی عنه که بدو واسطه بحضرت قیوم ربانی مجدد الف ثانی رضی الله عنه
میرسند گرفت و عمری در خدمت ایشان بسر برده بعد وفات شان از مشائخ متعدده این طریقه استفاده
نمود و آخر بر استانه فیض نشانه حضرت شیخ الشیوخ شیخ محمد عابد سندی رضی الله تعالی عنه که
ایشان نیز بدو واسطه بحضرت مجدد میرسند جبهه نیاز سود و مدتی خدمت ایشان کرده خرقه و اجازت
طریقه قادریه و سهروردیه و چشتیه حاصل نموده تا امروز که هزار و صد و هشتاد و پنج هجری است بحکم این
حضرات از هشتاد سال ببتربیت طالبان خدا مشغول است خدا خاتمه بخیر گرداناد آمین والسلام خیر ختام
غلام علی صاحب در رساله مقامات مظهری مینویسند میفرمودند بزیارت میر هاشم جالیسری رسیدیم
میگفتند میر پانجبر از ختم کلام الله مینمودند میر هاشم را الهام شد که وقت شما قریب شده مدفن شما خطه
کشمیر است بطی ارض در کشمیر رفته انتقال کردند رحمة الله علیه همچنین صحبت بسیاری از بزرگان
دریافته بنظر عنایت ایشان رسیده اند در مفتاح التواریخ است میر غلام علی آزاد میگوید که مولانا
پانصد سال پیشتر فرموده و کرامتش وانموده **بیت** جان در اول مظهر درگاه شد ۱۱۰۰ جان جان خود
مظهر الله شد ۱۱۰۰ عمر شریف قریب بصد رسیده بود **ایضاً** مکتوب سوم پرسیده بودند که بزرگی
میگوید که صوفی تا خود را از کافر فرنگ بدتر نداند از کافر فرنگ بدتر است یعنی چگونه راست آید که
صوفی البته مومن باشد و ما بمذهب حضرات مجددیه حقائق ممکنات مرکب اند از اعدام اضافیه
و ظلال صفات حقیقیه یعنی آن اعدام بنابر تقابل اسما و صفات در علم الهی بثبوتی پیدا کرده اند

رسید دهیت کرد و مجاهدات ریاضات بسیار کشید و در یاد حق چنان مستغرق شدند که تنها از خانمان جدا شده تا عرصه دو دو سال بیرون نبودند و در فراق ایشان والدین وی از کثرت گریه نابینا شدند میرانجی چون این حال دیدند از نور باطن و ریاضت آن حضرت را از کنار دریای شور باز آوردند و روانه روپڑ نمودند چشم والدین ایشان بینا شدند و شادی ایشان بعمل آوردند وی حضرت انتظار مهمان بسیار میکشیدند مراعات و خاطرداری با مهمان بغایت میکردند خلیفه اول وی حضرت سید محمد اعظم دوم خلیفه حاجی محمد حیات این گر موضع منسوجه وفات وی حضرت در هزار و یکصد و هفتاد و پنج تاریخ وصالش شیع چشتیان مرقد شریف در روپڑ شریف قریب روضه حضرت سید یسین صاحب که شاه ولایت ان دیار هستند و جد مادری وی حضرت بود و مزار مسجد بسمت شمال است

رحمه الله تعالی علیهما **ذکر مرزا جان جانان مظهر شهید قدس سره** در مکتوب اول من جمله مکتوبات خویش حضرت شمس الدین حبیب الله جناب مرزا جان جانان مظهر شهید قدس الله سره میفرمایند بخوردار ملا رسالتماس تحریر نسب و حسب از فقیر کرده اند چون فائده معتد بها بران مترتب نبود تغافل می نمودم اکنون که سماجت از حد گذشت مجملی محرر میشود و دریابند که بحقیقت سرمایه وجود فقیر در آغاز نکت آبی ست و در انجامش خاکی و در عالم اعتبار نسب این خاکسار به دو هشت واسطه بتوسط محمد بن حنیفه به شیر بیشهٔ کبریا علی مرتضی علیه التحیة والثنا میرسد امیر کمال الدین نام یکی از اجداد فقیر در سنه هشتصد هجری بقصد تبلیغ از بلده طائف در مملکت ترکستان افتاد و با صبیه یکی از حاکمان آن حدود وش که سردار الوس قاقشالان بود وصلت دست داد چون او را پسری نبود بعد فوتش حکومت آن ناحیه بتعلق باولاد ایشان گرفت وقتیکه همایون بادشاه ممالک هندوستان را از دست افاغنه شور مستخلص گردانیدند از ان خانمان دو برادر محبوبخان و بابا خان نام را که بسبب واسطه بامیر مذکور پیوسته همراه آورده احوال این هر دو در تواریخ اکبری مسطور است و نسب مادری این بزرگان بخانوادهٔ امیر صاحب قران میرسد و نسب فقیر بچهار واسطه ببابا خان منتهی میگردد و پدرم بجرم خان مذکور که در عهد اکبری معتمد ربعی شده بود و بعمار کم منصبی گرفتار ماند و عمری در خدمت او رنگ زیب بادشاه گذرانیده آخر بدولت ترک دنیا مغرور و مقهور گردید و در

سے و ہفتم میان محمد چون سی ہشتم میان محمد ناصر سی نہم میان محمد انور چہلم میان محمد موسی چہل یکم شاہ لطف اللہ جالندری چہل دوم حضرت سید محمد سالم ترندی رہ دیڑی چون میرانجی وفات یافتند بعدہ دیرو نشان دائرہ کہ مسکن وی حضرت بود گفتند بدائرہ برند و سادات سیوانہ کہ مولد وی بود بہمراہ اقربای وی شدہ گفتند بسیوانہ برند و شیخ امان اللہ و دیگر درویشان جمع شدہ بار و سار کہ رام مشورت نمودہ بکہ رام کہ وطن وی بود دفن کردند بعد یکسال بروز عرس خلیفہ اول سید محمد باقر بر آن شدند کہ تابوت را بدائرہ برند درویشان معتبر را جمع ساختہ فرمودند متوجہ شوید ہر چہ اشارہ شود بعمل آرند صاحبزادہ سید محمد باقر از شیخ امان پرسیدند کہ شمار اچہ معلوم شد عرض کرد کہ بتقدیر حکم شد کہ جای ما موجب ارشاد پیر دستگیر ہمین است انا طہور ما در دائرہ ہم تا قیام قیامت خواہد ماند خاطر جمع دارند بعدہ باتفاق گفتند بتعمیر ساختند **ذکر آن قدوہ کاملان و زبدہ عارفان آل نبی و اولاد علی سید محمد سالم ترندی** و چہل و دوم از خلفاء میرانجی رحمۃ اللہ علیہما در رسالہ مذکور است و مولد و موطن وی بحضرت قصبہ رہ دیڑ است مرید و خلیفہ حضرت میران شیدہ بیکہ است و از اصل نسل سادات است خلف رشید سید محمد رضا بن سید ابو محمد بن سید فتح اللہ بن سید عبد الفتاح بن سید عبد الجلیل بن سید عابد بن سید حاجی محمد حسین بن سید ابو سعید بن سید محمد عارف بن سید امیر بہ بن سید محمود بن سید محمد کہ از ترند خورد ک سادات میباشند و ترندکلان از توابع بخارا است در رہ دیڑ ساکن شدند بن سید احمد بن سید سعید بن سید صلاح الدین بن سید جعفر بن سید جمال الدین بن سید عیسی بن سید موسی بن سید حامد بن سید محمد بن سید حسن بن سید شہاب الدین بن سید موسی بن سید جعفر بن امام عبد اللہ بن سید امام محمد باقر بن سید امام علی اوسط زین العابدین بن امیر المومنین امام حسین بن امیر المومنین علی مرتضی کرم اللہ وجہہ

نقلست زبانی حاجی محمد حیات کہ سید محمد اعظم از سید محمد سالم رحمۃ اللہ علیہما سوال نمود کہ حضرت شیخ را اختیار است بہر صورتی کہ خواہد رو نماید این سخن راست است فرمودند راست است و دست راست ہمرہ وی خود مالیدہ ہمرخود سالگی نمودار شدند و باز دست مالید بعمر جوان و باز دست مالید چنانکہ بود در آمد و بعد نمودار شدند و پیشانی جناب سید محمد اعظم بوسید و فرمود کہ کسی درین زمان نیست کہ این چنین سخن را استفسار نماید الحمد للہ کہ ترا حوصلہ شدنی است **نقلست** چون شوق و ذوق محبت الہی و درد عشق در دل وی پیدا شد بخدمت میرانجی

پیشتر صفحہ پر قدوسی

می آیم ارواح پیران ممدمن میشوند و تلقین من نمایند بیان رسیدن بشرف ارادت و تلقین سید
علیم الله فاضل طولی دارد لیکن برخی ازان واجب دانسته و خلاصه کرده نگاشته ام کرامات خوارق
عادات و واقعات و مکشوفات مقامات و شوق و ذوق و شورش عشق و ترک تجرید و سیر الی
الله و سیر فی الله و رسانیدن طالبان الی الله وی حضرت میران سید شاه بیکه پرتو ظاهر و اظهر
من الشمس است عمر شریف بهشتاد و پنج رسیده بود وفات وی حضرت بروز دوشنبه پنجم رمضان سال
یکهزار و یکصد و سی و یک بود از هجری می در رساله مذکور است در کتاب فوائد الفواد سید لطف الله جالندری
مینویسد خلیفه وی حضرت چهل و دو اند اول خلیفه شاه محمد باقر فرزند ارجمند حضرت سید شاه ابو المعالی
دوم حضرت شاه نظام الدین خلف شاه محمد باقر مذکوره بالا رحمة الله علیهم سیوم سید فاضل چهارم
سید عبد المومن پنجم شیخ نعمت الله ششم میان شاه اورنگ تحصیل علم حدیث وغیره از شیخ خود
نموده در قصبه بنور بارشاد مستر شدان اشتغال میداشت و قبرش هم همانجاست هفتم خواجه مظفر
مخاطب بخطاب نواب روشن الدوله مظفر خان بهادر وزیر عالمگیر بادشاه بود پیش قلعه دهلی
مسجد ساخته ایشان است هشتم شیخ امان الله شاه باجازت پیر در سرهند اقامت ورزیده
بارشاد مستر شدان اشتغال میداشت و قبرش نیز همانجاست نهم سید جواد دهم میان الهبنده
یازدهم سید شاه محمد نعیم دوازدهم سید مرتضی کروپری سیزدهم سید غلام الدین چهاردهم میان محمد
شاه پانزدهم حاجی بیت الله شانزدهم میان شاه شجاع قتال هفدهم میان کرم علی هیزدهم میان محمد
حیات نوزدهم خواجه عبد الله بستم میان عبد الرحمن بست یکم میان عنایت الله پیر اخون فقیر اسم
شریف حضرت عبد الکریم بست دوم میان غلام محمد بست سیوم میان مومن خان بست چهارم مولوی
غلام حسین بست پنجم میان شیخ محمد بست ششم میان افضل بست هفتم میان محمد اعظم بست هشتم شیخ چهجو بست
نهم میان محمد طاهر سی ام میان محمد افضل خان سی و یکم میان محمد پیر چوسی دوم میان الله بخش
سی و سیوم سید علیم الله فاضل جالندری و سی و چهارم میان محمد اشرف و بعضی از قوم هندو
و مومن بودند چنانچه بابا بیولا ناتهه و لاله هرنرائن چوهری سی و پنجم صوفی صدیق سی ششم میان محمد

باز زیارت کنیم که هنوز سیری حاصل نشده پس باز گردیدیم و بمقام نخستین رسیده بمقابل چارپائی ایستادیم
ناگاه حضرت پیر دستگیر دست مبارک همچو برق خاطف دراز کرده دست راست من گرفته بسوی خود کشید تا
من بپایهٔ چارپائی رسید حضرت پیر دستگیر فرمودند که این کوزه بگیرد وضو سازد وضو ساختن آغاز کردم
دو دیدم که وقت نماز عصر قریب است و وضو تمام کردم ناگاه از خواب برآمدم دیدم که وقت فجر است برخاسته
وضو ساختم و بمسجد رفته نماز بجماعت گذاردم و پیش ازان هر چند سعی کردم که یکبار نماز فجر در وقت گذارم
میسر نمیشد از انروز از برکت حضرت پیر دستگیر بجماعت نماز فجر میرسیدم و وقت قضا نمیشد بنده بعد
ادائی رسم بیعت بحضور نشسته بود و شیخ محمد شاه کرمانی که از اکابر مریدان حضرت پیر دستگیر بود هم در مجلس
حاضر بود از حضرت سوال کرد که این بیت خواجه شیراز علیه الرحمة **بیت** بزیر دلق مرقع چه دامها دارند
دراز دستی این کوتاه آستینان بین ؛ چه معنی دارد و دراز دستی درویشان چیست فرمودند که دستهای
درویشان دراز میباشند و بدور میرسند که فاضل جالندری اینمعنی را خوب دیده و دانسته است
واز روی کرم تعبیر این فقیر نفاضل جالندری بنمودند و تفصیل آن بیان کردند که این را کجا طاقت
آن بود که یکقدم راه رود من او را کشیده و بدست خود برداشته آورده ام چون اراده قدم ؛
نهادن کردی من قدم او را پیشتر می انداختم و اشارت بآن کشیدن کردند که در خواب دست دراز
کرده این کس را بجانب خود کشیده بودند و بآن پیدا شدن بساط که این درمانده را در راه حادث شده
بود از شنیدن این سوال و جواب تنبه شدم که انچه در خواب و بیداری گذشته از احاطهٔ علم و قدرت
حضرت که متخلق باخلاق الله اند بیرون نیست **ایضاً** نقل است و نیز در مجلس شریف ذکر آیهٔ کریمهٔ **لَا یَمَسُّهٗۤ**
اِلَّا الْمُطَهَّرُوْنَ در میان آمد یکی از علما در انجا نشسته بود گفت که در انجا اخبار معنی انشا است و معنی آنست
که باید مس نکنند قرآن را مگر پاکان یعنی از حدث اصغر و اکبر حضرت فرمودند که اخبار را بر انشا حمل کردن
چه ضرور چرا نگویند که مس نمیکنند قرآن را و ادراک معانی و اسرار وی نمیکنند مگر کسانی که پاک اند از
آلایشهای بشری و احقر را مخاطب ساخته فرمودند که فاضل جالندری آیا اینمعنی که گفته ام بموجب
صیغه و ترکیب درست است و فرمودند که من علم صیغه و ترکیب و دیگر علوم نخوانده ام اما وقتی که در گفتگو

بجا آورد بعد ازان از حجره برون آوردند و به تشریف خلافت مشرف ساختند حضرت مرشدنا و مولانا
و سیدنا میفرمودند سقف حجرهٔ شریف حضرت شاه ابو المعالی قدس سره کمنه شده بود مریدان بر سقف
میرفتند میکوفتند درست نمیشد حضرت فرمودند انیکار بغیر از میران درست نخواهد شد میرانجی در آنوقت
در چله بودند چون پروانه طلبی از بارگاه شاه گردید حسب الطلب بیرون چله آمده بحضور حاضر شدند
حکم دادند که ترا برای سقف کوبی حجره طلب داشتم حسب الامر میرانجی بر سقف حجره رفتند گیاه ازان دور
کرده و گل انداخته و آب پاشیده در کوفتن آن مشغول شدند در هر ضرب که کوبه بر سقف میزدند مقامی
مکشوف میگشت در رساله مذکور است صاحب نزهة الارواح سید علیم الله حسنی فاضل جالندری
که اجل خلیفه وی حضرت است میگوید که چون قریب پانزده سالگی رسیدم بخواندن مطوّل بخدمت
سید کبیر مشغول شدم و دل از تدریس علوم رسمی سیر شده بود بنابر آن بمطالعه کتاب عوارف
مشغول میبودم میخواستم که بخدمت شیخی رسم که در طریقه سهروردیه بود و اکثر معتبرین دلالت بر مشایخ
چشتیه مینمودند عموماً بر حضرت پیر دستگیر الغرض در ینمعنی تذبذب خاطر میبود که شبی در خواب دیدم
که خوب رو پیش من آمد و گفت حضرت شیخ فرید گنجشکر مرا پیش تو فرستاده اند و فرموده اند که بیاد
حق اشتغال نمائی و تغافل مکن چون بیدار شدم دریافتم که مشایخ چشتیه مر الطریقه خود میگشتند
و آبا و اجداد من نیز درین سلسله ارادت دارند عزم کردم که در طریقه چشتیه بیعت خواهم کرد
پرسیدم که درین زمان در سلسله چشتیه کدام شیخی است اکثر بل همه میگفتند که درین ایام مشار
سید بهیکه ندیده ایم و مناقب ایشان مذکور میساختند از استماع این سخنان کشش دل بجانب
پیر دستگیر قوت میگرفت تا شبی در خواب دیدم که من و سید عابد فرزند سید ابراهیم مرحومین بکجا
نشسته ایم ناگاه دیدم گفتم که من و تو برای زیارت سید بهیکه علیه الرحمه برویم گفت باشد پس
روان شدیم تا بصحرائی وسیع رسیدیم و حضرت پیر دستگیر در آن صحرا بر چارپائی نشسته اند و سر
بجانب مغرب و ما هر دو از جانب غربی آمده بمفاصله یکقاد و در عه تخمیناً از چارپائی لحظه ایستاده
بجانب مشرق روان شدیم چون قدری مسافت رفتیم سید عابد گفتیم که درویش را گرویده

محاسن شریف بر فرش حشیش افتاده است حضرت جنابعالی میرانجی را همراه گرفته فرمودند آنموی کجاست حضرت
میرانجی از انجا برداشته بنظر گذرانید مرشد عالی از انجا که شیخ کامل و مکمل بودند و استعداد مرشد بکمال ملتبه می
یافتند گمان بردند مبادا که بر چنین مکشوفات توقف کنند فرمودند که میران این فقر نسبت فقر خری دیگر است چون
حکیم حاذق باطن به انواع معالجات باطن اختیار کلی داشت مگر بر این اکتفا کرد تا سه روز یکمرغ مرغن بریان
ساخته خورانیدند تا صفای قلب کرخ بعروج میداشت نقاب خفا بروی خود انداخت بعد ازان مرید سعید را
رخصت کرد و فرمود بیاد خدا مشغول باش وی حضرت باز بکهرام رسیده در یاد حق مستغرق گشت بعد چند
مدت رقعه جنابعالی متضمن طلب رسید چون میرانجی را بسبب کثرت مجاهده و ریاضت و قلت طعام و
منام ضعف شده بود در جواب نوشت که الحال طاقت رفتن ندارم در عرصه چند بخدمت شریف حاضر خواهم
شد چون حامل رقعه را روانه کردند نفس خود را ملامت نمودند چرا بر نوشته پیر عمل نکردی و توقف نمودی
بعد ازان معاً پس حامل رقعه روانه شدند و در عرصه دو پاس نزدیک غروب آفتاب در انبطه رسیدند
جنابعالی پرسیدند که کدام روز از کهرام روانه شدی عرض نمودند امروز ترتیب و دو پاس روز از رقعه شریف
مشرف شدم بسبب ضعف کمال جواب نوشتم و قاصد را روانه ساختم بعد ازان نفس خود را ملامت کردم و
بعرصه دو پاس بحضور رسیدم باز پرسیدند که دریای جیحون بچه طور عبور نمودی گفتند که بر روی آب گذر
کردم و پایپوش هم تر نشد پس در همین جواب و سوال رخصت کردند و فرمودند که میران رعایت اسباب ضرور
است بعد ازان میرانجی در چند روز بکهرام رسیدند و بر کشتی عبور نمودند و بکار خود مشغول شدند و در وقت
شب یک تخته بر چاه انداخته و بر آن نشسته یاد حق میکردند و بنفس مسفر مودند اگر در خواب خواهی رفت
در چاه خواهی افتاد و از کوچها پارچه کهنه جمع کرده بشب پاک میکردند و بر زیر پوند و دوزی مینمودند مدتی
بر این گذرانیدند و چون جنابعالی وقت رخصت فرمودند که میران تو تکلیف آمدن انجا نخواهی کشید
که من نزد تو خواهم رسید بنابر آن میرانجی باز بزیارت رفتند حضرت جنابعالی بموجب وعده خود تشریف برده
و پیراهن و کلاه و جامه و چادر عطا فرمودند میرانجی عرض کردند که بنده لیاقت این لباس ندارد و فرمودند
من میگویم و تو عذر در میان مجآری حضرت میرانجی برای امتثال امر عالی شاه ابو المعالی پوشیده و کورنش

ایام پیر شاه قاسم در آنجا بود گفت ایقاسم مایان همچون حوض صغیریم و میرانجی چون دریای عظیم است ازما و شما سیرابی او نخواهد شد باید که او را رخصت دهند تا بجای دیگر طلب نماید و بمطلوب رسد شاه قاسم بحکم پیر خود حضرت را رخصت فرمود حضرت میرانجی فرمودند که چند مدت بخدمت شما ماندم الحال جواب میدهند باید که اینقدر عنایت فرمایند که در پیش کدام بزرگی بروم اتفاقاً شاه بهاول از طالبان حضرت شاه ابوالمعالی در آنجا حاضر بود بالفور گفت ترا نزد کاملی برم که بمطلوب میرساند لیکن مرید را پیر شناسی باید حضرت میرانجی فرمودند که پیر را نیز مرید شناسی باید الغرض همانوقت شاه بهاول و میرانجی از موضع ملوی بارادهٔ اینهٔ شریف که مسکن عالی شاه ابوالمعالی بود روانه شدند چون قریب اینهٔ رسیدند شاه بهاول پیشتر بخدمت عالی رسید جنابالعالی فرمودند که رفیق را کجا گذاشته اید گفت پشت می آید میرانجی که بحقه کشی پس مانده بود در یکجا مقصود کرده می آمد شاه بهاول از خدمت شریف برخاسته میرانجی را از اثنا راه همراه خود گرفته بخدمت حضور پرنور برد حضرت میرانجی پیش از ملازمت عالی درمیان راه بشاه بهاول فرمودند که پیر من بطرف پائین چارپای نشسته اند چون روبرو شدند جنابالعالی فرمودند که بیا میران من رفیق تو کجاست یعنی حقه میرانجی عرض کردند او را گذاشتم و از انوقت ترک نمودم بعد ازان تلقین ذکر فرمودند و رخصت مراجعت دادند بموجب حکم رخصت شده تا به ملوی رسیدند و انجا بیهوش شدند و تا سه روز بیهوش ماندند و کف از دهن میرفتند و چون بهوش آمدند از انجا بکهرام رسیدند و در مسجد محمد فاضل قانون گو سکونت کردند محمد فاضل برای وی حضرت هر روز طعامهای لطیف میفرستادند و از خوردن طعام لذیذ اندکی در عبادت و ریاضت فتور روی داد بعده در مسجدی که الحال نزدیک مزار شریف است اقامت اختیار کردند و مردی را فرمودند که مرا در عیال خود داخل گردان و طعام هر چه باشد هر روز برای من بیاری طعام تو از انجهته اختیار کرده ام که کسب تو از وجه حلالست او سعادت خود دانسته قبول کرد و یکتای نان هر روز مقرر کرد اما بعد شش روز یا هفت روز یکنان با آب تر کرده میخوردند تا صفای قلب و جمعیت روی نمود روزی حضرت جنابالعالی در اینهٔ بر فرش حشیش یعنی کاه نشسته در ریش شانه میکردند یکتار موی بر حشیش افتاد حضرت میرانجی بکهرام بودند دیدند که یکموی از ریش پیر جدا شده بر حشیش افتاده است همان زمان روانه اینهٔ شده بحضور رسیدند و عرض نمودند که فلان روز یکموی

زراق وی حقتعالی است شاه جلال علی الصباح شیرینی و کاغذ و لباس همراه خود گرفته و وی حضرت
را از خواب بیدار ساخته دست در وی شویانیده و لباس پوشانیده پیش آخوند بردند و فرمودند که
نزد شما بسفارش آمده ایم آخوند گفت هرچه فرمائید بدل و جان قبول است لیکن در باب سید شاه بهیکه
سفارش نفرمائید حضرت شاه جلال بجلال آمد و گفت تو مرد و دهستی که از فرموده پیر انکار نمودی آخوند
بلرزید و بمعذرت پیش آمد و گفت بنده را چه مجال انکار هرچه فرمائید عین سعادت خود میدانم آنگاه شاه
جلال با خوند فرمود که پیش تو قرآن مجید و گلستان و بوستان خواهد خواند و خلیفه مکتب خواهد شد و در
گوش او گفت که این سید زاده قطب زمان است باید که خدمت او بواجبی بجا آری و در تعلیم تغافل روا
نداری از همانوقت آخوند بکوشش تمام بتعلیم وی حضرت مشغول گشت تا در مدت قریب شش ماه کلام
الله و هر دو کتاب مذکور خوانده بخلافت مکتب منصوب شدند بعد چند روز برای تعلیم اطفال مکتبی علیحده
مقرر ساخت چونکه قریب ایام جوانی رسیدند شخصی از ساکنان کرام عمدهٔ فوجداری یافته روانه الصفع
شد حضرت میرانجی را برای تعلیم پسر خود همراه برد چون در انموضع رسیدند شوق معرفت الهی در
باطن وی حضرت ظهور نمود در الصفع درویشان هر ملت و مذهب را که میدید طالب میگردیدند چون
فوجدار مذکور را بمعنی اطلاع یافت گمان برد که شاید همراه درویشان شده بردند مارا شرمندگی
بروی والدهٔ ایشان پیش آمد وی حضرت را بکرام رسانید درویشی بنیوا شاه قاسم نام در موضع بلو
که از کرام پانزده کروه است سکونت میداشت میرانجی در آنجا رفته قریب یکسال بخدمت او ماندند
و همیه گلخن آماده میساختند روزی شاه قاسم برای سقف خانه خود شهتیر تراشیده بود قاسم و دو
درویشان را گفت شهتیر برداشته بیارید درویشان آنرا برداشتن نتوانستند وی حضرت میرانجی آنرا
برداشته بدیوارهای خانه نهادند و شهتیر قدری کم بود ببرکت ایشان برابر آمد چون درویشان تصرف ایشان
دیدند کلاه و خرقه پیش شاه قاسم بزمین زدند و گفتند که این فقیر همه گلخن میکشید و از کلمات بینوائی خبر ندارد
بوی اینچنین تصرف دادند و تا حال محروم ماندیم ما را هم صاحب تصرف گردانید او گفت که قاسم حقیقی
حقتعالی است این خود سید زاده است و آبا و اجداد او هم صاحب کمال بوده اند مرا درین دخلی نیست و آن

وامدن زید بهند و نشان باشاره آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مقرر کردن محل سکونت سیانه را به
نشان دادن آنحضرت صلعم و جنگ کردن با سیانه نام برهمن که رئیس کفار و حاکم سیانه بود و شهید
شدن زید بر موضع سیانه و بعد ازان تاراج کردن سیانه را سید شاه سلیمان باشارهٔ آنحضرت صلعم
و سیوانه نام نهادن آنموضع را در رساله مذکور مفصل مرقوم است القصه آبا و اجداد حضرت میرانجی
در سیوانه سکونت داشتند و والد بزرگوار وی حضرت از دست معاندان شهید شد و والدهٔ شریفهٔ
وی حضرت بی بی ملکو نام بسبب صغر سن برادری حضرت میرانجی به سن هفت سالگی از سیوانه همراه گرفته
در قصبه کبرام سکونت اختیار کرد و حضرت میرانجی را برای تعلیم علم ظاهر بمکتبی نشاندند و وی
حضرت را بمقتضای همسالگی با هندو بچه الفت پیدا شد کودکان انیمخی را دریافته ویرا ملامت
میکردند و میگفتند که با فقیر بچه الفت مناسبت نیست و وی حضرت بمقتضای غیرت طبیعی بچه را زدند
بچه زدند که دو مرد از گوشوارهٔ او شکست چون آنخوند بر این ماجرا خبر یافت بسبب طمع دنیاوی
دست پیرو دستگیر سالکان بادیهٔ طریقت را گرفته از مکتب بیرون کرد و وی باقتضای صغر سن با
طفلان ببازی مشغول شد چند مدت همبرین گذشت تا روزی حضرت شاه جلال برادر شاه فاضل
محمد وب از فرزندان شاه قهیص قادری که برای تعلیم مریدان در کبرام تشریف آوردند قریب دیوار
قصبه مذکور رسیدند که کودکان بازی میکنند و وی حضرت نیز در میان اینها بودند شاه جلال استاد
یکیک را استفسار مینمود چون نوبت بحضرت رسید پرسید که این فرزند کیست گفتند که فرزند سید
یوسف است بمجرد شنیدن این دست بر دوش وی حضرت نهاده بشفقت تمام فرمود که ای صاحبزاده
این ایام بازی نیست وقت مشغول خواندن و نوشتن است در جواب گفت پیش ازین میخواندم چکنم که
آنخوند مرا از مکتب بیرون کرد شاه جلال گفت که امروز برای شما مقام میکنم و آنخوند را در تعلیم تو تاکید
نمایم وقت شب چهار کس از مریدان خود فرمود که از خبر گیری خورد و نوش و پوشش و خرج کاغذ و غیره
و مواجب آنخوند صاحبزاده قصور نسازد و بتاکید تعلیم وی تغافل ننمایند و بعده وی حضرت را طلبیده
همراه خود طعام خورانیده قدری طعام آورده فرمود که این را پیش والده خود ببرید وی حضرت گفت

نعره کشیدند ایضاً در آن نقلست بزبانی شیخ مداد شیخ موسی ساکن سیوانه واز شاه غلام محمد بکرر مستمع گردید
که زمانی حضرت مرشد آفاق را محویت رو داده بود و از ینعالم خبر نبود تا مدت شش ماه یا دو ماه اکل و شرب
نفرمودند و در وقت نماز خادمان دوش مبارکش را جنبانیده آگاه میساختند وی حضرت میفرمودند
که مارا خبری نیست وضو بکنانید و بر نماز ایستاده نمایید مدتی همبرین گذشت بعد حالتی روی داد هرگاه
که وقت نماز میرسیدی از خود آگاه گردیده وضو نموده نماز ادا میکردند باریافتگان استفسار اینمعنی کردند
که پیش ازین اینعالم ظاهر و وقت نماز از خاطر مبارک محو بود اکنون آگاهی کما لست فرمودند الحال نماز
صورت گرفته پیش نظر من حاضر میشود فرض میگویند ما فرض خدایم و سنت خبر میدهد که من سنت رسول
علیه السلام ام بموجب الامر والرضا و سنن نماز ادا مینمایم چندی بدینحالت بگذشت آخر محویت و استغراق
بدرجه اتم رو داد تا دم واپسین از ینعالم اطلاع نداشتند از رساله مذکور

ذکر نقاوه خاندان مصطفوی سلاله دودمان مرتضوی آن معتقامی وادی توحید شبانه میدان تجرید غواص بحر تفرید حضرت محمد سعید بن ترندی عرف میران سید شاه بهکه حسینی چشتی صابری رحمة الله در رساله مذکور است صاحب تحفة السالکین مولوی سید علیم الله جالندری که یکی از خلفای میرانجی است منیو لسید سید محمد سعید بن سید یوسف بن سید قطب الدین بن سید عبد الواحد بن سید احمد بن سید محمد سعید بن سید شاه نظام الدین بن سید شاه عزیز الدین بن سید شاه تاج الدین بن سید شاه عزالدین نوبهار بن سید شاه عثمان بن سید سلیمان کفارکش بن سید مخدوم سالار لشکر بن سید احمد زاهد بن سید خمره بن سید ابابکر علی بن سید عمر علی بن سید محمد نخته بن سید احمد نخته بن سید علی زبیر کاکی بن سید حسین ثانی بن سید محمد مدنی بن سید ناصر ترندی بن سید موسی حمیص بن سید حسین اصغر بن سید علی اوسط زین العابدین بن سید امیر المومنین حضرت امام حسین بن امیر المومنین حضرت مرتضی علی بن ابی طالب کرم الله وجهه آبا و اجداد میرانجی در موضع سیوانه که از دیهات قصبه کهرام شریف است و کهرام از مضافات شهر سرسنه است سکونت میداشتند قضیه دستار دادن ولی عهد کردن بر دوازده هزار سوار سید احمد زاهد بن سید خمره ترندی مر لسیر خود زید را باشاره آنحضرت صلی الله علیه وسلم

حاشیه صاحب سید قدوسی

بود و در زیر آن طرف آهنی بر دیگدان نهاده بود و شیره بتشکر در ان جوش میداد ند اتفاقاً در آن وقت رانندهٔ
شرگاوان کولو چنیری بزبان هندی بآواز خوش میگفت و آن الفاظ اینست ستون جلیا جا کبارا بیر
کهری نلاکی کارا چ آدهی رات اندهیری ۔ جوگی کیسی پهیری ۔ بمجرد استماع آن صوت وی حضرت را عالم شوق
و ذوق در گرفت و نعرهٔ بر آورد و از دیوار و در ظرف ندکور بیفتاد و مردمان از هر طرف دویده وی حضرت
را از ان برگشیدند دیدند که هیچ موئے اندام مبارکش نسوخته بود همه مردم آن مقام در حیرت ماندند و
بصدق تمام در حلقهٔ ارادت وی حضرت در آمدند و وی قدس سره شهرت بسیار یافت و در تربیت مریدان
اشتهار تمام داشت مرقد منور وی حضرت در انبهٹه زیارت گاه مردم خاص و عام است مولوی محمد اکرم
براسی در اقتباس الانوار حوالات حضرات چشتی تا حضرت شیخ داؤد گنگوهی و برخی از احوال خلیفه وی
حضرت سید ابو المعالی نوشته اند چونکه مولوی ممدوح در سلک سلسله حضرت شیخ سوندها که ایشان هم خلیفه
وی حضرت اند منسلک است از ینجا عنان قلم را بذکر احوال ایشان و مریدایشان منعطف ساخت لهذا
یکی از مریدان واقف معارف بالله حضرت خواجه عبد الله در ذکر و احوال حضرت سید ابو المعالی
و حضرت سید محمد سعید ترندی عرف میران شاه بهیکه سید محمد سالم و حضرت محمد اعظم و حضرت حافظ محمد
موسی و خلفای حافظ صاحب و مریدان صاحب مجاز ماذون و مامون وی رحمة الله علیهم رساله
مرتب ساخت و حواله بعض کتاب زبانی بعض ثقات میکند چنانکه میفرماید سید صاحب فوائد الفواد سید
لطف الله جالندری نیز بانی صاحبزاده میانمحمد باقر قدس سرهما میفرماید که حضرت مرشد جنابعالی
سید ابو المعالی را همسایهٔ بود نهایت بد مزاج که بغیر تحقیر اسم عالی بزبان نمی آورد هنشینان بارگاه
عالی عرض کرده ارادهٔ ادب و تادیب نمودند مخدوم عالی بجارت نداوند مدتی همبرین گذشت
آخر الامر اجل او را دریافت بود باستماع این واقعه وی حضرت گریه کردند و تا هفت روز نخوردند و
نه آشامیدند نبده عرض کرد و برای آن شقی حضرت چنان غم و الم میکشیدند فرمودند گر دناسوت
دامن انبیا و اولیا را ملوث میسازد و بیزار شدن آن بغیر چنین کسان ممکن نیست حالا دی مثل
گاذر بردارند و صاف کننده چرک و آلودگی جامه این مقتضی بود اکنون انداغ را که توان زود دیس از ان

آمده بود فرمودند درین ظلمت معلوم میشود این قول صاحب رساله مذکور است یعنی مرزا صاحب فرمودند
واز روی نوازش حضرت ایشان مارا فرمودند شما نیز درین طعام غور نمائید آنحضرت متوجه شده
عرض کردند یعنی مرزا صاحب که طعام از وجه حلال است مگر بسبب نیت ریا عفونتی دران راه یافته
ونیز صاحب رساله مقامات نظری گویند که مرزا مظهر جانجانان رحمه الله میفرمودند که مکشوفات ایشان
بسیار صحیح ومطابق واقع بود بلکه توان گفت که مامردم را بدیده سر آنچنان محسوس نمیشود که ایشانرا
بچشم دل معاینه میگشت وتصرفات قوی داشتند وبرای برآمد حاجات مخلصان همت میگماشتند کم
بودی که مراد از طبق توجه شریف تخلف نمودی اگر کتابی از خانه اهل دنیا بعاریت می طلبیدند تا سه روز
مطالعه آن نمی نمودند میفرمودند ظلمت صحبت آنها غلاف دارد بران پیچیده است بعد از زوال ظلمت
که از برکت صحبت مبارک زائل میشد مطالعه آن میفرمودند **قوله** حضرت ایشان مایعنی مرزا جانجانان رحمه
الله را بخدمت ایشان محبت قوی بود بمجرد ذکر نام ایشان چشم پر آب میشدند میفرمودند افسوس که عمر از
زیارت حضرت سید نگذرند اگر ایشانرا امید میدند بقدرت کامله الهی ایمان تازه مینمودند که بر خلق این
چنین ارباب کمال قادر است رضی الله تعالی عنه در یازدهم ذیقعده سنه هزار وصد وسی وپنج برفت از
دنیا **ذکر آن کاشف اسرار عاشق پروردگار خلاصه روزگار زبده ابرار قدوه**
اکابر کبار شب زنده دار صائم النهار سید علی نامدار عالی وقار بندگی حضرت سید ابو المعالی اصفهانی قدس
الله تعالی سره اینهمه موضعی است از مضافات سهارنپور صاحب اقتباس الانوار می گوید که وی
ارادت بخدمت بندگی شیخ محمد صادق گنگوهی قدس سره میداشت وتربیت از فرزندان حمیدی حضرت
شیخ داود یافته بود ودر جد وسماع توغل بسیار داشت ودر مجاهده وریاضت مستقیم بوده در فقر وفنا
یگانه روزگار ودر خلق وتواضع عدیم المثال ودر عشق حقیقی ومجازی بیهمتا بود ومظاهر جمله فرزانگی
تمام داشت وعمری دراز یافته وتمام مدت عمر خویش بندگی جهر واستغراق باطن گذرانید وهمدران
که وی قدس سره وقتی بموسم بیشکر در دهی که آنجا زراعت بیشکر وغیره کاشت مینمودند رفته بود وقت
موضعی که شیره بیشکر دران می کشیدند بماندند وبعد نیمشب تهجد ادا کرده بر دیوار احاطه آن موضع

ذیقعده واقع شد و عمر پنجاه و نه و مدت ارشاد نهی و هشت سال بود **حافظ محمد محسن** در رسالهٔ
مقامات مظهری است حافظ محمد محسن که اولاد شیخ عبد الحق محدث دار خلفا خواجه محمد معصوم اند
و نیز از حضرت سید نور محمد دران رساله نقلست که فرمودند روزی بزیارت مزار پر انوار خود حافظ محمد محسن
رفتم مراقبه نمودیم در غیبت بخودی مشاهده کردیم که بدن شریف درست است مگر پوست کف
پای و انف آنجا را خاک اثر کرده بود وجه آن از ایشان باستفسار آمد فرمودند شما را معلوم خواهد
بود که سنگ بیگانه بی اذن او در جای وضو نهاده بودیم که هرگاه مالک خواهد حواله او خواهیم نمود یکبار
قدم بران گذاشته بودیم از شومی این عمل خاک اثر کرده است الحق هر کرا ورع تقوی قدم پیشتر است
قرب و ولایت او بیشتر و فات ایشان یازدهم ذیقعده سنه هزار و صد و سی و پنج هجری است

ذکر سید السادات حضرت سید نور محمد بدایونی رحمة الله علیه در رسالهٔ مقامات مظهری
عالم بود ند بعلوم ظاهر و باطن فقیه کامل عارف مکمل کسب سلوک طریقهٔ احمدیه از شیخ سیف الدین
نموده و بخدمت حافظ محمد محسن رحمة الله علیهم رسیده سالها تحصیل فیوض صحبت کرده بحالات بلند و
مقامات ارجمند مشرف شده اند استغراق قوی داشتند تا پانزده سال ایشان را بهیچ افاقت نبوده مگر در وقت
ادائی نماز در انحال تحقیق راه می یافت بار مغلوب الاحوال میشدند در آخر حال ایشان را افاقتی پیدا آمد بکمال
ورع و تقوی و اتباع سنت امتیاز داشتند و در متابعت اوضاع عادات مصطفی صلی الله علیه وسلم
بغایت اهتمام میفرمودند کتاب سیر و اخلاق نبوی همواره پیش خود داشته موافق آن بعمل می آوردند
یکبار خلاف سنت پای راست در بیت الخلا نهادند تا سه روز احوال باطن قبضی روی نمود بار قصد عرض
بسیار به بسط مبدل گشت در لقمه احتیاط تنگ میفرمودند بدعت مبارک خود قوت چند روزه نگفته وقت
شدت گرسنگی پاره از ان خورده بمراقبه می پرداختند از کثرت مراقبه پشت ایشان خم شده بود میفرمودند
سی سال است که تعلق لبعیت کیفیت غذا نمانده در وقت حاجت انچه میسر میشود میخوریم ایشان اجتماع جو
تا نخورش بدعت دانسته از کمال تقوی یکی از فرزندان خود روغن و یکی شکر عطا نمودند از طعام
اغنیا هرگز نمیخوردند که اکثر ان از ظلمت شبهه خالی نیست یکبار طعامی از خانه دنیاداری بخدمت ایشان

ایشان ہر روز چہار صد کس درویش بجہت استفادہ جمع آمدہ بودند موافق فرمائش ہر یک
طعام ہا پختہ میشد و با وجود اینہمہ متنعم سالکان بمقام بلند میرسیدند کہ مدار ایشان بر طریق بزمت
مرشد است یکی از ارباب این طریقہ خواست کہ تقلیل غذا نماید شیخ فرمود کہ درین طریقہ حاجت بتقلیل
غذا نیست کہ بزرگان ما بنای کار بر دوام و وقوف قلبی و صحبت مرشد نہادہ اند ثمرہ زہد و مجاہدات
شاقہ خرق عادات و تصرفات است و حاصل دوام ذکر و توجہ الی اللہ و اتباع سنت
و کثرت انوار و برکات عوام ظاہر بین را نظر بر ظہور خرق عادات بود و خواص معنی آگاہ را
مراد تصفیہ قلبی و نسبت مع اللہ باشد ہمین است در خزینۃ الاصفیا و ہم درین است کہ طعام
کہ دولتمندان بخوردی و چون در مجلس احلاس کردی منظرانہ نشستی بطور یکہ عاشق منتظر آمدن معشوق
بیبا شد و اگر احدی از اہل محفل نام اللہ بر زبان آوردی بفور سماعت شیخ مدہوش گشتی و بر زمین
مانند مرغ نیمبسمل بغلطیدی در سنہ یکہزار و نود و ہشت وفات یافت **ذکر محمد زبیر** فرزند اکبر
حضرت ابو العلی پسر حضرت محمد نقشبند در وقت خود آفتاب طریقہ احمدیہ بودند ولادت ایشان
بروز دوشنبہ پنجم ذیقعدہ سنہ یکہزار و نود و سہ واقع شد لقب ایشان شمس الدین و کنیت ابو البرکات
و اسم مبارک محمد زبیر و ہا یام خوردی انوار ولایت از جبین ایشان درخشان بود و درین عمر استغراق
قوی داشتند حافظ کلام اللہ عالم کثیر العبادت سلوک باطن از جد خود محمد نقشبند نموده بتوجہات
علیہ آنحضرت در کمالات باطنی ختم المشائخ اولاد امجاد حضرت مجدد شدہ اند و فیوض طریقہ مجددیہ
در عالم بواسطہ ایشان شائع شد و ایشان در وقت خود قطب ارشاد بودند طالبی بخدمت ایشان
عرض نمود میخواہم کہ تمام نسبت خاندان احمدیہ در مکتوبہ بمن عنایت فرمایند ایشان فرمودند این معمول
ینست و تحمل بار نسبت الہی کہ واقع می آید تاب بشر کم است وی درین الحاح کرد ایشان بتوجہ تمام
نسبت عالیہ خود بر و القا فرمودند تاب نیاورد بحق پیوست بیماری از اصحاب ایشان در حالت
نزع بود او را در ضمن خود گرفتند شفا یافت روز موت ایشان وی نیز مرد کہ قیم حیاتش روح ایشان
بود وفات ایشان در سالی کہ از قیوم اقطاب قدم رحلت نمود مبین است روز چہار شنبہ چہارم

وانت من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون والد ایشان فرموده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مارا بخلعتی مرصع وتاجی مکلل سرفراز فرموده اند و آن خلعت قطبیت ارشاد وقیومت بود الحمد لله که آنخلعت
بشما نیز مرحمت شد و قطبیت ارشاد ومنصب قیومت بشما مبارک مهاد الحق که آنحضرت حجة الله النقشبند
بکمالات عالیه ممتاز بوده اند وبسعادت زیارت حرمین شریفین مشرف شده اند و مردم آنديار سند و ستان
از فیوض ایشان منتفع گردیدند در سنه هزار و یکصد و چهارده وفات یافتند تاریخ قطب ارشاد و معدن الخیر

ذکر شیخ سیف الدین فرزند پنجم حضرت عروة الوثقی محمد معصوم اند ولادت ایشان
سنه هزار و پنجاه و پنج واقع شد بعلم وعمل آراسته در عنفوان شباب کامل ومکمل بودند بتحصیل علوم
متداوله نموده از والد خود استفاده جمیع مقامات احمدیه نموده اند و بعنایات رسالت پناه بدرجه تطهیر
فائز گردیده باجازت والد و با شارتهای غیبی در بلدهٔ دهلی تشریف آورده اند محمد اورنگ زیب و
شاهزادگان وامرا از خدمت ایشان ارادتی پیدا شد در امر معروف ونهی منکر کوشش بلیغ
داشتند حضرت ایشان را بلقب محتسب الامة سرفراز ساختند و ایشان را شوکت ظاهر
نیز بسیار بود امرا و سلاطین قدرت نداشتند که بحضور ایشان بنشینند با آداب تمام دست بسته
استاده میبودند ولباسهای فاخره نیز نمی پوشیدند یکی از دول الکاری آمده که ایشان تکبر بسیار دارند
ایشان باشراق باطن فرمودند تکبر باطل کبریای اوست جل جلاله یکهزار و چهارصد کس را موافق
رغبت و فرمائش هریک از خانقاه ایشان هر روز سه وقت طعام عنایت میشد در سنه هزار
ونود و پنج وفات یافتند و در بلده سهرند مدفون گشتند در مقامات مظهری است شبی حضرت
سیف الدین برای تهجد برخاستند آواز نی بگوش ایشان رسید بتیابانه بجود افتادند ضربی
بدست مبارک ایشان آمد فرمودند مرد مارا بید رد میگویند بید رد ایشانند که بتاثیر سماع
صبر نمایند نقلست که یکی از مردان شیخ در مجلس سماع رسید و آواز سماع بگوش وی آمد
تاب نیاورده عنبست و شورش را ضبط کردن الحال قلب وی بشگافت و بمرد شیخ باسماع
انچه فرمود که سماع مهلک است لهذا علمای دین سماع را حرام تصور کرده اند نقلست در خانقاه

میگوئید که این هر دو وجه میشود و اگر شیخ قبول نکند و سند خواهد شما بگوئید که ما از حضرت قطبی متقدمی قطب العالم شیخ عبد القدوس قدس الله سره سند داریم پس این هر دو وجه بخوانند دوہرہ

ہیرت ہیرت ہی سکھی ہون من گئی ہرائے ✤ پریا بون سمند رمون سوکت ہیری جائی ✤ ایخال شیخ یوسف است و دیگر دوہرہ ہیرت ہیری سکھی ہون دین گئی ہرای ✤ سمند سمانا بون مون سوکت ہیر اجائی ✤ ایخال شیخ ابراہیم است اما تفاوت بسیار دارد که اول مرتبه عاشقی است ثانی مرتبه معشوقیست و آن سیر الی الله است و این سیر فی الله است چنانچه بزرگی میفرماید

بیت نزد مردان نیست کامل هر که در دریا برفت ✤ عین دریا هر که شد میدان که مرد کامل است پس صاحبزاده شیخ داؤد بموجب امر آنحضرت تمامی احوال و قصه را بیان نمود باز شیخ یوسف قبول نکرد و گفت هر دو چگونه راست گو باشیم از دو مخاصم یکی خود خلاف گو میباشد باز چون مخدومزاده هر دو دوہره حضرت قطب العالم را خواند شیخ یوسف خاموش ماند وفات وی شیخ داؤد بتاریخ ششم ماه واقع شد و لیکن عرس وی اولاد دختر آنحضرت بتاریخ نوزدهم شعبان میکنند و مرقدش در قصبه گنگوه است و سنه وفات وی معلوم نیست

تذکر محمد نقشبند فرزند دوم حضرت عروة الوثقی محمد معصوم اند لقب ایشان شرف الدین و حجة الله و کنیت ابو القاسم است و لادت ایشان بست و هفتم رمضان روز جمعه سنه ایکهزار و سی و چهار واقع شد

حضرت مجدد بحضرت ایشان میفرمودند که فرزند تو در کمالات آلهی برابر من خواهد شد فرزند اکبر حضرت مجدد خازن الرحمة محمد سعید میفرمودند چنین معلوم میشود که فرزند در ظاهر و باطن مثل پدر و جد خود باکمال خواهد شد و قبل از بلوغ تحصیل علوم ظاهر بخدمت والد خود فراغ یافتند در اسرار فقه و حدیث پایه اجتهاد داشتند خصوصاً در تفسیر معانی غریبه بیان مینمودند و سلوک باطن و تمام نسبت طریقه احمدیه از والد خود حاصل کرده اند و الد ایشان میفرمودند هرگاه ایشان نزد من می آیند دل بی اختیار تعظیم ایشان میخواهد یکبار بوالد خود معروض داشتند در بین روزها بالهامات غریبه و خطابات عجیبه سرفراز مینمایند انت منی اولیائی و انت من عبادی الصالحین

منور نموده در نیم مرتبه توقف نشاید چون خلیل الله لا احب الافلین باید باز فرمودند پس تا انیم مرتبه چون کشف شده بود
گفت حضرت سلامت برنگ تعین غیبی بصورت نساء که در غایت حسن ولطافت شده بود فرمودند بیشتر
بگو مرتبهٔ جبروت چگونه کشف شده بود گفت همون تعین غیبی بصورت نساء که در مرتبهٔ اولی زیاده تر بود فرمودند
پس حقائق اشیاء بر تو مکشوف نشده که طریق خاص دیافت پیران ماست چنانچه برادرم شیخ ابراهیم را
است این کشف تو نه داخل وقت واقع است ونه داخل واقع بلکه داخل مراقبه است تو اسما هم خوانده
بودی گفت آری حضرت سلامت خوانده بودم فرمودند پس این یافت اسما است نه یافت ذکر که یافت
خاص دارد که بیان نمودیم ترا باید که از سر نو ذکر کنی وسلوک کنی که قسم خاص از معرفت که کشف حقائق
اشیا است حاصل آید که عرفان همو نست وحال بعبارت از دست پس فرمودند فلانی یعنی شیخ یوسف
واقعه لاهوت بگو چگونه بتو رو نموده بود گفت حضرت سلامت چنانچه قطره بدریا میرسد ومیان دریا
قطره نمیماند بلکه قطره عین دریا میشود فرمودند این خود باری هست **مقوله سی وسیوم** همدرین
معنی حضرت شیخ ابراهیم میفرمودند که وقتی شیخ یوسف باین فقیر گفت واقعه لاهوت بر شما چه نوع
واقع شده بود گفتم چنانچه دریای عظیم در قطره جوش زند وازان سر بر آورد وآن قطره نماند محو وفنای
شود همه دریا دیگران کرده چنانچه فرمایند **بیت** جوش زد در قطره دریا غلغله در هم فتاد * چون
نه افتد غلغله بحری بجوشد در حباب * شیخ یوسف اینواقعه را قبول نکرد چون بخدمت حضرت
پیر گذرانیدم حضرت ایشان قبول کردند وپسند نمودند شیخ یوسف گفتم شما بگویند بر من خود
چنین شده بود گفت بر من چنین شده بود چنانچه قطره بدریا رسد وبدریا گم شود ودریا گردد
چنانچه گویند **بیت** چو قطره گشت اندر بحر ناچیز * ز بحرش کی بود امکان تمیز * گفتم هر دو
صحیح باشند گفت همچنین نیست تا که رو بدل نبیا رشد بآواز بلند حضرت پیر محمد دارا فرزاده
شیخ داؤد را فرمودند مطلب هر دو فهمیده بیائید صاحبزاده مطالب هر دو فهمید در خدمت
حضرت پیر رسیده التماس نمود که شیخ ابراهیم میگوید که بر من چنین شده است شیخ یوسف
قبول نمیکند ومیگوید که بر من چنین شده است فرمودند با باشما بروید وبگوئید که شما هر دو راست

واقع شد گفتم راست میفرمایند ممکن نیست لیکن بغایت نادر و نازک وقت است هر کس قابل باین نسبت که بر و وارد
نشود اما واقع اول در خاطر شیخ یوسف نامد و قبول نکرد پس خبر این مذاکره بحضرت پیر رسید و قتیکه
از دولت خانه بیرون آمدند پرسیدند که درمیان شیخ یوسف و شیخ داؤد چه مذاکره بود عرض کردم
که حضرت سلامت شیخ داؤد چنین میگویند فرمودند شیخ یوسف چه میگوید گفتم قبول نمیکند پس رخ
بشیخ یوسف آوردند و فرمودند شیخ یوسف تو درین چه اشکال داری گفت حضرت درین اشکال
تمام است هیژده هزار عالم از عرش تا فرش چگونه یک وجود نماید اینواقعه در فهم من نمی آید فرمودند
اینجا رتب اسرار الهی مدرک عقل و فهم نیستند تعلق بکشف و مشاهده دارند و گرنه در فهم علما و فضلا
که زیرکان و دانایان روزگار اند می آمد تو خود یکمردی هستی فهم تو چه کار کند شیخ یوسف گفت
حضرت سلامت مثالی درین عالم برین واقع باید تا بدان فهم بکشاید فرمودند مثال اینواقعه از
من بشنو مثلا این درختی است که از یک تخم برآمده و بر درخت هزاران شاخها است و بران شاخها
هزاران برگ است و هزاران برگ ها و در هر برگها هزاران گل است و از هزاران گل هزاران
ثمر برآمده اند پس این همه شاخها و برگها و گلها و ثمرها بر یک را علیحده درخت نمیگویند بلکه مجموعه این را
یک درخت میگویند بهمین طور وحدت وجود است که از یک وجود هزاران اشکال و صور غیبی و اعیانی
برآمده اند و در حال کشف آنحقیقت در نظر سالک همه راجع باصل خود میشود و غیریتی و غیردانی
کلی از نظر وی مرتفع و منقطع میگردد چنانچه گوید بیت اینست کمال مرد در راه الیقین در هر چه نظر
کند خدا را بیند * پس ازان فرمود فلانی تو بگو واقع اول از مرتبه ملکوت را بهمان نهج که گذشته بود
بیان نمود شیخ یوسف اعتراض کرد و گفت در الوقت رنگ کونی هم درمیان بود یا نه گفتم آری بود
اما مغلوب رنگ حقیقت بود گفت بفرمایند حضرت سلامت میگوید رنگ کونی درمیان بود این چگونه شود
حضرت پیر فرمودند همچنین است که در کشف ملکوت رنگ کونی باقی میماند اما مغلوب اگر رنگ کونی
نماند و بالکلیه برخیزد پس آن ملکوت نبود بلکه جبروت بود چنانچه ما در کتاب شهود یه خود در بیان
اینمرتبه نوشته ایم که تا مجاز درمیان است واز پوست نگذشته و بواسطه لفظ معنی نپیوسته حروف نبود معنی

که حضرت ایشان میفرمایند صاحب رساله کشف الاسرار مینویسد در مقوله سی و دوم است
که میفرمودند حضرت شیخ ابراهیم مرادآبادی وقتی در میان مخدوم زاده حضرت شیخ داؤد و شیخ
یوسف که از یاران آنحضرت و عارف ربانی بوده در راه سلوک خیلی مجاهده نداکره واقع شد مخدوم زاده
میفرمود که اول قدم مرتبه ملکوت الهی که بر سالک کشف میشود از عرش تا فرش جمیع موجودات و
کل کائنات را وجود واحد میداند و می بیند غیر و غیریت در نظر وی بالکلیه مرتفع میگردد نیز کشف
بر آفاق و انفس معاً در یک آن واقع میشود چون شیخ یوسف را باین نوع مرتبه ملکوت مکشوف
نشده بود چرا که هر سالک را بوجهی دیگر موافق استعداد وی این مراتب مکشوف میشوند در خاطر
ایشان محال مینمود قبول نمیکردند که اینقدر چگونه شود آخر بعد رد و بدل بسیار اتفاق برین
فقیر افتاد که آنچه فلانی گوید ما را قبول است که او کاشف و عارف این مراتب است چون وقتی شیخ
یوسف و ما یکجا شدیم شیخ یوسف گفت فلانی شنیده که شیخ داؤد چه میگوید گفتم بفرمایید گفت
میگوید که اول قدم مرتبه ملکوت الهی بر سالک کشف میشود از عرش تا فرش جمیع موجودات و کل
کائنات را وجود واحد میداند و می بیند گفتم راست میگویند گفت شما از کجا میگوئید گفتم از خود میگویم
که عالم ملکوت بر من بدین نوع مکشوف گشته و بخدمت حضرت پیر گذرانیدیم حضرت ایشان
قبول داشتند و پسند فرمودند که این سخن حق است باز گفت خواب این خود باشد اما کشف
آفاق چگونه شود این خود ممکن نیست و از جمله محالات است گفتم این را از زبان حضرت مخدوم زاده
بشنوم الگاه چیزی بگویم که بر من این کشف نشده است چون مخدوم زاده شیخ داؤد و ما یکجا نشستیم
از صاحب زاده پرسیدیم که شیخ یوسف چنان میگوید که مخدوم زاده میفرمایند که کشف آفاق
در یک آن معاً واقع میشود اینچه طور است فرمودند این نوع خاص حضرت پیر دستگیر است که بر حضرت
ایشان شده است و دیگر کس را از یاران نشده است و محال عقلی است گفتم حضرت چه طور شده بود
بیان نمایند فرمودند که اول کشف انفس روی داد بعد از ان انفس آفاق بوجود آمد و بران نیز علم
و شهود و حدت وجود حاصل بود در آنحال کشف انفس نیز آفاق بود پس کشف آفاق معاً در یک آن

در حجره در آمد تا نماز عصر بشغل سه پایه و سیر وجود اشتغال می فرمود بعد از نماز عصر تا مغرب
بشغل معلوم وسطی قیام میداشت از نماز مغرب تا عشا بخدمت پیر و ستگیر پدر روشن ضمیر اخذ
علوم لدنیه و معارف غیبیه می نمود و چون از عشا فارغ میشد باطهارت مستقبل قبله سر بجانب
شمال و پا بسوی جنوب نموده در انتظار شهود مطلق پنج یا شش گهڑی می غلطید بعد از ان
بر خاسته طهارت کامله کرده چهار رکعت نماز تهجد ادا نموده بشغل سه پایه تا صبح دم مشغول
میماند و اکثر اوقات از نیم شب کم و بیش دم را حبس میفرمود و در وقت صبح میگذاشت و می
حضرت در یکدم سه پایه بالطریقی که وردی اسم ذات نه بار گفته دانه تسبیح می اندازند تا سیصد
نوبت میرسانید که حیات وجودش باطل گشته عین بحر ذات لاکنار میگشت و تقید باطلاق میپیوست
و گاهی چون نیمروز استراحت میفرمود تا قتیکه خواب مستولی میشد خود را بشغل غوثیه مشغول میداشت
و هم صاحب اقتباس الانوار گوید و می آرند که بندگی شیخ داؤد قدس سره که در عهد صاحب قران
ثانی محمد شاهجهان در دهلی برای زیارت پیران چشت تشریف آورده بودند و مرشدی و مخدومی
حضرت شیخ سوندها قدس سره از دهلی شریف تشریف آورده و بتقریب ملاقات محمد شاهجهان
اتفاق افتاد و از انحضرت پرسید در طرق و سلاسل مشائخ کدامی سلسله بهتر است و در ان
مجلس پسر ثانی حضرت شیخ احمد سرهندی نقشبندی شیخ ابو سعید قدس سرهما نیز حاضر بود حضرت
شیخ داؤد قدس سره مر سوال سلطان را بالطریقی جواب داد که در همه طرق افضلیت طریقه
خویش ثابت است پس از ان گفت همه کرم عاشق شمع اند و لیکن از ترس جان تاب سوختن ندارند
و پروانه در محبت وی چنان بی اختیار است که وجود خود در میان نمی بیند و بمجرد شهود شمع ذات
خود را فدای او میگرداند و بشرف اتحاد و یگانگیش مشرف میشود بخلاف کرمان دیگر که بوی یگانگی
و اتحاد بمشام جان شان نمیرسد یعنی سالکان چونکه در قید حفظ جان گرفتار اند بتجلیات صوریه
و معنویه قناعت میدارند بخلاف عارفی که پروانه وار هستی خود را در اشعه انوار شمع ذات بحت سوخته
عین نور میگردد و بلکه او نمیماند بمجرد استماع اینخواب محمد شاهجهان را رقتی در گرفت و گفت الحق هم چنین است

میگوید صاحب مراۃ الاسرار احوال جمیع مشایخ سلسلۂ قدسیہ از خلفا و فرزندان شیخ عبد القدوس قدس اللہ
سرہ در مرات الاسرار بر سبیل اجمال نوشتہ و چون وی کتاب مذکور در وقت صاحب قران ثانی محمد شاہ
بادشاہ تصنیف نمود بندگی شیخ داؤد قدس سرہ از انوقت گرفتہ تا زمان محمد عالمگیر اورنگ زیب برومند
ارشاد متمکن بودہ بنا بر آن از احوالات وی قدس سرہ در کتاب مرات الاسرار بدنطریق مینویسد
کہ الحال شیخ داؤد بن شیخ محمد صادق صورۃً و معنیً قائم مقام پدر عالیقدر خود است حقتعالی
ذات بابرکات او را بجای آبا و اجداد سالہا بسیار سلامت دارد پس صاحب مراۃ الاحوال بندگی
شیخ داؤد قدس سرہ را از نیقدر کہ مذکور شد زیادہ ننوشتہ و ہم صاحب اقتباس الانوار مینویسد
روزی بندگی شیخ محمد صادق قدس سرہ در نماز فجر در قعدہ اخیری تشہد میخواندند انگشت شہادت
را برداشت و نور از انگشت مبارکش طلوع نمود و از مشرق تا مغرب محیط شد و در ہمہ عالم بگردید باز در انگشت
وی آمدہ مستور گشت بعد ازان دیوار شق شد از میانش روحانیت حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رونمائی گشت
و فرمود این نور کہ دیدی نور ولایت فرزند تو شیخ داؤد است کہ سلسلۂ ہدایت وی از شرق
تا غرب فرا گیرد و ہمہ عالم از نور ولایتش مملو گردد و وی سجادہ نشین تو باشد باید کہ در تربیتش سعی
بلیغ نمائی بندگی شیخ محمد صادق بموجب اشارۃ الحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از ہمانوقت متوجہ تربیتش
بودند و در لحظہ لحظہ مراد را بجانب ترقیات جدیدہ دلالت میفرمودند تا کہ در اندک مدت او را بمرتبۂ
کمال و تکمیل رسانیدند و شیخ داؤد قدس سرہ را بحدیکہ روی مینمود وی حضرت از غایت وسعت
حوصلہ و بلندی مشرب بر آن قناعت نمیکرد و خلیل وار لَآ اُحِبُّ الْآفِلِیْنَ گفتہ قدم در طلب شاہد ذات
بیشتری مینہاد و لتوجہ اِنِّیْ وَجَّہْتُ وَجْہِیَ لِلَّذِیْ را لازم حال خود نمودہ نعرہ ہل من مزید میزد و فریاد
مَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ می برآورد و اوقات خود را در ریاضت و مجاہدہ و اذکار و اشغال بموجب تلقین
پدر عالیقدر خویش مصروف میفرمود چنانچہ ابتدائی روز وقت صبح تا یکپاس مذکر جہر بطریق نفی و
اثبات و اسم ذات اشتغال می ورزید بعد ازان تا نصف نہار در حبس دم بالنفی و الاثبات و شغل
بقلمون مشغول میشد و وقت نیمروز چہار گھڑی قیلولہ مینمود چون از خواب بیدار میشد نماز ظہر ادا کردہ

است که آلهی ازنا الاشیاء کماهی سوال ازین مقام است مزید باد وهل من مزید باد اما صوفی را باید که در وقت
افاقت ملاحظه حفظ مراتب در نگاه داشت آداب شرع شریف میکرده باشد تا آن ملاحظه در اوقات مشاهده
انوار و اسرار آلهی بکار آید که راز در بازار ننهد و خود را ضبط نماید که تا از کلمات شطحیات مامون و مصئون باشد
که کتمان اسرار آلهی بر سالک عارف لازم و واجب است تا راز سلطان در گوش عوام نامحرم نااهل
نه افتد که موجب فتنه و فساد است لهذا قالوا من وضع الحکمة بغیر اهلها فقد ظلم گفتم حضرت سلامت در اثنا
من خود نبودم و از خود و از عالم خبر نداشتم که وحدت سایر کثرت آمده وحدت صرف جلوه گر بود چگونه
نگاه داشت ایمنی نمایم فرمودند آری چنین است امیدواریم که از عنایت آلهی بتدریج استعداد ایمنی
خواهد شد که در عین وقت حفظ مراتب کما ینبغی میسر خواهد آمد رزقنا الله و جمیع الطالبین وفات بندگی
شیخ محمد صادق قدس الله سره العزیز بتاریخ هژدهم محرم الحرام واقع شد و سنه وفاتش معلوم نیست
و مرقد مقدس وی حضرت در قصبه گنگوه است و در مفتاح التواریخ است شیخ محمد صادق صاحب
صدق و یقین و خداوند استقامت و تمکین بوده پیوسته در تربیت مریدان پرداختی در سنه اثنی
و خمسین و الف درگذشت و هشت خلیفه داشت اول شیخ داؤد که فرزند رشید بود و دوم شیخ محمد
خلف خود از محتشمان صوفیه چشتیه بود و خلفا بسیار داشت و سوم شیخ ابراهیم مرادآبادی که مقولات
او در ذکر وی حضرت نوشته ام و چهارم شیخ عبد السبحان سهارنپوریست و پنجم شیخ عبد الجلیل الله آبادی
است و ششم شیخ جمال ساکن موضع کاچهوه است و هفتم شیخ مبارک مرید بندگی شیخ ابو سعید بود و
تربیت و خلافت ازوی حضرت یافته است و هشتم شیخ یوسف است و او نیز مرید بندگی شیخ ابو سعید
بود و تربیت و خلافت ازوی حضرت میداشت و شیخ نظام تهانیسری را دیده بود قدس الله تعالی
اسرارهم ذکر آن در خلوت کنت کنزا مخفی محرم راز آن قائل لا احب الآفلین مانند
خلیل الله شیخ المشائخ بندگی شیخ داؤد قدس الله سره چون بندگی شیخ محمد صادق جمیع امانت
پیران باسم اعظم و خرقه خلافت و سجادگی و نیابت مطلق حواله فرزند خود بندگی شیخ داؤد نموده جانشین
خویش گردانید به تربیت مریدان و طالبان امر فرموده دست خود را ازین کار بکشید صاحب اقتباس الانوار

حضرت پیر مهربان شدند و فرمودند که شیخ داؤد رحمت بارد برخوردار باش که در باب فقرا جسته بسیار
چنین مبالغ باید شد خوب بلای خاطر شما امروز وقت نماز مغرب بیرون می آیم ما را یاد خواهید داشت ان شاء الله
العزیز سید ابراهیم بمقصد خود خواهد رسید چون وقت مغرب شد مخدومزاده التماس نمود حضرت قطبی غوثی
فرمود سید ابراهیم را بطلبید شخصی پیش من آمد و گفت شما را حضرت پیر میطلبند بمجرد شنیدن نام آنحضرت
برخاستم و بخدمت آنحضرت رسیدم بدیدن این فقیر فرمودند فلانی است گفتم آری حضرت بسختی وزجر تمام
فرمودند تو جائی که نشسته بودی همان جا باش بجائی خود باز آمدم در همانساعت شخصی بسرعت باز رسید
و گفت شما را حضرت پیر میطلبند بخدمت حاضر شدم باز بهمانطور بسختی وزجر تمام فرمودند برو جائیکه نشسته بودی
همانجا بنشین باز رفتم همانم باز مردی رسید و گفت شما را حضرت پیر طلب سنگین مرتبه سیوم چون
بخدمت رسیدم از لطف و مهربانی تمام بسوی من نگریستند و فرمودند فلانی بنشین بمجرد قصد نشستن
که هنوز زانوی بر زمین نرسیده بودند که همانوقت رفته باز آمد و مرغ جانم بهوا، مشاهده جمال حقیقت
پیر واز آمد و بیجهان تازه و بکوئی دوست سرفراز آمد شب وصال مستغرق ماندم وقت سحر ادراک
معامله باز آمدم صاحبزاده فرمودند فلانی چه خبر است گفتم حمد بیحد خدائرا و شکر بیران را که وقت رفته
بر من باز آمد **ایضاً مقوله بست و سوم** میفرمود که وقتی حضرت پیر در قصبهٔ نالوته برای
زیارت بزرگی که روزهای عرش بودند تشریف برده بودند فقیر نیز همراه رکاب سعادت بود و مجلس
سماع برپا شد قوالان سرود کردند و سازها نواختند از شنیدن آوازهای خوش گوناگون از خود رفتم
و بدوست پیوستم و در تواجد در آمدم مست و مدهوش شدم و راز در بازار نهادم من عرف الله
کل لسانه در کار گشت از غلبهٔ استحال حفظ ظاهر نماند و نگاهداشت تربیت شرع شریف بر من گران آمد
نعرهٔ سبحانی ما اعظم شانی زدم بعد منزل وقت که هوشیاری افاقت تمام روئی نمود حضرت پیر فرمودند
که فلانی را بیارید بخدمت آنحضرت حاضر شدم فرمودند فلانی لاف کلان و بزرگ زده بودید باری
بگوئید شما را چه حال روی داده بود واقعه روی داده را بخدمت بیان نمودم بسیار خوش شدند
مبارک باد اینمرتبه جبروت اعلی است که تشبیه فی التنزیه و تنزیه فی التشبیه در بیان آنست و مقام حق الحقیقت

من مقولات شیخ ابراهیم مراد آبادی میفرمودند که روزی وقت مغرب یاران حلقه ذکر ساختند فقیر نیز داخل
ذکر بود که ناگاه آواز سرد و جگر دوز شنیدم مست و مدهوش شدم و برخاستم و بر سر آتش رسیدم و بهر دو دست
آتش بر سر خود میریختم اما یکسر موی من نسوخت حضرت ایشان از این واقعه غیرت در گرفت و در غضب شدند
و فرمودند آنچه تا کردنیست میکنند و هر چه ناگفتنی است مانده است اگر آنهم بگویند فی الفور متهم شرع شویم و من
در حق اینمرد بسیار سرعت نمودیم و ندانستیم استعداد برداشت وقت ندارد این فرمودند و باز رفتند و بمجرد
آنحضرت آن حال از من فرو شد تا مدت چهار ماه آنحال عود نکرد دانستم که حضرت ایشان از من سلب کردند
از این واقعه نزدیک هلاکت رسیدم روزی حضرت مخدومزاده شیخ داؤد چون حال من متغیر دید پرسید که
سید ابراهیم چهره تو متغیر مینماید باعث چیست گفتم حضرت سلامت از الوقت که آتش بر خود میریختم وقت
خاص از من رفته است معلوم میشود که حضرت پیر آنوقت مرا سلب کرده اند فرمودند آری چنین است که
آنحضرت سلب کرده اند گفتم حضرت سلامت در خاطرم می آید که بر درختی بلند رفته خود را بر زمین زنم و یا در چاهی
و غاری افگنم تا هلاک شوم فرمودند هان فلانی چنین کار نکنی صبر باید کرد من سفارش شما بحضرت پیر میکنم
تا وقتی صاحبزاده التماس نمود که حضرت سلامت فلانی عرض میکنند از آنوقت که بی اعتدالی نمودم اگر
خاطر شریف وقت خاص مرتبه جبروت آلهی از من رفته است بیقین است که حضرت پیر سلب کرده اند فرمودند
شیخ داؤد چنین است صاحبزاده التماس نمود که حضرت بهمت داده باز نیستاند فرمودند بابا چه کنم کاو تاب
وقت ندارد سر آلهی را فاش میکند از بخت پیران ما قدس سره تا مدت دوازده سال بلکه زیاده ازین مجاهدات
و ریاضات شاقه فرموده اند تا وسعت حوصله و استعداد برداشت وقت و حفظ مراتب حاصل آید آنگاه
بر حال طالب متوجه میشوند و اسرار و انوار آلهی باو می بخشند و من در حق اینمرد بسیار شتابی کردیم محذوفر
باز التماس نمود که حضرت طالب صادق است مبادا خود را هلاک کند فرمودند بابا در حق طالب در یغ
نداریم لیکن طالب را استعداد و ضبط حال و حفظ مراتب ضرور است که احکام شرع شریف برجا ماند و از وی
صاحب شرع فرمنده نشود شیخ داؤد التماس نمود که حضرت سلامت هرگاه چنین مرتبه عالیه
عطا میفرمایند استعداد دادن چقدر کار است هم مرحمت فرمایند چون صاحبزاده مبالغه نمودند

کرامت ایشان شنیده باشی گفت روزی حضرت ایشان با جماعهٔ یاران بسیر صحرا و شکار سوار شده بودند
گذر بر سر این فقیر بهمین زراعت افتاد سلام گفتم جواب سلام دادند و فرمودند که فلانی تو هم همراه
ما بیا گفتم حضرت سلامت من زراعت خود را قدری آب داده ام و قدری زراعت باقی را آب
میرسانم فرمودند آنقدر زراعت را که آب نداده اند خشک بگذارید و آب ندهید بنام ما بگذارید
انشاء الله العزیز وقت برداشتن غله زمین یکه آب نداده اند از زمین آب داده دو چند خواهد شد از
در رکاب آنحضرت شدم و باز ازان وقت آنرا آب ندادم وقت برداشتن غلهٔ زراعت آب داده
از غلهٔ زمین آب داده دو چند شد پس از انجا روئی سوی خانقاه آنحضرت آوردیم چون بر در
خانقاه علیا رسیدیم دیدیم که همان شمائل که در قصبهٔ پائل دیده بودیم همون اوصاف نشسته اند
چون نظر بر انجمال باکمال انداختم بمژدهٔ دریافت دولت دیدار خوش وقت شدیم و بمجرد دیدن بشناختم
و چون ذره رقص کنان بپای بوس آن آفتاب هدایت و ولایت بشتافتم همونوقت این فقیر را
برائی تلقین ذکر و شغل در خلوت طلبیدند و وضو تازه کرده در خدمت آنحضرت حاضر شدیم بشفقت
و مهربانی تمام فرمود که فلانی در خاندان ما اول طالب حق را سه روز روزه میفرمایند اگر توانند
طی کند والا باندک افطار نماید و در هر روز کلمهٔ تهلیل و استغفار در دو سه هزار گانه بار بخواند
بعد سوم روز آخر شب غسل نموده پیش مرشد بیاید تا مرشد او را در خلوت پیش خود با ادب بنشاند
و هر ذکر که ملائم حال او مرشد داند تلقین فرماید ما شمارا همه بخشیدیم و یک ذکر نفی و اثبات اول معنی
شریعت میفرماید بعد مدتی که پارهٔ استعداد بهم میرسد معنی طریقت میفرمایند بعد ازان بهمین ستور
معنی حقیقت اجازت میدهند و با شمارا در اول مرتبه بر هر سه معنی اجازت دادیم بعده بذکر جهر
مشغول گردیدم تا مدت دوازده سال در انخانقاه اقامت ورزیدیم و بتلقین و ارشاد مرشد
و مزکی کامل و مکمل بواسطهٔ آنذات عالی صفات سلوک طریق نمودیم روز بروز سال بسال
از عنایت حضرت ذوالجلال و از توجه پیر صاحب کمال دری از دریای حقائق و معارف بانی بر خود
گشودیم تا که بانتهائی عرفان رسیدیم و بشرف جامه پیران مشرف شدیم ایضاً مقولهٔ کهیدیم

زیبایش بعد ازان بخطاب دلکش و کلام جان بخش مرا مخاطب ساخت که فلانی تو در اینجا چرا نشسته تو از ان
مائی اینجای تو نیست برخیز و بیا همراه ما شو چنانکه گوید بیت در دیر را زدم من زدرون ندا برآمد *
که بیا بیا عراقی تو نه خاصگان مائی * گفتم شما کیستند فرمودند چشتی ام گفتم اسم شریف حضرت چیست
فرمودند ناظر محمد و در ظاهر نام آنحضرت محمد صادق بود لیکن هر ولی دو نام دارد یکی در ظاهر نزد خلق
و دوم در باطن عند الله نام آنحضرت ناظر محمد بهمان نام خود را بستود چونکه بعد ادراک شرف
ملازمت آنحضرت روزی در یاران مذکور بود که مقرر است که هر ولی را نام پیدا شد یکی در ظاهر نزد یکی
در ظاهر نزد خلق و دوم در باطن عند الله و نمیدانم که نام حضرت پیر در باطن چیست پس یاری در وقت
خلوت با آنحضرت بهمین عبارت التماس نمود و سوال کرد که نام حضرت در باطن چیست فرمودند
ناظر محمد پس بحکم آن محبوب بانی برخاستم تا همراه آنحضرت شوم چون آنحضرت روح پاک منزه
از قید آب و گل بود چنانچه از هوا آمده بود همان طور باز بهوا عروج نمود و برفت و من چون مقید
آب و گل بودم نتوانستم که چون پروانه بر شمع جمال آن آفتاب معانی پرواز نمایم و همراه آنحضرت
در هوا در آیم قدمی چند بر زمین عقب آنحضرت برفتم چون بدر مسجد رسیدم چوبی که بر در مسجد برای
دفع چهارپایان وغیره نهاده بودند بران چوب زور از سینه میکردم و هوش نداشتم که آنرا از دست
دور کنم یا بزیر و بالای او شده بردم یاران چون این معامله دیدند دانستند که بیخبر است دویده
مرا بگرفتند و همدران مسجد بنشاندند بعد ساعتی که بهوش باز آمدم چنان هوشیاری روی نمود که
گوئی آن جذبه در سرم نبود جز گریه و زاری روی نمود و در آن روی دریافت ملازمت آن
دریای معانی مثل ماهی بیتاب ماندیم از شیخ آدم عصمت شده بهر جا و بهر شهر در طلب آن
ذات پاک دویدم بعد چند روز رفته رفته در قصبه گنگوه رسیدم در سواد قصبه شریف شخصی را
بزراعت خود استاده دیدم ازان کس پرسیدم که درین شهر کسی درویش صاحب کرامت هست
گفت آری درویشی هست بسیار بزرگ اهل نعمت هست خدا رسیده بلکه دیگران را بخدا رسانیده
باز پرسیدم در کدام سلسله است گفت چشتی است ازین خبر خوش شدم باز پرسیدم که چیزی از

بردلش بتاخت وجلوهٔ نسبت محبوبی نقد وقت وی گشت واز رسوم بشریت وصفات انانیت در
وی چیزی باقی نگذاشت چون حضرت شیخ محمد صادق باذن پیر شیخ ابو سعید قدس اللہ سرہما
بر مسند سجادگی قرار گرفت صیت ولایتش از قاف تا قاف رسید نور ہدایتش عالم را محیط گشت خلائق
روی نیاز بر آستانهٔ وی حضرت آوردند خلقی کثیر بفیض تربیت وی بمرتبهٔ تکمیل وارشاد رسید وبیشتر
عزیزان بدلالت حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم بخدمت رسیده شرف بیعت یافتند وبمرتبهٔ ہدایت
وارشاد رسیدند ووی حضرت شیخ محمد صادق میگوینده که حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم ردای
نور بمن عطا فرمود وگفت این ردا معشوقیست وکبریا در خلافت ونیابت مطلقه من است حق
این نیکو نگاه دار ہی که مشمر دوام شہود ذاتی محض مقام مشیخیت وارشاد که از لوازم کمال نبوت است
ہمین روا است وحضرت مرتضی علی کرم اللہ وجہہ تیغی از نور خالص بمن بخشید وگفت که این تیغی صورت
تصرفات ولایت مطلقه است که بتو دادم ورد حانیت شیخ ابو سعید آئینه از نور سرخ وسفید در
غایت صفا ولمعان مرا عنایت نمود وفرمود که این آئینه صورت عالم کلی است که بتو مرحمت نمودم
دار ادات وواقعات وکیفیات کشفیات بندگی شیخ محمد صادق وترکیب ورزش شغل بهوبگم و
سته پایه در اقتباس الانوار مفصل مرقوم است این مختصر گنجایش آن ندارد محمود ابن محمد عالم
مقولات سید السادات حضرت شیخ ابراہیم الحسنی الچشتی القدوسی مرادآبادی را قدس سره
در قید کتابت داود رساله کشف الاسرار نام نهاد مولف رساله مذکور مینویسد **مقوله چهاردهم**
میفرمودند که وقتی در آمدت شیخ آدم بنوری غفر اللہ له در قصبهٔ پائل بطریق سیر آمده بود فقیر
ہمراه ایشان بود روزی در آن قصبه در مسجدی ہمراه یاران ایشان نشسته بودم که یکبارگی مردے
که نور ہدایت واثر ولایت بر جبین مبارک او مبین بود از لباس صحبت اساس حلمائی بهشت بادی آمدند
باجمال کمال منور بنور عنایات ایزد متعال چون آفتاب که از مطلع انوار برآید از عروج ہوای نورانی نمود وارشد
که مثل شہاب ثاقب از ہوای آمد تا بر او در آن مسجد از ہوا فرود آمد وتوجه بمن فرمود از دیدن جمال باکمال آن آفتاب
معانی مست ومدہوش شدم ہر چند نزدیکتر می آمد حال من متغیر میشد تا که جمیع عالم از نظرم پوشیده شد مگر آن روے

تعلق قلب است بمرشد خود استقلالاً یعنی نه بآن ملاحظه که این شخص نادان فیض حضرت مقدسجانه
و واسطه هدایت اوست بلکه بحیثیتی که متعلق عشق همان میگردد چنانچه یکی از اکابر اینطریق فرموده اگر
حق جل وعلا در غیر کسوت مرشد من تجلی فرماید هرآئینه مرا با و التفات در کار نیست انتهی راقم گوید مصنف
در اینجا طریق ثالث وصول الی الله تعلیم میفرمایند که آن فقط ربط القلب بشیخ خود است بقول مولانا شاه
ولی الله که طرق الوصول الی الله ثلثة وثالثها الرابطة بشیخه وبقول حضرت مجدد ذکر تهابی رابطه موصل
نیست ورابطه تنهابی التزام ذکر موصل است تفصیل این سخن در مسئله التصور شیخ گذشت انتهی مولوی
محمد اسمعیل بی دلیل شرعی در اینجا سوای نسخه تقلید امر شیخ علاج مرض خود بدیدند چنانچه در زبدة المقامات
است حضرت مجدد سید محب الله را مینویسند که تا توانید راه تقلید را از دست ندهید که تقلید شیخ طریقت
ثمرات دارد و در خلاف طریق او خطرها است زیاده چه نویسد انتهی الغرض چون حضرت شیخ ابو سعید قدس سره
دانست که شیخ محمد صادق در اعتقاد و محبت صادق است و در طلب مولی مستحکم و راسخ النست فرمود
بابا شیخ محمد صادق از مادر و پدر خود آزادی در خواه تا تراحق خود بخشند و در راه خدا واگذارند پس شیخ
شیخ محمد صادق بموجب امر پیر دستگیر بخدمت مادر و پدر رفته استرضا شان نموده از حق آنها در خود
فارغ ساخته بالکلیه بمجاهده و ریاضت مشغول گشت چون مدت اوراد و سعی و مشاهده گذشت و واقعات
ملکوتیه و جبروتیه بروی ظهور نمودند چون حوصله وسیع و همتش بلند افتاده بود بجانب این تجلیات التفات
نمینمود و جویای شهود حضرت لاکیف ولامثال بود روزی از دردنایافت مطلوب حقیقی پیش پیر روشن
ضمیر حضرت شیخ ابو سعید قدس الله سره شکایت کرد و گفت مرا شغل بهوگیم و سه پایه تلقین فرمایند شاید که
باین دو کلید سعادت استعداد من بکشاید و جمال مطلوب بروی نماید بندگی شیخ ابو سعید فرمود که بابا محمد
صادق هر محنتی که در راه خدا کشیده ام همه آنرا بنام تو کردم انشاء الله تعالی ترا روزی فتح باب
مطلوب حقیقی خواهد شد پس حضرت شیخ وی را شغل بهوگیم و سه پایه و امثال ذلک عین تلقین فرمود و
گفت چند مدت سه پایه را بکار بر د بار محنت و مجاهده بر خود نه پس حضرت شیخ محمد صادق در دور شغل
سه پایه لیلاً و نهاراً اشتغال نمود و از حرارت طلب مطلوب یکدم نمی آسود که ناگاه سلطان عشق

وفاتش در سنه تسع وسبعین الف است ذکر آن مرحجر وحان تیغ فراق را حکیم حاذق
قطب وحدت شیخ المشائخ بندگی شیخ محمد صادق بن شیخ فتح الله گنگوهی الحنفی قدس سره وی برادر
زاده وخلیفه مطلق وجانشین برحق قطب الاقطاب بندگی شیخ ابوسعید گنگوهی الحنفی بوده در ذوق
سماع وبدرد وسوز عشق نظیری نداشت در اقتباس الانوار است سبب ارادت آوردن شیخ محمد
صادق در خدمت شیخ ابوسعید بنقل متواتر از پیران ما چنان به ثبوت پیوسته که چون شیخ ابوسعید از خدمت
شیخ نظام رخصت گرفته در قصبه گنگوه آمده بر مسند ارشاد بنشست ولیکن خود را از اغیار پوشیده میداشت
در آن ایام شیخ محمد صادق نوجوان بود وجمال باکمال داشت روز عید جامهای فاخره پوشیده
بسلام عم بزرگوار خود بندگی ابوسعید بیامد وی حضرت بجا نمران مجلس خود فرمود که نور ولایت خود
را در جبین این پسر تابان می بینیم وهمدرانساعت دل ویرا بکمند جذبه باطن کشیده در حال در دل
شیخ محمد صادق ارادت پدید آمد وبخدمت وی حضرت ارادت آورد وی حضرت اورا بشغل نفی و
اثبات واسم ذات امر نمود پس وی بموجب امر وی حضرت شب وروز بورزش ذکر مشغول
گشت چون مادر وپدر وی قدس سره براین امر اطلاع یافتند گفتند شیخ ابوسعید پسر ما را همچو خود
از کار دنیا بیکار ومعطل میگرداند چون این خبر بشیخ ابوسعید رسید وی حضرت بشیخ محمد صادق
گفت که پدر ومادر تو چنین میگویند ارادت تو چیست وی گفت که بنده را چه اختیار ارادهٔ من
آنست که حضرت پیر دستگیر بآن اشارت نمایند من خیر ذات بابرکات شما چیزی دیگر از دنیوی واخروی
نمیخواهم بلکه رویت حقتعالی اگر هم بصورت حضرت پیر دستگیر خواهد شد خواهم دید والا آنرا نیز نمیخواهم
انیقول مثل قول حضرت گنجشکر است که فرموده اند اگر خدا تعالی مرا در روز قیامت جمال باکمال خود بصورت
پیر من خواهد نمود خواهم دید والا چشم بدان سو نخواهم کشود وهمچنین حضرت سلطان المشائخ فرموده
اند چنانچه مولوی محمد اسمعیل شهید رحمة الله علیه که باستر ضای جناب مخدوم سید احمد صاحب
قدس الله سره کلام ایشانرا بزبان فارسی در آورده کتابی پرداخت وموسوم بصراط المستقیم ساخت
در هدایت ثالثه کتاب مذکور که در بیان حب عشقی است مینویسد افاده سوم از جمله آن شد ست

آن بقعه قبر و جنت بوده مرتفع میگردد و هیچ حجابی و مانعی میان آن هر دو مقام نمیماند گویا آن بقعه فنا و بقای بجنت پیدا میکند فافهم و هذا معنی قوله صلی الله علیه وسلم ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة این قسم روضه اخص خواص راست دیگر از از نورانیت ایمان اگر بر توی از جنت در آن بقعه تابد مشاید

ب۲ حیاتی که منشاء دنیوی تعلق دارد دو چیز میطلبد حس و حرکت و حیاتی که ببرزخ متعلق است محض حس است بی آنکه بادی حرکتی بود حق سبحانه حکیم مطلق است او موافق هر محل حیاتی داده است در برزخ از حس چاره نیست تا تالم و تلذذ صورت بندد حرکت هیچ در کار نیست ب۳ علم که عبارت از انکشاف است دو قسم است قسمی است که با انکشاف احاطه بود و قسم دیگر آنکه محض انکشاف باشد علمی که بمکن تعلق گیرد داخل قسم اول است و علمی که بواجب متعلق شود از قسم ثانی است و این علم را ادراک بسیط گویند و نشان عدم احاطه آنست که کیفیت در درک ندر آید و روئیه اخروی مماثل قسم ثانی از علم است که آنجا محض انکشاف است بی آنکه کیفیتی معلوم شود و چگونه معلوم شود که در آن حضرت کیفیتی نیست تعالی شانه

ب۴ در مقام رضا که فوق مقام حب است دو اعتبار است اعتبار اول رضای حق است از عبد و اعتبار دوم رضای عبد است از حق غرضش نه اعتبار ثانی فوق اعتبار اول است چه اول رضای حق است بعد از آن رضای عبد کما قال سبحانه رضی الله عنهم و رضوا عنه ب۵ روزی حضرت ایشان کریمه انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون را خوانده فرمودند علمای کرام از این استنساخ استنساخ ملک مراد میدهند را مجازی میگویند امام رازی در حین تکرار این آیه بدل گذشت که آیا در آنکه او تعالی استنساخ را بخود نسبت داده حقیقی خواهد بود متوجه شدم مشهود گشت که در آن مرتبه استنساخی در رای استنساخ ملک ثابت نیست مخدوم زاده گویند من معروض داشتم که آیا استنساخ آن مرتبه مخصوص بعض اشخاص است یا عام است فرمودند مخصوص بخصوصان است که میان او تعالی و ایشان اموری میگذرد که نمیخواهد که ملک را بر آن اطلاع دهد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ سر آنکه او تعالی از بعض خاصان خویش کرامات گاه تبین را دور میدارد دیده میشود که همین باشد رحمة الله علیه در مفتاح التواریخ است میلادش در سنه سبع و الف و عمرش اثنی و سبعین و

فیوض متساوی ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم حضرت ایشان ہمیشہ
بنا بر مشاہدہ بلندی استعداد و آثار رشد و رشاد کہ ازین فرزند در ایام طفولیت و صغیر سن مشاہدہ
مینمود و نظر عنایت شامل حال او میداشتند و منتظر ظہور کمالات خفیہ کہ در نہاد استعداد مودع
میبودہ و میفرمودند کہ چون علم مبدا رحالست از تحصیل آن چارہ نبود از نجیت تحصیل علوم منقول
و منقول نیز دولادت مینمودند و از کتب دقیقہ علمیہ بقراۃ صفحہ صفحہ و ورق ورق امر کردہ میفرمودند
یا باز دد از تحصیل این علوم فارغ شوید کہ ما را با شما کارہای عظیم است تا بتوجہ شریف آنحضرت
این نور دیدہ ولایت نیز چون برادران بزرگ خویش در شانزدہ سالگی از تحصیل علوم فراغ
یافت و اگرچہ در ضمن تحصیل قال در تحصیل حال و تنویر بال نیز گرم میبود اما بعد از فراغ ازان
ہمگی خود متوجہ این گردید تا بعنایت اللہ سبحانہ از احوال و اسرار خاصہ والد بزرگوار خود رضی اللہ
عنہ بہرہ فراوان گرفت بل مخلصان امیدوارند کہ بحکم واقعہ کہ این مخدوم زادہ اند و از والد بزرگوار
در تعبیر آن اشارتی بمرتبہ قطبیت یافتہ با نیمرتبہ والا برسند و آنواقعہ اینست کہ بعرض اشرف حضرت
ایشان رسانیدہ اند کہ من از خود نوری یافتم کہ تمام عالم ازان نور منورست و آن نور در ہمہ ذرات
از ذرات عالم ساری است چون آفتاب اگر آن فرورود عالم ظلمانی است حضرت ایشان بشارت
دادہ فرمودند کہ تو قطب وقت خویش میشوی و این سخن را از من یاد دار الحمد للہ محمد اگیشر اگیشر اگیشر مولف
کتاب مذکور گوید مخفی نماند کہ این مخدوم زادہ را غایۃ اطلاع است بر اسرار و معارف پدر بزرگوار
خود چہ آن معارف کہ در اخلی مکتوبات کردیدہ و چہ غیر آن از اسرار خاصہ کہ در خلوات از زبان
مبارک آنحضرت شنودہ اند و بعضی را از آنہا در بیاض خاصہ خود تسویید فرمودہ چون
باین بندہ نظر عنایتی داشتند و محرم میدانستند یا کثر آنہا اطلاع بخشیدہ بودند و بنقل بعضی اجازت
فرمودند و بعض ازان در احوال حضرت ایشان سمت تحریر یافت و برخی از آنہا چنانست کہ
انشا را برنمی تابد از بعض آخر کہ تو ان اظہار نمود این برکات بیجگانہ بتبرکا بمنصہ تحریر می آید باب ۱
مراد از روضہ بودن قبر کہ در حدیث آمدہ القبر روضۃ من ریاض الجنۃ آنست کہ جمعی مسافری کہ میان

وے در مراقبہ ہو اشغول گشت جسم وی صفت روح گرفت بلکہ عین نور تنزہی گشت پس حضرت
شیخ نظام قدس سرہ بندگی شیخ ابو سعید را قدس سرہ جمیع امانت پیران با خرقہ خلافت و اسم
اعظم حوالہ نمودہ نائب کل و جانشین خویش گردانیدہ بجانب قصبہ گنگوہ کہ وطن آباد اجداد وی بود
رخصت فرمود و در مرآت الاسرار ست الغرض حضرت شیخ ابو سعید از خدمت شیخ نظام قدس
سرہما مرخص گشتہ در قصبہ گنگوہ آمدہ بر مسند سجادگی قرار گرفت لیکن خود را در لباس گمنامی مستور میداشت
چون حضرت شیخ محمد صادق بشرف بیعت مشرف گشت غلغلۂ ولایت وی در اطراف عالم
افتاد و طالبان از ہر دیار روی ارادت بر آستانہ وی آوردند و جم غفیر از فیض تربیت وے
بہرہ وافر برداشتہ و تولا بوی نمودہ بدرجۂ تکمیل و ارشاد رسید و وی عمر دراز یافتہ بود
و در گنگوہ مدفون گشت و سن وفات وی بنظر نیامدہ و وی پنج خلیفہ داشت شیخ محمد صادق
گنگوہی شیخ ابراہیم رامپوری شیخ محب اللہ الہ آبادی شیخ ابراہیم سہارنپوری شیخ خواجہ
پانی پتی رحمۃ اللہ علیہ وعلیہم اجمعین **ذکر حضرت خواجہ محمد معصوم رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ**
صاحب نفحۃ المقامات مینویسد خواجہ محمد معصوم فرزند ثالث حضرت ایشانند ولادت ایشان
در سنہ ہزار و یازدہم شہر شوال ہجری بودہ حضرت ایشان قدس اللہ سرہ العزیز میفرمودند
قدوم میمنت لزوم محمد معصوم یعنی ولادت او مارا مبس مبارک و ہمایون آمد کہ بعد از تولد او بچند
ماہ بملازمت حضرت خواجہ خود مشرف شدیم و دیدیم انچہ دیدیم وقت دیگر بتعریف حلو استعداد این
فرزند ارجمند نمودہ فرمودند کہ از محمدی المشرب بالسنت و نیز آنحضرت در مکتوبی بر نگاشتہ اند کہ فرزند
محمد معصوم چہ نویسند کہ وی بالذات قابل این دولت است یعنی نہایت خاصہ محمدیہ علی صاحبہا
الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ و نیز بزبان شریف راندند کہ از اقتضای علو استعداد او بود کہ در ایام
سہ سالگی بجامعیت استعداد و حقیقت تجلی ذاتی و حرف توحید لب کشود و میگفت من آسمانم
و من زمینم و من فلانم و من فلانم و لوا رحق است بیت چون زلیخا کز سپندان تابعود بہ نام جملہ
پیر یوسف کردہ بود ۱۲ انگاہ فرمودند در بنطریق پیر و جوان برابر مد و نسا و صبیان در وصول انوار

نقشبندیہ مجددیہ

بتافت و نمونه از جمال لی مع الله جلوه نمود در همان ساعت از نظرش مستور گشت چون اندکی از آن حال
فرو شد بجناب حقتعالی عرض نمود که خداوندا ملکه اینحالت و اقتدار تمام مرا بروی هر وقتی که دل بخواهد کی
میسر آید فرمان شد وقتی که تو بمیری چون وی حضرت بلا واسطه از معشوق حقیقی مامور گشت آماده مرگ
شده در حال برخاست و بشغل سه پایه باشد و مدد بخت و فوق و جمیع شرائط دیگر بشدت تمام مشغول
گشت و قصد کرد که دم را هرگز نگذارد تا آنکه بمیرد چون یکبار بر نیطریق بگذشت نور عالم اطلاق بحقیقت
مطلقه بخود بروی ظهور نمود درخت هستی او را تاراج ساخت و سر لی مع الله لقد وقت آمده مفید
مطلق گشت و عبد رب چنانکه دیوانه معهود قطب وقت حضرت شیخ مسعود قدس سره بآن اشارت
کرده بیت رفت بر مسعود یک جمله صفات بشر ✽ چونکه همه ذات بود باز همان ذات شد
و چون بر شیخ ابو سعید قدس سره عالم اطلاق ظاهر گشت ویرا از تقید رهانید و برنگ اطلاق
انصاف داد و عقل جزوی او را تاراج نمود دران هنگام بسبب بی اختیاری دم وی بقوت تمام
رها شد و بضرب دم پهلوی مبارکش بشکست و تمام شکم وی از خون پر شد و آن حضرت دو شبانروز
مغلوب الحال ماند در شب سوم اندکی افاقتش روی نمود دید که پهلوی وی شکسته است و تمامی
شکمش پر از خون شکرانه حق بجا آورد و گفت الحمد لله که پهلویم در راه دوست بشکست و جانم
فدای او شود و جانب حق بواسطه فرمان شد که ای ابو سعید چون تو جان خود را در راه ما باخته
اکنون من ترا از سر نو زنده میسازم و بر صحت میرسانم بگیر این دوا از دست من و دهن خود بگشای دی
حضرت دهن خود بگشاد دید که دست غیب دوا در حلقش بریخت چون آن دوا در شکم وی قرار گرفت
بر فور تمامی خون شکم رفت و پهلوی درست گشت و اندکی از اثر جراحت باقی مانده بود از جانب
حقتعالی بخوردن گوشت مرغ مامور شد وی حضرت بامر حق چند روز گوشت مرغ خورد و صحت کلی یافت
چون حضرت شیخ ابو سعید همه احوال خود من وعن بخدمت حضرت ایشان عرض نمود آنحضرت فرمود
که هنوز ملکه حضور تو صاف نشده است روزی چند در مجاهده باش تا حقیقت سیر نزولی بر تو جلوه
نماید چنانکه کیفیت سیر عروجی را مشاهده کردی و نیز تنبه وی حضرت وی را بر قبه هوا امر فرمود چون

از عنایت حق عمودی از نور سرخ از عرش تا ثری بر وی جلوه گر نشت بعد ازان عمود نوری انبساط گرفت
تمام افراد عالم را محیط شد پس آن نور هم دران آن بصورتی لطیف نورانی متمثل گشته بوی گفت که موسی
سوال رب ارنی برای رویت من از من کرده بود که برنخم لن ترانی مجروح گشت و محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم در شب معراج مارا دید که در عالم کون آمده ازان نور رانی آراه بتعبیر فرمود و ترا این دولت رایگان
یعنی مفت نصیب شده غنیمت شمر حسرت مخور چون بندگی شیخ ابو سعید را در آن خارستان گل ولای این گل
بشگفت حضرت شیخ نظام که در آن حین بر بالا خانه خویش بود بر آن امر مشرف شده بیاران خاص که
در آنمحل شرف حضور داشتند خطاب کرده فرمود به بینید که پیرزاده مرا بکدام عمل وصول حق حاصل
گشت و در خارستان گل مقصود بشگفت و عشرت دو جهانی بدست آمد پس بعضی هروم را فرستاد
تا ویرا از انجا برداشته در خانقاه آورده بر چارپائی بغلطانیدند چون بندگی شیخ ابو سعید از افاقت
رو داد تمام روئداد خویش پیش حضرت شیخ نظام بعرض رسانیدند آنحضرت خیلی خوشوقت شده فرمود
که دخول در شرب ولایت محمدی که ابتدائی لاهوتست مبارک باد و انتهای مشرب ولایت محمدی که آخر لاهوتست
ولی مع الله وقت مجرد از انست هنوز بمراحل دور است اکنون صفت این سگانرا بگذار و شغل سپاه
بطریق معهود اشتغال نمائی بعد ازان بندگی شیخ ابو سعید باز باین شغل اشتغال ورزید و تا مدت
بسیار جد و بمد بیشمار نمود چونکه آن لذت مشاهده ندکور در رگ و پی و استخوان وی سرایت تمام داشت
ویرا از ینمقام متوفی شدن نمیداد هر چند که سعی بسیار نمود پیر تو اینمقام که حضرت شیخ بآن اشاره
فرموده بود نرسید حقیقت حال بخدمت وی معروض داشت آنحضرت فرمود که اکنون علاج مرض تو
آنست که همه ریاضت را بگذارد با سائش و آرام و سیر خوردن و آشامیدن و غیر ذلک مشغول باش
اگر دوست بر جد و جهد تو رحم نفرموده روی مطلوب اصلی که از انتهائی مقامات محمدیه است بتو نماید
شاید که بر کاهلی تو نظر کرده محض براه موهبت ذاتی خویش بر تو این درسته بکشاید پس بندگی شیخ ابو سعید
بموجب فرمان پیر همچنان کرد تا چند مدت بر نمینوال بگذارنید شبی شخصی چیزی از قسم سمرود با لحن
خوش میگفت آن در دل وی چنان اثر کرد که ویرا از دوی بربود در آنزمان نوری از بوارق ذات بر دلش

نظام را فاقت روی داد بموجب فرمان باطن حضرت قطب العالم شرائط استقبال و تعظیم و تبجیل
کما ینبغی بتقدیم رسانید چون شیخ ابوسعید را با شیخ نظام ملاقات شد حضرت قطب العالم از نظر وی
غائب گشت الغرض حضرت شیخ نظام بعد روز چهارم شیخ ابوسعید را در خلوت برده تمامی مقوله
حضرت قطب العالم بادی باز گفت و فرمود آنشخص که در روضه دست تو گرفته و در همه راه انیس
تو بوده در ایمن رسانید جد تو حضرت قطب العالم بود بعد ازان شیخ نظام حضرت شیخ ابوسعید
را شغل سهو یکم و سه پایه تلقین فرمود و لیکن بورزش سه پایه تنها امر فرمود و گفت که کشائش کار تو
درین است دو سه روز در کردن این امر مشغول باش و بشغلی دیگر التفات منمایندگی شیخ ابوسعید
مدت دوازده سال شب و روز در ورزش این شغل مشغول بود شهود ذات لاکیف روی نمود و
تجلیات صوریه و مثالیه میسر و رنمیشد و چنان مقام قلندری بود چنانکه مصرعه قلندر آنکه فوق
از وصل جوید پس از دوازده سال حقیقت حال پیش حضرت شیخ نظام عرض کرد
که معلوم شد که وصول ذاتی نصیب این بیچاره نیست و در کمال حضرت مرشد نقصانی نه این شغل را
حسب طاقت خود بنهایت رسانیده ام اکنون هر چه فرمان شود بر آن عمل نمایم حضرت شیخ نظام
فرمود باعث عدم وصول تو اعمال و اشتغال تست و ترا العجب افگنده است اکنون دوای
درد تو آنست که نفس خود را بذات در دهی پس سگی چند که فرزندان حضرت شیخ نظام برای شکار
داشته بودند با وسپرد چون چند مدت وی را در خدمت و محافظت سگان بگذاشت بسیار اعجب
و غرور ها برخاست روزی حضرت ایشان بر جالاخانه نشسته بود باران بسیار بارید بود در کوه چیاد صحرا ها
گل ولای بسیار مینمود در آنحال شیخ ابوسعید سگان را بجانب صحرائی برون ناگاه سگان دیگر در آمدند
این سگان حمله کردند و دیدند بر آن و بندگی شیخ ابوسعید از قوت حمله آنان بیفتاد و بسیمان آنها
از دست نگذاشت کشان کشان در آن گل ولای پس آنها غبشریده میرفت و تمامی جسد و لباس وی
از آن گل ولای آغشته شده بود در آنوقت در دل وی گذشت که خداوندا ایکه بنده تو شیخ نظام است
که همه عالم خاکپای وی را سرمه بچشم خود ها میسازند و یک بنده من که بدین خواری گرفتار هم ساعت

تنها نیسری خود را شب و روز بذکر جهر مشغول میداشت بعد از مدت مدید و مجاهدهٔ شدید و ریاضت
مزید انوار ملکوت و جبروت و جمال و جلال و یراره نمایشتند وی چون همت عالی داشت سر مه
ما زاغ البصر و ما طغی در چشم کشید بنیابی جمال ذات میخواست و بجانب این انوار اصلا التفات
نمیشد و هم هل من مزید میزد و طلب شهود لا کیف میداشت یعنی طالب نی ذات بود چون حضرت
شیخ نظام قدس سره بلخ رفتند و آنجا اقامت نمودند شیخ ابو سعید قدس سره شب و روز در مفارقت
وی قرار و آرام نداشت ذکر و شغل فراموش کرده در صحرا سر بسیمه دار میگشت شبی در روضهٔ قطب العالم
بندگی عبد القدوس گنگوهی قدس سره از در مفارقت وی میگریست ناگاه ندا از قبر وی حضرت
برآمد که ابو سعید اگر طلب خدا داری پیش نظام در بلخ برو که حامل نسبت ما در بنوقت وی است حضرت
شیخ ابو سعید تا سیر شب و روز در روضه حضرت بماند و هر شب همین ندا می شنید شب سیوم حضرت
قطب العالم بصورت شخصی متمثل شده نزد وی آمد و لیکن وی ندانست که کدام ست
حضرت قطب العالم باوی گفت من ترا در بلخ برسانم پس دست وی بگرفت و بر اسپی
سوار کرده بجانب بلخ روان شدند و در تمام منزل همراه وی میبود چون منزل نزدیک
میرسید بیشتر رفته مکانی دلکش مقرر کرده ویرا فرود می آورد و در انجا از فرشهای خوب
و چشمهای جاری و درختان زیبا و مردمان خوش رو و اطعمه و شراب مهیا میبافت
و تمام شب در آنمقام بخرمی میگذرانید و همگی ساکنان آنجا همه شب بجذبتش قیام مینمودند
و همه بر بطریق تمامی راه قطع کرد چون بلخ از وی سه کروه ماند حضرت قطب العالم در معانقه
بشیخ نظام فرمود که فرزندم شیخ ابو سعید بطلب حق پیش تو آمده است در تربیت
سعی بلیغ نمائی و امانت او که با تست حواله اش کنی تا نوعی از حق ما ادا کرده باشی و
باستقبال وی بیرون روی و بتعظیم تمام آورده ما سه روز موافق امر نبوی ضیافت
بجا آوری بعد از ان چندان بتعظیم پیش نیائی که تکبر و انانیت او زیاده گردد و چنان ریاضت
و بیراه نمائی که نفس خوار و ذلیل گردد چرا که اندکی انانیت در وی باقیست چون حضرت شیخ

دیشش ازین بنده مسکین بتابید ایزد متعال نهایت رحمت و رافت خود را شامل من داشته ایشانرا پیش من
نفرستاد پرسیدم که ضغطه قبر چون گذشت فرمودند که اشد الا اقل قلیل و گویا مولانا محمد هاشم خادم که
از مخلصان قدیم است حاضر است و بخدمت سراپا ایستاده میگوید ایشان اقل قلیل بر سبیل تواضع
میگویند والا این هم نشد صاحب بدء المقامات میگوید سید جمال کبار مقبولان حضرت ایشانست
باین حقیر گفت که در یکی از بوادی ناگاه شیری مرا پیش آمد از وحشت تنهائی و هیئت آن درنده سخت
لرزان شدم ناچار التجا بحمایت حضرت ایشان بردم بمجرد تضرع و توجه بجانب حضرت ایشان به نظر آمد
که حضرت ایشان عصا بر کف ستابان رسیدند و به نیروی تمام بر عصائی بر دهان شیر فرود کوفتند
چون ازین معامله چشم کردم نه حضرت ایشانرا دیدم نه از آن شیر درین بیشه نشانی یافتم و صاحب
خزینة الاصفیا میگوید سید صالح مجددی در رساله خود نوشته که آنحضرت وقتی مرا بخدمتی بجانب
بهرایچ فرستاد و فرمود که در راه سوره لایلاف بسیار خوانی و اگر شکلی پیش آید مرا یاد کنی چون روان شدم
راه غلط کردم و در ویرانه افتادم ناگهان دیدم که شبهی از نیستان پیدا شد و قصد هلاک
من کرد فی الحال نام آنجناب بزبان آوردم شیخ بدلتا بابرکات پیدا شد شیر را بگریزانید و من با همراهیان خود از دست شیر خلاص
یافتم **ذکر آن روح جسم ولایت آن تتمه قصر هدایت آن مردم از بلند همتی**
همدم نعره هل من مزید قطب ارشاد شیخ ابوسعید قدس سره در مرآت الاسرار است که شیخ
ابوسعید بن نور الحنفی نبیره حضرت شیخ عبد القدوس گنگوهی است قدس الله اسرارهم مادری
دختر شیخ جلال الدین تهانیسری بود وی چند مدت جمال حال خود را در کسوت سیاه گری
پوشیده میداشت بعد ازان عشق غلبه کرد معشوق جلوه داد ترک و تجرید کلی نموده بخدمت
شیخ جلال الدین تهانیسری پیوست و مرید شد و چون وی حضرت نهایت ضعیف و پیر فانی
شده بود بلکه از قید مشیخت بی تعلق گشته کارخانه مشیخت را بر شیخ نظام الدین بگذاشت
و هم شیخ ابوسعید را بوی سپرد پس حضرت شیخ ایشانرا ذکر جهر بطریق نفی و اثبات تلقین نمود
و امر بمداومت لیلاً و نهاراً فرمود حضرت شیخ ابوسعید بحسب فرمان مرشد خویش شیخ نظام الدین

در مقامات عروج خود را فوق دیگران که افضلیت آنها ثابت است و بیقین مقام این سالک
دون مقامات آن بزرگوار است نباید بلکه اشتباه گاه است که نسبت با انبیا واقع شود
عیاذاً بالله منشاء غلط جمعی را آنست که هریکی از انبیا و اولیارا اولا عروج تا بآن اسماء است
که مبادی تعینات وجود ایشانست و باین عروج اسم ولایت متحقق میشود و ثانیاً عروج در آن
اسماء است و از آن اسما الی ماشاء الله تعالی اما با وجود این عروج ماوای و منزل هر کدام
ایشانان همان اسم است که مبدا تعین وجود اوست لهذا در مقامات عروج هر که ایشانرا جوید
اکثر در همان اسما یابد چه مکان طبعی این بزرگوارمان در مراتب عروج همان اسم است و عروج
و هبوط ازان اسما بواسطه عروض عوارض است پس سالک بلند فطرت چون سیر او از
اسما بلند تر واقع شود لاجرم از آن اسما نیز بالاتر خواهد رفت و آن توهم پیدا خواهد کرد و عیاذاً بالله
ازان که آن توهم یقین سابق را زائل گرداند و در افضلیت انبیا و اولویت اولیا اشتباه پیدا
آرد و این مقام منزل اقدام سالکان است در آن وقت سالک کلیم که اکابر ازان اسما عروجات
بی نهایت فرموده اند و بفوق فوق رسیده و نیز نمیدانند که آن اسما تکیه طبعیت عروجی ایشانست
و او را نیز در آنجا مکانی طبعی هست که دون آن سما است و ازل آنها چه فضیلت هر شخصی بالعقبا
قدمیا اسم اوست که مبدا التعین او گشته بعضی جماعه در وقت عروج چونکه از اسمی که مبدا التعین برزخیه
کبری بفوق گذشته اند و توهم کرده که برزخیه کبری در میان حائل نمانده است و از برزخیه
کبری رسالت پناه مراد داشته اند و در همین مقام شیخ بسطام میگوید لوائی ارفع من لواء محمد صلی الله علیه
سلم نمیدانند که رفعت لوای او از لوای محمد نیست صلی الله علیه وسلم بلکه از انمو فوج لوای او است
علیه السلام که در ضمن حقیقت اسم او مشهود گشته است و همدرین جواب از فتوحات مکیه همین حقیقت
مسطور است ایضاً مخدوم زاده خواجه محمد معصوم فرمودند که ایشانرا در واقعه دیده پرسیدم
که سوال منکر و نکیر چون گذشت فرمودند حق سبحانه بکمال رحمت نخست بمن الهام فرمود که اگر تو از ان
وهی این دو فرشته در قبر تو بیایند عرض کردم که الهی و مولای این دو فرشته هم در حضرت تو باشند

بخادم سپرده آه سرد از دل کشیده بزبان آوردند و فرمودند که لباس ازین نزدیکتر بحضرت
خواجه بنبو ولاجرم ازا بالطف نمودند برای تکفین مانگاه میداشته باش **ایضاً** شیخ ظاهر
لاهوری از کبار اصحاب حضرت ایشانست بعرض اقدس میرساند بعد ازان وصل عربانی اشکار
گشت مکالمه ومحادثه نیز وقوع یافت بعد ازان جهل ونکرت صرف روی نمود وحالانه وصل است
ونه نقد ونه طلب است ونه غیر طلب هیچ حکم محکوم علیه نیست نه اثباتا ونه نفیا **ایضاً** شیخ حسن
بزرگی دریکی از عرائض بعضی اصطلاحات صوفیه را ایراد نموده برانها پچیده بود ودر آخر آن
نوشته که معارفی که این بی بضاعت را تسلی میدهد معارف شرعیه است گو بنظر حکمی از احکام شرعیه
دریچه ایست که موصل است بشهر مقصود ونشانه است ازان شاه بی نشان وهمین بیت
نصب العین است که بیت ما بسفر میرویم عزم تماشا کراست ✦ ما برا ویم کز همه عالم دراست
حضرت ایشانرا اعتراضات او سخت گران آمد ونوشتند که اعتراض شما از نافهمیدگیست
زنهار این قسم سخن نگفته واز غیرت خداوندی نترسید ملاحظه بزرگان ضرور است اگر بدعات
ومخترعات مدعیان سخن گویند گنجایش دارد اما آنچه مقرر قوم است ولابد راه آنجا سخن گفتن
نامناسب است **ایضاً** شیخ المداد که مردی بود بغایت معمر وعزیز وغریزان دیده از وحکایت
کردند که میگفت هر راه را نهایت نیست الا راه حق عزوجل که آنرا نهایت است حضرت ایشان
در حل معنی آن کلام فرمودند که هیچ خیر را ذات نیست چه حقائق همه اشیا جز وجوه واعتبارات
نیستند وجوه واعتبارات را غایت نیست بخلاف راه وصول باو سبحانه که منتهی بذات
اقدس او گردد زیرا که عارف را چون بسیر محبوبی وطی جمالی بمحض عنایات از سیر صفات
وشیونات بگذرانند آنجا همه وجوه واعتبارات منفقود گردند وسیر او بذات بحت منتهی گردد
بعد ازان سیر در راه ماند ودست ادراک از دامان ان کوتاه پس ان سیر که لا ینقطع ابدالآبد
گفته اند سیر اسماء وصفات است که سیر تفصیلی است ونهایت ندارد **ایضاً** حضرت مجدد
در جواب عریضه شیخ حمید بنگالی مینویسند بدانند که بعضی از اغلاط صوفیه آنست که هرگاه سالک

بینما این عبارت فی الجمله مسکن آن اضطراب گشت بعد ازان در ملازمت ایشان رفته
عرض حال خود کردم فرمودند که هنوز حضور لوصاف نشده است بکار خود مشغول باش تا تمیز
موجود از موهوم ظاهر شود و عبارت فصوص را که مشعر بعدم تمیز بود خواندم فرمودند که شیخ بیان
حال کامل نکرده است عدم تمیز بنسبت ببعضی ثابت است حسب الامر بکار خود مشغول گشتم
حضرت حق سبحانه و تعالی بمحض توجه شریف حضرت ایشان بعد از دو روز تمیز در موجود و موهوم
ظاهر گردانیدند تا موجود حقیقی را از موهوم متخیل ممتاز یافتم و صفات و افعال و آثار که موهوم مینمایند
از حق سبحانه یافتم و این صفات و افعال را نیز موهوم محض یافتم و در خارج جز یک ذات موجود ندیدم
چون اینحالت را بعرض اشرف رسانیدم فرمودند که مرتبه فرق بعد الجمع همین است و نهایت سعی
تا اینجا است پیش ازین انچه در نهاد و استعداد هر کس نهاده اند ظاهر میشود و انیمرتبه مشائخ طریقت
مقام تکمیل گفته اند انتهی کلامه الشریف شرح تمام و کمال این اجمال از کتاب مذکور بالا باید جست
و حضرت ایشان در سیاق معاد میفرمایند که روزی در حلقه یاران نشسته بودم که از جناب
ربانی الهام شد و هاتف غیب ندا داد که غفرت لک و لمن توسل بک بواسطة و بغیر واسطة
و انتقال حضرت ایشان از نیجهان بفراديس الجنان در سال هزار و بست و چهار از هجری
شده بود و آفتاب عمر گرامی ایشان در برج پنجاه و سه سالگی بود و هم در زبدة المقامات است
که حضرت مجدد قبل از دو سال وصال خود که سنه هزار و سی و دوم بود بزیارت روضه منوره
خواجه معین الدین چشتی قدس سره رفته بودند متی محاذی صدر آن صدر الاولیا مراقب
نشستند چون بر آمدند فرمودند که حضرت خواجه اعطاف و اشفاق بسیار نمودند و سخنان
و اسرار در میان آمد در نیمیان خادمان آنفاتحض الانوار آمده دست بوس حضرت ایشان
مشرف شده قبر پوش متبرکه حضرت خواجه را قدس سره که در هر سال یکبار تازه میکردند آنفقیر
را یکی از مشائخ کبار میفرستادند آنروز آن قبر پوش رو داده نزد حضرت ایشان آورده
معروض داشتند که بشما سزاوار این که باشند حضرت ایشان باوب تمام قبول نمودند و آنرا

باید کرد بعد ازان آن نور سیاه منبسط رو بانقباض آورد و تنگ شدن گرفت تا انکه منقطع گشید فرمود آن نقطه را هم نفی باید کرد و بحیرت باید آمد همچنان کردم آن نقطه موهوم هم از میان زایل شده و بحیرت انجا مید که دران موطن شهود حق سبحانه خود بخود است چون بعرض رسانیدم فرمودند که همین حضور حضور نقشبندیه است و نسبت نقشبندیه عبارت ازین حضور است و این حضور را حضور بی غیبت نیز میگویند و اندراج نهایت در بدایت درین موطن صورت می بندد و حصول این نسبت مرطالب را در ینطریق در رنگ اتحاد کردن طالب است در سلاسل دیگر اذکار و اوراد از پیر تا بران عمل نماید و بی مقصود نبرد و این درویش را این نسبت عزیز الوجود بعد از دو ماه و چند روز از ابتدا از زمان تعلیم ذکر حاصل شده بود و بعد از تحقیق شدن این نسبت فنای دیگر که از فنای حقیقی میگویند حاصل گشت و دل را آنقدر وسعت پیدا شد که تمام عالم را از عرش تا مرکز زمین در جنب آن وسعت مقدار خردله قدری نبود بعد ازان خود را و هر فرد عالم را بلکه هر ذره را حق دیدم جل و علا بعد ازان هر ذره عالم را فرادی فرادی عین خود دیدم و خود را عین همه اینها تا انکه تمام عالم را در یک ذره گم یافتم بعد ازان خود را بلکه هر ذره را انقدر منبسط و وسیع دیدم که تمام عالم بلکه اضعاف عالم را در آن گنجایش باشد بلکه خود را و هر ذره را نور می یافتم منبسط که در هر ذره سار لیست و صور و اشکال عالم دران نور مضمحل و متلاشی بعد ازان خود را بلکه هر ذره را مقوم تمام عالم یافتم چون بعرض رسانیدم فرمودند که مرتبه حق الیقین در توحید همین ست و جمع الجمع عبارت ازینمقام است بعد ازان صور و اشکال عالم را چنانکه اول حق می یافتم این زمان موهوم دیدم و هر ذره را حق میافتم بی تفاوت و بی تغیر همان ذره را موهوم یافتم بغایت حیرت دست داد و درین اثنا عبارت فصوص که از پدر بزرگوار علیه الرحمة شنیده بودم بیاد م آمد که فرموده است آن شئت قلت انه ای العالم حق و ان شئت قلت انه خلق و ان شئت قلت انه حق من وجه و خلق من وجه و ان شئت قلت بالحیرة لعدم التمیز

حق حضرت ایشان بظهور رسیده مجلی از ان که هم حضرت ایشان خود بتقریب تحریص طالبی بوی
بر گماشته اند تبرکا ایراد نموده می آید و آن اینست قوله این درویش را چون هوس
این راه پیدا شد عنایت خداوند جل و علا دستگیری کار او گشته بخدمت ولایت پناه شیخنا
و امامنا محمد الباقی قدس الله تعالی سره که یکی از خلفاء کبار خانواده حضرت نقشبندیه
قدس الله تعالی اسرارهم بوده اند رسانید و ایشان درویش را ذکر اسم ذات جل
سلطانه تعلیم نمودند و بطریق معهود توجه نمودند تا التذاذ تمام در من پیدا شد و از کمال
شوق گریه دست داد و بعد از یکهفته کیفیت بیخودی که نزد این اکابران معتبر است و مسمی
است بغیبت رو نمود و دران بیخودی بدریای محیط رسیدم و صور و اشکال عالم را
در رنگ سایه دران دریای یافتم و این بیخودی رفته رفته استیلای پیدا کرد و
به امتداد کشید و گاهی تا یک پهر روز میکشید و گاهی تا دو پهر و در بعضی اوقات استیلای
شب مینمود و چون این قضیه را بحضرت ایشان رسانیدم فرمودند نحوی از فنا حاصل
شده است و از ذکر گفتن منع فرمودند و بنگاه داشت آن آگاهی امر نمودند بعد از دو روز
صرافنا مصطلح حاصل شد بعرض رسانیدم فرمودند بکار خود مشغول باش بعد ازان
فنای فنا حاصل شد چون بعرض رسانیدم فرمودند که تمام عالم را یکی می بینی و متصل
میابی عرض کردم که بلی فرمودند که معتبر در فنای فنا آنست که با وجود دیدن اتصال
بی شعوری حاصل شود در همان شب فنای فنا باین صفت حاصل شدم بعرض رسانید
و حالتیکه بعد از فنا حاصل شده بود نیز بعرض رسانیدم و گفتم که من علم خود را نسبت بحق سبحانه
حضوری میابم بعد ازان نوری که محیط همه اشیاست ظاهر گشت و من آنرا حق دانستم
جل و علا و آن نور رنگ سیاه داشت بعرض رسانیدم فرمودند که حق مشهود است
جل سلطانه اما در پرده نور و نیز فرمودند که انبساط که دران نور مینماید در علم است بواسطه
تعلق ذات جل شانه باشیای متعدده که بالا و پست واقع شده اند منبسط مینماید نفی انبساط

و وصول از تنگی میدان عبارت اختیار کرده است والا فلا قرب ثمه ولا وصول ولا عبارة
ولا اشارة ولا شهود ولا حلول ولا اتحاد ولا کیف ولا این ولا زمان ولا مکان ولا احاطه
ولا سریان ولا علم ولا معرفة ولا جهل ولا حیرة ؎ چگویم من ازان مرغی نشانه ۞ که با عنقا
بود هم آشیانه ۞ ز عنقا هست نامی پیش مردم ۞ ز مرغ من بود آن نام هم گم ۞ و آنحضرت
بشوق تمام متوجه دریافت حضرت خواجه شدند و گفتند توشه این راه حجاز به ازان چه
باشد که ازین مقتدا ذکر و مراقبه این عزیزان نقشبندیه را اخذ نموده بران باشم چون
رفته بدست بوس حضرت خواجه مشرف شدند حضرت خواجه بشاشت و مهربانی بسیار
نموده از ارادهٔ ایشان پرسیدند غرضی که در پیش داشتند بعرض رسانیدند با آنکه
شیوهٔ مرضیه خواجه نبوده که کسی را از طلاب دلالت بر اخذ طریقه خویش نمایند یا از مثل این
سفر بسکونت خانقاه خود اشاره فرمایند اما از عادات خویش تجاوز نموده فرمودند
هرچند ارادهٔ سفر مبارک در پیش دارید اما چند روز میتوان بفقرا صحبت داشت لااقل
ماهی یا هفته چه مانع است حسب الامر اختیار بودن هفته نموده در آن هفته بلازمت آنماه
دو هفته میرسیدند و روزی بران نرفته بود که از آثار تصرف و کشش حضرت خواجه بشوق
انابت و اخذ طریقه حضرت خواجگان بزرگوار بر حضرت ایشان استیلا نموده آنرا بحضرت
خواجه معروض داشته اند چون حضرت خواجه شنیدند بی تامل ایشانرا در خلوتی طلبیده
بذکر دل دلالت نمودند و توجهات عالیه بکار برده که همران لحظه دل ایشان بذکر گویا شده
و آرام و حلاوت و التذاذ تمام روی نموده و یوماً فیوماً بل آناً فاناً ترقیات عالیه نظهور پیوسته
تا دیده اند آنچه دیده اند کما سیجئ ببیانه من کلامه بشوق طواف خانه کعبه میشتافتند در اثنای
راه وصول بصاحب خانه میسر شد برای دریوزه صنیا از روضهٔ منوره مصطفی صلی
الله علیه وسلم میرفتند درمیان سفر اقتباس انوار ساکن آنروضه مطهره محصل
گشت بالجمله آنچه در دو سه ماه بعنایت الله از همین نظر و تربیت خواجه باقی بالله در

سخن اینست که گفت حقیقت او سبحانه هستی مطلق است اما کسوت کونیه خاک در چشم محجوبان می اندازد
و دور و مهجور میسازد بعد ازان معروض داشتم که مرا برامری دلالت نمایند وصیت فرمایند که بران
باشم فرمودند که ترا بهمین سخن وصیت میکنم دیگر حضرت ایشان فرمودند که چون بارها حضرت
والد ما را بزبان شریف میگذشت محبت اهل بیت حضرت خاتمیت علیه وعلیهم الصلوة والتحیة را
در حرز ایمان و حسن خاتمه مدخلی عظیم است هنگام نزع ایشان من آنرا فرایاد ایشان دادم
فرمودند الحمد لله والمنة که سر شار آن مجتبم و غرق آن دریای نعمت ؎ الکی بحق نبی
فاطمه ؎ که بر قول ایمان کنی خاتمه ؎ حضرت حق سبحانه جناب مخدومی را مطابق بشیخ عبد القدوس
رحمهما الله هفت پسر عطا فرموده بود حضرت ایشان فرزند چهارم اند حضرت ایشان را همیشه
شوق طواف بیت و زیارت روضهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بی آرام میداشت لیکن چون
والد ایشان باکبر سن رسیده حیات بودند ایشان را از خدمت والد دوری گزیدن پسندیده
نمی نمود تا آنکه در سنه سبع بعد الالف الهجری آن بزرگ بسرای باقی انتقال فرمود بعد از
انتقال والد بزرگوار حضرت ایشان در سال هزار و هشت متوجه سفر حجاز و بطحا شدند
چون ببندر الاولیای دهلی رسیدند مولانا حسن کشمیری که از فضلای آشنایان ایشان که از
مخلصان حضرت خواجه باقی بالله بوده حضرت ایشان را دلالت بدر یافت حضرت خواجه باقی
بالله نمود چنانکه آنجا ملاقات حضرت با آن عزیز بعد از جلوس بر سریر اکمال وارشاد در شکر
دلالت باین نعمت در ضمن مکتوبی نگارش فرموده اند اینست فقیر در ادای شکر نعمت
دلالت شما اعتراف بقصور دارد و در مکافات آن احسان شما معترف بعجز این همه کار
و بار منتی بران نعمت است و این دید و داد مربوط باحسان بمن توسل شما آن بخشیده
اند که کم کسی چشیده از خواص عطایا آنقدر عطا فرموده اند که اکثر یا از عموم عطایا آنمقدار
میسر نشده است احوال و مقامات و اذواق و مواجید و علوم و معارف و تجلیات و
ظهورات همه را زینهای راه عروج ساخته بمنازل قربت و وصول رسانیده اند لفظ قرب

و تفسیر بیضاوی را با جمیع مصنفاتش و صحیح بخاری را با جمیع مولفات او و حدیث مسلسل را از
عالم ربانی قاضی بهلول بدخشانی رحمة الله روایت و اجازت یافته بودند و نیز قول صاحب کتاب
زبدة المقامات است حضرت ایشان قدس سره از غایت کرم باین راقم محمد الهاشم بن محمد القاسم
النعمانی الحسینی الخشانی عفی عنهما اجازت دادند این کتب مذکوره را با حدیث مسطور در اول شهر
رجب سنه هزار سی و سه در بلده سرهند الحمد لله علی ذلک بعد از استماع بنده حدیث مسلسل مذکور
را از حضرت ایشان مخدوم زاده خواجه محمد سعید سلمه الله به نکته زیبا اشاره نمود و آن این بود که
فرمودند در وصول حدیث ارحم و یرحم مسلسلا بالاولیه بحضرت ایشان ایمائیست بانچه آنحضرت در
مکتوبی از مکاتیب در رمزهای دو چشمی از مرتبه و معامله خود اشارت نموده اند فهم من فهم چون حضرت
ایشان از استفاده علوم معقول و منقول و فروع و اصول فارغ شدند رخت بمسند افاده کشیدند
و مدتها طلبه علوم را از برکات خویش بهره در گردانیده دران ایام که ایشان باگره تشریف برده بودند
چون مرتبی بران گذشت والد ماجد ایشان از شوق دیدار این فرزند با وجود کبر سن و بعد مسافت باگره
آمدند چون والد ماجد ایشانرا با ایشان الفت تمام بود و همیشه بصحبت ایشان مشغوف بودند و از دقائق
علوم دینی و اسرار یقینی در میان می آوردند حضرت ایشان نیز بعد از سفر مذکور بوطن مراجعت نموده
ملازم خدمت صحبت والد بزرگوار شدند و همگی اقتباس انوار آن بزرگوار عالیمقدار گردیده و فوائد باطنیه
کثیره از ایشان دیده چنانکه خود در رسائل و مکاتیب بتصریح بآن نموده اند از انجمله است انکه در
فقره نخستین از رساله مبدء و معاد نوشته اند که این درویش را مایه نسبت ولایت دیدار دیده بزرگوار
خود حاصل شده بود و دیده بزرگوار او را این سعادت از شیخ خود عبد القدوس رحمهما الله
سبحانه و حضرت ایشان میفرمودند زمان احتضار والد بزرگوار حاضر بودم دران سکرات
و غمرات ناگاه بر زبان مبارک راندند که سخن همانست که شیخ بزرگوار فرموده من مراد ایشان
از شیخ حضرت شیخ ابن عربی دانسته استفهام معروض داشتم که شیخ ابن العربی فرمودند
نه شیخ ما شیخ عبد القدوس گفتم آنکلام کدام است بعد از ساعتی خاموشی فرمودند آن

ووفات شیخ در سنه یکهزار و بست و چهار در بلخ واقع شده و از خلفاء کبار ایشان ابو سعید شیخ گنگوهی
است و سید علی غواص است که اخوند درویزه باب پسر شیخ عبد الکریم از خاقان و اندیزاد محرن الاسلام
بدرجه قطبیت و نحو ثیت مینویسند و قتیکه حضرت شیخ ببلخ شد سید علی غواص مرید گردید بعد خدمت
بسیار خلافت و خطاب غواص یافت و در عهد شاهجهان بادشاه در سنه هزار و چهل در ملک یوسف زیان
وفات یافت از اولیاء کامل و مکمل بود سماع بی مزامیر می شنید و بسیاری افغانان را بحق رسانید
و شیخ جان الله بست که طریقه وی تا حال از مولوی غلام مصطفی وزیر آبادی در لاهور جاریست

ذکر حضرت ایشان اعنی حضرت شیخ احمد مجدد الف ثانی قدس الله تعالی سره العزیز رضی الله عنه

زبدة المقامات مینویسد چون این قطب ربانی منور الف ثانی قدس الله سره ظهور یافت طلوع این آفتاب
ولایت بدانچه از تقریر شریف حضرت ایشان که تخمین میفرمودند و نیز این بنده از بعضی معمران اقربای
ایشان شنوده چون ولادت پیر بزرگوار ایشان در سنه احدی و سبعین و تسعمائة واقع یافته که کلمه خاشع ببیان آنسال سعادت قرین ست در بلدهٔ شریف سرهند بوده که اماکن
معمورهٔ مشهوره روح افزای مملکت هندوستان ست و مرکز آن دیار برکت آثار دهم
در ایام طفولیت هر که ایشان را میدید بمضمون کریمه یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار وی بیان
حال و مقال میکشود و حضرت شاه کمال قادری انظار خاصه در حق ایشان مرعی میداشت
تا گویند در ایام کودکی والد ماجد از غایت بی آرامی ایشان را بخدمت شاه برده التماس
دعای صحت نمود حضرت او علیه الرحمة بجذبه و شعورش تمام بزبان راند که خاطر جمع دارید
که این طفل عمر دراز خواهد یافت و عالم عامل و عارف کامل خواهد شد چون حضرت ایشان
هفت هشت ساله بودند بستان شدند باندک روزی حفظ قرآن مجید نموده بتحصیل علوم نزد
والد خویش مشغول گشتند و بچند روزه فتحی تمام روی داده بیشتر علوم را نزد پدر بزرگوار خود
اندکی را پیش بعضی علماء کبار آنروزگار بخواندند و بعض کتب احادیث را نزد شیخ یعقوب
کشمیری علیه الرحمة گذرانیده بودند و نیز حضرت ایشان اجازه تفسیر واحدی را با حضرت

پیشوا احمد مجدد یان
مجدد الف ثانی احراری گشتند

جمیع مریدان و خلفا را خود را در حین حیات خود بحضرت شیخ نظام سپرد چون ولایت وی حضرت اشتهار
یافت وصیت کمالاتش در عالم منتشر گشت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه را نسبت بدش اعتقاد پیدا شده چون
سلطان خسرو بن جهانگیر پادشاه بتاریخ هشتم ذی الحجه در سن یکهزار و چهارده هجری و از سال اول
جلوس پدر خود باغی شده از اکبرآباد براه تهانیسر گذر نمود او بجهت دیدن حضرت شیخ نظام قدس سره
رفته بود بعضی حاسدان کذاب بعرض بادشاه رسانیدند که حضرت شیخ نظام خسرو را نوید سلطنت داده است
بنابران اعتقاد نورالدین که در حقیقت میلان بکفر و الحاد داشت و بجانب جمیع اولیاء حق رسوخی او را
نبود از وی حضرت نیز برگشت و رنجیدگی پیدا کرد وی حضرت از هندوستان عذر خواست و بدارالاسلام
بلخ هجرت فرمود و در حقیقت برای ارشاد و تکمیل مردمان آنجا مسکن نمود و حین حیات خود امانت
پیران و خرقه خلافت و سجادگی حواله نبیره حضرت قطب عالم شیخ عبدالقدوس بندگی حضرت شیخ ابوسعید
گنگوهی نموده بجانب قصبه گنگوه رخصت فرمود و بعد از چند مدت مردمان را بفیض ولایت خویش
مستفیض ساخته جان در مشاهده دوست در باخت و در پرده شد وفات وی حضرت در سنه یکهزار
و سی و پنج و بقولی هزار و سی و شش هشتم رجب روز جمعه در بلخ واقع شد و مرقد وی نیز در شهر بلخ است
و اولاد وی بسیار بود همه بزرگ و صالح و پسر کلان شیخ محمد سعید بتقریبی از بلخ بهندوستان آمد
و در قصبه تهانیسر وطن قدیم آمامت گرفت چنانچه فرزندان او در القصبه تا امروز موجود اند و مرقد شیخ
نیز در انجا است و برادرش شیخ عبدالحق در قصبه کرنال سکونت اختیار کرد و اولاد او نیز در القصبه
تا الی الان سکونت میدارد و مرقد او نیز در کرنال است و بعضی از فرزندان حضرت شیخ نظام قدس سره
بلکه اکثر از ایشان در بلخ هستند و بخدمت روضه پدر بزرگوار خود قیام میدارند صاحب خزینة الاصفیا
از معارج الولایت مینویسد که شیخ نظام الدین العمری التهانیسری را تصنیفات بسیار اند چنانچه شرح
سوانح امام غزالی و شرح لمعات قدیم و جدید و تفسیر نظامی و رساله حقیقت و رساله بلخیه وغیره
از تصنیفات وی است و شیخ را در سلسله چشتیه نسبتی خاص و مشربی مخصوص است که در سخن
تصوف تابع هیچکس نیست بلکه انچه خاص بروی مکشوف شده در کتب و رساله خویش بقلم آورده

که حرفی نمیشناخت وچون مریدان وی معارف واسرار که از زبان وی قدس سره برمی آمد در قالب
عبارات والفاظ درآوردند وپیش وی حضرت میخواندند ووی حضرت خبر را از دست اوشان گرفته
بانگشت اشارت میکردند که ازین سطر تا آن سطر خط بکشند وباقی را بخوانند چون مریدان حروف مشار الیها را
خط بر دند وباقی را میخواندند اول باآخر ربط می یافت وعبارت ماهین که بحکم وی بر آن خط میزدند بی تعلق
میبود وی وی حضرت بغایت صاحب ذوق بود ودر وقت عروج در مشاهدات ذات چنان بروی طاری شدی
بود هر کس که منظور نظرش میگشت در اول دهله بشهود ذات فانی میشد ولهذا ملقب بشیخ دلی تراش اشتهار یافته
بود وچون حضرت شیخ نظام الدین در حلقه ارادت حضرت جلال الدین تهانیسری قدس سره در آمد بموجب
امر پیر دستگیر شب و روز بذکر جهر نفی واثبات واسم ذات وبصوت بلند وبارعایت ملاحظه واسطه اشتغال ورزید
روز بروز نورانیت وطمانینه که کنایت از تعینات روحیه وجسدیه ست از پیش بصیرتش برخاستن
گرفت وانواع حالات واقسام انوار بروی وارد میگشت وهمتی داشتند که باین چیزها ملتفت نمیگشتند وهمه
مشتاق وجویان حضرت لاتعین نه لاکیف میبودند بنابران بخدمت پیر دستگیر معروض داشت اگر حکم شود بموجب
حضرت شیخ احمد عبد الحق در حجره را نخشت وگل مسدود ساخته در خلوت شش ماه بنشینم با مطلوب برسم یاد در خلوت
بمیرم حضرت شیخ جلال قدس سره تحسین کرده فرمود کار طالبان این است آنچه شغل سه پایه تلقین کرده خلوت
فرمود وگفت نه بار اسم ذات در یکدم بخوانند وآهسته آهسته ترقی نمایند هر روز در یکدم واگر زیاده میسر
نیاید کم از دو لیست باز نگویند حضرت شیخ نظام قدس سره در حجره را مسدود ساخته شغل مذکور را رفته
رفته در یکدم سه صد وبر وایتی چهار صد بار رسانیدند حضرت شیخ نظام در وقت نشستن خلوت عرض کرد
که نماز بجماعت از من فوت خواهد شد حضرت شیخ جلال گفت تکبیر گفته بنماز مشغول شوی جماعت میسر خواهد آمد چنانچه
وی حضرت بوقت ادای فرض تکبیر گفته بنماز مشغول میگشتند ملائک بصورت انسان متمثل گشته اقتدا
بوی میکردند بعد از سلام نماز از وی غائب میگشتند الغرض وی حضرت بموجب امر پیر دستگیر مجاهده
شدید پیش گرفت بعد از یکماه تجلی صوری بروی حضرت وارد گشت بعد ازان حضرت شیخ جلال فرمود
اکنون ترا حاجت خلوت نیست وبرای ارشاد مریدان امر فرمود منقولست که حضرت شیخ جلال الدین

که حقائق بلند و دقائق دلپسند بسیار از زبانش سرمیزد و وی حضرت از علم رسمی اوستادان
ظاهر هیچ نخوانده بود اما از مکتب خانه ازلی بی علوم و نکات یاد داشت که احاطه دان بعلم الهی است
و تصانیف وی حضرت مثل در شرح لمعات مکی و مدنی در رسالهٔ حصینه بیان هفت باطن و بحوه
و قرآن و ریاض قدسی تفسیر دو جزو اخیر از قرآن و غیر ذلک هر یکی از اینها گنور معارف مقتبسه
از مصباح ولایت است و وی قدس سره بسیار معانی و اسرار قدسی بر صفحهٔ ظهور نقش بسته اند
و حقائق و معارف و از مشکوة نبوت و معادن حقائق نفیسه ناشی از مقام کمالات نبوت است
و حقائق و معارف شیخ ابن عربی ناشی از مرتبهٔ کمالات است و بنقل متواتر از پیران این
فقیر بثبوت پیوسته اینقول نیز صاحب اقتباس است که چون حضرت شیخ نظام الدین بلخی
قدس سره شرف طواف کعبهٔ معظمه و زیارت روضهٔ منورهٔ آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم دریافت شرح لمعات بمکه تصنیف فرمود آنرا مسمی بمکی گردانید و شرح دوی در مدینه منوره
تدوین نموده و این را موسوم بمدنی ساخت و در وقت نوشتن این هر دو شرح وی حضرت
در خلوت می نشست و خادمی را بر در خلوت خانه میگذاشت تا کسی را در انجا راه ندهد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در مقابله باطن لمعات را بوی تعلیم میفرمود و اسرار معانیش بر وی
واضح میساخت و وی قدس سره انچه از انحضرت صلی الله علیه وسلم از حقائق و معانی لمعات
تعلیم یافته بود آنهمه را کتابت نموده و شرح ساخت مکی و مدنی و گویند که بجانب سطری از ان
لمعات که در وقت قرات پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد وی بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
اشاره فرموده بود مد آنسطر را وی قدس سره بآب زر احاطه کنانیده بود آن نسخهٔ لمعات
تا الی الآن نزد بعضی فرزندان وی قدس سره موجود است و هم صاحب اقتباس گوید در
بعضی از کتب بنظر این فقیر چنان در آمده که یکی از مریدان حضرت شیخ نظام الدین قدس سره
میفرماید که سخنان حقائق و معارف که از زبان وی حضرت سرمیزد مریدان و خلفا آنرا
مینوشتند و کتابی میساختند چرا که وی حضرت امی بود و در معانی چنان استغراق داشت

که حق است و یقین داند و تصور کند که حضرت حقتعالی از مرتبهٔ اطلاق بنزول اجلال فرموده
بدین صور و اشکال مختلفه و متنوعه ظاهر شده است و همه اوست و غیر او موجود نیست فائدهٔ
رکن قول لا الٰه عبارتست از نفی کردن و هم ماسوا که تمکن شده است و الا الله عبارتست
از اثبات کردن وجود مطلق که همه جا ساریست انتهی گویند چون حضرت امیر ابو العلی در اجمیر بزیارت
حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین چشتی رسیدند قدس الله اسرارهما خواجه بزرگ ایشان را
در معامله باطن توجه عینی دادند و بر عمل رخصت سماع اجازت فرمودند و حضرت امیر اول فیض اندوز
از روح خواجه بزرگ گشتند و ثانی از عم بزرگ خود کیفیت حالت رقص وجد در سماع
بزرگان این سلسله بیتابی و بیقراری و شیفتگی و دلبستگی دارد و کیفیت نسبت ایشان
از فیض چشتیه و نقشبندیه مرکب است مدار کار ایشان بپاس انفاس با پاس قلب که دقوف
قلبی از دست تردد است و نام سلسله هذا را بخیال آنکه حقوق لغت طرفین تلف نشود ابو العلی
تسمیه ساختند راقم در سنه یکهزار و دو صد و شصت و یک در اکبر آباد رفته بود تا دران توقف
آنجا بمزار پر انوار ایشان در هر روز جمعه میرسید و فیض اندوز از نسبت باطن ایشان میگردید

ذکر آن نسیم صبح وصال آن قسیم مقام وحال آن مخصوص بعنایت

رسول عربی آن متصرف ولایت شرقی و غربی آن متعلم مکتب خانهٔ ام الکتاب آن معلم مدرسهٔ سدرهٔ
الیه منتهی آن مدرس ملک شریعت را نظام قطب ارکه کائنات شیخ المشایخ بندگی نظام
قدس سره بحر اسرار و معدن حقائق و معارف بود عشقی کامل و شوقی وافر و وجدی صادق
و حالتی قوی و همتی بلند داشت و را اقتباس الانوار است و وی قدس سره حنفی مذهب چشتی
مشرب وقادری نسب بود برادر زاده و داماد و مرید و خلیفه و جانشین برحق قطب الاقطاب
حضرت شیخ جلال الملة والدین تمانیسری بود بعد از وفات وی حضرت بر مسند ارشاد متمکن گشت
و نام پدر بزرگوارش شیخ عبد الشکور بود مسکن وی قصبهٔ مذکور است و پدر وی حضرت نیز از شیخ
جلال خلافت داشت و چشمهٔ علم لدنی چنان در باطن حضرت شیخ نظام قدس سره جوش زده بود

امیر ابو العلی با یاران نشسته بودند که ناگاه جوگی با قفس شارک وارد شد فرمودند که قفس را از جوگی
بیارند یاران بهمچنان کردند آنحضرت وضو ساخته دو گانه وضو او اکرده قطره چند آب وضو بر آن
قفص زدند بجرد آنشارک از قفس بیرون آمده بزنی زیبا در عنا متمثل گردید چون استفسار حالش کردند
معلوم شد که دختر کی هندوی بود و این جوگی بر و مبتلا شده بقوت سحر او را شارک ساخته
با خود میداشت و در شب با او را بر حالت اصلی آورده خط نفسانی خود مینمود آنحضرت زن را
فرمودند اگر ترا بهوای رفتن خانمان خود باشد رسانیده شود او گفت مقدر من چنین بود
حالا میخواهم که در کنیزگی شما باشم بعد ازان زن و جوگی هر دو مسلمان شدند و الله اعلم بالصواب
او آنحضرت زن را بعقد نکاح جوگی دادند و نام آن جوگی صوفی علی نهادند و هم یکی از اهل الله
گردید قبر او در جوار مزار آنحضرت موجود است و نوشته اند که امیر ابو العلی از مدتی عارضه سوزاک
داشتند اخر الامر بغلبه و استیلای آن صاحب فراش شدند در چند روز پیش از رحلت طعام
و آب ترک کرده بودند و فاتش بروز شنبه وقت صبح نهم صفر سنه ۶۱ یکهزار و شصت و یک هجری
بوقوع آمد مدت عمر شریف هفتاد و یک سال بود مزار لطیف در اکبر آباد بیرون شهر بمسافت
یک کروه بطرف شمال بر زمین سلطان گنج واقعست و چهار دیواری وسیع دارد و هر سال
بروز عرس زائران در انمقام جمع می آیند و فیض میبابند تعویذ قبر شریف از سنگ مرمر است
و بران سبحان ربی الاعلی کنده است و بر طرف بالین یک لوح از سنگ مرمر نصب است
و بر آن اثبات تاریخ و فاتش تصنیف امیر فضل احراری منقوش است و قبر ایشان بغلط گنج گشته
شده بود و ایشان را هم موافق همان دفن کردند چون بعده قبر را کشادند نفس شریف را موافق
قطب یافتند و نیز بجانب قبله چنان منحنی شده بودند که گویا ساجد شده اند این همه بیان در مصباح التواریخ
و تاریخ آفتاب نما نوشته است از رساله سید امیر ابو العلی است فناسه است فنا فی الافعال
فنا فی الصفات فنا فی الذات و آنعبارتست از دیدن و دانستن سالک ذات خود را و تمام
عالم را و ذات حق را پیش ازین که میدانست که من منم عالم عالم است بتحقیق بداند و به بیند

ملازمت حاصل نموده اقامت داشت باز مراجعت نموده بزیارت بیت الحرام رفته و همانجا وفات
یافت پسرش امیر ابو الوفا مذکور در بلدهٔ مذکور وفات نمود نقش و برابد هلی برده متصل مدرسهٔ
محل دروازه مذفون ساختند امیر ابو العلی بعد وفات والد خود بخدمت خواجه محمد فیضی بن
ابو الفیض مذکور که پدر مادر ایشان بودند تربیت یافتند و خواجه موصوف در عهد محمد اکبر
بادشاه همراه راجه مانسنگه که متعین صوبه بنگاله بود بفوجداری پرده وان قیام داشتند
چون خواجه موصوف شهید شدند راجه مان منصب سه صدی ذات و سه هزار سوار بنام
ایشان تفویض ساخت و اکثر حضرت ایشان میفرمودند که بزرگان در خواب میفرمایند
که آنچه وضع اختیار کردی بر وضع ما باش بعد ازان یک بزرگ سر مرا بدست خود تراشید
و بزرگی قمیصی مرا پوشانید و بزرگی دستار کرد مغلی بدست خود گرفته نزد سر من آورد
بخاطر نماند که بر سر من نهاده بانه القصه در اوائل سلطنت شیبی جهانگیر بادشاه از ایشان
دلگه اندازگیش که ایشان بضرب تیر کرهٔ ثانی لیمو نرا از میان مشعل و دو شاخه ربودند بغایت
ببجت برجست و پیاله شراب داد ایشان نخوردند و از دربار بیرون آمدند و این بیت
میخواندند بیت این همه طمطراق کن فیکون ✤ ذرهٔ نیست نزد اهل جنون ✤ چون
بادشاه را از مستی افاقه شد مکافات ما فات نموده گوشواره مروارید مصحوب
میر عبد الحی مرحمت فرمود اضافه منصب عنایت کرد ایشان اقبال نفرمودند پس انچه
مال و متاع بود ملازمان خود را داده و ترک هوا و حرص دنیا نموده باجمیر رفتند و از انجا
باکبر آباد آمده دست بیعت بعم بزرگوار خود امیر عبد الله که نیز خسر ایشان بودند دادند
و بعد وفات وے حضرت امیر ابو العلی قدس اسرارهما بر مسند ارشاد نشسته بیشتر بوجد
و سماع می پرداخت و گاه گاهی وقت استغلا جذبه میخواندند این بیت فیض روح القدس
از باز مدد فرماید ✤ دیگران هم نکنند انچه مسیحائی کرد ✤ و از کشف و کرامات ایشان که
در کتاب حجة العارفین تصنیف حیات الله احراری مسطور اند طرفه تر یکی اینست که روزی

بعضی گویند بشورش تمام بجذومزاده گفت میخواهم درگوشه سوخته جائی داشته باشم که خلقی ازو گرم باشد **ایضاً** منقولست که میفرموده اخفا نسبت مبتدی و متوسط است و نسبت منتهی اظهار است لاجرم تا امروز منتسبان او بهمان طریقه وی اند حضرت مولانا در السنه ایشان بمخدوم اعظم مامور اند **ذکر خواجه محمد یحیی** بن ابوالفیض بن خواجه کلان مذکور خرقه ارشد خود خواجه عبدالحق داشتند خداوند اخلاق رحمانیه وصفات ربانیه بوده در مصباح التواریخ است محمد یحیی بن ابوالفیض صاحب کمال و عارف کامل بودند و در اخبار الاصفیا احوالش مسطورست مفصل دوازدهم ربیع الاول در سنه تسع و تسعین و تسعمائة قوت کردند و بر کناره دریائی جمن بیرون بلده اکبرآباد مدفون گشتند **ذکر امیر عبدالله احراری قطب** خود بودند و مرید خال خود محمد یحیی بن ابوالفیض احراری بظاهر وضع نوکری اختیار نموده در زمان اکبر شاه بمنصب پانصدی بودند و منصب و حکومت دهلی داشتند در آخر عمر بنظامت و صوبه داری برهانپور ممتاز بودند وفات بست دویم ذیقعده رو داد قبر ایشان و قبر پیروی خواجه محمد یحیی بر کناره شرقی دریائی جمن مقابل راج گهاٹ شهر اکبرآباد واقعست راقم بزیارت ایشان رفته بود دیدم که در تربت شرقی خواجه محمد یحیی آسوده اند و در تربت غربی خواجه امیر عبدالله سر خود را مقابل سینه پیر خود نهاده استراحت مینمایند و تربت سیوم نیز باین طرز است حال آنمعلوم نیست و انظر بقبر دفن مسنون است چنانچه در روضه منوره آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت شیخین رضی الله عنهما مدفون هستند **ذکر امیر ابوالعلی اکبرآبادی** ابن سید ابوالوفا حسینی ابن عبدالسلام ابن عبدالملک ابن عبدالباسط ابن امیر تقی الدین کرمانی قدس الله اسرارهم است که امیر تقی الدین از جمله سادات عظام و اولیاء کرام سمرقند است و از جانب مادری سبط خواجه فیضی ابن ابوالفیض ابن خواجه محمد عبدالله ابن خواجه احرار است و در سنه نهصد و نود هجری ولادت ایشان در سرائی تاتار که از دهلی یکمنزل بجانب لاهور واقع است ظهور آمد و جدش امیر عبدالسلام سبط خواجه محمد عبدالله بن خواجه احرار در زمان خلافت اکبر بادشاه از سمرقند بهندوستان آمده در بلده فتحپور بادشاه

نقشبندی احراری

نقشبندی احراری

نقشبندی احراری

خواجه محمد پسر خواجه نظام الدین برادر خواجه عصام الدین که او از اولاد صاحب هدایه بوده اند واقع شده
بود از صبیه وی نیز سه پسر و دو صبیه داشتند پسران خواجه عبد العلیم و خواجه عبد الشهید و خواجه
ابو الفیض نیز حضرت خواجه را از ترکیه خاصه یک پسر دیگر بود خواجه محمد یوسف نام رحمة الله
علیهم خواجه کلان در سنه نهصد و یازده وفات یافت **ذکر خواجه عبد الحق** صاحب
سلاسل انوار میگوید خواجه عبد الحق بن خواجه عبد الله ملقب بخواجه کلان ابن خواجه عبید الله
احرار قدس سرهم صاحب حالات و مقامات بوده و خرقه از پدر و جد خود داشته و بزیارت حرمین
توفیق یافته و بهندوستان در عهد همایون بادشاه آمد مرزا کامران مرید او بود نماز وی حضرت
منقولست که میگفت که چون بمکه رسیدم بعزم طواف حرم شریف که میرفتم از خادمان آنجا
بی ادبیها مشاهده میشد بخاطرم خلید که از اهل اینمکان نه اینچنین درخورست روزی طواف
بقدر صلواة میسر شد ناگاه بگوشم آواز رسید که اینجا عده خانه زادان درگاه ما اند احتراز بهتر از اعتراض
و ایشان مشهور اند بمجی الدین احراری در سنه نهصد و پنجاه و نه رحلت فرمود و فات یافتند صاحب
نسمات القدس در ذکر مولانا خواجگی کاشانی بحکم شوق و شورش فرادان و اقتضای وقت و
زمان و استعداد مناسب طالبان بعضی اموری که بر خصوصت متعلق است باین سلسله نقشبندیه
الحاق نمود چنانکه استغفار که بر سبیل خفیه بعد از نماز عصر لازم محاسبه یومی اینطریقه است آنرا بجهر آورد
و بدرود سوزد نیاز و گداز تمام با آنکلام آواز برکشیدی و اصحاب وی سر برهنه کرده ابیات پرسوز
میخواندند و نماز تهجد را از انفراد بجماعت قرار داد نماز بس تلوین شورش و جد و سماع را که اکابر
اینطریقه بملاحظه اصل عزیمت ازان دوری جسته بودند تجویز فرمود و بر ان برکشاد چون یکی از
خواجه محمد عبد الله که روایت مشهوره خواجه عبد الحق باشند بآنجناب در باب ارتکاب این
رخصتها مشاجره نمود مولانا روح الله روحه جز بکلمه المأمور معذور لب نکشود و نیز بمستی تمام گفت طریقه
خواجگان ما طریقیست جامع صحو و سکر و سکون و اضطراب جهر و سر و رخصت و عزیمت همه
در داست هم چهر خواجه علی رایقینی و امیر سید کلال وارد و هم خفیه خواجه بهاء الدین و خواجه احرار

در پهلوی ایشان بودم درمیان نماز آثار گریه ایشان احساس نمودم بعد از نماز گریان بحجره رفتند
من نیز بحجره درآمدم وهمچنان گریان یافتم بعد از ساعتی پرسیدم که سبب این گریه چیست
گفتند از من بگذر و ما را بدین درد بگذار و پس الحاح نمودم فرمودند در عین نماز که معراج
مومن است روح من در طلب مطلوب از اوراء عروج نمود و در جستجوی آن چندانکه مقدور
داشت اینمرغ پر و بال زد بدستش هیچ نیامد ناچار حیران و گریان خود را در قفص قالب
انداخت در سنه هزار و دوازده بروز شنبه بست و پنجم جمادی الثانی پایان پذیرفت کوریانده نور
که چهرا بذکر اسم ذات مشغول شده اند وهمچنان الله گویان بعمر چهل سالگی جان بجان افرین
سپرده رضی الله تعالی عنه ذکر خواجه محمد عبید الله که بخواجه کلان اشتهار دارند در
رشحات است فرزند نخستین حضرت خواجه عبید الله احرار بودند و آراسته بانواع اوصاف
علوم ظاهری و باطنی و دانشمند و متبحر بودند و در علوم نقلی و عقلی درجه کمال داشتند
و در حقائق علوم کتاب و سنت هر وجهی دقیق النظر و حدید البصر بودند که هیچ دقیقه از نظر
حقیقت بین ایشان پوشیده نمیگشت و با وجود تبحر در علوم ظاهری از نسبت باطنی
حضرت ایشان بغایت بهره مند بودند و بیضی مخادیم که بر ملازمت ایشان مداومت
کرده بودند از تصرفات و خوارق عادات ایشان حکایت میفرمودند حضرت ایشان
خدمت خواجه کلان را تعظیم بسیار میکردند زیاده از ان که نسبت فرزندان بآرند فقیر
بشیر ملازمت خواجه کلان رسیده بود و ایشان در ظهور شاه بیگخان از سمرقند
بجانب هند جان فرار نموده رفتند و آنجا رحلت بدار القرار فرمودند بعد از فوت خواجه
کلان را بتاشکند آوردند و در جوار مزار شیخ ابو بکر فقال شاشی در زیر پای والده
خود مدفون اند پوشیده نماند که حضرت خواجه کلان را از صبیه سید تقی الدین محمد کرمانی
سه پسر و دو صبیه بودند پسران خواجه نظام الدین عبد الهادی و خواجه خاوند
محمود و خواجه عبد الحق و حضرت خواجه کلان را بعد از صبیه حضرت سید نسبتی دیگر بصبیه

نقشبندی احراری

تعالی بتفصیل مرقوم گردد اینجا بهمین مقدار اکتفا نموده آمد بالجمله چون حضرت خواجه ما قدس سره بخدمت مولانا مذکور رسیده اند نهایت عنایات دیده اند حضرت مولانا بعد از استماع احوال بلند ایشان سه شبانروز لیلاً و نهاراً در خلوت با ایشان صحبت داشته اند و بر بعض زوائد فوائد اطلاع داده فرموده اند که کار شما بعنایت الله سبحانه و بتربیت روحانیت اکابر این سلسله علیه بانجام رسیده شما را باید باز بهندوستان شوید که این سلسله علیه از آنجا و شما از نفی تمام پدیدار آید و مستفیدان عالم متعدد آنجا از تربیت شما بروی گردآیند خواجه ما هر چند از راه انکسار و دید قصور احوال عذر ماندن نهاده اند حضرت مولانا از الحاح باز نمانده اند و راه استخاره نیز موافق فرموده مولانا کشوده الکعبه عزیزی از اقربای مولانا که از حاضران آنوقت بوده گفت چون بعض یاران قدیم الخدمت صحبت حضرت مولانا شدند که حضرت مولانا خواجه را درین چند روز صحبت خلافت و اجازت کامله داده رخصت کشور هندوستان فرمودند از غیرت بسوزیدند و چون خبر شورش آنان بحضرت مولانا رسید فرمودند که یاران ندانسته اند که کار این جوانرا تمام کرده نزد ما فرستادند جز این نبود که نزد ما یکصبح احوال خود نموده لاجرم هر که چنان آید چنین رود پس حضرت خواجه ما زلال آسا بطالع لبیک تشنگان بیابان هندوستان متوجه آن کشاده بوستان گردیدند و زمانه بزبان حال مضمون این مقال را مترنم گشت ؎ شکر شکن شوند همه طوطیان هند + زین قند پارسی که بنگاله میرود + چون بهندوستان رسیدند سالی در بلده لاهور ماندند و بسا علمای بلده شیفته محبت ایشان شدند لیکن از انجا که شهر و ولی بقعه الیست دار الاولیا و بیت الفقرا آنجا آمده در قلعه فیروزی که سر منزلیست بغایة دلکشا و مشرف بر دریا و مشتمل بر مسجدی در نهایت عظمت و برکت و صفا سکونت اختیار نمودند و تا زمان ارتحال ازین دار ملال بجای دیگر انتقال نفرمودند صاحب زبدة المقامات کرامات و کمالات و کلمات حضرت ما خواجه الباقی از مردم ثقات که آنها خود از حضرت خواجه دیده بودند و بگوش خود شنیده برنگاشته اند چند انست که در نیختصر نگنجد لنسمه از انجمله است آنکه شیخ تاج الدین حکایت کردند که روزی در جماعت نماز

حصول کمال چون از پیر ظاهر نیز چاره نیست بماوراء النهر رفته از خدمت مولانا خواجگی مجاز گشته اند
و بنقل صاحب کتاب مذکور است یکی از صاحبدلان صادق القول که آنوقت حاضر بوده باین
حقیر حکایت کرد که من نیز ازان مقتدیان مخصوص آنمقتدای انام بودم روزی در میان نماز دیدم
که حضرت خواجه را چنانکه روبسوئی قبله است همچنین بروئیست بسوئی بایستاده و برمامی نگرند از مشاهده
اینحالت برمن رعشه افتاد و نابلرزش تمام نماز را بآخر رسانیدم و انچه دیده بودم معروض داشتم تبسم نمودند
و از افشائی آن منع فرمودند باوجود حصول حالات و کمالات و رجوع طلاب بآستانه بایشان
حضرت خواجه ازین همت عالی و تفرید والا بر مشیخیت و تعلیم طریقت نیامدند و بسیر ماوراء النهر و بلخ
و بدخشان شدند ناغریزان از اکه ازین سلسله بزرگ و دیگر سلاسل در آمدند یار بر مسند ارشاد بودند و خلقی
و برزائد فوائد مستفیض گردیده تصحیح احوال حاصله فرمایند دران سیر بصحبت مولانا آکه شیخ غنائی قدس
سره نیز رسیده برخی از احوالات حاصله را بسمع ایشان رسانیده از مولانا تحسینها دیده اند و از انجا
متوجه سمرقند شدند از راه بسیوی بعض دوستان هندوستان مکتوبی بر نگاشته اند که آن در مکتوبات
ایشان مسطور است و اوّلش این بیت است **بیت** من از محیط محبت نشان همیدیدم ✤
که استخوان عزیزان بساحل افتاده است ✤ در اثنای آنکه متوجه بلدی از بلاد ماوراء النهر بوده اند
مولانا اعظم خواجگی امکنکی در واقعه بر ایشان ظاهر شده فرموده اند ای فرزند چشم ما بر راه شماست
حضرت خواجه را وقت بغایت خوش گشته و این بیت بر زبان رانده **بیت** میگذشتم ز غم آشوب
که ناگه زمین ✤ عالم آشوب نگاهی سر راهم بگرفت ✤ چه مولانای متبرک بزرگوار در انوقت
دو یار از کبار مشائخ این سلسله علیه نقشبندیه بوده اند و معمر و بر طریقه خاصه خواجه بزرگ چون
کوه مستقیم و نسبت ایشان بدو واسطه بحضرت خواجه احرار میرسد و جمعه ارادت ایشان بوالد ماجد
ایشان مولانا درویش محمد امکنکی بوده و ایشانرا ارادت بحال ذوالاحوال خود مولانا محمد زاهد
وخشواری و ایشانرا بحضرت قطب الاخیار خواجه احرار رحمهم الله و هم صاحب کتاب مذکور میگوید
و چون امید است که عنقریب احوال این اکابر و خلفائی آنها در کتاب نسمات القدس بعون الله

صورت توبہ منعقد شد و میل طریقہ اہل اللہ بظہور رسید بحکم الغریق یتعلق بکل حشیش بہر طرف دستی می انداخت عاقبت بعضی از مخادیم فرمودند نوکری کہ مصحف بآنحضرت رسالت صلعم پیش رسید نتیجہ میداشت نظرش بر آن داشت کہ از ہمان عزیز طریق ذکر و مراقبہ اخذ کردہ شود مدت دو سال در آن ذکر و مراقبہ و اوراد سلسلہ آنعزیز مداومت نمودہ شد شنیدہ شدہ بود کہ در ینحلک مدتی قریب بچہل سال میدان لا الہ قطع نکنند بمنزل لا اللہ نخواہد رسید سادہ لوحیہا بر آن میداشت کہ مرور زمانہ از دو غنیمت شمارد و بہمانصورت عبادت قناعت نماید ہر چند کہ در اینمیان اشارات غیبیہ در سلوک طریقہ دیگر ظہور میکرد قدم استوار را از جا بر نمیداشت و در زمین کرم بزرگوار از ان اینطبقہ تخم وفیہا ما تشتہی الانفس میکاشت انشاء اللہ العزیز عاقبت دست کرم آن تخم را از جوئبار ما لا عین رأت ولا اذن سمعت سیراب گرداند بالآخر بکشمیر رسیدہ شدہ بملازمت حضرت شیخ بابای والی قدس اللہ سرہ العالی اتفاق افتاد از برکات نظرش بہرہ مند شدہ الحمد للہ والمنۃ کہ آن نظرات بنزد فتح باب قبول آمد چون حضرت شیخ از سلسلہ نقشبندیہ نیز مجاز بودند و استعداد طالب متوجہ آستان آن بزرگوار لنفحات ربانیہ از دریچہ ہمان خانوادہ اقبال فرمودند بعد از انتقال آنحضرت بدار القرار غیبت معہودہ حضرات خواجہا جلوہ گر شدہ و ارواح طیبات ایشان در مبشرات نمودن گرفتند و تلقینات فرمودند و بیمن توجہ ایشان آن نسبت را قوتی پیدا شد و دائرہ عظیمت و سعتی پیدا کردہ و راہ روشن شدہ فی الجملہ جمعیتے دست داد تا آنکہ بجذب عنایت ایشان بخدمت مخدومی حضرت مولانا خواجگی امکنکی قدس سرہ رسیدہ شد و بطوع و رغبت خود بیعت و مصافحہ دست آورد و بطفیل آنحضرت وارد ارواح خواجہ نقشبند و خلفاء ایشان در سلک نیازمندان ابواب درگاہ در آمدہ شد انتہی کلامہ الشریف قول صاحب کتاب مذکور است از فحوای این نمیقہ در فشان و ادای تمان ہدایت احوال کہ باندکی از ان لب کشودیم چنان مستفاد گردیدہ کہ حضرت خواجہ ما و لیسی بودند و تربیت از روحانیت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم و حضرت خواجہ بہاء الحق والدین و خلفای ایشان رضی اللہ عنہم یافتہ و بنظرات عنایات آن بزرگواران کار را بانجام رسانیدہ بعد از

اوقات بعضی از آن ایشان که در اندیار صاحب جاه بودند خیر خواهی صوری بر ان داشت
که ایشان نیز در زمرهٔ ارباب عسکر بودند اما از انجا که روزی ایشان دولت دین و تونگری متاع
یقین بود سعی آنان بجای نرسید سلطان جذبات الهیه در کنف عنایت خویش بگرفت تا بدین مقام رسید
و چون جلوهٔ تقدیر همچنین خواست که نخست دل ایشان را بیکی از دلبران صوری گرفتاری فرا پیش آید
و پس از روزی چند میان ایشان و المحبوب ایشان دوری ضروری بوقوع پیوست ع
کان خال بجز دانهٔ این دام نبود * و هم مقارن آن اوقات آلام مفارقت بعضی کتب ارباب
محبت و معرفت بنظر ایشان در آمد بنائید آن بشکر آلهی شوق حصول احوال این طائفه گرتیان
دل ایشان بگرفت صاحب کتابی کو گوید درویشی باین دلریش گفت از زبان دراستان
ایشان که فرمودند بر سر مطالعه کتابی از کتب اکابر بودیم که بر ما تجلی نمودند و ما را زنار بر بودند
کشمشهائی روحانیت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بتلقین ذکر و القاء جذبات بنواخت
آستین همت بر اهمه افشانده تشمر دامان طلب نموده بهمگی در سراغ ارباب انعمی در آمدند بالجمله
حضرت خواجه مادر جست و جوئی سالکان و ممدوبان سعیها بظهور رسانیدند و بساپاک دلان را
در بلاد یافته بهر ها گرفتند در سیاحت بصحبت یکی از عظماء مشائخ سلسله رسیده خواسته اند
که اخذ طریقت وی نمایند و بتفصیل سلوک فرمایند استخاره نموده اند حضرت خواجه محمد پارسا
قدس سره العزیز ظاهر شده فرموده اند و حاصل سلوک بتفصیل آنست که تهذیب اخلاق
حاصل گردد چون ایندولت میسر آمده بتفصیل سلوک نمودن تحصیل حاصلست و آنحضرت
قدس سره العزیز خود از بدایت حال خویش چنین بر نگاشته اند که ابتدای توبه از معاصی در ملازمت
خدمت خواجه عبید الله کرده شد بار دیگر توبه در ملازمت شیخ که در سمرقند تشریف داشتند
و از کبار خانواده حضرت خواجه احمد یسوی بودند کرده شد بار دیگر بصبیع و اختیار فقر در بندگی
حضرت امیر عبد الله بلخی مدظله تجدید توبه رسید مقرون بمصافحه آن بعضی بود غیر مترقب امید
که برکات آن موبست الی یوم القیام باد القصه در خواب بشرف ملازمت خواجه بهاء الدین قدس سره

نقلست چون جلال الدین محمد اکبر بادشاه روز دوشنبه دوم محرم سنه نهصد و هشتاد هجری
بجهت دفعه فتنه مرزا محمد حکیم برادرش لشکر بجانب صوبه پنجاب کشید و منزل در نهانیسر واقع شد بجا نقاد
وی حضرت رفته ملازمت نمود و واقعات و واردات و کمالات وی چند انست که درین مختصر نگنجد

ذکر حضرت خواجه محمد الباقی باللّٰه قدس اللّٰه تعالی سره العزیز صاحب نقشبندی

زبدة المقامات میگوید والد بزرگوار خواجه محمد الباقی قاضی عبد السلام است که از ارباب فضل و صلاح
بود و از نرمی دل همواره مصداق فَلَیْبْکُوا کَثِیْرًا بود ولادت حضرت خواجه در بلده کابل بظهور پیوست
فی حدود سنه احدی اثنتی و سبعین و تسعمائة در روزگار ضیا سیمائی بزرگی از جبهه اطوار
ایشان پیدا بوده گاه دران ایام تمام روز در گوشه خزیده سر بگریبان خموشی میکشیده اند در تحصیل
علوم سعی شگرد می مجمع علوم مولانا صادق حلوائی که از علمائی ان ایام بود اختیار نموده برفاقت
مولانا از کابل بماوراء النهر شده اند و باندک روزگار از سمو فطرت بدرس آن علامه ایشان را بین الاقران
امتیازی پدیدار آمده و از فضائل بهره تمام روزی گشته اگرچه از تحصیل علوم صوری بقیه مانده بود
که بسلوک این راه درآمده اند لیکن از ذکای فطرت دانش ایشان پایه بلند داشته چنانکه یکی
صادق القول گفت روزی حضرت خواجه در بدایت ترک تحصیل علوم رسمیه و آغاز هجوم جذبات
الهیه بمجلس یکی از افاضل درآمدند بتقریبی آن فاضل گفت اگر خواجه روزی چند دیگر بر سر مطالعه
علوم بودندی تمامولویت ایشان بکمال رسیدی چه زیبا بودی حضرت خواجه فرمودند مراد
از کمال مولویت آنست که کتب متداوله مشکله را چنانکه حق آن باشد توان مطالعه و افاده نمود
بلا دعوی گفته می آید که هر کتابی که حل آن حد بیدا البصر دانند در میان آرند امید که تشفی تمام حاصل آید
الغرض حضرت خواجه را هم در اوقات تحصیل علوم که روزگار برنائی بود جوش مناسبت این راه
گاه بصحبت باریافتگان محفل لی مع اللّٰه میرسانده آنکه در بلاد ماوراء النهر که معدن این طایفه
عزیز الوجود است بسیاری از کبار مشائخ آنعهد را دریافته نزد بعضی بعروس توبه و انابت نیز
هم آغوش گردیده مکاسیحی بیانه منقولا عن کلامه الشریف همدرالوقت در زمان گذار ایشان بسمرقند

در دامن وی قدس سره محکم زد و لوازم بیعت صوری و معنوی بجا آورد وی حضرت کلاه چهار ترکی
از سر مبارک خویش فرود آورده بر سرش نهاده و یرا از تعلقات فارغ ساخت و بشغل نفی و اثبات
تلقین کرده بخلوت و مجاهده اشارت کرد بعد مدت دراز رفته رفته اوازو لرزه و بیهوشی در تمام
اندامش کم مقدمهٔ ظهور الهامات ذاتیه و صفاتیه اند استیلا نمود بعد ازان اندکی بخود می آمد سر شید
و حقیقت حال را بخدمت پیر دستگیر معروض داشت انتهی میگویم در چند مکتوبات مثل انچنین
وارادت و واقعات و حالات بخدمت حضرت شیخ قدس الله تعالی اسراره معروض داشته اند
حضرت شیخ قبله مابندگان از استماع اینخبر ها ئی فرحت اثر شیخ جلال منفرح و مبتهج گشته
جوابات باصواب نوشته اند در ان اسرار شریعت و طریقت و حقیقت و یرا جائی اشارتها
و باز جائی صراحتاً واقف گردانیده اند چنانچه در جواب او راد بالا مینویسند که در مشرب من یارانند
میان دو سه سال باین دولت عظمی فائز میگشتند شما را دیر کشید آری هر چند دیر است
آهنو بچنگ شیر است دیگ مردان دیر پخته می شود و خوش و خورم باد خوف را بخود راه ندهند
دلاور باشند در جائی مینویسند همت درکار است و جائی گویند مبارک باد و نیز در جواب شیخ
جلال مینویسند مسطور بود گاه وقت اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا وَاَخْرَجَتِ
الْاَرْضُ اَثْقَالَهَا وَقَالَ الْاِنْسَانُ مَالَهَا میر سد ما یقین نمیگردد که وقت
یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبَارَهَا بِاَنَّ رَبَّكَ اَوْحٰى لَهَا هست یا نیست مقرر باد چون وقت
بر واقع است تُحَدِّثُ اَخْبَارَهَا بِاَنَّ رَبَّكَ اَوْحٰى لَهَا ساطع است هر چند پوشیده
است عشق پوشیده نماند دیگ جوشیده نماند کف از دهن بر فگند عاشق ناچاره دم نزند درکار
باش و اسرار باش و محرم کردگار باش ؎ محرم دولت نبود هر سری ما و بار مسیحا نکشد هر خری
الخ و هم صاحب اقتباس میگوید شیخ جلال حقیقت حال را بخدمت حضرت قطب عالم نوشته
وی حضرت نوشت از خلوت بیرون آید و خود را نزد ما رساند که کار تو تمام شد چون شرف ملبوس
حاصل کرد هما نوقت امانت پیران و خرقه و خلافت حواله کرد و نائب مطلق و خلیفه برحق خویش کرد

پیر آبات رحمه الله فی رابع عشر من ذی الحجه سنه تسع وثمانین وتسعمائه وهو ابن خمس وتسعین سنه رحمه الله
علیه واقتباس الانوار است حضرت شیخ جلال محبوب ترین خلفاء حضرت قطب العالم بود واصلش
از بلخ بود ومسکن وی تهانیسر است وسلسله النسب پدری وماوری وی بحضرت عمر فاروق منتهی میشود
رضی الله عنه نام پدرش قاضی محمود بود در سنه هفت سالگی قرآن حفظ کرده در هفده سالگی
اکثر علوم را تحصیل کرده فتوی میداد وسبب آمدن وی بخدمت حضرت قطب العالم از پیران منقول
متواتر چنان منقول است که حاکمان قصبه تهانیسر مرید حضرت قطب عالم بودند چون وی حضرت
بطریق سیر در قصبه مذکور تشریف بردند خبر آمدنش بشیخ جلال رسید در آنوقت وی بدرس علوم ظاهری
اشتغال بکمال داشت واز سماع وسرود وغیره نفرتی تمام وروزی از حاکمان که مرید حضرت بود نعم
پرسید که ما شنیده ام که پیر شما آمده است وبرقص وسماع مشغول است ما میخواهیم که بوی ملاقی شویم
وجه ارتکاب این امور منهیه پیر ما چیست اکنون آن پیر رقاص را سلام ما بگویید آنها سلامش بخدمت حضرت
رسانیدند وی حضرت فرمود که شما سلام ما نیز برسانید وبگویید که آن پیر رقاص خود میرقصد و
دیگران را میرقصاند روزی وی حضرت بتبغل باطن مشغول بوده بالقی غیب ندا در داد که جلال را
بتو بخشیدیم او را در حلقه خویش در آر وبجمال ما آشنا گردان حضرت قطب عالم در حال برخاست و
بمدرسه شیخ جلال برآمد سلام کرد ودر گوشه بنشست دید که طالبان علم گرد او حلقه زده نشسته اند
چون شیخ جلال از تدریس فارغ شد وطالبان رخصت شدند تدریس شیخ جلال بجانب حضرت
قطب عالم متوجه شده پرسید که میان فقیر شما از کجا بید وی حضرت گفت که من همان فقیر رقاص
و نظر حق بین بسویش انداخت بمجرد نگاهی تمامی کتب علم ظاهری ونقوش غیر وغیریت را از باطن
او بسوخت برفور حال شیخ جلال بگشت ودست بسته ایستاده شد وعرض نمود که این کتب نفیس
حیف باشد که بسوزند وی حضرت فرمود که از شرار ذات کتب علم صفات باقی نخواهد ماند تو هم
باین حرف سیاه تعلق داری باز تصرفی قوی بر دل شیخ جلال کرد در حال وحدت حقیقی ویرا در گرفت
وظلمت کثرت از آئینه دل او برگشت وجمال حق را در ذات وی حضرت آشکارا دید بی اختیار دست

بچیزی نکردند بریده در بیده از همه جهان باز و جهان تازه باشند و آن اینست که ایشان از عبادت
و زهد و تقوی و ریاضت احتراز کنند و اینها را ذمیمه دانند بلکه جان کنند و خون خورند و گم شوند و پیش
از مرگ بمیرند و بحق رسند اینجا اکثر مدعیان اهل سلوک و جهال صوفیه راه خطا کردند و گمراه شدند
العیاذ باللہ من ذالک روی عن السلف رضی اللہ عنهم اجمعین انما حرموا الوصول لتضییعهم الاصول
والاصول رعایة الشریعة والطریقة و انچه گفته اند تلاوة القرآن والاشتغال بالعلوم الشرعیة
امور حسنة لکن شان الطالب شان آخر نسبت بزداند نوافل گفته اند که کار طالب حق بعد از ادای
فرائض و سنن روایت منحصر بشغل باطن است به بکثرت نوافل و اعمال جوارح انتهی **ایضاً**
حضرت ایشان قدس اللہ سره حکایت کردند از والده که فرمودند یکبار شیخ جلال بدیدن شیخ
رکن الدین رفته بود شیخ رکن الدین این کلام صاحب تعرف را که عارف از رویت و مشاهده او
سبحانه و رین نشاء چه بچشم سر و چه بچشم سر جز ایقان بهره ندارد در میان نهاد شیخ جلال گفت
ازینسخن متنی بر ستر اسرار است این توجیه شیخ رکن الدین را خاطر نشین نگشت حضرت ایشان
فرمودند که من از حضرت والد پرسیدم آخر شما و شیخ رکن الدین آنرا چگونه توفیق دادید فرمودند
سالها گذشته بخاطر نمانده اما انچه الحال بر دل می آید آنست که در مقام اتحاد همین یقین است
و بس چنانچه هر کس را نجود میباشد چه شهود اثنینیت میطلبد و مشاهده مغایرت میخواهد و
شیخ جلال عمر دراز یافت بعد از نود و پنج سالگی در سنه تسع و ثمانین و تسعمائة باخرت شتافت
و در بلدهٔ خود مضجع یافت صاحب اخبار الاخیار مینویسد شیخ جلال الدین نهانیسری الکابلی
مرید و خلیفه شیخ عبد القدوس است از مشاهیر مشائخ وقت بود و عامل و مستقیم و شیخی کامل
از اول عمر تا آخر بطاعت و عبادت و درس و وعظ و ذکر و سماع و ذوق و حالت گذرانید سن
طویل یافته بود و بر حفظ آداب نوافل در عایت اوراد و اوقات تا آخر حیات مستقیم تفلت
کرا و را پسری فوت کرده بود در انچند گاه که در مصیبت او داشت سماع نکرد تا آن درد بدرد الهی مخلوط
نگردد و شریک نباشد اکثر مکتوب شیخ عبد القدوس بنام اوست دادرا نیز مکتوبات

از تابعان شیخ عرب بوده و نیز نشان سیر فوق این تعین آنست که سکر از حال و قال بر میخیزد و شیخ رکن الدین در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائة از این جهان رخت بآنجهان بسته مضجع او و سایر اخوانش در جنب والد بزرگوار است الا شیخ احمد پدر شیخ عبد النبی شهید صاحب کتاب سنن الهدی رحمه الله که در شاه آباد آسوده انتقال شیخ احمد در سنه اثنی و سبعین و تسعمائة بوده تا اینجا عبارت زبدة المقامات است صاحب اخبار الاخیار می آرد شیخ عبد القدوس را اولاد بسیار شد و پسران همه عالم و متعبد و متلبس بلباس مشائخ و از میان ایشان شیخ رکن الدین مردی متبرک بود و بمشرب فقر و محبت موصوف بر قدم والد خود قدم می نهاد **ذکر آنکه مردمیدان جاهدوا فی الله ان قتیل صمصام قتلوا فی سبیل الله** در مقام ذوق و شهود حضرت شیخ جلال الدین ابن محمود قدس سره صاحب بدة المقامات میگوید چون حضرت مخدوم شیخ عبد الاحد را بحضرت شیخ فانی فی الله شیخ جلال تهانیسری رحمه الله بمحبت هم پیرگی صحبتهای شائسته و مجالس شگرف روی داده مجملی از احوال این بزرگ نیز لازم است شیخ جلال تهانیسری از اعاظم خلفای حضرت شیخ عبد القدوس بود رحمهما الله و از علم ظاهر نیز بهره تمام داشت و استغراق و استهلاک تمام تا گویند بسیار بوده که برای افاقتش جهة ادای نماز میدان آمده باذان بلند حق حق حق میگفته اند تا از سکر بصحو می آمد حضرت ایشان از والد ماجد خود نقل کردند که میفرمودند امام احتضار از حضرت شیخ جلال بروز ناگشیده و انجهت اضطراب و شورش عظیم او اخلاق برخاست گویند چون بعد از شانزده روز اندکی بهوش آمد نظام که از اعاظم خلفای او بود از انحال تبدل شده گفت مخدوما اینچه حالتست شیخ در آنحالت بجوش و درد تمام این بیت برخواند ؎ قومی ز وجود خویش فانی ۞ رفته ز حروف در معانی ۞ حضرت ایشان چون انحکایت را اینجا رسانیدند گریه در گلوی مبارک گره شد و قطرات بر رخسار مبارک روان گشته مدتی بانکسار تمام سر فرو بردند حضرت شیخ جلال را رسائل مفیده است بتر کا بیک نسمه از رساله ارشاد الطالبین او اکتفا میرود نسمه اینست که عشاق بر منازل کشف و کرامات توقف روا ندارند و از ان سترق شوند و مقبد

شیخ صابر قدوسی

خویش بہرہ ور گردانید خرقہ خلافت پوشانید از قادریہ وچشتیہ و بہ تلقین و تربیت طلاب مرفرمود و اجازت نامہ
بغایت عالی در بلاغت معانی و فصاحت الفاظ بنوشت و آن نامہ گرامی کہ نگارش نمودہ اند
در کتاب مذکور سرطور ست آغاز آن اینست کہ گذارش مییابد بسم اللہ الرحمن الرحیم بشری لکم
انجز الاقبال ما وعدا ✤ وکوکب المجد من افق العلی صعدا قطعہ بشری ترا کہ دولت اقبال
رو نمود ✤ انجاز وعدہ کرد و نقابی ز رخ کشود ✤ در آسمان فرخت شمسی برآمدہ ✤ نوری از آن
بتافتہ اند جہان نمود ✤ الحمد للہ الذی خلق آدم علی صورتہ وکرمہ بخلافتہ واجتبائے
تلک السنۃ بین انبیائہ واولیائہ الخ کتبہ فی سنۃ تسع وسبعین وتسعمائۃ وفات مخدوم در سنہ
سبع بعد الالف الہجری واقعشد عمر شریفش ہفتاد و ہفت بود ذکر شیخ رکن الدین
در کتاب مذکور است فرزند دوم خلیفہ اول حضرت شیخ عبد القدوس است کہ بعد از وے بسجادہ
ارشاد او بنشست واز سید ابراہیم الایرجی القادری نیز طریقہ قادریہ را اخذ نمودہ خرقہ
وخلافت یافت شیخ رکن الدین صاحب احوال واطوار علیہ بود و تصانیف شائستہ دارد
از انجملہ است مرج البحرین محتوی بر اسرار علم دینی ویقینی و نیز او را مکتوبات کثیر البرکات است
در یکی از مکاتیب او بخط شریف حضرت مخدوم کہ دیدم بیکی از محرمان راز نوشتہ وَاَمَّا بِنِعْمَةِ
رَبِّكَ فَحَدِّثْ بعد الحمد والمنہ کہ در دیدہ شہود نماندہ بجز خدا معہذا اجزا افلاس و عجز پیش
نہ در حیرت و درماندگی کیش نہ انتہی ؎ تشنہ از دریا جدائی میکنیم ✤ بر سر کویش گدائی میکنیم
شیخ رکن الدین را در حل بعضی کلمات سکریہ دالہ خوش تحقیقاتست نسمہ از انجملہ ست آنکہ
والد ماجدش را روزی در اثنائی سماع بر زبان رفتہ بودہ کہ خدای داند ما کجائیم یا فرمود اگر کوئی
خدای نداند شاید شیخ رکن الدین بنویسد مراد از علم الٰہی تعین علمیست اجمالی یا تفصیلی
کہ بوحدت و واحدیت معبر اند سیر شیخ ما در آنوقت فوق تعین علمی بودہ عزیزی این نبیرا
در محفل تجدد مذکور ساخت فرمود ایخجل از شیخ رکن الدین خالی از تکلفی نیست زیرا کہ شیخ
ابن عربی و تابعان او رحمہم اللہ بسیر فوق تعین علمی قائل نیند و شیخ عبد القدوس رحمہ اللہ

بن نصیر الدین بن محمود بن سلیمان بن مسعود بن عبد الله الواعظ الاصغر بن عبد الله الواعظ
اکبر بن ابو الفتح بن اسحاق بن ابراهیم بن ناصر بن عبد الله بن عمر بن خطاب رضی الله عنه
شهاب الدین علی الملقب بفرخشاه الفاروقی الکابلی از اجلهٔ امراء اعاظم وزراء سلاطین غزنویه
بوده وگویند که از سلاطین کابل بوده نخستین نزیل هندوستان اوست که از غزنه و کابل
بدیار هند آمده و همدران مذکور ست که نسب عارف اکبر شیخ فرید الدین گنجشکر قدس سره الاطهر
نیز بوی اتصال میکرد و امام رفیع الدین مذکور جامع بوده میان علم ظاهر و باطن و چراغ نسبت
سید جلال الدین البخاری نموده و موجب اقامت بدیار سرهند ان بوده حال آبادی سرهند
و تعمیر قلعه و عمارات از کتاب مذکور باید جست مختصر انکه در زمان فیروز شاه اهل قریه براس در خدمت
سید جلال مخدوم جهانیان که فیروز شاه مریدوی بود التماس نمودند که بنا بر عشر رسانیدن بعید و
مسافت بدهلی است شما بگوئید که شاه آبادی شهری دران نزدیکی نماید حضرت مخدوم را در عنفوان
جوانی تحصیل علوم ربانی بناگاه بید طولانی شوق این راه گریبان دل بگرفته بخدمت مظهر الفیوض
الشیخ عبد القدوس قدس سره برو آنجا بمنداراد ت او در آمده تلقین اوکار و تلقین اطوار فرا
گرفت چون از شیخ التماس سکونت بران آستان و طلب مصاحبت بآن درویشان نمود
شیخ رضا بدان نداده فرمود قدم عزیمت بر تحصیل علوم دین و شریعت نهاده باز گردد و آنرا باهتمام
رسانند الگاه بیاد تحصیل انیمعامله مکرمت بندکه درویش بعلم را چندان نکی نیست چون مخدوم این شنود
ملاحظه کبر سن شیخ نموده گفت نرسم که چون پس از اتمام علوم بدین عتبه علیه بشتابم این گرامی
صحبت را درنیابم شیخ فرمود چون مرا نیابی بفرزندم رکن الدین شود از دنجوا نچه میجوئی حسب الامر
بر سر تحصیل علم مراجعت فرمود و قضارا پیش از تمامی تحصیل مخدوم عمر گرامی شیخ او رخت بتمامی
کشید پس حضرت مخدوم بعد از فراغ علوم از منقول و مفهوم و پس از مراجعت سیر بعضی بلاد
بحکم آن اشارت بشارت همگی نزد شیخ رکن الدین شد او با شارت والد خویش و ملاحظه علو استعداد
طالب فاکیش طریق عنایت سپرد و نظرات تربیت دربارهٔ آنجناب بکار برد چون از فوائد حقایق

خویش بہرہ ور گردانید خرقہ خلافت پوشانید از قادریہ و چشتیہ و بہ تلقین و تربیت طلاب مرخص نمود اجازت نامہ بغایت عالی در بلاغت معانی و فصاحت الفاظ بنوشت و آن نامہ گرامی کہ نگارش نمودہ اند در کتاب مذکور سرطور ست آغاز آن اینست کہ گذارش مییابد بسم اللہ الرحمن الرحیم بشری لک لقد انجز الاقبال ما وعدا ✤ وکوکب المجد من افق العلی صعدا قطعہ بشری ترا کہ دولت اقبال رو نمود ✤ انجاز وعدہ کرد و نقابی ز رخ کشود ✤ در آسمان فخت شمسی برآمدہ ✤ نوری از آن بتافتہ اند جہان نمود ✤ الحمد للہ الذی خلق آدم علی صورتہ وکرمہ بخلافتہ واجرے تلک السنۃ بین انبیائہ واولیائہ الخ کتبہ فی سنۃ تسع وسبعین وتسعمائۃ وفات مخدوم در سنہ سبع بعد الالف الہجری واقعشد عمر شریفش ہفتاد و ہفت بود ذکر شیخ رکن الدین در کتاب مذکور است فرزند دوم خلیفہ اول حضرت شیخ عبد القدوس است کہ بعد از وے بر سجادہ ارشاد او بنشست واز سید ابراہیم الایرجی القادری نیز طریقہ قادریہ را اخذ نمودہ خرقہ وخلافت یافت شیخ رکن الدین صاحب احوال واطوار علیہ بود و تصانیف شائستہ دارد از انجملہ است مرج البحرین محتوی بر اسرار علم دینی ویقینی و نیز او را مکتوبات کثیر البرکات است در یکی از مکاتیب او بخط شریف حضرت مخدوم کہ دیدم بیکی از محرمان راز نوشتہ وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ بعد الحمد والمنہ کہ در دیدہ شہود نماندہ بجز خدا معہذا جز افلاس و عجز پیش نہ دخیر حیرت و درماندگی کیش نہ انتہی ؎ تشنہ از دریا جدائی میکنیم ✤ بر سر کویش گدائی میکنیم شیخ رکن الدین را در حل بعضی کلمات سکریہ دالہ خوش تحقیقاتست نسمہ از انجملہ ست آنکہ والد ماجدش را روزی در اثنای سماع بر زبان رفتہ بود کہ خدای داند ما کجائیم یا فرمود اگر کوئی خدای نداند شاید شیخ رکن الدین مینویسد مراد از علم الٰہی تعین علمیست اجمالی یا تفصیلی کہ بوحدت و واحدیت معبر اند سیر شیخ ما در آن وقت فوق تعین علمی بودہ عزیزی این بیت را در محفل تجدد مذکور ساخت فرمود ایخجل از شیخ رکن الدین خالی از تکلفی نیست نیز اگر شیخ ابن عربی و تابعان او رحمہم اللہ بسیر فوق تعین علمی قائل نیند و شیخ عبد القدوس رحمہ اللہ

بن نصیر الدین بن محمود بن سلیمان بن مسعود بن عبد اللہ الواعظ الاصغر بن عبد اللہ الواعظ
اکبر بن ابو الفتح بن اسحاق بن ابراہیم بن ناصر بن عبد اللہ بن عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ
شہاب الدین علی الملقب بفرخشاہ الفاروقی الکابلی از اجلہ امراء اعاظم وزراء سلاطین غزنویہ
بودہ و گویند کہ از سلاطین کابل بودہ نخستین نزیل ہندوستان اوست کہ از غزنہ و کابل
بدیار ہند آمدہ و ہمدران مذکور ست کہ نسب عارف اکبر شیخ فرید الدین گنجشکر قدس سرہ الاطہر
بنزبوی اتصال میکردد و امام رفیع الدین مذکور جامع بودہ میان علم ظاہر و باطن و چراغ نسبت
سید جلال الدین البخاری نمودہ و موجب اقامت بدیار سرہند ان بودہ حال آبادی سرہند
و تعمیر قلعہ و عمارات از کتاب مذکور باید جست مختصر انکہ در زمان فیروز شاہ اہل قریہ براس در عہد
سید جلال مخدوم جہانیان کہ فیروز شاہ مریدوی بود التماس نمودند کہ بنا بر عشر رسانیدن و
مسافت بدہلی است شما بگوئید کہ شاہ آبادی شہری دران نزدیکی نماید حضرت مخدوم را در عنفوان
جوانی تحصیل علوم ربانی بناگاہ بدیطولانی شوق این راہ گریبان دل بگرفتہ بخدمت مظہر الفیوض
الشیخ معبد القدوس قدس سرہ برد آنجا بکمند ارادت او در آمدہ تلقین اوکار و تلقین اطوار فرا
گرفت چون از شیخ التماس سکونت بران آستان و طلب مصاحبت بآن ورد یشان نمود
شیخ رضا بدان ندادہ فرمود قدم عزیمت بر تحصیل علوم دین و شریعت نہادہ باز گردد و آنرا باتمام
رسان انگاہ بیا و تحصیل انیما ملہ کرہمت بندکہ درویش بعلم را چندان نکی نیست چون مخدوم این شنود
ملاحظہ کہ بر سن شیخ نمودہ گفت تبسم کہ چون پس از اتمام علوم دین عتبہ علیہ بشنا بم این گرامی
صحبت را در نیابم شیخ فرمود چون مرا نیابی بفرزندم رکن الدین شود و از وی بجو آنچہ میجوئی حسب الامر
بر سر تحصیل علم مراجعت فرمود و قضارا پیش از اتمام تحصیل مخدوم عمر گرامی شیخ او رخت بتمامی
کشید پس حضرت مخدوم بعد از فراغ علوم از منقول و مفہوم و پس از مراجعت سیر بعضی بلاد
بحکم آن اشارت بشارت ہمگی نزد شیخ رکن الدین شد او باشارت والد خویش و ملاحظہ علو استعداد
طالب و فاکیش طریق عنایت سپرد و نظرات تربیت دربارہ آنجناب بکار برد چون از فوائد

وگفتند توکل برخدائی عزوجل کرده خود را بر لشکر دشمن بزن ماوراء النهر ترا مبارک باد سلطان سلیم
ازآن عنایت وبشارت دل یافت وباآنکه لشکرش بسه چهار هزار تن نمیرسید مستعد مقابله پنجاه هزار
گردید وروان شد حضرت مولانا باجمعی ازدرویشان خویش درقفای او رفته برکناره شهر درکهنه
مسجدی مستقبل ومراقب بنشست درزمان زمان سربرداشته می پرسیدند که خبر چیست تاآنکه
خبر دررسید که باقیجان ظفر یافت وپیر محمد خان براه عدم شتافت وهمه مردم ان اطاعت
این راکمر بستند انگاه مولانا ازنجا برخاسته بمنزل آمد درویشی ازمخلصان آنجناب باین
تراب عتاب حکایت کرد که شبی حضرت مولانا بجائی سوار میرفت ومن برهنه پای باچند ازخادمان
درعنان میرفتم ناگاه خاری برپای من نجلید درخاطر گذرانیدم اگر پای افرازی عنایت شدی
چه نیکو بودی حضرت مولانا برآن مشرف شده فرمودند ای برادر تا خاری درپای نخلد گل
بدست نیاید لمولوی بیت گنج بی مار وگل بی خار نیست ✦ شادی بی غم درین بازار نیست ✦
ونیز از کبار محبان وفرزندان مولانا شنوده ام که سه تن ازطلبه علم چنانکه عادت آنطائفه است
به تنها نجدمت رسیده اندیکی را در دل آمده که اگر ایشان را کرامت است فلان طعام
بما ضیافت کنند ودیگر را درخاطر آنکه فلان میوه بیارند وثالث را مطلب آنکه درانمجلس فلان
پسر صاحب جمال ما نیز حاضر سازند مولانا آمد وتن را که مرادات مشروعه داشته اند بمراد ایشان
رسانیده ثالث را تخصیص نموده فرموده اند که درویشان اگر حالات وکرامات یافته اند بمتابعت
شرع یافته اند از ایشان تا مشروع نباید طلبید بعد ازان بعموم خطاب نموده فرمودند بل امتحان
به نیت امر مشروع هم نزد انیطائفه نرود **ذکر حضرت مخدوم شیخ عبد الاحد**
والد حضرت شیخ احمد مجدد قدس الله اسرارهما صاحب نزهة الخطرات
می آرد نسب حضرت مخدوم بعمر بن خطاب میرساند رضی الله عنه شیخ عبد الاحد بن شیخ
زین العابدین بن شیخ عبد الحی بن شیخ محمد بن شیخ حبیب الله بن امام رفیع الدین بن شیخ
سلیمان بن یوسف بن اسحاق بن عبد الله بن شعیب بن احمد بن یوسف بن فرخشاه

نسب نامه حضرت مجدد

تا چه پیش آید م جدائی مباد ا مرا از خدائی م دگر هر چه پیش آید م شاید م بقولی در بست دوم شعبان برحمت حق پیوست نسمه حضرت خواجه ما قدس سره در یکی از مکاتیب شریفه بمقربی طلق منزل وجود و عدم و وجود فنا لگاشته فرموده اند جناب ارشاد مآبی مخدومی قبله گاهی مولانا خواجه قدس الله سره در اشارت بفنای اتم این بنده مینویسند بیت مدح و ذمت گر تفاوت میکند م بتگری باشد که او بت میکند م میفرمودند تاثیر مدح دوم باید که آن توجه و شکستگی را که بجناب حق سبحانه است مزاحم نشود تا فنای اتم گویند بعد از نقل این کلام حضرت خواجه ما قدس سره نوشته اند که از بخارا معنی آنسخن که از خواجه بزرگ قدس سره مروی است که وجود عدم بوجود بشریت عود کند اما وجود فنا هرگز عود نکند مفهوم میشود نسمه دهم حضرت خواجه قدس سره در یکی از رسائل خویش بتقریبی از خدمت مولانا هبی خود نقل فرموده اند که آنجناب از والد شریف خود و نیز بیک واسطه از مولانا اسمعیل رحمهم الله نقل کردند که در ذات بحت تجلی نیست من خوارقه یکی از خوارق حضرت مولانا قدس سره اشتهار کالشمس فی وسط النهار است نصرت یافتن باقی خان است بتائید و همت آنجناب بر پیر محمد خان موجز این آنکه بعد از موت عبد الله خان و پسرش دالی ماوراء النهر پیر محمد خان شد که از اقربای خان مذکور بود چون تغلب سلطان که از نسل عبد الله خان حاکم هرات بود از ترا کمه شهادت یافت برادرش باقیخان مع پدر و جمعی برادر و برادر زادگان بماوراء النهر شتافت پیر محمد خان حکومت سمرقند را بآنجماعه تفویض نمود بعد از روی چند از انجمله عه او را هراسی در خاطر آمد قصد قتل و منع آنها را بالشکر گران از بخارا بسمرقند بشد آنجماعه بستغاثش حضرت مولانا التماس ترحم نمودند و گفتند ما همه این سلاطین برادران تراد بسمرقند تنها ساخته ایم و اطاعت او اختیار نموده او نیز با ما این کفاف قلیل بسپارد مولانا بلشکر پیر محمد خان رفته انواع نصائح و التماسات نمودند و چون او بار نصیب و زکار او نبود پذیرفت مولانا بخشیم تمام باز و باقیخان را فرمودند الفرار قلت عسکر خویش مبینید بیش مباد این آیه کریمه برخواندند کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ و دست اعانت بر پشت او نهادند و فوطه مبارک بر کمر او بست

یوسف صحبتش را خریدار آمدند و بسیار فضلا در ربقه ارادتش در آمدند از جمله آن فضلاست مولانا داود
علیه الرحمة که از منظوران حضرت مولانا بود و صاحب تقوی و صفا و از اعاظم تلامذه مولانا محمود کیلانی
زیاده از چهل سال در بلدهٔ معظمه بلخ افاده علوم عقلی و نقلی نمود و کتب معتبره تصنیف و تالیف نمود و در حدود
هزار و بست و پنج یا چهار از جهان در گذشت حضرت مخدومی مولانا خواجگی را بر جاده عزیمت قدمی
بس استوار بود و از ایشان رخصت بر کنار او را جز مسجد خانقاه نبود از غایت تمکین در مجلس او
رقص و سماع و خروش را راه نبود وقتی یکی از محبانش التماس نمود که چه باشد اگر مثنوی مولوی رومی
قدس سره مذکور محفل عالی میگردیده باشد فرمود هر روز از مشکوة حدیثی چند مذکور مجلس میشود
و شک نیست که ذکر احادیث نبویه علی قائلها الصلوة و التحیة به از حدیث دیگر النست یکی گفت
گر سور خمس بعد از ادائی صلواة خمس جهار گاه در مجلس شریف مقرر گردد میشاید فرمود چه لازم است
که جهار گاه مقرر گردد هر گاه خواهد بطور خویش شروع بخواندن دید تصور احوال او بغایتی بود که روزی یکی مهر و صدا
که راه مسجد بلندی دارد و از کبر سن ایشان را ضعف تن قویست اگر نماز عصر و مغرب
و عشا را بیک آمدن گذارده بمنزل تشریف برند انسب مینماید که در آمدن و رفتن تصدیع است
فرمودند در نماز هائی که میگذاریم همین آمدن در رفتن است چیزی دیگر مفهوم نمیشود و لنور این نسبت
علیه و سیمای شکستگی و فنا از جبهه اطوار ایشان هویدا بود و لنور شکستگی و تواضع بر همه مسلمانان
از بوستان کردار ایشان پیدا اگر مهمانی بمنزل شریف ایشان رسیدی با وجود کبر سن خود بنفس نفیس
بخدمات او پرداختندی و با آنکه از نحافت و ضعفای مبارک می لرزید خود نزد مهمان سفره آورده
بنهادختندی و بسیار بودی که از حال مرکب و خدم مهمان نیز خود خبر میگرفتند بالجمله صاحب خلق
عظیم بودند و بر جاده طریقه خاصه حضرت خواجه بزرگ و خلفائی ایشان مستقیم عمر شریف را
بدین آئین بحدود تسعین رسانیدند تا در شهور سال هزار و هشت بهشت بهشت خرامیدند پیش از انتقال
ازین دار ملال باندک ایام مکتوبی بحضرت خواجه ما قدس سره نوشته بودند که بعد از اظهار اشیاق و شوق
بسیار این دو بیت در ان مندرج بود بیت زمان تا زمان مرگ باد آیدم ☆ ندانم کنون

وسنه مسطور جان بمشاهده ودست سپرد لفظ شیخ اجل مخبر از سال وفات حضرت اوست وبقول
صاحب اخبار الاخیار ومرات اسرار در سنه خمس واربعین وتسعمائة ومدت عمر وی رحمة الله تعالی
هشتاد وچهار سال بود از انجمله سی وپنجسال در ولی کسب کمالات نمود وسی وپنجسال در
شاه آباد اقامت داشت وچهارده سال در مقام مرگ گنگوه ارشاد نمود ودر پرده شد منقول است
که در مرض موت هیچ تفاوت در عبادت ظاهر نشد با آنکه محویت بر کمال بود در شبی مقدار هفتاد
کرات تجدید وضو کرد وتحیة الوضو ادا کرد در آخر کار برای وضو اشارت فرمود وتحریمه ودگانه بست
در رکوع وسجود باشارت کرد همان ساعت جان بحق تسلیم کرد فرزند شیخ رکن الدین میگوید که بعد از
غسل کفن پوشانیده این فقیر دست بر سینه نهاد حرکت دل وجریان ذکر یافت چنانکه در حیات
بود دهم وی گوید پدر بزرگ من اولیا بودند تلاوت قرآن وظیفه داشتند ومسائل شرعی
همیشه مطالعه میکردند ونماز اشراق وچاشت وقت الزوال وتهجد فوت نکردندی ووقت وسخن دنیا
نمیگفتند تمامی نماز فرض سنت ونوافل ادا می نمودند وصاحب شغل باطن وکشف بودند
کرامات وکمالات وخوارق عادات حضرت قطب العالم در کتاب مراة الاسرار واقتباس الانوار
ولطائف قدسی وغیرها مشرح اند درین مختصر گنجائش شرح وبیان آن نیست وعلم وفضل
از تصانیف وی حضرت مثل انوار العیون ورساله قدسیه ومکتوبات وغیره پر ظاهر است وذکر

حضرت مولانا خواجگی امکنگی قدس الله سره

حضرت مولانا خواجگی امکنگی رحمة الله اقتباس نور کمال وفروغ الکمال از بیضائی باطن اذکای والد ماجد خویش مولانا درویش محمد
بود در وجمال این نسبت از سیمائی استعداد وهدایت وارشاد او زیب وزینتی دیگر یافت از بدایت
حصول کمال تا مدت سی سال بر شیوه نجبه والد بزرگوار در تستر احوال میکوشید اما چون
حضرت حق سبحانه بجهة تربیت طالبان خویش میخواست که او را از زاویه اولیای عزلت بانجمن اولیای
عشرت آرد ودر او اخر مامور بارشاد خلق شد مردمان از اطراف فقرا در خواب واقعه دیرا دیده بملازمتش
شتافتند واز یمن صحبت او بسیار خفته دلان از خواب غفلت بیدار شدند سودائیان این تجارت

نقشبندی احراری

وسلطان ابراهیم لودهی در شاه آباد اقامت داشت چون در سنه نهصد وسی و دو ظهیر الدین محمد
بابر بادشاه از توران در هندوستان در آمد و تمام هندوستان را در تصرف خود آورد و بسبب
کثرت سکونت قوم افاغن قصبه شاه آباد را ویران و خراب ساخت در انوقت حضرت قطب عالم با عیال
و اطفال در قصبه گنگوه متوطن گشت صاحب اقتباس میگوید حضرت شیخ رکن الدین فرزند حضرت
قطب عالم در لطائف قدسی میفرماید که چون والد بزرگ در شاه آباد آمدند برادر کلان شیخ حمید الدین
وه یازده ساله بود بعد از یکسال در قصبه شاه آباد پنجم جمادی الاول در سنه سبع وستین وثمانمائه
انیفقیر رکن الدین تولد شد و سه برادران من بجز شیخ حمید الدین در قصبه مذکور متولد شدند و
شیخ حمید الدین در ردولی متولد شدند و هم وی مینویسد که وی حضرت هرچند خارق عادات
و کرامات بسیار داشت اما هیچگاه باختیار خود خارقی ظاهر نکرد و گاهی بجهت شوق بعضی مخلصان
چیزی ظاهر میکردند و هم وی مینویسد که مولانا چندن که اوستاد این فقیر بودند و مرید حضرت
قطب عالم بودند برای شستن جامها طرف آب کندی رفت ناگاه عورتی صاحب جمال در نظر آمد
قدم مولانا بلغزید بخطره فاسد چنان شد که محل خلوت ست با عورت فعل نامشروع واقع شود
ناگاه حضرت والد را عصا در دست گرفته در عین دریا بالای آب ایستاده دید مولانا سرنگون و
شرمنده گردیدند چون مولانا پیش آمدند حضرت تبسم کرد و فرمود باک نیست پیران محافظ وقت اند
صاحب مراة مینویسد که حضرت قطب عالم زندگانی دراز یافت از وقت سلطنت بهلول لودهی تا زمان
سلف سلطنت نصیر الدین محمد همایون بر مسند ارشاد مقیم بود و سلاطین آنوقت بخدمت وی اخلاص
تمام داشتند چنانکه مکتوبات باسم محمد بابر بادشاه محمد همایون نوشته بود موجود است محرر حروف گوید
دیدیم در پند و نصیحت نوشته اند و غرض خود هیچ در میان نیاورده اند حضرت شیخ رکن الدین در لطائف
قدسی میفرماید در سنه اربع وار بعین وتسعمائه یازدهم جمادی الآخره روز دوشنبه عرس حضرت شیخ احمد عبد الحق
بود همدران روز حضرت قطب العالم راتب دلزره پیدا شد روز جمعه فرصتی حاصل شد نماز جمعه ادا نمودند
بعد از نماز باز تب شروع شد چهار روز دیگر باز تب آمد روز شنبه وقت چاشت بتاریخ بست سیوم ماه مذکور

پاک تر ؛ درویش هر چه هست تجلی وجود اوست ؛ از عرش برتر است ز کرسی فراخ تر ؛ درویش را مقام
همه عز و کبریاست ؛ فهم بشر چه گنجد از ان وصف نامور ؛ درویش غوطه خورده بدریای فرد حق ؛ دوئیش
گشت فارغ از بود خشک و تر ؛ درویش راست بوده و نابوده مستوی ؛ دل در حضور دائم مرگان همیشه
تر ؛ درویش در عبادت دائم بروز و شب ؛ درویش نیست انکه بخسپد خورد چو خر ؛ در مکتوبی میفرمایند
نه آنکه بنده ماچیز محض بود و نه انکه بنده خدا شود ولیکن در صفا رخود خود جای رسد که از وی
خودی برخیزد و هیچ دوئی باوی نیامیزد مکتوب نود و پنجم بنجانب قاضی عبد الرحمن مسطور است که مغز
آیت وَمَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهٖ مُهَاجِرًا اِلَی اللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ ثُمَّ یُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهٗ
عَلَی اللّٰهِ بیان فرمایند مقرر باد هر که از خانه بنیت مهاجرت سوی شهر احدیت کند و مشتاق حضرت
صمدیت گردد هنوز در راه بود که هزاران منازل راه بدرگاه بود که هر چند فساد عدم پیش می آید
واز مالوفات بشریت بیرون می آید و سوی دوست حیران و سرگردان میرود و منتظر شهباز
جبیب میگردد و اگر بکعبه مقصود رسید و بمشاهدهٔ خدا و رسول مشرف گشت فقد وصل الحبیب
الی الحبیب نداد و بدولت ابدی بر تخت سرمدی اِنَّ اَوْلِیَآءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ نشاندند و اگر درین مهاجرت پیش از وصول بکعبه مقصود از جهان رحلت
نمود فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهٗ عَلَی اللّٰهِ ی تحقیق ظهور داشد علیه علی ما هو مراده در مکتوبات حضرت
قطب عالم اسرار و نکات بسیار دیده شد اینمختصر گنجایش آن ندارد که تحریر گردد صاحب مراة
الاسرار میگوید که حضرت قطب عالم بارشاد حضرت شیخ احمد عبد الحق سیر سلوک تمام نموده بمرتبه تکمیل
وارشاد رسید حضرت شیخ احمد ویرا در عالم روحانیت فرمود ترا ولایت بالادست دادم پس
حضرت قطب عالم بعد از چند روز در سن ست و تسعین و ثمان مائه در ابتدای زمان سکندر
بن سلطان بهلول لودهی بموجب درخواست عمر خان کاشی که یکی از امرای سلطان سکندر
بود و بخدمت ایشان اعتقاد داشت مع فرزندان از رودلی نقل کرده در قصبه شاه آباد
که بنواحی دهلی بود سکونت نمود و شهرت بسیار یافت و مدت سی و چند سال تا ایام سلطنت سکندر

نبوری لامتناهی رسد که کرانه ازل وابد را محیط بود و هیچ کیف بدو و ماه نبرد و آن نور پاک حق سبحانه
بود لایق پرستیدن آن نور است که ذره از ذرات عالم نیست که آن نور بآن نیست و از ان
آگاه نیست وجود عالم از ان نور است و فنا عالم بدان نور است و آن نور حقیقت عالم و حقیقت
نبی آدم است مصطفی صلی الله علیه وسلم در مقام صفا اینجا فرمود در حق عام مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ
فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و در حق خود خاص مَنْ رَآنِی فَقَدْ رَأَی الْحَقَّ انا الحق منصور و سبحانی طیفور از ین نور
است عزیز من چون فقر تمام شود غیر لکلی بر خیزد و درویش در میان نماند و اگر چه صورت بشری
در میان بود اعتباری ندارد اینچه معنی است آن اعتبار دارد و العبرة للمعنی لا للصورة اینجا
مصطفی صلی الله علیه وسلم وقتی گفتی اِنِّی لَسْتُ کَاَحَدِکُمْ وقتی دیگر خود را بشر خواندی و اِنَّمَا اَنَا
بشر مثلکم گفتی و بصورت میان خلق با خلق ماندی و کسانی که مصطفی را صلی الله علیه وسلم بصورت
میدیدند بمعنی نمیدیدند و شکایت از حال ایشان است وَتَرَاهُمْ یَنْظُرُونَ اِلَیْکَ وَهُمْ
لَا یُبْصِرُونَ و آنانکه مصطفی را صلی الله علیه وسلم همان بشر دیدند و همان بشر گفتند فَقَالُوا
اَبَشَرٌ یَهْدُونَنَا فَکَفَرُوا ناچرم چون درویش در میان نماند و از کون در گذرد خدا ماند جل جلاله
و خدا همیشه باشد اما درویش در پندار بود اکنون از ان پندار بیرون آمد بدیده یقین دید و دانست
که با وجود همان حق است و غیر عدم مطلق مِنَ الشَّجَرَةِ اَنْ یَا مُوسَی اِنِّی اَنَا اللّٰهُ اینجا دم زند و غیر
بر هم زند فالمعنی اذا تم الفقر فی الفقیر فهو الله تعالی ای لیس هو الفقیر بل هو الغنی هو الله فالمعنی
الفقیر اذا تم فقره بالله فهو المتخلق باخلاق الله و لیس هو الا هو و لیس هو الا الله و لا سواه بخدای
خدای چون مس بزر رسد و بعیار زر رسد بشمار زر صراف اورا بقیمت و حکم زر گیرد اولیای
تحت قبائی لا یعرفهم غیری اولیا را خداوند چنانکه باید دیگری نداند کار تا جائی رساند که ملک
مقرب و روح مطهر حیرت افتد الانسان سری وصفتی اینجا معلوم شود که چیست
و هم حضرت قطب عالم شیخ عبد القدوس در ین مکتوب مینویسد
که این فقیر گوید نظم درویش منست انکه بخسبد خورد چون خمر ÷ درویش سر حق بود از ردم

واعبدوا اللہ بیان فرمود کہ خود را از میان بردارید تا شرک بر خیزد با وجود حق دوئی نیامیزد کہ لاتشرکوا بہ شیئاً نفی عموم شرک است بعموم اشیاء یعنی شرک تعلق با وجود غیر دارد پس غیر را بردار ہیچ چیز را شایستہ وجود مدار تا از شرک نجات یابی و براہ حق بدرگاہ حق شتابی و موحد گردی و مومن شوی آنگاہ دانی کہ واعبدوا اللہ چیست عبادت فرمود اللہ را و اللہ اسم ذات اوست جامع صفات در این اسم ہیچ وجود یرا خبر وجود حق جل و علا وجودی نیست کہ وجود تعلق صفات دارد و اینجا التفات بصفات حرام است کہ بچسبیدن خط و نصیب است و آن ہوا است و ہوا نار است اَفَرَءَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهٗ هَوٰىهُ انکار این ہوا است اینجا گفتہ اند کہ عبد الرحمن و عبد الرزاق در جہان بسیار یابی اما عبد اللہ یکی نیابی کہ فانی از خود باقی بحق است او نجود نیست او بحق است پس او نیست حق است اذا تم الفقر فہو اللہ از و خبر مید ہد سبحان اللہ دانی کہ چہ گفتہ است و چہ اسرار سفتہ عشق و عرف من عرف رمزی از بیان واعبدوا اللہ شنیدی اکنون گوش دار بقولہ تعالی مخلصین لہ الدین مخلصین حال افتادہ لاجرم کوئی باز واعبدوا اللہ را بیحال اخلاص ہیچ حال نیفتادہ است و اخلاص آنست کہ در عبادت عقیدہ استوار داری و عبادت از ماسوی اللہ پاک و دور داری چون التفات بغیر و غیر نماند اخلاص درست آید و حال عبادت را شاید لہ الدین پیش آید کہ چون مرخدائی راست دین ہیچ چیز غیر خدائرا است ای اہل یقین واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ہمین امر است کہ در یقین خبر حق رواند و اینست دین و جزا این دین سزا نہ و دین مرخدا یرا است للہ ملک السموات والارض بیان این میکند تا فہم کرا است خوش گفت این سہ تا تو می باشی عدد بینی ہمہ ۔ چون شوی فانی احد بینی ہمہ ۔ مکتوب صد و پنجم بجانب شیخ جلال تہانیسری مسطور بود اذا تم الفقر فہو اللہ تعالی مراد از کدام فقر است و ہو عائد بسوی چیست مقرر خاطر اخوی باد المراد بالفقر ہہنا الاحتیاج باللہ والاعتماد علی اللہ والانقطاع عما سوی اللہ والسیر الی اللہ والسکون مع اللہ بلا علاقۃ والضمیر عائد الی مفہوم الکلام والتقدیر اذا تم الفقر فالذی یتم الفقر اللہ تعالی کما قال اللہ تعالی وان الی ربک المنتہی یعنی چون در درویش در طلب حق در آید و کار بجائی رساند کہ از غیر حق بکلی انقطاع گردد و مستغرق و محو شود

که غذای آن خون جگر و خاشاک غیر است و مقام سوم را آتش محبوب و معشوق خوانند که غذای
او حسن و جمال و اوصاف کمال است اِنَّ اللّٰہَ جَمِیلٌ یُحِبُّ الْجَمَالَ **بیت** عاشق حسن خود است
آن بی نظیر ۔ حسن خود را خود تماشا میکند ۔ انتهی در مکتوبی مینویسند که یکی از مریدان او را از خواطر
فاسده پرسیدند در جواب او نوشته بودند از بلای سخت و ابتلای عام کسی هیچ دلی
دینی نبوده که مبتلا بدان نبوده از انجا که بشر بودند و گذر بدین حسر مجازی داشتند اما فرق
آنست که یکی را گاه گاه بطریق ابتلا و امتحان باشد و او بدان ماخوذ نگردد
بلکه سبب قرب و علو همت او بود و یکی را از راه خسران مبتلا گردانند و او بدان ماخوذ گردد بلکه سبب بعد و
حرمان ابدی او باشد چنانکه حال ما بدانست انجا قیمت مردان و نامردان ظاهر گردد که اَلْحَرْبُ رِجَالٌ و
لِلطَّعْنِ وَالشَّهَادَةِ رِجَالٌ وَلِلْقَصْعَةِ رِجَالٌ آنکه تیغ زند و تیغ خورد دیگر است و آنکه کاسه لیسد و شربه خورد دیگر
و نیز صاحب بدیعة المقامات مینویسد در اکثر مکاتیبش از انکسار و افتقار و خوف خاتمه کار سخن کرده جا بجا
مینویسد حضرت ایشان قدس اللّٰہ سرہ العالی از جناب او نقل کردند که با وجود غلبات احوال در رعایت
غزام امور دینیه آنچنان داشت که وقتی امام مسجد او پیدا نبود و برادر زاده او شیخ عبد النبی فرا پیش آمد
و امامت نمود میان اَلَّذِینَ اَنْعَمْتَ از دو قفه ظاهر گردید شیخ نماز را باز گردانید و بخشم تمام گفت احدا را
را منع نمایند که امامت نکنند و نماز مردم را فاسد نسازند دانسته اند که موصول با صلا حکم یک کلمه دارد
که قطع آن درست نیست و دو قفه میان آن روا نه انتهی کلمات الشریفه انتقال شیخ ازین دار پر ملال
بسالیست که شیخ اجل مبین آنست و تربت شریفش در قریه گنگوه است که بر ساحل دریای جمن قریب
کرنال است رحمه اللّٰہ سبحانه انتهی مکتوب هفتاد و ششم بجانب کن الدین و قاضی عبد الرحمن در بیان معنی
آیه وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ مطالعه نمایند درین آیت معنی بسیار است و اسرار بشمار که جامع
تمام کتاب ربانی و کلام سبحانی است اما آنچه در فهم تواند شد در قلم آمد یعنی عبادت کنید سر بر زمین
نهید و سر بر یقین دهید و زمین عبارت از مقام عدم است یعنی از وجود بعدم روید و فانی گردید
تا بحق رسید بغیر مشغول نگردید که لا غیر الا بالغیر و هو الاشارة بالشرک و الشرک بالنیر پس حقتعالی بقول

مقام تجلی شناخت عالم عقول پدید آمد و العالم ملکوتست و مقام روح نفسانی است و در نیمقام اگرچه
فائدهٔ ظهور که نفس معرفتست بظهور پیوست اما مقام تقدس و میدان تسبیح و تهلیل است و این نشان قید
بود و مِنَّا مَا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ پس عشق را مظهر نذیرند نگشت و فائدهٔ کمال معرفت که مقام عروج بمنتهای
بروج است بظهور نه پیوست باز در مقام تجلی بشناخت عالم اجسام پدید آمد اینجا ظهور تمام اینجا مید
و عالم عشق موج بر اوج زد چنانکه ملکوت و جبروت در حیرت افتادند و اینجا نکتهٔ اول و آخر در مظهر
انسانیت ظهور یافت و بعروج وَاَنَّ اِلٰی رَبِّکَ الْمُنْتَهٰی که بحر محض وجود صرف بوده است بشناخت بدان
سبب که جوش سوز عشق مقام فَاَحْبَبْتُ که در کنم ذات سر بحر صفات در مرتبهٔ محض وجود با خود داشت
برون انداخت معلومات را بعلم بود علم را با معلومات در سر ذات که بحر صفات بود ذات را اینجا
صفات داشت و صفات را کسوت ذات ساخت وحدت در کثرت گردانید و کثرت را کسوت
وحدت پوشانید وحدت در کثرت و کثرت در وحدت و غلط در صحت و صحت در غلط و غائب در حاضر
و حاضر در غائب افتاد حسن و قبح هر دو قدم در صحرای وجود برآراست اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ
اِسْتَوٰی علم برافراشت فَرِیْقٌ فِی الْجَنَّةِ وَفَرِیْقٌ فِی السَّعِیْرِ پیش همه داشت تا بدان سبب فَاَلْهَمَهَا
الْمُوقِدَةُ الَّتِی تَطَّلِعُ عَلَی الْاَفْئِدَةِ جوش برآورد و شور و فغان در کون و مکان انداخت و مار از
دمار عاشقان بر خاست تا هر یکی بر استعداد مظهر از نوعیت الٓمّٓ ذٰلِکَ الْکِتٰبُ لَا رَیْبَ فِیْهِ
بر جان و جهان تاخت و چنگ بدامن محبوب و مطلوب خود زد این است معنی آن گرسنگی که در معدهٔ
بشر در نهاد نبیاد افتاده است و آن تیز تر و گرمتر از آتش دوزخ است که گرسنگی کثیف را لطیف
رساند و مقید را مطلق نشاند انسانیت بر حمانیت برآید که از گرسنگی مردم بخدا تعالی تواند رسید
و این خاصیت در حیوان دیگر ننهاده اند اگرچه گرسنگی دارد که از مجرد سفلیات اند ملائکه دارد و اح
اگرچه از علویات اند اما آتش گرسنگی ندارند لاجرم از مقام خود بجا ذر نتوانند کرد این کار آتش
است باز در رود محبت و عشق است اکنون بدانکه گرسنگی را سه مقام است مقام اول را آتش
گرسنگی خوانند که غذای آن آب و طعام است مقام دوم را آتش و رود محبت و عشق خوانند

عبد الحق محدث دہلوی در اخبار الاخیار مینویسد شیخ عبد القدوس قدس اللہ سرہ صاحب علم و عمل
و ذوق و حالت و حلاوت و وجد و سماع وی اگرچہ بظاہر دست بیعت از شیخ محمد گرفتہ است
وی معتقد و عاشق شیخ احمد عبد الحق است و بروحانیت او مشغوف او را کتابیست مسمی بانوار العیون
مرتب بہفت فن در فن اول مناقب شیخ احمد نوشتہ و اظہار اعتقاد و بندگی باوی بسیار
نمودہ و شیخ عبد القدوس را مریدان و خلفا بسیار اند و از جملہ مریدان او شیخ بہورو بود در
اوائل حال بحرفت رنگریزی مشغول بود در اواخر او را خبہ بالی در گرفت و مسلمان شد و مرید شیخ
عبد القدوس گشت و احوال درویشان بمقتضی فطرت ذاتی در وی پیدا شد و از جملہ خلفاء وی
شیخ عبد الغفور اعظم پوری بود بزرگ بود و صاحب واقعات و کرامات گویند در خواب آنحضرت صلی
اللہ علیہ وسلم بوی تلقین نمود اللہم صل علی محمد و آلہ بعدد اسمائک الحسنی رحمہ اللہ شیخ عبد القدوس
در رسالہ قدسیہ در معنی گرسنگی میگوید بدان الہمک اللہ تعالی کہ گرسنگی بر دو نوع است سفلی و علوی
سفلی جمیع حیوانات است کہ چون روح حیوانی باطباع اینجہانی امتزاج یافت و بہ پیکر وجود در مرتبہ کیات
کہ عبارت از کلمات اللہ اند بشتافت بسبب قیام وجود در مقام نمود و حرارت در باطن او بظہور پیوست
و محتاج غذا گشت و تو آنرا آتش گرسنگی خوانی و غذائی او آب و طعام و خاشاک دانی پس از عالم
سفلی عروج نماید کہ از تجلیات دائم است و مقام صور مختلف بہائم و علوی امام جملہ خاص و عام را است
کہ چون بحر محض بود از محض غیب از مقام فاجبت از عالم جنبش بی جنبش در جنبید ہویت حق ظہور یافت
و در میدان حضرت احدیت بتجلی بشتافت کہ عبارت از اللہ احد است و تجلی بسیار و انوار و اسرار
بیشمار ہمہ صفات کمالات از جمال و جلال از کریمی و رحیمی و ستاری و جباری و قہاری و رزاقی و خلاقی
و رحمانیت و ربوبیت ہزار در ہزار اینجا موج بر اوج زد بر حسب استعداد مظاہر کہ لون للمارلون انائہ
نور اللہ در روح اضافی و نبی اللہ و رسول اللہ و ولی اللہ انیمہ اسماء اوست بمظاہر مختلف خویش
قد جاءکم من اللہ نور و این اولست از مقام احدیت و اینمقام روح انسانی و عالم جبروتست و
اینمقام قرب او عالم معیت اوست و اینمقام اگرچہ تجلی است اما از سطوات مقام جوار فائدہ تمام نمیابد باز

انداخته بپایهٔ قطبیت رسانند از زبان درفشان حضرت ایشان قدس سره شنودم که دران ایام که فرزندان
شیخ در دهلی گرم تحصیل بودند اگر ایشانانرا اشتیاق دیدار پدر بزرگوار غلبه کردی بخدمتش نوشتندی
که اگر امر عالی ورود یابد بتقبیل آستانه مستسعد گردیم شیخ گفتی آمدن ایشانان نزدما موجب تسویف
و تطویل تحصیل علوم است مارا نزد ایشان باید شد و با آنهمه کبر سن و ناتوانی خود بدهلی آمدی و شیخ را
هفت پسر بود که هریک در حال و قال بمثیل بوده و ایضاً حضرت ایشان قدس سره از والد ماجد خود
روایت کردند فرمود که چون شیخ ما عبد القدوس قدس سره از وطن خود بدهلی آمدی و خبر باکابر آنجا
رسیدی بدیرهٔ او شدندی کذلک قوالان و مطربان نیز او را استقبال نمودندی و شیخ کثیر السماع
بود و سماعش در غایهٔ شورش و سکر در ضمن سماع سخنان مستانه ازوی سر میزد وقتی در دهلی در
محفل عظیم که علما نیز حاضر بودند بتواجد برخاست در میان گفت منصور را نادانان کشتند چون
این کلمه بگوش در رقص زبان راندیکی از فحول علماء حاضر بی آرام شده نام یکی از اعاظم علمائی اوقات
را برده گفت چون آنجماعت را نادان توان گفت که چون اوئی درمیان ایشان بود شیخ همچنان
بشورش گفت من همانرا میگویم من همانرا میگویم باز آنعالم گفت شیخا چون مثل اوئی را نادان توان
گفت که چون بآنعالم خبر رسید که از قطرات خون منصور نقش انا الحق ظاهر شد آن بزرگ دوات
خود را بزمین زد و گفت اگر حق است این جمعیت سیاهی که از دوات او ریخت نقش الحق ظاهر گشت
شیخ باز گرم تر از پیشتر بجوشید و گفت که زهی نادان که سر بیان حق در جمادی ظاهر شود و در ان ندوم
حضرت ایشان قدس الله العزیز بدین تقریب فرمودیکبار شیخ بدهلی آمده بود شیخ حاجی عبد الوهاب بخاری
که از اولاد سید جلال الدین بخاری بود صاحب علم و حال تفسیری نوشته بود نزد شیخ فرستاد شیخ بگشاد
آیهٔ تطهیر اهل بیت سرور کائنات علیه و علیهم الصلوات و التحیات برآمد که شیخ عبد الوهاب در نیمقام نوشته
بود اولاد نبی همه مامون النجاة اند و عاقبت شان علی الیقین بالخیر شیخ عبد القدوس یکبار آنرا
نوشت که خلاف مذهب اهل السنة و الجماعة و کتاب را باز فرستاد در نسخهٔ ردی درمیان علما راز
بلا و مذاکرات بوقوع پیوست بالآخر مقرر آن شد که شیخ عبد القدوس گفت قدس الله سره انتهی شیخ

سکونت داشت چون مولانا خواجگی بسمرقند میشده اند بیشتر احوال بمنزل او فرود می آمدند در السنه
مردم آندیار چنان مشهور بود که شیخ صلوتی صحبت دار خضر علیه السلام است موید انیمعنی است انکه عزیزی
از مریدان منظور شیخ قاسم قالینی علیه الرحمه باین فقیر میگفت که روزی در خدمت شیخ خود از پیش
مسجد شیخ صلوتی میگذشتم شیخ صلوتی بربام مسجد بود چون شیخ مارا بدید سلام کرد و گفت حضرت
خضر شما را سلام رسانیدند رحمهم الله سبحانه **ذکر آن ساقی خمخانهٔ اسرار آن سرشار**
بادهٔ بی خمار آنغزال صحرای الوهیت آن شهباز هوای هویت آن شناسای رموز معراج آن
قطب عالم شیخ عبد القدوس اسماعیل الحنفی صفی گنگوهی خواجه محمد هاشم در کتاب زبدة المقامات
که در احوال جزو کل حضرت شیخ احمد مجدد الف ثانی تالیف کرده مینویسد قدس سره شیخ عبد
القدوس قدس سره از شیوخ مشهورهٔ هندوستان است واز کبار ایشان از فرزندان
شیخ صفی الدین است که در اصول و فروع علوم از فحول محققین بود صاحب تصانیف مفیده مشهوره
سکر و شورش قوی داشت و جد و سماع کثیر با وجود کثرت جذبات و توفیر غلبات در اتباع سنت
سنیه بغایت متقن بود و در التزام عزائم امور دینیه سخت متمکن او را کتابیست مسمی بانوار العیون
مرتب علی سبع فنون که در هر فن اسرار والا بر صحائف املا آورده در فن نخستین برنگاشته که هر چند
ارادت من بمخدوم شیخ محمد است لیکن بیشتر اخذ فیوض من از بالمن جداد شیخ احمد است قدس سرهما
وستائش او در ان فن بسیار فرموده و نیز آنجناب از درویش قاسم اودهی که از بزرگان سلسله
سهروردیه چشت است اجازت خلافت داشت و خزانه آن کتاب مذکور او را رسائل و مکاتیب
نیز هست در غایت زیبائی و دلربائی حضرت ایشان یعنی حضرت مجدد قدس الله سره العالی از اواخر حال شیخ حکایت میکردند که ساعت بساعت غیب بجودی بر آنجناب مستولی میشد و استغراق
غلبه داشت یکی در انحال از وسر آن پرسید فرمود دل را بذکر بسیار کوفتم اکنون سلطان ذکر زمان بمن
بر من غلبگی مینماید و مرا از من می رباید از فرزند شیخ احمد که ثالث بود می آرند که می گفته و بر ین نسبت
خانواده ماست که نخست فرزندان را بکمالات صوری آراسته سازند و انگاه بمجاهدات در ریاضات

اینجا نیز آمد شدی هست مردم گفتند نمرد شیخ نیست فقیر لیست مکتبی میدارد پس شیخ نورالدین فرمود سبحان الله
مردم اینجا خوش نابینایان بوده اند که بخدمت اینچنین درویشان استفاده نمی جویند بعد از
استماع اینسخن آمد شد مردم مصدع اوقات والد ماشد وازان سخت تنگدل بوده اند و بمصداق کلام
فاروق اعظم رضی الله عنه واتبعوا الرزق من تحت بالاترنس کشت وکار زراعتی داشتند وکارهای لازمه
آنرا خود میکردند ودر نیمقام مولانا خواجگی از غایت انکسار دویدقصور حال فرموده اند پدران ما همه مردم
مسکین وفاضل بودند چون نوبت بما رسید نه فضیلت ماند ونه مسکنت ویکی از اجداد خویش حکایت
کرده اند که عالم بوده متورع ومعیل بوده ومزارع بسیار بوده که در اثنای زمین راندن یا تخم افشاندن
بدرس طلبه علوم می پرداخته وتخم فوائد بر زمین دل ایشان می انداخته صبیه العزیز در عقد پدر بزرگ زاده
بوده که رعایت جانب تقوی نمینموده حضرت آنعزیز بخانه آن نرفتی واز شراب وطعام او تناول ننمودی
تا روزی که آن بزرگ زاده در گذشت آنروز بخانه او بنماز جنازه حاضر گشت حاشیه گلیم را گردانیده
بر خاک نشست وگفت ای فلان غفرالله لک معامله نکردی که توان در کنار گلیم نشست بعد از روزی
چند جهت صبیه خود لباسی فرستاد وگفت غسل بر آر دین لباس را پوشیده بخانه ما بیا تربت مولانا در اسفرار
است که قریه ایست از توابع کش بقولی نوزدهم محرم سنه نهصد وهفتاد در اسفرار سفر آخرت کردند

نقشبندیه

خواجه میرک کنبد سبزی رحمه الله از احفاد فخرالدین ابدال بوده که از دودمان سیادت ست
رحمه الله واز خلفای بزرگ خدمت مولانا درویش محمد قدس سره وله وحیرت وانکسار وخشیت تمام
داشت ودر کنبد سبز میبود که قریه ایست از قرای تابعه صغانیان وحصار شاداب وهمانجا از دنیا برفت
ومدفنش آنجاست نیز از وتبرک خواجه محمد صابر او نیز از اصحاب صاحب مولانا درویش محمد بود

نقشبندیه

وبآنجناب قرابت صوری نیز داشت وسالهای بسیار بمولانا بسر برده بود رحمه الله سبحانه بمولانا

نقشبندیه

شیر محمد او نیز مولانا درویش را از یاران قدیم بود وصاحب احوال عظیم شیخ صلواتی
اورا صلواتی ازان گفتندی که وی روزهای جمعه بیازارها ودوکانها رفته بمردم اندیزان واعلام
صلوات کردی او نیز از اصحاب کبار مولانا درویش محمد بود وصاحب نسبتی وشکستگی تمام در سمرقند

خود شیخ محمد قائم مقام وی شد و سنه وفات حضرت شیخ محمد هیچ جای نبظر در نیاورده رحمه الله تعالی ذکر
مولانا درویش محمد رحمه الله تعالی مولانا درویش محمد خواهرزاده مولانا محمد زاهد بودند
و والد و مرشد مولانا خواجگی امکنکی قدس الله روحهم از علم ظاهر نیز بهره تمام داشتند عزیزی گفت
از ایشان رساله دیده ام در اثبات آنکه هستی حق سبحانه وجود مطلق است سخت نیکو و مولانا امیر علی
هروی رحمه الله تعالی در رساله خویش منقبت ایشانرا چنین برنگاشته حضرت مولانای اعظم و
قطب دائرة التوحید فی العالم حضرت مولانا درویش محمد امکنکی ایشان کسب کمال در خدمت خال بزرگوار
خویش نموده اند و بعد از انتقال خال بزرگوار خویش نائب باستقلال ایشان بوده و پیش از خال
گرامی بر شیوه حمول و گمنامی میگذرانیدند گویند در بعضی قرای بلده کش که بشهر سبز نلمور است
به تعلیم اطفال اشتغال مینمود با آنکه هیچ فرد بر احوال ایشان اطلاعی نمیبود مگر روزی یکی از مشایخ
ترک را بدانجا عبور و مرور واقع شده بمشام مکاشفت استشمام حال مولانا فرموده گفت از نجا
بوی مردی می آید و اشارتی بمولانا نموده بیت تو گوئی مشک و خوبی تو ام آمده که از صد بیرده صیت عالم
آمده حضرت مولانا خواجگی قدس سره میفرمودند که بیشتر باعث اشتهار والد بزرگوار ما آنشد که روزی
درویشی نزد ایشان مدحت بزرگی و حالت شیخ نور الدین محمد خوافی که از اکمل خلفای شیخ حاجی محمد
جنوشانی بود قدس سرهما مینمود مر ایشانرا مخاطب ساخته فرمودند با باین شیخ بسیار بزرگ ظاهر میشود اگر
بدین حدود گذاری کند بصحبتش رسید روزی چند نرفته بود که شیخ مذکور بآن نواحی تشریف آورد چون
بسمع والد ما رسید فرمود امشب جهت شیخ ماست و شیر آماده کنید تا فردا بمشیت الله سبحانه نزد او شویم
چنان کردند فردا بی تکلفانه باجامهای شوخگین با دو هندیه مذکور بمجلس شیخ در آمدیم شیخ نیز با طاقیه و
پیرهن بتکلفانه نشسته بود والدم را سخت معانقه نمود پس عمامه و فرجی خویش طلب فرمود و در پوشید
و مراقب بنشست والد ما نیز تا نشسته بودند مراقب بودند بیت خلوت انیقوم اندر انجمن خواهد شدن
لب چو بربندند از هر جا سخن خواهد شدن ۱۲ آنگاه والد ما رخصت خواستند شیخ قدمی چند مشایعت نموده
بتواضع تمام وداع فرمودند بعد از وداع ما شیخ از مردم آنجای پرسیدند که طالبان این راه را نجا

پدرم را سال دو جد غالب آمد جاهای نوشهی پاره ساخت و گفت بدیت طائفیم که با غیر خدا جفت نگردیم
زوجیت و شهوات هوا را نشناسیم خلائق ام کلثوم مادر دختر را ملامت کردند و گفتند که دختر خود را چرا
بدیوانه میسپاری وی جواب داد که نوشته ازل چنان بود چه توان کرد و هم وی در لطائف قدسی
مینویسد که چون آخر عمر حضرت شیخ محمد را مرض موت پیش آمد پسر کلان خود شیخ الاولیا عرف بده را یاد کرد
و در ان ایام پیش پدر من در شاه آباد بود کسب فضائل میکرد حاضران عرض کردند که در شاه آباد است
پس روح حضرت شیخ احمد باید پدر من فرمود که فرزند شیخ بده را زود در رودلی برسان وی بموجب
امر باطن حضرت شیخ احمد بسرعت تمام شیخ بده را برودلی آورد آنوقت حضرت شیخ محمد قدس سره
در حالت نزع بود گاهی در استغراق ذات احدیت بخود میشد باز چون هشیار میگشت میفرمود
که سبحان الله فهم کردم پدر بزرگوار من پرسید که چه فهم کردید گفت توحید مطلق فهم کردم باز چون وقت
مفارقت روح قریب رسید استغراق غلبه نمود یدر عالیقدر من معروض داشت که اینوقت هوشیاری
مردان حق است پس فرمود که از طرف اینغم مباشید اکنون خبر ذات حق در سینه ما نمیگنجد بر نخاست
و بذوق تمام نشست و خرقه و جمیع امانت پیران چشت قدس الله تعالی اسرارهم معه اسم اعظم
که از پدر خود حضرت شیخ عارف تعلیم یافته بود حواله پدر من نمود و انچه گفتن بود وصیت کرده جانشین
خود گردانید باز پدر من التماس نمود که بر فتن شما من غریب خواهم ماند و مرا طاقت مفارقت ذات
بابرکات شما نیست فرمود که با با تره اچه اندیشه است تو از جمله اولیاء حق هستی و مقام ما مقام تست
هر کجا خواهی باش من از تو جدا هرگز نیستم و تربیت فرزند خود شیخ بده حواله تو کرده ام گر خواهی که بمقام
مراجعت نمائی دیرا از اسرار باطن کما ینبغی محرم ساخته و نعمت پیران بوی عطا کرده بنیابت خود در مقام
من بگذاری چون حضرت شیخ محمد قدس سره انیو صیت تمام کرد خوش و خرم بعالم القا رحلت فرمود پدر
من مخدوم را نعمت باطن سپرده بنیابت خویش در انجا نشاند و هم صاحب اقتباس میگوید که در اکثر نسخه معتبر
لطائف قدسی دیده شد که شیخ محمد امانت پیران چشت معه سجادگی حواله فرزند خود شیخ بده کرده در پرده
شد و همین قول صاحب مراة الاسرار است که حضرت مخدوم شیخ الاولیاء عرف شیخ بده بعد از وفات پدر

کمال آنسیراب از رشحات ذوق وصال آن گم گشته دریحر ذات حضرت شیخ محمد قدس سره وی خلیفه
راستین وخلیفه وسجاده نشین پدر بزرگوار خود شیخ عارف بن شیخ احمد عبدالحق بود وقدس الله تعالی
اسرارهم ووی سر حلقه بادهٔ نوشان جام توحید وسر دفتر درویشان تجرید وتفرید در فقر وفنا ومشاهدهٔ
ذات مطلق استغراق تمام داشت ودر اقتباس است که حضرت شیخ رکن الدین فرزند شیخ عبدالقدوس گنگوهی
در لطائف قدسی میفرماید که ارادت پدر بزرگوار من چنان بود منجوا استند که جای دیگر بیعت کند چون که حضرت
شیخ محمد هم بنسبت پدر مرا بود لهذا التفات بوی نبود هر بار انخیطر می آمدی وروح حضرت شیخ احمد عبدالحق
حاضر میگشتی وبا پدرم میفرمودی که تو از ان پائی هیچ جا مرو پدرم سکوت میکردی آخر چون اینمعامله تری
یافت پدرم دانست که بیشک از ان ایشان هستم اما بحسب ظاهر بیعت میباید کرد چون انخیطره غالب شد روح حضرت
شیخ بجسم ظاهر گشت وگفت که هنوز ترا شبه باقیست ومارا مرده ودر میدانی هیچ جای مرو که تو از آن مائی
اگر خطرهٔ بیعت ظاهری داری به نبیره من محمد بیعت کن بعد از ان پدرم مرید حضرت شیخ محمد شد وی تعظیم و
احترام پدر مرا بسیار میکردند وهم وی در لطائف قدسی میفرماید که پدر مرا القید عیال متعهد شدن اراده نبود
حضرت شیخ محمد بمجرد تمام عقد نکاح پدرم با همشیره خود بست مادر حضرت شیخ محمد در خاطر داشت که دختر دوم
خود را بشخصی دهم که حضرت شیخ احمد بجانب او اشاره فرمایند بعد چند گاه پدرم را در خواب دید که بجال سماع عیش
شکسته شده است وحضرت شیخ احمد میفرماید که ای ام کلثوم این فرزند را در کنار خود انداز وبپرورش کن چون
بیدار شد بتعبیر خواب چنان کرد پای شکسته از انست که بر سجاده نشیند وبرود غیر حق نرود ودر ولیش کامل
گردد مرا وازپرورش انست که دختر خود بوی تسلیم کنم وپدرم دران ایام جامهای تمام خانهٔ حضرت پیر دستگیر
خود را در روز جمعه بشست وهر فرزند که پیدا میشد بانگ در گوش وی میگفت چون حکایت تزویج
در میان آمد پدرم عرض نمود ما کلوخ دست شما هستم خواه بشکنید خواه بدارید حضرت شیخ محمد فرمود اگر
ارادت حق تعالی تزویج شما رفته باشد چنین محل کجا یابید که عجوزه خواهر من است ودختر شیخ عارف
وشیخ احمد است پس والد من سکوت کرد چون نشئهٔ ازل بود شب کار خیر آمد پدرم در خانه نخبه مت جاروب
زنی وآب کشی مشغول بود مردمان از انجا گرفته بردند جامهای نو شهی پوشانیدند وزنان سرائیدن آغاز نمودند

استقبال وجهه قرابت مولانا یعقوب علیه الرحمة می آید زیرا که شیوهٔ مرضیهٔ انیطائفه علیه است که هر چند نهایت بزرگی بر سند بجماعتی که این نسبت از برکات صحبت و خدمت ایشان یافته اند بشیر فروتنی نمایند وهمچنین بفرزندان آنها بل بآنها که یک گونه انتسابی ایشانرا با نجماعه بود کما فی الخبر الصحیح من احب شیئا احب محبوباته وما یشبهه وما یتعلق بمناسب ایمنعنی است آنکه حضرت ایشان ما قدس سره بتقریبی نگارش فرمودند نسمه در آنکه عالم را کسی عین او سبحانه داند و ازین راه دانه دگر فتار عالم بود آنقدر محبت کاین نیست که ازو داند و مخلوق او تعالی شناسد و بجز این انتساب او را دوست دارد بیت بجان خرم از انم که جان خرم از دست ۞ خوشدلم از همه عالم که همه عالم از وست ۞ بالجمله مولانا بدریافت خدمت آنحضرت هم آنخوش سعادات و کمالات گردیده وقائع سالفه و معاملات حاصله را بسمع شریف رسانیده و نبرد انده فوائد این راه و حل دقائق سیر الی الله و فی الله مجاز و ممتاز گردیده اند پس از زمانی چند برخصت مراجعت یافته و بوطن شتافته باختفا و استتار تمام گذرانیده اند انتشار امر حضرت خواجه را بمعدودی چند از طلاب تلقین ذکر و فکر انیطریقه فرموده تربیت نموده اند و در همان بلده سفر آخرت گزیده تربت ایشان نیز آنجا است این فقیر از مولانا محمد سعید که ذکر احوال او عنقریب آید ان شاء الله سبحانه شنیدم که گفت از حضرت مولانای خود استماع دارم که فرموده اند که سلطان محمود والی بدخشان و حصار بجاریه برادر بزرگتر خویش متوجه سمرقند میشود و حضرت خواجه احرار قدس سره دفع از ان کارزار با و نامه نوشته بودند و او نپذیرفته نرفته بود خدمت مولانا محمد زاهد رحمة الله را مکشوف گردیده که دست تصرف حضرت خواجه سپاه سلطان محمود را بشکست بناگاه ذکر آن واقعه مولانا را بر زبان آمده تمامی آنرا بجا کم وخش که از هواخواهان سلطان محمود بوده بر سانیده آنحاکم انواع خشونت بمولانا نموده کتابتی مبنی بر شکایت آنجناب بسلطان فرستاده در آمدن حامل آننامه بسمرقند همان بوده و بر آمدن سلطان ازان بلده سنهٔ آنگاه آنحاکم از ایشان عذر خواست و مرید شده بقول ورغره ربیع الاول سنه تسعمائه و سی و شش وفات یافت و وی پسر دختر خواجه یعقوب چرخی بوده در جلد اول حضرات القدس ذکر وی مفصل مذکور است ذکر آن پیشوای جمیع اهل

مرا بران آورد که تلاش کتاب مذکور نمایم الغرض بجستجوی آن کمر سفر بربستم و رفتم نشانی نیافتم بجز آنکه نایاب است واپس باز آمدم ناگاه بعون الله تعالی عزیزی چند اوراق کهنه حاضر آورده داد الحمد لله منه وکرمه مصنف هردو کتاب همگوین خواجه محمد هاشم است او در کتاب نسمات قدس مینویسد بر دل اخلاص منزل همی آمد که احوال اکابر متاخرین این سلسله شریفه را که بعد از روزگار صاحب نفحات الی یومنا هذا رهنمائی طالبان حق نموده اند از کتب و رسائل فراهم آورده کتابی مرتب کرده اند فرزندان شیخ ما باستر ضامئی والد عالی مقدار این حقیر را بجمع مقامات حضرت ایشان امر فرمودند بعنایت الله سبحانه آن کتاب اختتام پذیرفت اگرچه احوال حضرت ایشان که بعد از اتمام آن این کتاب در مدت بعید الانضمام پذیرفت در مقامات بتفصیل رقم یافته بود اما این کتاب را نیز از بجا آن خالی نگذاشت و هر نکته از نکات لطیفه و هر کلمه از کلمات شریفه که درین کتاب رقم یافته بود آنرا به نسمه تعبیر نمود و این کتاب را از نیوجه نسمات القدس من حدائق الانس نامور گردانید چه هر نکته روح افزا که از انفاس نفیسه این زنده دلان رسیده نسمتی است از نسمات قدس که بریاض قلوب این سیاران اساتین انس وزیده روح الله سبحانه ارواح الطالبین بنسماتهم

آغاز ذکر مولانا محمد زاهد وخشی وخش موضعی است از مضافات مملکت حصار آنرا وخشوار نیز خوانند از بعض اصحاب و فرزندان حضرت مولانا بزرگ خواجگی امکنکی قدس سره شنودم که مولانا محمد زاهد از اقربای حضرت مولانا معظم یعقوب چرخی رحمة الله سبحانه بوده اند و تلقین اذکار و تعلیم اطوار اکابر این سلسله علیه از بعض اصحاب کار کرده حضرت مولانا یعقوب که دران حدود بوده اند گرفته وقت را بصفا معمور میداشته اند چون آوازهٔ تربیت و ارشاد حضرت خواجهٔ احرار آویزهٔ گوش روزگار شده مولانا محمد زاهد ذوق عزلت و قناعت را از سر برکشیده متوجه آستان حضرت خواجه گردیده اند بلیت

زاهد بهشت و خلوت و دامن ز پا کشید ۞ چون از بهار دامن صحرا بهشت شد کذا وجدت فی رسائل بعضهم رحمهم الله تعالی گویند حضرت خواجه تا بمبارک موضعی است قریب شهر سمرقند او را پذیرا نموده او بدین جناب طراز این دیره مستهام باعث از

وگوش بکن و شیخ عارف را از غایت شفقت گوری میگفت پس روزی وی حضرت شیخ نورالدین که خلیفه
سید موسی بود و بخدمت ایشان نیز اخلاص داشت گفت که دختر خود را در عقد نکاح پسر من در آوری وی
قبول کرد وی حضرت با جمعی مریدان بهمراه شیخ نورالدین جانب خانه وی روان شدند تا امروز از منکر فارغ
شویم چون بر در شیخ نورالدین رفته نشستند وی اندر خانه رفت و تمام کیفیت با اهل خانه خود باز گفت وی
نیز قبول کرد چون این خبر بقاضی شمس خسر شیخ نورالدین رسید وی مرد متشگاه بود این امر قبول نکرد و گفت
ما را با درویشان چه مناسبت خصوصاً چنین درویشی که در یک کلبه آتش دارد و در یک کلبه آب وی
حضرت بفراست دریافت که قاضی این امر قبول نمیکند و حاضر نمیشود و غیرتی در باطن حضرت ایشان
راه یافت و تیز بجانب وی انداخت در حال قاضی را خون از شکم جاری شد و پیش حضرت آوردند
باستدعا دعا خون از شکم وی بند شد الغرض شیخ با اهل خانه مشورت کرده بنسبت دختر خود با پسر
حضرت مقرر کرده و در نیفکنده که چند روز مهلت میباید تا اسباب کار خیر دختر مهیا کرده رخصت کند
بنابران چند دختر از پیش وی حضرت آورده و گفت که مخدوم ما اینده ختران مهلتی میخواهند تا سر و
بخوانیم و خوشی کنیم وی حضرت از راه شفقت شش ماه مهلت داده بخانقاه خویش متوجه گشت
چون از کار خیر شیخ عارف فراغ گشت قاضی شمس را باز همان مرض عود کرد و باز بخدمت حضرت آوردند
فرمود تیر بهدف رسید پس بعد از چند روز قاضی وفات یافت و از حضرت شیخ عارف وی دختر
و یک پسر محمد نام بود بوجود آمدند بقول صاحب الاسرار شیخ عارف بعد از نقل پدر بزرگوار خود پنجاه سال
حق سجاده گری نگاه داشته و امانت پیران چشت را بخلف خود شیخ محمد سپرده در پرده شد ما سنه
وفاتش بنظر نیامده و در رودلی عرس ایشان هفدهم صفر معمول است شیخ پاره از خلفای ایشان
و مرقدش قریب وضنه وی است **ذکر مولانا محمد زاهد رخشی** رحمة الله علیه بر آئینه ضمیر این حقیر
کرامات خواجگان نقشبندیه رحمهم الله نقش بست که از احوال مولانا محمد زاهد و مولانا درویش محمد و مولانا
خواجگی امکنکی این کتاب را خالی نباید گذاشت و اینقول مولف زبدة المقامات که میگوید که عنقریب
احوال این اکابر و خلفای آنها در کتاب نسمات القدس بعون الله تعالی بتفصیل مرقوم گردد

خلاصی دل از علم و شعور بوجود بغیر حق سبحانه اگر پرسند اتحاد چیست بگو استغراق در هستی
حق سبحانه اگر پرسند وصل چیست بگو نسیان بشهود نور وجود حق سبحانه اگر پرسند فضل
چیست بگو وجد اکردن سر از غیر حق سبحانه اگر پرسند شکر چیست بگو ظاهر شدن
حالی بر دل که نتواند که پوشیده دارد چیزی را که پوشیدن آنچه پیش از نیحال واجبیت
وفاتش در سنه خمس وتسعین وثمانمائه واقع شد ذکر آن قبله و وصل و شهود آن
فارغ از فتور مستحب و نمودآن لسانِ حق و ترجمان معارف قطب دوران شیخ المشایخ حضرت
مخدوم شیخ عارف قدس سره داخبار الاخیار است شیخ عارف پسر شیخ احمد عبد الحق
است و صاحب سجاده او نوازده چهل سال عمر یافت باهر طائفه سری داشت و همه کس
از و راضی بودند دهم از وی نقلست که هر پسری که شیخ احمد را میشد میگفت پسرت روزی
منکوحه شیخ حکایت کرد که از شما یک پسر نصیب ما نشد هر پسری که می آید حق گویان می اید
و عنقریب برحمت حق میپیوندد شیخ گفت که یک فرزند بر من هست بتو خواهم داد اما هنوز بخته
نشده است اول در سفر رود او را بخته گردانم بعد ازان بتو تسلیم بکنم بشرط آنکه او را
هیچ نگوئی و در رضای او باشی بعد از چند گاه پسری متولد شد شیخ عارف نام نهاد
شیخ عارف را پسری است شیخ محمد نام و شیخ عبد القدوس مرید این شیخ محمد است
رحمة الله علیهم اجمعین صاحب اقتباس الانوار میگوید حضرت قطب عالم شیخ عبد القدوس
در انوار العیون میفرمایند هر که ازین طائفه که نزد حضرت شیخ عارف قدس سره می آمد میدانست
که وی در مشرب ماست و هر کسی که در مدت عمر یکبار ملاقات بوی حضرت کرده بود میگفت
که چنانچه حضرت شیخ عارف با من محبت میداشت و شفقت می نمود بر هیچ رونده نبود و دیگر
گوید حضرت قطب عالم در انوار العیون میفرمایند که حضرت شیخ احمد عبد الحق باهانی گفتند
که این حقیر بدرگاه حق بسیار گستاخی کرده چند مرتبه رسولان حق بجهت من آمده اند
و من هر بار جواب داده که تا از کار خیر پسر خود فارغ نمیشوم نمی آیم ایما در گهوری هوشیار باش

چشتیه

دست ماست هر که دست تو گرفت دست ما گرفت دست خواجه بهاء الدین میگیرد بیتوقف دست مولانا
یعقوب اگر فتم بعد از تعلیم طریقه خواجگان بروجه نفی واثبات که آزاد وقوف عددی گویند مولانا فرمود
که انچه از حضرت خواجه بزرگ بما رسیده است اینست اگر شما بطریق جذبه طالبان را تربیت کنید
اختیار شما راست بعضے از اصحاب از مولانا پرسیدند که طالبی این زمان نه طریقه گفتن چگونه بود فرمودند
اختیار شما راست اگر بجذبه تربیت کنید مولانا فرمودند که طالب اینچنین میباید که پیش مرشد آید مجموعه
امور مهیا کرده بود همین موقوف اجازت بود او را قوت هر چه گویند هست وهم صاحب شمائل
میگوید حضرت ایشان میفرمودند که مولانا انصاف میدادند میفرمودند طریقی که از خواجه بزرگ
بما رسیده است ذکر است اگر کسی بطریق جذبه بتواند تربیت کردن بسیار خوب است میباید
کرد حضرت ایشان میفرمودند که چون از مولانا اجازت خواستم طریقهای خواجگان قدس الله
ارواحهم بتمامی بیان کردند چون بطریق رابطه رسید فرمودند در گفتن این طریقه دهشت نکنی
ومستعد ان برسانی رشحه میفرمودند که معنی لا اله الا الله پیش بعضی که الله اسم ذات است من حیث هو
ان نتواند بود که لا اله میشود الا عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله
مگر ذات بحت معرّی عن الکل انمعنی را برا ز خود دور نمی باید داشت زیرا که در زمان خلود ازین عالم
مشهود جز ذات مقدس هیچ نیست واین به نسبت مبتدیان خواجه عبد الخالق قدس سره میفرمود
فهم من فهم بانگ ورد کردم اگر رده کسی است ودر همین معنی میفرمودند که مبتدیان طریق
خواجه بهاء الدین را قدس سره در اول قدم چاشنی از مغیب بهویت حاصل است رشحه
وفرمودند در کوچها میگردید کاری کنید که کسی از شما نفعی گیرد بهر وجه که تواند خود را گم کنید
وسعی نمایند که شهود احدیت در کثرت حاصل شود کتاب رشحات از کمالات وکلمات
حضرت ایشان بسیار پر است حاجت به بیان نیست قوله که حقیقة الذکر عبارة عن تجلیه
سبحانه لذاته بذاته فی عین العبد من اسم المتکلم ودر نفی نیست فرمودند اگر پرسند که توحید
چیست بگو تخلیص دل وتجرید او از آگاهی بغیر حق سبحانه اگر پرسند وحدت چیست بگو

وبکوه برامده و دران ایام آباد کرام حضرت ایشان در باغستان بوده اند حضرت ایشان را
از سه چهار سالگی باز نسبت آگاهی بجناب حق سبحانه حاصل بوده است میفرمودند که در طفولیت
بمکتب آمدند شد میکردم دل من همه وقت بحق سبحانه حاضر و آگاه میبود و دران وقت مراعات میان
بود که همه مردم عالم خرد و بزرگ بر نیوجه اند میفرمودند که تا من بحد بلوغ شرعی نرسیدم نداشتم
که مردم را غفلتی میباشد روزی حضرت ایشان در مضی آیت انا اعطیناک الکوثر میفرمودند
که در تفسیر این آیت چنین گفته اند که دادیم ترا کوثر یعنی شهود احدیت در کثرت پس کسیکه این مشهد
مقام اوست هر آئنه هر ذره از ذرات کائنات او را آئینه ایست که در ان جمال وجه باقی
مشاهده میکند بیان کیفیت ملاقات حضرت خواجه مولانا یعقوب چرخی حضرت ایشان میفرمودند
که اول که بهری رفتم بجبل ختران رسیدم باز رگانی بر در رباط نشسته بود فهم کردم که بطریق
خواجگان قدس الله ارواحهم مشغولست پرسیدم که این طریقه از کدام عزیز بشما رسیده است
گفت عزیزیست در هلفتو که ایشانرا مولانا یعقوب چرخی میگویند بعد ازان بملازمت مولانا
شتافتم چون بولایت جفانیان رسیدم بعضی در نواحی جفانیان غیبت مولانا کردند
بسبب شنیدن سخنان پریشان فتور عظیم در داعیه ملاقات بهم واقع شد آخر الامر با خود گفتم
انیقدار مسافت قطع کردی نیک نباشد که ملاقات نکنی چون رفتم و ایشان را دیدم بسیار التفات
نمودند و چون روز دیگر رسیدم بسیار بغضب و بخشونت پیش آمدند بخاطرم آمد که بسبب
استماع آن غیبت است بعد او ساعتی بالطف پیش آمدند و عنایت بسیار نمودند و دست
دراز کردند که بیا بیعت کن طبیعت بر گرفتن دست ایشان اقبال نکرد از نجهت که پریشانی ایشان
بیاضی بود مشابه مرضی که موجب نفرت طبیعت میشد ایشان کراهیت طبیعت مرا دریافتند
و دست خود را متحجل کشیدند و بطریق خلع و لبس تبدیل صورت خود نمودند و بصورتی
ظاهر شدند که اختیار از دست من رفت نزدیک شدم که بخود دانه بر خدمت مولانا چسپیم باز ایشان
دست خود را دراز کردند و فرمودند که خواجه بهاء الدین دست من بودند و فرمودند که دست تو

بامعدودی چند از مردم قبیلهٔ خود در حادثهٔ هلاکو خان از ولایت بلخ بہندوستان رسید علاء الدین خلجی بادشاہ دہلی تنخواہ او را بصوبہ اودہ نمودہ بنابران در قصبهٔ رودلے سکونت اختیار کرد شیخ داود بنسبت ارادت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دہلی داشت و تربیت از وی یافتہ بود اما شیخ داؤد حال خود را بکسوت اہل صورت پنہان میداشت دہم صاحب اقتباس الانوار از انوار العیون مینویسد وی حضرت شیخ احمد میفرمود ہر کہ در دائرہ من گذر کند آتش دوزخ بروی حرام باشد نزدیک صوفیہ مراد از دائرہ مشرب این طائفہ است و مراد از آتش دوزخ شرک و فراقست یعنی ہر کہ در حلقهٔ ارادت من در آید آتش دوزخ کہ مراد از شرک و فراقست ازان نجات یابد پس یقین کہ واصلان حق را آتش شرک و فراق حرام است کمالات و تصرفات ولایت وی قدس اللہ تعالی اسرارہ از احاطهٔ تحریر بیرون است چون درین مختصر گنجایش آن ندیدم زبان قلم را ساکت گردانیدم وفاتش پانزدہم جمادی الثانی سنہ سبع وثلثین وثمان مائة در زمان سلطان ابراہیم شرقی واقع شد واللہ اعلم رحمة اللہ تعالی علیہ ذکر خواجہ عبید اللہ ادام اللہ تعالے برکاتہ وجودہ علی مفارق الطالبین در شجرات است خواجہ محمد الکنی جد اعلی پدر حضرت ایشان بودہ اند و در اصل از بغداد اند و بعضی گویند از خوارزم و شیخ عمر باغستانی ازدہ باغستان بودہ اند کہ از کوہ پایہای ناشگند است وی شیخ جد اعلی مادری حضرت ایشانند و بنسبت شیخ بشانزدہ واسطہ بعبد اللہ بن عمر بن خطاب میرسد رضی اللہ تعالی عنہما و از کبار اصحاب شیخ مجذوب حسن بلغاری بودہ اند ولادت حضرت ایشان در ماہ رمضان سنہ است وثمان مائہ بودہ است بعضی از عزیزان و اعمام حضرت ایشان میفرمودند کہ بعد از ولادت حضرت ایشان تا والدهٔ ایشان از نفاس پاک نشدہ اند و غسل نکردہ ایشان پستان وے نگرفتہ اند و چہل روز شیر وی نمکیدہ حضرت ایشان میفرمودند کہ یکسالہ بودہ ام میخواستند کہ سر مرا تراشند سوے ساختہ بودند کہ ناگاہ فوت امیر تیمور در افتادہ و مردم برہم مردہ شدہ اند چنانچہ آشہا کہ می یختہ اند فرصت نشدہ است کہ آنرا بخورند دیگہا خالی کردہ اند

این بگفت و بیرون آمد و در گورستان فت و مکانی را اختیار کرد و گفت اینجا قبر عزیز باشد
عزیز را بعد از ان مرضی حادث شده و در دو سه روز از بن عالم بگذشت شیخ بختیار مرید
شیخ احمد عبد الحق است و محرم اسرار و احوال او در سفر و حضر بادی یکجا بود و از مریدان او
کم کسی بود که در عنایت و قرب شیخ مشارک او بود وی غلام سوداگری بود هر صباح
در خدمت شیخ آمدی و بایستادی بعد شش ماه نظر عنایت بحال او افتاد مست
و بیخود شد و دران بیخودی بگستاخی در آمد که احمد اینچنین نعمت داری و بندگان خدا را
محروم میگذاری وی را قدری آب نوشانید و از مستی بهوشیاری آورد فرمود بختیار
پیر و مولی خود بر و مولی چون حال او چنان دید او را آزاد کرد و بختیار را آتش عشق و محبت چنان غالب شد
که یکدم قرار نداشت گویند که شیخ شرف الدین پانی پتی در عالم اسرار با شیخ احمد عبد الحق
سفارش بختیار کرد و گفت احمد ترا هیچکس در عالم چنانکه تو ئی همین شناسد مگر بیچاره بختیار از
اینجا رو بمان دل بر گرفت و از جونپور بر رود بی آمد و در خدمت شیخ مشغول شد و هر چه از صدق
معامله و خلوص محبت بود بجا آورد و هم از اخیار نقل است که روزی شیخ احمد پسر خود را
شیخ عارف بطلبیدن بختیار بفرستاد و شیخ عارف برادر رفت و آواز داد وی میخواست
که با زن خود مجامعت کند در اثنای آن بود که دخول کند فی الحال زن را بگذاشت و بخدمت
پیر بشتافت گویند که بختیار را شهوت جماع باکمال بود و در قضای آن بیطاقت شاید که انطلب
از جهت امتحان او بود تا در انوقت مطاوعت کند یا نه و وی روزی پیش شیخ آمد گفت
که قصد تجارت دارم چه فرمان میشود فرمود برو اما تا ماورای دریا مرو که تا دریا ولایت این
فقیر است گویند که وی هیچ نخوانده بود اما بیرکت صحبت شیخ بعلم معرفت عالم بود هر چه
گفتی از کتاب الله و سنت رسول الله بیرون نگفتی رحمه الله تعالی و را اقتباس این
سلسله نسبت حضرت شیخ احمد عبد الحق بچند واسطه بامیر المومنین عمر رضی الله عنه منتهی
میشود و جد وی شیخ داؤد قدس سره یکی از فرزندان عمر فاروق بن الخطاب رضی الله عنه

حال راوی محبان ذوالجلال را اکنون هست حضرت قطب عالم شیخ عبدالقدوس گنگوہی
در مکتوب صد و شانزدهم مینویسند شیخ احمد عبدالحق را این محویت در قرب بکمال بر دوام نبود
لیلاً و نهاراً حضرت مخدوم را همین نظام بود بکمال هوشیاری و ظاهر چنانکه می آمد حضرت
مخدوم قریب چهل یا پنجاه سال در مسجد جامع جمعه گذاردند و جاروب بدست میداد تند
و هر بار مے پرسیدند مسجد جامع کدام طرفست و چون در راه میرفتند یکی پیش میشد و باواز بلند
اسم حق میگفت دیاران سر بلند میگفتند تا بسمت آواز در محویت باین ساز میرفتند
و هم صاحب اخبار الاخیار می آرد که وی میگفت ذات پاک حق بی نام و بی نشان است اما اگر
اسمی از اسامی آن ذات پاک را اطلاق میکنیم بهتر و بزرگتر از اسم حق نباشد که معنی اسم حق هست
همه کمالات و ثابت بذات است پس اطلاق اسم حق مر ذات پاک را اطلاق بر وجه کمال
باشد و حضرت شیخ عبدالقدوس در رساله انوار العیون در توجیه این فعل بعضی سخنان
موافق اصطلاح ایشان گفته است و چنین گویند که اکثر مریدان او همین کلمه جان داده اند
و در خانقاه او از غیب همین آوازی شنیدند شیخ جمال گوجری وی مریدی بود در اوده
با شیخ احمد عبدالحق مصاحبت داشت شیخ احمد گفته است که مگر تا پنده مسافرت کردم
با هیچ مسلمانی ملاقات نشد الا در اوده یک بچه را دیدم و اشارت بشیخ جمال گوجری کردم و هم
نقلست که دران ایام که شیخ در اوده بود سگ ماده همراه داشت وی بزائید شیخ نیز
لادت او کرد و همه اعیان و اکابر و امرا و شهر را میهمان ساخت روز دیگر جمال گوجر شکایت
کرد که شما تمام شهر را طلبیدید و ما را نطلبیدید گفت جمال الدین میزبانی سگ بود سگان را طلبیدم
که آلدنیا جیفة و طالبها کلاب تو از جمله آدمیانی تراجون طلبیم و هم از صاحب اخبار نقل است
که در خانه او بسری شده بود غریو نام و در وقتیکه متولد شد ذکر حق بزبان راند بطوریکه
حاضران آن ذکر را از وی شنیدند و خوارق عادت بسیار از وی ظاهر میشد روزی از
خارقی ظاهر شده بود در مردم غوغا افتاد فرمود که چه غوغا است در حضرت ما غوغا نمی شاید

پیر دستگیر شود این ماتم دراو شائست که چون اینجا قطب خان مرید شیخ احمد خواهد شد مارا که خواهد
پرسید حضرت شیخ العالم فرمودند ای بختیار ایشان مگر مرده اند الغرض قطب خان بعد از نماز شام
جای مرید شدن آمد و یک اسپ فتوح آورد شیخ العالم فرمودند علی الصباح خواهی آمد و بختیار
فرمودند اسپ بفروش و زر آن عجوز نگاز ابرسان بختیار همچنان کرد باز علی الصباح چون
قطبخان آمد حضرت شیخ العالم فرمودند ای قطبخان انچه من بگویم قبول خواهی کرد عرض
کرد هر چه حکم شود بر جان است در انوقت شیخ نصیر الدین پیش وی حضرت بودند وقت
نعمت دادن بود شیخ العالم فرمودند ای قطبخان مرید شیخ نصیر الدین شدی اندکی
سرنگون شد شیخ العالم فرمودند ای قطبخان کلاه شیخ نصیر الدین کلاه انیفقیر است فی الحال
کلاه شیخ نصیر الدین برداشته قطبخان را دادند و او را مرید شیخ نصیر الدین کردند و فتوحی
دیگر که او آورده بود به شیخ نصیر الدین شیخ العالم دادند این سبب نعمت ظاهر و باطن
شیخ نصیر الدین شد که چون شیخ نصیر الدین را شیخ العالم اجازت دادند و کلاه ایشان را
کلاه خود فرمودند انگاه شیخ نصیر الدین بر مائده فائده ولایت بر آمد و بمقصود حقیقی برسید
دهم دنیا و دین را حوالت کردند والی بو منابذ اورخانه شیخ نصیر الدین سوم کرسی سیده است
دولت دنیا وی بسیار است و امید است که تا انقراض عالم خواهد بود نقلست که شیخ العالم
بیشتر اوقات این سخن میفرمودند که چتر شاهی بر سر طفلان ماست مراد این سخن چه باشد
لیکن اکثر مریدان ایشان عشاق صفت سرمست وحدت می باشند و عاشقان اهل وحدت
شاهان دو جهان اند و نیز فرمودند که کبوتر ما صید نخورد و الله اعلم که مراد اینچه باشد که مرید ما
از پایهٔ اعتقاد و صدق تنفر و دلبیگری نیاورد دهم در رساله مذکور است خوانچه منصور چه بود
طاقت نیاورد و اسرار بیرون زد بعضی مردانند که در بالا فرو میروند و آروغ نمی آرند و میفرمودند
که نظامی شاعر ناقص بود که گفت ؎ صحبت بنکان ز جهان دور گشت ؎ خوان عسل خانه
زنبور گشت ؎ زیرا که صحبت مصطفی صلی الله علیه وسلم چنانچه صحابه را بود همچنان ارباب

الغرض شیخ بدر الدین وقت سفر آخرت پسر خود شیخ نصیر الدین را که صغیر بود جامه و اجازت دادند
واز جهت امانت باطنی حوالت بشیخ العالم کردند و فرمودند که درویشی از هندوستان خواهد رسید
نام او شیخ احمد است نعمت باطنی ترا نصیب از و خواهد شد این نصیحت کردند و رحلت فرمودند
بعده شیخ نصیر الدین بر سجاده پدر خود نشستند بعد ازان بسبب غوغای مغلان در راپڑی رفتند
و در انجا از دانشمندی که علم بی پایان داشت علم تحصیل کردند و شیخ نصیر الدین هم دانشمند
شده بود الغرض روزی شیخ العالم فرمودند که ای بختیار تکیه به بندروان شویم تا فرزندان
شیخ بدر الدین چه میکنند شیخ العالم در راپڑی بر شیخ نصیر الدین رسیدند ملاقات کردند
بیکدیگر نشستند و باد شیخ نصیر الدین در خواندن کتب مشغول شدند و سبق آغاز کردند حضرت
شیخ العالم فرمودند ای شیخ نصیر الدین پدر تو مگر همین میخوانی و هم بدین علم مشغول میبودی شیخ
نصیر الدین سخن پدر خود شیخ بدر الدین یاد آوردند و بخاطر خود گفتند شاید این همان درویش
باشد که پدرم وقت رحلت مارا حوالت او کرده بودند بعد شیخ نصیر الدین تعظیم تمام کرده پیش
شیخ العالم با دب تمام نشسته و لب فرو بسته ساکت شده بودند مگر ذکر بیهوشی آن
دانشمند ضرور نیست چنانچه بالا گذشت چون از انشمند بیهوش آمد دستار در گلو انداخته در پای
شیخ العالم افتاد و گفت ای شیخ امروز انچه از سما مارا معلوم شد هیچگاهی از ینجبر نداشتم و در هیچ کتابی
این مقصود ندیدم چنین عمر در تحصیل علم در شغل سیاقی صرف کردیم فاما ذره این مقصود حقیقی را
نیافتم که امروز از دولت شما مشرف شدیم چون آن دانشمند را چنین حال شد شور در تمام شهر
افتاد که چنین شیخی کامل واصل بحق رسیده است بعده شیخ العالم چهار پائی طلبیدند و در خانقاه
شیخ نصیر الدین بفلطیدند و سه شبانه روز بالای چارپائی غلطیده ماندند و چشم از باطن بظاهر
نمیکشودند بعد سه روز شیخ العالم برخاستند قطب خان حاکم آنمقام معتقد شده و خواست تا ارادت
آرد باستماع خبر ارادت قطب خان در خانه شیخ نصیر الدین غم و اندوه پیش آمد بختیار بحضرت
شیخ العالم عرض کرد که ای پیر دستگیر در خانه شیخ نصیر الدین ماتم میشود چرا که قطب خان میخواهد مرید

آن استاد فی الحال برزمین افتاد پس این مخدوم زاده را خذو و بیعت و امانت سپرده پدر خود
بیقین متعین گشت القلندر برسید که ما را امید اینده میشناسید و وصیت پدر بتفویض و دائع یاد دادند
ایشان گفتند آری میشناسیم که شما شیخ احمد عبد الحق ساکن رودلی هستید بجهت تسلیم امانت
من تشریف اورده اید آنحضرت خوش دل گشتند و خشم را فرو نشاندند بعده مخدوم زاده را برای
اقامت او سناد التماس استغفار کرد شیخ احمد سر شک آب بروی آورد و هم لوناً فی الحال بهوش آمد
و بر خاست و برامت اولیا عقیده محکم ساخت همدر میان هر نعمتی و امانت که موروث بود
بمخدوم زاده زود سپرد و بروایتی چهل روز در بلده راپڑی بجا لقاه آنمخدوم زاده اقامت کرده
انچه ودائع و امانت بود بتدریج تفویض نمود بعده بوطن خود مراجعت فرمود و لفلست چون
شیخ احمد عبد الحق حق بحقدار بسپرد و دانشمند را لطرفة العین از هوش برد غلغله کرامت و بدیهه
عظمت شیخ احمد در افواه عوام همو افتاد خلق بلده راپڑی و نواح آن بزیارت شیخ مخدوم
در ایستاد و افغانان دو تمانیان نیز بدیدارش مشرف گشتند و نوجوانان بقطب خان که حاکم
آنمقام بود التماس نمودند که اینجا عه را مرید شیخ احمد کناند او هر چند پند بآن گروه گفت سود نکرد
بفرزندان برادرزادگان را باطبقهائی پرازد نیار دیگر ندرونیاز پیش آنمخدوم برده اظهار
اعتقاد معروض نمودند مخدوم فرمودند که من برائی سپردن نعمت اینفرزند رسیده ام و من نیز
از اینجا ندن خوشه برداشته ام شما را نشاید که از پیران آباوی و اجداد خود روی گردانید پس اینجماعه را
همراه خود پیش شیخ نصیر الدین برد و کلاه و مقراض بآن سپرد و اشارت کرد که بر سر اینها
مقراض رانید و آنها را فرمود که شما خود را زیر قدم مخدوم زاده افگنید همچنان کردند و مخدوم زاده
آنها را مرید ساختند و شیخ احمد بوطن خود متوجه گشتند و نقل است در رساله مذکور شیخ المشائخ
شیخ بدر الدین که خلیفه شیخ صدر الدین حکیم بودند با شیخ داؤد پدر شیخ العالم و
شیخ بدر الدین که سجاده ایشان اولاً در مقام برنا ده بود حالا در مقام راپڑی است
توصل و قربتی چنین بود محبت و مودت تمام داشتند و شیخ داؤد اکثر اوقات انجا بود

دیهوش باز آمد شیخ العالم از کمال درد و عطش باطن از دل سر و غلبه و هیچ اختیار نمی افتاد و میفرمود
تا عاقبت بمن السنم که چه میخورم و از کجا و کرا میخورم و یکه روی آرم و از امراض کنم و فارق پاک و ناپاک
چون شوم چون شیخ جلال کرامات و مرآت میفرمودند شیخ العالم عرض کردند اگر قدری نان شاماخ
باشد بنده بخورد شیخ جلال ان برنج شاماخ شیخ العالم را خوراینیدند و فرمودند ای عبد الحق
خدائی پاک است و پاک را پاک رساند و ناپاک را پاک پاک را همیشه پاک دار یعنی متوکل و متوجه بحضرت
پاک پاک باش و خود را و حال و کار خود را از ناپاک پاک دار تا جز پاک هیچ نماند و انگاه بدانی و
و به بینی که در دو جهان جز حضرت پاک هیچ نیست و هرگز نباشد انگاه شیخ العالم را التسکین
باطن آمد الحمد لله علی ذلک یکی مرید از سلسله مریدان شیخ بدر الدین در ذکر ایشان کتابی تصنیف
نموده اند آن مینویسد که شیخ بدر الدین خلیفه حضرت شیخ نصیر الدین محمود و قریب موت خود
بشیخ احمد عبد الحق رودولی امانت سپرد و فرمود که فرزندم شیخ نصیر الدین خورد سالست
و قبیکه مستحق و قابل این امانت گردد تمامی او را تسلیم نماید بسبب کم شدن اول آخر کتاب
نام نشان کتاب و مصنف معلوم نگردید بعد فوت پدر خود بمقام راپری آمده مزاوله در هنگام
طالبعلمی بر وصول آن آمانت مامول بود که ناگاه درویشی بکسوت قلندرانه و لباس مجردانه
و چرمینه در بر و کلاه بر سر نهاده بدر خانقاه ایستاده و همراهش یکخادم بختیار نامه دست بسته
بمنزل و مخدوم زاده در عین سبق بود چون آندرویش را برین هیئت دید از لوز باطن فهمید که الخ
و الغ رسید زود برخاسته دوید و مواجب تعظیم بجا آورده بر مسند عزت بنشاند و بنشاخت
و نظر بر تحصیل امانت انداخت چون استاد ایشان را متوجه بجانب قلندر دید و در سبق نیفهمید
فهمید گفت که بخوانید و بعد از فراغ باستماع کلمات سمرات نامساغ پرداز دید پس آنجناب در مراعات
جانبین میکوشیدند یعنی ظاهر بسوی سبق اشتغال داشت و باطن التفات نظر بسوی الخ داشت
گماشت سخن کوشش تعلم اینظاهر بین درویش را در خشم آورد و عصه غضب بجانب جذبه جلالیت
برد که شیخ احمد عبد الحق بنظر تیز فرقه آمیز بران استاد انداخت هم در لحظه بقشائی بخود ساخت

شد و هم در رساله مذکور نقلست که شیخ العالم قدس الله سره اندران انچه بحرارت عطشش باطن طالب
بود وقت که کبریت احمر است و سینهٔ او بحر اخضرست چنانچه گفت شعر پیرره کبریت احمر آمده ست ۱ سینه
او بحر اخضر آمده است ۱ از شوق وجد بحمال فوق لایزال در گرد عالم میگردیدند و نشان بر آشیانه نمییافتند
ناگاه در تقام بانی پت پابوس حضرت شیخ جلال الحق والدین حاصل شد قطب الاولیا حضرت شیخ جلال الدین
شیخ العالم را باذن حضرت صمدیت و اجازت حضرت احدیت قبول فرمودند و طاقیه از سر خود کشیده بر سر شیخ العالم
نهادند و فرمودند که حلم فرمان اوست چندان کرم کردند که در تحریر نگنجد و در تقریر نیاید بعد شیخ العالم را بعضی
مریدان شیخ جلال مهمانی کردند و از بعضی مخطورات هم آوردند شیخ العالم را چون نظر بر مخطورات افتاد در حال
تبری نمودند و همدران وقت طاقیه که از شیخ جلال یافته بود باز گردانیدند در دان شدند و سر بیابانها نهادند و راه
گم کردند و در انجا بر درختی رفتند دو کس را دیدند بجانب آن دو کس قصد پرسیدند که راه کدام است گفتند که راه بر
شیخ جلال الحق والدین گم کردی پرسیدند که همچنین است گفتند همچنین است تا سه کرت سوال جواب شد و غائب شدند
دانستند که ایشان رسولان خدا اند و بر نجود فرمودند که ای احمد مقصود تو خبر بود در شیخ جلال نیست باز گشتند
و توبه کردند و در زیر پای شیخ خود افتادند شیخ ایشان را در کنار خود گرفتند و فرمودند که ای عبد الحق امروز تو مهمان
من باشی شیخ العالم سر بر زمین میزدند شیخ جلال خادم را فرمودند که از هر جنس طعام که ممکن باشد و از
هر جنس مخطورات که مستعمل باشد موجود کن بعده چون طعام موجود شد شیخ العالم را طلبیدند و خادم را
فرمودند که انچه موجود کرده بیار الغرض از هر جنس طعام که موجود بود آوردند و بعضی مخطورات هم آوردند
و شیخ جلال الحق والدین از مطلع مقصود و شهود مشهود مبرانی اصد و مبرانی وحده الله شیخ العالم را
فرمودند که ای عبد الحق هر آوندی را که از حضرت احدیت او جعبه ادانی بران آوند دست مزن و او دی
اعراض کن شیخ العالم را بمجرد این اشاره نظر بر جمال احدیت حق افتاد و در دریای اِنَّ فی خَلقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
وَاخْتِلَافِ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ غرقه شد و افواج تجلی الله نور السموات والارض دل شیخ العالم را تا خسن آورده تا شیخ العالم
از خود بیخود شدند و در عالم حیرت افتادند و مدتی در زاویهٔ خانقاه شیخ جلال نشسته شب و روز میگریستند و
از اطلاع ماسوای الله بیزار بودند بعد شیخ جلال بر سر وقت شیخ العالم آمدند و فرمودند ای عبد الحق خیری اختیار کن

بیرون آمد دوازده ساله بود و برادری بود شیخ نقی الدین نام در دهلی سکونت داشت دانشمند بود در خدمت
او آمد و قصد تعلم کرد شیخ نقی الدین وی را چیزی از علم ظاهر می آموخت و وی نمیخواند و میگفت که مرا
علم معرفت حق بیاموزید مرا این علمی که شما می آموزید کار نیست برادر او را در پیش دانشمندی دهلی
برد و گفت این بچه مرا میرنجاند میگوید مرا علم آموزید و من انچه می آموزم در وی در نمیگیرد و شما او را
نپذیرید تا مگر بپذیرد در وی کار کند ایشان نیز کتاب صرف پیش او آوردند وی گفت مرا این کار نیست مرا
علم خدا بیاموزید که من خبر او را و دست ندارم همه در حال او حیران بودند بعد ازان صحبت برادر بگذاشت
و بکار خود مشغول شد و هم در رساله مذکور است که برادر او شیخ نقی الدین خواست که او را تزویج کند چون
ازین قصه آگاه شد پیش انجماعه رفت و گفت که من علیم مرا دختر ندهید و قوله که بنده خدا را از جهت نیکی پرسند
و از بلا را و نگزیر ان بنده خود باشد و نه بنده خدا و هم در رساله مذکور نقلست که او در انچه وی در طلب حق میگشت
بملازمت شیخ نور قطب العالم رفت با خود خبری نداشت برگ گیاهی برداشت و پیش شیخ نور نهاد و گفت بابا
صفاست شیخ نور فرمودند بابا غرت است ساعتی با وی ملاقات داشت و ادبی آنکه بگذارد تکلم واقع شود برگشت
و نام شیخ نور شیخ نور الحق است که ذکرش بالا گذشت و هم صاحب اخبار میگوید شیخ عبد القدوس در انوار العیون
مینویسد که در ویش چون صفا یابد همگی ظهور حق در وی بود پس غیر نماند وی را شیخ نور به تسخیر ازین مرتبه
بود و شیخ در جوابش غرت فرمود که در تنزل فروتر از انست پس وی خبر مطلب از شیخ نیافت و باز گشت انتهی
کلامه از انجا در شهر بهار آمد در انجا دو دیوانه بود یکی را شیخ علاؤ الدین میگفتند و وی سر برهنه باندی و دیگر
را نیم لنگوتی که لته در پیش داشت و جانب پس برهنه بود وی از ایشان بی بشارتی از مقصود راه یافت و از
افسردگی که از بی نشانی مقصود راه یافته بود برآمد و تازه شد و در وطلب بیفزود و از انجا در شهر اوده رسید
و با شیخ فتح الله اودهی ملاقات کرد و طریق شیخ طریق زاهدان بود و مشرب وی عشق و محبت و صحبت بر نیامد
با خود گفت احمد از رندگان خبر مقصود نیافتی باری در صحبت مردگان باش تا مگر بوئی ازان علم نیابی
چند سال در مقابر و بیابان آنشهر با هاوی یا هاوی گویان میگشت باز گفت احمد اکنون
بمیر و هم در زندگی در قبر درائی قبری بدست خود کاوید و در آمد و مدت شش ماه در ان قبر مشغول

بودند که تو در صحبت ما خواهی بود پیش ایشان رفتم و مدام در حیات ایشان در صحبت ایشان بودم و
خواجه ناصر الدین عبد الله بصحبت ایشان رسیده اند فرمودند مراد اعیه خدمت مولانا یعقوب چرخی بیدا شد
متوجه ولایت صغانیان شدم و بمشقت بسیار رسیدم چون بصحبت ایشان شدم بر روی ایشان اندک
بیاضی که موجب نفرت طبیعت میباشد بود با من در لباس و در رشت گوئی ظاهر شدند و در رشت گفتند که
نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع شود مرا یاس تمام حاصل شد و مغموم شدم و بار دیگر بمجلس رسیدم
بر من محبوبی ظاهر کردند و لطف بسیار نمودند و در نیوقت که خواجه انسخن میفرمودند در نظر این فقیر بصورت
عزیزی بر آمدند که مرا از طبع ارادت و محبت تمام به نسبت وی بود و چند گاه بود که از و نیاز رفته بود و فی الحال
خلع آنصورت کردند مرا تصور آنشد که شاید آنصورت همین در خیال من بوده باشد بعد ازان از بعض همراهان
شنیدم که وی هم آنرا مشاهده کرده بودند و عقیدهٔ این فقیر آنست که آن خلع و لبس صورت لشعور و
اختیار ایشان بود و اثبات انمعنی را که از خدمت مولانا یعقوب نقل کرده اند مولانا یعقوب میفرمودند
که طالب که بصحبت عزیزی می آید چون خواجه عبید الله میباید آمد چراغ مهیا ساخته در و روغن و فتیله
آماده کرده همین کو کردی باین میباید داشت رحمة الله علیه در پنجم صفر رحمت حق پیوست

آن محو جذبات جلال آن ربوده نفحات جمال آنخورشید ولایتش بنقاب

آن ماه هدایتش بحجاب آلغریق در شهود ذات مطلق قطب الابدال مخدوم شیخ احمد عبد الحق قدس سره در
اخبار الاخیار هست مرید شیخ جلال پانی پتی است درویش صاحب تصرف و مظهر خوارق عادات و کرامات
و صاحب شوق و ذوق و سکر و حالت فقر و تجرید بوی داشت و نظر موثر و تصرفی غالب مولد او مقام رودولی
و مرقد او نیز در انجاست صاحب اخبار الاخیار در اقتباس الانوار از انوار العیون نقل می آرند و قطب العالم
شیخ عبد القدوس گنگوهی در رسالهٔ ملفوظات و مقالات ایشان میفرمایند که شیخ العالم هفت ساله بود چون
مادر او را برای نماز تهجد بر خاستی وی نیز بر خاستی بطریقی که مادر را خبر نبودی و نبرادیخانه بنماز مشغول
شدی چون مادر را خبر شدی بسبب مهربانی که داشت منعش کردی محبت حق غالب بود با خود گفت مادر
رهزن است که مرا از عبادت حق باز میدارد سر در عالم نهاد و در طلب حق در آمد و گوید که اندر انچه دیدم

که ناگاه بیقراری در باطن پیدا شد قصد حضرت خواجه کردم چون بقصر عارفان رسیدم حضرت خواجه
را بر سر راه منتظر دیدم تقی باحسان نمود بعد از نماز صحبت داشتند و هیبت چنان مستولی شده بود و مجال
نطق نمانده درین اثنا فرمودند که در اخبار است العلم علمان علم باطن فذلک علم نافع علم الانبیاء
والمرسلین وعلم اللسان فذلک حجة الله علی ابن آدم امید است که از علم لدنی بتو رسد و فرمودند که خبر است
اذا اخبارکم اهل الصدق فجاوبوهم بالصدق فانهم جواسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم وینظرون فی
همومکم و ما مو یم بخود کسی را قبول نمیکنیم امشب که اشارت میشود اگر ترا قبول کنند ما نیز قبول کنیم و
انشب چنان بر من صعب گذشته که بعمر خود شبی چنان نگذرانیده بودم که در فکر آن بودم که این در بر من بقبول
بگشایند یا رد کنند چون نماز بامداد بایشان کردم فرمودند مبارک باد که قبول کردند و فرمودند که
درین سفر مولانا تاج الدین دشت کولکی را دریابی که وی از اولیاء الله است بخاطر آمد بوطن خود میروم
بلخ کجا و دشت کولک کجا بعد متوجه بلخ شدم اتفاقا ضرورتی پیش آمد که از بلخ بدشت کولک افتادم
اشارت خواجه مرا یاد آمد و صحبت مولانا را دریافتم و بعد از دریافت مولانا را بطلب صحبت من بخواجه قوت
گرفت باز به بخارا بملازمت خواجه مراجعت کردم در خاطر افتاد که دست ارادت بخواجه دهم در بخارا
مجذوبی بود که بوی عقیده داشتم بر سر راه نشسته بود با وی گفتم بروم گفت زود برو در پیش خود
خطوط بسیار بر زمین کشید با خود گفتم این خطوط را شمار کنم اگر فرد باشد دلیل بر حق است که آن الله
فرد یحب الفرد چون شمار کردم فرد بود یقین تمام بخواجه رفتم و ارادت گفتم و مراقبت عددی تلقین
کردند و فرمودند تا توانی عدد فرد را رعایت کن و اشارت بآن خطوط فرد کردند در نفحات است وی
از اصحاب خواجه علاء الدین عطار است بلکه از اصحاب خواجه بزرگ اند و بخواجه علاء الدین صحبت
داشته اند و مرید خواجه بزرگ اند و بعد از وفات خواجه بزرگ بصحبت خواجه علاء الدین رسیده
اند و از وی آرند که میفرمودند که اول بار بصحبت خواجه بزرگ رسیدم فرمودند اما تو در صحبت خواجه
علاء الدین خواهی بود بعد ازان من بولایت بدخشان افتادم و خواجه علاء الدین بعد از وفات
خواجه بزرگ بصغانیان آمدند و آنجا متوطن شدند پس کسی پیش من فرستاد که خواجه بزرگ فرموده

چه چیز بدف تیر ما خواهد شد چون تیر بزمین آمد دید که پیکان تیر از سر ما گذر کرده است حیران بماند و دانست
کہ کرامت اولیا حق است در سنه هشتصد و پنجاه و دو وفات یافت شیخ بهرام چشتی مرید و خلیفه صاحب جمال
شیخ جلال الدین پانی پتی است در عهد جوانی بعد عطا خرقه و خلافت در قصبه بزاوه مامور شد چون دریای
جمن قریب قصبه بیڈولی آمد ساکنان قصبه مذکور که مرید حضرت شیخ بودند بخیال خرابی قصبه از طغیانی دریا
استغاثه بخدمت شیخ در آوردند حضرت شیخ بهرام نوشت که تا حیات خود در بیڈولی باشی و دریا را از خرابی
قصبه باز دار پس شیخ بهرام در بیڈولی رفت و بر کناره دریا قرار گرفت و عصا بر زمین زد همان روز دریا از انجا
بفاصله دو فرسنگ دور افتاد شیخ بهرام تا زنده بود در انجا بود و قبر وی همدر انجاست بعد عمر کمید و پنج
در سنه هشتصد و پنجاه و چهار وفات یافت و مشهور است هر مریضی که در روضه وی می آید شفا می یابد اگر
مولانا یعقوب چرخی رحمة الله علیه در رشحات است ایشان از کبار اصحاب خواجه بزرگ خواجه
بهاء الدین اند و عالم بوده اند بعلوم ظاهری و باطنی و در اصل از چرخ اند که دهی است در ولایت
غزنین و قبر ایشان در بلقتو است که یکی از دیههای حصار است ایشان فرمودند که پیش از انکه بملازمت
خواجه بپیوندم بایشان محبت تمام داشتم و بعد از انکه از اکابر علماء بخارا اجازت فتوا گرفتم عزیمت آن کردم
که بوطن اصلی مراجعت نمایم روزی مرا بخواجه بزرگ ملاقات افتاد تواضع بسیار کردم که گوشه خاطر
بمن دریابد فرمودند که این زمان که عزیمت کرده تا نزد ما آمده گفتم دوستدار خدمتم فرمود که از چه جهت گفتم
از ان جهت که بزرگی فرمودند که دلیلی بهتر ازین میباید شاید که این قبول شیطان باشد گفتم حدیث صحیح
است که هرگاه حق سبحانه بنده را بدوستی گیرد دوستی او را در دلهای بندگان خود اندازد ایشان
تبسم کردند و هم حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره در بعضی از مصنفات خود نوشته اند که بعنایت
حق داعیه طلب در فقیر پیدا شد فضل الهی بصحبت خواجه بزرگ کشید و در بخارا ملازمت ایشان میکردم
و میکریم عمیم ایشان التفات نمیافتم یقین حاصل شد که ایشان از خواص اولیا اند بعد از واقعات
کثیره تفاءل بکلام الله کردم این آیت برآمد که اُولٰئِکَ الَّذِیْنَ هَدَی اللّٰهُ فَبِهُدٰیهُمُ اقْتَدِهْ
و در آخر روز در فتح آباد که مسکن این فقیر بود متوجه بمزار شیخ سیف الدین الباخرزی گشته بودم

درین آب برکت کن پس ازانرو در چندان بپرزال آب ازان کوزه خرج میکرد مطلقا کم نمیشد تا بست
باز محتاج بآب ورون آب نگردید و منقولست روزی کیمیاگری بخدمت یکی از فرزندان وی آمد
چون فقر و فاقهٔ ایشان بدید گفت که کیمیا از من بیاموز مخدوم زاده حقیقت حال بخدمت
حضرت باز گفت وی حضرت لقمه بر دیوار حجره انداخت پس تمام حجره از طلا بنظر در آمد
حضرت رو بفرزند کرده گفت دیدی این کیمیائی سعادت بیاموز هم وی از سیر الاقطاب
می آرد که وی حضرت برای نماز جمعه بمکه میرفت و با پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز جمعه میگذارد
روزی بخاطر گذشت اگر اجازت فرمایند گاهی در پانی پت و گاهی در مکه بگذارد بعد فراغ نماز
آنحضرت علیه الصلوة فرمود که شیخ جلال بهانجا مرقد فرزند من سید محمود است نماز همانجا
میگذارده باش بعد ازان وی حضرت روز جمعه با برهنه بروضهٔ سید محمود میرفت نماز جمعه
ادا مینمود و سنه وفات وی حضرت پنجم ذیقعده سن خمس و ستین و سبعمائه است
و بقول مراة سیزدهم ربیع الاول واقع شده و سن وفاتش بنظر نیامده و لیکن معاصر سلطان
محمود بن محمد بن فیروز شاه بود و سلطان محمود مدت بست سال و دو سلطنت دهلی کرده
بتاریخ پنجم ذیقعده سنه خمس و عشر و ثمانمائه در گذشت و عمر شریف شیخ جلال الحق والدین
از یکصد و یا هفتاد سال متجاوز بود شیخ شبلی بن شیخ جلال الدین بانی پتی خلیفه
پدر بزرگوار خود است عالم بود بعلوم شریعت و طریقت و حقیقت و در فقر و تجرید و تفرید شانی عظیم
داشت و از دنیا و اهل آن محتر زمیگویند هر دو پای وی بمرضی لنگ بود اما از غایت شوق و ذوق
در وقت شنیدن سرود برخاستی و تواجد نمودی روزی مانند تندرستان در عین سماع برخاسته
وجد میکرد درین اثنا شیخ او پس عم وی هر دو دست وی گرفته فرمود که شبلی از برخاستن تو در انجمال
خلق بیگوید که شبلی اظهار کرامت کند وی باستماع این معنی بنشست و باز تا حیات خود گاهی بتواجد
برخاست نقلست روزی با فغانان که مریدان وی بودند فرمود که از خدا یتعالی خواسته ام
که تیر شما گاهی بخطا نرود روزی شخصی از افغانان تیر بآسمان پرتاب کرد و بگفت که بر آسمان

هیچ یکے بروے نیفتاد و آخران درکمند شیخ جلال الحق والدین افتاد و بدام تربیت او پرورش یافت
در اخبار الاخیار نقل است که شیخ احمد عبد الحق مرید شیخ جلال الدین پانی پتی است مریدی از مریدان
شیخ مهمانی کرد شیخ احمد را نیز طلبید در آنمجلس بعضی از محظورات شرع نیز حاضر بود وی چون آنحال
را معائنه کرد فی الحال تبری کرد و همدر الساعت طاقیه که از شیخ جلال یافته بود باز گردانیده داد
و سر بباد داده نهاد و راه گم کرد و در انجا درختی بود بالای آن درخت برآمد و کس را دید که بجانب او
می آید از درخت فرود آمد و بجانب آن کس رفت و پرسید که راه کدام است ایشان گفتند
که راه بر در شیخ جلال الدین گم کردی گفت همچنین است گفتند همچنین است و دانست که ایشان رسولان
حق اند باز گردید و از اعتراض که کرده بود توبه کرد و از سر انابت آورد صاحب اقتباس الانوار
می آرد گویند پدر شیخ جلال الحق بغایت مردی عالیشان و صاحب دولت بود و در قصبه
پانی پت سکونت داشت و شیخ جلال جمال کمال داشت و از دولت بد اصراف در لباس و بساط و مخزن
میکرد و عیش بی دغدغه میراند و بخشش بے اندازه مینمود می آرند که روزی منظور نظر شیخ بو علی قلندر
قدس سره بود حضرت شرف الدین او را با ایام طفلی دیرا بغایت دوست میداشت و بخانه وی
برای دیدنش هر روز میرفت دهم وی از سیر الاقطاب می آرد که روزی حضرت شاه شرف بر بام
نشسته بود که حضرت شیخ جلال بر اسپ سوار از پیشش بگذشت حضرت شرف چون او را دید
گفت زهی اسپ زهی سوار از مشیخت حالت شیخ جلال بگشت از اسپ فرو افتاد گریبان
چاک کرده و بصحرا نهاد و مدتی بسیاحت گذرانید و همصاحب اقتباس میگوید که منقولست
از شیخ عبد السمیع دانشمند مفتی پانی پتی که روزی حضرت جلال نشسته بود که پیرزنی ضعیف
کوزه خالی گرفته برای آب میرفت چون نظر حضرت بر وے افتاد گفت که هیچکس نداری
که آب آورده بدهدوی عرض کرد اگر کسی میبود یا مراطاقت بودی که اجوره بکسی داده بآب
طلبیدن تو النستمی چرا این محنت بر خود اختیار کردی وی حضرت کوزه از دست او بگرفت
در سر چاه رفته و کوزه از آب پر کرده و بر دوش خود نهاده بخانهٔ او رسانید و دعا کرد که خدایتعالی

نیز برده اند یکی اکابر سمرقند گفته که از خدمت خواجه درخواست کردم که خواجه علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شده است از وی سفر نمی آید اگر وی را ازین سفر معذور دارند و درینجا بدخواجه فرمودند که با وی هیچ کار نداریم جز آنکه چون وی را می بینیم از نسبت غریزان با وی می آید از نسخات مولدایشان عجردان قبر مبارک ایشان در تختیل است که مزرعه وهی است قریب عیدگاه بخارا و بر بالائی تل مدفون است

ذکر آن عریق بحر وصال و آن بیرون از قیام رجال منزه از عوارض کشف آن ناظر جمال و او هو معلم آن جلیس مسند حق الیقین قطب العالم حضرت جلال الحق والدین قدس سره

از محبان و محبوبان این طائفه بود و شان عظیم و لطف عمیم و حالت مستقیم داشت و آنقدر ریاضات و مجاهدات بر خود نهاده بود که از غایت شدت جوع نفس اماره بصورت موهوم متجسم شده از بدن مبارکش جدا افتاده در استقامت او هیچ فتوری راه نیافت و وی در کشف و کرامات بی نظیر وقت بود و در تربیت مریدان دستی قوی داشت و بیک نظر مقیمان زاویه ناسوت را بمشاهده جبروت و لاهوت مشرف میساخت و بعالم بیرنگ آشنا میگردانید و خلیفه و جانشین حضرت شمس الدین ترک است و اسم شریفش خواجه محمد بود و لقب وی جلال الدین و نام پدر بزرگوارش شیخ محمود بود و نسب اشرف وی بحضرت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه میپیوندد و وی حضرت ولی مادرزاد بود و از ایام طفلی محبت و جذب الهی گریبان گیر وقت وی بود اکثر سر بصحرا نهادی و مشغول بذکر خدا ماندی و آخر حال چندان استغراق در ذات مطلق بود که هرگز از غیر خبر نداشت مگر در اوقات نماز خمسه مریدان خبردار میساختند و سماع اکثر می شنید و اعراس مشائخ کرام میبود و در مجلس وی اجتماع خلائق و علماء مشائخ آنعصر بسیار میشد و همگی مردم زمانه وی قدس سره روی توجه و اعتقاد بوی میداشتند و هیچکس انکار سماع وی نمیکرد و برای تصفیی است مسمی بزاد الابرار بسی حقائق و معارف در وی درج کرده و وی چهل سال مسافرت کرده مکرر حج حرمین شریفین بجا آورده و از بسیار مشائخ کرام و اولیاء عظام نعمت یافت و کمالات وی ازینجا قیاس باید کرد که مثل مخدوم شیخ احمد عبد الحق که جمیع مشائخ وهی دانند یاد را دریافته بود و دست تصرف

و بلخ و هرات بقصد دریافت مزارات متبرک روان شدند چون در کنف صحت و عافیت و سلامت
در فاهیت بمکه محترم رسیده اند و ارکان حج تمام گذارده اند ایشانرا مرضی عارض شده است
چنانکه طواف و وداع در عماری کرده اند و از انجا متوجه مدینه شدند در راه اصحاب را طلبیده اند و املا فرموده
که بسم الله الرحمن الرحیم حاکی سید الطائفة الجنید قدس الله تعالی سره فی صحوه یوم السبت الثانی
عشرین ذی الحجه ستة اثنین و عشرین و ثمانمائة عند انصرافنا من مکة المبارکة زادها الله تعالی کرماً
و برکاتٍ و نحن نسیر مع الرکب و انا بین النوم و الیقظة فقال رضی الله عنه فی زیارته و بشارته القصد
مقبولٌ فحفظت هذه الکلمة و سررت بها ثم استیقظت من الحالة الواقعة بین النوم و الیقظة
الحمد لله علی ذلک و روز چهار شنبه بست و سوم بمدینه رسیده اند و از حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بشارتها یافته و آنمسوده املا را طلبیده اند تا بران زیادت کنند چون مطالعه
کرده اند فرموده اند که همینها است و زیادت ننوشته اند در پنجشنبه بجوار رحمت حق پیوسته اند
مولانا شمس الدین فناری رومی و اهل مدینه و قافله پریشان نماز کرده اند در شب جمعه در المغزل
مبارک نزول فرموده اند در جوار قبه شریفه امیر المومنین عباس رضی الله عنه دفن کرده شده اند
و شیخ زین الدین الخوافی رحمة الله تعالی از مصر سنگی سفید تراشیده آورده است
و لوح قبر ایشان ساخته و بآن از سائر قبور ممتاز است و حضرت خواجه ما را سوال کنند
که طریقت بچه توان یافت فرمودند بتشرع و دیگر بعد المحافظة علی الامر الوسط فی الطعام
لا فوق الشبع و لا الجوع المفرط و در تقلیل المنام علی طریق اعتدال المزاج کوشیدن
علی الخصوص احیاء بین المشائین و قبل الصبح بحیث لا یطلع علیه احد بتوجه در خود رفتن

ذکر خواجه علاؤ الدین غجدوانی

رحمة الله تعالی و از نفحات خدمت خواجه عبید الله
فرموده اند که خواجه علاؤ الدین غجدوانی از اصحاب خواجه بزرگ بوده و خدمت خواجه ویرا
بصحبت خواجه محمد پارسا فرموده بودند و استغراق تمام داشتند و بغایت شیرین سخن بود
و گاه بودی که در میان سخن خود غائب شدی و وقتی که خواجه پارسا بسفر مبارک رفته اند و ویرا

ومرتبه تکمیل وکمال یافتند ومیگوید ۵ صد هزاران قطره خون از دل چکیده تا نشان قطره زان یافتم از
مزارات مشائخ کبار زیارت کننده بهانمقدار فیض تواند گرفتن که صفت آن بزرگ را شناخته است وبهمان
صفت توجه نموده ودر انصفت درآمده اگرچه قرب صوری را در زیارت مشاهده مقدسه اثار بسیار است
اما در حقیقت توجه بارواح مقدسه را بعد صوری مانع نیست در حدیث نبوی که صلوا علی حیثما کنتم وبیان
وبرهان این سخن است وفات وی بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه بستم رجب سنه اثنین وثمانمائة
بوده است رحمة الله علیه **ذکر خواجه محمد پارسا** قدس الله تعالی اسراره در رشحات است ایشان
خلیفه دوم حضرت خواجه بزرگ بهاء الدین اند در مبادی احوال که خواجه محمد پارسا آغاز ملازمت حضرت
خواجه روزی در اثنای مجاهدات بدرخانه خواجه آمده بودند وبیرون در منتظر ایستاده اتفاقا کنیزکی
از خادمان خواجه از بیرون درآمده حضرت خواجه از وی پرسید که بر بیرون کیست وی گفت جوانی
پارسا که بر در منتظر ایستاده خواجه بیرون آمده فرمودند شما پارسا بوده اید از انروز باین لقب مشهور شده
اند در نفحات است نام ایشان محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری است ایشان از کبار اصحاب خواجه
بزرگ اند وحضرت خواجه در حق ایشان فرموده اند وبحضور اصحاب خود با ایشان خطاب کرده که حقی وامانتی
که از خلفاء خاندان خواجگان قدس الله اسرارهم باین ضعیف رسیده است وانچه درین راه کسب کرده است
آن امانت را بشما سپرده ایم چنانکه برادر دینی مولانا عارف سپرد وقبول میباید کرد وآن امانت را بخلق حق سبحانه میباید رسانید
ایشان تواضع نموده وقبول کردند ودر مرض اخیر در غیبت ایشان در حضور اصحاب در حق ایشان فرموده اند مقصود
از ظهور باوجود او است اورا ببرد وطریق جذبه وسلوک تربیت کرده ام اگر مشغول میشود جهانی از وی منور میگردد ودر
محلی دیگر صفت برخ نظر موهبت دیرا کرامت بخشیدند تا هرچه گویدان شود ودر محلی دیگر فرمودند هرچه او میگوید حق تعالی
آنمیکند بحکم حدیث صحیح ان من عباد الله من لو اقسم علی الله لابره میگویم بکوی او مینگویند ودر محلی دیگر اورا
تلقین ذکر خفی فرمودند واورا اجازت دادند بعمل بر موجب انچه دانند از دقائق وحقائق آداب طریقت
وتعلیم آن الی غیر ذلک من التشییر لقات التی لا تعد ولا تحصی وچون در محرم سنه اثنین وعشرین وثمانمائة نیت
طواف بیت الحرام وزیارت بیت علیه الصلوة والسلام از بخارا بیرون آمدند واز راه نسف بصغانیان وترمذ

را حرکت میباید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور کند و دیگر فرمودند و مبالغه نمودند که در احوال قدم بر جادهٔ امر نهی و عمل بغیر سنت و سنت بجا آری و از رخصتها و بدعتها دور باشی و دائما احادیث مصطفی را صلی الله علیه وسلم پیشوای خود سازی و متجسس اخبار و آثار رسول الله صلی الله علیه وسلم و صحابه کرام او رضی الله عنه باشی و گفتند بعد ازان متوجه نسف شوی بخدمت امیر کلال چون بموجب فرموده بنسف رفتم و بخدمت امیر سید کلال رسیدم خدمت امیر الطاف نمودند و مرا تلقین ذکر کردند و بطریق نفی و اثبات بطریق خفی مشغول ساختند و چون در واقعه مامور بودم بعمل بغیر سنت ذکر علانیه عمل نکردم کسی از ایشان سوال کرد که درویشی شما را موروث است یا مکتسب ایشان فرمودند که بحکم جذبیت من جذبات الحق توازی عمل الثقلین باین سعادت مشرف گشتم باز ایشانرا پرسیدند که طریقهٔ شما ذکر جهر و خلوت و سماع میباشد فرمودند که نمی باشد پس گفت بنا بر طریقه شما چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه و تعالی میفرمودند قوله تعالی یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ اشارت باین است که در هر طرفة العین نفی این وجود طبعی میباید و اثبات معبود حقیقی میباید نمود و میفرمودند بسر توحید میتوان رسید اما بسر معرفت رسیدن دشوار است و هم در شحالست و خدمت امیر کلال علیه الرحمة در مرض آخر خود اصحاب را بمتابعت خواجه نقشبند اشارت فرموده اند و در انجمل اصحاب از خدمت امیر سوال کردند که خواجه بهاؤ الدین و ذکر علانیه متابعت شما نکردند امیر فرمودند هر عملی که بر ایشان میگذرانند بنا بر حکمت الهی است و اختیار ایشان در میان نیست بخن خلفا خواجگان اگر ترا بی تو بیرون آورده اند مترس و اگر تو بخود بیرون آمده بترس و فات ایشان در شب دوشنبه سیوم ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمائة واقع شد رحمة الله علیه ذکر خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره در نفحاتست نام وی محمد بن محمد النجاریست از کبائر اصحاب خواجه بهاؤ الدین بوده است و حضرت در ایام حیات خود حوالهٔ تربیت بسیاری از طالبان با ایشان میکرده اند و میفرموده اند که علاؤ الدین خیلی بار بر ما سبک کرده است لاجرم ولایت و آثار آن علی وجه الاتم الاکمل از ایشان بظهور پیوسته است و بمن صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان از پایگاه بعیده نقصان بمنزلگاه قرب بکمال رسیده

وهم در اثنار تحصیل علم و در طلب دامن گیر حال او شد و بصحبت درویشان افتاد چون آوازه شیخت و بزرگی راجی حامد
در میان خاص و عام افتاد شیخ حسن بدیدن سید بطریقه امتحان رفت و هم در لقیه اولی در سلسله او در آمد اول کسیکه از
علما در حلقه ارادت سید در آمد او بود وی که از مشائخ جونپور است و او را رسائل است در طریق سلوک و علم توحید چون سلطان
سکندر معتقد او شده قدوم او را اینجانب التماس نمود و سابقه اشتیاق بزیارت مشائخ دهلی داشت طلبیدن سکندر موکد
اینحال شد اول در اگره آمد مدتی در آنجا بود بعد ازان بدهلی رسید و در کوشک بجی منڈل که برج حصار سلطان محمد تغلق است
با اهل و عیال سکونت کرد و هم در انجا وفات یافت و قبر او و اکثر اولاد او هم در آنجا است و ذکر او در اخبار الاخیار مفصل
مسطور است و ذکر پسر ایشان محمد حسن جنابی بعد ذکر شاه قطب که مزارش در مراد آباد است ضمناً خواهد آمد وفاتش در نسب چهارم

ربیع الاول سنه تسع و تسعمائه ذکر آنمبدا و منشار خانواده نقشبندیان خواجه محمد بهاؤ الدین نقشبند رحمة

اللہ در شجاعت ولادت ایشان در محرم سنه ثمان و عشر و تسعمائه بوده در عهد عزیزان خواجه علی رامیتی بنابر آن
قول وفات حضرت عزیزان در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمائه بوده باشد رحمة اللہ علیهما مولد و مدفن ایشان
قصر عارفانست که وهی است بریک فرسنگی از شهر بخارا از طفلی آثار ولایت و کرامت از شبره مبارک ایشان هویدا
بوده است در نفحاتست نام ایشان محمد بن محمد البخاریست ایشان را از طفولیت بفرزندی از خدمت خواجه محمد بابا سماسی
است و تعلیم آداب طریقت بحسب صورت از امیر کلال چنانکه گذشت اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده اند تربیت از
روحانیت خواجه عبد الخالق غجدوانی یافته اند چنانچه میفرمودند که شبی در غلبات جذبات بسه مزار متبرک از مزارات بخارا
رسیدم بهر مزار چراغی دیدم افروخته و در پرچراغدان روغن و فتیله تمام اما فتیله را اندک حرکت میبایست داد تا از روغن سیر شود
آمد بتازگی برافروزند در مزار آخرین متوجه قبله نشستم و در آن توجه غیبی افتاد مشاهده کردم که دیوار قبله شق شد و
تختی بزرگ پیدا شد و پرده سبز در پیش وی کشیده و گرداگرد آن تخت جماعتی خواجه محمد بابا سماسی را در میان ایشان شناختم
از انجماعت یکی مرا گفت بر تخت خواجه عبد الخالق غجدوانی اند و آنجماعت خلفاء ایشان اند گاه آنجماعت گفتند
گوشدار که خواجه بزرگ سخنان خواهند فرمود از آنجماعت درخواستم که مرا بخواجه سلام کنم و بجمال مشرف شوم پرده برگرفتم
پیری دیدم نورانی سلام کردم جواب داد و اندگاه سخنانی که ببدایی سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد با من در
بیان آوردند و گفتند آنچه اغنا با تو نمودند اشارت و بشارت است ترا با استعداد و قابلیت این راه اما فتیله استعداد

منشار خانواده نقشبندیان

ربیع الاول سنه یکهزار چهل و یک وفات یافتند و در بلدهٔ مذکوره مدفون گشتند و چهار پسر در عقب گذاشتند اول شیخ سراج الدین دوم شیخ عزیز الله و سیوم شیخ حسن محمد و چهارم شیخ محمود تاریخ بود چشتی محمد اکبر ایضاً واصل حق محمد چشتی و خلفا بسیار داشتند و از انجمله مشهور تر نبیره ایشان شیخ یحیی مدنی بن شیخ محمود است **ذکر شیخ مدیحی مدنی** ایشان مرید و خلیفه جد بزرگوار شیخ محمد بودند نام نامی ایشان محی الدین ولقب شریف یحیی مدنی کنیت ابی یوسف است عالم بودند بعلم شریعت و طریقت چنانچه تفسیر حسینی و چهل و دو نسخه که دران چهل و دو کتاب است از تصنیفات ایشانست و از اهل وجد و سماع بودند ولادت ایشان در احمد آباد گجرات بتاریخ بستم ماه رمضان روز پنجشنبه سنه یکهزار و ده واقع شد قطعه چو سلطان الولایت شیخ یحیی * که بر وی از خدا صد آفرین باد * تولد یافت در تاریخ مسعود * سعادت ذات پاکش را قرین باد * عمر شریف بنود و سال رسیده بود و آخر عمر چهارده سال در مدینه منوره گذرانیده بود دهم محرم مدینه مطهره در شب بست و هشتم صفر سنه یکهزار و یکصد و بست و دو رخت سفر بستند و در بقیع حضرت عثمان غنی رضی الله عنه مدفون گشتند و در کتاب مفتاح الکرامات که از تصنیف مزید محمد فاضل بن فیروز ایشانست ملفوظات و احوال ایشان مرقوم است و در معارج الولایت فی مدارج الهدایت بیان احوال ایشان مفصل است و از اکابر خلفای ایشان شیخ کلیم الله جهان آبادی بودند که ذکرش خواهد آمد **ذکر راجی** حامد شه مرید شیخ حسام الدین مانکپوریست بزرگ بود و صاحب نسبت و در حال صحیح و صفای باطن نقل است که در زمان شمس الدین التمش سید شهاب الدین که از احفاد او ست از سادات کرد نیز بدهلی قدوم آورده بود بزرگان ایشان معزز و مکرم بوده اند در زمان مردم آندیار بر ایشان اسم راجی غالب آمده و او نیز در اوائل حال در لباس سپاهیان بود در آخر بصحبت شیخ حسام الدین رسید و ریاضت شاقه کشید صفای باطن و حضور وقت نصیب او گردید وی از علم ظاهر بقدر ما یحتاج کفایت کرده بود ولیکن دانشمندان اسیر حلقه ارادت او بودند قبر او در مانکپور است **شیخ حسن طاهر** مرید راجی حامد شه و از پسر وی راجی سید نور نیز بنعمت خلافت یافته والد او شیخ طاهر از ملتان بطلب علم بایند بیارا فتاد و مدتی در بلده مهار سکونت کرد و پیش بده حقانی بتحصیل علم نمود و هم در بهار شیخ حسن از عدم بوجود آمد

پدر بزرگوار خود شیخ محمود راجن بودند و نیز خلافت از برادر عم زاده پدر خود شیخ نصیر الدین ثانی میداشتند
المعروف بشیخ خواجه که خلافت از پدر خود شیخ مجد الدین میداشتند و شیخ حسن پدر خود شیخ راجن را از احمد آباد
گجرات نقل کرده در پیران پٹن نهر والہ بر حوض اعظم خانجهان دفن کردند صاحب مناقب مذکور گوید بکذا فی
مخبر الاولیاء همچنین شیخ نصیر الدین ثانی را از انجا برآورده در نیجا دفن کردند و بکذا فی مجالس حسنیه شیخ
حسن در سنه رابع و تسعمائه وفات یافتند و قبر ایشان در نور پور پاشاه پور بر دریای سابرمتی است
و صاحب کتاب مرآت ضیائی در چانپانیر گجرات میگوید و در کتاب گلزار الابرار است که او خانقاه
در چانپانیر میداشتند کفار ایشان را بتاریخ نهم ربیع الاول سنه نهصد و هشت در آنجا شهید کردند و همانجا
دفن کردند تاریخ وصال شهید خنجر تسلیم عمر جاودان دارد اولاد ایشان در قصبه بیرم گانو احمد آباد سکونت
سیدارند و ایشان عالم بودند بعلوم ظاهر و باطن و اهل وجد و سماع ذکر شیخ الاتقیا حسن محمد نام و
نیز جمال الدین است بقول مناقب مذکور کنیت ایشان ابو صالح است عالم بعلم ظاهر و باطن بودند و صاحب
تصانیف چنانچه تفسیر محمد و حاشیه تفسیر بیضاوی و حاشیه بر نزهت الارواح و غیره از تصنیفات اوست
و حضرت محمد غوث گوالیاری در گلزار الابرار ذکر ایشان آورده اند و در آداب فرخ شاهی است که شیخ
محمد ابو صالح المشتهر حسن محمد بن شیخ احمد المشتهر میانجیو بن شیخ نصیر الدین ثانی در عمر دوازده سالگی مرید
عم قرابتی خود شیخ جمال الدین جمن شده و کار کرد و خلافت یافت و هم در عمر شش سالگی از پدر خود شیخ احمد باجازت
و خلافت مشرف گشت و در عمر شانزده سالگی بتحصیل علم ظاهری کردند ولادت ایشان در سنه نهصد و
و سنه عمر شریف پنجاه و نه سال بوده و وفات ایشان قبل از ظهر بست و هشتم ذیقعده سنه یکهزار و هشتاد و یک
بقولی نهصد و هشتاد و دو واقع شده و در بلده مولد خود احمد آباد گجرات محله شاه پور قریب قبر والده مشفقه خود
مدفون گشت و ایشان در وقت فوت شیخ جمن بنزده ساله بودند بعد فوت شیخ خود تا مدت چهل و یکسال و بعد انتقال
پدر خود بهارده و در حیات والد خود بست و هفت سال بر مسند ارشاد ارشاد بر جا شده ان نمود ذکر شیخ
محمد نام ایشان شمس الدین است و لقب ایشان محمد و قطب مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود حسن محمد بودند
ولادت ایشان در بلده احمد آباد گجرات در سنه نهصد و پنجاه و شش واقع شده و در روز یکشنبه بست نهم

از شیخ یافت بجانب دولقه مرخص شد شیخ بهاؤالدین دست بدامان شیخ آویزد التماس ارادت واجازت
نمود او گفت پیر تو درین شهر است واز ما ترا همین مقدار صحبت نصیب بود بعد ازمدتی شیخ بهاؤالدین راه
بملازمت شیخ محمد عیسی کشیده بعلاقه ازلی سابقه در معتقدان او درآمد ومرید شد ونعمتها یافت وبنور به نعمت
خلافت مشرف نشده بود که وقت رحلت شیخ در رسید فرمود بهاؤالدین خرقه خلافت تو پیش شیدی است
که از مانکپور تشریف خواهد آورد در زمانی که موعود بود راجی سید حامد بجونپور رسید وشیخ بهاؤالدین نیز
باستقبال او برآمدهم در لقیه اولی خرقه پوشانید وخلیفه ساخت وفات شیخ بهاؤالدین در سنه

ذکر شیخ محمود راجن ایشان مولانا مرید وخلیفه پدر بزرگوار خود شیخ علم الدین بودند وخرقه
خلافت سهروردیه وشطاریه از دست شیخ قازن پوشیدند وخرقه چشتیه از دست محمد گیسو دراز
وشیخ ابوالفتح سید اشتند ونیز از دست شیخ عزیزالله متوکل دار رکن الدین کان شکر خلیفه زاهد
چشتی خرقه چشتیه پوشیده وخلافت سلسله منبریه از احمد کهتو یافته ذکر احمد کهتو وشیخ عزیزالله متوکل وشیخ
قازن در اخبار الاخیار مرقوم است در روز جمعه در لست دوم صفر سنه تسعمائه وفات یافتند ودر احمد آباد
گجرات مدفون گشتند شیخ ابوالفتح علائی قریشی مرید وخلیفه سید محمد گیسو دراز است جامع بود میان
علم ظاهر وباطن وبزیارت حرمین شریفین رسیده وکتاب عوارف المعارف را پیش حضرت سید
گذرانیده ومثال خلافت اقتدای یافته او را مصنفات است مثل تکمیل در خود مشاهده در تصوف
وغیره قبر او نیز بکالپی است شیخ ابوالفتح جونپوری مرید وشاگرد صمد خود است قاضی عبدالمقتدر
او نیز سر طریقه صمد خود فاضل ودانشمند بود وبر حکم وصیت او بدوام درس افاده علوم مشغول ماند فصیح
بود وبزبان عربی قصائد وبزبان فارسی شعر میگفت او را با قاضی شهاب الدین در اصول کلامیه ودر
فقهیه نخشبها بود شیخ ابوالفتح اول در دهلی بود در واقعه صاحبقران امیر تیمور با بعضی دیگر از اکابر شهر
بجونپور رفت وقاضی شهاب الدین همدران واقعه برانجا رفته است تاریخ ولادت شیخ ابوالفتح چهاردهم ماه
محرم سنه اثنین وسبعین وسبعمائه وفات او یوم الجمعه الثالث عشر من ربیع الاول سنه ثمان وخمسین وثمانمائه
رحمة الله علیه **ذکر شیخ جمال الدین حمن ایشان الملقب بحمن** بودند مرید وخلیفه

در کوچهای اجمیر آب بینی و آب دهن نینداخت چه بول و غایط در شهر بیطهارت نه در آمدی دو دروازه شهر سکوت کردی و اگر در شهر در آمدی طهارت کامل کردی چون وضو گران شدی زود بدر رفتی تا مبادا نقض وضو شود رحمة الله علیه ذکر حسام الدین ناگپوری مرید خلیفه شیخ نور قطب عالم از عیان مشائخ وقت خود بود عالم بود بعلم شریعت و طریقت او را الملفوظ است مسمی بر فیق العارفین بعضی از مریدان او جمع کرده است و را نجا مینویسد فرمان شد مریدان نسبت بپیران بمثابه پیوند نداز جامه ولیکن مرید صادق حقیقی که در گفته پیر رود مثل پیوند سفید است بر جامه سفید که بشستن جامه شسته شود و هم سفید گردد همچنان که هر فیضی که به پیر رسد بر دیم رسد و هم بر نجوردار گیرد و کسیکه بگفته پیر نرود مرید رسمی است او همچو پیوند سیاه است بر جامه سفید اگر فیض پیر یا دیم برسد اما در اجیدان نفع نباشد و بر نجوردار کم بود فرمان شد سالک از ذکر عاشق گردد و از فکر عارف فرمان شد فیض آلهی ناگاه رسد ولیکن بر دل آگاه رسد پس سالک منتظر میباید تا از پرده غیب چه کشاید فرمان شد فراق کجا است یا او ست یا نور او ست یا پرتو نور او ست فرمان شد درویشی بر در درویشی رسید درون خانه برون ناگاه آن درویش گفت الله صاحبخانه آستینی بر روی زن خود کشید و پرده کرد زن او را از سر انکار پرسید گفت در آن زمان که او آمده بود دیگانه بود خبر از خود نداشت چون الله گفت بیگانه شد با خود باز آمد رحمة الله علیه ذکر شیخ بهاؤالدین جونپوری از مشاهیر مشائخ آن دیار است مرید شیخ محمد عیسی است و ترک و تجرید و صدق و در وع قدمی داشت گویند که یکروی صاحب نعمت شیخ حسین نام از دولقه گجرات بشوق دریافت صحبت شیخ محمد عیسی بجونپور آمده بود شیخ بهاؤالدین دران ایام طالبعلمی صالح و قابل بود بصحبت او افتاد و این شیخ حسین علم کیمیا میدانست چون شیخ بهاؤالدین را دید که جوانی فقیر و مستحق است روزی دل او بر دی بسوخت گفت ترا همراه ما بصحرا می باید آمد بصحرا رفت و کیمیای بعمل آورد و بو بداد که صرف ما یحتاج خود بکن تا اگر باز احتیاج شود با ما بگوی که برای تو دیگر بکنیم شیخ بهاؤالدین عرض داشت نموده که بنده را از شما امید کیمیا دیگر است این کیمیا کار من نیاید شیخ را بر دی دل خوش شد و در بیت باطن او بیفزود تا وقتیکه مدت ملاقات شیخ حسین با شیخ محمد عیسی باخر رسید و با نعمت خلافت و خرقه تبرک

در بیقراری و عبادت و درویشی از غیر حق بیزاری مشغولی بغیر حق گرفتاری و طاعت بی استغراق باطن بیکاری و ظاهر آراستن بدکاری خون جگر خوردن بزرگواری روضهٔ او در شهر بنڈه است و وفات او در سنهٔ هشتصد و سیزده است **ذکر شیخ محمد عیسی** از کبار مشائخ جونپور است و از صادقان راه خدا است صاحب مقامات علیه و احوال سنیه مرید شیخ فتح الله او دهی است والد او شیخ احمد عیسی از اکابر دهلی هست در قرانی که از آمدن امیر تیمور بصوب دهلی افتاد اکثر از اکابر بجانب جونپور رفتند و او نیز در آمنیان بود و شیخ محمد عیسی در آنزمان هفت شش ساله بود و هم در صغر سن بمقتضی سعادت ازلی و استعداد جبلی مرید شیخ فتح الله شد و جود آن باشارت پیر پیش ملک العلماء قاضی شهاب الدین تلمذ کرد و شرح اصول بزدوی که قاضی دارد تقریب او نوشته است و بعد از فراغ از تحصیل علم ظاهر در خدمت شیخ بتصفیهٔ باطن مشغول شد و شغل باطن بروی بغایت استیلا یافت بحدیکه میگویند که بر در حجرهٔ او درختی بود سالها گذشته که شیخ را ازان خبر نبود تا روزی برگهای آن درخت بر جائے نشست او افتاده بود پرسید که این برگها از کجا است آنزمان معلوم کرد که در بنجا درختی بوده است و از بسکه سر در مراقبه داشته بود استخوان گردن او برده بود در تحدان بسینه رسیده روضهٔ او در جونپور است **ذکر شیخ علیم الدین** ایشان مرید و خلیفهٔ پدر بزرگوار خود شیخ سراج الدین بودند دهم از سید محمد گیسو دراز خلافت میداشتند در بست و ششم صفر در چهار سینه سنه تسع و ثمانمائه بقولی سنه احد و تسعمائه وفات یافتند و در گنبد بر ابر قبر پدر خود مدفون گشتند و آن گنبد در پٹن مذکور است که بلدهٔ قدیمیه ولایت گجرات است بسیار کبار در انجا مدفون اند سرزمین آن عشق خیز و محبت انگیز است انوار برکت و ولایت از و پیدا است تا بد **ذکر سید شمس الدین** طاهر سیدی بزرگ بود در ولایت رتهور توطن داشت کبیر السن بود عمر او بصد و پنجاه رسیده بود مرید شیخ نور قطب عالم بجناب خواجهٔ معین الدین چشتی اعتقاد و محبت داشت بدین درازی عمر هیچگاه

پدر بزرگوار خود بودند دوم اولاد کثیر داشتند و طریقه ایشان ازین دو پسر جاریست وفات ایشان
در بست و دویم شوال واقع شده و در گنبد مرقد پدر بزرگوار خود مدفون گشتند رابع شیخ سعد الدین
خامس شیخ محمد عقب نگذاشتند و مرید شیخ رکن الدین کان شکر بودند ذکر شیخ نور الحق و
الدین المشهور بشیخ نور قطب عالم فرزند و مرید و خلیفه علاء الحق است از مشاهیر اولیا هندوستان
است صاحب عشق و محبت و ذوق و تصرف و کرامت نقلست که جمیع خدمتهای فقرا خانقاه
پدر خود از جامه شوئی و آب گرم کردن او میکرد اول خدمت پای خانه بوی حواله بود و اتفاقا در زمستان
را در دشکم بود بیوقت پای خانه آمد و شیخ نور بوقت معهود برای برداشتن آن رفته بود
تمام بجاستها بر جامه اندام او افتاد و شیخ علاء الحق آنجا میگذشت و او را باین حالت دید خوش
شد و فرمود که حق این خدمت بجا آوردی حالا خدمت دیگر بکن در رفیق العارفین که از
ملفوظات شیخ حسام الدین مانکپوری است که شیخ نور الحق قدس سره تا هشت سال در
خانه پیر خود هیزم کشی میکرد وقتی اعظم خان برادر بزرگ انکه وزارت داشت او را باین
حالت دیده گفت قاضی نور همه نعمتهای شما غارت گردید و هم وی میگوید که شیخ نور الحق
فرموده که مشائخ پیشینه نود و نه منزل قرار داده اند تا سلوک تمام گردد بعد و اسمار الهی و
پیران ما پانزده منزل تعین کرده اند این فقیر سه منزل اختیار کرد منزل اول حاسبوا قبل
ان تحاسبوا منزل دوم من استوای یوماه فهو مغبون منزل سیوم عبادة الفقیر نفی الخواطر
بدین عملها کار سالک تمام گردد انشاء الله تعالی و هم میگوید که شیخ میفرمود نهایت ریاضت
آنست که هر وقت دل را بجوید ملازم حق سبحانه یابد چه در خواب چه در بیداری چنانچه طفل
چون بر محبت چیزی خواب کند بعد انتباه همان چیز را طلبد شیخ نور قطب عالم را مکتوبات
بغایت شیرین و لطیف بزبان اهل ورود محبت و انچند کلمه از مکتوبات ایشان است
راه نا ایمن است و منزل دور و مرکبت دلنگ یار سخت غیور و غیرت حق آن اقتضا
کرد که غیور میان نگذاشت هر که بغیر او پرداخت او را کداخت و نیز در مکتوبات است قرار درویش

وعصا و مقراض و سوزن و ابریق و کاسه و نمکدان و طشت و آفتابه و کفش و نعلین که بمریدان و یاران میدهند هریکی دلالت برمعنی مصلا دلالت بر استقامت طاعت میکند و تسبیح دلالت میکند بر جمعیت یعنی خواطر پریشان که مزاحم وقت او بود بجمعیت رد نمود و یکخطره گشت چنانچه دانهای متفرق جمع شده است شانه نشان خیر است یعنی شر از و دفع شود و عصا دلالت میکند بر آنکه تکیه همیشه بر ان یکی باید که واحد حقیقی است و مقراض دلالت میکند بر قطع علایق و بر قصر امال و سوزن دلالت میکند بر پیوند صورت و معنی اما سوزن را بی رشته ندهند سوزن در رشته از پی پیوند آن بدو این بدست حاجتمند ؛ و ابریق و کاسه دلالت میکند بر رعایت فقرا و مهمانان و بابی دنانی و نمکدان و طشت و آفتابه دلالت میکند بر کندروی یعنی کندروی پیران حواله شد و کفش و نعلین دلالت میکند بر ثبات قدم و اگر شانه بکسی دهند در جامه یا کاغذی پوشیده دهند که آلت مفارقت است چون کارد بکسی دهند باید که در نیام کرده بدهند و خربزه یا گوشتی همراه او کند و سبو و ابریق و مثل آن آب پر کرده دهند چون شانه در شانه روان کنند جانب دنانها باریک درون شانه روان کنند که در کار بنای موی ابلغ است یعنی چون سبب تفریق وحدانیست دور تر باشد بهتر است **ذکر شیخ سراج الدین** که ایشان قائم مقام و مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود شیخ کمال الدین علامه مذکور بودند و خلافت از شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی نیز میداشتند عالم بودند بعلوم ظاهر و باطن که مولانا حمزه و ناگوری شاگرد ایشان بودند و شعر هم میگفتند چنانچه این شعر ازین است شعر باردیگر هم همین گوید سراج ؛ قبله ما اینست الا روی یار ؛ در بست و یکم جمادی الاول شب پنجشنبه سنه سبع عشر و ثمانمائه وفات یافتند در پیران پٹن نهروالا در محله پیرپوره المشهور برکات پور خانقاه ایشانست در صحن انخانقاه گنبد قبر ایشان واقعست پنج پسر عقب گذاشتند اولی شیخ معین الدین محبوب عقب نگذاشتند ثانی شیخ علم الدین که قایم مقام ایشان بودند و اولاد کثیر داشتند ثالث شیخ مجد الدین والد نصیر الدین ثانی مرید و خلیفه

حشمت زمان میه

در آخر در سلک مریدان شیخ انتظام یافته فقر و انزوا اختیار فرمود گویند که چون شیخ اخی سراج باتمت
خلافت از پیش شیخ نظام الدین خرصت یافته و خواست که بجانب وطن اصلی متوجه شود بخدمت وی
التماس کرد که در آنجا شیخ علاء الدین مردی دانشمند و عالیجاه است مرا باو می چگونه بسر آید فرمود غم مخور
که وی خادم تو خواهد بود و انچنان شد که شیخ فرموده بود شیخ را خرچ فراوان بود اما هیچ وجه استغنای
نداشت و در باغ که از بزرگان ایشان که حاصل آن هشت هزار تنکه نقره بود کسی گرفت هیچ گفتی
بر زبان نیاورد و بخلق بخششهای بی اندازه میکرد و میگفت که عشر عشیر انچه مخدوم من داشت
از چرخ ندارم قبر او در بنده چشتیه نظامیه است و فات او سنه ثمانمایه ذکر شیخ فتح الله اودهی خلیفه شیخ
صدر الدین حکیم است در اوائل حال از علمای دهلی بود سالها در مسجد جامع دهلی کرسی امین منبر
شمسی است بر مسند درس و افادت جا داشت و در آخر مرید شیخ صدر الدین حکیم شد و بسلوک
این طریقه مشغول گشت گویند که وی ریاضات بسیار کشیده بود و لیکن بفتوحه ازان عالم بمشام
حال او نرسیده بود شکایت اینحال پیش شیخ برد فرمود که ترک تدریس کن و کتابها را
از ملک خود بدر کن او همچنان کرد مگر کتابی چند که بسمت نفاست و لطافت موسوم بود
او زیر خود نگاهداشت هنوز فتح باب معرفت در توقف بود تا بقیه کتب را نیز از خود
جدا کرد او را دید ند که بر لب آبی نشسته اجزا را می شست و اب از چشم او میرفت تا لوح
ضمیرش از نفس سیاهی پاک شد و در دل آن علم باطن ثبت یافت حضرت قطب عالم
در مکتوبی مینویسد ایشان سه روز پیوسته در سماع بودند نماز پنج وقت او امکردند
بعد سه روز چون فرو داشت شد یاران عرض کردند که سه روز گذشته پرسیدند نماز ادا نگشت
گفت او اگشت بعد ازان شیخ محمد عیسی را که خلیفه ایشان بود فرستادند این نماز جایز است یا نی شیخ
محمد عیسی جواب نوشتند که نماز همان نماز است که حضرت مخدوم گذارد ند اما حجت رعایت
شرع باز باید گردانید شیخ قاسم اودهی دهلوی از مریدان اوست رساله دارد مسمی
بآداب السالکین رحمة الله علیهما در وی مینویسد درویشان مصلا و تسبیح و شانه

چشتیه نظامیه

نماند هیچ ازوی باوی نماند عاقبت او پرخسران و حرمان باز آید نعوذ باللہ منها و آفت انتها آنست
که چون بوصال معشوق رسد مشغول بلذت وصال گردد و حرقت فراق و الم هجران ازوی برود و بعد
مرور ایام وصال عادت و طبیعت او گردد و ذوق وصال هم برود و مطلوب از حالتین خود ذوق
و خوشی و راحت بمحبوب نیست و حالی بیند ذوق و فراق بی بهره ست الم او چه کار آید مرد سرو شود و هیچ
ازوی باوی نماند عشق برود محروم از ذوق جمال محبوب گردد نعوذ باللہ منها اگرچه وصال
باشد ذوق کجا یدان راحت گیرد و وصال چه کار آید اما عشق برخوردار آنست که حالت
ابتدا مشغول بلذت فراق و ذوق الم و حرقت هجران باشد و در انتها هرچند که وصال او
زیاده گردد ذوق او مزید تر شود و طلب او زیاده گردد و درد بردرد افزاید ذوق رونماید یا نیفاشق را گویند
که عاقبت او بخیر شود از عشق برخورد و خط کامل گرفت اگرچه عارفان این را نقصان گویند
اما ذوق اینجانب بی آنکه نظر بر کمال دیا بر نقصان کنی فرمودند در عوارف میگوید که کامل را
ذوق سماع نباشد اما این کاملی است که آفت انتهای عشق بدو رسید او را ازو ببرد
عادت بروصول گرفت بعد اعتیاد ذوق رفت و سرو شد انتهای ممدوح که آفت
نرسیده باشد آنست که درین بیت اشارت میکند ؎ عجبی نیست که سرگشته شود
طالب دوست ٭ عجب اینست که من واصل و سرگردانم ٭ فرمودند حالت ممدوح
در سماع اینست که از خود نشود با خود باشد هرچه کند و بگوید بداند لیکن حالتی او را فرو گرفته
باشد که ازان حرکات و سکنات که در آنوقت ازوی صادر میشود امتناع نتوان آورد چنانچه
مرد مغضوب در حالت غضب و سماع وقتی بیهوشی هم آرد لیکن آنحالت ممدوح نباشد مقصود
در سماع جمع هم و توجه دل بر یک چیز است و خالی کردن از هرچه نه آن یک چیز است
پس آنحالت بخودی مبلغ و مفوت این نباشد هر آینه ممدوح نبود مخذوم و دین و دنیا
در سنه هشتصد و بست و پنج بیت از دنیا ذکر شیخ علاء الدین الحق چشتیه نظامیه بن اسعد لاهوری بنگالی
خلیفه شیخ اخی سراج الدین است و ابتداء حال از اغنیاء اکابر وقت بود بغایت معظم و

شیخ نصیر الدین چراغ دہلی است وذکر او در مجالس و ملفوظات شیخ ثبت یافتہ است مولانا داود مصنف
چندین مرید او ست و مدح او در اول چندین کردہ است قبر او در گنبد یست کہ بایان گنبد شیخ
نصیر الدین محمود در ضمن خطیرہ صحن واقع است انتہی و بقولی قریب گنبد ہذا قبر شیخ کمال الدین است
و گردش کتلہ سنگ سرخ است اولاد و خلفاء ایشان در احمد آباد مذکور سکونت میدارند

ذکر سید گیسو دراز سید محمد بن یوسف الحسنی الدہلوی خلیفہ راستین شیخ نصیر الدین محمود
چراغ دہلی است جامع است میان سیادت و علم و ولایت شانی رفیع و رتبی منیع و کلامہ عالی
دارد او را میان مشائخ چشت مشربی خاص و در بیان اسرار حقیقت طریقی مخصوص است در اوائل
حال بدہلی تشریف داشت و بعد از رحلت شیخ بدیار دکن رفت و قبول عظیم یافت اہل اتحاد یا ہمہ
منقاد و مطیع او گشتند و ہمدران دیار از دنیا انتقال فرمود او را سید گیسو دراز گویند و وجہ شہرت
او باین لقب ہر آنچہ شنیدہ است آنست کہ روزی او با چندی دیگر از مریدان بالکی شیخ
نصیر الدین محمود برداشتہ بودند در وقت برداشتن گیسوی سید بسبب درازی کہ داشت
در بالکی بند شد و او بسبب غایت ادب و استغراق عشق و محبت بہر آوردن گیسو مقید نشد
دہم بر آن وضعی کہ واقع شد مسافت بعید قطع کرد و بعد از انکہ شیخ را بہ معنی اطلاع افتاد خوشحال
شد و بر صدق عقیدت و حسن صفت او آفرینہا کرد و ہم در حال این بیت فرمود ؎ ہر کو مرید
سید گیسو دراز شد ۔ و للہ خلاف نیست کہ او عشقباز شد ۔ خدمت میر ملفوظات است
مسمی بجوامع الکلم کہ بعضے از مریدان او کہ او نیز محمد نام دارد جمع کردہ در انجا مینویسد فرمودند
ہر چیزے آفتی دارد و عشق را دو آفت است یکی آفت ابتدا و دوم آفت انتہا آفت ابتدا آنست
کہ چندان درد عشق و غم طلب معشوق بروی طاری شود کہ او را محیط گردد و مدتی بر این برآید
تا او را دران لذت کامل دست دہد و ہیچ راہ وصول بمحبوب بروی بگشاید بداند کہ خیر از درد و غم
نقدی دیگر نیست ہمیران ماند تا بعد مرور ایام درد و غم طبیعت او شود و عادت گیرد و ذوق
درد نماند نہ دولت وصول میسر شود و ذوق الم از حرقت ہمچنین ضائع شود سرد گردد و بر جائی خود

فرمود شما بزرگید تمام شب کار گردید و ما کارائی داریم دو زد در پی آن کار است نگاهبانی میکردیم
اگر عاشق بمسجد در نیاید دل عاشق همیشه در نماز است ذکر شیخ صدر الدین حکیم از اجله خلفای شیخ
نصیر الدین محمود است و منظور نظر شیخ نظام الدین نیز شده گویند که پدر وی سوداگر بود و او را صحائف است
بس فصیح و متین مشتمل بر معارف و حقائق و او را در صنعت طب مهارتی تمام بود نقل است که یکبار گی او را بیماران بودند
بودند تا برای یکی از ایشان که بیمار بود علاجی بکند چون علاج او موافق افتاد و بیمار ایشان صحت یافت او را خطی
نوشته دادند تا بسبکی که در فلان کوچه شهر افتاده میباشد بنماید او خطا را آورد و بسبکی که نشان داده بودند بنمود
چون سگ آن خطا را بدید روان شد و بر سر زمینی رفت و بایستاد و زمین را کافت و گنجی که در زیر ان زمین بود
نشان داد از انجا که علو همت درویشانست او را بدان گنج التفات نیفتاد و قبر او در قلعه دهلی علامی است
ذکر شیخ کمال الدین علامه صاحب مناقب المحبوبین از مخبر الاولیاء و اداب الطالبین و مجالس حسنه و مرآت صفای ذکر
پسران مولانا فخر الدین مینویسد شیخ کمال الدین ابن عبد الرحمن پسر برادر عم زاده و خواهر زاده و مرید و خلیفه
شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی بودند و خلافت از حضرت شیخ نظام الدین اولیا هم میدانستند بعد یافتن خرقه و خلافت
در احمد اباد گجرات خلق خدا را در حلقه ارادت خود در آوردند پس از ان در دهلی آمده تا زیست بتهذیب مخلوق
مصروف بودند نسبت ایشان با امام حسن رضی الله عنه میرسد لقب ایشان بکثرت علم علامه گشت و در سیر العارفین است
که حضرت نصیر الدین محمود را در خطه اوده خواهری بود از ایشان نبرگ او نیز را بعه عصر بوده او را دو پسر بودند
یکی مولانا زین الدین علی و دوم مولانا کمال الدین خادم شیخ مشار الیه گاه گاهی از حضرت شیخ خود رخصت
گرفته بجانب خطه اوده برای تربیت خاطر همشیره متبرکه خود می آمدی و بار بخدمت پیر خود در دهلی می آمد انتهی
مولانا شیخ کمال الدین شادی نکردند حضرت شیخ نصیر الدین محمود حال ایشان گفت که خدا شوید تا نسل جاری باشد
صالب تو باقی ماند بعد از ان از فرموده شیخ خود کد خدا شدند و سه پسر از صلب ایشان بهم رسیدند اول ایشان شیخ نظام الدین
و ثانی شیخ نصیر الدین خلیفه محمد گیسو دراز و اولاد او در گلبرگه است و قبر او هم در انجاست مقام پدر خود بودند و شیخ کمال الدین
در بست و هفتم ذی قعده سنه ست و خمسین و سبعمائه وفات یافتند و قبر ایشان در دهلی کمند پائین قبر
خال خود شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است و در اخبار الاخیار است شیخ زین الدین خواهر زاده و خلیفه و خادم

غم دین خود بخورند چه جای آنکه بار دیگری بردارند بعد ازان وصیت فرمودند که وقت دفن من خرقه
حضرت شیخ نظام الدین قدس سره بر سینهٔ من نهند و عصا بر بدن در لحد بچسپانند و تسبیح حضرت پیر بانگشت
شهادت بپیچند و کاسه چوبین بر سر نهند و نعلین چوبین پیر در آغوش من نهند و مصلا بالا رقالب من گسترانند حاضران
آنوقت بوصیت حضرت عمل نمودند سید محمد گیسو دراز حضرت را غسل داد و بر سیمان بافته آن پلنگ که بر آن غسل داده بودند
برآورده بگردن خود انداخت و گفت خرقه ما همین بس است فی الجمله سیدند کوره را قبولیتی که رو نمود از برکت آن بود
در همان تاریخ مذکور سنه سبع و خمسین و ستمائه و بقولی سبعین تاریخ شمع جمع صوفیان وفات یافتند رحمة الله علیه ذکر
شیخ سراج الدین عثمان المشهور باخی سراج از مشاهیر خلفای نظام الدین اولیاء است قدس سره اینجا از سلاسل
مریدان درین دیار مشهور است از سلسلهٔ او و سلسلهٔ شیخ نصیر الدین محمود است و وی از عنفوان شباب بهنور مو
ریش انعام نشده بود در حلقهٔ ارادت شیخ درآمده بود و در سلک خدمتگاران پیر و رشد یافته بود بعد چند سال
برای دیدن والده بمقام لکهنوتی که الآن بگور مشهور است مرخصت و باز بخدمت پیر رسید و در وقت عطای خلافت
او را شیخ فرمود که اول درین درجه کار علم است او را چندان نصیبی از علم نیست مولانا فخر الدین زرادی
عرض کرد که او را در شش سال عالم میکنم بعد ازان در خدمت مولانا فخر الدین تعلم کرد و مولانا برای او
تصریفی تصنیف کرد او را عثمانی نام نهاد بعد ازان پیش مولانا رکن الدین کافیه و مفصل و قدوری و مجمع البحرین
تحقیق کرد و بعد از نقل شیخ نظام الدین قدس سره سه سال دیگر تعلم کرد و بعض کتب از کتاب خانه
شیخ که وقف بود و جاماها و خلافت نامه که از خدمت شیخ یافته بود با خود ببرد و آن دیار را بجمال ولایت خود
بیاراست و در باب او نفس شیخ چنین یافته بود که او آئینهٔ هندوستان است نقلست که او بعضی جاماها را که از خدمت
پیر یافته بود دفن کرد و بر آن گوری ساخت و در وقت رحلت وصیت کرد که مرا در پایان گور جاماها دفن کنند بعد
از نقل او همچنین کردند خلفای او در دیار گور مشهور از مقام او نیز در آن دیار است رحمة الله علیه در ملفوظات شیخ
حسام الدین مانکپوری منقول است که درویشی سهروردی مهمان شیخ سراج عثمان اخی شد چون شب شد بعد از نماز خفتن
شیخ جامه از تن برکند و بر بستر افتاد و آن درویش تمام شب بنماز مشغول بود چون بامداد شیخ برخاست و بوضوی شب
نماز کرد درویش گفت عجب کاری که تمام شب در خواب بودی نماز تا بامداد بی وضو کردی شیخ او را تواضع بسیار نمود

بزودی است وپدر او را در نه سالگی گذاشت والدهٔ او در تحصیل علوم ظاهری همتی بلیغ نموده
و در ابتدا رحال پیش مولانا عبد الکریم شیروانی هدایه و نزودی تحصیل نموده و بعد رحلت الفخر بخدمت مولانا
افتخار الدین محمد گیلانی از هر علمی نصیبی کامل در گرفت و در بیست و پنجسالگی ترک و تجرید نمود و بمجاسبه نفوس و
مجاهده نفس اشتغال داشت و هشت سال بویرانهای آندیار با یک دو درویش میگشت و نماز با جماعت او را
فوت نشده بود اکثر اظهار او بسبز بسنبها لو بودی و در چهل و سه سالگی از انجا بدهلی آمده مرید حضرت
شیخ نظام الدین محمد بدایونی شد و مدتی در خدمت وی حضرت بسر برد چنانکه همه درویشان او را
نصیر الدین محمود گنج میگفتند او بسی محبوب قلوب مشائخ بود و قوله یاران حق کسوت نگاه دارید تا در وادی قیامت
شرمنده خدا یتعالی و رسول صلی الله علیه وسلم نباشید جفا کشید و فا کنید تا گندم نماد جو فروش نباشید روزی
بعد ادای نماز ظهر از جماعتخانه بحجرهٔ خاص تکیه نموده بودند ایشانرا هرگز دربان نبود خادم ایشان خواهرزاده
مولانا زین الدین علی بود او نیز در وقت خلوتگاهی حاضر بودی گاهی نبودی در عین مشغولی قلندری بیباک ترابی نام
در خلوت ایشان درآمده از کار دیازده زخم بر وجود مبارک ایشان زد و حضرت ایشانرا از استغراق بجا آورد
در آن حجره ناودان بود و خون مبارک ایشان از ناودان برآمد بعض مریدان چون آن حال بدیدند اندر دون
دویدند و دیدند که قلندری ناپاک زخمهای کاری میزند و حضرت ایشان دم نمیزنند مریدان خواستند که
آن بدبخت را آزار رسانند حضرت شیخ نگذاشت و فرمود که هیچکس مزاحم او نشوید قاضی عبد المقتدر شاهسیری
که از مریدان خاص حضرت ایشان بود و شیخ صدر الدین طبیب و حضرت شیخ زین الدین علی را بحضور خود خواند و گفت
دادتا کسی آن قلندر را آزار نرساند و بست تنگ قلندر را انعام فرمودند که مبادا در وقت کار دزدن بست بتو آزاری برسیده باشد
سبحان الله در عالم تسلیم و رضا چه پایه داشتند بعد آزان یا سه سال در قید حیات بودند در هژدهم ماه رمضان شب جمعه
در حین من که از گل بهشت حاصل آید خواستند که طایر روح پاک را از قفس قالب پرواز دهند مولانا زین الدین علی
عرض نمود که مخدوم اکثر مریدان شما صاحب حال و اهل کمال اند یکی را اشارت شود که بجای شما بنشیند تا این سلسله
گسسته نگردد فرمودند بروید نام درویشان که بر ایشان حسن ظن داشتند نوشته بیارید تا ملاحظه نمایم مولانا مذکور
رفت سه ورق تذکره ایشان مرقوم نموده اعلی و اوسط و ادنی بنظر گذرانید بعد مطالعه فرمود که مولانا ایشان

عرضه داشت شیخ نصیر الدین محمود گذرانید شیخ فرمود او را گو که تراد رمیان خلق میباید بود و جفای خلق میباید کشید و مکافات
بندل و عطا میباید کرد و هم صاحب اخبار الاخبار میگوید که نقلست که روزی بعضی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا و ف زبان
سرودی میشنیدند شیخ نصیر الدین در مجلس بود برخاست و گفت خلاف سنت است گفتند از سماع منکر شدی و از
مشرب پیر برگشتی گفت حجت نمیشود دلیل از کتاب و حدیث میباید بعضی از نیخ بخدمت شیخ رسانیدند که شیخ محمود
چنین میگوید شیخ راصدق معامله او معلوم بود فرمود راست میگوید حق آنست که وی میگوید و هم وی گوید در
جوامع الکلم مینویسد که روزی بندگی شیخ نصیر الدین محمود را در خانقاه برین بیت ذوقی بکمال گرفت **بیت** جفا
عاشقان گفتی نخواهم کرد هم کردی ٭ قلم بر بیدلان گفتی نخواهم راند هم راندی ٭ مولانا شاعر رساله پرداخت و ذکر
این مجلس تمام دران رساله کرد و بر نیمعنی که این بیت هیچ حقیقت نمیتوان برد اگر جور و جفاست بخداوند عزوجل
کردن کفر لازم آید و مثل انچنین کلمی جمع کرده بر مولانا معین الدین عمرانی برداشتند و گرفت پیش شیخ فرستاد شیخ آنرا
دید و مولانا معین الدین را نجود طلبید این رساله بدست او داد و هیچ نگفت و دستار و راع پوشانید و باز گردانید روز دیگر سماع
بود بندگی خواجه برین بیت بسیار قصیده اضطراب میکرد **رباعی** ماطبل مغانه و دشن بیباک زدیم ٭
عالی علمش بسر افلاک زدیم ٭ از بهر یکی مغبچه میخواره ٭ صد بار کلاه توبه بر خاک زدیم ٭ بعد اضطراب بسیار
بر بالای بام برفت و بنشست فرمود مغیث را بطلبید مولانا مغیث از دست رفت و پیش ایستاده کردند و
گفت هان مولانا بنویس که انجامه جهل بود و نیست مولانا بگفت و باز گردانید باز مولانا در خانقاه میاید و زود و
وهم وی گوید آورده اند که سلطان تغلق شیخ محمود را ایذاها کردی و در سفر همراه خود گردانیدی گویند که وقتی او را جامه را
خود گردانیده بود و این همه را بموجب وصیت پیر خود تحمل کردی و دم نزدی وقتی تغلق برای
وی طعام فرستاد و آوندهای زر و نقره و باعث این جزاید انبود یعنی اگر طعام من نخورد همین را مادهٔ
ایذا سازم و اگر بخورد گویم در کاسهٔ زرین خوردی نامشروع کردی شیخ تحمی از کاسهٔ زرین برآورده بر
نهاد و پس بر زبان نهاد و بخورد بداندیش خائب و خاسر ماند در سیر العارفین است آن گزیده حضرت معبود عبد الواحد
نصیر الدین محمود در مشائخ کبار ممتاز بود جد بزرگوارش عبد اللطیف بزدی پدر نامدارش یحیی نام داشت
که تولد او لاهور بود و تولد شیخ محمود او ده و بقولی نام پدر ایشان خواجه یوسف بن یحیی ابن عبد اللطیف

در لاہور مشہور است و حضرت شیخ ویرا خطاب شیر ربانی دادہ بود نام وی سلیم الدین است و چون
اکثر بسواری شیر سیر میکرد بشاہ شیر ربانی شہور گشت صاحب ذوق و شوق و وجد و سماع بود و سوائے
وقت نماز شب و روز استغراق و بیخودی بروی غالب بودی بعد انتقال حسب الوصیت وی در سال
ہفتصد و چہل و نہ از احمد آباد مریدان جسد ویرا لاہور می آوردند چون بیرون شہر لاہور بشب قیام کردند
فردای آن جنازہ ویرا از آنجا برداشتن نتوانستند پس در آنجا دفن کردند معلوم شد کہ فرمودہ بود اگر از جائے
کہ جنازہ مرا برداشتن نتوانند ہمانجا دفن کنند تا حال قبر وی سلسلہ وی در لاہور موجود اند شیخ محمد صدیق
لاہوری خلیفہ شاہ عبد الحق لاہوری وی خلیفہ شیخ عبد الجلیل المشہور شیخ شہنیان کہ قبرش در دہ باغبانپورہ
قریب مزار شیخ معین است و وی خلیفہ شیخ محمد عرفان و وی خلیفہ حضرت شیخ شمس الدین ترک پانی پتی
و در علوم شریعت و طریقت و فقر شانی عالی و رتبہ بلند داشت و در زمان تعلم ظاہر گذرانیدی و بشام بیاد
طلاب حق مشغول بودی و در حالت سماع مردمان در اینظر فیض اثر خود از کاد و نیا بیکبار بمودی و ہشتم ذی الحجہ
سنہ نہصد و نود در شہر لاہور وفات یافت شیخ محمد سلیم از خلفای کاملین شیخ محمد صدیق است صاحب عشق و محبت
اہل سماع و وجد و جذب و سکر بود و فقر صاحب مقام عالی و در حالت سماع تا دو و سہ روز بیخود افتادے
مردم میدانستند کہ طائر روح وی از قالب پرواز نمود و سوم ذی الحجہ سنہ یکہزار و سی در لاہور وفات یافت و در میدان آنجا
بجوار مزار پیر خود مدفون گشت شیخ ابو الخالق ارادت بخدمت شیخ محمد سلیم داشت و از مشائخ کبار اہل یقین بود و صاحب
و تقوی و عبادت بود تا آخر عمر در ہدایت ظاہر و ارشاد باطن مشغول بود در شانزدہم ذی الحجہ سنہ یکہزار و یکصد و سی و ہشت
بعد عمر یکصد و بست و پنج در لاہور وفات یافت **ذکر شیخ نصیر الدین محمود چراغ دہلی رحمۃ اللہ**
علیہ در اخبار الاخیار است شہر و اعظم خلفای شیخ نظام الدین اولیا است و صاحب وی وارث احوال او و ولایت
دہلی بعد از شیخ نظام الدین بوی انتقال یافت و بنایت اتباع شیخ داشت و طریقہ او فقر و صبر و رضا و تسلیم بود و
ہم از وی نقلست کہ روزے با امیر خسرو کہ محرم خلوت خاص شیخ نظام الدین بود التماس کرد کہ از وی بخدمت شیخ عرض کند
کہ من بندہ درویشم و از سبب مزاحمت خلق مشغول نمیتوانم بود اگر فرمان شود در صحرا اختیار کنم انقطاع از انقراض خاطر عباد
کیم امیر خسرو را معلوم بود کہ بعد از نماز خفتن بخدمت شیخ رفتی و نشستی و آنچہ گذشتہ بودی نقل کردی در نیوقت

نخدمت وی حضرت باز گفت وی حضرت فرمود که واپس رو اگر ویرا بهمان شکل بینی سلام من برسان و بگو که شیر را بیشه میباید چون خادم برفت ویرا بهمان شکل دید و گفت که شیخ من سلام رسانیده است و گفته که شیر را بیشه می باید در حال شیخ شرف برخاست و بهمان صورت شیر به باگموتی رفت باگموتی نام جائیست بیرون شهر جانب مشرق چون وی بشکل شیر در آنجا رفته نشست ازان سبب باگموتی نام یافت تا حال زیارتگاه خلائق است چون حضرت شیخ شرف در باگموتی اقامت گرفت حضرت شیخ شمس الدین ترک باز خادم را گفت که پیش وی برو بعد سلام بگو که این شهر متوابع و مضافات بمن مرحمت شده است خادم حسب الامر برفت و پیام وی حضرت شیخ شرف در باگموتی رسانید پس وی قدس سره از انجا بجانب موضع بوته کهیر رفت که قریه ایست از مضافات قصبه کرنال آنجا سکونت اختیار کرد و اگرچه گاه گاهی بپانی پت می آمد ولیکن اکثر اوقات بوته کهیر میبودند چون حضرت شمس الدین ترک در پانی پت سکونت کرد تمامی خلایق روی بخدمت وی آورده مرید شدند و وی سالها در ارشاد مریدان مشغول بوده بدایت مینمود و روزی بر در حجره با صحاب نشسته علم حقائق و معارف بیان میکرد اتفاقا شیخ جلال لباس فاخره پوشیده و بر اسب سوار شده در آن کوچه گذشت نظر وی حضرت بر جمال وی افتاد خیلی مائل گشته بجانب اصحاب خطاب فرمود که نعمت خود بر جبین این خورد تابان می بینم بمجرد گفتن این کلمه شیخ جلال نیز نظر بر آفتاب ولایت افتاد بی اختیار از اسپ فرود آمده سر در قدم وی حضرت نهاد وی حضرت سر وی را از دست حق پرست خود برداشته فرمود که باز بر اسپ سوار شده بگردان وی اسپ را باز گردانید پس وی حضرت بر دل او تصرف نموده بخود جذب کرد شیخ جلال همدران ساعت به بیعت مشرف گشت و از نظر فیض اثر او فائض گشت و کلاه چرمی که وی حضرت بر سر خود داشت بدست خود بر سر او نهاد و فرمود که ترا آنهم دادم و آنهم دادم و در مرآة الاسرار است که شیخ شمس الدین در آخر حیات خرقه خلافت بشیخ جلال الدین عطا فرموده جای نشین خود گردانید بتاریخ نوزدهم شعبان رحمت حق پیوست و بروایت سیر الاقطاب دهم جمادی الثانی سنه ست و عشر سبعمائة واقع شده و صاحب مراة میگوید سنه وفاتش بنظر نیامده ولیکن با خر شیخ نصیر الدین اودهی بود دیگی خلیفه ایشان بشاه سیر

ناگاه از دور بدید که در یک خیمه چراغ روشن است چون نزدیک آن خیمه آمد دید که درویشی تلاوت قرآن
نماید میکند پیش رفت لیکن از هیبتش آتش خواستن نتوانست درین اثنا حضرت شمس الدین ترک سر برداشت
و گفت آتش میخواهی میر سقا چوبی روشن کرده بکار خانه خویش بیاید اما و یرا این واقعه قرار نبود وقت صبح
مشک گرفته بسوی خیمه وی روان شد چون نزدیک رسید و یرا در انجا ندید برگشت و بر بالایی که بر دن
لشکر بود رفت دید که همان درویش وضو میکند او بگوشه بایستاد وی حضرت وضو کرد و نماز ادا نموده بسوی
خیمه خود متوجه گشت چون آن سقا مشک را از آب پر کرد آب را چنان گرم یافت گویا که از آتش گرم ساخته اند
داو بدانست که همه از برکت ان درویش است شب دیگر سقا پیش از رسیدن درویش بر آن تالاب رفت
بطلب آب را سرد یافت مثل پنج شب سیوم آن سقا پنهان بنشست تا وی حضرت بیامد وضو کرد و
نماز ادا کرده بخیمه خود رفتند بعده چون آن سقا اب را باز بدید گرم یافت مشک را از ان آب پر کرده پیش
سلطان آمد و انچه دیده بود جمله پیش سلطان اظهار نمود سلطان سقا را همراه گرفته بر سر آن آب پنهان
شدند تا بوقت صبح وی حضرت بر سر آن آب رسید و وضو ساخت و نماز گذارده برفتند سلطان
آب را بدید که گرم است متحیر بماند و پیش از ان سرد دیده بود بعده تعاقب وی حضرت نمود دید که در خیمه خود
تلاوت قران میکند سلطان دست بسته بایستاد چون وی از تلاوت فارغ شد سر برداشت
سلطان را بدید تعظیمش کرد سلطان گفت که زهی سعادت من که مثل شما دوست خدا در زمان من موجود است
و این قلعه چرا فتح نمیشود هر چند وی حضرت دفع میکرد و لیکن سود مند نشد لاچار دست بدعا برداشت و فاتحه
خواند و گفت همین ساعت سواری کنید انشاء الله تعالی فتح شود سلطان همچنان کرد و قلعه مفتوح گشت
سلطان روز دیگر ملازمت اراده کرد وی حضرت بنور باطن دریافت همه اسباب و اموال را سمدر انجا
بگذاشت و بخدمت پسر خود پرداخت و چندگاه آنجا بماند و بعد از وفات مخدوم علی احمد صابر سه روز از انجا
بعده موافق وصیتش متوجه پانی پت گشت در هیچ جائی و مکانی معین نکرد لاچار در سایه دیواری بنشست و دهم
صاحب اقتباس میگوید از کتابی چنان معلوم گشته که چون حضرت شمس الدین ترک در پانی پت رسیده
سکونت اختیار کرد روزی خادم وی حضرت شیخ بوعلی قلندر را بصورت شیر نشسته دید خادم آنچه دیده بود

آورده بشرف بیعت بهره مند گردید و بفیض کلاه ارادت فائز گشت و بهد الساعت حضرت
مخدوم فرمود که ای شمس الدین تو مرا فرزندی از خدا خواسته ام که سلسلهٔ ما از تو جاری شود
الغرض حضرت شمس الدین ترک بعد ارادت در خدمت مخدوم مشغول شد روز بروز سلوک وی
ترقی میکرد تا انکه سیر سلوک تمام کرد و بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد رسید چنانکه بر تربیت طالبان مشغول
گشت و اکثر احوالات و خوارق عادلت از وی ظاهر شدن گرفت اما وی از غایت بلند پروازی
بدین چیزها التفات نداشت آخر الامر حضرت مخدوم علی احمد صابر در آخر حیات خود وی را پیش
خوانده خرقه خلافت و نعمتها که از خدمت حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر قدس سره یافته بود بوی عطا فرمود
و اجازت نامه بدست خود نوشته مرحمت نمود و اسم اعظم که سینه بسینه از پیران چشت رسیده بود
تلقین فرمود و بعد ازان وصیت کرد که چون من در پرده شوم از سه روز زیاده اینجا نخواهی ماند
حق سبحانه تعالی ترا صاحب ولایت دیار پانی پت گردانیده است آنجا روی و در قصبهٔ پانی پت
سکونت اختیار کنی و گمکشتگان اندیار را هدایت نمائی و من همیشه حامی و معاون تو خواهم بود پس
التماس نمود که ولایت شما حضرت حاضر است اراده من آنست که باقی عمر در جوار و ب کشی آستانهٔ
حضرت صرف نمایم و حالا فرمان چنین است که در پانی پت بروم آنجا شیخ شرف الدین بوعلی قلندر
پیدا شد مارا باوی چه طور صحبت برآید فرمود باک مدار که وی باخر رسیده است بمجرد رفتن تو از قصبه
بیرون آید و بعد از چند روز از بنعالم فانی نقل مینماید و هم صاحب قتباس الانوار از سیر الاقطاب
مے آرد که شیخ شمس الدین ترک قدس سره بعد یافتن خلافت از مخدوم علی احمد صابر رخصت
گرفته چند مدت نوکری سلطان غیاث الدین بلبن اختیار کرد و کمال خود را در لباس اغنیا پو
میداشتند وقتی سلطان غیاث الدین بلبن بسر یک قلعه لشکر کشید و قلعه را محاصره کرد مدتی
بگذشت و آن قلعه فتح نمیشد ناشبی هوائی تند و زید باران بشدت بارید چنانکه خیمهای لشکریان
برافتاد و سرمای صعب وی نمود و آتش در هیچ جا نماند و در خوابگاه سلطان هم شمع روشن
نمانده بود و سقاء آفتابه سلطان جست و جوی آتش میکرد تا برای وضوء سلطان آب گرم نماید

نصیر الدین محمود را بعد از نماز ظهر روز چهارشنبه خرقه و مصلا و تسبیحی کاسه چوبین و آنچه از شیخ خود یافته بود عطا کرد و فرمود شما را در دهلی باید بود و جفا و قضای مردم باید کشید بعد ادائی نماز عصر در شنبه مذکور برحمت حق پیوست و دران ایام خواجه امیر خسرو همراه سلطان غیاث الدین بتغلق در بنگاله بود بعد استماع این واقعه امیر خسرو بی رخصت سلطان بتعجیل تمام در غیاثپور رسید در وی گروه آلوده خود بمزار پر انوار آن بزرگوار مالیدن گرفت و لباس سیاه پوشید و همدران روضه متبرک بماند بعد سه ماه همدران روز چهارشنبه سنه خمس و عشرین و سبعمائة او نیز بجوار رحمت حق پیوست و مزار آن بزرگوار در پایان حضرت شیخ واقع است ذکر آن آئینه جمال و جلال حقانی آن مظهر نمایش لا النسبانی آن صورت حالش مونه تجرید و ترک آن قطب ابدال حضرت شیخ شمس الدین ترک قدس سره وی از کبار خلفاء حضرت شیخ علاؤ الدین علی احمد صابر اند صاحب اقتباس میگوید بقول صاحب سیر الاقطاب از حضرت کنجشکر نیز خلافت داشت وی را در میان طریق شانی بزرگ و کرامات وافر و همتی بلند و تجریدی بکمال داشت و از غایت تجرید اکثر لباس قلندرانه چرم پوشیدی و پیران این نقل متواتر سلسله نسب او چنین روایت کرده اند که شیخ شمس الدین ترک بن سید احمد ترک ابن سید عبد المومن از فرزندان حضرت خواجه احمد یسوی بود قدس سرهما که نسبت وی بحضرت محمد حنیفه بن علی کرم الله وجهه منتهی میشود و هم صاحب اقتباس انوار و مینویسد از مرآة الاسرار که چون شیخ شمس الدین بسن رسید او را داعیه تحصیل علوم پدید آمد تا مدتی در دیار ترکستان کسب علم نمود و بعد ازان کدار تحصیل علم فارغ گشت و کشود کار خود در آن نیافت در هر چه بود ازان برآمده تجرید کلی اختیار نمود و سر صدق راه سلوک طریقت نهاده روانه شد و از ترکستان بطلب شد کامل بجانب النهر در آمد و اکثر بزرگان را دریافت اما هیچ یکی از بزرگان وقت انجا دلبستگی پیدا نشد لاچار قدم بطرف هندوستان نهاد و سیر کتاب بعد مدت بسیار در کلیر بخدمت حضرت مخدوم علی احمد صابر رسید قدس سره بجرد مشاهده جمال شریف مقدمات علمی که حجاب راه شده بود ندفراموش کرد و بی اختیار سر در قدمه حضرت مخدوم

تشریف صابریه

سفر خواجه بزرگ قدس الله اسرارهم حاضر نبودند بعد ازان در دهلی باشارت غیبی در غیاث پور که
الان خانقاه او در آنجا است سکونت کرد و هم از وی نقلست که وی فرمود مرا در واقعه کتابی دادند
دران مسطور بود تا توانی راحت رسانی که دل مومن محل نظر ربوبیت است و میفرمود که در بازار قیامت
هیچ کالای را انچنان رواج نخواهد بود که دریافت دلها را و هم از و نقلست که وی گفت وقتی با شیخ
خود در کشتی همراه بودم شیخ مرا پیش طلبیده فرمود بیا ترا چیزی بگویم چون بدهلی بروی مجاهده
باشی بیکار بودن هیچ نیست روزه داشتن نیمی راه است و اعمال دیگر چون نماز و حج نیمی راه
وقتی دیگر فرمود من ترا از خدا خواسته ام که هر چه تو از خدا تعالی بخواهی بیابی وقت دیگر فرمود از برای
تو قدری دنیا نیز خواسته ام و در وقت خلافت فرمود مجاهده باید کرد برای استعداد راه وقت دیگر
در حجره سر برهنه کرده و بشرهٔ مبارک متغیر شده میگشت و این رباعی میگفت رباعی خواهم که همیشه
در رضای تو زیم ❊ خاکی شوم و زیر پای تو زیم ❊ مقصود من خسته ز کونین توئی ❊ از بهر تو میرم و
برای تو زیم ❊ چون بیت تمام کرد سر بسجده نهاد و بند کرت مثل این دیدم و در حجره در رفتم سر در قدم
شیخ نهادم فرمود بخواه چه میخواهی من چیزی دنیی خواستم شیخ مرا ببخشید بعده پشیمان شدم که چرا
نخواستم که در سماع بیرم صاحب سیر العارفین میگوید که در فواید الفواد از ایشان نقل است
که گفت چون بشرف ارادت گنجشکر مشرف گشتم در آن ایام بخانه وی عسرتی تمام بود اکثر درویشان
و متعلقان ایشان را در هفته دو سه فاقه روی میداد و از برکت صحبت ایشان هیچکس را التفات
نبود می مولانا بدر الدین اسحق نیرم آوردی و شیخ جمال هانسوی از جنگل ذیله آوردی که تری از در
گریل است و اکثر مردم آنرا در سرکه انداخته اچاری میسازند و مولانا حسام الدین کابلی آب میاورد و ده
مطبخ می شست و من آن دیگ بیرامی پختم و در کاسها انداخته برای افطار حضرت ایشان و درویشان میبردم
و در الطعام گاهی نمک میسر میشد و گاهی نمیشد حکایات کمالات حضرت نظام اولیا بسیار رحاجب بیان نیست
و این مختصر گنجایش آن ندارد وفات او بعد طلوع افتاب روز چهارشنبه هیزدهم ربیع الاخر سنه خمس و عشرین و ستمائه واقع شد
تاریخ شهنشاه دین در سیر العارفین است ❊ چون در سن نود و چهار سالگی رسید قریب هشت ماه بول و نایط نشد شیخ

نسب ایشان بخالد بن ولید رضی اللہ عنہ میرسد و تولد ایشان در سنہ ثلثین و ستمائہ بودہ وے
چون قدری بزرگ شد والدہ او را در مکتب انداخت کلام اللہ میخواند و کتابہا خواندن گرفت
و ہم در عمر دوازدہ سالگی کتاب لغت میخواند مردمکہ او را ابو بکر قوال گفتندی حکایت کرد کہ من
پیش شیخ بہاؤ الدین زکریا سماع گفتہ ام و این قول میگفتم لَقَدْ لَسَبَتْ حَبَّةَ الْهَوَائِی کَبِدِی مصرع دوم
یاد نہ آید شیخ یاد داد بعدہ مناقب شیخ بہاؤ الدین گفتن گرفت انیعنی دل او نہ نشست بعدہ حکایت
کرد کہ از انجا در اجودہن آمدم شاہی دیدم چنین و چنان بسماع این کلمات در دل او محبتی و ارادتی
پیدا شد کہ از خود رفت و محبت شیخ فرید الدین در سینہ او نشست روز بروز خفیہ تربیت میافت در
نشست و برخاست و خواب و خورد ذکر شیخ فرید قدس سرہ میکرد بعد ازان بقصد تعلم بدہلی آمد
و تحصیل علم کرد و مقامات حریری را پیش شمس الملک کہ صدر ولایت بود تلمذ کرد و یاد گرفت و علم
حدیث خواند و او را در طالبعلمان نظام الدین بخاری گفتندی بعد ازان بشوق ارادت
شیخ فرید الدین باجودہن رفت و وی در آنزمان بست سالہ بود شش سیپارہ قران پیش شیخ
فرید الدین تجوید کرد و شش باب از عوارف نیز سند کرد و تمہید ابو شکور سلمی و بعض کتابہای
دیگر نیز پیش شیخ خواند و بقولی روز چہارشنبہ در پانزدہم رجب سنہ ع و ستمائہ مرید شد نوزدہم
از وی نقل است کہ وی فرمود چون سعادت پابوس شیخ فرید نصیبم حاصل کردم نخستین سخنی
کہ از شیخ شنیدم این بود کہ خواند بیت ای آتش فراقت دلہا کباب کردہ ٭ سیلاب اشتیاقت
جانہا خراب کردہ ٭ بعد ازان خواستم کہ شرح اشتیاق خدمت ایشان باز نمایم و ہشت حضور
غلبہ کرد ہمین قدر گفتم کہ اشتیاق پابوس تعظیم غالب بود چون اثر ہشت در من مشاہدہ کرد
فرمود و لکل داخل دہشتہ ہمدرین روز بخدمت شیخ بیعت کردم عرضداشت کردم فرمان چیست تا
تعلیم کنم و با وراد و نوافل مشغول شوم فرمود ما کسی را از تعلیم منع نکنیم انعم کن این ہم کن تا غالب آید و دولت
را قدری علم باید بعدہ بانعمت خلافت مشرف شد و بدہلی آمد و تا شیخ در قید حیات بود سہ بار بخدمت
او رفت اما در وقت رحلت شیخ حاضر نبود چنانکہ شیخ فرید الدین در وقت رحلت خواجہ قطب الدین و خواجہ

بودند حکایت میکردند که درویشی بود کمال شاه نام ساکن مرادآباد و نسبت ارادت بصاحبزاده غلام حسین بن اخون فقیر صاحب میداشت درویش مذکور برای زیارت مخدوم علی احمد صابر رفته بود و بوقت شب در مسجد شریف مخدوم غلاف کشیده استراحت میکرد ناگاه ماده شیر معه بچه درمیان در مسجد آمده بنشست بچه اش غلاف درویش کشید ماده شیر از بچه خود بچه را پیشین کشید باز بچه اش غلاف درویش کشید باز نزد خودش کشید چند بار چنین شد بعده ایستاد و رفت گفته اند در اوائل حال هیچکس بر مرقد شیر نقش هرگز رفتن نمیتوانست چون حضرت قطب العالم شیخ عبدالقدوس قدس سره بقصد زیارت مخدوم روانه شدند مرقد شیر نقش پاک کرده ماذه بود برقی در رسید حضرت ایشان بجرد دیدنش عرض نمود که عبدالقدوس ازان شما است و اشتیاق زیارت میدارد برق ناپیدا گشت سه بار چنین و چنان شد چون حضرت قطب العالم مخبر و نیاز و اشتیاق بسیار اظهار ساخته نزدیک مرقد مخدوم رسیدند بجسم از قبر برامدند و ایشانرا در کنار گرفتند و تلطف نمودند و فرمودند که تو بواسطه طریقه ما در بنجا رسیدی والا نه بگیری را طاقت دخول این مقام نیست حضرت قطب العالم عرض کرد که همه کسان میخواهند که از زیارت شما مشرف شوند اگر برق جلال را در غلاف کشند عالمی از برکت تربت شریف بهره یابند فرمودند که بخاطر تو این برق را مستور ساختم از انزمان همه خاص و عام در آن بارگاه عالیجاه میروند و فیض میبرند و وفات حضرت شیخ علاء الدین علی احمد صابر قدس سره شنبه دیم ربیع الاول در سنه تسعین و ستمائه و بروایتی اربع و ستمائه در زمان جلال الدین خلجی واقع شد و وی قدس سره معاصر حضرت سلطان المشائخ نظام الاولیا بودند و با حضرت سلطان المشائخ محبتی داشتند و چند سال پیش از سلطان المشائخ وفات یافتند تاریخ جان گنجشکر و بقولی در حالت سماع برفت از دنیا

ذکر ان سلطان المشائخ شیخ نظام الحق والدین محمد بدایونی قدس سره

در اخبار الاخیار است نام او محمد بن احمد بن علی البخاریست و لقب او سلطان المشائخ و نظام اولیاست و از محبوبان و مقربان درگاه الهی است و بار هند و ستان مملو است از آثار برکات او جده او خواجه علی بخارا است و جده مادری او خواجه عزیز واز بخارا آمدند و مدتی در لاهور بوده بعد ازان در بدایون سکونت ساختند و پدر او خواجه احمد در صغر سن از سر او رفت و هم در سواد بدایون مدفن یافت و بقولی

بغایت آباد و هوائی آن نهایت براعتدال بود و هم صاحب اقتباس از سیر الاقطاب میگوید چون در ملفوظات
حضرت گنجشکر ذکر مخدوم علی احمد صابر کم واقع شده و احوال وی بواقعی ثبت نگشته است یکشبه معلوم
میشود که سبب وی آنست که ملفوظات گنجشکر باتفاق در شیخ جمال قدس سره جمع گشته اند و هر که نبشته
است در پیراخاطر داشت شیخ موصوف لازم بود و غبار خاطر یکدیگر خود رفتن است لهذا بر آن ذکر مخدوم
واقع نشد و محبت کمالیت و ولایت وی قدس سره از وجود مریدان و خلفا سلسله اش اظهر من الشمس
است الغرض چون حضرت مخدوم از خدمت گنجشکر رخصت گرفته در کلیر رسید و سکونت اختیار کرد
علماء ظاهر و بعضی مشائخ آنجا بانکار پیش آمدند و وی قلندر مشرب و ابدال روش میگذرانید و در باطن
مستغرق بود و بر رسم ظاهری التفات نداشت چون مخدوم نشو و نما یافت و مردم اطراف روی
بوی آوردند علما و مشائخ را حسد پیدا شد وقتی حضرت مخدوم با صحاب برای نماز جمعه رفته در مسجد
جامع قریب منبر بنسبت انجماعت بشدت پیش آمدند و گفتند که از اینجا برخیزید و جائی دیگر بنشینید اصحاب
مخدوم متواضع گردیده در جائی خالی نشستند اینهمه زیاده درشتی آغاز کردند که اینجای نشستن
آبا و اجداد ماست شما را هرگز اینجا نمیگذاریم چون سخن بسیار بلند شد حضرت شیخ سر بی اختیار بر آورد و
فرمود که صاحب ولایت این دیار منم برای نشستن با چنین جا سزاوار است آنجماعت یکبار غلو کرده
گفتند از کجا معلوم شد که صاحب ولایت شما هستید برهان میباید پس حضرت از مسجد برجاست و گفت که
برهانش اینست که شما همه در نیساعت بمیرید بمجرد گفتن اینکلمه مسجد در افتاد و چندین هزار کس در زیر آن
هلاک شدند پس شور و غوغان افتاد باقیماندان بعجز در پیش آمدند فرمود سودمند نیست من از حق تعالی خواستم
اصابت شد هیچکس از ساکنان این قصبه زنده نماند باز هرگز آباد نشود که نزدیک من ویرانی اینجا آبادانی است
پس از آنزمان همدران سال و بائی افتاد تمامی اهل آندیار را نیست و نابود ساخت بعد از ویرانی حضرت مخدوم
بذوق خاطر بریاضت و مجاهده اشتغال میورزید و وحوش و طیور بلوی انس گرفته بودند و شیر بیشه درش جارو
کشی مینمود و میگویند که هر شب جمعه شیری آمد و جبین و سر بآستانه میگرد و از اینحکایات استعجاب نباید کرد چنانچه بنده
راقم الحروف و سیاه صاحب ملفوظ الحسن و شاه حبیب عبد الله شاه که از مریدان شاه غلام حسین خلیفه اخون فقیر صاحب

صابر است آزاد در خطاب صابر مخاطب گشت و هم وی از سیر الاقطاب مینویسد که چون وی
از خدمت حضرت گنجشکر مثال اجازت نامه گرفته بقنوج جمال هانسی آمد و میر ابر آورده بدست
شیخ جمال داد و حقیقت حال اظهار کرده رخصت دهلی درخواست نمود در آنوقت تاریکی
شب نمایان گشته و چراغ حاضر نبود نیابر آن لنجی اهمال واقع شد بعده چراغ آوردند مثال
بکشاد با وی چراغ را بکشت حضرت مخدوم و مزد چراغ روشن گشت حضرت شیخ جمال مثال بگرفت
و پاره ساخت و گفت تا بلفنس شما دهلی کجا آرد که بیک مزدن تمام دهلی را خراب خواهید ساخت حضرت
مخدوم گفت من سلسله ترا پاره کردم شیخ جمال گفت از اول یا آخر گفت از اول پس برخاست
و برگشت و بخدمت پیر دستگیر آمد و کیفیت حال باز گفت و حضرت شیخ پرسید که چون شیخ جمال مثال
ترا پاره ساخت و تو چه گفتی گفت از زبانم همین سخن آمد که چون مثال مرا پاره کردی من
سلسله ترا پاره کردم گفت از اول یا آخر گفتم از اول حضرت گنجشکر فرمود تیر بهدف رسید
اما بخیر گذشت که اول گفتی و آخر سلامت مانده از مریدان تو شخصی خواهد بود شیخ جمال الدین
پانی پتی برکت دعای وی سلسله شیخ جمال جریان خواهد پذیرفت صاحب مراة الاسرار میگوید
که از بزرگان این سلسله بنقل متواتر منقول است که حضرت گنجشکر بموجب خواهش حضرت مخدوم
مثال دهلی عطا نموده فرمود که اول شیخ جمال را نمای بعده بدهلی رو چون حضرت وی
در هانسی رسید و مثال بدست قطب جمال داده بتعجیل کرد شیخ جمال گفت صاحب ولایت بدهلی
را بردباری می باید و شما طاقت یکساعت ندارید اینکار چه طور پیش خواهد رفت شیخ جمال
مثال را پاره کرد و بزبان مخدوم گذشت که من سلسله ترا بریدم که هرگز از تو سلسله مشایخ
جاری نشود آخر همچنان شد چنانچه در کتب سیر مشایخ مبین گشته چون شیخ علی احمد صابر
از هانسی برگشته بخدمت شیخ گنجشکر رفته واقعه حال باز نمود حضرت شیخ را گستاخی خوش
نیامده در حق مخدوم علی احمد صابر مهربانی بسیار فرمود و گفت که ترا به از ان گوشته میدهم دل تنگ مشو
بعده مثال بدستخط خود نوشته عنایت فرمود بجانب کلیر رخصت کرد و صاحب ولایت آنجا گردانید که در آنوقت

نجم الدین را الشیخ ابو النجیب سپرد کرد و گفت این را برخود گیرید بعد از هفت ماه شیخ ابو النجیب
بشیخ نجم الدین خلافت داد و گفت شما مشایخ فرد و سعید از انروز فرد و سعیان پیدا آمدند بقول نفحات
شیخ سیف الدین باخرزی خلیفه شیخ نجم الدین کبریست رحمة الله علیهم ذکر آن شیر بیشه
محمود فنا آن غضنفر بادیه لا احصی ثنا آن مصداق تخلقوا باخلاق الله
آن متصرف بتصرفات حضرت الله حضرت شیخ علاء الدین علی احمد صابر
رحمة الله علیه در اقتباس الانوار است وی محبوب ترین خلفای وخواهرزاده شیخ فرید الدین
گنجشکر قدس سره در ارادت از اکثر یاران اعلی سابق بود از اکمل یاکان افراد و در سای عباد و
در طریقه صوفیه حالی بلند و همت قوی داشت و از غلبه استغراق ذات مطلق هرگز رو بدنیا و عقبی
نمی آورد و هم وی از سیر الاقطاب می آرد وی خدمت حضرت گنجشکر بسیار کرده چنانچه از غایت
مهربانی در باب وی فرمود که علم ظاهر و باطن من نیز بشیخ نظام الدین بداونی رسید و علم ظاهری
و باطنی نیز بشیخ علاء الدین علی احمد صابر برد و منی میفرمود که علم سینهٔ من در ذات شیخ نظام الدین
بداونی و علم دل من در ذات شیخ علاؤ الدین علی احمد صابر سرایت کرده صاحب اخبار الاخیار
از سیر الاولیا سمی آرد که درویشی بود ثابت قدم و صاحب نعمت مرید شیخ فرید الدین است
و شیخ فرید الدین وقتی که باو اجازت بیعت می کرد فرمود صابر زندگانی خوش خواهی گذرانید
و همچنان بود تا زنده بود بعیش خوش میگذرانید و او مردی خوش باش و گشاده پیشانی بود غالبا این شیخ
صابر غیر شیخ علی احمد صابر است و اما و شیخ فرید الدین و خلیفه او بود و قبر او در قصبه کلیر است و سلسله شیخ عبد القدوس
وغیره بوی منتهی میشود و ذکر او در سیر الاولیا اصلا نکرده و آنچه کرده همین شیخ صابر را ذکر کرده بر آن نمی که در عنوان
مذکور شد و ترک ذکر او خالی از غرابت نیست و تواند که مراد از شیخ صابر همین شیخ علی احمد صابر باشد و الله اعلم صاحب
اقتباس از سیر الاقطاب می آرد در اوائل حال بوی قسمت لنگر بفقرا تا دوازده سال مقرر بود و خود صائم
ماندی تخورد حضرت گنجشکر بکشف دریافته پرسید که بابا علاء والدین شما قسمت میکنید و خود میخورید یا نه
گفت بنده را بی اجازت پیر چه مجال است که یکدانه از آن بخورد فرمود که شیخ علاؤ الدین علی احمد

صابر چشتی بخاری

نوشته و سخن این بود که میان ما و شما عشق بازی نیست جواب این معذرت شیخ فرید الدین نوشت
که میان ما و شما عشق است بازی نیست نقلست از شیخ نظام الدین اولیا که فرمود شیخ فرید الدین را
افطار کم بود می اگر چه تب آمدی یا قصد کردی و شیخ بهاء الدین ذکریا را صوم کمتر بودی یا آنجا
اگر رسل کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا فرمود و از انجا بود که این آیت در حق او درست آمد
صاحب اخبار را خبر می آرد شیخ رکن الدین فردوسی مرید خواجه بدر الدین سمرقندی است
در دهلی بود شیخ نجیب الدین فردوسی مرید شیخ رکن الدین فردوسی است قبر او جانب شرقی
حوض شمسی بر صفه عالی نزدیک یک قبر مولانا برهان الدین بلخی است شیخ شرف الدین احمد یحیی
منیری که بر آداب المریدین شرحی دارد وی مرید شیخ نجیب الدین فردوسی است گویند شیخ
شرف الدین بشوق بندگی شیخ نظام الدین اولیا بدهلی آمد و قضا را پیش از انکه او بدهلی برسد
شیخ نظام الدین بریاض رضوان خرامیده بود شیخ نجیب الدین فردوسی در آنجا بود
چون بملازمت او رسید فرمود درویش سالهاست که منتظر تو نشسته ام امانتی دارم که بتو
سپرد نیست مرید شد و لعنتی که برای او نهاده بود بگرفت و بوطن اصلی خود رجوع کرد و هم صاحب
اخبار الاخیار میگوید که از ملفوظات شیخ شرف الدین منیری معلوم میشود که شیخ بدر الدین سمرقندی
مرید شیخ نجم الدین کبری است انتهی و در سیر الاولیا نوشته است که وی خلیفه شیخ
سیف الدین باخرزی شیخ نجم الدین را دریافته بود مرا نیز نوشتن اختلاف در اینجا ضرور افتاد
صاحب سیر العارفین مینویسد که حضرت شیخ نجیب الدین محمد فردوسی پیر شیخ شرف الدین
بن یحیی منیری است که در بهار آسوده است و پیر ایشان حضرت شیخ بدر الدین سمرقندی
که خلیفه حضرت شیخ سیف الدین باخرزی است و در رساله چهارده خانواده نوشته
است شیخ نجم الدین کبری فردوسی و شیخ علاء الدین طوسی و شیخ ضیاء الدین ابو النجیب
سهروردی هر سه بزرگ بخدمت شیخ وجیه الدین ابو حفص عمر بن عمویه آمدند شیخ
وجیه بعد از مدتی شیخ ضیاء الدین شیخ علاء الدین را خلافت داد و وداع کرد شیخ

بمولانا نظام الدین بداؤنی خواسته رسانید بعد نماز خفتن یا حی یا قیوم گویان جان بمشاهدهٔ حق تسلیم کرد در سنه ثمان وستین وستمائة و بقولی تسع وستین وستمائة و بروایتی تسعین وستمائة در زمان غیاث الدین بلبن واقعشد و عمر شریفش تخمیناً پنجسال و بروایتی نود و سه سال انجامید سی و پنجسال بعد از وفات حضرت قطب الاقطاب در قید حیات بود در پاک پتن مدفون گشت کمالات و کرامتش درین کتابهائی مذکوره پیش از پیش است لیکن درین مختصر تکنجد رحم فرماشد تولد عابد آزاده عمر شد فرید الله سال رحلت مسعود عصر ذکر شیخ الاسلام بهاؤالدین ابو محمد زکریا الملتانی القرشی الاسدی رحمة الله علیه خلیفه شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردیست رحمة الله علیهما در سنه پانصد و شصت و پنج در کوت کروړ ملتان تولد شد و در هفتم صفر سال ششصد و شصت و پنج از عمر صد سال ازین جهان درگذشت او اکابر اولیاء هند است کرامات ظاهره و مقامات باهره دارد صاحب اخبار الاخیار و آرد میر حسینی سادات و صاحب نزهة الارواح و شیخ فرید الدین عراقی صاحب لمعات بملازمت او رسیده اند و تربیت یافته و هم ازوست که در وقتی که از بغداد بقصد آمد اکابر ملتان را بروے حسدی پدید آمد بطریق کتاب کاسهٔ پر از زهر کرده بدست او فرستادند غرض درین شهر گنجائش دیگری نیست شیخ اینمعنی دریافته گلی برکاسهٔ شیر نهاد و پیش آنجماعه فرستاد و مقصود آنکه جای ما درین شهر اینطور که گل بر شیر ایستاده است خواهد بود اکابر از حسن لطافت این ادا حیران ماندند و منقاد کرامات او گشتند و وی از اغنیاء شاکر است فرمودی که دنیا بتمامها چه قدر دارد قل متاع الدنیا قلیل معلوم است که ازان چه قدر پیش باشد و گاهی فرمودی که صحبت مارسی را ضرر کند که افسون آنرا نداند و فرمود که غنا نیل رخساره حال ماست آورده اند که میان او شیخ فرید الدین قدس سرهما مودتی عظیم بود و سالها باهم بودند و نیز گویند پسر خاله یکدیگر اند وقتی از خدمت او شیخ فرید الدین کنجشکی سخن رسانیده بودند که ذوقی مجلس شیخ فرید الدین بود در معذرت اینسخن شیخ بهاء الدین بشیخ فرید الدین رقعه

وگریه نمودی زنبیل میگردانیدند بعده فرمود که در خدمت شیخ نظام الدین هم سالها زنبیل گردانیده
بعده فرمود آنچنین خورده اند انگاه بجای رسیدند در سیر العارفین است که وقتی ایشان بسعادت
بیعت و ارادت مشرف شدند شش ساله بود مدکه در ملتان پیش مولانا منهاج الدین ترمذی
کتاب نافع که در فقه است میخواندند و همدران مسجدی ماندند حفظ کلام مجید کرده بودند شبانگاه
یک ختم میسر شدی ناگاه روزی حضرت خواجه قطب الدین در آنمسجد تشریف آورده دو
سه بار بجا آورده چون چشم ایشان بر چهره حضرت خواجه قطب الدین افتاد با دل نگاه دل
بدیشان داد و سر بر قدم نهاد و قطب العاشقین دیدند که جوانی خوشخوی پاکیزه روی
کتاب در دست دارد پرسیدند که بدست عزیزان چه کتاب است عرض کرد که نافع فرمود
که انشاء الله تعالی ترا این کتاب نافع میگردد باز عرض کرد که انشاء الله تعالی در خدمت شما نافع
خواهد شد همان لحظه بشرف ارادت مستعد گشت چون حضرت خواجه متوجه بدهلی شدند
ناسه منزل همراه بود از انجا خواجه فرمودند که یا بافرید الدین همین نمط در ترک و تجرید بتحصیل
علوم ظاهری مشغول میباش بعد ازان در دهلی پیش ما بیا که انشاء الله تعالی مرا آنجا خواهی یافت
از آنمنزل باز گشت و از انجا بقندها رفته پنجسال تحصیل علم نمود چون بدل مبارک او منابع
علم لدنی گشت و آزانجا متوجه خدمت حضرت خواجه شده و خواجه قطب از آمدن او بسی خوشدل
شدند و نزدیک دروازه غزنی در حجره اشاره فرمودند که انجا مشغول باشد بعد از دو هفته
بملازمت پیر مے آمد بخلاف درویشان دیگر که پیوسته حاضر مے بودند چون در دهلی شهره ایشان
بسیار شد و خلق مزاحم اوقات میشد باشاره حضرت خواجه بخطه هانسی آمده اقامت نمود
صاحب اقتباس از سیر الاولیاء مے آرد که بخدمت سلطان المشایخ پرسیدند که شما در وقت
نقل کنجشکر حاضر بودید فرمودند مرا در ماه شوال بدهلی روانه کردند و پنجم محرم نقل واقع شد
لیکن وقت رحلت مرا یاد فرموده و گفت فلان در دهلی است من نیز وقت رحلت قطب الدین
حاضر شدم در هانسی بودم پس خرقه خلافت حواله شیخ بدر الدین اسحاق نمود که این امانت را

که عیب برادر مسلمان و غیر ذلک بپوشد رسول صلی اللہ علیہ وسلم از علی پرسید رضی اللہ عنہ که
این خرقه را بتو دهم چه کنی گفت یا رسول اللہ اگر این خرقه بمن دهی پرده پوشی کنم و عیب بندگان
خدا یتعالی را بپوشم پس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که فرمان بود مرا که این جواب به
این خرقه را بدو دهی چنانچه ذکر آن مفصل بالا گذشته است انگاه شیخ الاسلام چشم بر آب
گرده های بگریست و بیهوش شد زمانی شد که از بیهوشی باز آمد بر لفظ مبارک راند معلوم شد
که درویشی پرده پوشی است فرمود شیخ شهاب الدین سهروردی قدس اللہ سره تا چهل سال
چشم بر بست سوال کردند که از کجاست فرمود از سبب آن تا عیب مردمان را نه بیند و آگاه
دیده شود بپوشم بعد ازان شیخ الاسلام روی سوی دعاگوی کرد و گفت که چون درویش
چنین شود بعد ازان هر چه بگوید و بخواهد همان شود شیخ بدر الدین غزنوی نزدیک شیخ الاسلام
بنشست سخن در سماع افتاد هر کسی چیزی میگفت چنانچه شیخ جمال هانسوی فرمود که سماع راحت
دلهاست و جنبش اهل محبت در بحر آشنائی شناها میکنند شیخ الاسلام فرمود که آری
رسم ایشانست چون نام آشنا شنوند که در شنائی نمایند بعد ازان شیخ بدر الدین غزنوی
عرض کرد که بیهوشی اهل سماع از کجاست شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند که روز و روز که
ایشان نداء الست بربکم شنیدند بیهوش شدند آن بیهوشی تا غایت در ایشان مرکب است
پس چون ایشان نام دوست بشنوند ان بیهوشی در ایشان اثر میکند بیهوش میگرداند هم
از دست شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند که راه طریقت همه تحمل است اگر تیغ بر گردن تو نهند
راضی باشی در اخبار الاخیار راست از شیخ نظام الدین اولیا نقلست که میفرمود که شیخ
فرید الدین قدس سره بیشتر نان زنبیل خوردی البته وقت افطار یکدو پرکاله نان زنبیل بیشتر
بودی از شیخ نصیر الدین محمود نقلست سالها بخدمت شیخ فرید الدین زنبیل گردانیده اند
و خدمت شیخ نظام الدین ما را فرمودی که در انشب که دیبا یا گل گریزد در خانه شیخ سیر میخوردیم ما را
روز عید بودی و آن را یگان بودی یاری بیچیدی آوردی همه میخوردند اما چون وقت دیگر

فرمود سه دوشینه شبم دل خرنیم بگرفت * واندیشهٔ یار نازنینم بگرفت گفتم بسر و دیده روم
بر در تو * اشک آمد و آستینم بگرفت * دهم از وی نقلست که در پیش او در باب اباحت
و حرمت سماع که دران اختلاف علماء است گفتند فرمود سبحان الله یکی خاکستر شده و دیگری
هنوز در اختلاف است فرمود الآفات فی التدبیر والسلامة فی التسلیم فرمود العلماء اشرف الناس
والفقراء اشرف الاشراف فرمود الفقیر بین العلماء کالبدر بین کواکب السماء فرمود ارذل الناس
من اشتغل بالاکل واللباس دهم از وی نقلست که مردی بخدمت شیخ بدر الدین قدس سره
عرضداشت کرد که بجانب سلطان غیاث الدین بلبن سفارش نامه برای من در قلم آرید شیخ
نوشت رفعت قضیتی الی الله ثم الیک فان اعطیته شیئا فالمعطی هو الله وانت المشکور
وان لم تعطه شیئا فالمانع هو الله وانت المعذور شیخ نظام الدین اولیا در راحت القلوب
می آرند روز چهارشنبه پانزدهم ماه رجب سنه خمس وخمسین وستمائة دعاگوی شرف سعادت
قدمبوس سید العابدین حاصل کرد همان لحظه کلاه که بر فرق مبارک داشت بر سر اینده عاگوی نهاد
و خرقه خاص از کمال شفقت و مرحمت و نعلین چوبین عطا شد الحمد لله علی ذلک و این نیز فرمود
که ما میخواستیم ولایت هندوستان بدیگری بدهیم اما شما در راه بودید در سر ما ندا کردند که بدار
نظام بداد فی میرسد این ولایت اوست بادیدهی آنگاه دعاگوی خواست هر چه از زبان
مبارک شیخ الاسلام بشنوم در قلم آرم هنوز نیکو در خاطر دعاگوی نگذشته بود که فرمود ذهی
سعادت آنهر بد که هر چه از زبان پیر بشنود هوش و گوش بران متعلق بوده باشد زیرا چه در آثار
اولیاء آمده است چون مرید از زبان پیر سخن بشنود و آنرا بنویسد هر حرفیکه او در قلم آرد
ثواب طاعت هزار ساله در نامهٔ اعمال او بنویسند بعد مردن جای او در علیین باشد آنگاه هم
درین محل این سخن هم فرمود مردم را همه وقت همچنین میباید بود زیرا چه هیچ لحظه و لمحه نیست
که در دل این کس ندا نمیکنند که زنده آن دل است که دوست محبت و اشتیاق ما بیشتر است آنگاه سخن
در درویشی افتاد بر زبان مبارک راندند که درویشی پیرهن پوشی و خرقه پوشیدن حق اوست

شیرین تر ازین کرامتی کس نشنید * بعد ازان در چاه مسجد جامع حاج که در مقام اجه است چله معکوس
کشید تا چهل روز هر شب دران چاه بدرختی که بران چاه بود می آویختند و چون روز میشد بیرونش
می آوردند از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که دانشمندی بود ضیاء الدین نام در زرینه
درس گفتی ازوی شنیدم که وقتی بخدمت شیخ فرید الدین رفتم و من غیر علم خلاف چیزی نمی دانستم
در خاطر من گذشت که اگر شیخ مرا از علومی پرسد که من نمیدانم چه جواب گویم این اندیشه در دل من
بود ناگاه از من پرسید که تنقیح مناط چه باشد تنقیح مناط مسئله ایست از مسائل علم خلاف من خموش
شدم و در بیانِ آن شروع کردم و نفی و اثبات تیکه دران معنی است بمراد گفتم و هم از نقل است
که شب پنجم محرم رحمت بروی غالب شد نماز خفتن بجماعت بگذارد بعد ازان بیهوش گشت ساعتی شد
که بهوش آمد پرسید که نماز خفتن گزارده ام گفتند آری گفت یکبار دیگر گزاریم که داند چه شود دوم
کرت نماز گزارد باز بیهوش شد این بار بیهوشی بیشتر بود باز بهوش آمد و گفت که نماز خفتن گزارده ام
گفتند دو بار بگزارده اید گفت یکبار دیگر گزاریم که داند چه شود سوم کرت هم گزارد بعد ازان فرمود
یاحی یاقیوم و جان بحق تسلیم کرد رحمه الله علیه و ما گوییم و بعضی از ملفوظات گنج شکر که بخط شیخ نظام الدین اولیا
یافته اند مکتوب میگردد فرمود چهار چیز از هفت صد پیر طبقات سوال کردند همه یک جواب فرمودند
مَنْ أَعْقَلُ النَّاسِ تَارِكُ الذَّنْبِ وَمَنْ أَكْيَسُ النَّاسِ الَّذِي لَا يُغَيِّرُهُ شَيْءٌ وَمَنْ أَغْنَى النَّاسِ الْقَانِعُ
وَمَنْ أَفْقَرُ النَّاسِ تَارِكُ الْقَنَاعَةِ فرمود اللهُ يَسْتَحْيِي مِنَ الْعَبْدِ أَنْ يَرْفَعَ إِلَيْهِ يَدَيْهِ وَيَرُدَّهُمَا خَائِبَتَيْنِ فرمود
اگر همت غم نیست و اگر نیست غم نیست فرمود در تمام مرادی شب معراج مرد انست و فرمود کار کرم خود را سخن
سرد مردمان نباید گذاشت و فرمود شیخ الاسلام جلال الدین نور الله مرقده گفته است در مسکر الظلو
اِنَّ أَوَّلَ الْكَلَامِ وَآخِرَهُ اِنْ كَانَ لِلَّهِ فَتَكَلَّمْ وَاِلَّا فَاسْكُتْ فرمود چون فقیر جامه پوشد بنداردکه
الثقلین کفن میپوشد فرمود آن نماکه باشی در ته باز نمایند فرمود جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ
فرمود قال علیه الصلوة والسلام طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس فرمود الصوفی لَا يَصْفُو بِهِ
كُلُّ شَيْءٍ وَلَا يَكْدُرُهُ شَيْءٌ فرمود لوارکدتم بلوغ درجة الکبار فعلیکم بعدم الالتفات الی انباء الملوک

گلیم تا پاسها نیز رسید دیگر هم از وی نقل است که وقتی برای شیخ خادم یکدانگ نمک وام کرد چون بوقت
افطار طعام پیش برد بنور باطن دریافت و فرمود این طعام بوی تصرف می آید روا نباشد که طعام
بخورم و دیگر هم از وی نقلست که وقتی خادمی بخدمت آمد و گفت ایخواجه امروز فلان پسر بسبب گرسنگی
بمعرض هلاک رسیده شیخ فرمود مسعود بنده چه کند اگر تقدیر حق در آمد و از جهان سفر کند رسنی در پای
او بندید و بیرون افگنید دیگر هم از وی منقولست که چون وی خواست که مجاهده پیش گیرد و بپناب
بخدمت خواجه قطب عرض کرد خواجه فرمود که طی بکن وی طی کرد تا سه روز بخورد و سیوم روز شخصی
چند نان پیش آورد دانست که از غیب ست بدان افطار کرد بعد از ساعتی ورد نه شیخ بجوشید نام
بیرون انداخت یعنی بخدمت پیر عرض کرد فرمود که ای مسعود بعد سه روز از طعام خماری افطار
کردی اما عنایت باری در باب تو کار گر شد آن طعام در معدهٔ تو جای نیافت حالا برو سه روز
دیگر طی کن و آنچه از غیب رسد بدان افطار کن روز سه دیگر طی کرد چون وقت افطار شد هیچ
طعامی پیدا نشد تا یکپاس شب بگذشت ضعف غالب شد نفس از حرارت سوختن گرفت دست
بر زمین فراز کرد چند سنگریزه برداشت و در دهان انداخت آن سنگریزه شکر گشت چون این حال معاینه کرد
با خود گفت یعنی نباید که از مکر باشد از دهن بیرون انداخت باز مشغول حق شد تا نیمشب گذشت ضعف غالب
تر شد چند سنگریزه دیگر از زمین برداشت آن نیز شکر شد همچنین تا سه بار این کرامت معاینه نمود و بتحقیق دانست
که این معنی از حق است چون روز شد بخدمت خواجه قطب رفت فرمود که نیکو کردی که بدان افطار کردی که از غیب
بتو رسید هیچو شکر شیرین خواهی بود او را از روز کنجشکر خوانند و همین قول سید الاولیا است و هم صاحب اخبار الاخیار
و دیگر مشهور است که میگویند که سوداگری شکر بار کرده میرفت خواجه از وی طلبید سوداگر گفت این نمک
است خواجه گفت نمک باشد سوداگر چون بارها بکشاد همه نمک بر آمد پیش شیخ آمد و عذر خواهی نمود عرض کرد
که دعا کنید که این نمک شکر گردد فرمود که شکر گردد و خانخانان محمد بیرم این قصه را نظم کرده
گفته است ۵ کان نمک جهان شکر شیخ بجرد برد + آن کز شکر نمک کند از نمک شکر دهد
کان نمک و گنج شکر شیخ فرید + کز گنج شکر کان نمک کرد پدید + در کان نمک کرد نظر گشت شکر

بست و هشتم جمادی الاولی سنه اثنین و سبعین و سبعمائة برفت از دنیا ذکر آن کند ۱۲

نفس در رضاء مولی آن عارف رمز سبحان الذی اسری شیخ فرید الحق والملة والدین گنجشکر و معاصران و مریدان ایشان مقرر شده

که شیخ فرید الدین مسعود قدس سره خلیفه خواجه قطب الدین است و از خواجه بزرگ نیز نعمت یافته از اعیان اولیاء و از اکابر ایشان است نهایت ریاضت و مجاهده و فقر و تجرید داشت در کشف و کرامت آیتی بود و در ذوق و محبت علامتی همیشه در سر و انعفا میکوشید و خود را از چشم خلق میپوشید از شهری بشهری میگشت عاقبت در مقام اجودهن که مردم وی درشت خوی و ظاهر پرست و منکر درویشان بودند آمد و گفت این محل بودن من است آنجا سکونت کرد هرگز آنجا کسی از حال ایشان نپرسید بیرون قصبه درختان کریر بودند یکدرخت بود انبوه زیر آن درخت باحق مشغول بودی و بیشتر احوال در مسجد جمعه مشغول بودی آنجا او را فرزندان شدند فاقها کشیدند و محنتها و شدتها میدیدند آخر چون برهان قوی داشت پوشیده نماند بقول اقتباس که صاحب سیر الاولیا سید کرمانی که مرید سلطان المشائخ است نسبت وی بفرخ عادلشاه کابلی رسانیده با امیر المومنین عمر رضی الله عنه میرساند و میگوید که مادر وی دختر مولانا وجیه الدین گنجسندی بود و هم وی از سیر الاقطاب می آرد نام وی مسعود بود شیخ فرید الدین عطار نام خود بوی عنایت کرد و بروایتی فرید الدین از غیب ملقب گشته چنانکه گنجشکر صاحب اخبار الاخیار نقل می آرد که وقتی جامه او بسیار پاره در تمکین بود مردی پیراهن پیش آورد آنرا پوشید و در حال از تن برید شیخ نجیب الدین متوکل را داد فرمود من نیز وقتیکه در آنجا مه داشتم درین نیافتم و هم از وی نقلست که بیشتر افطار او بشربت بودی قدحی از شربت بیاوردندی و قدری مویز در ان کردندی از ان شربت مقدار نصف بلکه دو ثلث بحاضران قسمت کردی ثلث خود بکار بردی و از بقیه آنهم دیگر بیاوردندی بهمان چرب پاره از ان خوردی و باقی را بحاضران دادی بعده مائده پیش آوردندی و دران از هر لون طعام بودی مردم میخوردند او نخوردی مگر بوقت افطار روزه دیگر و وقت استراحت گلیمی بر انبوه بستی همانرا بستر ساختی چنانکه از

وشیخ محمود بهاری و مولانای محمد حاضری و سلطان ناصر الدین غازی و شیخ محمد و مولانا برهان الدین حلوائی
وشیخ احمد تماجی و شیخ بنی و شیخ حسین و شیخ فیروز و شیخ بدر الدین مولانا و شاه خضر قلندر و شیخ نجم الدین
فلا خلیفه بودند و خلیفه بودن سلطان التمش و سلطان ناصر الدین غازی و سلطان فیروز این روایت ضعیف

پیشوا نقشبندیان

است **ذکر سید میر کلال قدس سره** در رشحات است ایشان افضل همه خلفای خواجه
محمد بابا سماسی بوده و شرف سیادت داشته و مولد و مدفن بسی دیه سوخاریست و پدرش گرمی اشتغال میداشته
و بزبان بخارا کلال داشگر را گویند در مقامات ایشان مذکورست که والده ایشان فرموده اند تا امیر
کلال را در پوست داشتم هرگاه که قصد شبانه اتفاق افتادی مرا در شکم عظیم بگرفتی چون امیر بسن شباب رسید
کشتی گرفته اند روزی خواجه محمد بابا از کنار معرکه کشتی امیر توقف کرده اند اصحاب را بخاطر گذشته جهت چیست
خواجه فرمود که درین معرکه مردیست که بسی مردان در صحبت وی بدرجهٔ کمال خواهند رسید نظر مبارکش
میخواهم که وی را صید کنم درین محل نظر امیر بجانب ایشان افتاد امیر بیطاقت شده از عقب ایشان رفته
بمنزل خواجه رسید خواجه وی را بفرزندی قبول کرد بعده کسی امیر را دران معرکه کشتی ندید مدت بست
سال پیوسته در خدمت خواجه بابا بوده اند هر هفته دو بار دوشنبه و پنجشنبه از سوخاری بسماسی میرفت
بملازمت خواجه باز می آمده و مسافت میان سوخاری و سماسی فرسنخ شرعیست و دران مدت بطریق
خواجگان اشتغال مینموده که هیچکس را اطلاع نبود تا بتکمیل ارشاد رسید در نفحاتست و خدمت خواجه بهاؤ الدین
ذکریا را نسبت صحبت و تعلیم آداب سلوک طریقت و تلقین ذکر از ایشانست روزی مجمعی عظیم بود خدمت
امیر خواجه را طلبیدند و روی بایشان کردند و گفتند فرزند بهاؤ الدین نفس خواجه محمد بابا
سماسی را قدس سره در حق شما تمامی بجا آوردم گفته بودند که انچه از تربیت در حق تو بجا آوردم
در حق فرزند بهاؤ الدین بجا آری و در تربیت او چنان کردم و اشاره بسینه خود کردند و گفتند پستانرا
برای شما خشک کردم و مرغ روحانیت شما از بیضهٔ بشریت بیرون آمد اما مرغ همت
شما بلند پرواز افتاده است اکنون اجازت است هر جا که بوی بمشام شما میرسد از برکت
قدم بازی طلبید و در طلبگاری بموجب همت خود تقصیر مکنید پانزدهم جمادی الآخر و نزد بعض

از حد چه نیکو بود بیت کشتگان خنجر تسلیم را ؛ هر زمان از غیب جان دیگر است ؛ چنانچه دعاگوی و قاضی حمید الدین ناگوری این بیت در گرفت سه شبانروز در این بیت شنیدن متحیر و بیهوش بودیم بعد از انجا بخانه آمدیم همین از گویندگان میگوییانیدیم چنانچه چهار شبانروز متواتر در این بیت بودیم خبر از خویش نبود اما وقت نماز را نماز ادا میکردیم و باز در عالم سماع مشغول میشدیم همچنین هفت شبانروز در این بیت بودیم هر بار گویندگان این بیت را میگفتند حالی و حیرتی می آمد آنگاه بر لفظ مبارک راند فرمود که من و قاضی حمید الدین ناگوری در شهری رسیدیم دوازده نفر آدمی از جماعت متحیران دیدیم ایستاده و دو چشم در هوا داشته شب و روز متحیر بماند مگر آنکه وقت نماز می آمد در نماز میشدند و باز همچنان متحیر مے ماندند صاحب اخبار الاخیار نقل میکند که در خانه شیخ علی سنجری صحبت بود و خواجه در آنجا حاضر بود این شیخ علی درویش از اقارب خواجه بزرگ معین الدین سنجر ے بود همسایه خواجه قطب الدین و قبر او هم در حوالی خواجه است قوال این بیت شیخ احمد جام را بر خواند ؛ بیت کشتگان خنجر تسلیم را ؛ هر زمان از غیب جان دیگر است ؛ خواجه را این بیت در گرفت چهار شبانروز در تحیر بود بر این بیت ذوق داشت شب پنجم رحلت کرد میر حسن دهلوی در غزلی که در این بیت گفته است اشارت باین قصه کرده است ؎ جان همین یک بیت داد است آن بزرگ ؛ آری این گوهر کان دیگر است ؛ کشتگان خنجر تسلیم را ؛ هر زمان از غیب جان دیگر است ؛ ذلک لیلة الرابع عشر من ربیع الاول سنه ثلث و ثلثین ستمائة و همدرین سال فوت سلطان شمس الدین التمش است انار الله برهانه چهاردهم ماه شعبان سنه مذکور و عمر وی پنجاه سال و بقولی پنجاه و دو و در روایتی هفتاد و چهار و بقولی شصت سال هم تمام نبود در دهلی مدفون گشت صاحب اقتباس از سیر الاقطاب می آرد وی بست و دو خلیفه داشت شیخ فرید الدین گنجشکر و شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ برهان الدین بلخی و شیخ ضیاء الدین رومی و قاضی حمید الدین ناگوری صاحب اخبار الاخیار می آرد که نام او محمد بن عطا است از مشایخ متقدمین هند و ستانست جامع بود میان علم ظاهر و باطن و وی از مصاحبان خواجه قطب است و مرید و خلیفه شهاب الدین سهروردیست والله اعلم اما بر سنت او وجد و سماع غالب و مولع بود بسماع هیچکس در زمان او اینقدر توغل در سماع نداشت که او داشت علماء بر سر او محضر ساخته بودند و سلطان التمش و مولانا فخر الدین حلوائی و خواجه میر و شیخ سعد الدین و

خفتن دوم گفتن اندک سوم اندک خوردن چهارم و صحبت خلق اندک بودن تا این نکنی هرگز جوهر درویشی در تو
پیدا نشود که چون درویش جامهٔ خوب بپوشد یعنی از برای نمود از خلق خفیف پندارکه او درویش نیست راه زنی
در راه سلوک و هر درویشی که هوای نفس طعام سیر بخورد پندارکه او درویش نیست نفس پرست و هر درویشی که صحبت
خلق و احباب کند پندارکه او درویش نیست مرتد طریقت و هر درویشی که خواب کند پندارکه در وی هیچ نعمت نیست
و هم از وی است سخن در بیعت افتاده بود در لفظ مبارک راندکه تجدید نیز آمده است زیرا چه اگر یکی از بیعت انکار
کرد یا در توبه لغزش افتاد تا آنکه آواز بیعت نکند درست نباشد آنگاه همدیمنی این حکایت فرمود که در روضهٔ شیخ
الاسلام برهان الدین نوشته دیده ام بروایت خواجه حسن بصری چون رسول علیه السلام خبر یافت پیش از فتح مکه که عمار
را بکشتند اینجر بشنید صحابه را طلب کرد فرمود بیائید بیعت از سر کنید برویم بر مکیان حرب کنیم از سر بیعت کردند ضحاک
این برکن الدین باز از سر بیعت کرد پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که تو پیش از این بیعت کردی گفت یا رسول
الله چون میروم اینساعت باز تجدید میکنم پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را دست داد آنگاه خواجهٔ قطب الاسلام
بر لفظ مبارک اندازینجا تجدید آمده است آنگاه دعاگوئی التماس کرد اگر پیر حاضر نباشد فرمود جامهٔ شیخ پیش
نهد بیعت کند گاه از گاه دعاگوئی نیز همچنین میکنید بعد ازان در حسن اعتقاد مریدان سخن افتاد بر لفظ مبارک راند
وقتی درویشی را در بغداد باتهامی گرفتند در معرض قتل ایستاده کردند مستقبل قبله چون سیاف در آمد تا تیغ
گذارکند نظر آن درویش بر گور پیر خود افتاد آن درویش روی از جانب قبله گردانیده بجانب گور پیر خود کرد سیاف
گفت از قبله چرا روی میگردانی گفت روی بجانب قبله خود داریم ایشان هم درین مجادله بودند فرمان آمد
که این را آزاد کردیم خواجهٔ قطب الاسلام چشم پر آب کرد فرمود که عقیدهٔ خوب آن درویش را از قتل خلاص داد آنگاه
فرمود که مرید را در حضور و غیب پیش پیر خود همی باید بود چنانچه در حیات خدمت پیر واجبست بلکه از آن
زیادت بعد ازان سخن در سماع افتاد بر لفظ مبارک راندکه نزد دعاگو در سماع ذوق است که در هیچ
چیز آن ذوق حاصل نمیشود که در سماع آنگاه فرمود که اصحاب طریقت و مشتاقان حقیقت را همان ذوق است
که آتش در میزنند اگر آن نبودی بقا کجا بودی و در بقا چه ذوق بودی بعد ازان فرمود که من و قاضی حمید الدین ناگوری
وقتی در خانقاه شیخ علی سنجری رحمة الله علیه بودم آنجا سماع بود گویندگان این قصیده می گفتند:

شد و شیخ محمد نوربخش در سلسلة الذهب فرا چنین کرده است بختیار الاوشی کان من الاولیاء السالکین المتاهلین المجاهدین بالخلوة والعزلة وقلة الطعام وقلة المنام والکلام والذکر بالدوام فی اربعینات وله فی احوال الباطن شان کبیر من المکاشفین وهم نقلست کرا و هر شب سی هزار بار درود گفتی الگاه خفتی مگر همدران ایام زنی را نکاح کرده بود و سه شب این زن از و فوت شد مردی احمد نیس نام پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که مسافر مانید بختیار کاکی را اسلام برسان و بگو هر شب تحفه که بر من میفرستادی سه شب است که نرسیده است و از نیجا صبا حب اقتباس از سیر الاولیا می آرد چون آنمرد از خواب بیدار شد پیغام پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بخواجه رسانید حضرت خواجه همان زمان نی که خواسته بود طلبیده بدو داد و بگذاشت بعد ازان متوجه بجانب هندوستان گشت چون در ملتان رسید شیخ بهاؤ الدین زکریا شیخ جلال الدین تبریزی که دران ایام در ملتان بود میان هر سه بزرگ صحبت گرم واقع شد و هم وی از سیر الاقطاب می آرد و وی از سلطان المشایخ نقل میکند و بسبکه خواجه قطب الدین و شیخ بهاؤ الدین و شیخ جلال الدین باهم در ملتان بودند بسبکه کفار زیر پای حصار ملتان رسیدند قبا به ملتان بدفع کفار بخدمت این هر سه بزرگان درخواست نمود حضرت خواجه قطب تبریزی بدست قبا به داد فرمود این تیر را بجانب کفار بیندازا و همچنان کرد چون تیر در میان کفار افتاد بسیاری از کفار نمانده بود و شیخ فرید گنجشکر اول بار در ملتان بخدمت خواجه بهره مند گشت قدس الله اسرارهم شیخ فرید الدین گنجشکر قدس الله سره در فوائد السالکین که تالیف وی است منقولست بتاریخ روز جمعه غره رمضان المبارک سنه اربع وثمانین وخمسمائة دعاگوی فقیر حقیر بنده درویشان بلکه خادم الیشان اضعف العباد فرید اجودهنی را چون دولت دیدار بوسر حاصل شد همانروز در کلاه چهار ترکی بر سر دعاگوی نهاد و شفقت بسیار ازانی فرمود آنروز در من و قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا علاؤ الدین کرمانی و شیخ نور الدین مبارک و شیخ نظام الدین ابو المؤید و مولانا شمس الدین ترک خواجه محمود و موزه دوردوز عزیزان دیگر حاضر بودند خواجه قطب الاسلام ادام الله بقاره بر لفظ مبارک راند که شیخ را بمقدار قوت ذات تصحیح خاطر می باید که چون یکی بر وی بیاید برای بیعت او را صواب است که بقوت نظر باطن نگاه کند آنکس که بدنیا و خرآن آلوده باشد صیقل بدهد تا هیچ کدورتی از غل و غش حسد و بخش و الایش دنیا و دنیا در سینه او نماند بعد ازان دست او را بگیرد و بخدای رساند و اگر این مقدار قوت پیرا نباشد پس بحقیقت بدانند که پیر و مرید هر دو در بادیه ضلالت اند انگاه همدرین محل فرمود که اهل سلوک در شرح خویش مینویسند که کمالیت مرد در چهار چیز است اول الله

قطب ما را تعلیم خواهد کرد قاضی حمید الدین را در ناگور هاتف ندا داد که ای حمید الدین قطب ما را تعلیم
کن که در اوش است پس حضرت قاضی چشم پوشید و در اوش رسید و تحفه گرفت پرسید ای قطب الدین
چه نویسم فرمود بنویس سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ لَیْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ قاضی
پرسید تو قرآن پیش که خواندی گفت مادرم پانزده سیپاره یاد دارد مرا در شکم نظر بر دل افتاد یاد گرفتم
قاضی آیت مذکور نوشت و در چهار روز قاضی قطب را قرآن ختم کنانید پس خواجه قطب الدین را حواله خواجه بزرگ
کرد و گفت تربیت کنید قطب الدین مرید شما است بعضی گویند ایشانرا شیخ ابا حفص باشاره خضر علیه السلام تعلیم
بدل و جهان کرد اقتباس الانوار میگوید که شیخ نصیر الدین محمود اودهی قدس سره در خیر المجالس نقل میکند
که گفت از برکت صحبت مولانا ابا حفص رحمة الله علیه حضرت قطب الاقطاب بسبب تهذیب اخلاق ظاهر و باطن و آداب
شریعت و طریقت و معاملات دینی و حالات یقینی ظاهر و باطن حاصل کرد و آراسته گشت چنانچه یکساعت از ریاضت
و مجاهدات بنیاسودی و در شبانروز موازنه دو صد و پنجاه رکعت نماز گذاردی پیوسته باحق مشغول شدی بعد
ازان در ماه رجب سنه اثنی عشر و خمسمائة و بقول مفتاح التواریخ اثنی و عشرین و ستمائة در بغداد بمسجد امام ابو اللیث
سمرقندی بحضور شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمود
اصفهانی بشرف ارادت حضرت خواجه بزرگ فائز گشت بامر خواجه بزرگ مدتی در بغداد در ریاضت شاقه کشید و
و بسبب کمال مهربانی خواجه بزرگ در اندک ایام سیر سلوک را تمام کرده بمقام ارشاد رسید و می آرند که حضرت خواجه
بزرگ چهل شب آنحضرت علیه السلام را در آنروز بمعاملهٔ دیدار ارواح دیگر عظام نیز همراه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمودای معین الدین قطب الدین دست تو دست خدا است او را خرقه بپوشان پس قطب الاقطاب بشرف خرقه خلافت
خواجه بزرگ بهره مند گشت و بموجب حکم آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بفرمان الهی ولایت دهلی در تصرف گرفت
و بعد متوجه شدن خواجه بزرگ از بغداد جانب اجمیر خواجه قطب نیز انمیخی را استصحاب نمود و برای خدمت خواجه بزرگ
متعاقب بهندوستان آمد و بدهلی رسید و در اکثر کتب این سلسله ذکر افتاده است که خواجه قطب پانزده ساله بود که
بشرف ارادت خواجه بزرگ در آمد و در سن بست سالگی مریدان صادق را تربیت کما ینبغی مینمود صاحب اخبار
الاخیار می آرد نقلست که وی در اول عهد بعد غلبهٔ خواب قدری تخفی و در آخر عمر آنهم به بیداری بدل

همخوابه خود را بحیث تفحص حال بر حرم شیخ فرستاد حرم شیخ حال را بروی کشف کرد بعده قرص پیدا نشد
از شیخ نظام الدین اولیا وهم وی نقل می اورد که میفرمود شیخ معین الدین تا پانصد درم قطب الدین را
آدن داده بود که قرض کند چون کار بکمال رسید ازان نیز دست برداشت صاحب اقتباس مینویسد منقول است
حضرت خواجه در ایام قحط در دهلی آمدند در خانه کاک پزی مرد وزی اختیار کرد چندین آرد ملک زاده سعید الدین
بکاک پز آمد تا کاک پز در آن کاک پزکاکما را در تنور انداخت و خود بخواب رفت جمله سوختند سرهنگان بحکم ملک
زاده آنرا ذلت و شدت کشیدند خواجه گفت این را بگذار زیرا من کاکمای شما درست کرده میدهم خواجه
همه را در تنور انداخت چون باز کشید جمله سپید و خوب شدند ملک زاده و مردمان را خبر شد خواجه از
دکان گرمخیت و در خانه قاضی حمید الدین ناگوری رفت ملک زاده مرید شد و یکی از اولیا را الله
گشت و قاضی خوشحال شد و گفت که از چند روز مشتاق لقای تو بودم و هم وی از سیر الاقطاب می آرد
که وقتی شمس الدین التمش طعام غیب کرد انخواجه هر دو آستین بر افشاند کاکمای گرم ریخته شد
سلطان بلذت تمام تناول کرد و هم وی میگوید که یکی از نظام الدین اولیا پرسید خواجه را کاکی بچه
سبب میگویند گفت روزی حضرت خواجه بر کنار حوض شمسی با صحاب خود نشسته بود یکی از ان میان
گفت چه خوش باشد که درین سوای سرد کاک گرم بسر سد حضرت خواجه دست در حوض کرد و کاکمای
گرم آورده پیش اصحاب انداخت همه انها سیر خوردند از انروز بکاکی مخاطب گشت صاحب
اقتباس از سیر الاقطاب می آرد پدر رشش کمال الدین احمد بن موسی اوشی از سادات اوش
بود اوش قصبه ایست در دیار فرغانه یا در ماوراء النهر است نسبش با امام نقی بن موسی رضا
رضی الله عنهما الی آخره میرسد صاحب سبعه سنابل می آرد نیمشبی بود که خواجه متولد شد تمام
خانه را نور گرفته بود مادر خواجه را هیبت در گرفت خواجه سر بر آورد نور آهسته آهسته کم شد هاتف
آواز داد که ای مادر خواجه این نور از اسرار است که در دل فرزند تو نهاده ایم که تا اکنون از اسرار
مامور شده چون خواجه چهار سال و چهار ماه و چهار روز و بقولی پنجسال شد مادرش پیش خواجه بزرگ
فرستاد خواجه بزرگ تحفه گرفت تا بنویسد هاتف ندا داد ای معین الدین توقف کن که حمید الدین ناگوری

است اگر میتوانی بر خیز و خود را در بلا میفگن والا نه می بینی که همین زمان بر آسمان رفته چندان بلا بر سرت
گمارم که از مدافعت آن عاجز آئی خواجه تبسم فرموده گفت ایکافر گمراه همان مثال است که تو مرا
زمین را نکو ساختی * که با آسمان نیز پرداختی * اجپال از نیشن منفعل گشته پوست آهو را بر هوا پرتاب
کرده بر آن پوست نشست و بجانب آسمان پرواز کنان رفت تا که از نظر مردمان غائب شد پس
خواجه کفشهای خود را گفت که بروید و این کافر را چندان زنید که بر زمین برسد در حال کفشها
بر هوا شدند و بر سر اجپال رسیدند گاه بر سر و گاه بر روی وی طراق میزدند و زود او را
فرود آوردند اجپال را از سر گرفته بر زمین فرود آوردند چون اجپال از کرده خود پشیمان شد و بصدق دل
مسلمان شد رحمة الله علیه ذکر آن طائر و رهوای آن لامکانی آن سائر و عجای سبحانی آن
فوج خنجر رضا و تسلیم الفریح من اتی الله بقلب سلیم المنعوت بکمال مرتبه پاکی خواجه قطب الدین
بختیار کاکی اوشی چشتی قدس سره حنیفه بزرگ خواجه معین الدین است از اکابر اولیاء اجله
اصفیا است قبولی عظیم داشت و بغایت ترک و تجرید و فقر و فاقه موصوف بود و نهایت
استغراق داشت در یاد مولی و در مشاهده ذات بحت مستغرق بود از وجود خود و غیر خود
خبر نداشت چون کسی بزیادت او آمدی زمانی بایستی تا بخود باز آمدی اگاه با آینده
مشغول شدی اگر از حال خود یا حال آینده چیزی نگفتندی بعده گفتی مرا معذور دارید
و باز بحق مشغول شدی اگر یکی از اولاد او بهروی او را خبر نشدی بعد ازان بزمانی هم فرزند
قطب الدین و القابش بختیار کاکی اول ویرا بختیار نام کردند و از حضرت حق مخاطب
بخطاب قطب الدین گشت و بعضی گویند که خواجه بزرگ از راه مهربانی اکثر قطب الدین بختیار گفته
از انوقت او را بختیار لقب شد صاحب اخبار الاخیار نقل می آرد که خواجه را بقالی بود همسایه
در اوائل از و وام کردی و او را گفتی که وام از سیصد درم زیاده نه دهی چون فتوح رسیدی
او را کردی بعده جزم کرد که بعد ازین وام نکنم بعد از فضل خدای عزوجل یکقرص نان بر مصلای او پیدا شدی
که همه خانه را بسیار بودی بقال شرف الدین نام داشت مگر شیخ از من ناخوش است که وام نمیتانم

انداخت آنخاک برهر که افتاد تن او خشک گشت چون کافران تاب مقاومت نیاورد ند پیش دیوی که
دران تنجانه بود فریاد بر دند و تمام ماجرا بیان کرد ند او خاموش ماند پس گفت این درویش صاحب
کمال است با دیسر نمیتوانیم آمدن مگر بسحر همچنان کرد ند همه پس آمدند یو ایستاد ند و عقب آن پناه
گرفته سحر آغاز کرد ند مرید ی خواجه را خبر داد خواجه فرمود که سحر اینجا عه بر ما اثر نخواهد کرد یو ایشان
خواهد آمد این بگفت و در نماز شد تا کفار قریب رسید ند نظر آنانکه بر خواجه افتاد زبان از گفتار و پای
از رفتار باز ماند و همانجا که بود ند ایستاده ماند ند خواجه از نماز فارغ تا شد و دی بجانب کفار کرد و چون
خواجه را دید ایمان آورد کفار آن دیو را پند کرد ند سود مند نشد و دیو بر آشفت و سنگ و چوب
بر سر کفار میزد خواجه او را شادی تمام نهاد چون خبر بپا به رسید جوگی اجپال که پیر راجه بود با نصد
چیله داشت تمام ماجرا راجه یاو بیان کرد وی چو بشنید ند همه چیلهای خود را جمع نموده نزد خواجه
خواجه وضو کامل نموده برخاست و بر گرد خود دو خطی کشید چون کفار نزدیک تر رسید ند و ساوری
آغاز کرد ند خواجه روی بسوی ایشان کرده فرمود که چرا از ما بیجیده اید اما میخواهید که همه هست
و نابود گردید گفتند که شما را از اناساگر غسل و وضو کردن را منع سازیم غرض آنست که شما بطوع
و رغبت خود بروید چون خواجه این سخن بشنید بغضب در آمد شادی دیو را قدح بدست داد فرمود
این قدح را از آب اناساگر پر کرده بیار تمام آب اناساگر در القدح آمد اجپال از معاینه اینحال
بسوخت و گفت که اینقدر جاندار آبی از بی آبی به هلاکت رسید ند این کدام فقیر است خواجه
فرمود اگر میتوانی ازین کاسه آب را برداری و در این حوض بریزی اجپال ان کاسه را جنبانیدن نتوانست پشیمان
شد خواجه قدح بدست خود بگرفت و آب در ان حوض انداخت حوض چنانکه بود پر آب گشت
چون کفار اینحال بدید ند جاده و بسیار کرد ند که از کوبها صد هزاران مار بجانب خواجه سر میداد ند
آن مارها بخط دائره حصار میرسید ند و سر بر خط دائره نهاده میماند ند خواجه بیاران فرمود که
این ماران را گرفته بر کوهها پرتاب نمایند چنان کرد ند پس کفار آتش از هر طرف بار انید ند اخگری
در دائره نیفتاد همه کفار عاجز آمد ند آخر الامر اجپال شرمنده گشته گفت الحال ز اکار من افتاد

حضرت خواجہ از دہلی باجمیر رفتہ است روزی ہم مجلس وی و در مقام مذکور حاضر بود ندا از محسن سبزی
مثال نویسانید ایشان را و بدہلی رخصت کرد چنانچہ مذکور شد صاحب اقتباس از سیر الاقطاب در اشتر
آوردن خواجہ بزرگ در ہندوستان می آرد کہ چون خواجہ بزرگ از خدمت پیر خود در پنجاہ سالگی
مرخص گشتہ بمدینہ رفت چند گاہ اقامت نمود روزی ندا آمد از روضہ اسید کائنات علیہ السلام کہ اندرون
در آئی امد و رفت و بجمال آنسرور مشرف گردید فرمود تو باہندوستان باید رفت و بنج کفر از ان دیار
براندا خته اسلام آشکارا باید ساخت پس یک انار بدست خواجہ او فرمود درین نظر کن نظر کرد شہر اجمیر
بنظر امد پس متوجہ ہندوستان گردید چہل صوفی ہمراہ خود گرفت الغرض بدہلی رسید قبل ازین
ہتہورا باطلاع منجمان جا بجا نوشتہ بود اگر رویشی بدین قیافہ در راہ بگذرد ہلاک سازند ہر لہ
خیال فاسد کردی لرزہ در اندام وی افتادی کسی ہیچ قدرت نیافت بدہلی رسید روزی
کافری پیر کاردی زیر بغل گرفتہ رسید بہ نیت آنکہ دست دراز کند خواجہ بفراست باطن دریافت
فرمود ای فلان چرا کار در اکار نفرمائی من حاضرم لرزہ در اندامش افتاد کارد را انداخت
و مسلمان گشت آنروز بیکبار خلق مشرف باسلام گشتند بخدمت خواجہ از دہام بسیار شد متوجہ باجمیر
و در انزمان ہتہورا باجمیر بود چون خواجہ بزرگ آنجا رسید زیر درختی اقامت نمود کہ شتران ہتہورا
آنجا می نشستند ساربانی گفت کہ درینجا شتران راجہ می نشینند انجای شما نیست خواجہ از انجا
برخاست و گفت ما خیزم اما شتران شما نشستہ باشند و روانہ شد و بر سر حوض انار ساگر
آمدہ نشست چون شتران آنجا آمدند نشستند باز برخاستن نتوانستند ساربانان این ماجرا پیش
راجہ گفتند راجہ گفت پیش آن درویش الحاح نمایند غیر ازین علاجی نیست ہمچنان کردند خواجہ
عجز شان دید فرمود شتران شما برخاستہ اند راجہ در حیرت ماند و اندیشہ ناک شد المقصود
خواجہ یک گاؤ خریدہ ذبح کردند و برانا ساگر پختہ خوردند تا کفار از ینواقعہ آگاہ شدہ با آتش
غضب میسوختند ہمہ منغض شدہ مسلح گشتہ گرد خواجہ حلقہ نمودند و قصد کردند کہ آسیبی رسانند
خواجہ در نماز بود خادمان خبر رسانیدند خواجہ از نماز فارغ شدہ برخاست مشتی خاک بر ایشان

بنویس تا شیخ قطب الدین بختیار بدہلی رود خلافت بجاوہ قطب الدین را دادیم کہ دہلی مقام اوست بعد از ان
مثال تمام شد بر دست دعاگو داد دعاگوئی بر زمین آورد گفت نزدیک بیا تر دیک شدم و ستار کلاہ
بر سر دعاگو نہادہ و عصائی شیخ عثمان ہارونی داد و خرقہ در بر دعاگو کرد و مصحف و مصلا و نعلین بداد
و گفت این امانتی است از رسول صلی اللہ علیہ وسلم کہ بخواجگان ما رسیدہ بود من ترا روان کردم
چنانکہ یا حق این بجامی آوردیم باید کہ شما نیز حق این بجا آرید کہ فرد امرا در میان خواجگان چشت سرمندی
نباید دست دعاگو بگرفت روئی سوی آسمان کرد گفت بحذ اللہ تعالی سپردیم و ترا بمنزلگاہ عزت رسانیدیم
آنگاہ گفت کہ چہار چیز است کہ گوہر فقر است اول درویشی کہ تو انگر نماید دوم گرسنگی کہ سیر نماید
سیوم اندوہ کہ شاد نماید چہارم مردمے اگر او با دشمنی بود دوست نماید آنگاہ فرمود کہ مرتبہ
اہل محبت چنانست کہ اگر گرد ملک الموت گردد و باد رماند گان زاد افتاد گان زا ہر جا کہ اند ایشان زا دوست
گردد چون خواجہ این فوائد تمام کرد دعاگو خواست کہ سر در قدم آوردہ روان شود ضمیر روشن کہ
در شیخ بود بر فور روئی سوی من کرد گفت کہ بیا بر خاستم سر در قدم آوردم فاتحہ بخواند و گفت برو
ہر جا کہ بروی بخیر باشی و ہر جا کہ باشی مرد باشی و سر باشی روی بزید آوردم و باز گشتم در حضرت دہلی سکونت
کردم صاحب اقتباس اد سیر الاولیا می آرد وفات حضرت خواجہ بزرگ رود دو شنبہ ششم
رجب در سنہ اثنی و ثلثین ستمائۃ واقع شد و بقولی ششم رجب سنہ سبع و عشرین و ستمائۃ و
در مفتاح التواریخ ست و ثلثین و ستمائۃ و بقولی دیگر ثلث و ثلثین و ستمائۃ در زمان سلطنت
شمس الدین التمش واقع شد و عمر شریف نود و ہفت سال و بقولی یکصد و ہفت سال بود از انجملہ
چہل سال در اجمیر سکونت داشت بقول مرآت حضرت خواجہ بزرگ سیزدہ خلیفہ داشت خواجہ
قطب الدین بختیار و خواجہ فخر الدین و معین الدین و قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ وجیہ الدین
و سلطان التارکین و شیخ حمید الدین صوفی و شیخ برہان الدین عرف شیخ احمد و شیخ محسن
و شیخ سلیمان غازی و شیخ شمس الدین و خواجہ حسن خباط و احیال مجوگی المعروف بعبد اللہ ساکانی
و شیخ اوحد الدین کرمانی را بعضی از خلفاء الخواجہ میشمارند و حضرت خواجہ قطب الدین در آخر

خواجه را هیچ خبر نمیشد یار دوم در گوش وی الصلوة الصلوة میگفتندی هیچ آگاهی نمیشد بعد دوش
مبارک را میجنبانیدند آنگاه چشم باز میکرد میگفت از شرع محمدی چاره نیست سبحان الله از کجا بکجا آوردند
پس وضو میساخت و نماز میگذارد و چون حالت جلال بروی مستولی شدی در حجره بستة کردی و
مشغول میبودی حضرت خواجه و قاضی مقابل در حجره از سنگها پرده ساختی و عقب او پنهان
شدندی حاضر میبودند چون وقت نماز میشد بمجرد بیرون آمدن از حجره نظر بر سنگها می افتاد و سنگها
خاکستر میشد پس هر دو مرید خواجه و قاضی اقتدا میکردند و بعد سلام پیش از آنکه خواجه فارغ شود آن خاکستر
گرد نخته پنهان میشد مدتها هم در دلیل العارفین حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی میفرماید فرمود
که سه چیز است اول خوف دوم رجا سیوم محبت و ضمن خوف ترک گناه است تا از آتش نجات یابد
و در ضمن رجا امید بهشت تا در منزل پرسی درجات یابی و در ضمن محبت احتمال مکروهات است
تا رضای حق حاصل شود عارف کسی است که هیچ چیز را دست ندارد و مگر ذکر گفتن را خواجه در نیفتاده
رسیده چشم پر آب کرد و فرمود که مسافر میشویم جائیکه مدفون با آنجا خواهد شد یعنی باجمیر میرویم
هر کسی را وداع میکرد و دعا گوئی برابر خواجه معین الملة والدین ادام الله تقواه مدت دو ماه در راه
بودیم بعد ازان در اجمیر رسیدیم و آنرو ز اجمیر از ان هندوان بود و پتهورا زنده بود و مسلمانی
چنان نبود چون قدم مبارک آنجا رسید چندان اسلام شد که آنرا حد و نهایت نبود الحمد لله
علی ذلک مجلس یازدهم همان بود در مسجد جامع اجمیر دولت پابوس حاصل شد درویشان
و عزیزان اهل صفه و مریدانی که برابر بودند بخدمت حاضر شدند سخن حکایت ملک الموت بود
بر لفظ مبارک راندکه دنیا بی مرگ چندین نیرزد گفتند از چه گفت از انکه رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده است الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب یعنی مرگ پلی است چون مرگ آید دوست
را بدوست میرساند آنگاه فرمود که عارفان آفتاب صفت اند که بجملگی عالم می تابند که از نور ایشان
همه عالم روشن است چون خواجه این فوائد تمام کرد بگریست و فرمود که ای درویش مرا بانجا آورده
تا مدفون ما انجا خواهد بود میان چند روزی ما سفر خواهیم کرد شیخ علی سنجری را فرمود که مثال

بعراق رفت چون بقصبهٔ ہارون رسید حضرت خواجہ عثمان ہارونی را دریافت و مرید گشت و مدت دو
نیم سال بخدمت وی انواع ریاضات و مجاہدات نمود و از شیخ خرقہ خلافت یافتہ متوجہ بغداد شد و در
قصبهٔ سنجان رسید شیخ نجم الدین کبری را دریافت دو ماہ در ملازمت ایشان گذرانید و از انجا بقصبهٔ
جیل آمد شیخ عبد القادر جیلانی را دریافت پنجاہ در صحبت ایشان ماندہ انواع فیض حاصل نمود و ہم
صاحب سیر العارفین میگوید الی الآن نیز حجرهٔ خواجہ در انجا است مردمان مرمت میکنند و این درویش نیز
آنجا رسیدہ دوگانہ شکرانہ ادا نمود و حضرت خواجہ بزرگ از انجا ببغداد آمد شیخ ابو نجیب ضیاء الدین
سہروردی را دریافت و از بغداد بہمدان آمد شیخ یوسف ہمدانی را دریافت و از آنجا بہ تبریز آمد شیخ ابو سعید
تبریزی را دریافت و وے ہم نقل میکند از خواجهٔ قطب الدین بختیار اوشی کہ وی خواجہ بزرگ نفس را
ہرگز بمراد او نرسانیدی چنانچہ بعد از ہفتہ بلب نانی کہ از پنج مثقال کمتر بودی افطار فرمودے و نیز نقلست
از شیخ نظام الدین اولیا کہ پوشش خواجہ بزرگ جامهٔ دوتائی بود و ہر جا کہ پارہ شدی التہائی یا
از ہر نوعی کہ یافتی پیوند کردی چون باصفہان آمد شیخ محمود اصفہانی را دریافت در آنزمان خواجہ قطب الدین
احمد بن موسی اوشی میخواست کہ مرید شیخ محمود شود چون خواجہ بزرگ را با ہمان دوتائی دید سر در قدم ایشان
سودہ بعقیدت تمام مرید گشت محضرت خواجہ بزرگ آن دوتای را بقطب الدین اوشی مرحمت فرمود و
خواجہ قطب الدین وقت رحلت بحضرت گنجشکر قدس اللہ اسرارہم داد و وصیت فرمود کہ شیخ محمد عطا و قاضی
حمید الدین ناگوری سپارند بوی در آنوقت شیخ فرید الدین در مانسی بود رحمة اللہ علیہم شیخ نظام الدین
اولیا در فوائد الفواد آوردہ کہ آن دوتای مرقع را من دیدہ ام شاہد با خر الامر بایشان رسیدہ باشد منقولست
کہ آنخواجہ از اجمیر بطواف خانہ کعبہ میرفت و خلقی کہ برای حج جمع میبودند وے در طواف میدیدند مردم
خانہ میدانستند کہ در خانہ از اخر معلوم شد کہ ہر شب در مکہ نماز فجر با جماعت ادا میکنند صاحب اقتباس الانوار
از سیر السالکین بے آرد کہ حال حضرت خواجہ بزرگ گاہی جمال و گاہی جلال میبود چون جمال استیلا نمودے
چنان مستغرق بودی کہ ہیچ خبر از ین عالم نداشتی چون وقت نماز رسیدی حضرت خواجہ قطب و قاضی
حمید الدین ناگوری پیش وی دست بستہ می ایستادند و با واز بلند الصلوٰة الصلوٰة میگفتند

چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع چون زمین فرمود صحبت نیکان به از کار نیک
و صحبت بدان بد تر از کار بد فرمود که مرید ثابت در توبه آنزمان باشد که فرشته چپ او بست سال هیچ گناهی نبرد
نویسد شیخ عبد الحق محدث دهلوی میگوید که این سخن را بعضی اکابر متقدمین نیز نقل کرده اند و حقیقت معنی این
سخن چنانچه بعضے از متاخرین از علمای صوفیه فرموده اند آنست که توبه و استغفار لازم حال مرید است و کتابت
گناهان با وجود توبه و استغفار صورت نه بندد نه آنکه اصلا از وے گناه بوجود نیاید و لهذا وصیت کرده
اند بالتزام ورد و استغفار نزد خواب رفتن تا کتابت گناهان روز که بحریان عادت رحمت الهی تا اینوقت
موقوف مانده است بظهور نیاید فرمود از زبان خواجه عثمان هارونی شنیدم که مرد مستحق فقر کی شود آنگاه
که از دو عالم فانی هیچ باقی نماند فرمود نشان محبت آنست که مطیع باشی و بترسے نباید که دوست براند
فرمود که عارفان را مرتبه ایست چون بدان مرتبه رسند جملگی عالم و آنچه در عالم است میان دو انگشت
خود به بینند فرمود عارف آنست که هر چه خواهد پیش او آید و با هر که سخن کند جواب از و بشنود فرمود که کمترین پایه
و درجهٔ عارف در محبت آنست که صفات حق در وی بود و کمال درجه عارف در محبت آنست که اگر کسی
بر و بدعوی آید آنرا بقوت کرامت ملزم گرداند فرمود سالها بدین کار مجاهد بودیم عاقبت خبر هیبت نصیب ما
نشد فرمود گناه شمار اچندان ضرر ندارد که بیحرمتی و خوار داشتن برادر مسلمان فرمود عبادت اهل معرفت پاس
انفاس است فرمود علامت شقاوت آنست که معصیت کند و امید دارد که مقبول خواهیم بود در سیر العارفین است
چون غیاث الدین حسین والد خواجهٔ بزرگ که بغایت باصلاح آراسته بود وفات یافت حضرت اخی سراج
مشیخت را در پانزده سالگی گذاشت باغی و اشیای در ملک خود داشت بدان تفقد حال خود مینمود روزے
ابراهیم قهندزی مجذوب به باغ خواجه گذر کرد و حضرت خواجه بدرختان آب میداد چون ابراهیم را دید
بدوید و دست و پای او بوسید و بپای درختی بنشاند و خوشهٔ انگور و فواکه دیگر پیش او نهاد و خود با ادب
بنشست ابراهیم پاره کنجاره بدندان خود خائیده در دهن خواجه نهاد بمجرد خوردن کنجاره نوری در باطن
وی لامع گشت چنانچه دل وی خواجه از املاک و خانه و باغ سرد گشت آن همه فروخته بدرویشان
داد و خود مسافر گشت مدتی در سمرقند و بخارا ماند حفظ قرآن و علوم ظاهرے تحصیل کرد و از آنجا

خواب نکرد و پشت بزمین ننهاد هفتاد سال وضوء او خرقضاء حاجت باطل نشد و چشمها بسته میداشت وقت نماز
میکشاد و بر هر که نظر شیخ افتادی ولی امد شدی خواجه ذوق در سماع داشت و سماع بسیار شنیدی هر که در صحبت
پاک خواجه بودی او هم صاحب سماع شدی و اهل گشتی شیخ عبد الحق محدث در اخبار الاخیار مینویسد خواجه بزرگ
معین الحق والملة والدین حسن الحسینی سنجری قدس سره که سرحلقه مشائخ کبار و اقدم سلسله چشتیه این دیار است
و اهل عصر اد از خلفاء و مریدان و غیرهم تعین پذیرفته بست سال در خدمت خواجه عثمان هارونی بود در سفر
و حضر جامه خواب خواجه نگاه داشتی انگاه بنعمت خلافت مشرف گردید در زمان پتهورا رای هندوستان
باجمیر آمد و بعبادت مولی مشغول شد و پتهورا نیز در آن زمان در اجمیر بود روزے پتهورا مسلمانی
را از پیوستگان خواجه بسببی از اسباب رنجانید آن مسلمان التجا بخدمت آورد خواجه بشفاعت بر
پتهورا گفته فرستاد پتهورا گفتن شیخ را قبول نکرد و گفت این مرد در اینجا سخنان غیب میگوید چون
این سخن بخواجه رسید فرمود که پتهورا را زنده گرفتیم ما و هم همدان ایام معز الدین شام از غزنین رسید
و پتهورا مقابل لشکر اسلام بایستاد و بدست معز الدین شام اسیر گشت و ازان تاریخ باز دین دیار
اسلام شد و بیخ کفر و فساد متاصل گشت و هم وے گوید آورده اند خواجه سادس رجب سنه ثلث
وثمانمائه در اجمیر که موضع اقامت او بود مدفون گشت اول قبر خواجه از خشت بود بعده صندوقی
از سنگ بالائی آن ساختند و قبر نخستین را هم بحال خود گذاشتند اول کسی که در مقبره خواجه عمارت کرد
خواجه یعسین ناگوری بود بعد از فوت شدن و پیشانی خواجه این نقش پیدا آمد که حبیب الله مات فی
حب الله و از کلمات قدسی سمات اوست در دلیل العارفین که خواجه قطب الدین بختیار اوشی از ملفوظات
خواجه بزرگ قدس سره جمع کرده مذکور است دل عاشق آتش زده محبت است هر چه در و فرود آید آنرا بسوزد
زیرا که هیچ آتشی بالاتر از آتش محبت نیست فرمود از جوئهاے آب روان آوازی میشنوند چگونه آوازے
برآید همچنین که بدریا رسید سکوت گشت فرمود که شنیدم از زبان خواجه عثمان هارونی قدس سره که خدا تعالے
را دوستانند که اگر زمانے در دنیا از وے محجوب مانند نابود گردند فرمود شنیدم از زبان خواجه عثمان
هارونی در هر کس که این سه خصلت باشد تحقیق بدان که حق تعالے او را دوست میدارد اول مخالفت

و پریان بشنوید هر که فریضه خدای عزوجل را نگذارد و از منهای خدای تعالی بیرون آید و فرشته دوم
بر بام رسول الله صلی الله علیه وسلم بایستد و ندا کند که ای معشر آدمیان و پریان بدانید و بشنوید هر که
سنتهای نماز نگذارد و بجا نیارد از شفاعت بی بهره بماند آنگاه فرمود که در مسجد لشکری برابر او لباس بغداد
حاضر بودم حکایت در خلال انگشتان بیرفت بوقت وضو میفرمودند که یکی از همه سنت است و در حدیث آمده
است از رسول صلی الله علیه وسلم که ترغیب کرد صحابه را رضوان الله علیهم اجمعین در خلال انگشتان هر که
بجا آرد آتش دوزخ بروی حرام شود او را شفاعت من باشد آنگاه فرمود من وخواجه اجل تجدید وضو میکردیم
باشد که سهو خلال انگشتان فراموش شده باتفاق آواز داد که اجل دعوی دوستی محمد صلی الله علیه وسلم میکنی
واز امت او باشی و سنت او را ترک کردی بعد ازان خواجه اجل سوگند خورد که ازان باز این آواز نشنیدم تا حدیث
هیچ سنت پیغمبری صلی الله علیه وسلم ترک نکردم آنگاه فرمود هر وقتی که خواجه اجل شریری را بدیدی از حد خاطر
خراب بدی پرسیدم که ما جرا چیست فرمود که ازان روز باز ناگه از من خلال انگشتان فوت شده در حیرتم
که فردای قیامت چگونه این روی خود را بدان خواجه کائنات خواهم نمود آنگاه فرمود که در صلوة مسعودی بطریق ترغیب
بروایت ابو هریره رضی الله عنه ذکر سنت نبشته است که هر یک اندامی را سه بار شستن است چنانچه در حدیث
مسطور است از رسول صلی الله علیه وسلم که سه بار شستن هر اندام سنت منست و سنت پیغمبران پیش از من بودند پس فرمود ازین زیادت کردن ستم باشد بعد ازان فرمود که وقتی خواجه فضیل
عیاض رحمة الله علیه در وقت وضو شستن دو بار فراموش کرد چون نماز بگذارد همانشب حضرت رسالتپناه
صلی الله علیه وسلم را در خواب دید گفت ای فضیل عیاض از تو عجب باشد که در وضو ترک سنت
من وهی در وضوء و در تو نقصان باشد خواجه از هیبت آن بیدار شد باز از سر تجدید وضو کرد و کفارت
آن بر نفس خویش راضی شد و پانصد رکعت نماز وظیفه کرد تا یکسال تمام بگذارد آنگاه فرمود چون اهل
عشق نماز بامداد کند و بر جای نماز قرار گیرد تا آفتاب برآید مقصود ایشان درین است که در نظر دوست
قبول افتد اسرار تجلی دمبدم بر سر ایشان تجلی کند و در سبعه سنابل است که خواجه معین الحق والدین
حسن سنجری علم بکمال داشت تصانیف وی در شهر خراسان بسیار است مدت هفتاد سال در شب

در دلیل العارفین میگوید چون دولت یابوس آستانه فلک دستگاه حاصل کردیم همان زمان
از کلاه چارترکی آن ناصر اصفیا بر سر این ضعیف زینت یافت الحمد لله علی ذلک آنروز در بغداد در مسجد
امام ابو اللیث سمرقندی بشرف بیعت مشرف شدیم شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ اوحد کرمانی
و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد اصفهانی هر همه حاضر بودند سخن در نماز افتاده بود نبی لفظ مبارک راند
که مردم در منزلگاه قرب نزدیک نشود مگر از نماز زیرا که معراج مومنان همین نماز است چنانچه در حدیث
مسطور است قال علیه الصلوة والتحیة الصلوة معراج المومنین بالاتر از جمله مقام همین است
و پیوستن بحق همین آنگاه گفت نماز راز بست هر بنده را که پروردگار خویش میگوید و در ذکر گفتن
کسی قرب بیابد که او لائق ذکر است و ذکر گفته نشود مگر در نماز و آن حدیث مسطور است که للمصلی
بناجی ربه یعنی نماز کننده راز میگوید با پروردگار خویش بعد ازان روی بدعا گوئی کرد و آنچه
بخدمت شیخ الاسلام سلطان المشائخ شیخ عثمان هارونی نور الله مرقده پیوستم و باراوت
بیعت مشرف شدم در مدت بست سال از خدمت کردن ایشان یکزمانی نفس راآسودگی ندادم چنانچه
روز و انستم نه شب جا که خدمت ایشان مسافر شدمدی دعا گو برابر بودی چون بندگان خدمت کردی
و جامه خواب و توشه بر سر کرده بر فتمی چون خواجه خدمت این فقیر دید نعمتی بمن روان کرد که آن نعمت را
حدی و نهایتی نبود آنگاه فرمود هر که یافت از خدمت یافت مرید را می باید که ذره از فرمان پیر تجاوز
نکند و هر چه از نماز داوراد و تسبیح و جزان میگوید گوش هوش بدان متعلق بود و آن را بنفاذ
رساند تا بمقام توان رسید که بر مشاهدهٔ مرید است زیرا که هر چه مرید را ترغیب خواهد کرد از برای
کمالیت آن مرید خواهد گفت همچنان شیخ شهاب الدین سهروردی در خاست قیام کرد باز گشت و خواجه
بنشست آنگاه فرمود که برادرم شیخ شهاب الدین سهروردی را همین معامله بوده است که برابر
سر خویش توشه بر سر کرده در حج رفتی و باز آمدی آنگاه نعمت یافت که آن نعمت را حدی نیست
و نهایتی نبود آنگاه فرمود که در تنبیه ابو اللیث سمرقندی که دانشمند فقیه امامانست دران مینویسد
که هر روز از آسمان دو فرشته فرود می آیند یکی بر بام کعبه میباستد به آواز بلند ندا کند که ای آدمیان

وقت دریافته است و بصحبت شیخ عبد القادر گیلانی رسیده است و گفته اند که وقتی با بعضی از ابدال در جزیرهٔ عباد ان بوده و حضرت خضر علیه السلام را دریافته شیخ عبد القادر و برا گفته است که انت آخر المشهورین بالعراق و برا تصانیف بسیار است چون عوارف در شف النصائح و اعلام التقی وغیره عوارف را در مکه مبارک تصنیف کرده است هرگاه که بروی امری مشکل شدی بجذابیتعالی باز گشتی و طواف خانه کردی و طلب توفیق کردی در رفع اشکال و دانستن انچه حقست در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بود و ارباب طریقه از بلاد دور و نزدیک استفاء مسائل ازوے کردندی کتب الیه بعضهم یاسیدی ان ترک العمل اخلدت الی البطالة و ان عملت و الخلی العجب فکتب فی جوابه اعمل و استغفر الله من العجب و در رساله اقبالیه مذکور است شیخ رکن الدین علاؤ الدوله گفته است که از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ ممی الدین عربی را چون یافتی گفت بحر موج لانهایة له گفتند شیخ شهاب الدین سهروردی را چگونه یافتی گفت نور متتابعة النبی صلی الله علیه وسلم فی جبین السهر وردی شئی آخر ولادت وی در رجب سنه تسع و ثلثین و خمسمائة بوده است و وفات وی در سنه اثنین و ثلثین و ستمائة بوده در بغداد بروز جمعه غره محرم و بقولی ایشان سماع نشنیدی و میفرمود که هر لغتی که ممکن در بشر است بشهاب الدین داده اند الا ذوق سماع **ذکر آن واقع ظلمات تشرک خفی و جلی آن مرکز دائره پرگار وجود آن مهبط تجلیات انوار شهود آن گوی از همه برده در حق پرستی قطب وحدت حضرت خواجه معین الدین چشتی** ابن غیاث الدین حسن سنجری از کبرائی ارباب تصوف و معرفت بوده و در نکات حقائق توحید مقامی عالی داشت و در فقر و فنا یگانه روزگار بوده و در علم ظاهر و باطن نظیر خود در آن وقت نداشت وی خرقه خلافت از دست خواجه عثمان هارونی پوشیده است رحمة الله علیهما ولادت وی در قصبه سنجر سنه سبع و ثلثین و خمسمائة قدس سره از سادات صحیح النسب است بدین طریق خواجه معین الدین بن غیاث حسن سنجری بن کمال الدین بن سید احمد حسن بن سید طاهر بن سید عبد العزیز بن ابراهیم بن امام علی رضا بن موسی الکاظم الی آخره خواجه قطب الدین بختیار اوشی کاکی

بمغرب خواهد سوخت این فتنه البست عظیم بعضی از اصحاب گفتند چه شود که شیخ دعائی کند
شیخ فرمود که این قضائیست مبرم دعا دفع آن نمیتواند کرد پس اصحاب التماس کردند اگر شیخ نیز
با اصحاب موافقت کند رود و نماند شیخ فرمود که من اینجا شهید خواهم شد و مرا اذن نیست که بیرون رود
پس اصحاب متوجه خراسان شدند چون کفار بشهر درآمدند شیخ اصحاب باقی مانده را بخواند و گفت
قوموا علی اسم اللہ تقاتلوا فی سبیل اللہ و بخانه درآمد و خرقه خود را پوشید و میان محکم بست
و آن خرقه را کشاده بود بغل خود را از هر دو جانب پر سنگ کرد و نیزه بدست گرفت و بیرون آمد
چون بکفار مقابله شد در روی ایشان سنگی می انداخت تا آنکه هیچ سنگ نماند کفار وی را
تیر باران کردند یک تیر بر سینهٔ مبارک وی آمد بیرون کشید و بینداخت و بران برفت گویند
که در آنوقت شهادت پرچم کافران را گرفته بود بعد از شهادت ده کس نتوانستند که پرچم را
از دست شیخ خلاصی دهند عاقبت پرچم و را ببریدند و کانت شهادت قدس اللہ سره فی جمهور
ثمان عشر و ستمائة در روز شنبه دهم ذیحجه در سنه هجرت در خوارزم در خانقاه خود مدفون گشت حضرت شیخ را
مریدان بسیار بوده اند چون شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و بابا کمال جندی و شیخ رضی الدین
علی لالا الغزنوی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی المعروف بدایه و عین الزمان شیخ جمال الدین
گیلی و بعضی گفته اند که مولانا بهاؤ الدین ولد پدر مولانا جلال الدین رومی نیز از ایشان بوده است صاحب
سیر العارفین می آرد که شیخ شرف الدین یحیی منیری که در بهار آسوده است وی مرید حضرت شیخ نجم الدین
محمد فردوسی که در دهلی آسوده است وی مرید شیخ بدر الدین سمرقندی و وی مرید شیخ سیف الدین باخرزی

ذکر شیخ شهاب الدین السهروردی

قدس اللہ سره صاحب نفحات بگوید امام بافعی الملقب و
چنین نوشته است استاد زمانه فرید اوانه مطلع الانوار منبع الاسرار دلیل الطریقه ترجمان الحقیقه
استاد الشیوخ الاکابر الجامع بین حلی الباطن و الظاهر قدوة العارفین و عمدة السالکین العالم الربانی
شهاب الدین ابی حفص عمر بن محمد البکری السهروردی قدس اللہ سره العزیز از اولاد ابی بکر صدیق است
رضی اللہ عنه و انتسابی وی در تصوف بعم وی ابو النجیب سهروردی است و غیر ایشان بسیاری از مشائخ

سر تو بیرون برد بر خاستم و بمصر رفتم چون بخانقاه وی در رفتم شیخ آنجا نبود و مریدان او همه در مراقبه بودند
هیچکس بمن نپرداخت آنجا کسی دیگر بود ازوی پرسیدم که شیخ کجا است گفت شیخ در بیرونست و مشغول
من بیرون رفتم شیخ را دیدم که در آب اندک وضو میساخت مرا در خاطر آمد که شیخ نمیداند که در اینقدر
آب وضو جائز نیست چگونه شیخ باشد او وضو تمام ساخت و دست بر روی من افشاند چون آب بر روی من
رسید در من بیخودی پیدا شد شیخ بخانقاه در آمد من نیز در آمدم و شیخ بسکر و ضو مشغول شد من بر پای
منتظر آن که شیخ سلام باز دهد من او را سلام کنم همچنان بر پای ایستاده غائب شدم دیدم که قیامت
قائم شده است و دوزخ ظاهر گشت و مردمان را میگیرند و با آتش میاندازند و بر این رهگذر آتش پشته است
و شخصی بر سر آن پشته نشسته است و هر که میگوید که من تعلق بوی دارم او را رها میکنند و دیگران را
در آتش می اندازند ناگاه مرا بگرفتند و بکشیدند چون آنجا رسیدم گفتم من تعلق بوی دارم مرا رها کردند
بر پشته بالا رفتم دیدم که شیخ روزبهان است پیش او رفتم و در پای او افتادم او سیلی سخت بر قفای من زد
چنانکه از قوت آن بر روی در افتادم و گفت پیش از این اهل حق را انکار مکن چون بیفتادم و غیب باز آمدم
شیخ سلام نماز داده بود پیش من رفتم و در پای او افتادم شیخ در شهادت نیز همچنان سیلی بر قفای من زد
و همان لفظ گفت آن رنجوری از باطن من برفت بعد ازان امر کردم که باز گردد بخدمت شیخ عمار رود
چون باز میگشتم مکتوبی بشیخ عمار نبشت که هر چند مس داری میفرست تا زر خالص میکردم و باز بر تو
میفرستم از آنجا بخدمت شیخ عمار رفتم و مدتی آنجا بودم چون سلوک تمام کردم مرا گفت بخوارزم
رو دی گفت آنجا مردمان عجب اند و این طریق را و مشاهده را در قیامت نیز منکر اند گفت برو
و باک مدار پس بخوارزم آمد و این طریق منتشر گردانید مریدان بسیار بروی جمع آمدند و بعمل ارشاد
مشغول شد چون کفار تتار بخوارزم رسیدند شیخ اصحاب خود را جمع کرد و زیادت بر شصت هزار
بود و سلطان محمد خوارزم شاه گریخته بود و کفار تتار پنداشتند که وی در خوارزم است بخوارزم
شیخ بعضی اصحاب را چون شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و غیر ایشان را
طلب داشت و گفت زود برخیزید و بیلاوخود روید که آتشی از جانب مشرق برافروخت که تا زود یک

فوت شود آنرا مینوشتم بابا فرج را دیدم که از در در آمد و گفت که شیطان ترا تشویش میدهد این سخنان را
منویس دوات و قلم را بینداختم و خاطر را از همه بپرداختم و هم در نفحات است امیر اقبال سیستانی در کتابی که در انجا
همه سخنان شیخ خود شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره جمع کرده است از شیخ نقل میکند که شیخ نجم الدین
کبری بهمدان رفت و اجازت حدیث حاصل کرد و شنید که در اسکندریه محدثی بزرگ هست با استاد عالی
از آنجا باسکندریه رفت و از وی نیز اجازت حاصل کرد و در شبی رسول را صلی الله علیه وسلم در خواب دید
و از ان حضرت درخواست کرد که مرا کنیتی بخش رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ابو الجناب سپس که ابو الجناب
مخففه فرمودند که مشدده چون از واقعه باز آمد در معنی این دیرا ه روی نمود که از دنیا اجتناب می باید کرد
و در حالی تجرید کرد و در طلب مرشد مسافر گشت و بهر کس میرسید ارادت درست نمیکرد بسبب انکه دانشمند
بود و در سر او هیچ کس فرو نمی آمد و چون بملک خوزستان رسید بآنجا رنجور شد و هیچکس او را مقامی نمیداد
عاجز گشت از کسی پرسید که درین شهر هیچ مسلمانی نباشد که رنجور غریب را جائی دهد آنکس گفت
اینجا خانقاهی هست و شیخی اگر آنجا روی ترا خدمت کنند گفتم نام وی چیست گفت شیخ اسمعیل
قصری شیخ نجم الدین آنجا رفت او را جای دادند در صفه مقابل صفه درویشان و آنجا ساکن
شد و رنجوری وی در از کشید و میگفت با این همه از رنجوری چندان رنج بمن نمیرسد که آن آواز
اسماع ایشان که من سماع را بغایت منکر بودم و قوت نقل مقام کردن نداشتم شبی سماع میکردند
شیخ اسمعیل از گرمی سماع ببالین من آمد و گفت میخواهی که برخیزی گفتم بلی دست من بگرفت و مرا
بکنار کشید و میان سماع بردو زانو نیک مرا بگردانید و بر پای و دیوارم تکیه داد من گفتم که در حال خواهم افتاد چون بخود
آمدم خود را تندرست دیدم چنانکه هیچ بیماری در خود نمیدیدم مرا ارادت حاصل شد روز دیگر بخدمت وی رفتم و دست
ارادت گرفتم و بسلوک مشغول شدم و مدتی آنجا بودم چون مرا از حال باطن خبر شد و علم دانستم مرا شبی
در خاطر آمد که از علم باطن باخبر شدی و علم ظاهر تو از علم شیخ زیادت است بامداد شیخ مرا طلب کرد و گفت برخیز و سفر کن اگر تو با ابو
عمار پیر میباید رفت من دانستم که شیخ بر انخاطر من واقف شد اما هیچ نگفتم و برفتم بخدمت شیخ عمار و آنجا چندی سلوک کردم و آنجا
مرا تردد بسیار بخاطر آمد بامداد شیخ عمار فرمود که نجم الدین برخیز و بمصر رو بخدمت روزبهان که این مستی را بدی بسلی از

دنبال کرده بود ناگاه نظر شیخ بران صعوه افتاد صعوه برگشت و باز اگرد پیش شیخ فرود آورد روزی
تحقیق تقریر اصحاب کهف میرفت شیخ سعید الدین حموی را رحمة الله علیه که یکی از مریدان شیخ بود بخاطر گذشت
که ایا درین امة کسی باشد که صحبت وی در سگ اثر بکند شیخ بنور فراست بدانست برخاست و بدر خانقاه
رفت و بایستاد ناگاه سگی آنجا رسید و باستاد و دنبال میجنبانید شیخ را نظر بروی افتاد و در حال بخشش یافت
و متحیر و بیخود شد در وی از شهر بگردانید و بگورستان رفت و سر بر زمین می مالید تا آورده اند که هر جا می آمد
میرفت قریب پنجاه مشعث سگ گرد اگرد او حلقه میکردند و در دست پیش دست نهاده دمی و آواز
کردندی و هیچ نخوردندی و بحرمت بایستادندی عاقبت بدان نزدیکی بمرد شیخ فرمود تا دیرا دفن کردند بر
قبر وی عمارت ساختند شیخ در نیشابور با یکی از شاگردان محی السنه که سند عالی داشت کتاب شرح السنه
را میخواند چون باو آخر رسید روزی در حضور استاد جمعی از ائمه نشسته بود و شرح السنه میخواند و بیشی
در آمد که دیرا نمیشناخت اما از مشاهده وی تغیر تمام شیخ را راه یافت چنانکه مجال قرائتش نماند پرسید که این پیر
گفتند که این بابا فرج تبریزیست که از جمله مجذوبان و محبوبان حق است سبحانه شیخ آنشب بیقرار بود
بامداد آن بخدمت استاد التماس کرد که برخیزید که بزیارت بابا فرخ رویم استاد با اصحاب بر در خانقاه
بابا فرج آمدند خادم رفت و اجازت خواست بابا فرج گفت گو در آیند شیخ گفت از نظر بابا شرمنده شدم
جامه بیرون آوردم و دست بر سینه نهادم استاد و اصحاب موافقت کردند پس پیش بابا
فرج در آمدیم و بنشستیم بعد از لحظه حال بابا متغیر شد و چون قرص آفتاب در فشان گشت
و جامه بر تن وی شگافته شد چون بحال خود باز آمد برخاست و آنجامه را در من پوشانید
و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست وقتست که سر دفتر جهان شوی حال بر من متغیر شد
باطن من از هر چه غیر خدا بود منقطع گشت چون از آنجا بیرون آمدیم استاد گفت از شرح السنه آنچه
مانده است بدو سه روز آنرا بخوان و دیگر تو دانی چون بامدرس رفتم بابا فرج را
دیدم که در آمد و گفت دیروز ترا از علم الیقین بگذاشتی امروز باز بر سر علم میروی من ترک درس
کردم و بریاضت و خلوت مشغول گشتم علوم لدنی و واردات غیبی نمودن گرفت گفتم حیف باشد که این

ہرگاہ از خدا چیز خواہید بوسیلہ من خواہید تا خواہش شما باجابت رسد و فرمود ہر کہ استعانت کند بمن در کربتی کشف کردہ شود آن کربت از و و ہر کہ منادی کند بنام من در شدتی کشادہ شود آن شدت از و و ہر کہ توسل کند بمن بسوئی خدا در حاجتی قضا کردہ شود آن حاجت مرا و را د فرمود کسیکہ دو رکعت نماز بگذارد و بخواند در ہر رکعت بعد فاتحہ سورۂ اخلاص یازدہ بار بعد ازان درود بفرستد بپیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بعد از سلام و بخواند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد ازان یازدہ کلام بجانب عراق رود و نام مرا گیرد و حاجت خود را از درگاہ خداوندی بخواہد حقتعالے آنحاجت او قضا کردانند بمنہ و کرمہ اما کلام آنحضرت در یائیست از علم نامتناہی الٰہی ممکن نیست احاطۂ عبارت و اشارت بدان کماہی و کمالات و خوارق عادات اظہر من الشمس است و کرامات وی بیش از بیشست و این مختصر گنجایش آن ندارد و فاتش روز جمعہ تاریخ یازدہم ربیع الآخر سنہ احد و ستین و خمسمائۃ و زمان ابو المظفر یوسف بن مقتفی واقع شد و در بغداد مدفون گشت مولانا محمد اسحاق دہلوی در رسالہ مسائل مینو سید بر ثبوت ولایت و کرامت حضرت غوث اعظم قدس اللہ سرہ بسیاری از علماء و اولیاء کہ احصاء آن ممکن نیست رفتہ اند پس منکران باید کہ خاطی باشند

شیخ نجم الدین کبری منشاء خانوادہ فردوسیان

رحمۃ اللہ علیہ منفحاتست کنیت وی ابو الجناب است و نام وی احمد بن عمر الخیوقی و لقب وی کبری و گفتہ اند کہ وی را ازان لقب کردند کہ در اوان جوانی کہ بتحصیل علوم مشغول بود باہر کہ مناظرہ کردی بر وے غالب آمدی فلقبوہ بہذا السبب الطامۃ الکبری ثم غلب علیہ ذلک اللقب فاخذوا الطامۃ بقبوہ بہ بالکبری ثم غلب علیہ ذلک و ہذا وجہ صحیح نقلہ جماعۃ من اصحابہ ممن یوثق بہم و قال بعضہم ہو محمود بفتح الباء الموحدۃ ای ہو نجم الکبری جمع تکسیر الکبیر و الصحیح الاول کذا فی التاریخ امام الیافعی و وی را شیخ ولی تراش نیز گفتہ اند بسبب انکہ در غلبات وجد نظر مبارکش بر ہر کہ افتادی بمرتبۂ ولایت رسیدی روزی بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاہ شیخ در آمد شیخ حالتی قوی داشت نظرش بران افتاد در حال بمرتبۂ ولایت رسید شیخ پرسید از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت وی را اجازت ارشاد داد تا در مملکت خود خلق را بحق ارشاد کند روزی شیخ با اصحاب نشستہ بودند بازی در ہوا صعوہ

ابو سعید قیلوی و شیخ ابو النجیب سهروردی و شیخ جاگیر و قضیب البان موصلی و شیخ ابو السعود و غیرایشان
از مشائخ کبار شیخ سخن می گفت در اثنار سخن گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله شیخ علی هیتی بمنبر
آمد و قدم مبارک شیخ را بگرفت و گردن خود نهاد و بزیر دامن شیخ در آمد و سایر مشائخ گردنها خود پیش
داشتند شیخ ابو سعید قیلوی گفته که چون شیخ گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله حضرت حق بر دل وی
غلبه کرد و رسول صلی الله علیه وسلم بر دست طائفه از ملائکه مقربین بحضر اولیا متقدمین و متاخرین که
آنجا حاضر بودند احیا باجساد خود و اموات بارواح خود خلعتی بروی پوشانیدند و ملائکه در حال غیب
مجلس و براه میان گرفته بودند و صفها در هوا ایستاده و بر روی زمین هیچ و لے نماند مگر که گردن
خود را پست کرد و بعضی گفته اند که یک کس از عجم تواضع نکرد وی ازوی متواری شد صاحب مراة از
تکمله میگوید که شیخ عبد القادر جیل بزیارت شیخ حماد آمد شیخ منظر بسوی او کرد گویا که بازی را بصید خود
آورد و نظر شیخ حماد در وجنان اثر کرد که در حال شیخ عبد القادر بیرون آمد بسبیل تجرد و راه
حق پیش گرفت و شیخ عبد القادر قدس سره که قطب اولیا بود از کبار اصحاب شیخ حماد بود و در نفحات
کنیت وی ابو محمد است علوی بود حسینی مادر وی گفته چون فرزند من عبد القادر متولد شد هرگز در روز
رمضان شیر نخورد و یکبار هلال ماه رمضان بجهت ابر پوشیده ماند از مادر وے پرسیدند گفت امروز
عبد القادر شیر نخورده است آخر معلوم شد که آن روز رمضان بوده است ولادت وی در سنه احد و سبعین
و اربعمائة بوده است در اخبار الاخیار شیخ عبد الحق محدث دهلوی میگوید نجوث الثقلین ابو محمد عبد القادر
مدت کلام او بر مردم و ارشاد خلق چهل سال و عمر وی نود سال و سال عمر وی هیزده بود که ببغداد قدوم
سعادت لزوم ارزانی داشت و هم ازوی نقلست که انحضرت فرمود در زمانه حسین بن منصور حلاج
کسی نبود که او را دستگیری کند و از لغزشی که او را شده بود باز دارد و اگر من در زمانه او میبودم او را
دستگیری میکردم تا کار او باینجا نمی کشید و من دستگیری میکنم هر کرا از مریدان من مرکب بلغزد
و از پائی در آید تا روز قیامت و هم ازوی نقلست از جماعة مشائخ قدس الله اسرارهم که فرموده اند
ضامن شده است شیخ عبد القادر مریدان خود را تا روز قیامت که نمیرد هیچ یکی از ایشان مگر بر توبه و فرمود

والاسرار وصار قدوة لمشائخ الکبار شیخ عبد القادر جوان بود در صحبت حماد میبود روزی با ادب
تمام در صحبت وی نشسته بود چون برخاست وبیرون رفت شیخ حماد گفت این عجمی را قدمیست که در وقت
وی بر گردن همه اولیا خواهد بود هر آئینه مامور شود بانکه بگوید قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله هر آئینه
آنرا بگوید وهمه اولیا گردن نهند توفی الشیخ حماد فی شهر رمضان سنه خمس وعشرین وخمسمائة وهم در نفحات است
یکی از علماء شام عبد الصمد نام گفته است که در بغداد من این سقا بودیم ودر آنوقت در بغداد عزیزی بود که میگفتند
وی غوث است ونیز میگفتند که هر وقت که میخواهد پیدا میشود ونهان میشود پس من این سقا شیخ عبد القادر وی هنوز
جوان بود بزیارت غوث رفتم این سقا در راه گفت که ازوی مسئله بپرسیم که جواب آن نداند ومن گفتم که ازوی مسئله
بپرسم تا ببینم چه میگوید عبد القادر گفت معاذ الله که ازوی چیزی بپرسم من پیش وی میرودم وانتظار
برکات وی میبرم چون بروی درآمدیم ویرا بر جای خود ندیدیم یکساعت بودیم دیدیم که بر جای خود نشسته
است پس از سر خشم در این سقا نگریست وگفت ای این سقا از من مسئله نپرسی که جواب آن ندانم آن
مسئله اینست وجواب آن این می بینم که آتش کفر در تو زبانه میزند بعد ازان بمن نگریست وگفت ای عبد الله
از من مسئله بپرسی ومن بینی که چه میگویم آن مسئله اینست وجواب آن این هر آئینه که فرد گیرد ترا وبنات باید وگوشر
که با من بی ادبی کرد بعد ازان بشیخ عبد القادر نگریست وویرا نزدیک خود نزدیک بنشاند وگرامی داشت وگفت
ای عبد القادر خدای ورسول خدایرا خوشنود ساختی باد بی که نگاه داشتی گویا که می بینم ترا در بغداد
که بر منبر برآمده ومیگوئی قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله ومی بینم اولیا وقت ترا همه گردنهای خود برا
کرده اند اجلال واکرام ترا پس در همانساعت غائب شد وبعد ویرا هرگز ندیدیم وهر چه بنسبت بشیخ
عبد القادر گفت واقع شد واین سقا خلیفه ویرا بروم فرستاد وملک روم علماء نصرانی را با وی مناظره
فرمود همه را الزام کرد در نظر ملک بزرگ نمود ملک را دختر بود بوی مفتون شد وی را خواستگاری کرد گفت
بشرط آنکه نصرانی شوی اجابت کردم پس این سقا غوث را یاد کرد دانست که آنچه رسید بسبب وی رسید اما
من بدمشق رفتم ودینار دی بمن نهاد وسخن غوث در حق من راست شد روزی شیخ عبد القادر در رباط
خود مجلس میگفت وعامه مشائخ قریب پنجاه تن حاضر بودند از انجمله شیخ حمّاد بود شیخ لقابن بلبو د شیخ

کنیت ابو محمد لقب محی الدین نام نامی عبد القادر بن ابی صالح موسی بن ابی عبد الله بن یحیی زاهد
بن سیف الدین محمد بن داؤد بن موسی بن عبد الله بن موسی الجون بن عبد الله محض بن حسن المثنی
بن امام حسن بن علی کرم الله وجهه و مادرش ام الخیر فاطمه بنت ابو عبد الله صومعیست و مقتدای
مشایخ گیلان بود ازین نسبت ویرا گیلانی مینویسند ولیکن مسکن وی قصبه جبال بود و این جبال
بغایت جائی پر فیض است و هوایش در غایت اعتدال در تحت کوه بجودی واقع شده است که کشتی نوح
علیه السلام آنجا قرار گرفته بود و از بغداد هفت روزه راه است باین نسبت ویرا جیلی و جیلانی میگویند و
جیلان زر خرید ایشانست و لفظ زندان خود وقف ساخته و نسبت خرقه تصوف بدو سه جانب داشت یکی از
جانب آبای بزرگوار خود دوم از شیخ ابو سعید المخرومی که بپنج واسطه بسید الطائفه جنید بغدادی میرسد
چنانچه بالا مذکور شد و نیز همین قول صاحب نفحاتست و یکخرقه از دست تاج العارفین شیخ ابو الوفا بغدادی
هم پوشیده بود و شیخ عبد القادر در ابتدای حال از حضر علیه السلام نیز تربیت یافته است و آنقدر ریاضات و مجاهدات
که بقدم توکل و تجرید شیخ عبد القادر کرده است ممکن نیست که کسی از بنی آدم کرده باشد و لطف و خوارق
عادات که از وی ظاهر شد هیچ یکی را از نبوم در آنوقت بوجود نیامد و وی بجمیع مقامات غوثی و قطبی و
قطب اقطابی ترقی کرده بمقام محبوبی رسیده بود که فوق آنمقام اولیا را نیست و ویرا محی الدین ازان گویند که روزی
جمعیه ببغداد می آمد دید که مردی برهنه پا متغیر اللون و بدن افتاده است گفت ای عبد القادر مرا بازنشان چون نشاند
جسد ی تازه رنگ و صورتش ظاهر شد پس گفت من دین اسلام حقتعالی مرا بتو زنده گرداینده است محی الدین
از آنوقت صرف طرف که میرفت ویرا محی الدین میخواندند و زبده المقامات است حضرت مجدد میفرمایند تا مدتها خاطر
می خلید که وجه چیست که اولیاء کمال این امت بسیار گذشته اند اما آنقدر که خوارق از سید محی الدین جیلانی قدس
سره ظاهر گشته است اما هیچکدام آنها ظهور نیافته آخر الامر حضرت حق سبحانه سر این معما را شناخت و معلوم فرمود که عروج
انسان از کثرت اولیاء بلندتر واقع شده است و در جانب نزول مقام روح فرود تر آمده اند که از عالم اسباب بلندتر است
مناسب است درینمقام حکایت خواجه حسن بصری و حبیب عجمی ذکر نمودن و آن در بین کتاب بالا گذشته شیخ حماد و دیاس رحمة
الله علیه رنفحاتست وی از جمله مشایخ شیخ محی الدین عبد القادر است کان امیا و فتح علیه باب المعارف و

رحمة الله علیهما ذکر شیخ ابو الفرح طرطوسی اصل ایشان از طرطوس است از اصحاب شیخ عبد الواحد
بن عبد العزیز است وفات او در جامع الکمالات در سال چهار صد و چهل و هفت باتفاق اهل تواریخ بوده
ذکر شیخ ابو الحسن هنکاری نام علی بن محمد بن یوسف بن جعفر قرشی هنکاری است از اصحاب
ابو الفرح در سلاسل الانوار است یکی از اکابر وی را گفت انت شیخ الاسلام گفت ایا انا شیخ فی
الاسلام وخرج من اولادی وحفدی جماعة تقدموا عند الملوک وعلت مراتبهم منهم فقراء ومنهم
امراء یعنی من شیخ ام در اسلام وبیرون آمد از اولاد من گروهی آن که بیشی میجویند نزد بادشاهان
وسیر تر شود مرتبه ایشان بعضی از انها علما اند وبعضی امراء هنکار بفتح ها رشدید کاف بمعنی
باغبان ودر نفحات نوشته که جبل هنکار توابع موصل است ولادتش در چهار صد ونه
بود وبقولی بعد سه روز لقمه طعام خوردی ودو ختم قران بعد از نماز عشا تا نماز تهجد کردی و
وفاتش در محرم سنه چهار صد وهشتاد هجری است وتاریخ وی لفظ فوت است ذکر شیخ
ابو سعید مبارک بن علی بن حسین مخرّمی ایشان را در سلاسل الانوار ابن محمد المخرّمی
نوشته که از اصحاب ابو الحسن است نقل است از غوث الثقلین که در ابتدای حال باخدا عهد کرده
بودم که نخورم تا نخورانند ونیاشامم تا نیاشامند چون چهل روز گذشت شخصی قدری طعام بگذاشت
وبرفت نزدیک بود که نفس من از گرسنگی بلائی طعام افتد گفتم والله از عهدی که باخدا کردم
برنگردم ناگاه از باطن خود آوازی شنیدم الجوع الجوع شیخ ابو سعید مخرّمی بر من بگذشت
آن آواز را بشنید وگفت عبد القادر این چیست گفتم اضطراب نفس است اما روح بر قرار خود است
در مشاهده خداوند خود گفت بخانه من بیا پس برفت من در نفس خود گفتم بیرون نخواهم رفت ناگاه
خضر علیه السلام آمد وفرمود برخیز پیش ابو سعید برو رفتم دیدم که بر در ایستاده انتظار من میکشید
گفت ای عبد القادر گفته من بس نبود که خضر را نیز بالیستی گفت پس مرا بخانه برده طعام
لقمه لقمه بدست مبارک خود در دهانم نهاد بعده مرا خرقه پوشانید وفاتش در محرم سنه پانصد وده
هجری ذکر آن غوث وقت محبوب سبحانی شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی رحمة الله

قلنا یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم خواند و در میان آتشکده در آمد و چهار ساعت کامل آنجا بود و هیچ
اثری از آتش نخواهد و آن لشکر ش نرسید بعد ازان معه لشکر از آتشکده بیرون آمد مغان از لشکر پرسیدند
که انجا چه دیدی گفت غیر از گل و گلزار چیزی دیگر بنظر نیامده ازینجا معلوم شد که خواجه را ولایت ابراهیم
علیه السلام بود پس بیکبار جمله مسلمان شدند خواجه آن مخلصان مغ را عبد الله نام کرد و پسر را ابراهیم
نام نهاد و هر دو را تربیت فرمود تا که بمرتبهٔ ولایت در رسیدند و مصنف سیر العارفین مینویسد
که من در آنمقام رسیده ام و از مردم معتبر انجا تحقیق نموده ام که خواجه دو نیم سال بجهت تربیت عبد الله
و ابراهیم در انمقام مانده بود پس از آنجا مسافر شدند و نیز مینویسد که آن آتشکده را ابراهیم انداخته
عمارتی و مسجدی خوب ساخته اند مقبره شیخ عبد الله و ابراهیم هم در آنجا است در پهلوی آن مسجد و
بسی گورستان تبرک و حجره و خانقاه ایشان در آنجا موجود است و نیز وی میگوید که دو هفته در آنجا
اقامت نموده بسی فیض بودم صاحب مراة الاسرار میگوید انعبارت گنج الاسرار معلوم میشود که خواجه عثمان
هارونی بجهت دیدن خواجه بزرگ تا دهلی تشریف آورده است این روایت بغایت ضعیف است
شیخ نصیر الدین اودهی ازان انکار نموده است بعد ازان ولایت هند باشارت باطن حواله خواجه
بزرگ نموده بجانب کعبه متوجه گشت و هم در مکه معظمه وفات یافت مقبرهٔ ایشان در آنجا مشهور
و معروف است و سن وفاتش در تاریخ شمع جلالی آنست پنجم شوال در سنه ثلث و ثلثین و ستمائه
واقعش را مادر کتب دیگر بنظر نیامده ولیکن شیخ محی الدین عبد القادر جیلی معاصر او بود و بقولی سبع
لستین و خمسمائة **ذکر شیخ عبد العزیز یمنی** خلیفه حفیظ الله صاحب در بیت المعرفت
مینویسد از مشائخ مشاهیر بود احوال ایشان بدست نیافت نرسیده **ذکر عبد الواحد بن عبد العزیز**
یمنی کنیت او ابو الفضل و مرید ابو بکر شبلی بود و نزد بعضی مرید پدر خود و پدر ایشان مرید ابو بکر
شبلی بود از مشائخ کبار بود و تمیم قبیله است و در بعضی نسخ یمنی منسوب بیمن نوشته است صاحب شریعت
و طریقت و حقیقت بود و مذهب حنفیه داشت و گویند بر مذهب جنیدیه بود و بعد شبلی بر مسند ارشاد
نشست وفاتش در جمادی الآخر در سنه چهار صد و بست و پنج هجری بوده قبرش در مقبره امام احمد حنبل است

شد که در مجلس علما حاضر آمد علما بجمله دیدن او خواجه بهیبت خوردند و علم فراموش کردند همه یکبی
در پای خواجه افتادند و فریاد کردند و گفتند که سماع بر شما مباح است خواجه گفت در عصری که خواجه جنید
توبه از سماع کرد و میگفت که سماع مر اهل را حرام است آنوقت خواجه ناصر الدین در حیشت بود گفت که اگر
جنید در حیشت بودی یا ناصر الدین در بغداد بودی جنید توبه از سماع نکردی شما چه دانید سماع را اخوان
شرط است توبه جنید بر ما حجت نیست پس بیران ما توبه نکردند هر یکی سماع شنیدند همه علما سر بپای خواجه
نهادند خواجه بکرم و لطف بر آن علما نظر کرد هر یکی اهل قبله شدند و ابواب علم لدنی بر ایشان گشاده شد
ترک دنیا و اهل دنیا گرفتند و خلوت اختیار کردند خلیفه گفت من خواجه را رضا دادم که سماع بشنود دیگران را
چه زهره بود که سماع بشنود خلیفه قوالان را گفت اگر شما پیش کسی سرود بگوئید شما را بردار کنیم صاحب سیر العارفین
مینویسد که خواجه بزرگ از خدمت خواجه عثمان هارونی رخصت گرفته رواز گشت بعد از چند روز خواجه عثمان
هارونی از فرط محبتی که داشت در طلب خواجه از مقام خود انتقال نمود اتفاقا در مقامی رسید که آنجا مغان ساکن
بودند و یک آتشکده بود بالای آن گنبدی ساخته و هر روز قربانی بود ارادت بینم دران میسوختند چون خواجه
عثمان قدس سره آنجا رسید از قصبه در تنور زیر درختی کنار جوئی فرود آمد و فخر الدین نام خادم را فرمود تا
پاره آرد و آتش از قصبه آورده نان افطار مهیا سازد خادم مذکور رفته آرد خرید و بجهت آتش بران آتشکده
رفت مغان گرد آتش نشسته بودند نگذاشتند که دست در آتش کند خادم واقع حال را بخدمت خواجه گفت خواجه را
غیرت اهلیت در کار شد برخاست و بر کنار آتش رسید آنجا مغی دید مجسما نام بر تخته چوب نشسته است و پسری
هفت ساله در کنارش دارد و گرد بیش وی دیگر مغان بسیار بطرف آتش متوجه نشسته اند خواجه از وی
پرسید که از پرستیدن آتش چه نفع است که باندک آب معدوم میشود چرا قادر مطلق را نمیپرستید
تا شما را بکار آید آتش مخلوق است مغی جواب داد که در دین من آتش را وجودی عظیم است چه انپرستم
خواجه فرمود چند سال است که این را می پرستی بیاد دستی در دکن تا ترا نسوزد او جواب گفت که با تطبع
خاصیت او سوختن است گر ایزدی آنجا شد که قربانی شود پس خواجه آن پسر را از کنار او منع بخود
کشیده باوی متوجه آتشکده شد فریاد از مغان برخاست خواجه بسم الله الرحمن الرحیم بگفت و آتش

این فوائد تمام کرد مشغول شد دعاگوی باز گشت **مجلس بست ویکم** سخن در روا کردن حاجات افتاده بود فرمود که خدا تعالی دوست دارد مومن را که حاجات روا کند مومنی را و بهشت جایگاه او باشد هر که مومنی را گرامی کند خدای عزوجل همه گناهانش را بیامرزد و اگر بدان مقدار که شبده تعلین راست کند بنماری از راه بردارد تا مومن را نخلد خدا تعالی او را میان صدیقان و شهیدان برانگیزد الحمد لله رب العالمین همین که خواجه فوائد تمام مشغول شد **مجلس بست سیوم** سخن در یاد کردن موت افتاده بود مشغول انگاه در رسول صلی الله علیه وسلم گفت که فاضل ترین اهل جنت را اندر دنیا یاد کردن مرگست هر که بیشتر یاد کند باشد گور خود را مرغزاری یابد از مرغزارهای بهشت انگاه فرمود هر که در یاد کردن انبیا مداومت نماید خدا تعالی گناهانش بیامرزد اگرچه گناهان او از زیادت باشد و بهفت اندامش آتش دوزخ حرام گرداند و در همسایگی انبیا در بهشت خانه آید والله اعلم همین که خواجه این فوائد تمام کرد مشغول شد و هم خواجه بزرگ در تمامی کتاب مذکور **بمجلس** آخر میتویسند که خواجه عثمان هارونی قدس سره این فوائد تمام کرد و عصا در پیش بود و باین درویش داد و مصلا و خرقه نیز عطا فرمود بعد ازان فرمود که این یادگار خواجگان ماست این را بستان هر که را بعد از خود مردی یابی این در گردن او کنی و بدهی همین که خواجه این فوائد تمام کرد روی بر زمین آورد باز گشتم صاحب سبعه سنابل می آرد که خواجه عثمان هارونی مدت ده سال نفس را طعام نداد بعد هفت روز پری دهن آب شما میدی و گفتی الهی ما را از دست نفس برهان نفس بر من غالب می آید از من آب میخواهد پری دهن او را آب میدهم و خواجه عثمان هارونی در سماع بسیار گریستی و گاهی زرد شدی آبدیده خشک گشتی و حون در ماندام نماندی نعره بلند میزدی و در رقص می آمدی و هم وی میتویسد که خلیفه وقت مرید بسیار در میان بود و مرا از سماع منع کرد و گفت اگر سماع نیک بودی جنید تو بگذاردی هر که از سماع باز نماند او را بردار کنند و قوالان را بکشند خواجه عثمان قدس سره فرمود سماع سر لیست از اسرار میان بنده و مولی اگر ما از سماع توبه کنیم بزرگان شویم نیک را بد گفته باشیم و از پیروی پیران باز مانیم ما توبه از سماع نخواهیم کرد و در مجلس علما حاضر شویم بهینیم که علما سماع ما را قبول کنند یا نکنند خلیفه گفت بیائید خواجه استخاره کرد و در دل

سوال کرده شد جواب داد وقتی بهوای نفس خواستم که ازین صومعه بیرون آیم همین که پائی از صومعه بیرون نهادم آوازی برآمد که ای مدعی عهد کی بود فراموش کردی کار و موجود داشتم آنپائی را ببریدیم و بیرون انداختم پس امروز چهل سال است که این پائی را ببریدیم و در عالم تحیر مبتلا شد نمیدانم فردای قیامت میان درویشان این روی چه خواهم نمود از آنجا در انجا را آمدیم بزرگان آنجا را دریافتم هر یکی در عالم دیگر توجه داشته که وصف ایشان در قلم نیاید پس همچنین ده سال بخدمت خواجه مسافر بودم بعد ازان خواجه در بغداد آمده معتکف شد بعد چند گاهی باز مسافر شد ده سال دیگر ایرق جامه جواب خواجه سر کرده برابر میرفتم همین که بست سال راست شد خواجه باز گشت و در بغداد غربت گرفت این درویش را فرمان شد که درین روزمن بیرون نخواهم آمد اما شما را میباید که هر روز وقت چاشت بیائید تا ترتیب فقر شما را بگویم تا بعد از تو یادگاری ماند پس این درویش همچنین میکرد هر روز بخدمت خواجه در مقام غربت میرفت و انچه از زبان مبارک خواجه می شنید آنرا در قلم می آورد چنانکه در انیس الارواح تمام ملفوظ خواجه عثمان هارونی در بست و شش مجلس کرده و این مختصر گنجایش آن ندارد لیکن تبرکا یکدو مجلس از کتاب مذکور نوشته می آید مجلس چهاردهم سخن در فضیلت نماز ها افتاده بود فرمود که شیخ یوسف چشتی رحمة الله علیه در رساله خود مینویسند که در وقت خفتن فاتحه سه بار و اخلاص سه بار بخواند روز قیامت پیش از سغامبران پیش از وی کسی در بهشت نرود و در بهشت رفیق عیسی باشد آنگاه فرمود شنیدم از خواجه محمد مرعشی رحمة الله هر که در وقت خفتن یکبار الحمد و سه بار اخلاص بخواند چنان از گناهان پاک شود گوئی از مادر زاده است آنگاه فرمود در صحیفه خواجه ذوالنون مصری رحمة الله نبشته دیده ام تبرواین این عمر رضی الله عنهما هر که در وقت خفتن قل یا ایها الکافرون بخواند هزار فرشته بدین خواص سند شر در بهشت آنگاه فرمود روزی با پیر خود مسافر بودم در بدخشان بزرگی را دیدیم که خواجه محمد بدخشانی گفتندی از صد مرد مشغول از و شنیدم که او فرمود هر که در وقت برآمدن آفتاب دو رکعت نماز یا چهار رکعت نماز گذارد ثواب حج و عمره در نامه اعمال او بنویسند و در خبر است هر که در وقت برآمدن آفتاب دو رکعت نماز یا چهار رکعت نماز کند فاضلتر ازانست که خوان پر از درم صدقه کرده باشد همین که خواجه

وجمیع مشایخ وقت را دریافته بود وصحبتها داشته ودر هر فن بیستی بود کمالات ولایت وی از ینجا قیاس باید کرد که مثل خواجه بزرگ معین الدین سنجری شاهباز عالم را دردام تربیت خود آورد وسیر العارفین می آرد که خواجه عثمان هارونی بارها فرمودی که معین الدین ما محبوب الله است ومرا از مزیدی وی تفاخری باشد خواجه در انیس الارواح مینویسند که در شهر بغداد بمسجد خواجه جنید بغدادی رحمة الله علیه ولت پائبوس سید العابدین بدر العارفین شیخ الاعظم خواجه عثمان هارونی قدس سره حاصل کردم ومشائخ کبار بخدمت حاضر بودند همین که این درویش روی بزمین نهاد فرمود که دوگانه نماز بگذار بگذاردم گفت مستقبل قبله بنشین بنشستم فرمود سورة البقر تمام بخوان بخواندم فرمود لب بار کلمه سبحان الله بگو گفتم ناگاه خود بالیستاد روی سوی آسمان کرد دست من گرفت وگفت بخدای رسانیدیم همین که این بگفت بدست مبارک مقراض بر سر این درویش راند وکلاه بر سر نهاد وگلیم خاصه عطا شد ناگاه گفت بنشین چون بنشستم فرمود که هزار بار سوره اخلاص بخوان بخواندم فرمود که در خانواده ما همین یکشبانروز مجاهده است امروز بروشب بیا زنده دار همین که این درویش بحکم اشارت یکشبانروز بطاعت بگذرانید چون دوم روز بخدمت خواجه رسیدم گفت بنشین همین که بنشستم گفت نظر بالا کن چون سوی آسمان نظر کردم گفت تا کجا می بینی گفتم تا عرش عظیم فرمود در زمین نگر بدیدم فرمود تا کجا می بینی گفتم تا تحت الثری باز فرمود سورهٔ اخلاص هزار بار بخوان چون بخواندم فرمود باز سوی آسمان نگر دیدم گفت کجا می بینی گفتم تا حجاب عظمت فرمود چشم ببند کردم باز فرمود باز کن چون باز کردم دو انگشت خود را مرا نمود گفت چه می بینی گفتم نهصد هزار عالم می بینم همین که این بگفتم فرمود برو که کار تو تمام شد بعد ازان خشتی پیش بود فرمود برکن برکردم زر بسیار خشت یکدینار زر بود فرمود بدرویشان صدقه بده چون بدادم گفت چندروز در صحبت ما بباش گفتم فرمان شما بالا وسر است آنگاه بسعادت زیارت خانه کعبه رسیدم انجا مراد است گرفته بخدای سپرد ودر زیر ناودان خانه کعبه مناجات کرد در باب این درویش آواز آمد که معین الدین سنجری را قبول کردیم چون انجا در بستیم آمدیم بر سر روضهٔ خواجه کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم سلام گفتم آواز آمد علیکم السلام قطب المشایخ همین که این آواز آمد فرمود برو بکمالیست رسیدی بعد ازان در شهر بدخشان آمدیم بزرگی را دریافتم که از پیشینگاه خواجه جنید بود وعمر او صد وچهل رسیده بود از حد مشغول اما یکیای نداشت از انحال

تا ساتر عورت نماند و استحیا مانع خروج نشود شیخ در من نظر کرد و گفت درائی که نیست در ساختی چون دیدم تمام خلوت داد
دین سمت شیخ ابو الوقت حاجت بر من نشاد و دیگر شیخ روزبهان کبیر مصری وی اصل از کازرون بود آمد و در مصر می بوده از مریدان شیخ
ابو النجیب سهروردی است اکثر اوقات در مقام استغراق می بود و شیخ نجم الدین کبری را بفرستاد و در مقام تکمیل سلسله نید و بداد
قبول کرد و فی کتاب نفحة البرره که تصنیف شیخ مجد الدین بغدادی است میگوید سمعت شیخنا ابا النجیب یقول سمعت روزبهان بمصر یقول
قیل لی مرارا اترک الصلاة فانک تحتاج الیها فقلت یا رب لا اطیق ذلک کلفنی شیئا آخر یعنی نماز را ترک کن که تبرا احتیاج بنماز
نمانده است گفتم پروردگارا من طاقت این ندارم مرا تکلیف کن بچیزی یعنی این گفتن بر سبیل امتحان بوده و دیگر شیخ اسمعیل
قصری قدس سره وی نیز از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی است و شیخ نجم الدین کبری بصحبت او رسیده است و خرقه اصل ارادت وی با او است
و شیخ اسمعیل قصری اول خرقه از شیخ ابو النجیب سهروردی یافته دوم خرقه از دست شیخ محمد بن مالکیل
که سلسله وی به نهم واسطه بخدمت کمیل ابن زیاد میرسد چنانچه بعد ذکر ابو یعقوب شعیب نسبی و ابو یعقوب
نخرجوری نام سیران سلسله محمد بن مالکیل بالا گذشت و این هر دو بزرگ هم در سلسله پیران الشا ینده و در
مقدمه این کتاب بیان خانواده فرد و سیان مفصل ذکر افتاده است و ولادت شیخ ابو النجیب عبد القاهر
بن عبد الله سهروردی در سنه تسعین و اربعمائة بوده است و وفاتش ببغداد روز جمعه هفدهم جمادی الآخر
در سنه ثلث و ستین و خمسمائة در زمان ابو المظفر یوسف بن مقتفی لقبش مستنجد از خلفای
بنی عباس و التفصیل ذکر ان امام ارباب طریقت آن پیشوای اولیای اهل حقیقت
ندای انی انا الله و لا الا انا متکلم کلام قلنا یا نار کونی قطب ارشاد حضرت خواجه عثمان
هارونی رحمة الله علیه مقتدای اهل بصیرت بود و از عظمای مشائخ چشتیه و محتشمان طوائف صوفیه بود
و در علوم صوری و معنوی از اقران خود فائق بوده و در ریاضات و مجاهدات نظری نداشت و بر کشف حقایق
تفرید و تشریح دقائق توحید عدیم المثال بود ابو المنصور گفت است و خرقه فقر و ارادت از دست حاجی شریف زندنی قدس
الله تعالی سره پوشیده بمجد الدین مودود نیز و یافته چنانکه از ملفوظ وی که حضرت خواجه بزرگ جمع نموده معلوم میشود مسکن آنخواجه در ملک خراسان است و بقصبه هارون که نواحی نیشاپور است و بقولی انکه قصبه هارون
در دیار و غانه از ملک ماوراء النهر است لیکن اکثر اوقات در مسافرت کوشیدی و بغایت تجرید و تفرید بود

بدو گمان قصاب سیدیم گوسفندی آویخته بود شیخ بایستاد و گفت که این گوسفند میگوید که من مرده ام نه کشته قصاب
بیخود بیفتاد چون بخود باز آمد بصحبت قول شیخ اقرار کرد و تائب شد صاحب مراة الاسرار گوید وی از زمرهٔ عم خود
شیخ وجیه الدین ابو حفص نیز فرقه خلافت پوشیده است و با شیخ حماد بن ابو مسلم ویایی نیز صحبت داشته چنانچه
در تکملهٔ از وی نقل میکند شیخ ابو نجیب سهروردی گفت که اول فتح کرد حقتعالی بر من برکت صحبت شیخ حماد و یاش بود
قدس سره و بر اکلمات عالی در سلوک و حقایق بسیار است رئیس قوم و سر حلقهٔ اکثر اولیا بود در یکمال صوری و معنوی
وی جمیع اهل الله متفق اند و در تکملهٔ از شیخ شهاب الدین سهروردی نقل میکند که وی گفت وقتی نزد یک عم خود
شیخ ابو نجیب قدس سره بودم که مردی گوساله بر شیخ آورد و گفت یا سیدی این را نذر کرده ام در وقت چون آن
گوساله پیش شیخ آمد شیخ فرمود که این گوساله میگوید که من آن گوساله نه ام که برای شما نذر کرده اند آن
دیگر است و مرا برای شیخ علی بن هیتی نذر کرده اند ساعتی گذشت که آن مرد باز آمد گوساله در دست گرفته
و عرض نمود که این گوساله نذر شما است و آن نذر شیخ هیتی بود مرا اشتباه واقع شد دیگر در تکملهٔ از شیخ
شهاب الدین نقل میکند که روزی سه نفر از یهود و سه نفر از نصارا در مجلس حاضر شدند شیخ الاسلام بر آنها ایمان
عرض کرد هیچ نوع قبول نکردند پس شیخ در دهن هر یکی از آنها لقمه از لبن تلقیم کرد هنوز لقمه تمام فرو نبرده بودند
که در حال هر شش نفر ایمان آوردند و گفتند چون شیر در باطن ما رسید حب و دین اسلام هر دینی از دلهای
ما محو شد و دیر باز چندان کرامات و خوارق عادات خواهد بود که مثل شیخ شهاب الدین سهروردی مرید داشت که ذکر او
بیشتر بجای خود خواهد آمد و دیگر **شیخ عمار یاسر قدس سره** نیز از اصحاب شیخ ابو نجیب سهروردی است
در نفحات در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان و کشف وقایع ایشان کمال و تمام داشته است شیخ نجم الدین
کبری در کتاب فواتح الجمال آورده است که چون بخدمت شیخ عمار رسیدم و باذن وی بخلوت در آمدم بخاطر
گذشت که چون اکتساب علوم ظاهری کرده ام چون فتوحات غیبی دست دهد آنرا بر سرهای منبر لطالبان
حق برسانم چون درین نیت بخلوت در آمدم اتمام خلوت میسر نشد بیرون آمدم شیخ فرمود اول التصحیح نیت کن
بعد ازان بخلوت درای پرتو نور باطن او بر دل من تافت تا بها را قف کردم و جاهها البقر انبخشیدم بغیر یکمیه که پوشیده بودم و گفتم که این
خلوتخانه قهر من است و این جبه کفن من مرا امکان بیرون آمدن نیست و عزم کردم که اگر داعیه بیرون آمدن غالب شود آن جبه پاره سازم

مولانا سیف الدین فقیه از اکابر علماء آن زمان بوده از حضرت عزیزان سوال کرده که شما ذکر علانیه بجهر
میگویند ایشان فرموده اند که باجماع همه علماء در نفس آخر مینند گفتن و تلقین کردن بحکم حدیث
لقنوا موتاکم بشهادة ان لا اله الا الله جائز است و درویشان هر نفسی نفسی اخیر است و در سنه
رمضان سنه خمس عشر و سبعمائة برفت از دنیا و بقولی احد عشرین خواجه بابا سماسی رحمة الله
علیه در نفحات است وی خلیفه حضرت عزیزان است و خدمت خواجه بهاء الدین نقشبند را نظر قبول
بفرزندی از ایشان بوده است و ایشانند که بارها بر فقر هندوان میگذشتند مسافر مودند که اینجا
بوی مردی می اید و زود باشد که فقر هندوان قصر عارفان شود تا روزی از منزل امیر کلال
که از خلفای ایشانند بطرف قصر عارفان متوجه شدند و فرمودند از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته
بود که جد ایشان معامله بر سینه ایشان گذاشت و نیاز تمام بخدمت خواجه محمد بابا بردند فرمودند که فرزند
ماست و ما او را قبول کردیم و توجه باصحاب کردند و گفتند این آنمرد است که بالوی وی شمیده بودیم
مقتدائی روزگار شود و امیر سید کلال را فرمودند که در حق فرزند بهاء الدین بزرگیت و شفقت دریغ
نداری و نیابجل نکنم اگر تقصیر کنی امیر فرمودند مرد نباشم اگر در وصیت خواجه تقصیر کنم در رشحات است
ایشان افضل و اکمل صحاب حضرت عزیزانند مولد ایشان قریه سماسی وده است که از جمله دیه های
شمین است و یک فرسخی دور است از امتین و از بخارا سه فرسخ است و قبر ایشان بر انجا است
منقولست که چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیده خدمت خواجه محمد بابا را از میان اصحاب
اختیار کرده و امر خلافت و نیابت خود را بایشان تفویض فرموده همه اصحاب را بمتابعت ایشان امر کرده اند
ورد هم جمادی الاخری سنه هفت صد پنجاه و پنج برفت از دنیا **ذکر شیخ ضیاء الدین ابو النجیب**
عبد القاهر السهروردی منشاء خانواده سهروردیان رحمة الله علیه در علوم ظاهری
و باطنی بکمال بوده و مصنفات در هر فن بسیار دارد بقول نفحات وی بدوازده واسطه با ابو بکر صدیق
رضی الله عنه میرسد و نسبت ارادت وی در طریقت بشیخ احمد غزالی است و در تاریخ امام یافعی میگوید
که یکی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی رحمة الله گفت روزی با شیخ در بازار بغداد میگذشتم

آنگاه از خواجه محمود التماس نمودند که ذکر علانیه را حدی بیان و نمایند که بآن حقیقت از مجاز ممتاز گردد و بیگانه از آشنا جدا شود خواجه فرمودند ذکر علانیه کسی را مسلم است که زبان او پاک باشد از دروغ و غیبت و خلق او پاک باشد از حرام و شبهت و دل او پاک باشد از یاد سمعت و سر او پاک باشد از توجه بغیر حضرت ربوبیت روزی خواجه علی با اصحاب خواجه محمود در ده رامتین مدبر مشغول بودند ناگاه مرغی سفید بزرگ از بالا سر رسیده بزبان گفت ای علی مردانه باش اصحاب از دیدن آن مرغ و شنیدن آن سخن کیفیتی شده بیهوش گشته اند بعده بخود آمده پرسید که آنچه بود که دیدیم و شنیدیم خواجه علی رامتینی فرمود که آنخواجه محمود بود حق سبحانه ایشانرا کرامت داده است که دانم در آنمقام که حق سبحانه با موسی علیه السلام چندین هزار کلمه گفته است پرواز میکنند در هفدهم ربیع الاول از دنیا برفت خواجه علی رامتینی رحمة الله علیه در نفحات است و می از خلفای خواجه محمود است و لقب ایشان در بین سلسله حضرت عزیزانست و ایشانرا مقامات علیه و کرامات ظاهره بسیار بوده و بصنعت بافندگی مشغول می بوده اند و این فقیر از بعضی اکابر چنین استماع دارد که اشارت بایشانست آنچه مولانا جلال الدین رومی در غزلیات خود فرموده است ؎ گر نه علم حال لوق قال بودی کی شدی بنده اعیان بخارا خواجه نساج را ؛ و قبر ایشان در خوارزم مشهور است بزیارت و تبرک به آن ایشان پرسیدند که ایمان چیست فرمودند که کندن و پیوستن و نیز از ایشان پرسیدند که مسبوق بقضاء مسبوقات کی برخیزد فرمودند که پیش از صبح در شبخانه است ایشان خلیفه دوم امداد خلفاء خواجه محمود مولد شریف رامتین است که قصبه ایست بزرگ در ولایت بخارا بر دو فرسنگی شهر رسیده باو بسیار مشتملست **رشحه اول** حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله تعالی روحه با ایشان معاصر بوده اند و میان ایشان مراسلات واقع شده گویند که شیخ در دلشی را بخدمت خواجه فرستاد و سه مسئله پرسید هر یکی را جواب شنید مسئله سوم آنکه ما می شنویم که شما ذکر جهر میگویید این چونست و جواب فرموده اند که نیز میشنویم شما ذکر خفیه میگوئید پس ذکر شما نیز جهر باشد **رشحه دوم**

برفت از دنیا خواجه عارف ریوگری رحمة الله علیه در نفحات است عبد الخالق راسه
خلیفه بوده است خواجه احمد صدیق و خواجه عارف ریوگری و خواجه اولیاء کلان و سلسلهٔ
نسبت ارادت حضرت بهاء الدین نقشبند رحمة الله علیه ازین جماعه بخواجه عارف میرسد
در شجات است ایشان خلیفه چهارم اند از خلفاء خواجه عبد الخالق قدس سره مولد و مدفن
ایشان ریوگر است که موضع است برشش فرسنگی از شهر بخارا اما غجدوان یکفرسنگی شرعی
است خواجه عارف را ترقی بسیار روی داد و سلسلهٔ وی شائع گشت و بنسبت ارادت خواجه بهاء الدین
بوسے میرسد در غرهٔ شوال سنه هفتصد و پانزده وفات یافت عمر طویل داشت

پیشوای نقشبندیان

خواجه محمود انجیر فغنوی رحمة الله علیه در نفحات است وی از خلفاء خواجه عارف است
در شجات است مولد ایشان انجیر فغنی است و اعظم خلیفه خواجه عارف است و انجیر فغنوی موضعی است
در ولایت بخارا از مضافات ابکنی که دیهی بزرگست و مشتمل بر چندده مرزعه سه فرسنگ از شهر بخارا
خواجه محمود در ابکنی سکونت داشت قبر وی آنجاست و بحبت وجه حلال کسب کاشکاری میکرد
و چون از خواجه عارف اجازت و ارشاد یافته بود و بدعوت خلق بحق ماذون و مامور گشته
بنا بر مقتضائی وقت و مصلحت حال طالبان ذکر علانیه معمول گردانید اول بار که مشغول
شده اند در مرض موت خواجه عارف بوده است نزدیک بزبان تسلیم ایشان بر سر تل ریوگر
و خواجه عارف دران محل فرموده است که اینوقت آنوقت است که ما را اشارت کرده بودند
و بعد از نقل ایشان خواجه محمود در مسجدی که بر دروازهٔ ابکنی است بذکر علانیه مشغول شدند
و مولانا حافظ الدین از کبار علماء وقت که جد اعلاء حضرت خواجه محمد پارسا اند باشارت او ستاد العلما
شمس الائمة الحلوائی رحمهما الله در بخارا از خواجه محمود سوال کردند بحضور جمعی کثیر از ائمه علماء زمان
که خدمت شما ذکر علانیه بچه نیت میگویند خواجه فرمود تا خفته بیدار شود و غافلی آگاه گردد و دزدی راه
آرد باستقامت شریعت و طریقت در آید و بحقیقت توبه و انابت که مفتاح همه خیرات و اصل همه
سعادات است رغبت نماید مولانا حافظ الدین گفتند نیت شما صحیح است و شمار این شغل حلال است

بتحصیل علوم اشتغال داشته اند در نفحات روش ایشان در طریقت حجت است و مقبول همه فرق اند
علی الدوام در راه صدق و صفا و متابعت شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم و مخالفت
اهل بدعت و هوا کوشیده اند در روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده اند ایشان را
سبق ذکر دل در جوانی از خضر علیه السلام بوده و بران سبق مواظبت نموده اند و خواجه خضر
ایشان را بطرز بندی قبول کردند که در حوض آب در آئی و غوطه خور و بدل بگو لا اله الا الله
محمد رسول الله چنان کردند و این سبق را گرفتند و بکار مشغول شدند و کشادها یافتند و اول حال تا
آخر حال روزگار ایشان نزدیک خلق مقبول و محمود بوده بعد ازان شیخ الشیوخ عالم خواجه یوسف
همدانی بنجارا آمدند خواجه عبد الخالق صحبت ایشان دریافتند و معلوم کردند که ایشان را هم
ذکر دل بوده در صحبت ایشان می بودند تا مدتی که در بخارا بودند گفته اند که خواجه خضر پیر سبق
ایشانند و خواجه یوسف پیر صحبت و خرقه و بعد از خواجه یوسف خواجه عبد الخالق بریاضت
مشغول شدند و احوال خود را پوشیده میداشتند و ولایت ایشان چنان شد که در یکوقت نماز یکجا
دمی آمدند دهم در رشحات است رشحه خرموده اند که وصیت میکنم ترا ای پسر که من العلم و ادب و تقوی
جمیع احوال بر تو باد که متبع آثار سلف کنی و نماز بجماعت گذاری بشرطیکه امام و موذن نیاشی و
خانقاه بنا مکن و در خانقاه نشین و سماع بسیار مکن که سماع بسیار نفاق پدید آرد در وقت بسیار
سماع دل را میرانند و بر سماع انکار مکن سماع را اصحاب سماع بسیار اند کم گوی و کم خور و کم خسپ
و از خلق بگریز همچنانکه از شیر بگریزند دهم در نفحات است درویشی پیش خواجه گفت شیطان را
بر وندگان راه هیچ دست نباشد خواجه فرمودند که هر روندگه بسوی حد فنا نفس نرسیده باشند چون درخشم
شود شیطان بر و دست یابد اما آن روندگه بسر حد فنای نفس رسیده باشد و بر او خشم
نبود و غیرت بود هر کجا غیرت بود شیطان بگریزد و اینچنین صفت آنکس را مسلم شود که روی براه حق
دارد و کتاب خدا را عز و جل بدست راست و سنت رسول را بدست چپ گیرد و در میان
این دو ره شنائی راه را سلوک کند در دوازدهم ربیع الاول سنه خمس و سبعین خمسمائه

همدانی قدس سره و در شجاعت که آن ایشان را تا بسوی گویند و انا را که ترکی پدر است بر شیخ
بزرگ اطلاق کنند مولد ایشان یسی است که شهر یست مشهور از بلاد ترکستان و قبر مبارک ایشان نیز آنجا
صاحب آیات و کرامات جلیله و مقامات رفیعه بوده اند و ایشان در طفلی منظور نظر باب ارسلان شده اند
که از قدمای مشائخ ترک بوده اند باب ارسلان باشارت مشتمل بر بشارت حضرت رسالت علیه السلام بتربیت
وی مشغول گرفته اند و خواجه را در خدمت ایشان ترقی کلی واقع شده و تا باب ارسلان در قید حیات بوده اند
خواجه بر سبیل دوام بملازمت وی قیام مینموده اند بعد از وفات وی هم باشارات وی بنجارا آمده اند و سلوک
ایشان در خدمت خواجه یوسف تمام گشته و بدرجه تکمیل و ارشاد رسیده اند و در رساله بعضی از متاخرین مشائخ
اینخاندان چنین مذکور است که بعد از وفات خواجه عبد الله برقی و خواجه حسن انبوقی چون نوبت خلافت بخواجه احمد
یسوی رسید و بدعوت خلق بخارا مشغول شدند بعد از چند گاه که ایشان را بابا بر اشارت غیبی بجانب ترکستان
عزیمت افتاد و در وقت رفتن همه اصحاب را بمتابعت خواجه عبد الخالق غجدوانی وصیت نمودند بعد ازان بجانب
یسی توجه فرمودند پوشیده نماند که خواجه احمد یسوی سر حلقه مشائخ ترک اند و اکثر مشائخ ترک او را بطریقت انتساب
بدیشان است و در خاندان ایشان یسی بزرگوار عزیزان بوده اند که ذکر مجموع ایشان را علیحده کتابی باید
و بدانکه خواجه احمد را چهار خلیفه اند اول منصور اتا دوم سعد اتا سیوم سلیمان تا چهارم حکیم اتا و بقولی
هزار طالبان از وی صاحب ارشاد شدند در سنه پانصد و شصت زده و برفت از دنیا و در قصبه یسی مدفون گشت

ذکر خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس تعالی سره

ایشان خلیفه چهارم خواجه یوسف همدانی
اند و سر دفتر سلسله خواجگانند و سر حلقه سلسله عزیزان در شجاعت مولد و مدفن وی وه غجدوان است
از ولایت بخارا و آن دهی است بزرگ شهر مانند بر شش فرسنگی از بخارا و نام پدر وی عبد الجمیل
است بعبد الامام معروفست از اولاد امام مالک بوده و والده وی از اولاد ملک روم است و
گویند عبد الجمیل را امام صحبت و از خضر علیه السلام بوده و خضر او را بوجود خواجه بشارت داد و عبد الخالق
نام نهاد و بعده عبد الجمیل امام از ولایت روم بدیار ما وراء النهر و ولایت بخارا آمده در غجدوان
ساکن شد و حضرت خواجه آنجا متولد گشت و در غجدوان نشو و نما یافته و در مبادی حال در بخارا

یعنی از اقصی بلاد ترکستان

نزول کرد و مدتی آنجا ساکن شد و بعده بهرات رفت و چند وقت آنجا بود بعده باز عزیمت مرو آنجا بود بعد از فرصتی باز دیگر بهرات رفت یکچند آنجا بود بعده باز عزیمت مرو نمود چون از هرات بیرون آمد در راه وفات یافت و در همان موضع که وفات یافته بود ویرا دفن کردند و گویند بعد ازان این التجا که از مریدان وی بود جسد مبارک ویرا منتقل کرد بقبر مبارک وی آنجاست نیز از وی تبرک به چون حضرت خواجه یوسف را وفات نزدیک رسیده است بهمه کس را از میان اصحاب مرتبه ارشاد یافته بخلافت و نیابت خود نصب کرد صاحب نفحات می آرد شیخ محی الدین ابن العربی قدس الله سره در بعضی از مصنفات خود میگوید که در سنه ثلثین و ستمائة شیخ اوحد الدین کرمانی در شهر قونیه در منزل من بود وی گفت که در بلاد ما خواجه یوسف همدانی که زیادت از شصت سال بر سجاده شیخی نشسته بود روزی در زاویه خود بود که خاطر بیرون رفتن در دل وی خطور کرد و عادت وی آن نبود که در غیر جمعه بیرون آید و آن بروی گران آمد و نمیدانست که کجای باید رفت بر مرکبی سوار شد و سر عنان بگذاشت تا هر کجا که خدا تعالی خواهد ویرا ببرد آمر مرکب ویرا از شهر بیرون برد و بیابانیه در آمد تا ویرا بمسجدی ویرانی رسانید او بایستاد و شیخ فرود آمد و بمسجد در آمد دید که شخصی سر در کشیده است بعد از ساعتی سر بالا کرد جوانی بود باهیبت گفت یا یوسف مر اسئله مشکل شده است ذکر کرد شیخ آنرا بیان فرمود بعد گفت الغرض زید هر گاه ترا اشکالی شود بشهر در آئی و از من بپرس مراد در رنج نیفگن شیخ گفته است که آنجوان من نظر کرد و گفت هر گاه مرا مشکلی شود هر سنگی مرا بوسفی است مثل تو شیخ ابن العربی میگوید من از انجا دانستم که مرید صادق بصدق خود تحریر شیخ بجانب خود میتواند کرد خلفا و خواجه یوسف چهار اند عبد الله برقی و خواجه حسن اندلی و خواجه احمد یسوی و خواجه عبد الخالق غجدوانی بعد خواجه هر یک در مقام دعوت بودند و خلفا دیگر بطریق ادب در خدمت وی بوده اند و چون خواجه احمد یسوی بطرف ترکستان عزیمت کرد جمیع یاران را بمتابعت خواجه عبد الخالق دلالت کرد همچنین در رساله بعضی از متاخرین این عمان است توفی فی سنة خمس و ثلثین و خمسمائة رحمة الله علیه

خواجه احمد یسوی منشاء خانواده یسویان

خانواده یسویان رحمة الله تعالی علیه وی خلیفه سوم بوده از خلفای خواجه یوسف

نماید ایشان کلاه بعده خرقه کلیم حاجی شریف را پوشاند و خلافت عطا فرمود و بجای خود نشاند
با فقر و فاقه و محبت با غربا و مساکین و آنچه راه درستی پیران است او را تلقین کرد و هم وی گوید چون خواجه
حاجی شریف خرقه خلافت پوشید هاتف غیب آواز داد که ای حاجی شریف پوشیدن خرقه گلیم مبارک
باشد تا ترا آموزیدیم و مقبول حضرت خود کردیم هر که با تو محبت گیرد او را نیز مقبول حضرت خود گردانیم
صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد که مرقد و قبر وی در شهر قنوج بر کناره دریا متصل
جانب شمال واقع است اگرچه تشریف آوردن ایشان در هندوستان و در بنجا رحلت نمودند
مطلقاً از هیچ کتب مشایخ معلوم نیست و لیکن اندرون شخص و در بزرگان روزگار شهرت تمام دارد
این فقیر مکرر زیارت کرده و الله اعلم بالصواب سوم ماه رجب سنه وفاتش بنظر نیامد و بقولی در
سنه اربع و ثمانین و خمسمائه و بقولی معاصر خواجه یوسف همدانی بود و بقولی قبر شریف در ملک شام یا
قنوج است و بقولی در قریه ایست که از قریات بخارا است رحمة الله علیهم

ذکر خواجه یوسف همدانی کنیت وی ابو یعقوب است قدس الله سره

در رشحات حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره در کتاب فصل الخطاب آورده است که خدمت مولانا
شرف الدین العقیلی الانصاری النجاری روح الله روحه که از کبار علما و اماجد و از خاندان خواجگان
قدس الله ارواحهم بنجار شریف ایشان مکتوبست که شیخ یوسف همدانی هژده ساله بوده اند بغداد
رفتند و از ابی اسحاق فقیه علم فقه آموختند و در علم نظر بدرجه کمال رسیدند و بر مذهب امام ابو حنیفه
رحمة الله تعالی علیه بودند و در اصفهان و بخارا تعلم کردند و در عراق و خوارزم و خراسان و
ماوراء النهر صاحب قبول بودند و مدتی در کوه زرسا کن شدند و خرقه از دست شیخ عبد الله
جوینی پوشیدند و در تصوف انتساب بشیخ عبد الله جوینی و شیخ سمنانی و شیخ ابو علی فارمدی
کردند ولادت وی در سنه اربعین و اربعمائه بوده است و هم وی گوید و در تاریخ امام یافعی مذکور است
که خواجه یوسف همدانی صاحب احوال کرامات بوده و در بغداد و اصفهان و عراق و خراسان
و سمرقند و بخارا افاده نموده و حدیث ورزیده و مواعظ فرموده و خلق از وی مستمع شدند و در مرو

شریف زندنی چهل سال از خلق عزلت گرفت و خرابه اختیار کرد و برگ درختان و میوه جنگلی خوردی
و از عالم صورت بغایت نفرت داشت احیاناً اگر کسی خواستی که بخدمت وی رود خادم گفتی زنهار ذکر
دنیا و حکایت آن نکنی که از سعادت زیارت محروم گردی روزی شخصی بخدمت خواجه مبلغی فتوح آورده فرمود
مابدین حاجت نداریم این صحرا که می بینی از خزانه غیب معمور است چون آن شخص نظر بصحرا کرد دید که جوی از زر
در صحرا روان شده است متحیر بماند مقصود خواجه آن بود که بار کسی مزاحم احوال وی نشود در تنهائی
و تجرید جمعیت گرفته بود صاحب سبع سنابل میگوید خواجه حاجی شریف زندنی مرید و خلیفه خواجه مودود
چشتی است حاجی شریف دائم در خلوت بودی بعد سه روز لقمه سبزی بنمک افطار کردی پس خوردنی
خواجه هر که خوردی مجذوب گشتی نظر اکسیر نعمت بود و او هشت و هشت یا بست سال عمر داشت از چهارده
سالگی تا آخر عمر وضوی وی خبر در قضاء حاجت باطل نشدی و دایم در گریه بودی و بارها نعره زدی
و آه آه گفتی و بیهوش و بیطاقت گشتی آب بر روی او میزدند و بهوش می آمد پرسیدند که چندین گریه
و نعره از چیست فرمود هر بار که این آیت مرا یاد می آید که ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنِ مدهوش
و بیطاقت میگردم که خداوند تعالی ما را بجهة عبادت آفریده است تا شب و روز او را پرستیم و ما بعمر دزدید
مشغول میشویم بیم بسیم نباید که فردا قیامت میان درویشان شرمنده گردم دگویند حاجی شریف دوستی با خدا
داشت و با خلق هم میلی داشت و این نوع دوستی در میان عاشقان صادق درست نیست او را در حلقه عاشقان نشستن
ندهند و اینچنین کس شایان خرقه نباشد خرقه کسی پوشد که در دل و بجز محبت خدا و رسول محبتی دیگر
نبود دوم وی می آرد که چون حاجی شریف زندنی مرید شیخ مودود شد شیخ فرمود ای حاجی تو مرد تنگنیختی
از خدای عزوجل خواستم که در مقام من بنشینی و خلق را دست بیعت دهی و هر یک مریدان تو سر قوم
درویشان باشند برود در خلوت نشین خواجه عرضه کرد که پیر و دستگیر در خلوت کسی نشیند که مجموع باشد
بنده لائق خلوت نیست خواجه مودود اسم اعظم که از پیر خود یافته بود حاجی شریف را بیاموخت
بمجرد که او آن اسم را یاد گرفت علم لدنی بر گشاده شد بعد ه فرمود ای حاجی شریف کسی که در مقام محمد
صلی الله علیه وسلم و در مقام میران ما نشیند او هرگز جاهل نباشد حقتعالی بر وعلم لدنی بگشاید در ایام

پانصد و پنج ۵۰۵ شیخ احمد غزالی رحمة علیه در نفحات است وی از اصحاب شیخ ابوبکر نساج
است تصنیفات معتبر در مسائل وی نظیر دارد و یکی از ان رسالهاست سوانح است که لمعات شیخ فخر الدین
عراقی بر سنن آن واقع است چنانکه در دیباچه لمعات میگوید اما بعد این کلمه چند در دیباچه مراتب عشق
سنن سوانح زبان وقت املا کرد و یکی از فصول سوانح انیست که معشوق بهمه حال خود معشوق است
پس استغنا صفت اوست و عاشق بهمه حال خود عاشق است پس افتقار صفت اوست عاشق را
همیشه در باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز در نمی باید که خود را دارد لاجرم او
استغنا باشد و در حاشیه نفحات است یعنی ذات معشوق بیلاحظه وصف معشوقیت محتاج عاشق نیست
اما بلاحظه صفت معشوقی محتاج است بعشق و عاشق که خود را دارد یعنی ما فی نفسه ثابت است و بدا
درین ثبوت احتیاج باحدی نیست بخلاف عاشق که وی را معشوق ثابت نیست مگر کسی از وی
حال سوانح حجة الاسلام پرسید که وی کجا است گفت وی در خون است سائل وی را طلب کرد
در مسجد یافت از قول شیخ احمد تعجب نمود و قصه را با حجة الاسلام بگفت گفت راست گفت من در مسئله
از مسائل متحاضه فکر میکردم یکی از صوفیان از فرو دین لطبوس رسید بر حجة الاسلام در آمد و بدا از حال
برادر خود شیخ احمد پرسید انچه میدانست گفت او گفت با نواز کلام وی هیچ هست گفت آری جزوی داشت
پیش آمد دران تامل کرد و گفت سبحان الله انچه ما طلب کردیم احمد یافت در سنه سبع و عشرین و خمسمائه
از دنیا برفت و قبر وی در قزوین است ذکر آن محب و محقق صاحب اسرار آن مقتدای
عالی مقدار آنعالم بعلوم لدنی قطب افراد آنخواجه حاجی شریف زندنی
قدس الله سره وی در ریاضت و مجاهدات و ترک و تجرید خدمی ثابت داشت و در کلمات حقایق
و خوارق میان قوم مخصوص بود و در نکات و اشارات و معانی توحید جمله اهل حقیقت زمانه توجه بدو داشتند
و در تربیت مریدان عدیم المثل بود و منیر الدین لقب داشت و خرقه فقر و ارادت خواجه قطب الدین مودود
چشتی پوشید ایشان فرمودند از سماع آلایش حسد و کینه و غل و غش کلی زائل میگردد و بسوی عرش و کرسی
میل نکنند اهل سماع از وی احتراز کنند و اگر کند صاحب مراقبه از سید الاولیا می آرد که خواجه حاجی

بنالید بسبب رش ندا کردند که ای نساج باور و طلب قناعت کن ترا بایافت چه کار و هم وی گفته توکل آنست که منع و عطا جز از خدا تعالی نه بیند عین القضاة همدانی در مصنفات خود آورده است که احمد غزالی گفت وی یعنی ابوبکر نساج در مناجات گفته الهی ما الحکمة فی خلقی خداوندا در آفریدن من چه حکمت است جواب آمد که الحکمت فی خلقک رؤیتی فی مرآة روحک و محبتی فی قلبک گفت حکمت آنست که جمال خود را در آئینهٔ روح تو بینم و محبت خود را در دل تو افگنم **حجة الاسلام محمد بن محمد غزالی الطوسی** رحمة الله علیه کنیت وی ابو حامد است و لقب وی زین الدین انتساب وی در تصوف بشیخ ابو علی فارمدی است غزالی دهی است از دیه های طوس اکنون اثر آن باقی نیست وی گفته قد سمعت الشیخ اما علی الفارمدی قدس الله تعالی روحه یروی عن شیخه ابی علی القاسم الگرگانی قدس الله تعالی سره انه قال ان الاسماء التسعة والتسعین تصیر اوصافا للعبد السالک و هو بعد فی السلوک غیر واصل یعنی شنیدم از شیخ ابا علی که خبر داد از شیخ خود ابو القاسم تا بهای نبود و نه گاه حق سبحانه وصف بندهٔ سالک میگردد و سالک خط خود را زان میگیرد و حال آنکه بنده هنوز در سلوک است بنهایت نرسیده زیرا که فنا و سیر الی الله منتهی گردد و سیر فی الله در نهایت نیفتد وی اوائل در طوس و نیشاپور تحصیل علوم نموده بعده با نظام الملک ملاقات کرد قبول تمام یافت و با افاضل نظام الملک مناظره کرد و بر ایشان غالب شد تدریس نظامیه بغداد را بوی تفویض کرد در سنه اربع و ثمانین و اربعمائة ببغداد رفت بعده همه را ترک کرد و طریق زهد و انقطاع گرفت و قصد حج کرد در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائة حج گزارد و بشام مراجعت نمود و مدتی آنجا بود و از انجا ببیت المقدس رفت و از انجا بمصر و مدتی در اسکندریه بود و بعده بشام رفت بعد ازان بوطن خود باز گشت و بحال خود مشغول شد و از خلق خلوت گزید و کتب آینده تصنیف کرد و بعده هم در نیشاپور درس گفت و بعد از چند گاه ترک کرد و بوطن باز گشت صوفیه خانقاه و برای علم مدرسه بنا کرد و اوقات خود را بوظائف خیر و بر تلاوت قرآن و صحبت ارباب قلوب و تدریس علم تا زمان که بجوار رحمت حق پیوست و ربیع عشر جمادی الاخر سنه خمس و خمسمائة حالات کمالات وی بسیار معروف و مشهور است همان درین مختصر نگنجد رحمة الله علیه ؎ نصیب رحمة الاسلام ازین سرای سپنج بجز حیات نیچ و بجز ملال مباد

خواجہ احمد بن مودود بن ابو یوسف چشتی رحمۃ اللہ علیہ در نفحات است وی بسیار بزرگ بودہ و بعد از پدر خواجہ مودود چشتی بمقام وی نشستہ و مقبول ہمہ طوائف بودہ در کاوہ انام شفقتی عام و مروتی تمام داشتہ است گویند شبی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را در واقعہ دید کہ فرمودند کہ ای احمد اگر تو مشتاق مائی ما مشتاق توایم چون بامداد شد سہ یار موافق اختیار کرد و مجہول وار چنانکہ کسی ویرا نشناسد بزیارت حرمین شریفین زاد ہما اللہ تعالی تشریفاً و تکریماً متوجہ شد چون اقامت ارکان و شرائط حج کرد بحرم محترم مدینہ و روضہ شریفہ مصطفویہ علی ذوارہا تحف التحایا توجہ نمود و مدت شش ماہ مجاورت کرد و گویند کہ مدادمت و مواظبت وی بمجاورت آن حرم خاوما نزاگران آمد خواستند کہ ویرا بیرون اندازند از روضہ شریفہ آواز آمد چنانچہ ہمہ حاضران شنیدند کہ ویرا مرنجانند کہ از جملہ مشتاقان ماست بعد از مراجعت از مدینہ ببغداد آید و در خانقاہ شیخ شہاب الدین سہروردی فرود آمد شیخ ویرا التعظیم و احترام بسیار کرد و خلیفہ بغداد تا بر خوابی کہ دیدہ بود ویرا طلب کرد و طوائف اکرام و احترام بسیار بجا آورد و وی خلیفہ را نصائح جامی گیر و مواعظ دلپذیر گفت و ہمہ در محل قبول افتاد فتوحی آوردند بجہت استمالت خاطر خلیفہ محقری برداشت و چون بیرون آمد فقرا را قسمت کرد و بخراسان توجہ نمود ولادت وی سنہ سبع و خمسمائۃ بودہ صاحب مراۃ اسراری آرد کمالات و اخلاق عادات وی بسیار است و گویند کہ تا امروز سجادہ وی در چشت بحال خود است و ہر طبقہ کہ اہل معنی از فرزندان وی ظہور نمایند و این معنی از کمالات خواجگان چشت است و شاہبازان آن سلسلہ پاک در تمام ہندوستان اظہر من الشمس اند توفی فی سنہ سبع و سبعین و خمسمائۃ

در زمان ابو العباس احمد بن مستفی رحمۃ اللہ علیہ **شیخ ابو بکر بن عبد اللہ الطوسی النساج رحمۃ اللہ علیہ** در نفحات است وی از اصحاب شیخ ابو القاسم گرگانی ست و با ابو بکر دینوری صحبت داشتہ است از وی پرسیدند کہ دیدار مطلوب را بچہ توان دید گفت بدیدہ صدق در آئینہ طلب وی فرمود کہ تصور آب تشنگی نشاند و فکرت آتش گرمی نخشد و دعوی طلب بمطلوب نرساند و ہم وی گفتہ تا ہستی موہوم سوختہ نشود و دیدہ دل بسوزن غیرت از غیر دوختہ نشود خانہ جان بشمع تجلیات جانان افروختہ نگردد زیرا کہ تخم در زمین کاشتہ نگارند و نقش بر کاغذ نوشتہ نہ نگارند گویند مجاہدہ وی بمشاہدہ نانجامد و مدرگاہ حق تعالی

حضرت خواجه مسطور است که در رقم در آمد بصورت بعینه ثبت افتاده والله اعلم بالصواب دیگر دی از سیر الاقطاب دی از خواجه عبد الخالق غجدوانی نقل میکنند که در ایام عاشور اور جمعی حضرت خواجه در معرفت بیان نمود ناگاه جوانی آمد بصورت زاهدان خرقه در بر و سجاده بر دوش داشته بگوشه به نشست نگاه خواجه بر و افتاد و خواجه فرمود چنر است بجوان گفت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اتقوا من فراست المومن فانه ینظر بنور الله سر این حدیث چیست حضرت خواجه فرمود سر انحدیث آنست تا زنار نشکنی و ایمان بوحدانیت حق جل و علا آری و از من شنوی گفت نعوذ بالله مرا زنار باشد خواجه خادمی را اشارت نمود تا خرقه از و برکشید زناری بر آمد وی خجل گردید و بگریست و در پای خواجه افتاد و زنار بشکست و مسلمان شد در سبعه سنابل است در خانقاه خواجه مودود چشتی هر که سه روز ماندی کار بسته او کشاده شدی یکی از اولیاء خدا گشتی بقرب الله پیوستی و وی شخصی نامدار و عارف محرم اسرار و محقق بزرگوار سر قوم مقربین و ابرار بود و منقولست که چنان خلق و تواضع داشت همه را سلام گفتی و خود را از جمله کمتر شمردی و غلام و کنیزک خود را سلام کردی و قیام نمودی انتهی صاحب مراة الاسرار از سیر الاولیا می آرد که چون خواجه قطب الدین مودود چشتی را زحمت مزاحم شد مردی با هیبت بیامد و حریر پاره بدست خواجه مودود داد خواجه مطالعه نمود حریر پاره را بر چشم خود نهاد و جان بحق تسلیم کرد بعد از تجهیز و تکفین خواستند که جنازه بردارند بر نداشت نشد مردم تحیر بودند که آواز صعب بر آمد همه رفتند آنزمان مردمان غیب بیامدند و نماز جنازه گذاردند بعده اجنه هزار هزار که مریدان خواجه و آباء و اجداد وی بودند حاضر گشتند و نماز گذاردند و بعده خلق نماز ادا نمودند پس خواستند که جنازه بردارند جنازه خود بخود در هوا شد و میرفت تا بموضع که خواجه قبول کرده بود فرود آمد ازین کرامت خواجه چندان کفار آن دیار مسلمان شدند که در شمار نیایند توفی فی غزه شهر رجب سنه سبع و عشرین و خمسمائه در زمان معز الدین سنجر در چشت مدفون گشت و مدت حیاتش نود و هفت سال بود رحمة الله علیه تاریخ سر ور اولیاء آنکه مودود چشتی اش نام است ✿ گلشن جا پر باغ اسلام است ✿ عمدهٔ خاندان چشت آمد ✿ هادی جا بجشت آمد ✿ سال تاریخ نقل آن مسعود ✿ گو بجنات آب از مودود ✿ خواجه هزار خلیفه نامدار و اولیاء کبار داشت

بخدمت شما میرسم بسم الله الرحمن الرحیم خواند و از دیوار بر جست و لبسان برق از دریا بگذشت و باهم ملاقات
واقع شد شیخ با یاران خود فرمود که ما غیر واقع خیال کرده بودم خواجه مودود از کجاهی روزگار است
الحمد لله که از دیدارش مشرف شدیم پس باهم نشستند و تا دیری حرف و حکایات در میان آوردند بعده
خواجه گفت شما را همین باید و بغیر بخانه قدم رنجه بفرمایند و زیارت خواجگان شما نیز دریابید شیخ
گفت مقصود ملاقات شما بود آن بوجه احسن میسر آمد و زیارات خواجگان از اینجا میسر است از انکه تصرف و حمر
اولیاء و اثر ولایت ایشان همه جاست پس شیخ بخشت وی کرد و زمین بوس نمود و فاتحه خواند و برگشت
و در خانه خواجه علی حکیم که معتقد شیخ بود فرود آمد خواجه مودود نیز تا آنجا همراه بود آن هر دو بزرگوار
صاحب اسرار سه روز آنجا ماندند و مجلس سماع در آوردند و پیش از ین خادم شیخ احمد عرض نمود که
رخت خواب کجا بیندازم شیخ فرمو باش که مهمی در پیش است چون شب آمد هر دو بزرگ در سماع مشغول
شدند آنمردمان ناهنجار که قبل ازین بارها گفته آنها بجناب خواجه پیش نرفته بود فرصت را غنیمت
دانسته سلاحی بسته بمجلس در آمدند و خواستند که کار شیخ به تیغ و خنجر تمام رسانند تا تهمت کشتن بر خواجه نهند که
ناگاه نگاه شیخ به ایشان افتاد و لرزه براندام آنها مستولی شد درین اثنا هر دو بزرگ باتفاق بسوی ایشان
بنظر غضب نگاه کردند یکمرتبه بخود افتادند تا انکه بعد از سماع بدیشان افاقت دست داد شیخ آنها را بدید بخواجه
متوجه گردید و فرمودهان خواجه این هست که دیده خواجه تمامی سال از اول تا آخر بیان نمود شیخ احمد جام
گفت ایشان سزای خود یافتند حالا درگذر باید کرد خواجه مودود گفت که ایشان گناه شما کرده تا
شما عفو نفرمایند فائده نمیکند شیخ گفت من از گناه ایشان درگذشتم شما نیز معاف نمایند خواجه گفت که
چون شما خوشنود شدید من نیز معاف کردم همه شان بحال خود آمدند و در پای شیخین افتادند و توبه نمودند
پس حضرت شیخ احمد جام فاتحه خواند و بجانب جام مراجعت فرمود خواجه مودود خشتی متوجه خشت گردید و
احمد جام وقت رخصت خواجه برای تحصیل علم تاکید بسیار کرد و گفت درویشی بعلم چیزی نیست هر چند علم
معرفت بکمال داری و لیکن علم ظاهری نیز در کار است تا ظاهر و باطن یکی گردد و حضرت خواجه بنصیحت ایشان
قبول کرد و هم دران سال بتحصیل علم عزیمت بلخ نمود و هم صاحب اقتباس الانوار مینویسد چون در ملفوظ

هر کس یکبیک میگفت و علم بکمال چنانش بود که در پانزده سالگی کتاب منهاج العارفین در بیان روش
خواجگان و خلافة الشریعت تصنیف کرد و در سنه بست و چهار سالگی بعد پدر بجای وی قائم مقامش گردید
چون بخدمت پدر بخود ارادت آورد قریب بست سال در خلوت نشست و ذکر کرد و مجاهده شاقه پیش گرفت چنانچه
بعد از پنج شش روز افطار کردی و مدت سی سال شبها خواب نکرد چون پدرش خلافت داد و گلیم پوشانید و
فرمود این کلیم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی مرتضی است رضی الله عنه که این را کسی پوشید که
صاحب یاضت شدید باشد و مدح و ذم پیش او یکسان بود و این اثر نیکبختی در تو پیداست پس اسم اعظم یاموخت
همانساعت علم ظاهر و باطن بکشوف گردید گویند از بیت المقدس تا نواحی چشت و بلخ ده هزار خلیفه داشت
و مریدانش را حدی نیست و هم وی از سیر الاقطاب مینویسد که چون خواجه مودود چشتی بعد پدر بزرگوار خود
در سن بست و چهار سالگی بسجاده نشست انچنین بشیخ احمد جام زنده فیل رسید قدس سره فرمود خواجه مودود از
خاندان بزرگ است و خورد سال مانده مرا انجا باید رفت تا تربیتش نمایم و بدست خود بسجاده بنشانم از جام متوجه چشت شد
چون بهرات رسید بعضی مردمان نابنجار برای انگیختن عداوت میان هر دو بزرگ پیش خواجه مودود گفتند
که شیخ احمد جام بخلل انداختن ولایت شما انجا آمده است خواجه مراقبه کرد و فرمود که انچه میگویند باطل است شیخ
احمد از روی محبت و تقویت ما می آید درین اثنا شیخ نزدیک رسید خواجه قصد استقبال نمود آن مردمان نابنجار
عرض کردند که برای استقبال با مردم بسیار بروید خواجه بسخن آنها گوش نکرد با مریدان و صوفیان که
قریب چهار هزار حاضر بودند راهی شدند در آن هنگام خواجه را از چشت تا هرات دوازده هزار مرید و
خلیفه از هر شهری و نواحی در رکاب سعادت همراه شدند چون بر دریای تونک بین بازان و شاطران
هر دو بزرگوار قریب رسیدند از آن روی آب شیخ احمد بر پشت شیر سوار شده آمده ایستاده و از این روی آب
خواجه مودود که از چشت بر دیوار سوار شده تشریف آورده بود و دیوار در رفتن بر پا بیشدستی مینمود
با ایستاد یاران شیخ احمد چون همراه خواجه مودود دانبوه بسیار دیدند بخدمت شیخ اظهار نمود شیخ فرمود هیچ
مضایقه نیست خواجه مودود برای ملاقات ما آمده است این انبوه مریدان و صوفیان وی اند آخر الامر
یاران شیخ آواز دادند که شما از آب بگذرید یا ما بیائیم خواجه فرمود شما از راه دور بخاطر ما آمده اید بهتر است که

وباستغفار سر برهنه کرد و گفت بر شمار روشن است که این نوبت من باین رضا ندادم شیخ گفت راست
میگوئی اما چرا بایشان در آمدن موافقت کردی خواجه مودود گفت بد کردم عفو فرمائید شیخ گفت
عفو کردم برو این قوم را باز گردان و دو خدمتگار زنگاه دار سه روز توقف کن چنان کرد پیش
شیخ آمد و گفت چنانکه گفته بودی کردم و دیگر چه بفرمائید تا چنان کنم شیخ فرمود که اول مصلی بر طاق
نه و برو علم آموز که زاهد بی علم مسخره شیطان باشد گفت قبول کردم دیگر چه بفرمائید فرمود
که چون از تحصیل علم فارغ شوی احیاء خاندان خود کن آبا و اجداد تو بزرگ بوده اند و صاحب
کرامات خواجه مودود گفت چون ما جیاء خاندان بفرمائید هم شما بروجه بزرگی بنمین مرا اخلاص فرمایند
شیخ گفت پیشتر آی پیشتر آمد دست وی بگرفت و بر کنار چهار بالش خود بنشاند و سه بار گفت بشرط
علم پس سرور بخدمت شیخ بود و فوائد گرفت و نوازشها یافت و باز گشت و بعد ازان بانداک مدتی
بتحصیل علم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا تشریف برد و مدت چهار سال بقدر وسع و امکان
در اکتساب اجتهاد نمود و از صفائی باطن و جمیع علوم صوری و معنوی کامل مکمل گشت چنانکه در ان
و باز هر جا که شنوازوی آیات غریبه و کرامات عجیبه که تفصیل آن بتطویل می انجامد ظاهر شد و بعد ازان
بجانب چشت مراجعت فرموده بتربیت مریدان و مستفیدان مشغول شد و از اطراف طالبان روی ارادت
بخدمت وی آوردند و بمقامات اعلی رسیدند یکی از انجمله شاه سنجان لقب که نام وی رکن الدین محمود است
و از دیه سنجان خواف بود شرف صحبت خواجه را دریافته است و چند مدت در چشت اقامت نموده گویند که
در مدت اقامت هرگز در چشت نقض طهارت نکرده خواستی طهارت کند سوار شدی و از چشت بیرون آمدی
و دور رفتی و طهارت ساختی و مراجعت نمودی و میگفتی که مرا از چشت منزل مبارک و مقام متبرک است روا نباشد
که در بیجائی ادبی کنند و گویند پیشتر هم بر اخواجه سنجان میگفتند خواجه مودود چشتی و پیر اشاه لقب نهاد
وی همیشه بآن می نازید و مفاخرت میکرد وفات سنجان در سنه سبع و تسعین و خمسمائة واقع شد صاحب
اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد که خواجه مودود چشتی با فقراء مسکنیان همیشه صحبت داشت و مرجا
نوبهر گرد بمنیو شید و در کشف قلوب و کشف قبور و کشف ارواح بسیار حاضر الوقت بود و احوال اول

می آیند فرمود که اینها را باز گردانید که تیغ و تیر کار سحر است و سلاح این گروه سلاح دیگر است شیخ الاسلام با تنی چند روے براه نهاد و چون بکنار آب رسیدند آب بسیار بود شیخ فرمود که امروز قرار آنست که ما ملاحی کنیم سخن از معارف آغاز کردند چندان ذوق بدلها رسید که همه والهٔ حیران شدند پس فرمود که همه چشمها بر هم نهند و بگویند بسم الله الرحمن الرحیم تا سه بار تکرار کرد و هر کس که چشم زود باز کرد پائی افراز تر کرد و هر که دیر کشاد خود را بر آن طرف آب یافت پای افراز خشک چون رسولان آن مشاهده کردند همه پیش خواجه مودود در افتادند و انچنان باز گفتند کس با وزندا شتند خواجه مودود با دو هزار مرد سلاح بسته متوجه شدند و در راه شیخ رسیدند چون نظر شیخ بر وے افتاد از اسپ پیاده شد بوسه بر پای شیخ داد شیخ دست بر پشت وے میزد و میگفت کار ولایت چون می بینی ندانسته که ولایت مردان حشم و سلاح نباشد برو سوار شو کودکی و نیندانی که چه میکنی چون وی بر آمد شیخ الاسلام با صحابخود در محلهٔ فرود آمدند خواجه مودود با مریدان در محلهٔ دیگر رو زدیگر مریدان خواجه مودود گفتند که ما آمده بودیم تا شیخ احمد را از ولایت بیرون کنیم امروز با ما در یک وه نشست در بن معنی بهتر از ین اندیشه باید کرد خواجه مودود گفت مارا صواب آنست و چنان مینماید که بامداد بر خیزیم بخدمت وی رویم و اجازت خواهیم و باز گردیم که کار وی نه بقوت بازوے ماست مریدان گفتند که ما با همه مشورت کرده ایم صواب آنست که جاسوسی بر کار کنیم که چون وقت قیلوله شیخ شود پیش وے کسی نباشد تنی چند در خدمت تو برویم و سماعی بنیاد و حالتی بر آریم و در آن میان چیزی بروی زنیم خواجه مودود گفت این صواب نیست که اصحاب ولایت و کرامت ست اما فائده نداشت چون وقت قیلوله شد اصحاب شیخ متفرق شدند خادم خواست که جامهٔ خواب بگستراند تا شیخ قیلوله کند فرمود که یکساعت توقف کن که کاری در پیش است تا گاه کسی بگوید خادم چون در بگشاد خواجه مودود را دید که با جمعی انبوه در آمدند و سلام گفتند و آغاز سماعی نهادند و نعره زدن گرفتند شیخ الاسلام سر بر آورد و گفت هی هی سهلا کجائی و این سهلا گفتن وی سر جمله از عقلاء مجانین و صاحب کرامات و پیوسته در خدمت شیخ بودی هم در لحظه حاضر شد و بانگ بر ایشان زد ایشان کفش و دستاری گذاشتند و میگریختند همین خواجه مودود و ماند عظیم خجل بر پائی برخاست

برو جه احسن حفظ کرده بود و تحصیل علم اشتغال میداشت چون لبس لبست و شش سالگی رسید والد
بزرگوارش خواجه یوسف از دنیا برفت و ویرا بجای خود بنشاند وی بخصال حمیده موصوف بود
و افعال پسندیده معروف مردم آنولایت هم در مقام اعتقاد و محبت و انقیاد و ارادت
وی بودند و توفیق شرف صحبت و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله
سره نیز یافته بود در آنوقت که حضرت شیخ الاسلام از ولایت جام بهراة تشریف آورده بود و
خواص و عوام مشاهدهٔ کرامات و خوارق عادات که از ایشان ظاهر می شود همه مرید و معتقد وی شدند
و این قصه در اطراف و اکناف آنولایت انتشار یافت و از نواحی هراة متوجه مزار متبرک حضرت
شد خبر آمد که خواجه مودود با حشمی مریدان بسیار جمع کرده است می آید تا شیخ الاسلام احمد را از ولایت
بیرون کند اصحاب شیخ الاسلام احمد آنرا بوشیده میداشتند و وی خود از همه بهتر میدانست چون
روزی بامداد سفره در آوردند گفت که ساعتی صبر کنید که جماعتی رسولان در راه اند چون ساعتی بر نخاستند
در آمد که ایشان را در آوردند و سلام گفتند و جواب شنیدند و طعام خوردند و سفره برداشتند
شیخ الاسلام گفت که شما میگوئید یا ما بگوییم که شما بچه کار آمده اید ایشان گفتند که حضرت بفرمائند فرمود که شما را
خواجه مودود فرستاده است که احمد را بگوئید که تو بولایت ما بچه کار آمدهٔ بسلامت باز گرد و گرنه چنانکه باید
گردانید ترا باز گردانیم رسولان تصدیق کردند پس فرمود که مراد از ولایت این دیه است نه ملک مردمان
است نه از آن او است نه از آن من و اگر مراد از ولایت مردمانند ایشان رعایا منجر اند پس شیخ الشیوخ منجر
باشد و اگر مراد از ولایت آنست که من میدانم اولیاء خدا عز و جل میدانند فردا بایشان نمایم که
کار ولایت چیست و چون این سخن بگفت ابری عظیم بر آمد و شبانروزی ببارید و هیچ منقطع نشد
روز دیگر بامداد آن شیخ فرمود که ستوران ساخته کنند تا برویم اصحاب گفتند امکان ندارد در این
دو سه روز بعد از آنکه دیگر نبارد هیچ ملاحی از آب نتواند گذشت شیخ گفت که سهل باشد که امروز
ماملاحی که پس روان شدند چون بصحرا بیرون آمدند شیخ الاسلام نگاه کرد دید که جمعی انبوه سلاحها
بسته همراه ایشانند پرسید که ایشان کیانند گفتند مریدان و محبان شمایند شنیده اند که جماعتی بعد

در شیخ ابو العباس نگریستند جامه شیخ ابو سعید دیدند و در شیخ ابو سعید جامه شیخ ابو العباس در تعجب ماندند
شیخ ابو العباس گفت آری دوش نثار ما رفت همه نصیب این جوان مهنی آمد مبارکش باد شیخ ابو سعید
گفت است روزے دو کس پیش شیخ ابو العباس آمدند و بنشستند گفتند ما را بایکدیگر سخن رفته است یکی میگوید
اندوه ازل و ابد تمامتر و یکی میگوید شادی ازل و ابد تمامتر شیخ چه میگوید شیخ دست بروے فرود آورد و گفت الحمد
که منزلگاه پسر قصاب اندوه است و نه شادی لیس عندکم صباح ولا مساء اندوه و شادی صفت
نیست و هر چه صفت نیست محدث است و محدث را بقدیم راه نیست پس گفت پسر قصاب بنده خدا بایست تا امر
و نهی مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم در متابعت سنت اگر کسی دعوی راه جوان مردی میکند
گواهش این است چون آن دو کس بیرون شدند پرسیدیم که آن دو کس که بودند گفت یکی ابو الحسن خرقانی و یکی
ابو عبد اللہ دواستانی است شیخ ابو سعید را پرسیدند در معنی این حدیث که تفکر ساعة خیر من عبادة ستین
شیخ گفت اندیشه یکساعت در نیستی خود بهتر از عبادت یکساله در اندیشه هستی خود و شیخ نشست جمعه
وقت نماز خفتن بیازدهم شعبان سنه اربعین و اربعمائة از دنیا برفت و عمر ایشان هزار ماه بوده است

ذکر آن سر حلقه مشائخ کبار آن پیشوائی اولیاء نامداران موصوف بصفت حضرت وود و خواجه قطب الدین مودود چشتی بن ابو یوسف چشتی قدس اللہ

اسرارهم و ایشانی عظیم مقاماتی عالی بود جمیع مشائخ وقت بر کمالات علم صوری و معنوی او مقر بودند
و در تربیت مریدان بینظیر زمان بود خرقه فقر و ارادت از دست پدر خود خواجه ناصر الدین ابو یوسف
چشتی پوشیده کمالات و خوارق عادات وی بحدی است که در بن محتصر گنجد لقب وی قطب الدین
است و از کتابی نقل است که وی حضرت در حالت سماع بر دو چشمهم بهواد اشتی گاهی گریستی گاهی
تبسم فرمودی در وی سرخ شدی پرسیدند که سبب چیست فرمود که صوفی در سماع بمشاهدهٔ اسرار
سرخ میگردد و دوست گوید الفلان من ترا چنین و چنان دادم اهل سماع الی قصد در تبسم آید و
گاهی در حالت جمال بخوف جلال و ترس فراق خداوند در گریه شود و دیگر اسرار در بیان نیاید اگر
ظاهر گردد بگویند که این را بردار کشند صاحب نفحات گوید وی در سنه هفت مائة سالگی تمام قرآن

باین پاره برین پوستین دوختم پس برخاست و دست ما بگرفت و در خانقاه پیر ابو الفضل برد
و پیرا آواز داد وی بیرون آمد گفت یا ابا الفضل این را نگاهدار که از شماست پیر ما را دست بگرفت
و در خانقاه برد و در صفه بنشست و جزوی بگرفت و در انجا نظر میکرد بر چنانچه عادت دانشمندان است
طلبی در سینه پدید آمد که دران خبر عجیبت پیر دانست گفت یا ابا سعید صد و بست و چهار هزار پیغمبر را که بخلق فرستادم
گفتند با خلق بگویند که الله ایشان آمدند کسانی که این کلمه را گفتند و درین کلمه مستغرق شدند شیخ گفت
این سخن آن شب مرا در خواب نگذاشت بامداد پیش از آفتاب برآمدن از پیر دستوری خواستم
و بدرس تفسیر پیش ابو علی فقیه آمدم چون بنشستم خواجه ابو علی اول درس این آیت بود قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ
ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ در آنساعت دری در سینه ما بگشادند بسماع این کلمه یعنی بگو خدا را
و بگذار دیگر انرا که در باطل خود رود بدیدهٔ ما را از ما فرا ستاندند خواجه ابو علی آن تغیر دریافت گفت دوش
کجا بوده گفتم نزد پیر ابو الفضل گفت برخیز و بانجا شو که حرام بود ترا ازان معنی باین آمدن مانند پیر ابو الفضل شدم
واله و متحیر همه این کلمه گشتند چون پیر ابو الفضل ما را بدید گفت یا ابا سعید مشک شده می ندانی پیش ما
مان گم کنی تو این سر نگاه خویش گفتم ایشیخ چه میفرمائی گفت در آئی و بنشین و این کلمه را باش که این کلمه
با تو کار ها دارد و چون پیر ابو الفضل برحمت حق پیوست ما را مدت حیات پیر هر اشکال که بودی بوی رجوع افتادی
حل اشکال ما را هیچکس متعین نبود الا شیخ ابو العباس آملی با ما رفتم و یکسال پیش وی بودم گویند که شیخ
ابو العباس را در جماعت خانه صوفیان موضعی بود که چهل و یکسال در آنجا نشسته بود در میان
جمع اگر شب درویشی نماز فرو نی کردی گفتی ای پسر تو بخسپ که این پیر هرچه میکند برای شما میکند
و ورا با این همه هیچ کار نیست و بدین حاجتی ندارد و هرگز در آن یکسال شیخ ابو سعید را نگفت که تو
نخسپ یا نماز مکن چنانکه دیگران را و ورا در برابر خود فاکمکی داده بود یکشب شیخ ابو العباس قصد کرده بود در گشن
گشاده شده بود شیخ ابو سعید برخاست ازاره جامه خود بیرون آورد و دست وی بشست و جامه او وی
باز کرد و جامه خویش پیش وی داشت شیخ در پوشید پس جامه شیخ را بشست و نمازی کرد و هم در شب بگذرانید
تو دید پیش شیخ آورد و شیخ اشارت کرد که ترا در باید پوشید شیخ ابو سعید در پوشید چون بامداد شد جماعت حاضر آمدند

چه میطلبم شیخ ابو الفضل حسن سرخسی وقتی از هوا در آمد و بر درختی نشست یکی آن بدید شیخ ابو الفضل
گفت چه مے نگری این ترا مے باید گفت از ان نمیبا بی که مے باید یعنے که من طلب کرده ام

شیخ لقمان سرخسی قدس سره وی ابتداء مجاهده بسیار داشت و معامله با حیاط ناگاه
کشفی افتادش که عقلش برفت گفتند لقمان آن چه بود و این چیست گفت هر چند بندگی بیش کردم
بیش می بایست در ماندم گفتم الهی با دشاهان را چون بنده پیر شود آزادش میکنند تو با دشاه عزیزی
بندگی تو پیر گشتم آزاد کن گفت ندانستیدم که ای لقمان آزادت کردیم نشان آزادی آن بود که عقل
ازوے برگرفتند وے از عقلای مجانین بوده است شیخ ابو سعید بسیار گفته است که لقمان آزاد کرده
خدای است سبحانه از امر و نهی شیخ ابو سعید گفته که شبی جماعتی خفته بودند و در خانقاه بسته بود ما با پیر ابو الفضل
بر سر صفه نشسته بودیم سختی پیرفت در معارف مسئله مشکل شد لقمان را دیدیم که از بام خانقاه در پیوست
و در پیش ما بنشست و آن مسئله را بگفت چنانکه اشکال برخاست باز پرید و بر بام بیرون شد
پیر ابو الفضل گفت ای ابو سعید مرتبه این مردی بینی گفتم می بینم گفت اقتدا را نشاید گفتم چرا
گفت از انکه علم ندارد شیخ ابو سعید گفته لقمان مجنون را بیاری پدید آمد گفت پیر ابو الفضل را بگوئید
که لقمان پیرو دیر چون بنشیند با جماعت آنجا شدند چون لقمان او را بدید تبسمی کرد پیر بر بالین
بنشست وے در پیر مے نگریست یکے از جمع گفت لا اله الا الله لقمان تبسمی کرد و گفت آخر خوشتن
ابا باد می باید داد لقمان گفت ما را عربده میفرمائی بر درگاه حق پیر ابو الفضل را خوش آمد

شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره در لفحات است نام وی فضل الله بن ابو الخیر است
کروے سلطان وقت بود و جمال اهل طریقت و شرف القلوب و در وقت وی همه مشائخ
او را مسخر بودند پیروے در طریقت ابو الفضل بن حسن سرخسی است شیخ ابو سعید گفته که یکروزی عزم
سیدن بر در شهرستان سرخس تل خاکستر بود لقمان مجنون بر سر آن نشسته بود قصد وے کردم
و بر آن بالا شدم وی باره بر پوستین مید وخت و باوی می نگریستم و حضرت شیخ چنان ایستاده
بوده است که سایه او بر پوستین لقمان افتاده بوده چون آن باره بر پوستین دوخت گفت یا ابا سعید ما را

خاک وی آوردندی در زمانی بداشتندی انگاه بردندی شیخ ابو الفضل ابن الحسن السرخسی قدس سره در نفحات است نام وی محمد بن الحسن است وی مرید ابو نصر سراج است و سرسبز ابو سعید ابو الخیر است و نیز صاحب نفحات است صاحب نفحات می آرد که صاحب کتاب کشف المحجوب بزرگی را نام میبرد و میگوید که بسرخس از وی شنیدم که گفت کودکی بودم و بحلتی رفته بودم لطلب گل توت از برای پیله کرم و بر درختی شده بودم بر گهای وشاخهای آن درخت میزدم شیخ ابو الفضل در آن کوی گذشت و مرا دید هیچ شک نکردم که از خود و غائب بود بر حکم ابتساط سر بر آورد گفت بار خدایا یکسال پیش است که مرا داغی نداده که موی خود بتراشم با دوستان چنین کنند گفت در حال همه اوراق و اعضان و اصول درختان زرین دیدم انگاه گفت که عجب کاری که کشایش دل را با تو سخنی نتوان گفت در نفحات است هرگاه که شیخ ابو سعید را قبض بودی قصد خاک پیر ابو الفضل کردی خواجه ابو طاهر فرزند شیخ ابو سعید گوید که روزی شیخ ما را قبضی رسید در میان مجلس گریان شد و همه جمع نیز گریان شدند گفت هرگاه ما را قبضی بودی روی سوی خاک پیر ابو الفضل کردی سبسط بدل شدی ستور زین کنند در وقت بر ستور نشست و جمله اصحاب باوی برفتند چون بصحرا رسیدند شیخ گشاده گشت و وقت را صفت بدل شد درویشان نعره و فریاد بر آمدند و شیخ را از هر معنی سخنی میرفت چون بسرخس رسید از راه بسر خاک پیر شد و از قوال این بیت درخواست بیت معدن شاولیست این معدن جود و کرم * قبلهٔ ما روی یار قبلهٔ هر کس حرم * و شیخ را دست گرفته بودند و گرد آن خاک طواف میکردند و نعره میزدند درویشان سر و پای برهنه در خاک میغلطیدند چون آرامی پدید آمد شیخ گفت این روز را تاریخی نهاد که بهتر ازین روز نبینند بعد ازان هر مریدی را که اندیشه حج بودی شیخ وی را بسر خاک پیر ابو الفضل فرستادی و گفتی آنجا خاک را زیارت کن و هفت بار گرد آنجا خاک طواف کن تا مقصود حاصل شود و هم صاحب نفحات در کشف المحجوب می آرد که روزی لقمان نزدیک ابو الفضل حسن آمد و پیراهن جزوی در دست گفت یا ابا الفضل اندر این جزو چه میخواهی گفت همان که تو اندر ترک آنی گفت پس این خلاف چرا است گفت خلاف تو می بینی که از من می پرسی که چه میخواهی از مستی هشیار شود از هشیاری بیدار گردد تا خلاف برخیزد و بدانی که من و تو

ظاہر عنوان حسن ادب باطن است مصطفےٰ گوید صلی اللہ علیہ وسلم لو خشع قلبہ لخشع جوارحہ
خواجہ عبد اللہ بن محمد مرتعش قدس سرہ از طبقہ رابعہ است کنیت او ابو محمد نیشاپوری بود
از محلہ حیرۂ بغداد و یگانہ مشایخ عراقست و ائمہ ایشان و معتبر اہل تصوف بود مقبول اکابر و از اصحاب
خواجہ ابو حفص حداد است و با خواجہ جنید و خواجہ ابو عثمان و ابو بکر شبلی صحبت داشت و ابو حفص او را
سیاحت فرموده بود هر سال هزار فرسخ سفر میکرد و پائے برہنہ و سر برہنہ میگشت و بهیچ شهری نزده
روز زیاده نبودی و گاه سه روز نبودی هم مرتعش گوید یکه من همچنان پسری بودم در نیشاپور ناگاه جوانی مرقعی
در بر بمن اشارت کرد با خود گفتم که اینمرد جوانست شرم ندارد که سوال میکند و پیر اجوانب آدم با نکی بر من زند
کاز ان بترسیدم پس گفت پناه میگیرم بحق تعالی از آنچه در سر تو در آمد و در سینه تو خلید از نشیخ من بخفت
شدم چون بعد از مدت بخود آمدم آنجوان رفته بود چون شب رسید بغایت غمگین بخواب شدم علی رضی
کرم اللہ وجہہ بخواب بدیدم و آنجوان نیز بادی بود حضرت امیر بمن اشارت مینمود و سر نش میکرد و میگفت
اللہ لا یحب بانع سائلہ چون بیدار شدم هر چه دانستم تفرقه کردم و روی بصحرا آوردم تا اینجا قول
مرآۃ الاسرار بود صاحب تذکرۃ الاولیا گوید شخصی از وی گفت که فلان کس بر آب میرود و بهوا می پرد
گفت آنکه او را خدا تعالی توفیق دهد که مخالفت هوا خود کند بزرگتر از ان بود که در هوا پرد و بر آب رود
گفت تصوف حسن خلق است و تصوف حالتست که غائب گرداند صاحب آنرا از گفتگوی تو و منی
سنه ثمان و عشرین و ثلثمائۃ و بقول ثلث و عشرین و ثلثمائۃ و افقشد **شیخ ابو نصر سراج**
در طاؤس الفقرا گویند در فنون علم کامل بود و در لغت حجت است صاحب کتاب لمع است و او را
تصانیف بسیار است و مسکن وی طوس بوده است و قبر وی آنجا است و مرید مرتعش بوده و سر سقطی و
بستر را دیده بود وقتی شب زمستان بود و در آتشدان آتش میسوخت در معارف سخن میرفت شیخ را حالتی
پدید آمد روی با آتشدان نهاد و در میان آتش خدائرا سجده آورد و روی او را از آتش آسیبی نرسید شیخ را از ان
سوال کردند گفت کسی که بر درگاه او آبروئی خود ریخته بود آتش دوزخ روی او نتواند سوخت از وی آرزو
کردند گفته هر جنازه که بر بیش خاک من گذرانند مغفور بود بحکم این بشارت اهل طوس جنازها پیش

بایستی که مرا از بیمقام فراتر بردے و آنحالت زیادت بیشدی و من نام شیخ ابو القاسم گرگانی شنیدہ
بودم روے بطوس نهادم و جائگاه وے ندانستم چون بشهر رسیدم جائی وی پرسیدم نشان
دادند رفتم با جماعتی از مریدان خویش در مسجد نشسته بود من دو رکعت تحیت مسجد بگذاردم
و پیش وے در آمدم وے سر در پیش داشت سر برآورد و گفت بیا ای ابو علی تا چه داری
من سلام گفتم و بنشستم و واقعهاء خویش بگفتم شیخ ابو القاسم گرگانی گفت آری ابتدات
مبارک باد هنوز بدرجه نرسیدی اما تربیت بایستی بدرجه بزرگ رسی من با خود گفتم پیر من این است
پیش او مقام کردم و بعد از انکه مرا مدتی دراز بانواع ریاضت و مجاهده فرمود بر من اقبال کرد و عقد
مجلس فرمود فرزند خویش را بحکم من فرموده بود و هم خواجه ابو علی فارمدی گوید که پیش از انکه شیخ
ابو القاسم عقد مجلس فرماید شیخ ابو سعید را همه بطوس آمده بود بخدمت وی رفتم گفت ای ابو علی ولد شد
که چون طوطی زاد سخن ارند پس بر نیاید که شیخ ابو القاسم مرا عقد مجلس فرمود سخن بر من گشاده گشت در حمام
ربیع الاول سنه چهار صد و هفتاد و هفت در طوس صفت از دنیا در اینجا شوم بر آن آوردکه ذکر شیخ ابو سعید
ابو الخیر پیشوائے وی بکنم **ابو حفص حداد قدس سره** در نفحات است از طبقه اولی است
نام وے عمر بن سلمه بود از دیهائی نیشابور است بادشاه مشائخ بود و شیخ ملامت و پیر ابو عثمان حیرت
و شاه شجاع کرمانی بوی نسبت درست میکند شیخ الاسلام گوید که وی نموده جهان بود یعنی اظهار
کمال و ولایت بامر حق تعالی میکرد و خود را در جهان مینمود بصورت و معنی و در وقت خود عظمتی
دیرا فرا نمود که مرا چنین باید بود و ابو حفص رفیق احمد خضرویه و خواجه بایزید است و شاگرد است
و استاد طریقت او خواجه عبد الله مهدی با وی صحبت داشته و اصول صاحب تکرة الاولیا است
یکی از وی وصیت خواست گفت ای اخی ملازم یکدیگر باش تا بهره ما بتو بکشایند و ملازم بگسیل باش تا همه سیاحات
ما گردن نهند و هم وی گفت هر که در هر وقتی افعال و اقوال و احوال خود را بمیزان کتاب و سنت نسنجد
و خواطر خود را متهم ندارد و بدان از جمله مردان نشمریم و هم وی گفته الفتوة اداء الانصاف و ترک مطالبة
الانتصاف توفی فی سنه اربع و ستین و مائتین و قیل سبع و فی تاریخ امام یافعی خمس الخ و گفته اند

آید خواستم که صبر کنم برخاستم و بیرون آمدم چون بسر چهار سو رسیدم شیخ را دیدم با جمعی انبوه میرفت
من هم برابر ایشان رفتم نیکو نشین شیخ بجای در رفت و جمیع در رفتند من در رفتم و در گوشه شدم چنانکه
شیخ مرا ندید چون بسماع مشغول شوند شیخ را وقت خوش گشت و وجدی بر وی ظاهر شد و جامه شق کرد
چون فارغ شدند از سماع شیخ جامه بیرون کرد و پیش وی پاره میکردند و میراندند شیخ یک آستین با ترنیز
هم سجدا کرد و بنهاد و آواز داد که ای ابو علی طوسی کجائی من جواب ندادم گفتم مرا نمی بیند و نمیداند
مگر از مریدان شیخ کسی ابو علی نام دارد شیخ دیگر بار آواز داد جواب ندادم سیوم بار آواز داد جمع گفتند
شیخ مگر ترا میخواند برخاستم و پیش شیخ آمدم شیخ آن ترنیز و آستین را بمن داد و گفت تو مرا چون این
آستین و ترنیزی آنجامه بستدم و خدمت کردم و در جائی عزیز نهادم و پیوسته بخدمت شیخ آمدم و مرا
در خدمت شیخ بسیار فایده و روشنائی پدید آمد و حالها روی نمود چون شیخ از نیشاپور بر برفت
من پیش استاد که امام ابو القاسم قشیری رحمة الله علیه بود نام وی عبد الکریم بن هوازن ای تفسیر لست
وصاحب رساله آمد و تفسیر لطائف الاشارات و مرید ابو علی دقاق است آمدم و حالی که پیدا می آمد باوی
میگفتم و او میگفت برو ای پسر بعلم آموختن مشغول باش و هر روز آن روشنائی زیارت می بود
دو سه سال دیگر بتحصیل علم مشغول بودم تا یکروز در قلم از مجمره برکشیدم سفید برآمد برخاستم
و پیش استاد رفتم و حال باوی بگفتم استاد امام گفت چون علم دست از تو بداشت تو نیز دست
از وی بدار کار را باش و بمعامله مشغول گرد برفتم در خفتها از مدرسه با خانقاه آوردم و بخدمت
امام مشغول شدم امام در گرمابه رفته بود تنها من در وی چند آب در گرمابه ریختم چون استاد امام
نماز بگذارد گفت این که بود که آب در گرمابه ریخت من با خود گفتم بخیری کردم خاموش بودم دیگر
باز بگفت جواب ندادم چون سه بار گفت گفتم من بودم استاد گفت که ای ابو علی هر چه ابو القاسم
هفتاد سال یافت تو یک لوآب یافتی پس مدتی بجای پیش استاد به نشستم یکروز حالتی من
در آمد که در آن حالت گم شدم و این واقعه با استاد امام بگفتم گفت که ای ابو علی روشن من از آنجا
فراتر نیست هر چه از این فراتر بود در راه فرا آن ندانم من با خود اندیشه کردم مرا پیری

نمودی عبد الواحد مصنف سنابل می آرد هر که بصحبت خواجه یوسف سه روز بودی صاحب
کشف و کرامات شدی و از عرش تا تحت الثری نظر دی افتادی و صاحب روزگار گشتی شیخ شبلی
بملاقات خواجه یوسف رسیدی هر بار که روی خواجه بدیدی بسماع در آمدی پرسیدند که سبب چیست که بدیدن روی
خواجه بسماع می آئی وی گفت آنچه من در صحبت خواجه می بینم اگر شما هم ببینید بیطاقت و بیقرار شوید خواجه علم
کمال داشت شیخ محمد چشتی گفت ای ناصر الدین علم خدا علمیست که عقل نرا نتواند یافت مگر بتعلیم خدا بتعالی
خواجه ناصر الدین چیزی پرسید خواجه محمد چشتی هفتصد جواب گفت خواجه ناصر الدین گفت بنده میخواهد که در سلک
مریدان مخدوم گردد قبول فرمود و مرید کرد پس گفت ای ناصر الدین هفت بار بنام من بگو و سوی زمین نظر کن
و هفت بار بنام من بگو و سوی آسمان نظر کن خواجه همچنان کرد نظرش تا تحت الثری و تا فوق عرش رسید شیخ محمد
اسم اعظم که از خواجه خضر علیه السلام یافته بود خواجه را آموخت بمجرد که او اسم اعظم یاد گرفت علم لدنی بگشاد و فرمود
باید که فقر و فاقه اختیار کنی دهم صاحب مرآت اسراری آرد و خوارق عادات خواجه بیشتر از انست که در قلم آید چون وفات
خواجه فرزند پسر بزرگ خود خواجه مودود چشتی را بتحصیل علوم وصیت کرد و قائم مقام خود گردانید و در پرده شد وفاتش
در غره جمادی الاول سنه تسع و خمسین و اربعمائة در زمان خلافت ابو جعفر عبد الله بلقب قائم بن قادر خلیفه بنی عباس که معاصر
سلطان طغرل بیگ بن میکائیل بن سلجوق بود واقع شد و مدت عمر خواجه ناصر الدین بقول نفحات هشتاد و چهار
سال بود و در چشت مدفون گشت تاریخ وصالش بقول سیر الاقطاب عارف کامل بوده رحمة الله علیه

ذکر آن پیشوائی ارباب ولایت و هدایت امام شیخ ابو علی فارمدی قدس سره

نام وی فضل الله بن محمد است شیخ الشیوخ خراسان بوده است در وقت خود منفرد بوده بلطیفت خاصه خود در
تذکیر و موعظت شاگرد امام امام ابو القاسم قشیریست و انتساب وی در تصوف بدو و طریقت یکی بشیخ ابو القاسم
طوسی و دیگر بشیخ ابو الحسن خرقانی که پیشوائی مشائخ و قطب زمان خویش بوده است شیخ ابو علی فارمدی گفته است
که در ابتدای جوانی در نیشاپور بطلب علم مشغول بودم شنیدم که شیخ ابو سعید ابو الخیر از مسانه آمده است و مجلس میگوید بدین رفتم
تا وی را ببینم چون چشم من بجمال وی افتاد عاشق وی گشتم و محبت این طائفه در دل من بیشتر شد یکبار در بیدبه
بدر خانه خود نشسته بودم آرزوی دیدار شیخ در دل من پدید آمد وقت آن نبود که شیخ بیرون

پیشوا ارتفشند بکان ولایت

ویکدو ساعت کم یا بیش دران غیب بماندی و باز حاضر شدی و وضو را باتمام رسانیدے دران
وقت کہ شیخ الاسلام عبداللہ انصاری ہمزار چشت رسیدہ بود باوے ملاقات کردہ است
بعد از معاودت بحضرت در مجلس و محافل استحسان وی میکردہ و در وقت رفتن پسر مہین خود خواجہ
قطب الدین مودود را بتحصیل وصیت کرد و قائم مقام گردانید صاحب مرات الاسرار از سیر الاولیاء
و صاحب اقتباس الانوار مے آرد کہ وقتی خواجہ ابو یوسف در راہے میرفت دید کہ مسجدے عمارت
میکنند و شہ تیری بالائے مسجد میبرند و آن شہ تیر از مونہ عمارت مسجد بقدر یک گز کم بود
ہر چند فکر کردند برابر نمے آمد خواجہ تماشائے کرد پس از اسپ فرود آمد بالائے مسجد رفت
و یکسر چوب شہ تیر بدست مبارک خود گرفت و گفت بسم اللہ الرحمن الرحیم پس آن شہ تیر را
بر عمارت مسجد گذاشت یک گز از جانبی کہ خواجہ گرفتہ بود از عمارت مسجد زیادت آمد تا زمان سلطان
المشائخ آن مسجد درمیان چشت دھر یو بر پا بودہ و ہم وی از سیر الاولیاء و صاحب اقتباس از
سیر اقطاب می آرد کہ خواجہ یوسف را مصحف حفظ نبود بدین سبب خاطر مبارکش تردد میماند
پیر خود خواجہ ابو محمد را در واقع دید فرمود کہ صد بار سورۂ فاتحہ بخوان تا ازین تردد خلاص شوے
بمجرد خواندن سورۂ مذکور تمام قرآن خواجہ را یاد شد چنانکہ در ہر شبانروزی پنج ختم قرآن
میکرد و ہم وے از سیر اقطاب می آرد کہ شبی خواجہ با نفس خود گفت کہ امشب اگر با من
موافقت کنی در دو رکعت نماز ختم قرآن کنم و نفس آنشب موافقت کرد والا آن دو رکعت خوب شد
این شب کاہلی ازان شد کہ آب سیر خوردہ بود پس خواجہ تا بست سال آب بدوندادو ہم صاحب اقتباس الانوار
می آرد وی صحیح النسب حسینی است بدین ترتیب خواجہ ناصر الدین ابو یوسف بن محمد سمعان
بن سید ابراہیم بن سید محمد بن سید عبداللہ الملقب بعلی اکبر بن امام علی نقی بن محمد تقی الجواد بن امام
علی رضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین
بن امیر المومنین امام حسین رضی اللہ عنہ بن علی مرتضی کرم اللہ وجہہ و خواجہ ہمیشہ با
فقراء زیارت صحبت داشتی و ہم بقبہ آنہا شدی و تعظیم ایشان کردے و گاہی توجہ باہل دنیا

در زمان شاه الب ارسلان سلجوقی واقع شد و در کارزگاه هرات مدفون گشت وقیل هم ربیع الآخر انوار العارفین
بعمر هفتاد و پنج در موضعی کا در گاه مدفون گشت ذکر آن مستغرق در مبدای کن
فیکون معدود در زمرهٔ مالا تعلمون قطب الاقطاب خواجه ناصر الدین
ابو یوسف چشتی بن محمد سمعان قدس سره بجمال معرفت و کمال حقیقت آراسته
بود از عنایت حضور در دریای احدیت غرق گشته و خرقهٔ فقر و ارادت از خواجه ابو محمد چشتی قدس سره
پوشیده صاحب نفحات گوید وے خواهرزادهٔ خواجه محمد بن ابی احمد چشتی است و مرید و
تربیت ازان یافته بود خواجه محمد تا شصت و پنج سال متاهل نشده بود همیشره داشت که خدمت
وی کردی و خوردن و پوشیدن از دست زشتن او بودے و سن خواهر او پنجاه سال رسیده
بود و بسبب خدمت برادر و اشتغال بطاعت خدائے عزوجل میل تزوج نداشت شبی خواجه
محمد پدر بزرگوار خواجهٔ ابو احمد را در خواب دید که گفت در ولایت شاقلان مردیست محمد سمعان
نام تحصیل علوم کرده و روزگار بصلاح گذرانیده خواهر خود را بادی عقد کن خواجه وے را طلب
کرد و همشیر را بادی عقد کرد و وے هم در چشت متوطن شده خواجهٔ یوسف ازایشان متولد
شد خواجه محمد بعد از شصت سالگی متاهل شده بود اما وی را هیچ پسر بزرگ رسیده نبود
خواجهٔ یوسف را بمنزل فرزند میداشت و تربیت میکرد و بتحصیل علوم و سلوک راه خدائے عزوجل را دلالت مینمود و بعد وفات وی قائمقام وے شد خواجهٔ یوسف را بعد از پنجاه سالگی میل انزوا
و انقطاع شد خواست که نزدیک بمزار حاجی ببر مکی که بسیار بزرگ بوده شیخ ابو اسحاق شامی
زیارت ایشان بسیار میکرد و چله خانه در زمین بکند باشارت هاتف غیبی موضعی را که حالا چله خانه
وے است اختیار کرد چون بیل فرو کلند آورد زمین بغایت محکم بود چنانکه هیچکس آنرا نتوانست کند
خواجهٔ کلند بر داشت و بدست مبارک خود از پاشنگاه تا نماز پیشین آنرا با تمام رسانید و مدت
دوازده سال در آنجا بسر برده و چندان سکر و حیرت عالم فنا و دهشت و ولوله بروے غالب
شده بود که گاه بود که چون خادم آب وضو بدست وے بیختی در اثنای آن بذخود غائب شدے

جزا اللہ تعالی کس نماند کہ آن چہ بود کہ وی گفت از غیب شیخ الاسلام گفت مرا از کرامات
وی آن تمام بود کہ مرا گفت از دریا آمدی واز علم آنکہ گفت اینکہ میخورند و مینچشند و چیزے
دیگر است پس چون این سخن بشنیدم خرقانی من بودم وی مرا تعظیم میداشت و درمیان سخن میگفت باہم
مناظرہ میکنیم یعنی از من چیزہا بپرس کہ تو عالمی و من جاہلم وی گوید کہ من ہیچکس را ندیدم و بشنیدم
ازین دو تن بزرگ تر خرقانی بخرقان و طاقی در ہرات مریدان خرقانی بمن گفتند کہ سی سال است
بخدمت وی میباشیم ہرگز ندیدیم کہ کسی را چنین مہربانی و تعظیم کردہ شد چنانچہ ترا شیخ الاسلام
گفت زیرا کہ مرا بوی فرستادہ بودند وقتی بخدمت وی عرض کردم کہ سوالی دارم فرمود
بپرس ای من ماشوکہ تو از وی پنج سوال کردم سہ بزبان و دو بدل ہمہ را جواب فرمود
و ہر دو دست من در ران خود گرفتہ بود و از ان بخندید و نعرہ میزد و آب چون جوی آب از چشم وی میرفت
و با من سخن میگفت **شیخ عبد اللہ الطاقی** نام وی محمد بن فضل بن محمد الطاقی السجستانی
الہروی ست مرید موسی ابن عمران جبرئیلی ست عالم بودہ بعلوم ظاہر و علوم باطن شیخ الاسلام
گفت کہ وی پیر منست و استاد من در اعتقاد حنبلیان کہ اگر من او را ندیدمی اعتقاد
حنبلیان ندانستمی و من ہرگز ہیچ بزرگ ندیدہ ام با ہیبت تر از طاقی تو نی
طاقی نی غرہ صفر سنہ عشر و اربعمائۃ شیخ الاسلام گفت کہ مرا بچشم و دل محمد قصاب بزرگ نمود و ندا
خرقانی مرا بشناخت و محمد قصاب مرا تعظیم تمام داشت یعنی قصاب مرا اجمالا شناخت و خرقانی بتفصیل در
مرات ست شیخ ابو الحسن بشیری سنجری شیخ الاسلام گفت وی از پیران منست شیخ الاسلام گوید کہ من ہفتاد
و دو سال انواع علوم آموختم و نوشتم و رنج بردم در اعتقاد اول آنہمہ از پدر خود آموختہ بودم و پدر من در
من بسری داشت و در حق من خوابی دیدہ بود اما با من نمیگفت اما انیقدر میگفت کہ ہر روز بتغییر
می کنم راست می آید شیخ الاسلام گفت پدر من ہیچ جانور نکشتی این مہابت است وی ابدال بود
شیخ الاسلام کار خود بخدمت خرقانی تمام کرد و کمالات و خوارق عادات شیخ الاسلام بخندیدنست
کہ درین مختصر بگنجد وی از محتشمان این طائفہ و از محبوبان حق بود و وفاتش در سنہ احد و ثمانین و اربعمائۃ

من روز جمعه بود در وقت غروب آفتاب الثانی من شعبان سنه ست وتسعین وثلثمائه وهم
وی گفته که ابو عاصم پیر و خویشاوند منست من در کودکی بوی شدمی وهم وی گفته است
که من سیصد هزار حدیث یاد دارم باسی صد هزار اسناد وهم وی گفته که من هیچ تذکیر و تفسیر آن نشاکرد
خواجه امام یحیی عمار ام ومن چهارده ساله بودم که خواجه یحیی قندزیان را گفت که عبد الله را نباز
دارید که از وی بوئی امامی می آید **خواجه یحیی بن عمار الشیبانی رحمة الله علیه**
وی **عبد الله خفیف** را دیده بود بشیراز و ویرا مجلس نهاده بود شیخ الاسلام گفت که رسوم
علم بهرات خواجه یحیی آورده مجلس داشتن و دین احمد باسنت موافق کردن بسبب وی تازه گشت قاضی
ابو عمر البسطامی بهرات آمد و گفت از شرق تا غرب بر و بحر گشتم دین تر و تازه بهرات یافتم قاضی عمر و بزرگ
وامام و یگانهٔ جهان بوده شیخ الاسلام گفته که امام یحیی عمار بیمار شده بود چون بهرات گشت مجلس کرد
بر منبر آمد و گفت که چون مصطفی علیه السلام پای در کشید ند خلفای راشدین بجای وی پای نهاد ند
چون من پای در کشم عبد الله بجای من بنشیند شیخ عمو را گفت آن عبد الله تو بودی فی سنة اثنین واربعمائة
توفی امام یحیی عمار الشیبانی السجستانی بنزدیک هرات شیخ الاسلام گفته که دیدار مشائخ بزرگ نسبت است
مر این طائفه را بهترین مرتبه که این قوم را گویند که فلان پیر را دیده و با فلان شیخ صحبت داشته پس دیدار
مشائخ را غنیمت باید گرفت که دیدار پیران اگر از دست بشود آنرا باز نتوان یافت آنرا ادراک نبود و آن
همه همیشه نبود و عرفات همیشه بود وهم وی گفته که مشائخ من هیچ حدیث و علم و شرع بسیار اند اما پیر من
درین کار یعنی در تصوف و حقیقت شیخ ابو الحسن خرقانی است اگر من خرقان را ندیدمی حقیقت ندانستی
همواره این با آن در آمیختی یعنی نفس با حقیقت یعنی با بشریت نفس و حقیقت هم در می آمیخت و تمیز
نمتوانست کرد و گفت که وی پیر من است بیک سخن که گفت اینکه میخورند می خیسنیچیزی دیگر است مرا
بوی نفس از ین هیچ چیزی نماند که علم حقیقت مرا دیده و دانسته شد وهم وی گفته که عزیمت حج
اسلام کردم تاری بر فتم و قافله را در ان سال یار نبود و در باز گشتن بخدمت خرقانی رسیدم مرا
بدید گفت در آئی ای من ماشوکه تو یعنی معشوقه تو از دریا آمدی از دریا آمدی

نام وی علی بن ابراهیم البصری است اصل وی از بصره بود در بغداد آمده مرید خواجه شبلی شد
وی را شیخ عراق گویند بعلم توحید مخصوص بود در آن وقت هیچکس در توحید و تفرید چون او سخن نگفتی
و خواجه شبلی را خرقه وی شاگردی نبودی اگرچه سخن شنو بسیار بودند اما ابوالحسن حصیری مرات
شبلی گرفته بود شبلی بادی گفتی که تو دیوانه مثل من میان من و تو الفتی است ازلی مناسبتی
است ذاتی ابوالحسن حصیری و عبدالله خفیف همتای یکدیگر بوده اند و با ابوعمر قزوینی و ابوالحسن سالما
معاصر بودند شیخ ابوالفضل را کمالات بسیار است ذکران قطب مداری ابواسمعیل بن
ابی منصور محمد انصاری الهروی وی نشار خانواده انصاریه است القاب
وی پیر هرات و شیخ الاسلام است هرجا که در نفحات و مرات و درین کتاب مطلق شیخ الاسلام
واقع شده است مراد وی است ارادت وی بچهار واسطه که شیخ ابوالحسن خرقانی و شیخ ابوالعباس
قصاب و شیخ محمد بن عبدالله طبری و شیخ ابومحمد جریری اند بسید الطائفه جنید بغدادی میرسد صاحب
نفحات گوید وی از فرزندان ابومنصور منت الانصاری است و وی پسر ابوایوب انصاری است
که صاحب حل رسول الله است صلی الله علیه وسلم در آن وقت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هجرت از مکه بمدینه
کردند خود را در منزل ابوایوب انصاری زده بود و منت انصاری در زمان خلافت امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه همراه احنف بن قیس در سال سی و یکم از هجرت بخراسان آمده بود و در هرات
ساکن شد شیخ الاسلام گفته که پدر من ابومنصور محمد بن علی الانصاری در بلخ با شریف خواجه
حمزه عقیلی می بوده است وقتی زنی با شریف گفت که ابومنصور را بگو که مرا بزنی قبول کند
پدر من گفته است که من هرگز آنرا نخواهم و آنرا رد کرده است شریف گفته است که آخر زن نخواهی
و عرا پسری آید و چه پسری چون بهرات آمده است و زن خواسته و من بزمین آمده ام خواجه
شریف پیر پدرم در بلخ گفته است که ابومنصور ما را بهرات پسری آمده است مثل من جامع
مقامات شیخ الاسلام گوید که این کلمه آفرین است که همه نیکیهای در ضمن اوست یعنی چنانچه
صفت نتوان کرد و شیخ الاسلام گفته است که من بقندز زاده ام و آنجا بزرگ شده ام و ولادت

نشار خانواده انصاریه

دو دیگر پای راست بر زمین تواند زد و گروهی از درویشان با من حاضر بودند که این سخن
بگفت چون بمنزل خود باز آمدیم گفتیم بیائید تا هر کسی در مینخن چیزی بگوئیم هر یکی چیزی گفتند
چون نوبت بمن آمد گفتم پارهٔ راست دوختن آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون رقعه بفقر
دوزی اگر نا راست دوزی راست باشد سخن راست آن باشد که بحال گوید و شنود
نه بنسبت و بحق وجد در آن تصرف کند نه بعقل و به زندگانی مر آنرا فهم کند نه بعقل پای
راست بر زمین زدن آن باشد که بوجد بر زمین زنند نه بلهو و این سخن را بعینه پیش آن
بزرگوار نقل کردند گفت اصاب علی خیره الله و هم صاحب کشف المحجوب گوید که مرا واقعه
افتاد طریق حل آن بر من دشوار افتاد قصد شیخ ابو القاسم گرگانی کردم و بیامد در مسجد یافتم
که در سرای وی بود تنها بود واقعه مرا بعینها باستونی میگفت من تا پرسیده جواب خود
یافتم گفتم ایها الشیخ این واقعه من است گفت ای پسر این ستون را خدای عزوجل در یک ساعت
با من ناطق گردانید تا از من این سوال کرد روزی شیخ ابو سعید و شیخ ابو القاسم در طوس با هم
نشسته بودند بر یکتخت و جمعی درویشان ایستاده بر دل درویش گذشت که ایا منزلت این دو بزرگ چیست
شیخ ابو سعید روی بان درویش کرد و گفت هر که خواهد دو پادشاه را بهم بیند بر یکتخت گو در نگر در آن
درویش در هر دو بزرگ نگریست حقتعالی حجاب از پیش چشم وی برداشت تا صدق سخن شیخ
بر دل وی کشف گشت و بزرگواری ایشان را بدید پس بدل گذشت لیکن خدا تعالی را امروز در زمین
هیچ بنده نیست بزرگتر از این هر دو شخص شیخ ابو سعید با بندرویش گفت که مختصر ملکی بود که هر روز
در آن ملک چون ابو سعید و ابو القاسم هفتاد هزار فراخور رسد و هفتاد هزار بر سد ادیب نمندی
رحمة الله علیه وی از معاصران صاحب کشف المحجوب است گویند که بست سال بر پای ایستاده بود
خبر به تشهد نماز نه نشستی از وی پرسیدند که چرا نمی نشینی گفت مرا درجه آن نیست که اندر شایستگی
حق بنشینم انتهی سنه وفات شیخ ابو القاسم بنظر نیامده رحمة الله علیه صاحب مرآت الاسرار گوید
صاحب کشف المحجوب مرید شیخ ابو الفضل وی مرید ابو الحسن حصیری بود که از طبقه خامسه است

فن است ولطائف وحقایق بسیار دران جمع کرده است ومرید شیخ ابوالفضل محمد بن حسن است وے غیر شیخ ابوالفضل بن حسن سرخسی است وے در بیت الجن وفات کرده است که دیهی است بر سر عقبه نزدیک بدمشق صاحب کشف المحجوب خود گوید که اقتدا من در طریقت باوست عالم بوده بعلم تفسیر وروایات مرید حضیری بوده وصاحب سرے از اقران ابوعمرو قزوینی وابوالحسن سالبه وشصت سال بحکم عزلت بگوشها میگریخت ونام خود اندر میان خلق گم کرده بود وبیشتر بجبل بکام بودے عمری نیکو یافت وآیات وکرامت او بسیار است اما لباس رسوم متصوفه نداشتی وبا اهل رسوم مشابه بودومن هرگز ازوے مهیب تر مردم ندیدم ازوے شنیدم که گفت الدنیا یوم ولنا فیها صوم دنیا یکروز است ومارا درانجا وظیفه روزه است وقتی من بر دست وے آب میریختم بخاطر من گذشت که چون کارها بتقدیر وقسمت است چرا آزاوان بندگی پیران کنند امید کرامتی را گفت ای پسر دانستم انچه اندیشیدی هر حکمی را سببی است چون حق تعالے خواهد که عوان بچه را تاج مملکت دهد نخست ویرا توبه دهد وبخدمت دوستی مشغول کند تا این خدمت کرامت ویرا سبب گردد وهم صاحب کشف المحجوب گوید که وقتی اولیاے خدا را اجتماعی بود در بادیه پیر من ابوالحسین حضیری مرا با خود ببرد وکروهی را دیدم که هر یک بنجی آمدند حضیری بایشان التفات نکرده تا جوانے دیدم می آمد با نعلین گسسته وعصا شکسته وپا از کار شده سر برهنه اندام سوخته نحیف ونزار گشته حضیری بر خاست وپیش وے باز رفت ویرا بر درجه بلند بنشاند من متعجب شدم بعد ازان از شیخ پرسیدم که آن که بود گفت ولیست از اولیاے خدا تعالی که متابع ولایت نیست بلکه ولایت متابع وے است بکرامات التفات ننماید یعنی مقید بولایت نیست بولایت فرد دنیا مده که مطلوب وے نباشد ولایت مقید باوست وهم صاحب کشف المحجوب گوید از شیخ المشایخ ابوالقاسم گرگانی پرسیدم که درویش را کمترین چه چیز باید تا اسم فقر را سزاوار گردد گفت سه چیز باید وکم از سه چیز نشاید یکی باید که پاره راست بداند دوخت ودیگر سخن راست بداند گفت وشنود

ازان مدت که ابو محمد متولد شده مدت دو نیم سال وقت هر صلوة خمسه چشمان خود را بسوے آسمان کردی ولا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ ببعید دگفتی وهم دروی مے آرد که خواجه ابو محمد چشتی خلیفه داشت خواجه ابو یوسف و محمد کاکو و استاد مردان و وفات خواجه ابو محمد چشتی بتاریخ چهارم ماه ربیع الاول در سنه احدے وعشرو اربعمائه و مدت حیاتش هفتاد سال بود و تاریخ وصال وے صاحب سیر الاقطاب امام برحق گفته است رحمة اللہ علیه

قطب ارشاد شیخ ابو القاسم گرگانی رحمة اللہ علیه

ذکر عارف ربانی و وقت و علم خود بنظیر بوده نسبت ارادت وی بسه واسطه که شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو علی رودباری اند بسید الطائفه جنید میرسد الی آخره و یرا احالے قوی بوده است چنانکه همه را روی بدرگاه وی بوده است و در کشف واقعه مریدان آیتی بوده است ظاهر صاحب مرآت الاسرار مینویسد و شیخ ابو القاسم بحسب باطن از روحانیت خواجه ابو الحسن خرقانی نیز تربیت یافته بود چنانچه در مقدمه رشحات ذکر افتاده است راقم میگوید که مصنف رشحات علی بن حسین ابو الحفظ مینویسد که شیخ ابو القاسم را انتساب در علم باطن بدو جانب است یکی بشیخ ابو الحسن خرقانی و دیر الشیخ ابو یزید بسطامی تربیت بحسب باطن و روحانیت بوده است نه بظاهر و صورت و یرا بحضرت امام جعفر صادق است رضی اللہ عنه و بنقل صحیح نسبت ارادت و تربیت بحسب معنی و روحانیت ثابت شده است نه بحسب ظاهر و صورت و باز ابو القاسم گرگانی را نسبت ارادت باطن بشیخ ابو عثمان مغربی و دیرا بابو علی رودباری و دیرا ببید الطائفه جنید بغدادی بوده است و میگویم ازین عبارت رشحات مذکور شیخ ابو القاسم را نسبت باطن از روحانیت خواجه ابو الحسن خرقانی یافته نمی شود اما خواجه ابو الحسن را از روحانیت بایزید رحمة اللہ علیهما نسبت باطن و تربیت روحانی ثابت است

علی بن عثمان بن ابی العلی الجلابی الغزنوی رحمة اللہ علیه

کنیت وی ابو الحسن است و در هندوستان و یرا پیر علی حضیری میگویند و این حضیر قریه قریب غزنی و بصحبت بسیار از مشایخ رسیده است و مولف کشف المحجوب است که کتاب معتبر این

را باید کہ در مجلس سماع انا در احاضر شدن ندہند و اہل فسق را جمع نکنند بہ اہل ریاضت و مجاہدات باشند تا ذوق سماع یابد اگر بہ طریق ندرت امروے یا فاسقی حاضر آید سماع درست نباشد اما حکم مر اغلب راست اگر اہل فسق غالب اند و یا امارو آنگاہ سماع روا نباشد نہ در شریعت و نہ در طریقت مگر آنوقت کہ اہل صلاح و تقوی غالب آیند و اولی آنست کہ فقرا و امارو اغنیا حاضر نیایند نقلست کہ چون شیخ محمد چشتی ہفدہ سالگی رسید مرید شد ہم از آن روز تا دوازدہ سال بجرہ مشغول بود و بعد از ہفت روز بیک خرما افطار کردے و ہر کہ بنظر خواجہ در آمدی اگرچہ او کافر بودے در زمان مسلمان شدی و تارک دنیا گشتی و درویش کامل و صاحب نعمت شدی و در عہد وی حضرت در آن دیار کافر نبود ہر کافرے کہ در چشت آمدی مسلمان شدے و بصحبت پاکش روشن ضمیر شدے و چون خواجہ ابو احمد چشتی وی را خلافت داده دعا کرد آواز آمد قبول کردم محمد چشتی را و سر قوم درویشان کنم و او از دوستان ماست ہر کہ محمد چشتی را دوست دارد او را در بہشت برم نقلست کہ از روز بسم اللہ گفتن خواجہ نماز با جماعت میگذارد و از ہفتم سال عزلت اختیار کرد و شب و روز بذکر کلمۂ طیب و تلاوت قرآن مشغول بود و جملہ خلق در ایام کودکی بر آنخواجہ اعتقاد آوردند و صاحب اقتباس نقل مے آرد و از مادر صالحہ خواجہ ابو محمد کہ گفت ابو محمد چہار ماہہ در شکم من بود صوت کلمۂ بگوشم افتادے با پدرش گفتم فرمود بشارت باد کہ فرزند سعادتمند دو از بطن تو بوجود در آید روزی خواجۂ ابو احمد رو بسوی حمل کردہ گفت السلام علیکم و رحمۃ اللہ یا ولی اللہ و خلیفتی آوازی آمد از شکم کہ کسی مفہوم او نفہمد و ہم از سیر الاقطاب مے آرد کہ تولد ابو محمد چشتی شب عاشورہ بود پدر وے خواجہ ابو احمد ہمان لحظہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم را بخواب دید فرمود مبارک باد ای ابو احمد در خانہ تو فرزند تولد شدہ است باید کہ او را بنام من موسوم گردانی و سلام بدو رسانی پس خواجہ بیدار شد دید کہ پسر تولد شدہ و ہفت کرت کلمۂ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ از زبان او آمدہ و مادر خواجہ ابو محمد گفت

دیوار آسیا میزد از وی سبب پرسیده بودند همین قصه را گفته بود استاد مردان رحمة الله علیه
از قصبه سنجان خواف از مریدان خواجه است وسالها کلوخ استنجا و آب وضو دیر احیا داشت
روزی که او را ببراجعت وطن امر کرد بگریست و گفت من طاقت مفارقت شما کجا دارم خواجه
کرم نمود و گفت هر وقت که ترا آرزوی دیدار ما باشد حجابهای جسمانی و مسافتهای مکانی
مرتفع گردد و ما را هم از انجا بینی همچنان بود دائما استاد میگفتی که من از سنجان چشت را می بینم
انتهی منقولست که شیخ عماد الدین از زبان پیر خود شیخ شهاب الدین سهروردی روایت میکند که شیخ محمد چشتی روزی
در مجلس عید بزرگوار خود شیخ ابو احمد چشتی حاضر بود قوالان ابیات با نغمات اغاز کردند شیخ ابو احمد
چشتی تواجد در آمد شیخ محمد چشتی مدهوش افتاده بود چون هفت روز شیخ محمد چشتی را به بیهوشی
گذشت خواجه ابو احمد چشتی گوئیدگان را خاموش ساخت تا محمد چشتی بهوش باز آید درین اثنا
شیخ محمد چشتی چشم کشاده روسوی آسمان کرده گفت که تو تو تو تو حاضران مجلس همه
می شنیدند که آواز آسمان با الحان ترنمات و ابیات بالحات پیدا آمد که هرگز آنچنان
اصوات نامؤتلفات شیرین بگوش هیچگاهی نشنیده بودند هریکی در سماع در آمدند سه
شبانروزی دیگر سماع شنیدند وقت نماز هوشیار شدی و نماز ادا کردی فقط شیخ
ابو احمد قدس سره گفت اکنون عشق عاشقانرا اغازیست ولیکن انجامی نیست خوف فتنه است
عاشقان تمام عمر اگر سماع شنوند هم سیر نگردند بعد آن آواز اغانی آسمانی باز ماند شیخ محمد چشتی
بهوش آمد سر بپای شیخ ابو احمد چشتی نهاد و گفت مخدوما فتح کار عشق و این نوع مشاهده که
در حالت سماع حاصل میشود در چیزی دیگر هم هست فرمودای محمد سماع سریست از اسرار
پروردگار پوشیده باید داشت اگر اظهار کنم تمام جهان مستملا بسماع شود و فرمود السماع وصلة
درویشی را که صد سال مجاهدات در ریاضات فتح باب شود میان طرفة العین در سماع حاصل آید چنانکه
یکی را گوید در راه در آئی و سر در بائست ما هم خواهم رسید و دیگری را فرماید تو محرم اسرار منی
بر در نروی که ویران خواهد شد میان هر دو فریق فرق بسیار انتهی منقولست پس اهل سماع

نکرده بود و در حرم بول نکرده بود حرمت حرم را و هم وی گفته هر که صحبت تونگران بر صحبت درویشان
بر گزیند حقتعالی او را بمرگ دل مبتلا گرداند و در نیشاپور بر رفت از دنیا در سنه ثلث وسبعین وثلثمائة
قبر وی در نیشاپور است پهلوی ابو عثمان حیری و ابو عثمان نصیبی هر سه پهلوی یکدیگر اند
رحمة الله علیه ذکر آن خوکرده جمال محمدی آن پرورده کمال احمدی
ملجای اوتادان مقربین افراوان منزه آن طمطراق درشتی واز جمیع
اوصاف فرشتی پیشوائی قوم خواجه محمد چشتی رحمة الله علیه بانواع کرامات
وخوارق عادات مشهور و بدرجه مشاهدات ذاتی معروف وخرقه فقر و خلافت وارادت
از دست پدر خود خواجه ابو احمد چشتی پوشیده ولقب وی ناصح الدین بود صاحب سیر اولیا
مینویسد که اغلب حال در عالم تحیر بودی وسالها پهلوی مبارک وی بر زمین نرسیده بودی
واز غایت مجاهده در غلبات شوق نماز معکوس گذاردی در خانهٔ خویش چاهی داشت
دران چاه خود را سرنگون آویخته حقتعالی را عبادت کردی در نفحات است وی بعد از وفات
پدر قائم مقام وی بوده وبموجب فرموده پدر با آنکه بست وچهار ساله بیش نبود تحصیل علوم
دینی ومعارف یقینی کرده بود و زهد و ورع تمام داشت واز دنیا واهل آن بغایت مجتنب بود
وهموار پیرو زهد وترک دنیا تحریص مینمود ومیگفت چون اول وآخر ترک دنیا خود را از
غرور وفریب وی نگاه می باید داشت وقتیکه محمود سبکتگین بعتبر وسومنات رفته بود خواجه
را در واقعه نمودند که بمددگاری وی بباید رفت ودر سن هفتاد سالگی با درویشی چند متوجه
شد وچون آنجا رسید بنفس مبارک خود با مشرکان وعبده اصنام جهاد کرد روزی مشرکان
غلبه کردند لشکر اسلام پناه ببیشه آوردند ونزدیک بود که شکست ایشانرا آید خواجه را
درحیثیت مریدی بود آسیابان محمد کاکو نام خواجه آواز داد که کاکو دریاب درحال کاکو
را دید که اضطراب میکرد و بکار به مینمود تا لشکر اسلام نصرت یافت وکافران هزیمت
خوردند در همانوقت محمد کاکو را در حیثیت دیده بودند که بکلّیه آسیارا برداشته بر در د

بلائی دفع شود شیخ گفت چون بلائی پدید آید از ابوالحسن یاد کنید قوم را آن سخن خوش نیامد آخر چون برفتند و راه زنان پیش آمدند و قصد ایشان کردند از ایشان شخصی درحال از شیخ ابوالحسن یاد کرد و از چشم ایشان ناپدید شد عیاران فریاد درگرفتند که اینجا مردی بود کجا شد که او را نمی بینیم و نه بار و نه ستور او را تا بدان سبب به وی بقماش او هیچ دست نرسید و دیگران مال برده و برهنه بماندند چون شخص را دیدند بسلامت به تعجب بماندند تا او گفت سبب چه بود چون پیش شیخ باز آمدند پرسیدند که لله تعالی بفرمائی که سر آن چیست که ما همه خدا تعالی را خواندیم کار ما برنیامد و این شخص ترا همی خواند از چشم ایشان ناپدید شد شیخ گفت شما که حق تعالی را بمجاز خواندید و ابوالحسن بحقیقت اما ابوالحسن را یاد کنید تا ابوالحسن برای شما تا خدا تعالی را یاد کند که کار شما برآید که اگر بمجاز و عادت خدا تعالی را هزار بار یاد کنید سود ندارد و شیخ شب سه شنبه و هم عاشورا سنه خمس و عشرین و اربعمائة از دنیا برفت و در خرقان مدفون گشت

ذکر ابوعثمان المغربی رحمة الله علیه

در نفحات است وی از طبقه پنجم اصحاب ما رحمهم الله است نام وی سعید بن سلام المغربی است شاگرد ابوالحسن صایغ دینوریست از ناحیت قیروان مغرب بوده سالها در مکه مجاورت کرده و انجا سید الوقت و یگانه مشایخ بوده آنجا وی را قضیه افتاد به نیشاپور آمد و صحبت داشته با ابوعلی کاتب و حبیب مغربی و ابوعمرو زجاج و ابویعقوب نهرجوری را دیده بود و صاحب کرامات ظاهر بوده فراست نیز صاحب رشحات گوید که وی پیر در صورت ظاهر ابوالقاسم گرگانی است در مرآت الاسرار است وی گفته که حقیقت اعتکاف نگاه داشتن جوارح است در تحت فرمان حق سبحانه و صورت اعتکاف در مسجد و هم وی گوید که عاصی بهتر است از مدعی زیرا که عاصی طریق توبه میطلبد که این عبادت نفس است و مدعی همیشه در خیال دعوی خود ضبط میکند و در مقام ضایع است و این عین گناه بود و هم در نفحات است شیخ الاسلام گفت که ابوالحسین کوشانی مرا گفت که ابوعثمان مغربی گفت که آنروز که من از دنیا بروم فرشتگان خاک پاشند ابوالحسین گفت که چون وی برفت من حاضر بودم در نیشاپور کس کس را نمیدید از بسیاری گریه شیخ الاسلام گفت که وی سی سال در

تو بودا بوالحسن گفت توسی و نه سال پیش از من بودی گفت بلی ولیکن چون بخرقان گذر کردم
توری دیدمی که از خرقان بآسمان بر می شدی شیخ ابوالحسن گفت چون بخرقان
آمدم بربست و چهار روز جملهٔ قرآن بیاموختم و روایتی دیگر آنست که بایزید گفت فاتحه آغاز کن چون
بخرقان رسیدیم قرآن ختم کردم نقلست که باغ داشت بیکبار بیل فرو برد نقره بر آمد دوم بار زر و
سیوم بار جواهر و مروارید بر آمد گفت خداوندا ابوالحسن بدین فریفته نگردد من بدین دنیا از چون
تو خداوندی برنگردم نقلست که روزی مرقع پوشی از هوا در آمد و پیش شیخ پای بر زمین میزد
و میگفت جنید و قدم شبلی و قدم بایزید و قدم و نیز شیخ برخاست و پای بر زمین میزد و میگفت خدای
و قدم مصطفی و قدم و معنی همانست که در انا الحق حسین منصور شرح داده ایم که او محو بود و گویند عجب
بر اولیا خلاف سنت چنانکه خرمود علیه السلام اِنِّی لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحمٰنِ مِن قِبَلِ الیمن نقلست که شبی نماز
گذارد و ندا شنید که همان ای ابوالحسن خواهی که آنچه از تو میدانم با خلق بگویم تا سنگسارت کنند
شیخ گفت خداوندا خواهی تا آنچه از رحمت تو میدانم با خلق بگویم تا هیچکس دیگری را سجود نکند
آوازی شنید که نه تو گوئی و نه من کنم نقلست که شیخ هرگز سماع نکردی چون شیخ ابوسعید بزیارت
او آمد بخرقان بعد طعام خوردن شیخ را گفت دستوری هست که چیزی گویند شیخ گفت مارا
پیه و ای سماع نیست لیکن بر موافقت تو این بشنویم پس قوالان بدست مالش بیتی بگفتند
شیخ در همه عمر پیش ازین یکنوبت سماع نکرده بود پس شیخ ابوسعید گفت ای شیخ وقتست
که برخیزی شیخ برخاست و سه بار آستین بجنبانید و هفت بار قدم بر زمین بزد دیوار های
خانقاه بر موافقت او در جنبش آمدند شیخ ابوسعید گفت یا شیخ بس کن که بناها خراب شود پس
گفت بعزت خدا که آسمان و زمین بر موافقت تو در رقص آیند شیخ گفت سماع کسی را مسلم است
که بالای وی تا عرش گشاده بیند و از زیر تا تحت الثری پس اصحاب را گفت اگر شما را گویند
که این رقص چرا می کنید بگوئید بر موافقت قومی که بر خاسته اند و ایشان اینچنین باشند
نقلست که وقتی جماعتی بسفری شدند و بد دگفتند شیخا راه مخوفست مارا دعائی بیاموز تا

از برای چه چنین خاموش گشتی گفت از بگو یکعبارت کنندہ بس بود و از وے مے آید کہ گفت
راہ خدا دو است یکے راہ ضلالت و دیگرے راہ ہدایت اینچہ راہ ضلالتست آنرا ہ بندہ است
بخداوند و آنچہ راہ ہدایت است آنراہ خداوند است بہ بندہ پس ہر کہ گوید بدو رسیدم پرسید
وآنکہ گوید بدو رسیدم بدانکہ رسیدن از انکہ رسیدن و نارسیدن بستہ است و نارسیدن
در رسیدن کار و در رسیدن و نارسیدن در ستن و نارستن نہ بستہ است بلکہ در رسانیدن و
نارسانیدن در ہانیدن و نارہانیدن بستہ است واللہ اعلم بالصواب و ہم وی مینویسد و از استاد ابو
القاسم قشیری شنیدم کہ من بولایت خرقان اندر آمدم فصاحتم بر سید و عبارتم نماند از خشمت آن
پیر و پندا شتم کہ از ولایت خود معزول شدم صاحب مرات الاسرار مینویسد کہ انتساب خواجہ
ابو الحسن در تصوف بچہار م واسطہ بخواجہ ابو یزید میرسید قدس سرہ بدینطریق وے از
شیخ ابو المظفر مولانا ترک الطوسی و وے از شیخ ابو یزید المشفی و وی از شیخ محمد مغربی
و وے از سلطان العارفین بایزید بسطامی و وی از امام جعفر صادق الی آخرہ و تربیت او در سلوک
از روحانیت خواجہ ابو یزید واقع شد شیخ فرید الدین عطار در تذکرۃ الاولیا نقل مے آرد کہ
شیخ بایزید ہر سال بزیارت وہستان سفدی کہ آنجا قبور شہد است و چون بر خرقان گذر کردی
بایستادی و نفس بر کشیدی مریدان از وے سوال کردند کہ شیخا ہیچ بوی نمیشنویم او گفتی ازین
دیہ دزدان بوی مردی میشنویم کیفیت وی ابو الحسن و علی نام وی و بسبب درجہ از من
پیش بود بار عیال کشد و درخت نشاند و کشت کند و ہم از وی نقلست کہ شیخ در ابتدا و دوازدہ
سال نماز خفتن بجماعت در خرقان بگذاردی در وی بزیارت شیخ بایزید نہادی و چون آنجا
رفتی بایستادی باز نماز صبح در خرقان گذاردی بطہارت نماز خفتن و چون از زیارت او
باز آمدی پشت بر خاک وی نیکردی ہمچنین روی بخاک او از پس واز پس مے آمدی تا خرقان
بعد از دوازدہ سال از تربت بایزید آوازے آمد کہ ای ابو الحسن گاہ آن آمد کہ بنشینی
شیخ گفت اے بایزید ہمتی میدارکہ الی ام آواز آمد کہ ای ابو الحسن اینچہ مراد او ند از بگا

که صوفی کیست گفت صوفی بمرقع وسجاده صوفی نبود وصوفی برسوم عادت صوفی
نبود صوفی آن بود که نبود وهم وی گفته که صوفی روزی بود که با وی نبایش حاجت نبود
وشبی بود که بماه وستاره اش حاجت نبود ونیستی است که بهستی اش حاجت نبود وازوی پرسیدند
که مرد بچه داند که وی بیدار است گفت از انکه چون حق را یاد کند از فرق تا قدمش از یاد کرده
حق خبر داشته باشد وازوی پرسیدند که صدق چیست گفت صدق آنست که دل سخن گوید
یعنی آن گوید که در دلش بود وازوی پرسیدند که اخلاص چیست گفت هرچه برای حق بکنی اخلاص
است وهرچه برای خلق بکنی ریا است وازوی پرسیدند که کرا رسد در فنا وبقا سخن گفتن گفت کسی را
که بیک تار ابریشم از آسمان در آویخته باشد باوی بیاید که در خطها دنیا با بیفگند وهم کوهها بر کند
وهم دریاها انپاشته کند ویرا از جایگاه نتواند جنبانید وی گفته که هرگز با کسی صحبت ندارید
که شما گویند ذکر خدا داد گوید چیز دیگر وهم وی گفته که اندوه طلب کن تا آب چشمت پدید آید که حق
گریندگان را دوست میدارد وهم وی گفته اگر کسی سر وی گوید که بآن حق را بخواهد بهتر از ان
بود که قران خواند که بدان حق را نخواهد وهم وی گفته که وارث رسول آنکس بود که بفعل رسول الله
صلی الله علیه وسلم اقتدا کند نه بآن بود که روی کاغذ سیاه کند شبلی گفته است آنرا که هم
که نخواهم دوست گفته که این هم خواستنی است وهم گفته که امروز چهل سال است که تا در بکوفتم
حق بدلم می نگرد وهر چه جز خود را نمی بیند ؎ ما بقی فی بغیر الله شیء * ولا فی صدری بغیره قرار
وهم وی گفته که روشن ترین دلها آن بود که در آن خلق نبود وبهترین کارها آن بود که در آن
اندیشه مخلوق نبود وبهترین رفیقان آن بود که زندگانیش بحق بود در کشف المحجوب است
شرف اهل زمانه ابو الحسن علی بن احمد خرقانی رحمة الله علیه از اجل مشائخ بود وممدوح همه
اولیا بود وشیخ ابو سعید که با وی محاورات لطیف بود از هر فن واز خرقان چون باز میگشت
وگفت من ترا بولایت بعهد خود برگزیدم واز حسن مودت شنیدم که وی خادم شیخ ابو سعید
که چون بحضرت وی رسید هیچ سخن نگفت ومستمع بود بجز جواب سخن وی هیچ چیز نمی گفت ومن گفتم ایها الشیخ

و با جذبه الٰهی در گذشت و علم لدنی بگشاد چنانچه در ایام هفت سالگی چنان اسرار علوم بیان میکرد که علماء آنوقت حیران میماندند و لبس سبزه سالکی مرید شد و خلوت گزید و بذکر اشتغال نمود و مجاهده شاقه اختیار کرد و بعد هفت روز افطار کردی بموجب سنت خواجگان چشت رحمة الله علیهم زیاده از سه لقمه نخوردی و موافق همان آب خوردی و بعد از چهل روز احتیاج بول و غائط افتادی چنین وی منور بودی بی چراغ در خانه تاریک نشسته قرآن باعراب بوجه احسن میخواندی و لیکن بروایت صحیح در سن بست سالگی از خلائق انقطاع نمود و جامه نو نپوشیدی و برابر غنی نشستی و حافظ قرآن بود و با خواجه سری سقطی اکثر ملاقات کردی و در مجلس سماع وی حاضر بودی و از مجتهدان آنوقت هیچکس انکار سماع وی نمیکرد و او در روز یک قرآن و در شب دو قرآن ختم نمودی خواجه ابو اسحاق بعد از تربیت وی معاودت بجانب روم نمود و وی در قصبه چشت بر مسند ارشاد بنشست در زمان خلافت معتصم بالله که خلیفه هشتم از خلفای بنی عباس است توفی رحمة الله علیه در سنه خمس و خمسین و ثلثمائة و دهم در قصبه چشت که سی کروهی از هرات است مدفون گشت تاریخ وصال وی قطب العلمین بوده عمر شریف نود و پنج ساله بود **ذکر آن عارف نورانی غوث وقت خواجه ابو الحسن خرقانی وی سر حلقه خانواده نقشبندیه و پیشوای شطاریه عشقیه و انصاریه رحمة الله علیه و نفعنا به**

نام وی علی بن جعفر بن سلیمان خرقانی قبله وقت که در روزگار وی رحلت بوی بود و شیخ ابو العباس قصاب گفته بود که این بار از ما بخرقانی افتد یعنی رحلت و زیارت پس از وفات وی بخرقانی گشته چنانکه گفت بود و انتساب شیخ ابو الحسن در تصوف بسلطان العارفین شیخ بایزید بسطامی است قدس سره و تربیت ایشان در سلوک از روحانیت شیخ ابو یزید است و ولادت شیخ ابو الحسن بعد از وفات شیخ ابو یزید همدانی است روزی با صحاب خود گفت که چیز بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگو گفت دلی که در وی همه یاد کرد او بود از وی پرسیدند

رضی خواجہ احمد را بدیدی گفتی کہ ازین کودک بوئی مے آید کہ از وے خاندانی بزرگ ظاہر
خواہد شد و احوال عجیبہ آثار غریبہ بمشاہدہ افتد و قتیکہ خواجہ بسن بست سالگی رسیدہ
بود ہمراہ پدر بقصد شکار جانب کوہ رفت در اثنائے شکار از پدر خود جدا افتاد و در کوہی رسید
دید کہ چہل تن از رجال اللہ بزیر سنگی ایستادہ اند و شیخ ابو اسحق شامی در ایشان استعانت
بروے دیگر گشت و از اسپ فرود آمد و در پای شیخ ابو اسحق افتاد و ہر چہ داشت بگذاشت
و پشمینہ در پوشید و با ایشان روان شد ہر چند پدر و اتباع در پی او جستند نیافتند بعد از چند روز
خبر آمد کہ با شیخ ابو اسحاق در فلان کوہ ہا بودہ است پدرش جمعی را فرستاد تا او را آوردند
ہر چند پند دادند و بند نہادند او را از آنچہ دران بود باز نتوانستند کرد روزی در خمخانہ پدر در آمد
و در آن را محکم بنسبت و خمخانہ را شکستن گرفت پدرش را آگاہ کردند بیام در آمد و از
غایت غضب سنگی بزرگ برداشت کہ از روزنہ بالائے بام بروے زند روزنہ فراہم آمد
و سنگ را بگرفت یا سنگ در ہوا معلق بایستاد چون پدرش آن حال مشاہدہ کرد
بر دست او توبہ کرد و از وے امثال این کرامات و خوارق عادات نہ چندان ظاہر شدہ
کہ بتفصیل او توان نمود و ہم صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب مے آرد خواجہ
ابو احمد چشتی قدس سرہ سی سال خواب نکرد و ہم سی سال وضو بش بجز متوضا نشکست
و گاہے آب سیر نخوردی و ہر شب بعد نماز تہجد دعا کردی الٰہی گنہگار امت محمد مصطفے
صلے اللہ علیہ وسلم را بیامرز آواز آمد کہ اے احمد دعائی تو قبول کردیم دہ ہزار گنہگار
امت محمد علیہ السلام بتو بخشیدیم و برابر تو در بہشت در آریم و بسماع اشتغال تمام داشت
و ہر وقت کہ در سماع بودی در آن بر ہر کہ نظر کردی صاحب کرامت شدی و ہر کافرے
مسلمان گشتی و ہر مریض صحت یافتی و در حال سماع نوار جبین وے تا آسمان رفتی و در دم
شہر نور معانیہ نمودہ مے آمد و مید انستند کہ امروز خواجہ سماع میشود در سن سی و نہ
سالگی بمجلس ابو اسحاق حاضر بود در عین سماع نظر آنحضرت بروے افتاد فرمود ای سماع پس

وشصت وشش وفات یافتند رحمة اللہ علیہم فرخ زنجانی اخی در سنہ چہار صد وپنجاہ وہفت وفات یافت **ذکر آن ترجمان اسرار سرور فقرا زمرہ مشائخ کبار امام ابدال حضرت خواجہ ابو احمد چشتی** رحمۃ اللہ علیہ بانواع حالات و کمالات آراستہ بود در فنا احدیت گم گشتہ وہیچ سری از اسرار و دست بیرون نداده خرقہ فقر و ارادت از دست حضرت خواجہ ابو اسحاق چشتی قدس سرہ یافتہ صاحب اقتباس الانوار از سید الاقطاب می آرد خواجۂ ابو احمد چشتی کہ ملقب بقدوہ الدارین ست پسر سلطان فرسنافہ است کہ از شرفای چشت و امیران ولایت بود وی قدس سرہ صحیح النسب از سادات چشتی است وبحسن مثنی میرسد بدین ترتیب حضرت خواجہ ابو احمد چشتی نور اللہ مرقدہ ابن سلطان فرسنافہ بن سید ابراہیم بن سید محی الدین بن سید حسن بن سید محمد المعتانی بن سید ناصر الدین بن سید عبد الدین بن سید حسن مثنی بن امیر المومنین حضرت امام حسن رضی اللہ عنہ ابن امیر المومنین علی مرتضی کرم اللہ وجہہ صاحب مراۃ الاسرار مینویسد کہ خواجہ ابو احمد چشتی سر حلقہ مشائخ قدیم و خاندان کریم چشت است وبالاتفاق قطب ابدال بودہ کہ بر تمام ربع مسکون تصرف داشت در لطائف است کہ از سر حلقہ پیران چشت خواجہ ابو احمد ابدال گرفتہ تا این زمان اکثر خواجگان چشت ما ابدال بودہ اند وکرامات از ایشان بوجود مے آید در نفحات است سلطان فرسنافہ را خواہری بود بغایت صالحہ شیخ ابو اسحاق شامی چشتی بخانہ وی آمدی وطعام خوردی روزی وی را گفت کہ برادر ترا فرزندی خواہد بود کہ ویرا شانی عظیم بودہ باشد میباید کہ محافظت حرم برادر خود بکنی تا در ایام حمل چیزی کہ حرمتی وشبہی باشد نخورد آن صنعیفہ صالحہ بموجب فرمودۂ شیخ ابو اسحق بدست خود ریسمان رشتی وبفروختی ما تحتاج حرم برادر خود مہیا داشتی تا در سنہ ستین ومائتین کہ زمان معتصم باللہ بود خواجہ ابو احمد متولد شد وہمان صالحہ در خانہ از وجہ حلال پرورش میداد وگاہ گاہ کہ شیخ ابو اسحق بخانہ وے آمدی ودر اوان

پیشوای سهروردیان

والد بزرگ خود شیخ عمویه رحمة الله علیه داشته و خرقه از و یافته است و حضرت شیخ ابو النجیب
عبد القادر سهروردی خرقه از عم خود شیخ وجیه الدین ابو حفص داشت ذکر شیخ عمو
رحمة الله علیه در نفحات است کینتوی اسعیل بوده است و نام وی ان حمزة الصوفی
شیخ الاسلام گفت شیخ عمو خادم خراسان بود وی پیر فرشادمن است یعنی آداب و رسوم
صوفیان از وی آموخته ام و عمو مرید من بود با مریدی من و پیر او من هم کاسه دنی بود می
و چون نبودی بر جای وی من بودمی و چون بسفر بودی ناهائی همه بمن فرستادی مشائخ
بماندیده بود شیخ ابو العباس نهاوندی و پیر اعمو لقب کرده بود چنانچه گذشت شیخ ابو بکر
فرار را دیده بود به نیشاپور و سفر اول و حج اسلام با شیخ احمد نصر طالقانی کرده بود
شیخ ابو بکر فالیزبان را دیده بود به بخارا و وی جنید را و شیخ ابو بکر مفید را دیده بود
و وی جنید را و با شیخ سروانی صحبت داشته بود و با همه مشائخ حرم چون ابو الحسن حفصم همدانی
و شیخ ابو الخیر چشتی و محمد ساخری و شیخ جوال گرد و شیخ ابو اسامه و ابو الحسن مزکی و
ابو العباس نسائی و ابو العباس قصاب و غیر ایشان از مشائخ وقت را دیده بود و وی را
نواخته بود ندی و وی خدمتهای نیکو کرده بود ایشان را و راحت ها رسانیده و شیخ ابو الفرج
طرسوسی را دیده بود و در رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائة برفت از دنیا و عمر وی
تود و دو سال بوده در خرینة الاصفیا است شیخ عمویه ابن عبد الله از اجله مشائخ
وقت خود بود و ارادت بخدمت شیخ احمد اسود دینوری داشت خلق را بحق رسانید در
سه صد و هفتاد و وفات یافت و شیخ وجیه الدین سهروردی از اجله مشائخ عظام
است نسبت طریقت ایشان را بدو طرف است یکی از شیخ عمویه و وی را از شیخ احمد اسود و وی
از شیخ ممشاد دینوری و دیگر از اخی فرخ زنجانی و وی را از شیخ ابو العباس نهاوندی و
عمویه هم مرید نهاوندی است بهر حال هر دو جانب بشیخ جنید بغدادی میرسد و پسر برادر زاده
ایشان شیخ شهاب الدین عمر فیض باطن از ذات ایشان یافته اند در سنه بالصد و

عندک لی ❊ مقام شاہد عدل غیر متہم ❊ دہم ابو یعقوب گوید اعرف الناس باللہ اشدہم تحیرا فیہ
دہم وے گوید من اخذ التوحید بالتقلید فہو عن الطریق بعید ابو یعقوب نہر جوری پیر عبد اللہ
بن عثمان و وے پیر یعقوب طبری و وے پیر ابو القاسم بن رمضان و وی پیر ابو العباس اوزبس
و وی پیر محمد بن داؤد المعروف بخادم الفقرا و وی پیر محمد بن مالکیل و وے پیر شیخ اسمعیل
نصری انمذکذا ذکرہ شیخ رکن الدین علاء الدولہ سمنانی فی بعض مصنفاتہ و ذکر شیخ اسمعیل قصری
کہ وی شیخ پیر نجم الدین کبری فردوسی انذا انشاء اللہ تعالی نوشتہ می اید **ذکر ابو العباس**
نہاوندی رحمہ اللہ در نفحات است شیخ الاسلام ویرا از طبقہ سادسہ داشتہ است نام وے
احمد بن محمد بن الفضل است شاگرد جعفر خلدیست و پیر شیخ عمود ابو العباس نہاوندی
ویرا عمو نام کردہ بود و عمو سالار بود صاحب مراۃ الاسرار مے آرد جعفر خلدی شاگرد
جنید بود و در جاے دیگر نوشتہ دیدہ ام کہ ابو العباس نہاوندی مرید ممشاد دینوری بود
و ممشاد از اصحاب خواجہ جنید است ہر دو حال بخواجہ جنیدی پیوندد و شیخ الاسلام گفت
کہ نہاوندی گفت آنان کہ خداوندان ہمت اند اگر دست چپ ایشان ازانہ و مشغول
دارد بدست راست دست چپ خود را ببرند **ذکر ابو العباس احمد** ابو العباس
احمد اسود دینوری نام پدر ایشان محمد است و از اصل دینوری بودند و نیز مرید ممشاد دینوری
و از مشائخ دیگر ہم فیوضات و صحبتہا برداشتند اول از دینور بہ نیشاپور آمدند و مدت
چند روزہ انجا قیام نمودند و از انجا بہ بیرون آمدہ بسمرقند سکونت ورزیدند و اکثر اطبا را
بحق رسانیدند و عالم بودند بعلوم ظاہر و باطن و از اہل دنیا متقشف و متقی و صائم الدہر
و ہم در انجا در سنہ سہ صد و چہل و بقولی شصت و ہفت یا شش بہ رحمت حق پیوستند
صاحب سلاسل الانوار فی سیر الابرار مے آرد شیخ احمد اسود دینوری رحمۃ اللہ علیہ از اصحاب
ممشاد دینوری است رحمۃ اللہ علیہ شیخ محمد عمویہ رحمۃ اللہ علیہ از اصحاب شیخ احمد
اسود دینوری است شیخ وجیہ الدین ابو حفص رحمۃ اللہ علیہ نسبت ارادت بخدمت

بیشوای عصر و زمان

که راست نیامده بودی باز میکردی شیخ گفت انت صنمی انت صنمی نوبت من هستی که آن راسے پرستی ذکر ابو یعقوب الشوسی رحمة الله علیه در نفحات است حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم پیر حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه وی پیر کمیل بن زیاد وی پیر عبد الواحد بن زید وے پیر ابو یعقوب الشوسی رحمة الله علیهم اند نام وے یوسف بن همدان است او ستاد ابو یعقوب نهرجوری است از قدمای مشائخ است عالم بوده است صاحب تصانیف در بصره مے بوده و در ابله که شهریست در چهار فرسنگی بصره و از بصره قدیمی تر و قبل آنکه من جنان الدنیا از دنیا برفته وے گفته هر که علم توحید بگوید بتکلف مشرکست شیخ الاسلام گفت هر که علم تصوف گوید بتکلف او در شرکست و هر که سخن گوید در هر وقت تواند گفت رزقست سخن بزندگانی باید گفت و آنوقت باید گفت که در سکوت از خدا تعالی بترسی گناه خیانت نیست تحقیق آنرا مباح کند کلام این طائفه نه چون کلام دیگرانست چون زندگانی نباشد می برد تا بزندقه و اباحت باید که چون متفرق باشی از جمیع و توحید نگوئی اما چون خود نباشی تفرق را با توجه کار خراز گوید لا یصلح هذا العلم الا لمن یعبر عن وجده و ینطق عن فعله ذکر ابو یعقوب نهرجوری قدس سره از طبقه رابعه است انام وے اسحق بن محمد از علماء مشائخ است با جنید و عمرو بن عثمان مکی صحبت داشته شاگرد ابو یعقوب شوسی است سالها در مکه مجاور بوده و آنجا برفته از دنیا در سنه ثلثین و ثلثمائة شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که میگفت که من ویرا دیده ام امام الیقین نشنده ابو یعقوب نهرجوری گوید که باین کار نرسی تا بترک علم و عمل و خلق نگوئی نجنبی و همت از علم و خبر برگذری نه آنکه دست باز داری و عمل او بحر و ثواب نکنی یعنی او را نه برای ثواب باشی و در خلاء ملا باد باشی نه با عمل و ثواب آن ابراهیم ابن فاتک گوید که یعقوب نهرجوری گوید الدنیا بحر و الآخرة ساحل و المرکب التقوی و الناس علی سفر و المنتهی للتهجوری العلم علی منک و طا العذر عندک لی حتی التقیت فلم تعدل لم هم اقام علیک لی فاخبج

پیشوا و فرد وسیلان

بود مرید ابن محمد عبد اللہ الطبری است و وے مرید ابو محمد جریری صاحب کرامات عظیم و فراست
تیز بود و قبلہ و غوث زمان خویش بود تا زندہ بود ہمہ را خلعت بوے بود و وے گفت این
بار از ما آخر باخرقانی افتد پس از وے باخرقانی افتاد و ویرا گفتند کہ شیخ سلمی طبقات
کرد مشائخ را گفت نام من در آن میان نیاوردہ گفتند نہ گفت ہیچ نکردہ وے امی بودہ
اما کلام و نکتہا عالی داشت یکے از ائمہ طبرستان گفتہ کہ از افضال خدا یتعالے یکی آنست
کہ کسے را بی تعلیم چنان گرداند کہ چون دا و را اصول دین و دقائق توحید چیزے مشکل شود
از وے پرسم و ابن ابو العباس قصاب است شیخ الاسلام گفت کہ وے در ایام
من بودہ است ہمواره با شیخ عموی گفتم میخواہم کہ سہ پیر را زیارت کنم شیخ ابو العباس
را بآمل و شیخ ابو نصر را بنیشاپور و شیخ ابو علی سیاہ را بمرو وی میگفت کہ من بہار
میخواہم رفت ترا باخود ببرم او خود بمرو روزے بنود لیکن بپوستہ کس می آمدی
از نزدیک وے بخانقاہ شیخ عمو من احوال وے و سخن وے میپرسیدم ہیچکس را
احوال و سخن وی چنان معلوم نیست کہ مراوی گفتہ کہ وقت کیمیا است شیخ احمد
کوفانی گفت کہ ہمہ شب فریاد میکردی و سخن میگفتے با آخری گفتی ما بکی شئی یکشی
کَمِثْلِہٖ شَیْءٌ یعنی ما یقی شئی شیخ الاسلام گفت کہ ابو الفارس کرمانشاہی
کس فرستاد بشیخ ابو العباس کہ اینجا قحط افتادہ ست دعا کن شیخ بسپی آنجا فرستاد
و باران آمد قحط برخاست شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس سرہ کہ شیخے نزدیک
شیخ ابو العباس در آمد و از وی طلب کرامات کرد شیخ ابو العباس گفت نمی بینی کہ چیست کہ آن نہ از کرامات
است پسر قصابی بود از پدر قصابی آموخت چیزی با و نمودند و ویرا بربودند بہ بغداد پیش شبلی و از بغداد
بمکہ و از مکہ بمدینہ و از مدینہ بہ بیت المقدس تا خت بہ بیت المقدس خضر را با و نمودند شیخ ابو العباس نماز بسیار کردی
و قتے نماز میکرد یکے از درویشان در زی گرے میکرد و جامہ میدوخت ہمانا
تبکلف میدوخت ہر زمانی کہ شیخ الاسلام نماز باز دادی او را دیدی کہ ہر زری

ومن این جا چون اقتدام بیکے فراز آمد و ویرا از حال وے خبر کرد کہ چہ بود و چہ رفت وی پیرایہ
خود بشکست و توبہ کرد و جامہ دریدہ و مرقع در پوشید و از جملۂ اصحاب شد چون شیخ از دنیا
برفت بہ پیرے خانقاہ کسی را نشاندند کہ از روزگار نیکو و معاملت نیکو دریدہ بود شیخ الاسلام
گفت وے محمد بن طبرانی بودہ و من پسر دیدہ ام کہ بہرے آمد بخانقاہ شیخ عمو جوانی بود
سخت ظریف محمد طبرانی پیر شدہ بود مشائخ نوی مے آمدند کہ ما را آن بیت بخوان و آن
قصہ باز گوی شیخ عمو با احمد کوفانی میگفت این بیتہا تمام یاد نداری گفت نہ این بیت
پیش باد ندارم شیخ الاسلام گفت پس از ان کسی این بیتہا را تمام آورد من خود نیز
در کتابی دریافتم آنرا بیتہا القوم اخوان صدق بینہم نسب ✤ من المودۃ لم یعدل بہ سبب
تراصفوا درۃ الصبیا بینہم ✤ و اذا الرصع انکاس ما یجتنب ✤ لا یحفظون علی السکران ان لثموا
ولا برتیک من اخلافہم ریب ✤ شیخ الاسلام گفت کہ ذو النون مصری و خواز نوری
و دراج ہمہ در سماع برفتہ اند رحمہم اللہ تعالے سہ تن از ایشان سہ روز بزیستند و غیر از ایشان
بودہ اند نیز از مشائخ و مریدان کہ در سماع برفتہ اند چہ در سماع قران و چہ در سماع غیر آن
شیخ الاسلام گفت کہ در سماع کہ دیدار آن را بدو بود مرد را گوش باو بود و دیدہ
باو بود چہ جای طاقت و ہوش بود صاحب کشف المحجوب گوید کہ من درویشی را معاینہ کردم
کہ در جبال آوز با یجان میرفت و بیتہا میخواند ناگاہ بیفتاد و بمرد من ذکر ابو بکر الشوسی و قصد محمد طبرانی از ان
آوردہ بودم شاید کہ ہمین محمد طبرانی پیر شیخ ابو العباس قصاب الآملی باشد و صحبت با ابو محمد جریری داشتہ
باشد از مرات الاسرار در خانوادہ الصاریہ بالا نوشتہ ام کہ شیخ الاسلام خواجہ عبد اللہ انصاری
مرید و خلیفہ خواجہ ابو الحسن خرقانی بود و خواجہ انسبت از روحانیت خواجہ بایزید بسطامی
ظاہر ارادت و خلافت از شیخ ابو العباس قصاب دارد و وی از شیخ محمد بن عبد اللہ طبری
و وی از شیخ ابو محمد جریری و وی از جنید بغدادی شیخ ابو العباس القصاب الآملی
رحمۃ اللہ علیہ در نقاشت نام وی احمد بن محمد عبد الکریم است شیخ آمل و طبرستان

پیشوا را الصاریہ

لہ ادوات طریق مثل دف و رود

میگفتند از رود بارے از بزرگی و نامی علم وے کوید که هرگاه چیزی بمن مشکل شدی مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدمے و آن را پرسیدمے شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو علی کاتب را در مصر یک مرید بود که چیزے بوی دادے وے بمرد شیخ بسر قبر وے گفت الهی میان من و تو واسطه بود و تو نیکوی کن وے گفته که الله تعالے گفته که وَصَلَ الینا من صَدَرَ علینا شیخ ابو القاسم نصرابادی گوید ابو علی کاتب را گفتند که بگدام یک مائل تری ازین دو لفظ را بفقرا بفنا گفت بآنکه بلند ترست درجه و مرتبه آن پس این دو بیت برخواند ؎ وَکُنتُ بِنَظَّارًا اِلی جانبِ الغِنٰی اِذا کانتِ العلیا فی جانبِ الفقرِ وانی لِصبّارٌ علی ما یَنُوبُنِی وحسبک ان الله اثنی علی الصبّرِ در یازدهم شعبان سنه سصد و چهل و شش و نزد بعض پنجاه و شش وفات یافت در مصر مدفون گشت **ذکر ابو بکر الشوسی قدس سره الله تعالے**

و ذکر محمد طبرانی رحمة الله علیه در لغت نست نام وے محمد بن ابراهیم الشوسی الصوفی ست بشام بوده بشهر رمله شیخ عمود احمد کوفانی ویرا دیده بود و توفی بدمشق فی ذی الحجه سنه ست ثمانین و ثلثمائة شیخ الاسلام گفت که وے شبی گفت که مارا کسی باید که چیزی برخواند یعنی جستند نیافتند شیخ ابو بکر همچنان طلب میکرد از پس که وے بگفت یکے گفت ای شیخ کس نمے یابیم اما درین نزدیکی برنائی ست مطرب اگر باید تا بیاریم آنکس بطبیب گفت شیخ گفت باید برد و بیارید رفتند و ویرا اوردند چیزے خورده بود و ویرا بنشاندند و وے بخواند ؎ القومُ اِخوانٌ صدقٍ بینهم نسبٌ من المودّةِ لم یُعدِل به سببُ الابیات کارے برخاست از نیکوئی و خوشی وقت همه کس خوش گشت و شیخ در شورید چون فارغ شدند از سماع مطرب را قذف افتاد بر سجاده شیخ فی الحال پیر گفت هیچ مگویید همچنانش بسجاده در پیچید و پیراکنده شوید و جاے دیگر خواب کنید چون روز شد مطرب بهوش آمد خود را در سجاده دید پیچیده و در صفه قندیل آویخته متحیر بماند بانگ برآورد که ای بهر خدائے این چه جاست

ببالک او خطر فی خیالک فالله سبحانه بخلاف ذلک التوحید ان تنزه عن الشک والشرک والتعطیل در جواب گفت که هر چه در دل تو آید یا بخیال تو بگذرد خدا تعالی غیر آن ست بلکه آنچه در آمده در عقل و خیال مخترع انسانست توحید آنست که تنزیه کنی و برا از شک یعنی شک نیاری در الوهیت وی چنانکه اول مرتبه ایمان ست دیگر پرسید که ما العقل رسول گفت صلی الله علیه وسلم اوناه ترک الدنیا و اعلاه ترک التفکر فی ذات الله تعالی توفی رضی الله عنه فی شهر ذی القعده سنه ست وعشرین واربعمائه صاحب تذکرة الاولیا مینویسد قطب الاولیا پیشوا و اهل طریقت وحقیقت ابو اسحق گازرونی رحمة الله علیه در آداب احوال و مقامات مشائخ آیتی بود و صحبت مشائخ بسیار یافته بود و تربیت شیخ را تریاک اکبر میگویند از انکه هر چه از حضرت وی طلبند حق تعالی بفضل خود آن مقصود ایشان را برآورده گرداند نقلست که آن شب که شیخ بوجود آمده بود ازان خانه نوری دیدند چون عمودی که بآسمان پیوسته بود و شاخها داشت و بالطرافی شاخی ازان نور میرفت شیخ گفت در ابتدا که تحصیل علم میکردم خواستم تا طریقت از شیخی بگیرم و خدمت و طریق آن شیخ را ملازم باشم دو رکعتی استخاره کردم و سر بسجده نهادم و گفتم خدایا مرا آگاه گردان از سه شیخ یکی عبد الله خفیف و حارث محاسبی و ابو عمرو بن علی رحمهم الله که رجوع بکدام شیخ کنم و در خواب شدم چنان دیدم که شخصی بیامد و اشتری بادی بود و حمل آن خرداری کتاب مرا گفت این کتابها از آن شیخ ابو عبد الله خفیف ست و تمام باین اشتر از بهر تو فرستاده است چون بیدار شدم دانستم که حواله بخدمت وی ست بعد ازان شیخ معین آثار رحمة الله بیامد و کتابهای شیخ عبد الله پیش شیخ آورد یقین بادت شد و طریقت او گزید و متابعت او اختیار کرد و وفات شیخ در روز یکشنبه ثامن ذی القعده در سنه بالا مذکور واقع شد و عمر شیخ هفتاد و دو سال بود و گویند هفتاد و سه رحمة الله علیه ذکر ابو علی کاتب رحمة الله علیه در نفحات ست از طبقه رابعه ست از کبار مشائخ نصرست صحبت داشته با ابو بکر رودباری و ابو علی رودباری پیر ابو علی مشتولی ست صاحب کرامات ظاهر بوده و ابو عثمان مغربی پیر

پیشوای نقشبندیان رسیدیان

چون فارغ شد ویرا از مشایخ طلبید و بشیراز برد و از مشایخ وقت و اصحاب شیخ ابو عبد اللہ خفیف سماع حدیث فرمود و باوے بعراق و حجاز مسافرت کرد و ببرکت صحبت وے رسید بانچہ رسید شیخ حسین بعد از ثلثمائۃ از دنیا برفت و قبر وے بر در روضۂ شیخ عبد اللہ خفیف است در شیراز رحمۃ اللہ علیہ **شیخ ابو اسحق ابراہیم بن شہریار گازرونے** منشاء گازرونیان رحمۃ اللہ علیہ وے فارسی الاصل است و مولد و منشایش نورد گازرون بودہ و شہریار پدر شیخ مسلمان شد و ولادت شیخ و سائر اولادش در زمان اسلام بودہ و انتساب شیخ در تصوف بشیخ ابو علی حسین بن محمد الفیروزآبادی الاکار بودہ و صحبت بسیاری از اصحاب حدیث رسیدہ بود در گازرون و شیراز و بصرہ و مکہ و مدینہ و از ہمہ روایات حدیث و آثار داشت در مکہ شیخ ابو الحسن علی بن عبد اللہ بن جہضم ہمدانی را دیدہ بود و از وے روایت کند کہ ذو النون گفت علیک بالقصد فان الرضی بالقلیل الرزق یزکی بسیر العمل یعنی بر تو باد کہ توسط احوال اختیار کنی یعنی بضرورت وقت قناعت کنی و طالب زیادت نباشی بدرستی کہ رضا بر زق اندک عمل اندک را پاک گرداند از انچہ نباید چہ عدم قناعت مستلزم افتادن است در شبہہ و حرام و ہر آئنہ عمل پاک شائستہ قبول حضرت پاک باشد یکی از وزرا با شیخ ارادت تمام بود ہر چند جہد کرد شیخ از وے چیزی قبول نکرد پیغام بشیخ فرستاد کہ ہر چند جہد کردم و از من چیزے قبول نکردی از بہر تو چند بندہ آزاد کردم و ثواب آن ترا بخشیدم شیخ جواب فرستاد کہ رسالت تو بمن رسانید ند و شکر نکوئی تو گفتم لیکن آزاد کردن بندگان مذہب من نیست بلکہ مذہب من بندہ گرداندن از ادان است برفق و احسان شیخ رضی اللہ عنہ حضرت رسالت را صلی اللہ علیہ وسلم بخواب دید پرسید یا رسول اللہ ما التصوف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت التصوف ترک الدعای و کتمان المعانی و بکر پرسید کہ ما التوحید رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفتہ کل ما خطر

خفیف گوید چون برویم درآمدم مرا از حال عبد الرحیم اصطخری سوال کرد گفتم دهمین سالها
از دنیا برفت گفت خدا بروے رحمت کناد مالبسی ازین قوم کوه لگام وغیر آن صحبت داشتم
از وے صابر ترین ندیدم ابو بکر اسکاف رحمة الله علیه شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است
که ابو بکر اسکاف سی سال روزه داشت چون وقت نزع آمد پاره پنبه بآب تر کردند
وپیش دهان وے بردند آرزو بیند اخت وبروزه برفت علی بن شلویه رحمة الله علیه
شیخ عبد الله خفیف گفته است که میان علی بن شلویه و دیگرے سخن میگذشت علی بن شلویه
گفت من مردے مے شناسم که بر سر کوهے بود و آن مرد وے بود که وقت نماز شد
وآب بدیگر کوه بود در برابر آن خواست که طهارت کند هر دو کوه سر فراهم آوردند پاے
خود ازین کوه بر آن کوه نهاد وطهارت کرد ونماز گذارد ابو الضحاک رحمة الله علیه شیخ ابو عبد الله
خفیف گفته است از ابو الضحاک شنیدم که گفت بر بام خانه نشسته بودم ابلیس را دیدم
که در کوچه میگذشت گفتم اے ملعون اینجا چه میکنی پای از زمین برداشت وبام برآمد
در هم افتادیم سیلی بروے زدم ودو دیرا بیند اختم واز ان سالها گذشت مرا اتفاق حج افتاد
بجوے رسیدم که پل بسته بود ناگاه پیری دیدم که بآب درآمد وبر عقب وے درآمدم
آن پیر پاے خود بر کنار نهاد و برفت من در میان آبی رسیدم آب بر من غلبه کرد و غرق
مرا آب مے برد تا خدا تعالی اعانت کرد ومرا آب بر کنار انداخت آن پیر ایستاده بود و نظاره
میکرد چون برون آمدم آن پیر گفت چون دیدی یا ابا الضحاک توبه کردی که دیگر مرا سببی
نزنی شیخ ابو عبد الله خفیف در سنه احدے وثلثین وثلثمائة برفت از دنیا رحمة الله

علیه شیخ ابو الحسین بن محمد الاکار رحمة الله علیه وے از اصحاب شیخ
ابو عبد الله خفیف است وشیخ ابو اسحق کازرونی هم گویند که شیخ ابو الحسین الاکار بکازرون
رسید مشایخ آنجا پیش وے جمع شدند وشیخ ابو اسحق هنوز کودک بود وے نیز با ایشان
آمده بود پرا گفتند که کودک قرآن نیکو میخواند ویرا فرمود تا قرآن خواند ویرا خوش آمد و تواجد کرد

مشهور از کازرونیان

بانوردہ باقلی آوردہ ام در ماہی شیخ ابوطالب گفت شیر ازی این را بباز دار آنچہ مرا افتاد
ازان افتاد کہ با ابوحسن مزین در دعوتی حاضر شدم برہ بریانی بر مائدہ آوردند و من عزم داشتم
کہ بریانی نخورم دست ازان کشیدم داشتم ابوحسن گفت کل انت یعنی بخور بی آنکہ خود را در میان
بینی گمان بردم کہ حال چیانست کہ میگوید یک لقمہ بخوردم احساس کردم کہ ایمان از من بیرون
رفت و من ازان وقت ہر روز بازپس ترمے روم شیخ الاسلام گفت یعنی ویرا بپوشش
واستتار افتاد کہ ایمان وے معائنہ بود ایمان تو شہادتست و ایمان عارف مشاہدہ و شیخ
عبداللہ خفیف گفتہ است ہیچ چیز نیست مرید را زیان مند تر از مسامحہ نفس در رخصت جستن
و قبول تاویلات دہم شیخ عبداللہ خفیف گفت کہ اول مجلسی کہ ابوطالب در شیراز داشت
پلاسی پوشیدہ بود و عصائی در دست گرفتہ آمد و بر کرسی نشست و من پہلوئی او بودم
بمردم نگریست و گفت نمیدانم چگونیم گنہکاری ام میان گنہکاران دیگریست و مردم
را بگریانید و فریاد و گریہ از مجلس بر خاست و ویرا قبول عظیم پدید آمد کہ خاک قدمہا دنی بہ
شفای بیماران میگرفتند بعد سببی واقع شد کہ ہیچکس بوی التفات نکرد از شیراز بنشابور رفت
آنجا ہم با او التفات نکرد از آنجا باصفہان رفت من بعلی سہل چیزی نوشتم و شرح محل و
مقام وے کردم و وے بعلم در نیامد و در بارۂ او سخنان گفت علی از وے اعراض
کرد از آنجا بکوہستان عراق رفت بہمدان در آمد ابوعلی واجی عامل بہمدان بود پرسید
کہ حاجت تو چیست گفت ادائے وامی کہ دارم ابوعلی ادا کرد پرسید دیگر چہ حاجت داری
گفت در فلان موضع برائے من بالی بساز بساخت با آنجا در آمد و آنرا سیاہ ساخت
و پلاسی سیاہ پوشید و در آنجائے بود تا از دنیا برفت عبدالرحیم اصطخری رحمۃ اللہ
علیہ کنیت وے ابوعمرو است سفر حجاز و عراق و شام کردہ بود و با رویم صحبت داشتہ
و سہل بن عبداللہ تستری را دیدہ بود طریقت وے ستر و اظہار شطارت بود جامہائے
شاطرانہ بپوشید و گمان داشت کہ بشکار مے برد کبوتران نیز نمیداشت شیخ عبداللہ

اینچہ حالست رسول فرمود کہ این اثر صدق و ریاضت است کہ باطلست اگر در حق بود چگونہ
بود دہم در نفحاتست کہ از طبقہ ثالثہ و بغدادیست خادم ابراہیم خواص است و در سماع بر فقت
از دنیا در سنہ عشرین و ثلثمائۃ و با جنید و نوری و مردمان آن طبقہ صحبت داشتہ وی از جنید
پرسید کہ دل کی خوش شود جنید گفت آنوقت کہ او در دل بود و ناظر حاضر شیخ الاسلام
گفت کہ او سخن با جوان مردان میگفت در دل یاد او و مہر او و صحبت او بود و از دیدار
کتانی و یوسف بن الحسین الرازی و ابو الحسین المزین ابو الحسین الدراج و ابو الحسین المالکی
و طاہر مقدسی و ابو عمر دمشقی و غیر ایشان نیز از مشائخ مرزوق بود و شیخ ابو عبد اللہ
خفیف گفتہ است کہ ابو طالب خزرج بن علی الخزرج رحمۃ اللہ علیہ از اصحاب جنید بود
بشیراز آمد و علت شکم داشت مشائخ گفتند کہ خدمت او را کہ اختیار میکند من اختیار کردم
قریب ہر شب بشانزدہ ہفدہ بار بر میخاست یکی از شبہا نشستہ بودم و خیلی از شب
گذشتہ بود چشم من گرم شد یکبار آواز دادہ بود نشنیدم دیگر بار آواز داد برخاستم
و طشت پیش بردم گفت اے فرزند وقتے کہ خدمت مخلوق را ہیچ خودی نیکو نتوانی
کرد خدمت خالق را چگونہ بجا توانی آورد دہم گفتہ است کہ وقتے غایت دو یوم آواز داد
کہ شیرازی من نشنودم دیگر بار آواز داد و گفت شیرازی بین لعنک اللہ من بشتافتم
و طشت بوے بردم علی دیم از شیخ عبد اللہ پرسید کہ تو آن لعنک اللہ را از وے
چون شنیدی گفت چون رحمک اللہ شیخ الاسلام گفت فلاح نباشد مریدی را کہ ذل
او ستاد و پیر نکشیدہ باشد و قفائے وے نخوردہ باشد و لعنک اللہ او نشنیدہ باشد
و بر حمک اللہ بر ندا شتہ بود و بدرد نا کامی زندہ نگشتہ باشد وے از خود رستہ باشد
کہ لا یفلح است و پیرو رمی یا بد مرد بے پدر چنان سند رہ و لا یفلح نباشد کہ بے او ستاد
و بے پیر شبے آواز طرکست آمد شیخ ابو طالب گفت شیرازی اینچہ آواز بود عبد اللہ
خفیف گفت کہ من در شبا روزی یک باقلاے خشک میخورم و ہر روز پاکم مے آورم تا اکنون

نماز کردی و پلاس از خود بیرون نکردی و در وقت او پیرے بود از محققان اما از علمائی ملر لفت
نبود اما بزرگ بود و در لباس بود دی و او را محمد ذکری خواندندی و هرگز مرقع نپوشیده بود از عبد اللہ
خفیف پرسیدند که شرط مرقع چیست و پوشیدن مرقع کرا سلم است گفت شرط مرقع آنست
که محمد ذکری در میان پیراهن سپید بجاے آرده ما در میان پلاس نمیدانیم که بجا توانیم آورد یا نه
و او را خفیف ازان گفتند که شب غذاے او در وقت افطار هفت مویز پیش نبود سبکبار
بود و سبک روح و سبک حساب شبی خادم را گفت هفت مویز بیار خادم هشت مویز داد تا بخورد و
حلاوت طاعت بر قاعده هر شب نیافت بدانست که مویز هشت بوده است از خادم
سوال کرد خادم گفت دوش هشت مویز آوردم گفت چرا گفت تا عظیم ضعیف دیدم دلم در درگرفت
گفتم تا قوتی پیدا کرد شیخ گفت پس تو یار من نبوده دشمن من بوده که اگر یار من بودی
شش آوردی پس او را مجبور کرد و خادمی دیگر را بخدمت نصب فرمود گفت در ابتدا
عزم حج کردم چون ببغداد رسیدم چندان پندار در سرم بود که بزیارت خواجه جنید تر فتم
چون در بادیه شدم رسنی و دلوی داشتم تشنه شدم چاهی دیدم که آهوی از وی آب
میخورد چون بسر چاه رفتم آب بچاه فرو شد گفتم الهی عبد اللہ را قدر از آهوی کمتر است آوازے
شنیدم که آهو دلو و رسن ندارد اعتماد او بر من بود دقتم خوش شد و لو در رسن بندا فتم
و روان شدم باز او آوازے شنیدم که یا عبد اللہ ترا بخبره میکردم تا صبر کنی اکنون باز گرد و آب خور
باز گشتم آب بر سر چاه آمده بود بخوردم و وضو ساختم تا مدینه حاجت آب خوردن نشد چون
از مکه باز گشتم در جامع بغداد رسیدم روز آدینه بود چشم جنید بر من افتاد گفت اگر صبر میکردے
از زیر قدمت آب بر آمدی نقلست از وے که گفت یکسال بردم یوم روزی بصحرا رفتم
ریبانی را دیدم که بیاورد ند چون خیانی بسوختند خاکستر او در چشم کوران میکشیدند بینا
میشدند و بیماران میخوردند شفا مے یافتند عجب داشتم آن شب پیغمبر صلی اللہ علیه وسلم
را بخواب دیدم گفتم یا رسول اللہ اینجا چه میکنی فرمود از بهر تو آمده ام گفتم یا رسول اللہ

گفت وجود اللہ فی عین الغفلۃ و دیگر آنکہ از وے پرسیدند کہ عبد الرحیم اصطخری چرا باسکبان
بدشت میشود و قبائے ببندد گفت یتخفف من ثقل ما علیہ گفت میشود تا ازان کہ در انست
وے میرند تا از بار وجود سبکتر گردد شیخ الاسلام گفت کہ در وجود لذت نبود در وجود
شکستن و صد مست بود کہ دران حواس مرد باشد و انشد بیتا لغیرہ ؎ اُرید النسی
ذکرہا فکانما ✦ تمثل لی لیلی بکل مکان یعنی میخواہم کہ ذکر وے فراموش کنم تا لحظہ بر اسلم
لیکن نتوانم چہ روے بہر طرف کہ آرم ازان طرف لیلی متمثل و متصور میگردد صاحب
کشف المحجوب مینویسد ملک وقت خود در تصوف و خالی طبعش از تصرف و تکلف ابو عبد اللہ
محمد بن خفیف رحمۃ اللہ علیہ امام زمانہ خود بود در انواع علوم و در حقائق بیان شافی
اندر تصانیف میداشت در روزگار ابن عطار و شبلی و حسین بن منصور یافتہ بود و بمکہ با
یعقوب نہرجوری صحبت کردہ و اسفار نیکو کردہ و از وے میآید کہ گفت التوحید الاعراض
عن الطبیعۃ یعنی توحید اعراض کردنست از طبیعت از انچہ طبایع جملہ محجوب اند از الٰہی
تعالی و نابینا بنمای او و ویرا آیات و براہین بسیار است در مرآت الاسرار است خواجہ
جنید و محمد رویم و محمد جریری و ابن عطار و حسین بن منصور و غیرہ اکثر مشایخ را دیدہ بود
و مرید شیخ ابو طالب بغدادیست و در جائے دیگر او را مرید محمد رویم نوشتہ است
غالب کہ خرقہ گرفتہ باشد شیخ فرید عطار در تذکرۃ الاولیا میآرد عبد اللہ خفیف مجتہد بود
در طریقت و مذہبی خاص دارد در طریقت و جماعتی از متصوفہ تولا بدو کنند و در ہر جیل روز
تصنیفی از غوامض حقائق بساختی و در علوم ظاہر بسی تصنیف لطیف دارد و آن نظر در
حقائق و اسرار او را بود کہ در عہد او کسی نداشت و بعد از وے در فارس خلقی نماند چنانکہ نسبت
بدو درست کردندی و او از ابنای ملوک بود و بر تجرید بسی سفرہا کردہ بود و فضائل او
بچندان ست کہ بتوان شمرد در رویم و جریری و ابن عطار و جنید و منصور حلاج را دیدہ
بود در ابتدا در ہر رکعتی نماز دہ ہزار بار قل ہو اللہ احد میخواند و بسیار بودی تا شبانگاہ ہزار

سخن بی پرده گفتن آغاز کرده است نامه نوشت که سخنان من در گوشها خوش نمی‌آید تو گفته بودم
تو آنرا بر سر منبر میگوئی در جواب نوشت که شما خود فرموده بودید که این اسرار پیش غیری نخواهی
گفت والحال در نظر من غیر نمانده است آنا اقول وانا اسمع هل فی الدار غیری ازوی پرسیدند
که کدام چیز عجب است گفت دلی که خدا تعالی را بشناسد و در وی عاصی شود دیگری گوید
که درین بیماری گفت مرا وضو ده ویرا وضو دادم و تخلیل لحیه فراموش کردم زبان وی گرفته
بود دست مرا گرفت و بمیان لحیه خود در آورد و جان بداد و هم وی گوید بعد وفات شبلی
گفتند در فلان موضع مرد یست صالح که غسل مردگان میکند سحرگاه بدر خانه وی رفتم
و آهسته در بزدم و گفتم السلام علیکم از درون خانه بگفت شبلی بمرد گفتم آری پس برون
آمد دیدم همان مرد بود که در راه مسجد پیش آمده بود تعجب گفتم لا اله الا الله گفت تعجب
از چه میکنی سبب را گفتم پس سوگند بروی دادم که تو از کجا دانستی که شبلی مرد گفت
ای نادان از انجا که شبلی دانست که ویرا امروز با من کاریست قبل ازین در روز جمعه
شبلی گفت بمسجد جامع میرویم و تخته بردست بگیر کرده بود و میرفت بگیر گوید ما را در راه مردی
پیش آمد شبلی مرا گفت ما را فردا با این مرد کاریست پس نماز گذاردیم و بخانه آمدیم همانشب
فوت شد هشتاد و هفت سال عمر وی بود در سنه اربع وثلثین وثلثمائه برفت
از دنیا در ماه ذی الحجه رحمة الله علیه

ذکر پیشوای کازرونیان ابو عبد الله بن خفیف رحمة الله علیه

الشیرازی قدس سره از طبقه خامسه است نام وی محمد بن
خفیف بن اسفکشار الضبی است بشیراز بوده مادری از نیشاپور است در وقت خود
شیخ المشائخ بوده ویرا شیخ الاسلام میخوانند شاگرد شیخ ابو طالب مکی است بغداد
درویم را دیده بود شیخ الاسلام گفت هیچکس را در علوم ظاهر علوم حقائق چندان تصنیف
نیست که ویرا اعتقاد پاک و سیرت نیکو داشته شافعی مذهب بوده و شیخ الاسلام گفت
که ازوی دو سخن دارم که گرایش کند که باز گوید یکی آنکه ازوی پرسیدند که تصوف چیست

پیشوای کازرونیان

زیادت کند این قول از غیرت بود نقلست از تذکرۃ الاولیا کہ شیخ جنید فرمود کہ مَنْ طَلَبَ وَجَدَ بلکہ گفت بَلْ مَنْ وَجَدَ طَلَبَ و ہم نقلست کہ یکبار سنگ پائی او بشکستند ہر قطرۂ خون کہ بر زمین میچکید نقش اللہ میشد نقلست کہ وقتے بمیرمے تر پیش وے بر آتش از یک طرف میسوختند و از طرف دیگر آب بیرون مے آمد پس اصحاب را گفت اے مدعیان میگوئید کہ در دل آتش شوق داریم چرا از دیدۂ شما اشک روان ہست نقلست کہ شیخ جنید مر شبلی را گفت کہ چگونہ خدا یتعالی را یاد کنی چون صدق و اہلیت یاد کردن او نداری گفت بمجازش چندان یاد کنم کہ او مرا بحقیقت یاد کند شیخ جنید نعرہ زد و بیہوش شد شبلی گفت بگذارید کہ برین درگاہ خلعت بود و گاہ تازیانہ و ہم در نفحات است شبلی عبد الرحمن خراسانی را گفت باخراسانی ہل رائیت غیر الشبلی احدًا یقول اللہ قط فقال فَقُلْتُ وما رَاَیْتُ الشبلیَّ یوما یقول اللہ قال فخرّ الشبلیُّ مغشیًا علیہ کہ ای خراسانی ہرگز کسی را دیدی خبر شبلی کہ گوید اللہ در جواب گفت ہرگز شبلی را ندیدم کہ گوید اللہ چون چنین گفت شبلی بر وے در افتاد و بیہوش شد این جواب دو احتمال دارد یکے شبلی را ندیدم دوم آنکہ شبلی را در میان ندیدم عبد الرحمن خراسانی گوید کہ شخصے بدر سرائے شبلی آمد و در بزد شبلی فرا در آمد سر برہنہ و پا برہنہ گفت کرا میخواہی گفت شبلی را گفت نشیدی کہ مَاتَ کَافِرًا فلان رحمہ اللہ یعنی نفس شبلی بمرد بکفر پس رحمت نکناد حق تعالی ویرا شیخ الاسلام گفت کہ وے خطاب کفر بر نفس خود میکرد وقتے جماعتے در خانہ وے بودند در آفتاب نگریست دید کہ بغروب نزدیک است گفت وقت نماز است برخاستند کہ نماز دیگر نگذارند شبلی بخندید و گفت چہ گفتہ است ؎ نَسِیْتُ الْیَوْمَ مِنْ عِشْقِیْ صَلٰوتِیْ ✽ فَلَا اَدْرِیْ غَدَائِیْ مِنْ عَشَائِیْ ✽ فَذَکَّرَکِ سَیِّدِیْ اَکْلِیْ وَشُرْبِیْ ✽ وَجَمْعُکِ اِنْ رَاَیْتُ شِفَاءَ دَائِیْ ✽ یعنی فراموش کردم درین وقت از جہت استیلای عشق نماز خود را و بامداد را از شبانگاہ نمیشناختم فذکرک الخ یعنی یاد تو ای خواجہ من خورش و آشامیدن من است و روے ترا اگر ببینم شفاء درد من است چون خواجہ جنید شنید کہ شبلی

جنید گفته است لاتنظروا الی ابی بکر الشبلی بالعین التی ینظر بعضکم الی بعض فانه یعین من عیون الله
نگاه نکنید با شبلی بچشمی که بآن یکدیگر را می بینید زیرا که او چشمیست از چشمان بار تعالی که دے
سبحانه در مرتبه فوق ناظر است در اشاره بوے ظاهر این کلام عینی است بر مسئله توحید وهم جنید
گفته لکل قوم تاج وتاج هذا القوم الشبلی هر گروهے را افسریست وافسر این طایفه شبلی است
و دو بار در بیمارستان بوده شبلی گفته الحریة هی حریة القلب لاغیر یعنی آزادی آزادی
دل است از قید تصرف غیر حق سبحانه وهر این نیست در کشف المحجوب است از بزرگان مشائخ
بوده و بر اشارات لطیف وستوده است چنانچه یکے گوید ثلثة من عجائب الدنیا اشارات
الشبلی ونکات المرتعش وحکایات الجعفر وے از کبار قوم بود وسادات اهل طریقت
وتعلق ارادت بجنید نمود وبسیارے از مشائخ یافته بود واز وے می آید که گفت در معنی
آیت قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ای ابصار الرؤس عن المحارم وابصار القلوب
عما سوی الله تعالے بگو مر مومنان را تا چشم سر نگاه دارند از نظر شهوت وچشم دل نگاه دارند
از انواع فکرت بجز اندیشه رویت پس متابعت شهوت وملاحظه محارم از غفلت است ومعصیت
مهین مر اهل غفلت را آنست که از عیوب خود جاهل باشد وآنکه اینجا جاهل بود آنجا هم جاهل
بود من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی وبحقیقت تا حق تعالی ارادت
شهوات از دل کس پاک نکند چشم سر از غوامض آن محفوظ نگردد وتا از ارادت خود دل
کسے اثبات نکند چشم سر از نظاره غیر محفوظ نگردد وے گفته روزے
در بازار آمدم قومے گفتند که هذا مجنون گفتم انا عندکم مجنون وانتم عندی اصحاء
جنونی من شدة المحبة وصحتکم من قوة الغفلة فزاد فی الیه فی جنونی وزادنی الله فی
صحتکم یعنے من نزد شما دیوانه ام وشما نزد من هشیار مجنون من از شدت محبت
است وصحت شما از قوت غفلت پس خدا عز وجل در دیوانگی من زیادت کند
تا قربت بر قربت زیادت کند ودر شما هشیارے زیادت کند تا بعد بر بعد

بتوجه تمام کنند و سماع و اهل سماع را بغایت عزیز دانند و عرس پیران و بزرگان بشوق تمام
کنند و هر قوم را از خود بهتر دانند و با هر فرقه از راه صلح صحبت دارند و همیشه نظر بر وحدت وجود
دارند و جمال احدیت را در عین کثرت مشاهده کنند اول مرید را مراقبه لا موجود الا الله فرمایند
که از ایمان حقیقی است و هر عبادتی که بر خود مقرر کنند تا لب گور از آن فوت نکنند و دائم مست
و مدهوش یعنی جامع میان سکر و صحو باشند و اصل مشرب ایشان عشق و انکسار و ترک
و ایثار است و در نفحات است که شیخ الاسلام گفت من کس را ندیده ام قوی تر در طریق
ملامت و تمام تر از احمد چشتی و چشتیان همه چنان بودند از خلق بی باک و در باطن سادات
جهان و همه احوال ایشان با خلاص و ترک ریا بود و هیچ گونه سستی روا نداشتندی در
شرع تا بتهادن چه رسد در نفحات است که خواجه ابو اسحاق لسبیار بزرگ بوده است و از اصحاب
شیخ علو دینوری است و بقصبه چشت رسیده است و خواجه ابو محمد ابدال که مقدم مشایخ
چشت بود صحبت وی را دریافته و از شیخ عماد نقل است که چون خواجه ارادهٔ سفر کردی با یکصد
و دو صد مرد چشم بسته بطرفة العین بران منزل رسیدی و قبر ابو اسحاق در عکه است
از بلاد شام و در مرات است که تاریخ وفاتش چهاردهم ربیع الآخر است اما سنه وفات در نظر
نیامده و لیکن از طبقه ثالث بود و بقولی در سنه ست و بست و نه بوده رحمة الله علیه ذکر آن پیشوای
قادریان و آن صاحب ولایت ولی و قطب افراد ابو بکر شبلی رحمة الله علیه از طبقه رابعه است
نام وی جعفر بن یونس است و گفته اند دُلَف بن جعفر و گفته اند دُلَف جَحْدَر و بر قبر وی
در بغداد جعفر بن یونس نوشته اند شیخ الاسلام گفته که وی مصریست ببغداد آمد و بمجلس
خیر النساج توبه شاگرد جنید بود عالم بود و فقیه و مذکر مجلس کسی مذهب مالک داشت الاصل
و موطا حفظ کرده بود پدر وی حاجب الحجاب خلیفه بود و فی طبقات السلمیانه خراسانی
بغدادی المنشاء و المولد و اصله من اشروشنه من فرغانه مولده کما قیل سامرّه که پدر وی
خراسانی بوده بشغل نماد و ولادت وی در بغداد شد و اصل او از اشروشنه و فرغانه است

جنید گفته است لاتنظروا الی ابی بکر الشبلی بالعین التی ینظر بعضکم الی بعض فانه یعین من عیون النفاق
نگاه نکنید با شبلی بچشمی که بآن یکدیگر را می بینید زیرا که او چشمیست از چشمان باطنی که دوے
سبحانه در مرتبه فوق ناظر است در اشاره بوے ظاهر این کلام عینی است بر مسئله توحید وهم جنید
گفته لکل قوم تاج وتاج هذا القوم الشبلی هر گروهے را افسریست وافسر این طایفه شبلی است
و دو بار در بیمارستان بوده شبلی گفته الحریة هی حریة القلب لاغیر یعنی آزادی
دل است از قید تصرف غیر حق سبحانه وهمین است در کشف المحجوب است از بزرگان مشائخ
بوده ویرا اشارات لطیف وستوده است چنانچه یکے گوید ثلثة من عجائب الدنیا اشارات
الشبلی ونکات المرتعش وحکایات الجعفر وے از کبار قوم بود وسادات اهل طریقت
وتعلق ارادت بجنید نمود وبسیارے از مشائخ یافته بود واز وے می آید که گفت در معنی
آیت قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ای ابصار الرؤس عن المحارم وابصار القلوب
عما سوی الله تعالے بگو مر مومنان را تا چشم سر نگاه دارند از نظر شهوت وچشم دل نگاه دارند
از انواع فکرت بجز اندیشه رویت پس متابعت شهوت وملاحظه محارم از غفلت است ومعصیت
همین مر اهل غفلت را آنست که از عیوب خود جاهل باشد وآنکه اینجا جاهل بود آنجا هم جاهل
بود من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی وبحقیقت تا حق تعالی ارادت
شهوات از دل کس پاک نکند چشم سر از غوامض آن محفوظ نگردد وتا از ارادت خواهد دل
کسے اثبات نکند چشم سر از نظاره غیر محفوظ نگردد وے گفته روزے
در بازار آمدم قومے گفتند که هذا مجنون گفتم انا عندکم مجنون وانتم عندی اصحاء
جنونی من شدة المحبة وصحتکم من قوة الغفلة فزاوی الیه فی جنونی وزادنی الله فی
صحتکم یعنے من نزد شما دیوانه ام وشما نزد من هشیار جنون من از شدت محبت
است وصحت شما از قوت غفلت پس خدا عز وجل در دیوانگی من زیادت کند
تا قربت بر قربت زیادت کند ودر شما هشیارے زیادت کند تا بعد بر بعد

بتوجه تمام کنند و سماع و اهل سماع را بغایت عزیز دانند و عرس پیران و بزرگان بشوق تمام
کنند و هر قوم را از خود بهتر دانند و با هر فرقه از راه صلح صحبت دارند و همیشه نظر بر وحدت وجود
دارند و جمال احدیت را در عین کثرت مشاهده کنند اول مرید را مراقبه لا موجود الا الله فرمایند
که از ایمان حقیقی است و هر عبادتی که بر خود مقرر کنند تا لب گور از آن فوت نکنند و دائم مست
و مدهوش یعنی جامع میان سکر و صحو باشند و اصل مشرب ایشان عشق و انکسار و ترک
و ایثار است و در نفحات است که شیخ الاسلام گفت من کس را ندیده ام قوی تر در طریق
ملامت و تمام تر از احمد چشتی و چشتیان همه چنان بودند از خلق بی باک و در باطن با سادات
جهان و همه احوال ایشان با خلاص و ترک ریا بود و هیچ گونه سستی روا نداشتندی در
شرع تا بتهاون چه رسد در نفحات است که خواجه ابو اسحاق شامی بزرگ بوده است و از اصحاب
شیخ علو دینوری است و بقصبه چشت رسیده است و خواجه ابو محمد ابدال که مقدم مشایخ
چشت بود صحبت وی را دریافته و از شیخ عماد نقل است که چون خواجه ارادهٔ سفر کردی با یکصد
و دو صد مرد هم چشم بسته بطرفة العین بران منزل رسیدی و قبر ابو اسحاق در عکه است
از بلاد شام در مرات است که تاریخ وفاتش چهاردهم ربیع الآخر است اما سنه وفات در نظر
نیامده و لیکن از طبقه ثالث بود و بقولی در سنه ست و ست و ثلثمائة بوده رحمة الله علیه ذکر آن پیشوای
قادریان و آن صاحب ولایت ولی و قطب افراد ابو بکر شبلی رحمة الله علیه از طبقه رابعه است
نام وی جعفر بن یونس است و گفته اند دُلَف بن جعفر و گفته اند دُلَف جَحْدَر و بر قبر وی
در بغداد جعفر بن یونس نوشته اند شیخ الاسلام گفته که وی مصری است بغداد آمد و بمجلس
خیر النساج توبه شاگرد جنید بود عالم بود و فقیه و مذکر مجلس کردی مذهب مالک داشت
و موطا حفظ کرده بود پدر وی حاجب الحجاب خلیفه بود و فی طبقات السلمی انه خراسانی الاصل
بغدادی المنشاء و المولد و اصله من اشروشنه من فرغانه مولده کما قیل سامرّه که پدر وی
خراسانی بوده بشغل نماد و ولادت وی در بغداد شد و اصل او از اشروشنه و فرغانه است

چیز نیافتم چون خواجہ خواست کہ مرید شود چہل روز استخارہ میکرد آواز آمد کہ علو دوست ماست
برو مرید او شو بعد چہل روز چون بخدمت علو دینوری قدس سرہ پیوست ہفت سال موافق
فرمان حضرت خواجہ در خلوت نشستہ بذکر لا الہ الا اللہ اشتغال نمود درین ایام بعد ہفتم طی
افطار میکرد یعنی بعد بست و یکروز بپارچہ نان و پارہ آب دست میبرد تا ہاتف آواز داد
کہ ای علو کار ابو اسحاق تمام شد و بمرتبہ اعلی رسید خرقہ باو بپوشان و بجای خویش
بنشان و تو بحضرت ما بیا پس خرقہ خلافت بدو عنایت کرد و خلیفہ خود ساخت ہمدران ساعت
آواز آمد کہ ای ابو اسحاق تو قبول حضرت ما شدی پس ہمچنان شد و بسیار کس از چنین
تربیت وی بمنزل کمال و تکمیل رسید و ہم از وے سے آرد کہ خواجہ ابو اسحاق شامی
چشتی قدس سرہ سماع بسیار شنیدی و ہمیشہ در سماع مستغرق بحق بودی و ہیچ یکے
از علما بروے مجال اعتراض نداشت و ہر کہ در مجلس وے وقت سماع حاضر شدے
ہرگز بگرد معصیت نگشتی و از تاثیر وجد وے حاضران را نیز وجد و ذوق پیدا آمدی و
در ہنگامے کہ وے برقص برخاستے درد دلہا از نجنبش درامد و ہر نوع مریضی کہ در مجلس
وے در آمدی در ساعتے شفای کامل یافتی و لیکن ارباب ریا و اما در او مجلس سماع
راہ ندادی و اگر احیانا مردی صاحب مکنت دران حال حاضر میشدی تارک دنیا گشتی
و اگر توبہ نکردی بیمار شدی کہ چون وے سماع درمیداد پیش از دو سہ روز یاران مجلس را
خبر میکردند و خود در روزہ طی نگاہ میداشت و قوالان را نیز تنبیہ مینمود و در مراعات
و طریق خواجگان چشت آنست کہ موافق سنت نبوی در شہر و قریہ خانہ کنند و خلق
بحق مشغول گردانند و ہر چہ دون حق باشد از انہی فرمایند و ہمیشہ در باطن کوشند
و مذہب صوفیہ کہ بطریق سلسلہ پیران ایشان را رسیدہ باشد دران بغایت مستحکم
باشند و اصلا و سواس را دران راہ ندہند کشایش کار در تعین مذہب صوفیہ است
و ریاضت را عزیز دارند و فقیر را بر غنی فضل نہند و فقرا را بسیار دوست دارند و خدمت ایشان

کہ آن کنکم من خواہم درویش گفت دیگر بار این سخن را بروے گردانیدم مرا گفت اے برادر وقت
دعا نیست وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پیش از نزول بلا یا بد چون آمد رضا باید دادن
فقلت یک حاجۃ فقال انا عطشان فجئتہ بماء فاخذہ واراد ان یشرب فنظر الی فقال
ہولاء اعطاش فانا اشرب لا کان ہذا ابدا ہذا شر فرد علی ومات رحمہ اللہ من ساعتہ وی گفت
چون حقتعالی زندہ گرداند بندہ را بانوار خویش وے ہرگز نمیرد و ہم وے گفتہ چون مصطفے
علیہ السلام نظر کرد بحق حق را بدید باقی حق بیزمان و مکان از او صاف او مجرد گشت با وصاف
حق جل وعلا ذکر آن ملک المشائخ باتفاق وآن قطب ابدال باستحقاق
وآن منشاء ومقتداء خانوادہ چشتیان ابو اسحاق شامی چشتی
رحمۃ اللہ علیہ کہ بادشاہ عالم نیاز و سلطان دار الملک راز بود خرقہ ارادت از دست
خواجہ ممشاد علو دینوری پوشید در رسالہ چہاردہ سلسلہ اصل وہم در لطائف اشرفی
مینویسد کہ وے ہم بہ نسبت ارادت از ولایت شام در بغداد رسید و مرید خواجہ علو دینوری
شد خواجہ پرسید چہ نام داری گفت ابو اسحاق شامی گویند خواجہ فرمود از امروز ترا
ابو اسحاق چشتی خوانند کہ خلائق چشت و دیار آن از تو ہدایت یابند ہر کہ در سلسلہ
ارادت تو در آید آنہا نیز تا قیامت چشتی خوانند بعد از تربیت ابو اسحاق را بچشت فرستاد
از از وز باز خواجگان چشت پیدا شدند ولقب وے شریف الدین است صاحب
مرات الاسرار از سیر الاولیاء مے آرد کہ خواجہ ابو اسحاق چشتی در غایت ستر عالم
مکاشفات کوشیدی وصورت صحو را پیرایہ خود ساختہ بود تا عوام از کمال حال وے
مطلع نشوند واین مقام بسی بلند بود تر دیک این طائفہ صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب
مے آرد کہ حضرت خواجہ ابو اسحاق چشتی قدس سرہ بعد شش یا ہفت روز افطار کردی
و در حالت افطار زیادہ از سہ لقمہ تناول نفرمودی وگفتی در جوع تمام نعمت پروردگار
است وگرسنگی و برہنگی و تشنگی کار ہمہ انبیا و اولیا است و در گرسنگی لذتی یافتم کہ ہیچ

منشاء خانوادہ چشتیان

واز طہارت بنماز شد ابو علی رودباری در بغداد با جنید نوری و ابو حمزہ و مسوحی و با آنان کہ در طبقہ ایشان بودند از مشائخ قدس اللہ اسرارہم صحبت داشتہ و در شام با ابو عبد اللہ حلاوی از بغداد دست اما بمصر مقیم گشتہ شیخ مصریان و صوفیان ایشان بود و از شعرای صوفیانست گفت علامۃ اعراض اللہ تعالے عن العبد ان یشغلہ بما لا ینفعہ یعنی نشان اعراض حق تعالی را انکہ مشغول کند بندہ را بچیزی کہ ویرا نافع نبود بجسب آخرت دہم وے گفتہ ما لم تخرج من کلتیک لم تدخل فی حد المحبۃ در دوم شوال سنہ سہ صد و بست و یک وفات یافت در مصر

ذکر آن پیشوا خانوادہ انصاریہ

محمد جریری رحمۃ اللہ علیہ در نفحات است از طبقہ ثالثہ است نام وے احمد بن محمد ابن الحسین و گفتہ اند حسین بن محمد و گفتہ اند عبد اللہ بن یحیی از کبار اصحاب جنید بود بعد از جنید و ہیچ جای جنید بنشاندند از بزرگی وے از علما مشائخ قوم بود و در طریقت اوستاد بود تا بحدی کہ جنید با مریدان خود گفتہ بود کہ این ولی عہد من است وے بجسال در مکہ مقام کرد و سخن نگفت و پشت باز ننمود و پای دراز نکرد وی گفتہ التصوف عنوۃ لا صلح تصوف بصلح نیابند آن بجنگ بستانند نہ بصلح شیخ الاسلام گفت کہ تصوف بطلب و صلح نیابند کہ آن قہر است آن تیز است چون برق از نور اعظم کہ از بالا در آمد تا بکہ اندازد و آنکہ طالب آنست از و گریزان است و آنکہ اہل آنست اگرچہ گریزانست آن بوے شتابان است و ہم شیخ الاسلام گفت آن جنگ آنست کہ میگریزی و آن بتو مے آویزد نہ آنست کہ دست بان میزنی و در دست نمے آید آنکس کہ این سخن گفتہ از چاشنی گفتہ و بیان بگرفتہ نہ از علم میگوید از علم چنین سخن نیاید وے با سہل عبد اللہ تستری در سال ہیجدہ در جنگ قرامطہ از تشنگی بمردہ در سنہ اثنی و عشر و قیل اربع عشر و ثلثمائۃ در ولیشے میگوید من آن سال با آن مردمان بودم از دست قرامطہ بجستم چون برفتند باز آمدم بنزدیک قافلہ تا مگر خستہ را آب دہم یا نظارہ کنم کہ حال ایشان چیست میان خستگان ہمی گشتم ابو محمد جریری را دیدم قدس سرہ میان خستگان افتادہ و سال وے در گذشتہ بود گفتم یا شیخ دعا کنی تا خدائے تعالی این بلا بگرداند گفت کردم مرا جواب داد

فقہی و پیشوا از انصار ہرات

در جمیع الاحوال دانشد ۵ و لو قالت لی مت سمعا و طاعة * و قلت لداعی الموت اهلا و مرحبا
و قال الرضا استدل ذو البلوی و الیقین هو المشاهدة یعنی در جواب سوال از محبت رویم گفت
که علامت محبت موافقت و امتثال امر محبوب است در جمیع احوال و در باب رضا گفته رضا
از بلائے که باین کس رسد از محبوب و گفت یقین عبارت است از مشاهده که در هنگام فنا و جود
گیرد و هم وے گفته که روبت تو از عمل تو مرتفع شود یعنی عمل را از خود نه بینی و ندانی و هم وے
گفته که فتوت آنست که برادران خود را معذور داری در زلتی که از ایشان واقع شود و با ایشان
چنان معامله نکنی که از ایشان عذر باید خواست و هم وے گفته فقر را حرمتی است و آن ستر و
اخفاء و غیرت بر اوست که هر که آنرا کشف کرده و با خلق نموده اهل فقر نیست و ویرا در فقر را
نه صاحب مرات از تاریخ شمع جلالی مینویسد که رویم دوازدهم شوال سنه ثلث و ثلثمائة وفات
کرد **ذکر ابو علی الرودباری رحمة الله علیه** از نقبات است از طبقه رابعه است نام وے
احمد بن محمد بن ابو القاسم بن منصور از ابناء روسار و زراست و نسب وے بکسری میرسد
روزے جنید در مسجد جامع سخن میگفت گذر وے در مجلس جنید افتاد و جنید با مردے
سخن میگفت بآن مرد گفت اِسْمَعْ یا هذا ابو علی بنداشت که او را میگوید بایستاد و گوش بادی داشت
کلام جنید در دل وی جاے گرفت و اثر تمام کرد هر چه دران بود ترک کرد و بر طریقت قوم اقبال
نمود و حافظ حدیث بوده و عالم و فقیه و ادیب و امام و سید قوم و خال ابو عبد الله رودباری
است شیخ ابو علی کاتب گوید ما رأیت اجمع لعلم الشریعة و الحقیقة من ابی علی الرودباری
رحمة الله علیه یعنی ندیدم جامع تر مر علم شریعت و حقیقت را از ابو علی رودباری هر گاه که
ابو علی کاتب ابو علی رودباری را نام بردی گفتی که سَیِّدُنا شاگردان ویرا ازان رشک
می آمدی گفتند این چیست که ویرا سید خود میگوئی گفت آری او از شریعت بطریقت شد
ما از حقیقت بشریعت می آییم شیخ الاسلام گفت تا مرد را از پیشگاه آستان بنرنجانند
که از انکه از آستان به پیشگاه میفرستند کیست پس سر دبود که از ناز بنیاز آئی بلکه از نیاز بناز آئی

ذکر شیوخ ابو القاسم نصر آبادی و شیوخ

وگفت کیف حالک گفت کیف حال من دینه هواه وهمته دنیاه لیس هو بصالح تقی ولا العارف بتقی
چگونه باشد حال کسی که دین وے هوائے وے بود وهمت وے دنیای وے نه نیکوکاری
بود از خلق رسیده و نه عارفی بود از خلق گریده و این اشارت بعیوب نفس کرده از آنچه دین نزد
نفس هوا بود و متابعان نفس هوا را دین نام کرده اند و متابعت آزاد رزش شریعت هر که
بر مراد ایشان رود اگرچه متبدعے باشد نزد ایشان دیندار باشد و هر که بر خلاف ایشان
اگرچه دیندار و متقی باشد بیدین بود این آفت در زمانه ما از یکدیگر شائع است اما آن پیر از تحقیق
روزگار سائل اشارتی کرده است و نیز روا بود که در انحال او را یاد و باز گذاشته باشد
تا از وصف وجود خود عبارت کرده است و انصاف صفت خود بداده در نفحات است و
ابو عبد الله خفیف گوید که هرگز دیده من کس ندیده که در توحید سخنی گفتی چنانکه رویم و سئل
رویم عن التصوف فقال هو الذی لا یملک شیئاً ولا یملکه وقال ایضاً التصوف ترک التفاضل
بین الشیئین خود را در دنیاداران پنهان کرده اما بان شغل محجوب نگشته جنید گوید ما فارغ مشغولم و رویم مشغول
فارغ و در فتوحات مذکور است که رویم گفت من قعد مع الصوفیة وخالقهم فی شیء مما یتحققون به
نزع الله نور الایمان من قلبه وقتی کسی رویم را چیزے گفته بود از ان احتشام و لباس
گفت بدان مے آریم که پاکتا به بر سر به بندم و بیازار برآیم و باک ندارم ابو عبد الله خفیف
بوے شد چون باز میگشت رویم دست بر کتف وے نهاد و گفت ای پسر هو بذل الروح
فلا تشتغل بتر هات الصوفیة گفت این کار جان فدا کردن است نه تر هات صوفیان
مشغول نشوی شیخ الاسلام گفت بذل روح نه آن بود که بغز اشوی تا ترا بکشند آنست
که بالله تعالے بر جان خود منازعت در نگیری جان و تن و دل در سر کار او کنی و هنوز منت
بر خود باقی کنی نه که هیچ رنج که از و بتو رسد شکایت دیگیری و سئل رویم عن الانس فقال
ان لا تستوحش من غیر الله حتی من نفسک گفت رویم علامت انس بحق سبحانه آنست
از انچه متسم بسمت غیریت است متوحش باش تا که از خود و سئل عن المحبة فقال الموافقة فی

مگر او دست گیرد روزی ممشاد از در سرائے خود بیرون بشد سگی بانگ کرد ممشاد گفت
لا الہ الا اللہ سگ برجائے بمرد شیخ الاسلام گفت کہ ابو عامر گوید شاگرد ممشاد کہ روزے
پیش ممشاد نشستہ بودم جوانمردی از در خانہ در آمد و بزبانی اجازت خواست شیخ گفت
تو انی صوفیانرا بجماعہ بری و بازار و میان نہ شیخ بہانہ میجست اجابت نکرد چون بیرون شد
اصحاب گفتند شیخ ہرگز چنین نکردی اینچہ بود شیخ گفت او از ین جوانمردان بود
دنیا بدست وے در آمدان از دست او بشد اکنون می آید و چیزے نفقات میکند
میخواہد کہ سرمایہ باز یابد تا حیران از دل بیرون نکند این باز نیابد و گفتہ اند در چہار دہم
محرم سنہ تسع و تسعین و مائتین برفت از دنیا دہم وے گفت کہ آداب مرید آنست
کہ التزام کند حرمت مشائخ را و خدمت برادران طریقت را و دیگر آنکہ بیرون شتافتن اناسبات
و مجرد شدن ازان و نگاہ داشتن ادب شرع بر نفس خود کہ ادنی از آداب شریعت
فوت نشود **ذکر آن پیشوائی گازرونیان محمد رویم رحمۃ اللہ علیہ**
در تذکرۃ الاولیا و کشف المحجوب و نفحات است از طبقہ ثانیہ است کنیت او ابو محمد است
و گفتہ اند ابو بکر است و ابو الحسین و ابو شیبان نیز گفتہ اند بنیرہ رویم مہین است
کہ قرأۃ قرآن از نافع روایت کند اصل از بغداد است اجلہ و سادات مشائخ و وحید عصر
و امام دہر بود و از جملہ مشائخ آنوقت فقیہ بودہ و عالم ہر مذہب داؤد اصفہانی
شیخ الاسلام گفت کہ رویم خود را شاگرد جنید مینمود از یاران ولیست و منہ از وے
و من موے از رویم و دستر دارم کہ صد از جنید و بقول کشف المحجوب صاحب آن
جنید و از اقران وے و در تذکرہ اولیاست و بر مذہب داؤد طائی فقیہ الفقہا بود
و صاحب فراست و ہمت بود و اندر علم تفسیر و قرأت حظی وافر داشت و در آخر عمر
خود را در میان دنیا داران پنہان کرد و او را تصانیف است اندر طریقت فی السماع
یعنے در سماع خاصہ کتابی کہ آنرا غلط الواجدین نام کردہ کہ من فلتہ آنم یکے نزد او آمد

پیشوائی خانوادہ گازرونیان

بود وصاحب مرآۃ الاسرار ایشان را از اصحاب جنید بغدادی مینویسد وصاحب سلاسل الانوار
فی سیر الابرار در سلسلہ وشجرہ سہروردیہ بعد ذکر جنید رحمۃ اللہ علیہ ذکر ایشان دارد
ایشان مینویسد صاحب اقتباس بعض روایت ورد ذکر علو ممشاد دینوری رحمۃ اللہ علیہ
می نویسد آن روایات صاحب نفحات وتذکرۃ الاولیاء در ذکر ممشاد دینوری مے آرند
یکے از آن این است وے گفتہ کہ اللہ تعالے عارف را آئینہ دادہ است در سر کہ ہر گاہ
کہ در ان نگرد اللہ بیند دیگر از ان انیکہ ممشاد گفتہ چہل سال است کہ بہشت با ہر چہ در وست
بر من عرض میکنند گوشۂ چشم بعاریت بآن نداده ام شیخ الاسلام گفت کہ در صحبت وحضور او
فکر یستن بغیر او شرکست باو واللہ تعالے پیغمبر خود را صلے اللہ علیہ وسلم میگوید مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی قُلِ اللّٰہُ ثُمَّ ذَرْهُمْ در مکتوب قطب عالم است شیخ ممشاد را قدس سرہ مرض بود
بزرگی بعیادت آمد پرسید کَیْفَ وَجَدْتَ الْمَرَضَ ممشاد در جواب گفت سِلِ الْمَرَضَ کَیْفَ
وَجَدَنِیْ یعنی آن بزرگوار پرسید کہ خود را مشغول بمرض مے یابی ومرض ترا بخود مشغول
میدارد بانہ ممشاد در جواب گفت کہ مرض را بپرس کہ مرا چگونہ مییابد یعنی مرض در کون است
ومن در رائے کون من باحق مشغولم کہ از غیر حق خبر ندارم وسیوم از ان انیکہ ممشاد گفتہ
ہر کہ بر دوستی از دوستان وے انکار کند کمینہ ایست عقوبت وے آنست کہ ہرگز روی
آن ندہد کہ وے داشتہ مگر آنکہ توبہ کند وچہارم از ان انیکہ ممشاد گفتہ ہرگز بخدمت
شیخ پیر نشدہ ام وسوال نبردہ ام با دل صافی باو شدہ ام تا او خود چہ گوید
قال الشیخ عبد اللہ الطافی رحمۃ اللہ علیہ سمعت محمد بن خفیف یقول رایت ممشاد
الدینوری فی النوم کانہ قائم رافع یدیہ الی السماء وہو یقول یا رب القلوب السماء
تدلون من راسہ حتی وقعت علی راسہ فانشقت وعمل ممشاد تا اینجا مطابقت وایات
است در احوال ہر دو بزرگ وہم ممشاد گفتہ ہمہ معرفت صدق افتقار است باللہ تعالے
وہم وے گفتہ طریق الحق بعید والیسر مع الحق شدید شیخ الاسلام گفت راہ بحق دوست

نداشتی ناترا نگفتند پس بامداد مجلس نهادم و آغاز سخن کردم خبر منتشر شد که جنید سخن میگوید جوانی ترسا
و لباس ترسایان بر کنار مجلس بایستاد و گفت ایها الشیخ ما معنی قول رسول الله صلی الله علیه وسلم
اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله جنید گفت ساعتی سر در پیش افگندم پس سر برآوردم
و گفتم اسلام آورد که وقت اسلام تو رسیده است امام یافعی گوید که مردم می پندارند که جنید را درین
یک کرامت است و من میگویم درین دو کرامت است یکی اطلاع بر کفر او و دیگر آنکه در حال اسلام
خواهد آورد و جنید را گفتند این علم از کجا میگوئی یعنی علم تصوف گفت اگر از کجا بودی یعنی اگر بعمل
و فکر بودی برسیدی یعنی متناهی شدی و ابدی نبودی و وی گفت تصوف آنست
که ساعتی با تو نشیند بی تمار شیخ اسلام گفت بی تمار چه بود یافت بی جستن و دیدار بی نگریستن
که بیند و دیدار علت است یعنی بی تکلفی و ریا باید و خود را و دیدن خود را نیابد زیرا که وی
گفت دیدن وی غیر است و علت و هم وی گفته استغراق الوجد فی العلم خیر من استغراق العلم
فی الوجد و هم وی گفته اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکرة فی میدان التوحید و هم وی
گفته اصرف همتک الی الله عز و جل و ایاک ان ینظر بالعین التی بها تشاهد الله عز و جل الی
غیر الله عز و جل فتسقط عن عین الله و هم وی گفته است که موافقت با یاران بهتر از شفقت
شیخ الاسلام گفت طاعت داری بهتر از حرمت داری جنید را پرسیدند که بلا چیست گفت البلا
هو الحجاب عن المتجلی کمالات وی از هر قسم بیش از بیش است وفاتش در سنه سبع و تسعین
و مائتین برفت از دنیا کذا فی کتاب الطبقات و الرسالة القشیریه و فی تاریخ الیافعی انه مات
سنة ثمان و تسعین و قیل سنة تسع و تسعین و مائتین و الله تعالی اعلم **ذکر آن**
پیشوای خانوادهٔ طوسیان و سهروردیان و فردوسیان
ممشاد دینوری رحمة الله علیه در نفحات است از طبقهٔ ثالث است
از بزرگان مشایخ عراق است و جوان مردان ایشان یگانه در علم با کرامات ظاهر و احوال
نیکو با یحیی جلاء مرو باز وی از مشایخ صحبت داشته و از اقران جنید و رویم و نوری و غیر ایشان

ندارد نفسی بروے افگند و سے بسر مراد خود باز رسید واز وسوسہ تصرف کردن
مشائخ توبہ کرد حضرت قطب عالم مینو سید امام جنید را در خلوت وے سی سال
خطرہ غیر خدا تعالے در دل گذر نکرد و بوضو خفتن نماز فجر ادا کرد و ہم در کشف است کہ
از وے مے آید کہ گفت وقتے از وے خواستم کہ ابلیس را بہ بینم بر در مسجد ایستادہ بود
پیرے را دیدم روئے بمن آوردہ چون بنزدیک من آمد گفتم تو کیستی کہ چشم و دل من
طاقت دیدن ندارد از وحشت گفت آنم کہ ترا آرزوے رویت من است گفتم ای ملعون
چہ چیز ترا از سجدہ کردن باز داشت مرا آدم را گفت یا جنید ترا چہ صورت بندد کہ من
غیر او را سجدہ کنم جنید گفت من متحیر شدم از سخن وے بسرم ندا آمد کہ قل لہ کذبت
لو کنت عبدا امامورا ما خرجت عن امرہ ونہیہ فسمع النداء من قلبی فصاح وقال اخزی
باللہ وغاب بگو یا جنید دروغ گوئی اگر بندہ بودی از امر وی بیرون نیامدی و بہ نہیش
تقرب نکردی وے آن ندا از سر من شنید و بانگی بکرد و گفت بسوختی مرا با للہ یا جنید
وتا پیدا شد و این حکایت دلیل حفظ عصمت است از انچہ خدا تعالے اولیاے خود را
نگاہ دارد در ہمہ حال از کیدہاے شیطان و ہم در لقمات است روے جنید را امام
صنعر باکودکان بازے میکرد سری سقطی گفت ما تقول فی السکر یا غلام گفت
السکر ان لا تستعین بنعمہ علی معاصیہ سری گفت بسیار مے ترسم کہ بہرہ تو ہمین زبان
تو شد جنید گفت ہمیشہ از ان سخن ترسان میبودم تا کہ روزی بروے در آمدم
وانچہ محتاج الیہ وے بود ہمہ را ہمراہ در آوردم گفت بشارت باد ترا کہ از حضرت
حق تعالی درخواستہ بودم کہ این را بروست مصلحی یا موفقی بمن رساند جنید گفت
کہ سرے مرا گفت مردم را سخن گوئے من خود را متہم میداشتم و استحقاق
آن نے داشتم تا آنکہ آنحضرت را صلعم بخواب دیدم و فرمود تکلم علی الناس بعلمک از صبح بدر خانہ سری رفتم و در بکوفتم و گفت مرا راست گوئی

علیہ وسلم را بخواب دید گفت با جنید تکلم علی الناس سخن گوی مر خلق را کہ کلام ترا خدا تعالے
سبب نجات عالمی گرداینده چون بیدار شد درویش صورت گرفت کہ در رحبۂ من از رحبۂ سری
گذشت کہ امر عوت آمد چون بامداد شد سری مرید پیرا فرستاد کہ بگوئید کہ بگفته و میدان
و شفاعت مشایخ بغداد و بہ پیغام من سخنی نگفتی اکنون رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود
فرمان او را اجابت کن جنید گفت آن پندار از سر من بشد دانستم کہ وے بر اسرار و احوال
ظاہر و باطن من مطلع است و من از روزگار وے بنجبر و نزد وے آمدم و استغفار کردم
و پرسیدم کہ بچہ دانستی کہ پیغمبر صلعم را بخواب دیدم گفت خدایرا بخواب دیدم گفت رسول را
فرستادم تا جنید را بگوید و عظ کند مر خلق را و درین حکایت دلیل واضح است کہ پیران بہر صفت
کہ باشند شرف احوال مریدان باشند و پیرا کلام عالے است در رموز لطیف از وے
مے آید کہ گفت کلام الأنبیاء بنار عن الحضور و کلام الصدیقین اشارۃ عن المشاہدۃ سخن انبیا
خبر باشد از حضور و کلام صدیقان اشارت از مشاہدات صحت خبر از نظر بود و آن مشاہدہ
از فکر و خبر بجز از عین نتوان داد و اشارات خبر بغیر نباشد پس کمال و نہایت صدیقان
ابتدائے رودگار انبیا بود و فرق میان نبی و ولی واضح است و تفصیل انبیا مر اولیا
ثابت بخلاف دو گروہ از ملاحدہ کہ انبیا را اندر فضل موخر گویند و اولیا را مقدم و ازوے
نقلست کہ مریدے را رنجی بدل آمد و پنداشت مگر ادب رنجہ رسیدہ است اعراض کرد روزی
بیامد تا وے را تجربہ کند و وے بحکم اشراف آن مراد وے مید ید از وے سوال کرد جنید
گفت جواب عبارتے خواہی یا معنوی گفتا ہر دو گفت اگر عبارتے خواہی اگر خود را تجربہ
مے کردی تجربہ کردن من محتاج نے گشتی و اینجا بتجربہ نے آمدی و اگر معنوی خواہی
از ولایت معزول کردم در حال مرید را روے سیاہ شد بانگ بر گرفت کہ راحت
یقین از دلم بشد باستغفار مشغول شد و دست از ان فضول بداشت آنگاہ جنید گفت
رحمۃ اللہ علیہ این را ندانستے کہ اولیاے خداوند والیان اسرار اند لوطافت رحم ایشان

در نفحات ست شیخ المشایخ اندر طریقت و امام ائمہ اندر شریعت جنید بن محمد بن جنید البغدادی
رحمۃ اللہ علیہ از طبقہ ثانیہ است کنیت او ابو القاسم است و لقب وی قواریری زجاج و خراج است قواریری و زجلیر
ازان گویند کہ پدر وی آئینہ فروختی و فی التاریخ الیافعی ان الخزاز بنجاء المعجمۃ و الزای المشددۃ
المکررۃ و اخیرا فیل لہ الخزاز لانہ کان یعمل عمل الخز گویند اصل وے از نہاوند است و مولد
و منشاء وے بغداد است مذہب ابو ثور داشتہ ہمین شاگرد شافعی و گفتہ اند مذہب
سفیان ثوری داشتہ خواہر زادہ سری سقطی و مرید وے بود و با حارث محاسبی
و محمد بن قصاب صحبت داشتہ بود و شاگرد ایشان بود وے از ائمہ و سادات این قوم
است و ہمہ نسبت بوے درست کنند چون خراز و روئیم و نوری و شبلی و غیرہم ابو العباس
عطا گوید اما منا فی ہذا العلم و مرجعنا المقتدی بہ الجنید مخلیفہ بغداد رویم را گفت ای استاد
وے گفت نیم روز با جنید صحبت داشتہ ام ہر کس کہ با وے نیم روز صحبت داشتہ
باشد از وے بے ادبی نیاید فکیف کہ بشیر شیخ ابو جعفر حداد گوید اگر عقل مردی بود
بر صورت جنید بود وے گفتند ازین طائفہ سہ تن بودہ کہ ایشان را چہارم نبود جنید بہ بغداد
و ابو عبد اللہ جلاء بشام و ابو عثمان حیری بہ نیشاپور در کشف المحجوب است جنید مقبول
اہل ظاہر و ارباب القلوب بود و در اصول و فروع و معاملات مفتی و امام از اصحاب
ثور بود و در فنون علم کامل تا جملہ اہل طریقت بر امامت وے متفق اند و ہیچ مدعی و منصوف
را بر وے اعتراض نیست روزی از سری پرسیدند کہ ہیچ مرید را درجہ بلند تر از پیر
باشد گفت بلی برہان این ظاہر است جنید را درجہ فوق او درجہ من است و این قول سری
بتواضع بود و انچہ گفت ببصیرت گفت اما کس را فوق خود دیدار نباشد کہ دیدار بحجت تعلق
گیرد و قول وے دلیل واضحست کہ بدید جنید را اندر فوق مرتبہ خود چون دید اگرچہ فوق دید
تحت باشد و مشہور است کہ در حالت حیات سری مریدان مر جنید را گفتند کہ شیخ ما را سخنے
گوتا دلہاے ما را راحتی باشد جنید گفت تا شیخ ما بر جاست سخن نگویم تا شبی بیاید

پس آنحضرت گلیم خود که از بزرگان بدو رسیده بود بخواجه علو پوشانید و بر سجاده بنشاندازان
بازخواجه علو هیچ کار بجز فرمان حق نکردی و چون طالب بارادت بیامدی مراقبه کردے
اگر اشاره شدی ویرا مرید نمودی والا فلاد هر که مرید وی شدی هم در رونا ول از عرش
تا ثری کشف گشتی و حضرت خواجه همیشه بذکر مولی و بتلاوت قرآن مشغول بودی و از شیخ
عماد الدین سمرقندی نقلست که وے اهل سماع بود و سماع اکثر شنیدی و عرایس پیران خود میکرد
و روز عرس سماع مے شنید بخدمت وے پرسیدند سماع شنیدن و باز مخصوص در روز
عرس از کجا آمده است گفت پیغمبر ما مصطفی و علی مرتضی و جمیع پیران ما سماع شنیده اند اما تخصیص
روز عرس اینکه ایشان ازدران روز وصال دوست میسر شده است پس من شادی روز وصال
پیران خود سماع میشنوم تا از توجه ایشان ما نیز بمقام وصال برسیم انتهی منقولست که روزی
بت پرستان مرا دیدند فرمود اے مردمان شما را شرم نے آید که غیر خدائرا پرستش میکنید
بمجرد شنیدن این سخن دل آنها ازجمله هر گشت و اسلام آوردند شخصی پیش وے آمد دعا طلب کرد
فرمود بگو خدایا مرا بدعائی مشاد حاجت نماند گفت که خدا کجاست فرمود آنجا که تو تو نباشی
پس آنمرد عزلت گرفت تا بمرتبه رسید که وقتے از مرو بدینور آمد خلق بخدمت خواجه او را دیدند
که همان مرد سجاده بر هوا افگنده و بر او نشسته مے آید خواجه بدو پرسید که اینچه حالت است
گفت از توجه دعای تست چون دانی باز از من چه میپرسی وے گفت چهل سال است که پشت را
باهر بچه در دست برمن عرض میکنند بگوشه چشیم بآن نگاه نکرده ام شخصے گفت دل خود خوش میکنی
فرمود سی سال است که دل خود گم کرده ام نے با بم دوی سه خلیفه داشت ابو اسحاق شامی
و ابو عامر شیخ احمد اردوبیذی که او در سهروبیان صاحب سلسله است و وفات وے
در عهد مقتدر بالله بتاریخ چهاردهم محرم سنه تسع و تسعین و مائتین واقع شد قدوه اولیا حق بوده
تاریخ او است رحمة الله علیه دار طبقه ثانیه است **ذکر حضرت خواجه سید الطائفه**
جنید بغدادی پیشوای علم طریقت و حقیقت صاحب مذهب صحو رحمة الله علیه

نشان خانواده
چنیدیان چیشتی
از تاریخ فیروز ۱۲

جدا نموده به پیر خواجه ابو اسحاق شامی نوشته و مشاد دینور برابر بزرگی دیگر علاحده نوشته و هم
وے از سیر الاقطاب مینویسد که حضرت خواجه علو مشاد دینوری از بزرگان مشایخ عراق
و یگانهٔ روزگار و حافظ قرآن و جامع علوم ظاهری و باطنی و از اقران شیخ جنید و رویم و نوری
بوده و بصحبت شیخ المشایخ خواجه معروف کرخی رضی الله عنه رسیده و همین قول عماد الدین
سهروردی است و ازان بزرگواران نیز خلافت دارد و دران طریقه نیز صاحب سلسله است
و مشایخ دیگر را هم دریافته و خدمت کرده و پیش از ارادت سالها در ریاضات و مجاهدات بسر برده
بعد از هفت روز افطار کردی چنانکه بجهت دفع خشکی دهن اندکی آب خوردی و بیک
خرما قناعت کردی و همیشه صایم میشدی و در ایام طفلی هم روزه میداشتی و گاهی روز
نیز شیر مادر نخوردی یعنی مدت عمر عزیز صایم بود تا افطار بلقای حق کند و او عارف مادرزاد
بود و هم او از کتاب مذکور مینویسد که وے صحبت با خضر علیه السلام داشت و با شارهٔ خضر
علیه السلام بخدمت خواجه هبیرة البصری شتافت و ارادت آورد خواجه هبیره گفت بیا ای
علو که کار تو همیشه در علو است از حق تعالی خواسته ام که بجای من نشینی و دست بیعت
بخلایق بدهی پس ذکر لا اله الا الله تلقین فرمود و در خلوت نشاند تا فی الحال رفع حجاب شد
از عرش تا تحت الثری در نظر نمایان گشت و هم وے از سیر الاقطاب مینویسد که چون خواجه
علو مشاد دینوری چندگاه ریاضت و مجاهده بخدمت پیر دستگیر خویش کشید حضرت مرشد
دریافت فرمود ای علو بر و کار تو تمام شد وضو کرده بیا خواجه علو حکم بجا آورد پس حضرت هبیره
دستش بگرفت گفت الهی علو را بمقام درویشی برسان بمجرد گفتن این سخن علو مشاد
بیهوش گشت و بعد از ساعتی بهوش آمد همچنان چهل بار بیهوش شد حضرت خواجه هبیره
لعاب دهن خود در دهن وے انداخت فی الحال بخود باز آمد خواجه فرمود ای علو دیدی مطلوب
خویش خواجه علو سر بزمین نهاد و عرض نمود سی سال مجاهده کردم این گنج نیافتم که او دولت
پیر دستگیر در طرفة العین یافتم و از اینجاست صحبت یک ساعه صحبة الاولیا + بهتر از صد سال بود در تقی

بجانب نور مطلق یعنی آنکه بجز وظاهر است وظهور غیر باو ست و نظر از وے برنداشتم تا که آن نور هم
یعنی در نظر من جز وے نماند شاید وجه نوری همین باشد و وے پیش از جنید برفت از دنیا سنه
خمس و تسعین و مائتین وفی التاریخ الیافعی انه توفی سنه ست وثمانین و مائتین چون نوری
برفت جنید گفت ذهب بنصف هذا العلم یفوت النوری و تذکرة الاولیاء نقل کرده
جنید پیش نوری شد نوری تبظلم پیش جنید بر خاک افتاد و گفت حرب من سخت شده است
و طاقت من طاق آمد سی سال است که چون او پدید مے آید من گم میشوم و من چون پدید می آیم
او غایب میشود و حضور او در غیب من است هر چند زاری میکنم میگوید یا من باشم یا تو جنید
گفت اصحاب را بنگرید کے را که درمانده و ممتحن و متحیر حق است پس جنید گفت اے نوری
چنا باید بود اگر نهان و اگر آشکارا که تو تو نباشی همه او باشی **ذکر حضرت خواجه علاؤ الدین**
ممشاد دینوری مشائخ چشتیان رحمة الله علیه خرقه ارادت از دست
خواجه بهیره بصری پوشیده رحمة الله علیه وے در مشاهدات و مقامات عالی بی نظیر
وقت بود و جمله مشایخ وقت بر کمالات صوری و معنوی وے مقر بودند اصل وے
از دینور است بکسر دال وسکون یاء وفتح نون نام شهر لیست از شهرهاء کوهستان و در
بغداد نشو و نما یافت اسم شریفش خواجه علو است ولقب شریفش کریم الدین
منعم و خداوند اقبال بود تمامی مال ومتاع بفقر اداده و فقر و فاقه اختیار کرد و هیچ
وجه برائے افطار نگذاشت بعده متوجه بکعبه شد و گفت الها بجز تو ما را هیچ نمی باید
وعیال و اطفال را بتو سپردم نداشنیدند که تو با ما باش عیال و اطفال را ما دانیم پس رزاق
طبق طعام هر روز میرسانید اهل خانهٔ وے پرسیدند که از کجا آورده اید جواب داد که رزاق
از خزانهٔ غیب میفرستد صاحب اقتباس الانوار میگوید که اکثر کتب تواریخ که در احوال مشایخ
نوشته اند چنان معلوم نموده که خواجه ممشاد علو دینوری همان ممشاد دینوریست قدس سره
از پیران و نیز همچنین استماع دارد انتهی لیکن صاحب مرآت الاسرار خواجه ممشاد علو دینوری را

ترک باشد چون اشیارا اسباب فعل داند سبب قایم بخود نبود که بسبب قایم بود و چون رجوع
بر مسبب الاسباب کند از شغل نجات باید دهم صاحب نفحات میفرماید بابا سری و محمد علی قصاب
و احمد جواری صحبت داشته و ذوالنون را دیده بود از اقران جنید بود اما بتر و قدت تر از جنید بود
جنید بعلم مه بوده و نوری بزندگانی وی شوری داشت وقتی جنید را از صبر و توکل چیزی پرسیدند
خواست که جواب دهد نوری بانگ بروے بزد که تو وقت محنت صوفیان بیک سوے
باز شدی و دست و پا شمشیر زدی نزدی سخن این طایفه مگو نوری قدس سره همیشه تسبیح
داشتے در دست و پرا گفتند تشبیح الذکر گفت لا استجلب الغفلة گفتند باین تسبیح میخواهی
که الله تعالے در یاد تو بود گفت نی بلکه این تسبیح غفلت میخواهم و هم وے گفته لا لغیرنک
صفاء المعبودیة فان فیه نسیان الربوبیة و وے را گفتند که گفتند که الله تعالی را بچه شناختی
گفت بالله گفتند پس عقل چیست گفت عاجز است و حاجز راه ننماید دهم وے گفته که بگاه
که الله تعالے خود را از کسے باز پوشد هیچ دلیل و خبر او را باو ترساند اذا استتر الحق عن احد کم
بنده استدلاله ولا خبر شیخ الاسلام گفت جوانی خراسانی با براهیم قصار آمد و گفت
میخواهم که نوری را ببینم گفت او چند سال تر و یک مابود هیچ از دهشت بیرون نیامد یک سال
گرد شهر میگشت با کسے نیامیخت دو سال در ویرانه خانه بگرفت هیچ بیرون نیامد یک سال
و سالی زبان باز کرد با کسے سخن نگفت آن جوان گفت البته میخواهم که وی را ببینم و براو
ولادت کرد چون در آمد نوری گفت با که صحبت داشته گفت با شیخ ابو حمزه خراسانی
گفت از قرب نشان میدهد و اشارت میکند گفت آرے گفت چون باو رسے وی را
سلام گوئی و بگوئی اینجا که ما ایم قرب بعد بعد است ابن الاعرابی گوید قرب نگویند
تا مسافت نبود و تا مسافت بود و کانگی بجاے نبود پس قرب بعد نبود دهم نوری گفته
که ساعتے از عارف بر موے گرامی تر از لغبد متعبدان هزار هزار سال دهم وی گفته
نظرت یوما الی النور فلم ازل انظر الیه حتی صرت ذلک النور یعنے روزی نظر بصیرت

ومجمع لامع وقاعدهٔ مذهبش آنست که تصوف را بر فقر تفضیل نهد ومعاملاتش موافق
جنید بود واز نوادر طریقت او یکی آنست که صحبت بی ایثار حرام داند ودر صحبت ایثار حق
صاحب سابق فرماید بر حق خویش دگوید صحبت با درویشان فریضه است وغربت
ناپسندیده وایثار صاحب بر صاحب هم فریضه گوید واورا نوری ازان گفتند که چون در شب
تاریک سخن گفتی نور از دهان او بیرون آمدی ونیز گفته اند که بنور فراستش از اسرار باطن خبر
دادی ونیز گفته اند که اورا صومعه بود در صحرا که همه شب آنجا نماز کردی وخلق آنجا بشب نوری
دیدندی که می درخشیدی واز صومعهٔ او ببالا بر میشدی در کشف المحجوب است شیخ المشائخ
در طریقت شاه اهل تصوف وبری از آفت تکلف ابوالحسن احمد بن محمد النوری ابین الکلمات
واظرف المجاهدات بود گروهی اند متصوفه که ایشان را نوریه گویند واقتدا او تولی بدو کنند ونیز
صاحب کشف گوید که اندر حکایات یافتم وقتی سه شبانروز میخروشید وهیکپا ایستاده بود
جنید را خبر کردند جنید برخاست ونزد او شد وگفت یا ابوالحسن اگر دانی که بادی خروش
سود دارد بگو تا من نیز بخروشیدن آیم واگر دانی که خروش سود ندارد دل برضا تسلیم کن
تا دولت خرم شود نوری از خروش باز ایستاد وگفت نیکو معلمی مارا آوازی می آید که گفت
اعز الاشیاء فی زماننا شیئان عالم یعمل بعلمه وعارف ینطق عن حقیقة عزیز ترین چیزها در زمانه
دو چیز ست یکی عالمی که بعلم خود کار کند ودیگر عارفی که از حقیقت حال خود سخن گوید یعنی علم و
معرفت هر دو عزیز اند از انچه علم بی عمل علم نباشد ومعرفت بی حقیقت معرفت ندارد ودر همه
این هر دو چیز عزیز بوده ست وبر که طلب عالم عارف کند ونیابد بخود مشغول باید شد واز خود
بخدا رجوع کند واز وی می آید که گفت من عقل الاشیاء بالله فرجوعه فی کل شی الی الله
هر که چیزها را بخدا نداند واز آن وی نشناسد اندر همه چیزها رجوع نشاید بدو یا شد نه چیزها
از انچه اقامت ملک وملک بمالک بود پس استراحت در رویت مکون بود ونه در رویت
کون از انچه اگر اشیاء را علت افعال داند پیوسته رنجور باشد وبهر چیزی رجوع کردن اورا

نباشد علی بن عبد الحمید القضایری رحمه الله علیه گوید در خانهٔ سَرِی یکوقتم شنیدم که میگفت
اللّٰهم من شغلنی عنک فاشغله بک یعنی از برکت دعای وی حق تعالی مرا چهل حج پیاده از حلب
روزی کرد و نقاست هر روز چند کرت آئینه میدید که مبادا از شومی گناه رویم سیاه شده باشد
و دمی یکبار یعقوب علیه السلام را بخواب دید گفت ای رسول خدا این چه شور است که در
جهان انداخته چون ترا از حضرت حق محبت کمال است سخن یوسف بباد ده پس ندا رسید که یا
سَرِی دل را نگاه دار و یوسف علیه السلام را بدو نمودند نعره بزد و سیزده شبانروز بیهوش
افتاد چون بهوش آمد ندای شنید که این سزای آنکس است که عاشقان ما را ملامت کند
وی گفت هر که خواهد بسلامت ماند دین او و براحت رسد تن او باید که از خلق عزلت کند
که اکنون زمانه عزلت است وی گفت که شوق برتر مقام عارفانست و گفت عارف آنست
که خوردن او مثل بیماران بود و خفتن او مثل مار گزیدگان و عیش او چون غرق شدگان
بود جنید گوید چون وی بیمار شد او را یاد میکردم گفت ای جنید از یاد آتش تیز میشود
گفتم مرا وصیتی کن گفت مشغول مشو بسبب خلق از صحبت حق جنید گفت اگر این سخن پیش ازین
میگفتی با تو هم صحبت نداشتمی بامداد روز سه شنبه بتاریخ سوم ماه رمضان مبارک سنهٔ ثلث
وخمسین ومائتین در زمانهٔ معتمد وفات یافت مدت حیاتش نود و هشت بود در بغداد مدفون
گشت رحمة الله علیه **ذکر حضرت ابو الحسن احمد نوری سر حلقهٔ خانوادهٔ**
نوریان رحمة الله علیه در نفحات است از طبقهٔ ثانیه است و نامش احمد بن محمد ع و گویند
محمد ابن احمد و احمد درست تر است و معروف است باین البغوی پدر وی از نغشور است که
شهری بود میان هراة و مرو و منشار و مولد وی بغداد بود وه صاحب تذکرة الاولیاء میگوید مشائخ
بر تقدیم او متفق اند او را امیر القلوب گفتندی و قمر الصوفیه خواندندی و مرید سری سقطی
بود و صحبت احمد ابو الحواری یافته بود و از اقران جنید بود و در طریقت مجتهد و صاحب مذهب
بود از صدور علما و مشائخ بود ظریف اهل تصوف بود و او را در طریقت براهینی قاطع است

رحمۃ اللہ علیہ در تذکرۃ الاولیاء و نفحات و کشف المحجوب است شیخ اہل حقائق و منقطع
از جملہ علائق سری بن مغلس السقطی رحمۃ اللہ علیہ از طبقہ اول است کنیت وی ابو الحسین است
خال و استاد جنید و استاد سائر بغدادیان است و از اقران حارث محاسبی و بشر حافی است
مرید شاگرد معروف کرخی و آنانکہ از طبقہ ثانیہ اند اکثر نسبت بوی درست کنند و او را اندر تصوف
شانی عظیم است و ابتدا کسے کہ اندر بغداد سخن حقائق و توحید و ترتیب مقامات و بسط احوال
خوض کرد وی بود و بیشتری از مشائخ عراق مریدان او اند و وی حبیب راعی را دیدہ بود و
با وے صحبت داشتہ و وی در ابتدا در بازار بغداد سقط فروشی کردے چون باز از بغداد
بسوخت گفت من نیز فارغ شدم چون نگاہ کردند دکان او نسوختہ بود چون این حال
بدید انچہ داشت بدرویشان داد و طریق تصوف در پیش گرفت از وی پرسیدند کہ ابتدا او
حالت چگونہ بود گفت روزی حبیب راعی بدکان من بگذشت من چیزی شکستہ بوی
دادم کہ بدرویشان بدہ گفت خیرک اللہ ازان روز دنیا بر دلم سرد گشت روزی معروف
کرخی مے آمد کودکی با وی گفت این یتیم را جامہ کن من جامہ کردم معروف گفت خدا تعالی
دنیا را بر دل تو دشمن گرداناد من بکبارگی از دنیا فارغ آمدم از برکت دعای او جنید گفت
مَا رَأَیْتُ أَعْبَدَ مِنَ السَّرِیِّ أَتَتْ عَلَیْہِ سَبْعُونَ سَنَۃً مَا رُئِیَ مُضْطَجِعًا إِلَّا فِی عِلَّۃِ الْمَوْتِ ہیچکس
را دیدم در عبادت کامل تر از سری بہفتاد سال بگذشت کہ پہلو بر زمین ننہاد مگر در بیماری
مرگ سری در وقتی کہ محتضر بود جنید را گفت أَیَاکَ وَصُحْبَۃَ الْأَشْرَارِ وَلَا تَقْطَعْ عَنِ السِّرِّ
بِصُحْبَۃِ الْأَخْیَارِ دہم وی گفت بِدَایَۃُ الْمَعْرِفَۃِ تَجْرِیدُ النَّفْسِ وَالتَّفْرِیدُ لِلْحَقِّ وہم وی گفتہ کہ
مَنْ تَزَیَّنَ لِلنَّاسِ بِمَا لَیْسَ فِیہِ سَقَطَ مِنْ عَیْنِ اللہِ عَزَّ وَجَلَّ از کشف واز وی می آید کہ گفت
اَللّٰھُمَّ مَہْمَا غَذَّیْتَنِی فَلَا تُغَذِّنِی بِتَبْدِیلِ الْحِجَابِ بار خدایا اگر مرا بچیزی عذاب کنی بتبدیل حجاب
عذاب مکن از انچہ چون محجوب نباشم از عذاب و بلا ذکر و مشاہدہ تو بر من آسان بود چون
از تو محجوب باشم نعیم تو ہلاک من بود بتبدیل حجاب تو پس بلای کہ اندر مشاہدہ بتسلے بود

بیامرزاد را آواز از عالم بالا رسید که ای هبیره ما ترا بخشیدیم بانکه بخدمت خدایقه معروفی برو پس وی بخدمت حضرت خواجه خدایقه معروفی آمد و سر بر زمین نهاد حضرت خواجه خدایقه تعظیمش بسیار کرد و مهربانی نمود پس فرمود ای هبیره چون سی سال مجاهده کردی از حکم بیرون بودی این مجاهده اثری تمام ندارد که بخودی خود بمجاهده نمی آید پس در هر هفته بمقام قرب رسید بعد یکسال خرقه بزرگان بدو پوشانید و هم وی از سیر الاقطاب می آرد که حضرت خواجه هبیرة البصری بخدمت خواجه خدایقه معروفی ارادت آورد از عالم غیب ندا رسید ای هبیرة البصری من ترا مقبول حضرت خود گردانیدم و آنروز دیگه آنحضرت خرقه پوشید نمک و شکر هر گز نچشید و هر کس که منظور نظر آنحضرت شد از معرفت تا تحت الثری در ساعت بدو منکشف گشت و آنحضرت قدس سره بعد پنج و شش روز افطار کردی و چندان گریستی که مردم گمان میبردند که مبادا هلاک شود و بعضی اوقات خون از چشم مبارک فرو میچکید و آنحضرت قدس سره اکثر در صومعه میماند و روی اهل دنیا نمیدید و اگر طعام و آب از خانه ایشان میبودی هرگز نخوردی و مبغض مودند طعام ملوک زهر قاتل ست و آنرا تریاکی نیست بجز عنایت الهی و دل را سیاه میکند و تمام شب را بذکر مولی زنده داشتی و با فقرا هم لقمه شدی و قوت از لقمه حلال حاصل کردی چنانچه در اوائل قوتش از وجه کتابت بود و گاهی طعام زیاده از سه لقمه نخوردی و فتوح اهل دول قبول نکردی و هم از وی نقلست که حضرت خواجه هبیره فرموده است وقتیکه خرقه پوشیدم روح حضرت صلی الله علیه وسلم و ارواح جمیع بزرگان حاضر بودند هر یک مراد عا میکردند و من در گریه بودم از ترس حق که در پیشی من مشکل کاریست امروز خرقه پوشیده ام نباید که از من فردا کاری آید که شایسته حضرت او نباشم وقتی که میگریست و میگفت الهی بیچاره هبیره غریب است اگر حساب افطار از وی پرسی طاقت ندارد آمد یا هبیره حساب بر تو آسان کردم و وفات خواجه هبیره بتاریخ هفتم ماه شوال سنه تسع و تسعین و مائتین واقع شد عمر شریف بصد و بست و یا سی سال رسیده بود رحمة الله علیه ذکر حضرت سری السقطی

ابو سعید ابو الخیر بزیارت وی آمد ساعتی بایستاد و چون باز گشت گفت این جائی است
هر که چیزی گم کرده باشد اینجا باز یابد بقول مرآت ولادتش در سنه ستین و مائة و
مدت حیاتش صد و سی و سه سال و بقولی هفتاد و سه سال در بیت المعرفت است
تاریخ وفاتش کوه فلق و فاتش در زمان ابو الفضل جعفر بن معتصر که متوکل لقب
داشت بتاریخ بست و هشتم شعبان در سنه اربع و ثلثین و مائین واقع شد در بسطام
مدفون بقول مرات الاسرار رحمة الله علیه و بقولی تاریخ ولادتش سر صوفی و تاریخ
رحلتش بایزید واصل حق **ذکر حضرت خواجه هبیرة البصری سر حلقه خانوادهٔ**
هبیریان رحمة الله علیه وی پیشوای علما، اولیا، وقت بود و در معرفت حق جل و علا
میان مشائخ کبار معروف و درجات رفیع و مقامات عالی داشت حرفه فقر و ارادت از
خواجه حذیفة المرعشی قدس سره پوشیده وی را ریاضات و کرامات بسیار بوده است
و در تربیت مریدان دستی قوی و قبولیتی تمام داشت و ملقب بامین الدین گشته
و صاحب خانواده بود و مریدانش خود را هبیریان گویا بیند و طریق اصحاب وی آن بود
که شبانروزی همیشه باوضو می بودند و نماز با حضور دل میگذارند و ذکر غیر در مجلس وی
هرگز نمیگذشت و در صفای باطن بسیار میکوشیدند چنانکه بعد از سه روز یا چهار روز از میوه
بنگل و یا سبزی افطار میکردند و دائم در مراقبه و محاسبه بودند و مجرد در بیابان میگذرانیدند
در شهر یا دیه سکونت نمیگرفتند و با خلق آمیزش اصلا نداشتند و ظاهر را نیز با باطن
جمع ساخته فنا در توحید حاصل کنند بزرگی گفته است **شعر** ظاهر و باطن چو شد تسلیم
دوست * ما کنون حقا مسلمان بیروم صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد که
حضرت خواجه هبیرة البصری قدس سره در هفت ده سالگی دانشمند شده در چند سال حفظ کلام الله نمود چنانچه
در هر روز و ختم قرآن کردی و هیچگاهی وضویش بجز متوضا نشکست تا سی سال ریاضات شاقه
نمود روزی از نامرادی بنالید گفت الهی هبیره بیچاره در راه تو میسوزد و با همه شکستگی دل تو بسته است

نقل است دوازده سال بکعبه رسید در هر چند گام دو رکعت نماز کردی پس بکعبه شد و آن سال
بمدینه نرفت گفت ادب نبود مهتر را تبع زیارت کردن دیگر بار جداگانه سر احرام گرفت و در راه
خلقی عظیم تبع او شدند بایزید نگریست و پرسید اینها کیانند گفتند با تو صحبت خواستند پس
خواست که محبت خود را از دل ایشان بیرون کند بعد از نماز بامداد روی بخلق آورده گفت اِنّی
اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا فَاعْبُدُونِی پس مردم روی از وی بگردانیدند گفتند دیوانه است شیخ
فرید الدین عطار گوید شیخ اینجا بزبان خدای سخن میگفت چنانکه بر بالای منبر گویند
عن ربّه پس در راه می آمد کلاغی سری دید بر و نوشته که صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لَا
یَعْقِلُوْنَ نعره بزد و برداشت و بوسه میداد و گفت سه صوفی ماند که در حق محو شده
نه گوش دارد که خطاب الم نیزلی بشنود نه چشم دارد که جمال لا یزالی بیند و نه زبان دارد که ذره
معرفت او بداند نقلست که یحیی معاذ رازی نامه نوشت که چه گوئی در حق کسی که قدحی خورد
و مست ازل و ابد گشت خواجه بایزید جواب نوشت که اینجا مردی هست که در شبانروزی
دریاهای ازل و ابد در میکشد و نعره هَلْ مِنْ مَزِیدٍ میزند نقلست خواجه ذو النون مصری مصلا
پیش بایزید فرستاد خواجه بایزید واپس داد که مرا مصلا بچکار آید مسندی می باید تا بر وی
تکیه کنم یعنی کار از نماز در گذشت و بنهایت رسید نقلست خواجه احمد خضرویه با هزار مرید پیش
وی آمد که هر ایک بر آب و در هوا میرفت و خواجه احمد گفت هر که طاقت دیدن ابو یزید دارد
اندر ریاید هر همه اندر رفتند مگر یکی بر در ماند بایزید گفت هر که بهتر شما است بر در ماند او را طلبید بعد
ازان خواجه بایزید گفت ای احمد تا کی سیاحت کنی گفت چون آب بیک جا ایستد منتشر شود
گفت چرا در ریا نباشی تا متغیر نشود پس ابو یزید در سخن آمد احمد گفت فرو ترائی که ما فهم نمیکنیم خواجه
فرو تر آمد باز گفت فرو تر ائی همچنین تا هفت بار آن زمان سخن بایزید فهم کرد احمد گفت یا خواجه
ابلیس را دیدم بر سر کوئی تو بردار کرده گفت آری با ما عهد کرده بود که گرد بسطام نگردد اکنون یکی را
وسوسه کرد تا در خون افتاد و شرط است که در ده از ابرار در بادشاهان بردار کنند و چون شیخ

دور پوشیده انداز محبوب بمحبت خود یا یعنی بهشت مخلوق ست پس مخلوق نزدد دوستان خطر ندارد
دو دوستان بدوستی مجبور بندازانچه وجود دوستی دوئی اقتضا کند وازوی می آید که گفت
یکبار بمکه شدم خانه مفرد دیدم گفتم کرج قبول نیست که من سنگها ازین جنسی بسیار دیده ام بار دیگر
برفتم خانه وخداوند خانه دیدم گفتم هنوز حقیقت توحید نیست بار سوم برفتم همه خداوند خانه دیدم
وخانه ندیدم بسبرم ندا آمد که یا بایزید اگر خود را ندیدی وهمه عالم را بدیدی مشرک بودی وچون
همه عالم را نه بینی وخود را بینی مشرک باشی الگاه توبه کردم وازدیدن هستی خود نیز توبه کردم
درنفحات ست میگویند که چون بایزید نماز میکردی قعقعه از استخوان سینه وی بیرون
آمدی ومیشنیدندی از هیبت حق وتعظیم شریعت بایزید قدس سره بدر مرگ گفت
الهی ماذکرتک الا عن غفلة وما خدمتک الا عن فترة هرگز یاد نکردم ترا مگر از سر غفلت وهرگز
ترا نپرستیدم مگر از سر فترت این بگفت وبرفت ابو موسی گوید شاگردی که بایزید گفت
الله تعالی را بخواب دیدم گفتم راه به تو چونست گفت از خود گذشتی رسیدی شیخ الاسلام
گفت راه بشناخت الله تعالی آسانست راه بیافت او عزیز است بایزید را قدس الله
سره پس از مرگ بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا گفتند ای پیر چه آوردی گفتم دریوزه
بدرگاه ملک آمدم او را نگویند چه آوردی گویند چه خواهی وفات او در سنه احدی وستین
ومائتین بوده ودر سنه اربع وثلثین ومائتین نیز گفته اند واول درست تر است در شرح
شطحیات شیخ روزبهان بقلی شیرازی آورده است که وی از استادان بایزید است
بایزید گفت که من از ابو علی سندی علم فنا در توحید مے آموختم وابو علی از من الحمد لله و
قل هو الله در تذکرة الاولیا راست که خواجه جنید گفت نهایت میدان جمله روندگان که بتوحید
دوانند بدایت میدان بایزید است وشیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس سره که هزده
هزار عالم از بایزید پر مے بینم وبایزید در میان نه یعنے انچه بایزید است در حق محو است
نقاشست در تذکرة الاولیا که از خانه او تا مسجد چهل گام بود هرگز در راه خم نیندا ختی حرمت مسجد را

چون روز شد خواجه صد دینار بیاورد و بشیخ داد و شیخ بر نارا داد و گفت این جزای یک شب
نماز تست در دراحالتی پدید آمد و گریان شد و گفت راه غلط کرده بودم یک شب از بهر خدای
کار کردم چنین اکرام کرد توبه کرد و زر قبول نکرد و از مریدان شیخ شد نقلست که یکی از بزرگان
گفت احمد را دیدم در گردونی نشسته و بر نجیرهای زرین آن گردون را فرشتگان میکشیدند در هوا گفتم
یا شیخ بدین منزلت کجا میروی گفت بزیارت دوستی گفتم ترا با چنین مقام بزیارت کسی چه احتیاج
گفت اگر من نروم و نبینم آنگاه درجه زائران او را بود نه مرا توفی رحمة الله فی سنة اربعین و مائتین
و قبره ببلخ مشهور یزار و متبرک به ذکر حضرت بایزید بسطامی رحمة الله علیه در نفحات است
از طبقه اولی ست نام وی طیفور بن عیسی ابن آدم بن سروشان ست جد او گبری بوده
مسلمان شد از اقران احمد خضرویه و ابو حفص حدادی معاذ ست و شقیق بلخی را دیده بود
و او شاد او کروی بوده وصیت کرده که قبر من فرو تر از استاد من نهید حرمت استاد را
و وی از اصحاب رای بود یعنی اصحاب قیاس و اجتهاد بود و لیکن وی را ولایتی گشاد
که مذهب دران پدید نیامد در کشف ست از جمله ائمه مشائخ بود و حالش اکبر و شانش
عظیم تا حدیکه جنید گفت ابو یزید مثل جبرئیل من الملائکه او را روایت عامیست
اندر احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آنکه سکر را فضل نهد بر صحو آن ابو یزید ست و ازین ده امام
معروف مر تصوف را یکی وی ست و هیچکس را پیش ازوی اندر حقائق این علم چندان
انبساط نبود که وی را و اندر همه احوال محب العلم و معظم الشریعت بود و ازوی می آید که گفت
عملت فی المجاهدة ثلثین سنة فما وجدت شیئا اشد علی من العلم و متابعته و لولا اختلاف
العلماء لتعبت و اختلاف العلماء رحمة الا فی تجرید التوحید گفت سی سال مجاهدت کردم هیچ چیز
نیافتم که بر من سخت تر از علم و متابعت آن بود و اگر اختلاف علما نبودی من از همه چیزها
ماندمی و حق دین نه توانستمی گذارد و هم ازوی می آید که گفت الجنة لا خطر لها عند
اهل محبة الله و اهل المحبة محجوبون بحبهم بهشت را خطر نیست به نزدیک اهل محبت و اهل محبت باز ماند

مشاهیر خانواده طیفوریان و پیشوای نقشبندیان ۱۲

چه آموزید بگوئید دو چیز یکی خرسندی بدانچه در دست است دوم نومیدی از انچه در دست
دیگران است وروزی با یاران گفت عمر لیست رنج شما میکشم تا کسی از شما شایسته گشته
بیرون آید گفتند شایسته چون باشد گفت انکه از خداوند تعالی تبرسد و بغیر او امید ندارد
ذکر احمد بن خضرویه سرحلقه و منشاء خانواده خضرویه احمد بن خضرویه البلخی است رحمة الله
علیه از طبقه اولی است در نفحات و کشف المحجوب و تذکرة الاولیاء است کنیت او ابو حامد است
و با ابو تراب نخشبی و حاتم اصم صحبت داشته بود و ابراهیم ادهم را دیده بود از معتبران مشائخ
خراسان است از بلخ بود و اقرب در زمانه خود بعلو حال و مقتدا قوم خود بود و طریق ملامت
سپردی و جامه برسم لشکریان پوشیدی و وے گوید که ابراهیم ادهم گفت التوبة هی الرجوع
الی الله بصفاء السر از نظیر آن بایزید و ابو حفص هدادست در سفر حج ابو حفص را زیارت کرد
در نیشاپور و بایزید را در بسطام ابو حفص را گفتند که از این طایفه کرا بزرگ تر دیدے گفت
از احمد خضرویه کسی بزرگ تر ندیدم بهمت و بصدق احوال شخصے از احمد خضرویه طلب وصیت
کرد گفت آمنت و نفسک حتی یجیئها الحق دهم وے گفته الطریق واضح و الحق لاح و الداعی
قد اسمع فما التخیر بعد هذا الا من العمی و هزار مرید شش بود که هر هزار بر روے آب میرفتند و هوائے
پرید ند همه صاحب کرامات و هم ابو حفص گفت که اگر احمد نبودی فتوت و مروت ظاهر نگشتی
نقلست که گفت در بادیه بتوکل رفتم خار در پایم شکست بیرون نکردم و گفتم توکل باطل نشود
همچنان میرفتم پایم اماس گرفت بکار رفتم و حج بکردم و باز گشتم دیر نجی تمام میرفتم تا مردمان آن
خار از پایم بیرون آرند من پاے مجروح نزد بایزید آمدم چون چشم بایزید بر من افتاد تبسم
و گفت آن اشکال که بر بایت نهاوند چه کردی گفتم اختیار خود با اختیار او باز گذاشتم شیخ
گفت اے مشرک یعنے ترا وجودے و اختیارے هست این مشرک نبود نقلست
که وزوے در خانه او در آمد و هیچ نیافت چون باز میگشت احمد گفت ای برنا آب بکش
و طهارت کن و بنماز مشغول شو تا چیزے برسد بتو دهم ناچیز دست نزدی برنا همچنان کرد

خضرویه است در نفحات است گفته اند که وے اصم نبود ضعیفه با وے سخن میگفت در اثنائے
سخن با وے از وے جدا شد دفع خجالت ویرا گفت آواز بلند تر کن با وے چنان فرا نمود
که گوش وے کر است و آنرا نشنید این ضعیفه شادمان شد و آن لقب بروے بماند وے
گفته است هر که درین طریق در مے آید مے باید که چهار موت را بر خود گیرد موت ابیض و آن
گرسنگی است و موت اسود آن صبر کردن است بر ایذاے مردم و موت احمر و آن مخالفت
نفس است و موت اخضر و آن پارها بر هم دوختن است پوشش را و هم وے گفته هر بامداد
شیطان میگوید چه خواهی خورد میگویم مرگ و میگوید چه خواهی پوشید میگویم کفن و میگوید
کجا خواهی بود میگویم در گور شخصی از وے پرسید که چه آزرده داری گفت عافیت روزی
تا شب آن شخص گفت این عافیت نیست که در همه روزها داری گفت عافیت روزمین آنست
که در وے عاصی نشوم خدایرا شخصے از وے طالب موعظت کرد گفت اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ
سُوْءًا فَاَغْضِهِ فِیْ مَوْضِعٍ لَا یَرَاكَ بزرگی بوے چیزے فرستاد قبول کرد گفتند چرا قبول کردے
گفت در گرفتن آن ذلت خود دیدم و عزوے و در نا گرفتن آن عز خود دیدم و ذل وے
عزوے را بر عز خود اختیار کردم و ذل خود را بر ذل وے از وے پرسیدند که از کجا میخوری
گفت وَلِلّٰهِ خَزَائِنُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَلٰكِنَّ الْمُنَافِقِیْنَ لَا یَفْقَهُوْنَ مَاتَ بِوَا
رِیْجَرُوْمِنْ نواحی بلخ سنه سبع وثلثین ومائتین در کشف المحجوب است حاتم اصم اند رجمله احوال
خود از ابتدا تا انتها یک قدم بر خلاف صدق ننهاده تا جنید گفت صِدِّیْقُ زَمَانِنَا حَاتِمٌ الْاَصَمُّ
ویرا کلمات عالیست اند دقایق رویت آفات نفس و عونات طبع و تصانیف مشهور در علم
معاملات از وے مے آید که گفت اَلشَّهْوَةُ ثَلٰثَةٌ شَهْوَةٌ فِی الْاَكْلِ وَشَهْوَةٌ فِی الْكَلَامِ وَشَهْوَةٌ
فِی النَّظَرِ فَاحْفَظِ الْاَكْلَ بِالْقُنْعَةِ وَاللِّسَانَ بِالصِّدْقِ وَالنَّظَرَ بِالْعِبْرَةِ شهوت سه شهوت است یکے
در طعام دیگر در گفتار سوم در دیدار پس نگاه دار خورش خود را بیاد داشت و باعتماد خداوندی
و زبانرا براست گفتن و چشم را بعبرت نگریستن در روزی با یاران گفت اگر از شما پرسند که انعام

باز آمد جماعتے دوستان بروے جمع شدند کہ او بغایت جوانمرد بود اکثر اوقات با برنایان
بود علی بن عیسی بن ہامان امیر بلخ بود او را سگے گم شدہ ہما پہ شقیق را بگرفتند کہ سگ تو دارے
و میر نجایند حداد التجا بہ شقیق کرد شقیق پیش امیر شد و گفت تا سہ روز دیگر سگ را بتو باز رسانم
او را خلاص دہ او خلاص داد بعد از سہ روز شخصے آن سگ را یافتہ بود اندیشہ کرد کہ این سگ را
پیش شقیق باید برد کہ مردے جوانمرد است مرا چیزے دہد پیش شقیق آورد شقیق پیش امیر برد
و بکلی از دنیا اعراض کرد و نقلست کہ در بلخ قحطی عظیم بود غلامے را در بازار دید شاد ان گفت
اے غلام چہ جاے شادیست نہ بینی کہ خلق از گرسنگی چگونہ اند غلام گفت مرا چہ باک
مولایم را دہی است خاصہ و چندین غلہ دارد مرا گرسنہ نگذارد شقیق از دست برفت گفت
الہی غلام بخواجہ چنین شاد است تو مالک الملوکی ما چرا اندوہ روزی خوریم در حال او شغل
دنیا رجوع نمود و توبہ کرد و روے بدرگاہ حق نہاد و در توکل بجد کمال رسید و گفتی من شاگرد
غلامی ام در نفحات است کہ شقیق گفت کہ با ابو یوسف قاضی در مجلس ابو حنیفہ رضی اللہ عنہم
حاضر میشدم مدتی در میان ما مفارقت افتاد چون ببغداد آمدم ابو یوسف را دیدم در مجلس قضا
کہ مردمان گرد بر گرد وے جمع گشتہ من نگاہ کردہ گفت ایہا الشیخ چہ بودہ است کہ تغیر لباس
کردہ گفتم انچہ تو طلب کردی یافتی و انچہ من طلب کردم نیافتم لاجرم ماتم زدہ و سوگوار گیتی
پوشیدہ ام ابو یوسف گریان شد و وے گفت کہ من از گناہ ناکردہ پیش ازان میترسم کہ
از گناہ کردہ یعنی دانم کہ چہ کردہ ام اما ندانم کہ چہ خواہم کرد و وی گفتہ کہ توکل آنست کہ
دل تو آرام گیرد بانچہ خدا تعالی وعدہ فرمودہ است و ہم وے گفت اِصْحَبِ النَّاسَ کما
تَصْحَبُ النَّارَ خُذْ مَنْفَعَتَہَا وَاحْذَرْ اَنْ تَحْتَرِقَ و در بعضے تواریخ بلخ مذکور است کہ شقیق را
در سنہ اربعہ وسبعین و مائۃ در ولایت ختلان شہید کردند و قبر وے آنجا است ذکر سر حلقہ
خانوادہ خضرویان خواجہ حاتم بن اصم وے از طبقہ اولی است کنیت وے
ابو عبد الرحمن از قدمای مشایخ خراسان است از اہل بلخ بود و مرید و رفیق شقیق بود و پیرداد ستاد احمد

مریدان نفسے قوی وشانی عظیم داشت چندین شاه بازان در سلسله او برخاستند
وطریق مریدانش محض تجرید ظاهر و باطن بود در صفر و حضر ذکر جلی میگفتند وهیچ وقتے
ارکسب طمع نمیکردند هر چه بے طلب حق تعالے میفرستاد میخوردند و ایثار میکردند و گاهے
با اهل دنیا آمیزش و اختلاطے نمودند و همین خارق او البس بود که جمیع خواجه گان
چشت بوی مے پیوندند. وے قدس سره بتاریخ چهاردهم شوال و بروایتے بست و چهارم ماه مذکور
سنه اثنی و خمسین و مائتین بسرائے جاودانی انتقال فرمود تاریخ وفاتش صاحب سیر الاقطاب
قطب الزمان بود گفته است رحمة الله علیه **ذکر حضرت شقیق بلخی رحمة الله علیه** آن رکن
محترم آن قبله محتشم آن قلاده زاهد طریق ابو علی شقیق رحمة الله علیه یگانه وقت بود و همه عمر
در توکل رفت و در انواع علوم کامل بود و تصانیف بسیار داشت صاحب اقتباس از سیر الاقطاب
میگوید که خواجه ابراهیم ادهم قدس سره دو خلیفه داشت یکے خواجه حذیفه مرعشی و دوم خواجه
شقیق بلخی رحمة الله علیهما و صاحب تذکرة الاولیا میگوید در فنون علوم تصانیف بسیار داشت
و استاد حاتم اصم بود و طریقت از ابراهیم ادهم گرفت و با بسیار مشایخ صحبت داشت و گفت
یکهزار و هفتصد استاد را شاگردی کردم و چند اشتر پر از کتاب حاصل کردم و دانستم که رضاء
خدا تعالی در چهار چیز است یکے آنکه در روزے و دوم اخلاص در کار سوم عداوت
شیطان چهارم ساختن مرگ و توبه او آن بود که به ترکستان شد بتجارت و بنظاره رفت بتخانه
بت پرستی را دید که بت مے پرستند و زاری میکرد شقیق گفت آفریدگار تو زنده و قادر است
او را پرست و بت مپرست که از وهیچ نیاید گفت اگر چنین است که تو میگوئی قادر هست که ترا
در شهر تو روزی دهد که ترا اینجا نباید آمد شقیق ازین بیدار شد و روے بلخ نهاد گبری با او همراه شد
با شقیق گفت در چه کارے گفت در بازرگانی گفت اگر از پس روزی میروی که ترا تقدیر
نکرده اند این را عمر ضایع کردن گویند و اگر از پس روزی میروی که ترا تقدیر کرده اند
مرو که خود بتو رسد شقیق چون این بشنید نیک بیدار شد و دیا بر دلش سرد گشت پس بلخ

مبطن است هیچ معلوم نیست که در کدام فریق خواهم بود فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَفَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ روزے
مردی پرسید یا شیخ چون حال خود نمیدانی سعیت چگونه میدهی و راه دیگران چرا می زنی
خواجه نعره زد و بیهوش شد چون با فاقت آمد هاتف آواز داد چنانچه حاضران مجلس
همه شنیدند که اے حذیفه ما ترا دوست داریم و ترا برگزیدیم و ترا همراه مصطفے صلی الله
علیه وسلم در بهشت درآریم و هر که ترا دوست دارد او را نیز ببخشیم دران روز شصت
مرد کافر مسلمان شدند نقلست که خواجه حذیفه مرعشی که ملقب بسید الدین است خرقه فقر
از ابراهیم قدس سره پوشیده بود از وے تا حال آن امانت بطریق سلک صحیح در سلسله
چشتیه عالیه معمول است و سبب ارادت نفس بخواجه ابراهیم در کتب معتبر چنان نوشته که
روزی خواجه خضر علیه السلام پیش وے بیامد و گفت که ترا راه بری مے باید برد صحبت
ابراهیم ادهم اختیار کن این سخن درویش دیر اموز آمده محبت الهی پیدا گشت پیش
خواجه ابراهیم ادهم سر بزمین نهاد خواجه ابراهیم ادهم تواضع بسیار کرد و برخاست و در کنار
گرفت و گفت اے حذیفه خاطر جمع دار انشاء الله تعالے بعد چند روز کار تو میکشاید
پس خواجه مرعشی ارادت بخواجه ابراهیم ادهم آورد و گوشه گرفت و مشغول بحق گردید
و هم وے از سیر الاقطاب مے آرد که چون خواجه حذیفه المرعشی بزیارت روضه منوره
آنحضرت صلے الله علیه وسلم مشرف گشت جمال جهان آرائے آن سرور دید و عرض نمود
که یا رسول الله میترسم نباشد که بقهر هم بسوزند فرمود که مردانه باش تو همراه من در بهشت
درآئی و هر که با تو وصلت دارد او نیز ببهشت درآید و در اقتباس است که خواجه حذیفه
مرعشی قدس سره در ایام هفت سالگی حافظ هفت قرأت شد و هر شب ختم قرآن
کردی و هر درویش را احترام و تعظیم بغایت بجا آوری و دی در سن شانزده سالگی
عالم علم لدنے گشت و شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت مرتب ساخت و
همیشه پلاس پوشیدے و خلوت کردی و دایم البکا بودی و وے در تربیت

همه پیران تهی شکم بوده اند و هر یک فقر و فاقه کشیده اند درویشے که سیر خورد از صحبت او نباید
کرد بخت کسے که خود در هلاکت بود دیگرے را کے در مقام رساند نقلست که خواجه از اهل دول
و اغنیا را اعراض کردی و اگر از اهل دنیا کسی تارک دنیا شدی چهل روز خواجه روی او ندیدے
بعد از چله او را بحضور خود طلبیدے و در کنار گرفتی و فرمودی بیا اے ولی الله نقلست
که خواجه از زمان جوانی تا پیری درویش بود هر جا که درویشان را شنیدی بملاقات
آنان رفتی و همت از آنان طلبیدی و هر یکے گفتی که حذیفه مقبول درگاه است و در نظر
خواجه فضیل بن عیاض در آمد و خواجه بایزید بسطامی را دیده بود گویند چند سفیهان
بسفاهت پیش خواجه آمدند و گفتند که ما ترا از شغل خدا باز داریم نفس زن تا ما را نگبی
آنگاه درویشی تو بدانیم خواجه سخن آنها در گوش نمیکرد یکے از ان دست خواجه گرفته بخایند
چون خواجه را تفرقه باطن شد آه آه سه بار گفت و آتشی از دهن خواجه بر آمد آن سفیهان
بطرفة العین خاکستر شدند نقلست از شیخ عماد الدین سهروردے رحمة الله که خواجه حذیفه
را بعد از ترک علائق خواجه خضر علیه السلام آمده گفت که سالک را از رهبری چاره نیست
برو صحبت خواجه ابراهیم ادهم اختیار کن پس از خلوت برون آمده بجماعت خانه خواجه ابراهیم
حاضر شده سر بر زمین نهاد و سے حضرت برخاست و بر کنار گرفت و فرمودا می درویش
خاطر جمع دار که کار تو زود کشاید انشا الله تعالی بعد مرید کرده مشغول ساخت خواجه شش ماه
بخدمت آن مخدوم شش بار افطار کرد شیخ بسیار راضی شد و گفت که از خدا خواستم تا کار
تو هر روز عالے شود و در میان درویشان مرتبه بلند کردد اکنون خرقه خلافت بپوش
بمقام من بنشین و دست بیعت مر خلق را بده در همونی کن و دنیا را هرگز قبول نکنی
و چون با اهل دنیا ملاقات شود توبه و استغفار کنی و گریه و زاری نمائی و شجره پیران خود
شفیع آرے و درویش چون حکایت کند باید که از قرآن و حدیث و مناقب بزرگوارا
گوید و خواجه دایم البکا بود می خلق التماس کردند که چیزے بگوئید هر جیبت گفت آه امری

ومعارف کلمات عالی داشت وخرقہ ارادت ازدست خواجہ ابراہیم ادہم پوشید وہر نعمتی وامانے
کہ خواجہ ابراہیم ادہم از خضر علیہ السلام واز امام باقر واز خواجہ فضیل عیاض یافتہ در آخر حیات
تمامے بوے اثیار کرد وجانشین خود گردانید وے سالہا در سفر وحضر ہمیشہ بخدمت خواجہ ابراہیم
ادہم بود وے وجمیع مشایخ وقت را دیدہ بود ویرا کرامات وخوارق عادات بسیار است
صاحب مرآۃ الاسرار نقل میکنید کہ امام عبد اللہ یافعی در روضۃ الریاحین اکثر حکایات
احوال وکمالات وے ذکر کردہ است از انجملہ یکے این است کہ بعضے عزیزان از حذیفہ
مرعشی پرسیدند کہ درین مدت بخدمت خواجہ ابراہیم ادہم بود ے کدام چیز عجیب تر از وی
دیدی گفت چند روزے در راہ مکہ طعام نیافتیم چون آمدیم بکوفہ وجاے یافتیم مسجد ویرانے
پس دید خواجہ ابراہیم بجانب من گفت اے حذیفہ تراگرسنہ مے بینم گفتم برخواجہ مخفی نیست
پس برکاغذ نوشت بسم اللہ الرحمن الرحیم انت المقصود بکل حال وچند کلمات دیگر دران
نوشتہ بمن داد کہ از شہر بیرون رو اول کسی کہ ترا پیش آید این کاغذ را بوے دہ چون
برآمدم مردے بر شتر ماده سوار پیش آمد کاغذ بدست وے دادم ہر گاہ بمضمونش
واقف شد گفت صاحب رقعہ کجاست گفتم در فلان مسجد است پس گذرانید
بمن یک ہمیانی کہ در وے ششصد دینار بود ورفت صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب
مینویسد وے صاحب اسرار بود در علم سلوک تصانیف بسیار دارد بعد از سہ روز
دگاہے بعد از پنج وشش روز افطار کردے ودر آن وقت ہم زیادہ از سہ لقمہ تناول
ننمودی وفرمودی ہر کہ ہر روز طعام خورد اورا قضاء النسائی ہر روز باید کہ این اشیاء
شاغل را از ذکر یزدانی مانع بود وغذاے درویش شغل ذکر لا الہ الا اللہ است وکسے
کہ لذت این غذا یافتہ است او بغذاے طعام نیاساید دوست خود نیالاید واگر پیش درویش
درم بنہی پیش او نہ نشینی زیرا کہ درویش انس وقرب بخدا یتعالے دارد ودرم اثر قہر
وبعد است کہ نفس پرست بمقام درویشے نرسیدہ ودریاے اسرار بروی او بستہ اند

نیست و مدح بے جود جز وے نکند کہ وے محتاج بفعل بندہ نیست کہ از کردار وے ثنا گوید
و عطا بے سوال جزاو ندہد در تذکرۃ الاولیاء است آن مقتدائے طریقت و آن عارف اسرار
و رہنمائے حقیقت و سید محبان و خلاصہ عارفان بود اگر عارف نبودی معروف نبودی
نقلست سری گفت کہ معروف مرا گفت چون ترا بخدا احتیاجی بود سوگندش دہ کہ یا رب
بحق معروف کرخی کہ حاجتی من وفا کنی کہ حالی اجابت افتد نقلست روزے مساوی
در خانقاہ وے رسید و قبا نیدانست و سوئے دیگر نماز گذارد بعد از مساعتے معروف
با صحاب روے بسوئے قبلہ کردہ نماز گذارد آن مساور خجل شد گفت چرا مرا خبر نکردید گفت
درویشم درویش را با تصرف چکار آن مساور امراعات بسیار کرد وے مشرب صلح داشت
خواجہ ابراہیم ادہم از وے وصیت خواست گفت توکل کنی بر خدائے تا خدای با تو بہم بود انیس تو
گردد نقلست روزی بر در رضا رضی اللہ عنہ دربار عام دادہ بود فراجمت از و حام کرد در یا آمد
پہلوئے معروف بشکستند و بیمار شد سری او را گفت مرا وصیتے کن گفت چون بمیرم پیراہن من
بصدقہ دہ کہ از دنیا برہنہ روم چنانکہ از مادر برہنہ آمدم لاجرم در تجرید ہمتا نداشت و از قوت تجرید بود
کہ بعد از وفات او را تریاک مجرب میگویند کہ بہر حاجت کہ خاک او آورند حق تعالے روا گرداند
پس چون وفات کرد مردم ہمہ ادیان دعوی در وے کردند جہودان و ترسایان و مومنان
خادم گفت او فرمودہ است ہر کہ جنازہ ما بردارد از زمین من از ایشانم جہودان و ترسایان
نتوانستند برداشت الا اہل الاسلام برداشتند و نماز بر وے کردند آنجا دفن کردند بقول
صاحب نفحات و مات داؤد الطائی در سنہ خمسین و مائتہ و معروف بستم محرم در سنہ
مائتین از دنیا رفت و بقول مرآۃ الاسرار در زمان خلافت ابو العباس عبد اللہ بن ہارون الرشید
کہ بلقبش مامون است واقع شد و در بغداد مدفون گشت تاریخ مقبول ۲۰۱ ایزد است رحمۃ اللہ علیہ

ذکر حضرت خواجہ حذیفۃ المرعشی رحمۃ اللہ علیہ

از کبار مشائخ روزگار و پیشوائے اولیاء صاحب اسرار بود در زہد و ورع و در ترک تجرید بے نظیر وقت بود و در حقائق

بواسطه تعلیم از غیب بحضرت سیدنا و مرشدنا میفرمودند که از این تفکر گناه سر بر نمیزند و چون وفات او قریب رسید خواجه ابراهیم پیدا شد بعضے گویند در بغداد پهلوے امام احمد حنبل و بعضے گویند قریش در حلبه شام آنجا که خاک لوط پیغمبر علیه السلام است و بقولی غره شوال سنه سبع وثمانین ومائه و بقول بیت المعرفت در سن ست وستین ومائه در زمان خلافت ابو عبد الله محمد بن عبد الله واثقی که خلیفه سوم بود از بنی عباس قدس سره واقع شد رحمة الله علیه

ذکر حضرت خواجه معروف کرخی رحمة الله علیه

در نفحات است از طبقه اولی است و از قدماے مشایخ و استاد سری سقطی وغیر او و کنیت وے ابو محفوظ است نام پدر وے فیروز است و بعضے گویند فیروزان و بعضے گفته اند معروف بن علی مولی الکرخی پدر وے بوده دربان علی بن موسی الرضا رضی الله عنه گویند بهر دست وے مسلمان شده بود معروف گفته است که صوفی اینجا هما لنست تقاضاے مهمان بر میزبان نیست مهمان که با ادب بود منتظر بود نه متقاضی شیخے معروف کرخی را گفت مرا وصیتی کن گفت اتخذ زمام لا یراک الله الا فی زی المسکین شیخ الاسلام گفت که معروف رودی مرخواهر زاده خود را گفت که چون ترا با وحاجت بود بمن سوگند براو ده و مصطفے صلی الله علیه وسلم در دعا میگفت اللهم انی اسالک بحق السائلین علیک و بحق الراغبین الیک و بحق ممشای الیک و بحق این گامهاے من برتو و سئل معروف عن المحبة فقال المحبة لیست من تعلیم الخلق انما هی من الحق و فضله در کشف المحجوب است متعلق درگاه رضا و پرورده علی بن موسی الرضا رضی الله عنه ابو محفوظ معروف بن فیروز الکرخی رحمة الله علیه از قدماے مشایخ و سادات ایشان بود و معروف بود بتقوی استاد سری و مرید داؤد طائی بود و در افضایل بسیار است و اندر فنون علم مقتدا قوم بود از وے مے آید که گفت للفتوة ثلث علامات وفاء بلا خلاف و مدح بلا جود و عطاء بلا سؤال علامت جوانمردی سه چیز است وفا بی خلاف آنکه در عهد عبودیت بنده مخالفت بر خود حرام دارد و روح بے جود آنکه از کسے که نیکوئی ندیده باشد و بر انیکو گوید و عطاے سوال آنکه چون ازو بستی بود اندر عطا تمیز نکند و این هر سه صفت حق است و وفائی او با دوستان خلاف

شفیق بن ابراهیم بلخی از طبقهٔ اولی است وی در اول صاحب رأی بود و صاحب حدیث گشت و با ابراهیم ادهم صحبت داشتی وقتی با ابراهیم ادهم گفت که شما در معاش چگونه میکنید گفت ما چون می یابیم شکر میکنیم و چون نمییابیم صبر میکنیم شفیق گفت سگان خراسان همچنین میکنند ابراهیم گفت پس شما چون میکنید گفت ما چون میبابیم ایثار کنیم و چون نمییابیم شکر کنیم ابراهیم ادهم بوسه بر سر وی داده گفت استاد توئی و در کتاب سیر السلف این حکایت را بعکس این آورده و آنچه اینجا نسبت با ابراهیم ادهم کرده آنجا نسبت بشفیق کرده و آنچه اینجا نسبت بشفیق کرده آنجا نسبت با ابراهیم ادهم الله تعالی اعلم از نفحات احمد بن خضرویه البلخی از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو حامد است از بزرگان مشایخ خراسانست وی گوید که ابراهیم ادهم گفت التوبة هی الرجوع الی الله بصفاء السر از تطیران با پرسید و ابو حفص حداد است صاحب مرآت او شیخ علاء الدوله سمنانی نقل میکند که روزی سفیان ثوری پیش ابراهیم آمد وی دست زیر مصلا کرد و مشتی درم آورد و بخادم داد که سه من نان گرم و عسل بیار سفیان گفت ما دو کس پیش نمیایم این اسراف باشد ابراهیم گفت در ماکولات این اسراف نباشد اگر زیاده آید دیگران بخورند و در تذکرة الاولیا است سفیان ثوری را امیر المومنین گفتندی و در علوم ظاهر و باطن نظیری نداشت و از مجتهدان آن پنجگانه بود یعنی ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد و حنبل سفیان ورع و ادب و تواضع و تقوی بغایت داشت و از اول کار از آنکه بود دوره نگشت ابراهیم ادهم او را بخواند که بیا سماع حدیث کنیم در حال بیامد ابراهیم گفت من خلق او را بسی آزمودم و الا او در ورع از ما برتر بود دیر الثور از آن گویند که روزی بغفلت پای چپ اول در مسجد نهاد آوازی شنید که ای ثور ثوری بکن و بر دابتی پای در کشت زاری منهاد نداشنید هوش از وی رفت و در گریه شد و هم از وی نقلست که جوانی راجح فوت شده بود آهی بر کشید سفیان ثوری گفت چه اجیج کرده ام بتو دادم این آه بمن ده گفت دادم آن شب بخواب دید که او را گفتند که سودی کردی از همه عرفات قسمت کنی تا تو نگر شوند و هم از وی نقلست که هرگز مریح نه نشستی از ان سوال کردند گفت یک روز مریح نشسته بودم ندا شنیدم که ای پسر ادهم بندگان پیش خداوند چنین نشینند و توبه کردم و راست بنشستم این ندا ابراهیم را

کجا شود گفتم اغفر و تو بی باز ندا شنودم که از همه جهان با من سخن گوئی و سخن بگوی سخن تو آن به که دیگران گویند نقلست که گفت پانزده سال سختی و مشقت کشیدم تا ندا شنیدم کن عبداً فانشر خت بنده او باش و در راحت افتادی یعنی فاشتغلم کما امرت نقلست که چون از بلخ برآمد پسرش خورد بود چون بزرگ شد گفت پدرم کجاست مادرش گفت الحال بمکه است بزیارت پدر در مکه رسید چون ابراهیم او را دید شفقت پدری در کار شد نزدیک خود بنشاند و پرسید که در کدام دین هستی گفت بر دین محمد صلی الله علیه وسلم گفت الحمد لله گفت قرآن میدانی و علم آموختی گفت بلی گفت الحمد لله خواست تا برود پسر او را انگذاشت روی بآسمان کرد گفت الهی آعفنی پسر در کنار او جان بداد گفتند یا ابراهیم چه افتاد گفت چون او را در کنار گرفتم مهر او در دلم بجنبید ندا آمد که ای ابراهیم تدعی محبتنا و تحب معنا غیرنا دعوی دوستی ما کنی و بدوستی ابنا زی کنی چون این بشنیدم دعا کردم که یارب مرا فرا بادرس تا جان او بردار یا جان من و عاد در حق او اجابت افتاد نقلست که با بزرگی گبری بود آن بزرگ سوال کرد که نشان کمال مرد چیست ابراهیم گفت آنگه گبری را گوید که بر دین من آید در حال کوه در رفتن آمد ابراهیم گفت اے کوه ترا نمیگویم برو ولیکن بر تو مثل میزنم در حال ساکن شد نقلست بزرگی گفت که با ابراهیم در کشتی بودم باد مخالف برخاست چنانکه بیم غرق بود ندا آمد از هوا که از غرق شدن مترسید که ابراهیم با شما است در ساعت باد ساکن شد در نفحات است ابراهیم ادهم گوید که در میان کوفه و مکه با مردی مصاحب شدم چون فریضه نماز شام گذارد بعد ازان دو رکعت سبک گذارد و در زیر لب سخن گفت از جانب دست راست وی کاسه فرید و کوزه آب پیدا شد خود بخورد و مرا داد و این قصه را با یکی از مشایخ که صاحب آیات و کرامات بود بگفتم گفت ای فرزند برادر من داؤد است وصف حال وے چندان بگفت که هر که دران مجلس بود بگریست پس گفت وے از دیهای بلخ است که آن دیه بر سار بقاع افتخار دارد که داؤد از وی است پس آن شیخ از من پرسید که ترا چه آموخت گفتم اسم اعظم گفت کدام است گفتم آن ورد دل من ازان بزرگتر است که بزبان گذارم و داؤد بلخی از قدمای مشایخ خراسان است و هم در نفحات است

درگذشتند با نفس گفت هان اے نفس سزاے خود دیدی میخواستی تا مشایخ حرم باستقبال
تو آیند الحمد للہ کہ بکام خود ت دیدم تا انگاہ کہ بشناختند و عذر خواستند پس در مکہ ساکن شد
او را یاران پدید آمدند و ابراہیم از کسب خود خوردی گاہ ہیزم کشی کردی و گاہ پالیز بانی
نقلست کہ چندین حج پیادہ کرد و از چاہ زمزم آب نکشید زیرا کہ او چاہ سلطانی بود در نفحات
است دست در طریقت نیکو زد بمکہ رفت و آنجا با سفیان ثوری و فضیل عیاض و ابو یوسف
غسولی صحبت داشت و بشام رفت آنجا کسب میکرد در طلب حلال ناظور بانی یعنی دشت بانی
میکرد و بر احدیث است و از اہل کرامت و ولایت است و بشام از دنیا رفتہ در سنہ احدی
او اثنین و ستین و مائۃ و یقال فی سنۃ ست و ستین و مائۃ و ہذا اکثر شخصی با براہیم ادہم
ہمراہ شد و ہمراہی وے دیر کشیدہ بود چون خواست کہ جدا شود گفت شاید کہ درین صحبت
از من رنجیدہ باشی کہ بے حرمتی فراوان کردم ابراہیم گفت من ترا دوست بودم دوستی عیب تو
بر من پوشیدہ من از دوستی تو خود ندیدم کہ نیک میکنی یا بد ابراہیم ادہم و علی بکاء و حدیقۃ مرعشی
و سلم خواص یاران یکدیگر بودند با یکدیگر بیعت کردند کہ ہیچ چیز نخوریم مگر کہ دانیم کہ از حلال است
در مراث است آن تارک مملکت دنیا خواجہ ابراہیم ادہم خرقہ خلافت از دست خواجہ فضیل
عیاض پوشیدہ و نیز از امام محمد باقر رضی اللہ عنہ خرقہ خلافت یافتہ و در صحبت خواجہ فضیل
عیاض تربیت ہا یافت صاحب شرح آداب المریدین مینویسد کہ خواجہ ابراہیم مدتے
در جامع بصرہ معتکف شدہ بود و در سہ شبانہ روز یکشب افطار کردی و آن شب کہ روزہ گشادی
از درہا دریزہ کردی چون شہرت بسیار شد از خلق بگریخت نقلست از تذکرۃ الاولیا خواجہ
عطا سلمے قدس سرہ اوستاد عبد اللہ مبارک گوید کہ وے اکثر مسافر میبود در یک سفر من
بخدمت وے بودم زادش نماند چہل روز صبر کردم ادگل میخورد و بکسی نگفت خواجہ ابراہیم
گوید کہ شبے کعبہ خالی یافتم طواف کردم و دست در حلقہ زدم و عصمت خواستم از گناہ
تا شنودم کہ ہمہ خلق از من ہمین خواہند اگر من ہمہ را عصمت دہم دریاے غفوری و رحمت من

اے ابراہیم آن برادر من الیاس بود کہ اسم اعظم بتو آموخت پس میان او و خضر بسیار سخن رفت
و پیر اول او خضر بود و در بادیہ بیرفت دوے گفت چون بنات العراق رسیدم ہفتاد مرقع پوش
را دیدم جان دادہ و خون از ایشان روان شدہ گرد ایشان برآمدم یکے از ہمہ باقی ماندہ بود پرسیدم
کہ اے جوان مردان آنچہ حالیست گفت اے پسر ادہم علیک بالنماء والمحراب دور دور مرو
کہ مہجور گردی و نزدیک نزدیک میا کہ رنجور گردی کس مباد کہ بر بساط سلامت این گستاخی کند
و بترس از دوستی کہ حاجیان را چون کاذبان رد میکند و با حاجیان غزا میکند بدانکہ
ما قومے بودیم صوفی قدم بر توکل روے بباديہ نہادیم و عزم کردیم کہ سخن نگوئیم و بجز خداوند
اندیشہ نکنیم و حرکت و سکون از بہر او کنیم و بغیر او التفات نہ نمائیم چون از بادیہ گذارہ کردیم
و با حرام گاہ رسیدیم خضر ما را رسید سلام کردیم و شاد شدیم و گفتیم الحمد للہ کہ سعی ما مشکور آمد
و طالب ما مطلوب رسید کہ چنین کسی با استقبال ما آمد در حال بجا نہاد ما نداکردند کہ ای کذابان
و مدعیان قول و عہد این بود کہ مرا فراموش کردید و بغیر ما مشغول گشتید بروید تا بغرامت جان شما بر ما و خون
شما بر ریزم رباعی خون ریز بود ہمیشہ در کشور ما ✦ جان عود بود ہمیشہ بر مجمر ما ✦ داری سر ما و گر نہ
دور از بر ما ✦ ما دوست کشیم و تو نداری سر ما ✦ این جوانمردان کہ مے بینی ہمہ سوختگان این
بازخواست اند ہلا اے ابراہیم اگر تو نیز سر آن داری پاے در نہ والا دور شو ابراہیم گفت
حیران شدم و گفتم ترا چرا رہا کردند گفت ایشان پختہ اند و من ہنوز خامم جان میکنم تا پختہ
شوم و از پی ایشان بردم این بگفت و جان داد و لقلست کہ چہاردہ سال ہفت رتا بادیہ قطع کرد
ہمہ راہ در تضرع و نماز بود تا بمکہ رسید پیران حرم چون بافتند با استقبال بیرون آمدند ابراہیم
خود را در پیش قافلہ انداخت تا کس او را نشناسد خادمانی کہ پیش از پیران بیرون آمدہ بودند
ابراہیم را دیدند پرسیدند کہ ابراہیم نزدیک است کہ مشایخ حرم با استقبال او آمدہ اند
ابراہیم گفت چہ میخواہند از آن زندیق خادمان سیلی در نہادند و بر گردن او میزدند کہ تو چنین
مردے را زندیق میخوانی زندیق توئی ابراہیم گفت من ہمین میگویم کہ زندیق منم چون از دے

مردے در آمد و ہیچکس را زہرہ نبود کہ گوید تو کیستی ہمچنان می آمد تا پیش تخت ابراہیم رسید گفت
چہ میجوئی گفت در بن رباط ینالیم ابراہیم گفت این رباط نیست این سرای من است گفت پیش از تو بن سرائے کہ بود ابراہیم
گفت از آنِ پدرم گفت و پیش از وے ابراہیم گفت از آن پدرش گفت پیش از وی ابراہیم گفت
از آن فلان کس و ہمچنین چندین بشمرد پس گفت این رباط نبود کہ یکے مے آید و دیگری می رود
این بگفت و ناپدید شد ابراہیم تنہا در عقب او شد تا او را یافت گفت تو کیستی گفت خضرم آمدہ
در جان ابراہیم افتاد و در وش بفرمود و گفت اسپ زین کنید قصۂ باقی بالا گذشت الغرض روبصحرا
نہاد تا بمرو رود در رسید آنجا پلی است نابینائی از آن پل مے گذشت ابراہیم گفت اللّٰہم احفظ شعلۃ
در ہوا بایستاد تا ابراہیم را برگرفت و برکشید ابراہیم خیرہ بماند پس از آنجا برفت بنیشاپور رسید
و آنجا غارے مشہور است نہ سال در آن غار ساکن شد بہر سہ در یکے خانہ نبوی کہ داند کہ در آن
غار چہ مجاہدات کشید روز پنجشنبہ بالائے غار آمدی و پشتہ ہیزم گرد کردی و سحرگاہ
بنیشاپور بردے و فروختے و نماز آدینہ بگذاردے و نان خریدے و یک نیمہ بدرویش
دادے و تا ہفت دیگر حالش این بودی نقلست کہ در زمستان شبی در آن غار سرما
سخت بود و اُویخ شکستہ بود و غسل کردہ تا سحر در نماز بود و وقت سحر بیم بود کہ ہلاک شود
در خاطرش آمد کہ آتشی بالیستی پوستینی بہ پشت او در آمد و پشت او را گرم کرد چنانکہ در خواب
شد و چون بیدار شد نگہ کرد اژدہائی دید کہ او را گرم میداشت خوفی در دل او آمد گفت خداوندا
کہ را بصورت لطف فرستادی اکنون بصورت قہرش مے بینم طاقت آن ندارم در حال
اژدہا رو در زمین مالید و برفت و ناپدید شد چون مردمان از کار او آگہی یافتند از آن غار بگریختند
و رو بکہنہ نہاد و آن وقت شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمۃ اللہ علیہ بر زیارت آن غار رفت و گفت
سبحان اللہ اگر این غار پر مشک بودی چندی بوے خوش ندادی کہ جوانمردی روزی چند
در اینجا بودہ است کہ چندین روح در راحت کشیدہ است نقلست کہ چون ابراہیم ادہم بنہاد
یکے از اکابر رسید و اسم اعظم بدو آموخت و بدان نام خدا را بخواند در حال خضر را دید گفت

از آب دیدہ او تر شد توبہ نصوح کرد و روے از راہ بیک سو نہاد شبانی را دید کلاہ مغرق
و جائہ رزلفت بدو داد و جامہ نمدی و کلاہ نمدی او بر تن و سر خود پوشید و گوسفندان
بدو بخشید و جملہ ملکوت بنظارۂ او آمدند زہے سلطنت کہ روے با براہیم نمود و خلعت فقر
در بر پوشید و پیادہ در کوہ و بیابان مے گشت یگانہ بود در طریق خود و مرید خضر علیہ السلام
و بسیارے از قدماے مشایخ را دیدہ بود و با امام ابو حنیفہ رضی اللہ عنہ اختلاط داشتہ و علم از وے
بیاموختہ و عمر خود بجز از کسب خود نخوردے و پیراورد حقایق تصوف کلمات بدیع است
جنید گوید رحمۃ اللہ علیہ مفاتیح العلوم ابراہیم کلید علمہاے این طریقت ابراہیم است و از وے
روایت می آرند کہ گفت اتخذ اللہ صاحبا و ذر الناس جانبا خدا تعالی را یار خود دار و خلق را
بجانبی بگذار ہمو بگوید مراد آنست کہ چون اندر تولاے بحق مخلص بود صحبت اقبال بحق امراض
از خلق تقاضا کند از انچہ صحبت خلق را با حدیث ہیچکار نیست و صحبت حق اخلاص باشد و ہم وے
گوید اندر حکایات ابراہیم ادہم است رحمۃ علیہ کہ چون بادیہ بر سیدم پیرے بیامد و مرا گفت
یا ابراہیم میدانی کہ این چہ جایست کہ تو بی زاد و راحلہ بیروی گفت من دانستم کہ آن شیطانست
چہار دانگ سیم با من بود کہ در کوفہ زنبیلی فروختہ بودم آنرا او جیب برادرم و بیندا ختم و شمرد کردم
کہ بر میلی چہار صد رکعت نماز بگذارم و چہار سال در بادیہ بماندم خدا تعالی بوقت بی تکلف روزی
مے رسانید و اندران وقت خضر علیہ السلام با من ملاقات کرد و مرا نام بزرگ خدا تعالی بیاموخت
انگاہ دلم یکبارہ از غیر فارغ شد و در تذکرۃ الاولیا نقلست کہ یک روز پیش امام اعظم ابو حنیفہ
اصحاب او بچشم حقارت در ابراہیم نگریستند ابو حنیفہ گفت سیدنا ابراہیم اصحاب گفتند او
این سیادت بچہ یافت گفت بدانکہ دایم بخدمت خداوند مشغول است و ما بکارہاے دیگر ہم
مشغول میشویم و نیز از ان نقلست گفتند در ابتداء حال بر تخت خفتہ بود نیم شب سقف بجنبید
آواز داد کہ کیست گفت آشنا است شترے گم کردہ ام مے طلبم گفت شتر بر بام چگونہ بود
گفت اے غافل تو خدا را بر تخت زرین چرا میطلبی و روزے دیگر با عام دادند ناگاہ

خواجہ داؤد طائی در زمانہ ابو عبد اللہ محمد بن عبد اللہ دوالقی کہ لقبش مہدی بود تباریخ
بست ہشتم ماہ ربیع الاول در سنہ خمس وسبعین ومائۃ واقع شد رحمۃ اللہ علیہ صاحب
کشف المحجوب مینویسد وے ابو حلیم حبیب بن سلیم را مرید سلمان بود و مسکنش
بر کنارۂ فرات وطریقش عزلت از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم روایت کند نیۃ المومن خیر من عملہ
دہم یکے از مشایخ روایت کند کہ وقتے من بدو گذشتم ویرا در نماز یافتم و گرگ و گوسفندان
او را نگاہ میداشت زمانی بودم تا از نماز فارغ شد سلام کردم گفت ای پسر بچکار آمدی
گفتم بزیارت تو گفت خیرک اللہ گفتم اے شیخ گرگ را با میش موافق مے بینم گفت
از انچہ راعی میش باحق موافق است این گفت وکاسۂ چوبین اندر زیر سنگی داشت
دو چشمہ از ان سنگ بگشاد یکی شیر دیگرے عسل گفتم اے شیخ این درجہ یافتی
گفت بمتابعت محمد مصطفے وگفت اے پسر قوم موسے علیہ السلام با انکہ مراد ایشان
بودند سنگ خارا ایشان را آب داد موسے نہ بدرجہ محمد بود وچون من محمد را متابع باشم
آخر سنگ مرا شیر وانگبین ندہد ومحمد صلے اللہ علیہ وسلم بہتر از موسے بود گفتم مرا پندے
گفت الا تحمل قلبک صندوق الحرص وبطنک وعاء الحرام یعنے دل را محل آز مکن
وشکم را موضع حرام **ذکر حضرت ابراہیم ادہم رحمۃ اللہ علیہ** از طبقہ
اولی است کنیت او ابو اسحاق است ونسب او ابراہیم بن ادہم بن سلیمان بن
منصور البلخی رحمۃ اللہ علیہ در کشف المحجوب است واول حال او امیر بلخ بود روزے بشکار
از لشکر خود جدا ماند چہار بار آواز شنید کہ بیدار گرد پیش از انکہ بمرگت بیدار کنند از دنیا
ناگاہ آہوی دید واز پے آہوئی اسپ تاخت آہو بسخن در آمد گفت الہذا خلقت
او بہذا امرت مگر ترا از برائے این کار آفریدہ اند روے از آہو گردانید ہمان سخن
از عاشیہ زین شنید واز گوے گریبانش ہمین آواز آمد وآن کشف اینجا تمام شد
و در ملکوت بروے گشادہ گشت وواقعہ فرود آمد ویقین حاصل شد وجلبہ و اسپ

وسبب توبہ او این بود کہ روزی شخصے ابیات عربی میخواند معنی آنست یعنے کدام روز بود
کہ در خاک ریختہ نشد و کدام جسم است کہ در زمین بجنبش نگشت در وے عظیم این معنی بوی فرود آمد
و قرار از وے برفت متحیر بدرس امام ابو حنیفہ رفت امام او را بر حال ندید گفت ترا چہ بودہ است
واقعہ باز گفت کہ دلم از دنیا سرد شدہ است و چیزے در من پدید آمدہ است کہ راہ بدان نمیدانم
و در ہیچ کتاب معنی آن نے بینم بہیچ فتوی دلے نے آید امام گفت از خلق اعراض کن داؤد طائی
روے از جمیع مرادات بگردانید و در خانہ معتکف گشت چون مدت گشت باز بموجب فرمودن
امام در مجلس درس حاضر میشد و سخن نمیگفت چون یکسال بر این بگذشت دید کہ کار
باطن ازین نمیشود پس بخدمت خواجہ حبیب راعی رفت و کشایش او درین راہ از وے شد
پس مردانہ پا در راہ نہاد و کتب را با آب داد و عزلت گرفت و امید از خلق منقطع کرد تا بمطلوب
رسید و پیشوا قوم گشت تا مثل خواجہ معروف کرخی از وے خرقہ گرفت صاحب مرآۃ
اسرار مینویسد بقول دیگر اکثر مشایخ بر طریقت داؤد حبیب عجمی بودہ است و صاحب
کشف المحجوب و نفحات و تذکرہ اولیا مینویسد کہ وے مرید حبیب راعی است و ابشانرا
ابو حلیم حبیب بن سلیم راعی از اصحاب سلمان فارسی بود و سلمان با بود صحبت
آنحضرت صلی علیہ وسلم بصحبت علی مرتضی نیز این طریق اخذ نمودہ است چون حبیب عجمی
و حبیب راعی ہر دو بزرگ بیک دگر معاصر بودند از انجہت اختلاف واقع شدہ است
ولیکن روایت اول اصح مینماید از انکہ در طریقہ قادریہ در شجرۂ مشایخ این سلسلہ داؤد طائی
را خلیفہ حبیب عجمی مینویسند و غالب کہ از ہر دو بزرگ استفادہ گرفتہ باشد ہر دو حال
مقبول است نقلست بست دینار بمیراث پدر یافتہ بود تمام عمر از ہمون قوت خود ساخت
و از ہیچ کس محتاج نشد آن روز کہ مبلغ مذکور خرج شد ندوفات کرد و بعد از وفات
از آسمان ندا آمد یا اہل زمین داؤد بحق رسید و حق از وے راضی شد و آخر وقت
وصیت کرد مرا بپس دیواری دفن کنند تا کس پیش روی من نگذرد چنان کردند و فات

لکرامتہ کبر علی الاخرۃ ای اگر سلامت خواہی دنیارا وداع کن واگر کرامت خواہی برآخرت
تکبیر کوئی واز معروف کرخی قدس سرہ روایت کنند کہ گفت ہیچکس راندیدم کہ دنیارا در چشم
وے قدر و خطر کمتر بود از داؤد طائی کہ ہمہ دنیارا واہل آنرا نیز دیک وے ہیچ مقدار نبود
و در فقر ایچشم کمال نگریستی اگرچہ برآفت بودندے وہم درکشف و تذکرۃ الاولیا است
و درین حکایات مشہور ست کہ وے پیوستہ اختلاط با امام محمد بن حسین داشتی امام
ابو یوسف قاضی را نزد خود نگذاشتی او را گفتند این ہر دو در علم بزرگ اند چرا یکی را عزیز داری
و یکے را پیش خود نگذاری گفت از انچہ محمد بن حسین از سر لغمت دنیائی بسیار بعلم آمدہ است
و علم سبب عز دین بود و ذل دنیا و ابو یوسف از سر درویشی و ذل بعلم آمدہ است و علم را
سبب عز و جاہ خود کردہ پس محمد نہ چون وے باشد و نقلست جنید گفت حجامی اورا
حجامت کرد دیناری رزید و داد گفتند اسراف کردی گفت ہر کرامروت نبود عبادت نباشد
لَا دِیْنَ لِمَنْ لَا مُرُوَّۃَ لَہٗ نقلست کہ فضیل عیاض در ہمہ عمر دبار او را دیدہ بود و بدان فخر کردی یکبار
کہ زیر سقف شکستہ نشستہ بود گفت بر خیز سقف خواہد افتاد گفت تا من در ین صفت ام
این سقف را ندیدم یعنے چنانکہ فضول در سخن مکروہ است ہمچنین نظر بر غیر مالا بد حرام است
کَانُوْا اَکْثَرَ ہُمْ وَنَ فُضُوْلَ الْبَصَرِ کَمَا یَکْثُرُ ہُمْ وَنَ فُضُوْلَ الْکَلَامِ دوم بار گفت مرا پندی دہ گفت
از خلق بگریز نقلست بست دینار زر از میراث یافتہ بود و در بست سال مے خورد مشائخ
بعضے گفتند طریق ایثار است نہ نگاہ داشتن او گفت من این قدر از ان نگاہ دارم کہ سبب
فراغت من است تا باین بسازم تا بمیرم ہیچ از کار کردن نیاسودم تا حدیکہ نان در آب زدی و
و بیاشامیدی و گفتی میان آشامیدن تا خائیدن پنجاہ آیت از قرآن میتوانم خواند پس چرا
روزگار ضائع کنم ابو بکر عیاش گفت بحجرۂ داؤد در رفتم او را دیدم کہ پارہ نان خشک در دست داشت
و میگریست گفتم یا دائی دچہ بودہ است ترا گفت میخواہم کہ این نان پارہ بخورم و نمیدانم
کہ حلال است یا حرام و از اول کار در اندرون او جذل غالب بود و پیوستہ از خلق رمیدہ بود

نیافتم مگر وقتے کہ پسر او علی فوت شد پرسیدند فرمود ہر کاری کہ حق دوست دارد من نیز بدان خوش باشم احمد حنبل گفت از فضیل شنیدم ہر کہ ریاست جست خوار شد گفتم مراد صیتی کن گفت از تبع باش و متبوع مباش بشر حافی گفت از وی پرسیدم کہ زہد بہتر یا رضا گفت رضا از برائے آنکہ راضی ہیچ منزلت طلب نکند بالائی منزلت خویش و خواجہ فضیل بکوفہ آمد با امام ابو حنیفہ صحبت داشت و بسیار اولیاء را دریافت بعد ازان بمکہ رفت و عزلت اختیار کرد و از وے آید مَنْ عَرَفَ اللّٰہَ حَقَّ مَعْرِفَتِہٖ عَبَدَہٗ بِکُلِّ طَاقَتِہٖ ہر کہ خدایرا بحق معرفت وی بشناسد بکل طاقت خود بپرستدش چہ ہر کرا دوستی زیادہ بود حرص بر طاعت زیادہ کردد و زیادتی دوستی از حقیقت معرفت بود چون وفاتش نزدیک رسید دو دختر داشت عیال خود را گفت کہ چون مرا دفن کنید ایشانرا بر کوہ جوقیس ببرید دیگوئید کہ الٰہی فضیل مرا وصیت کرد کہ ایشانرا بتو سپردیم زن وے بعد از وفاتش ہمچنین کرد در حال ایمن باد و پسر بگذشت و ایشانرا بدید و احوالش پرسید ہر دو دختر را با ہر دو پسر خود نکاح کرد و بیمن برد و وفات او در ماہ محرم سنہ سبع و ثمانین و مائۃ در مکہ چنین واقع شد کہ مقری سورۃ القارعہ خواند خواجہ در حال نعرہ بزد و جان بداد رحمۃ اللہ علیہ چنانچہ کسی گفتہ ؎ بتاریخ او مصرعی گفت ہاتف ✣ محب نبی و حبیب الٰہی ✣ و وی پنج خلیفہ داشت سلطان ابراہیم ادہم و شیخ محمد بن یزید شیرازی و خواجہ سرمانی و شیخ ابی رجا عطارد و خواجہ عبد اللہ سنازی قدس اللہ اسرارہم

ذکر ابو سلیمان خواجہ داؤد بن نصیر الطائی قدس اللہ سرہ

از طبقۂ اولی است از کبراء مشائخ و سادات اہل تصوف بود و در زمانہ خود بی نظیر در کشف المحجوب و نفحات است شاگرد ابو حنیفہ و از اقران فضیل و ابراہیم ادہم و غیر ایشان بود و در طریقت مرید حبیب راعی بود و در جملہ علوم حظی وافر داشت و بدرجہ اعلی و در فقہ فقیہ الفقہا بود و عزلت اختیار کرد و از ریاست اعراض نمود و طریق زہد و تقوی پیش گرفت و بر افضایل بسیار است وی گفتہ مرید یرا کہ اِنِ اَرَدْتَ السَّلَامَۃَ سَلِّمْ عَلَی الدُّنْیَا وَاِنِ اَرَدْتَ

پیشوائے قادریہ ۱۲

گفت درین بیابان جائے پنہان کنم تا اگر کاروان بزنند نقد بماند دران بیابان فرو رفت خیمہ دید و
شخصی پلاس پوشش با تسبیح و سجادہ گفت نیکو یافتم زر باد سپارم آنجا رفت و حال گفت اشارت کرد
کہ در خیمہ بیرونی بنہاد و بزد کاروان آمد و زدان کاروان رازدہ بودند این مرد چیزیکہ از کاروان ماندہ بود
برداشت در وی بدان خیمہ بنہاد چون بدان خیمہ رسید زدان را دید کہ مال قسمت میکردند گفت آہ زر بدست
خود ببرد دادم فضیل چون او را بدید آواز داد مرد ترسان سر بستان آنجا رفت گفت بچہ کار آمدہ گفت امانت
میخواہم گفت از ہمانجا کہ نہادہ بردار برداشت و رو بکاروان کرد یاران فضیل گفتند کہ درین کاروان ہیچ
نقد نیافتیم تو چرا این بار مواد دی فضیل گفت این مرد بمن گمان نیکو برد و من نیز بخدای تعالی گمان نیکو برہ ام من گمان
او راست گردانیدہ ام تا حق تعالی بکرم خود گمان من راست گرداند تا بعد ازان کاروانے دیگر ببرند و مالہا ببرند و بطعام
خوردن نشستند مردے از کاردانیان ایشان را گفت کہ بہتر ازین نیست شما را گفتند ہست گفت کجاست گفتند
بکنار آب نماز میگذارد گفت وقت نماز نیست گفتند تطوع میگذارد گفت چیز بمینخورد گفتند روزہ میدارد گفت
ماہ رمضان نیست گفتند تطوع میدارد آنمرد در اعجب آمد پس پیش فضیل شد و گفت روزہ دروی نماز ہم چکار
دارد فضیل گفت قرآن میدانی گفت دانم گفت این آیت بخوان وَاٰخَرُوْنَ اعْتَرَفُوْا بِذُنُوْبِهِمْ
خَلَطُوْا عَمَلًا صَالِحًا وَّاٰخَرَ سَيِّئًا و در ابتدا بر زنی عاشق بود آنچہ در راہ نی بدست آورد بوی داد و زنا بے
وگاہ گاہ پیش وی رفتی و در ہوا او گرستی اگر دکاروان زدی بسبب محبت آن زن آنکاروان را بیاوردی و مردمی
وہمتی و سخا در طبع او بودیکی را کہ مایہ کمتر بودے نگرفتی و ہر کس را بمقدار مایہ چیزے بگذاشتی و ہمہ میل او بصلاح بود کہ
از شیخ عماد الدین سہروردی رحمۃ اللہ علیہ با جماعہ یاران قریب کاروانے رسید یکی در میان کاروان این آیہ میخواند
اَلَمْ يَاْنِ لِلَّذِيْنَ اٰمَنُوْٓا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوْبُهُمْ لِذِكْرِ اللّٰهِ آیا وقت نیامد مومنان را کہ دل خفتہ ایشان
بیدار گردد گفتی تیری بود کہ بر جان فضیل آمد و بیدار قہقہی پیدا شد و از ان فعل توبہ کرد فریاد بر آورد و گفت
اَنَ وَحَانَ فَتَابَ وَاَنَابَ گفت آمد و تیر از حد گذشت سر اسیمہ و بیقرار رو بکجرانی نہاد و جمعی کاروان آنجا
فرو آمدہ بودند گفتند فضیل بر راہ است نتوان رفت فضیل گفت بشارت مر شما را کہ او توبہ کرد و امروز از
شما میگریزد و میگریست مجملہ خصمان را خشنود گردانید انتہی در کتابی دیدم بوعلی را رحمۃ اللہ علیہ گویند من فضیل را گاہی ملیسم

این دید مطابق نفس الامر نیست زیرا که بوسط اسباب بحسب واقع کاین است نقلست که احمد حنبل وشافعی نشسته بودند حبیب پیدا شد احمد گفت از دو سوال کنیم شافعی گفت نباید کرد ازین قوم که ایشان قومے عجیب باشند چون حبیب پیش سید احمد گفت چه گوئی در حق کسی که ازین پنج نماز یکی ازوے فوت شده است و نمیداند که کدام است چه باید کرد گفت این دل کسی بود که از خدا غافل بود او را ادب باید کرد و هر پنج نماز را قضا باید فرمود احمد در جواب او متحیر شد شافعی گفت ترا نه گفتم که ازین قوم سوال نباید کرد هفتم رمضان در سنه یکصد و بست فوت کرد

ذکر فضیل بن عیاض

آن مقدمه تابان آن معظم نابان خواجه فضیل بن عیاض قدس سره مرید و خلیفه خواجه عبد الواحد بن زید بود در نفحات است که او از طبقه اول است و کنیت او ابو علی است و ابو الفیض باعل از کوفه است و گفته اند با صل از خراسان بوده است از ناحیه مرو و گفته اند که وے بسمرقند زاده در بادورد بزرگ شده کوفی الاصل است و نیز گفته اند که بخاری الاصل است و الله اعلم وفات او در محرم سنه سبع و ثمانین و مائة بوده فضیل عیاض گوید قدس سره که من حق سبحانه را بمردوستی پرستم که نشکیبم که نپرستم و هم از و است شیخ السلام گفت فضیل عیاض را پسری بود علی نام از پدر زیاده بود در زهد و عبادت و نرس رودی در مسجد حرام نزدیک زمزم خوانندهٔ بر خواند وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الْمُجْرِمِينَ الآیه وے بشنید نعره بزد و جان داد شیخ الاسلام گفت از دوست نشان داد عارف جان در تذکرة الاولیا است فضیل بن عیاض از کبار مشایخ بود و عیار طریقت و در معرفت بے همتا بود و اول حال او چنان بود که در میان بیابان مرو در بادورد خیمه زده بود و پلاسی پوشیده و کلاه پشمین بر سر نهاده و تسبیحی در گردن افگنده و یاران بسیار همه در راه زن هر مال که پیش او آوردندی او قسمت کردی که مهتر ایشان بود و آنچه خواستی نصیب خود برداشتی در نسخه نام آن کالاے و اسم آن شخص مسلوب مرقوم ساختی و هرگز از نماز جماعت دست نداشتی و هر خدمتکاری که جماعت نکردی او را دور کردی روزے کاروانی عظیم ے آمد و آوازهٔ دزدان شنیده بود هر دے در کاروان نقدے داشت

سر حلقهٔ خارجیان و پیشوای ایشان

راست میگویم اگر شما او را نه بینید مرا چه گناه تا سه نوبت اندر رفتند و نیافتند و باز گشتند پس حسن
بیرون آمد و گفت یا حبیب دانم که ببرکت تو مرا بدین ظالمان نه نمودند راست چرا گفتی و حق
اوستادی من نگاه نداشتی و نشان دادی گفت ای اوستاد نه برکات من بود بسبب
راست گفتن من ترا ندیدند اگر من دروغ گفتمی هر دو گرفتار شدیمی نقلست که روزی حسن بلب
دجله رسید حبیب نیز رسید و گفت یا امام چرا ایستادی گفت کشتی و پیر نمیرسید گفت
یا اوستاد من علم از تو آموخته ام حسد مردمان از دل بیرون کن و دنیا را بر دل سرد کن
و بلاها را غنیمت شمر و کارها از خدای بین پس پای بر آب نهاد و برفت حسن بیهوش شد
چون بهوش باز آمد گفتند ترا چه شد گفت او علم از من آموخته است این ساعت مرا ملامت کرده
اگر فردا آواز آید که بر صراط آتشین بگذرید اگر همچنین فرو ماندم چه توانم پس حبیب را گفت این منزلت
بچه یافتی گفت من دل را سفید میکنم و تو کاغذ را سیاه میکنی حسن گفت علمی نفع غیری
و لم یکفنی علم من دیگر از انتفعت داد و مرا نه و باشد که کسی را گمان افتد که درجه حبیب
بالا، درجه حسن بود و نه چنانست که هیچ خیر در راه خدا بالا، درجه علم نیست که فرمان آمد مصطفی را
وَقُل رَّبِّ زِدْنِی عِلْمًا چنانچه در کلام مشایخ است که کرامات در جه چهار دهم است از هفتاد
و اسرار علم در درجه هژدهم بجهت انکه کرامات از عبادات بسیار خیزد و اسرار از تفکر بسیار
و مثال این حال سلیمان است که آن کار که او داشت در علم کس نداشت در فرمان او وحوش
و طیور و زبان مرغان مفهوم و کتاب که از عالم اسرار است موسی را داد و سلیمان بآن عظمت متابع
موسی بود و در بدة المقامات است در بیان خوارق حسن بصری چون بعالم اسباب فرو دامده بود
با و بتوسط اسباب معامله میفرمودند حبیب چون اسباب را درست از نظر انداخته بود دلی
اسباب با و زندگانی نمیکردند اما فضل حسن را است که صاحب علم است عین الیقین را علم الیقین
جمع ساخته اسباب را چنانکه هست دانسته چه بنفس الامر قدرت را در پس پرده حکمت مستور
ساخته اند و حبیب صاحب سکر است یقینی بفاعل حقیقی دارد بدل آنکه اسباب را نه خالق بود

طریقت و حقیقت نجم الحق والدین ابو الجناب احمد بن عمر بن عبد اللہ الصوفی رحمۃ اللہ علیہ و اجازت نامہ
کہ ببعضی از اصحابش دادہ گفتہ است کہ حبیب عجمی با حسن بصری صحبت داشت و از وے
علم طریقت گرفتہ و حسن بصری صحبت با صحابہ رضی اللہ عنہم داشتہ و از ایشان علم طریقت
گرفتہ و این قدر بصحت رسیدہ و در کشف المحجوب و تذکرۃ الاولیا است من مختصر ازان میگیرم
شجاع طریقت و متمکن شریعت حبیب العجمی رحمۃ اللہ علیہ بلند ہمت و با قیمت بود و توبۂ
او در ابتدا بدست حسن بصری بود اند راول عہد ربا خوردی و از ہر جنس فساد کردی خدا تعالے
دیر التوبہ بفضوح ارزانی داشت بعد ازان بخدمت حسن آمد بر زبان حسن چیزے رفت
کہ یک بارگی دل حبیب را غارت کرد پس توبہ کرد و ارادت آورد و لختے از علم و معاملت از حسن
بیاموخت و مالہا کہ جمع کردہ بود ہمہ را براہ خدا بتعالی صرف نمود و زبانش عجمی بود بر عربیت
جاے نگشتہ بود و خدا بتعالی ویرا بکرامت بسیار مخصوص گردانید تا بدرجہ رسید کہ بوقت
نماز شام حسن بر در صومعۂ وے بگذشت و ندی اقامت گفتہ بود و بنماز ایستادہ حسن در آمد
دید کہ حبیب الحمد را الحمد میگفت اقتدا بد و نکرد و آن شب حسن حق تعالی را بخواب دید گفت
بار خدایا رضاء تو چیست فرمان شد ای حسن رضاء من یافتہ بود وے قدرش ندانستی حسن گفت
بار خدایا آن چہ بود گفت تو اگر دوش از پس حبیب نماز میکردی من از تو راضی بودمی اما تو
از راستی الحمد عبارت اند نشنیدی و از صحت نیت باز ماندی پس نفاوتست از زبان راست
کردن تا دل راست کردن و آزدے پرسیدند کہ رضاء خدا بتعالے در چہ چیز است گفت
فِی قَلْبٍ لَیْسَ فِیہِ غُبَارُ النِّفَاقِ اندر دلی کہ دران غبار نفاق نباشد از انچہ نفاق خلاف
وفاق باشد و رضا عین وفاق نقلست و اند میان این طائفہ معروفست کہ چون
حسن بصری از کسان حجاج بگریخت در صومعۂ وے پنہان شد گفتند یا حبیب حسن
کجا است گفت در صومعۂ من است در صومعہ رفتند حسن را ندیدند حسن گفت ہفت بار دست بر من
نہادند و مرا ندیدند گفتند انچہ حجاج با شما میکند سزاے شماست کہ در دروغ میگوئید وے گفت

که بخورند لاجار بخواجه عبدالواحد بن زید درخواست کردند که ما را حلوای مطلوب است خواجه چون یاران
را بی اختیار دید روے بسوی آسمان کرده مطلوب آنها را بحضرت عزت درخواست نموده فی الحال
دینارهای زر باریدن گرفت فرمود تا ان مقدار ازین بستانید که حلوا بقدر کفاف موجود شود
همچنان کردند خواجه ازان حلوا هیچ نخورد و امام عبدالله یافعی رحمة الله علیه اکثر حکایات غریب ازوے
در روضة الریاحین نقل میکند ازان جمله بعضے نوشته مے آید نقل است که عبدالواحد زید گفت
زانوے مرا بیماری مثل رسیده بود و من بغایت آزار میکشیدم شبی ایستادم بجهت نماز
پس طاقت نماند بنشستم و سر در محراب خسپیدم ناگاه دیدم دخترے در غایت حسن صورت
در میان جمعی دختران نیک پیکر بجانب من نگاه کرده بآن دختران خطاب کرد که بزاریدا این را
چنانکه بیدار نشود پس من مے دیدم که مرا بر داشتند فرمود که بساط نرم بگسترانید و بالین بنهید آنها
هفت نهالی گسترانیدند که در دنیا آن قسم ندیده بودم و تکیهاے سبز بران بستر نهادند
و مرا بالاے آن خوابانیدند و انواع عطریات و گلهاے بر من ریختند پس آن دختر قریب
من آمده دست خود بر جاے دردمنها و وام شفاے کلی حاصل شد گویا گاهی آزار بر سیده
بود و هم وے در روضة الریاحین نقل میکند که روزے مردم از اهل قریش نزد عبدالواحد زید
آمدند از تنگی احوال خود شکایت کردند وے سر بسوے آسمان برداشت و گفت الهی سوال
میکنم بنام تو که بلند است و بزرگ میکنی بآن نام هر که میخواهی و اولیاے خود را در دل مے افگنی آن نام
بر گزیده را انیکه روزی ده مایان را از نزد خود همین وقت پس آوازے سخت از آسمان ظاهر شد
دیدند که دینارها و درهمها بر داشتند آن محتاجان دینار و درم را و کمالات و خوارق
عادات وے بیشتر ازانست که در قلم آید وفات وے در سنه ست و سبعین و مائه و
در بیت المعرفت است که وفاتش بست هفتم صفر در سنه ثمان و سبعین و مائه در بصره واقع شد
رحمة الله علیه **ذکر خواجه حبیب عجمی رحمة الله علیه** وے مرید و خلیفه خواجه حسن بصری
بود کرامات و ریاضات شامل داشت در رساله شیخ عبدالحق است شیخ کبیر قدوه ارباب

یکے از مشایخ بصرہ پیش رابعہ آمد و مذمت دنیا کرد رابعہ گفت تو عظیم دنیا را دوست داری و اگر نداشتی ذکرش نکردی کہ شکنندۂ کالاخریدار بود اگر تو از دنیا فارغ بودی بہ نیک و بد از وے یاد نہ کردی اما ازان یاد میکنی کہ مَنْ اَحَبَّ شَیْئًا اَکْثَرَ ذِکْرَہٗ ہر کہ چیزے را دوست دارد ذکرش بسیار کند و ہم ازو نقلست کہ حسن بصری و مالک دینار و شقیق بلخی در پیش رابعہ بودند در صدق سخن میرفت حسن گفت لَیْسَ بِصَادِقٍ فِیْ دَعْوَاہُ مَنْ لَمْ یَصْبِرْ عَلٰی ضَرْبِ مَوْلَاہُ صادق نیست در دعوی خود ہر کہ صبر نکند بزخم خداوند خود رابعہ گفت ازین سخن بوے منی مے آید شقیق گفت صادق نیست در دعوی خود ہر کہ شکر نکند بزخم خداوند خویش رابعہ گفت بہ ازین باید مالک گفت صادق نیست در دعوی خود ہر کہ لذت نیابد از زخم دوست خویش رابعہ گفت بہ ازین باید ایشان گفتند اکنون تو بگوے رابعہ گفت لَیْسَ بِصَادِقٍ فِیْ دَعْوَاہُ مَنْ لَمْ یَتَلَذَّذْ اَلَمَ التَّضَرُّبِ فِیْ مُشَاہَدَۃِ مَوْلَاہُ صادق نیست در دعوی خود ہر کہ فراموش نکند الم زخم در مشاہدۂ مطلوب خویش و ازین عجب نبود کہ زنان مصر در یوسف و مشاہدۂ او الم زخم در نیافتند اگر کسے در مشاہدۂ خالق بدین صفت بود چہ عجب الغرض رابعہ در عہد خود بمعرفت و توحید مثل نداشت و معتبر وقت بود و در اہل روزگار رجحے قاطع

باب چہارم ذکر بزرگان خانوادہ ہای مذکورہ

ذکر خواجہ عبد الواحد بن زید رحمۃ اللہ علیہ

آن رئیس افراد و آن پیشواے اوتاد و اصل حق شیخ ابی الفضل حضرت خواجہ عبد الواحد بن زید قدس سرہ وے مرید و خلیفہ بزرگ خواجہ حسن بصری بود و شاگرد امام حسن رضی اللہ عنہ در رسالہ شیخ عبد الحق است شیخ ابو الجناب نجم الدین کبری در لباس خرقہ و اسناد آن از عبد الواحد بن زید فرموده است عبد الواحد بن زید در علم باطن انتساب بحسن بصری دارد و در خرقہ بکمیل بن زیاد و کمیل ابن زیاد از علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ صاحب مراۃ الاسرار نقل میکند امام عبد اللہ در تاریخ یافعی نوشتہ است کہ او تا مدت چہل سال نماز فجر را بوضوء عشا میکرد و ہم از سیر الاولیا نقل میکند کہ وقتے جماعتی درویشان بخدمت او نشستہ بودند و گرسنگی بغایت اثر کرد و چیزے موجود نہ

نزع آن چه حال بود گفت آوازے شنیدم یا ملک الموت سخت بگیر کہ ہنوزش یک گناہ ماندہ است
ملازان شادی خندہ آمد گفتم کدام گناہ وجان بدادم بزرگے دران شب کہ وفات کرد بخواب دید
کہ درہاے آسمان کشادہ اند و میگفتند کہ حسن بصری بخدا رسید وخدا اے ازوے خشنود شد
صاحب مرآۃ الاسرار و منتخب التاریخ میفرماید کہ در زمان ہشام بن عبد الملک بن مروان بتاریخ
غرہ رجب سنہ عشر ومائۃ ابو سعید حسن بصری در بصرہ وفات یافت مدت حیاتش ہشتاد سال
بود در روضۂ شریف وے از بصرہ سہ کروہ واقع شدہ وخلیفہ پنج داشت عبد الواحد بن زید
وخواجہ حبیب و شیخ عتبہ ابن غلام و شیخ محمد واسع سواے اینہا رابعہ را نیز در خلفاء وی میشمارند
ولیکن تحقیق آنست کہ زن ہر چند بکمال برسد قابل ارشاد نمیشود در اقتباس است چہار کس
سر حلقہ ارباب تصوف اند ہر یک ازین از چہار امام انتساب بنسبت حاصل نمودہ اند یکے حسن بصری
با علی مرتضی دوم ابراہیم ادہم با امام محمد باقر سوم بایزید با امام جعفر صادق چہارم معروف کرخی
با امام علی رضا رضی اللہ عنہم ذکر رابعہ بصری در تذکرۃ الاولیا است کہ وقتی رابعہ بحج میرفت
درمیان باد یکعبہ را دید کہ باستقبال او آمدہ بود رابعہ گفت مرا رب البیت باید بیت را چگنم مرا
استقبال من تقرب الی شبرا تقربت الیہ ذراعا میباید کعبہ را چہ بنیم مرا استطاعت کعبہ نیست
بجمال کعبہ چہ شادی نمایم دہم ازو نقلست کہ حسن رابعہ را گفت رغبت شوہر کنی گفت عقد نکاح
بر وجود وے وارد بود اینجا وجود کجاست کہ من از آن خود نیم از آن ادیم در سایہ حکم او خطبہ ازو باید
کرد گفت ای رابعہ این درجہ بچہ یافتی گفت بدانکہ ہمہ یافتہا گم کردم در دی حسن گفت او را چون دانی
گفت چون تو نمی دانی بچون دانیم وقتے چہار درم بکسی داد کہ گلیم بخر آن مرد گفت گلیم سیاہ یا سفید
گفت درم بازدہ باز گرفت و در دجلہ انداخت و گفت ہنوز گلیم نا خریدہ نفرقہ پدید آمد نقلست
کہ جمعی با متحان پیش او رفتند کہ ہمہ فضائل و کرامت بر سر مردان نثار کردہ اند ہرگز پیغمبری بر ہیچ زن
نیامدہ تو این لاف از کجا میزنی رابعہ گفت ہمہ کہ گفتی ہست اما منی وجود پرستی آنا ربکم الاعلی
از گریبان ہیچ زن بر نیامدہ است و ہیچ زن ہرگز مخنث نبودہ است و تخنثی در مردان پدید آمدہ است

قصه باز گفتم گفت با کس مگوے ہر شب آدینہ پریان مے آیند من با ایشان علم میگویم و دعا میکنم
و ایشان آمین میگویند و ہم از و بقلست کہ او را در سفر شام حالی روے نمود کہ دل از جمیع مرادات
ماسوے اللہ سرد گشت چون ببصرہ رسید سوگند خورد کہ دیگر در دنیا نخندد تا عاقبت کارش معلوم شود
پس خود را در انواع مجاہدات و عبادات انداخت کہ دران عہد کسے را بالاآن ریاضات و مجاہدات
ممکن نبود و در غربت از ہمہ مردم انقطاع کرد یکے گفت حسن چرا بہتر و مہتر از ما ست بزرگی گفت
از انکہ امروز جملہ خلائق را بعلم او حاجت است و او را بحق حاجت ہست ہمہ با مردین باو حاجت
میآرند و او در دنیا از ہمہ فارغ و دوے در ہفتہ یکبار وعظ گفتی و چون در مجلس رابعہ را ندیدی
ترک کردی بعضے گفتند کہ چندین بزرگان و خواجہ گان حاضر اند اگر پیرزنی نباشد چہ شود گفت
لقمہ کہ ما از برائے حوصلہ پیلان ساختہ باشیم در سینہ موران نتواں ریخت و چون در سخن گرم شدی
روے برابعہ کردی و گفتی ہذا من حرارۃ قلبک یا سیدۃ این گرمی از گرمی دل ست کسی سوال کرد
کہ بدین بانوہی کہ در وعظ تو حاضر میشوند شاد میشوی گفت ما بکثرت شاد نشوم اما اگر درویش اہل دل
حاضر شود شاد شوم سوال کردند کہ مسلمانی چیست و مسلمان کیست گفت مسلمانی
در کتاب ہاست و مسلمانان در زیر خاک اند سوال کردند کہ اصل دین چیست گفت ورع گفتند
آن چیست کہ ورع را تباہ کند گفت طمع باوے سوال کردند کہ طبیبی بیمار معالجہ دیگران چون کند
گفت اول علاج خود کند بعدہ علاج دیگران و گفت شما سخن من میشنوید علم من شمار اسود دارد
و بے عملی من شمار ازیان ندارد سوال کردند دلہاے ما خفتہ است سخن تو در و اثر نمیکند چکنیم
گفت کاشکی خفتہ بودی کہ خفتہ را بیدار توان کرد اما دلہاے مردہ است کہ ہر چند می جنبانم زندہ
نمیشود کمالا و نوارق عادات خواجہ حسن ازان قبیل نیست کہ درین مختصر گنجد او پیشوائی
چندین اولیا و اصفیا بود رحمۃ اللہ علیہ و سلسلہ ہدایت و ارشاد او تا قیامت باقی است
چون وفاتش نزدیک رسید بخندید و ہرگز کسی او را خندان ندیدہ بود و میگفت کدام
گناہ دارم و جان بداد و بزرگان او را بخواب دیدند گفت در حال حیات ہرگز نخندیدی در وقت

وقصد من کاری رفته باشد یا قدمی بخطا جای نهاده باشم که آن بر درگاه حق پسندیده نه بود پسر
حسن را گفته باشند برو که ترا بر درگاه ما قدری نماند هیچ طاعتی ترا قبول نخواهیم کرد و هم ازو
نقلست که بر بام صومعه چندان گریسته بود که اشک از ناودان روان شد یکی میگذشت بروی
چکید گفت آیا این آب پاکست یا نه حسن گفت بشوی که آب چشم عاصی است یکبار بنماز جنازه رفت
چون مرده را دفن کردند و خاک راست کردند حسن بسر آن خاک نشست و چندان بگریست که خاک
گل شد پس گفت ای مردمان اول و آخر الحد است آخر دنیا گور است و اول آخرت گور است القبر منزل من منازل الآخرة
چه می نازید بعالمی که آخرش اینست و چرا ایمن نرسید از عالمی که اولش اینست چون اول و آخر شما
اینست ای اهل غفلت کار اول و آخر بسازید تا جماعتی که حاضر بودند چندان بگریستند که همه یک رنگ
شدند و هم ازو نقلست که بگورستانی بگذشت با جمعی گفت درین گورستان مردانی اند
که سر همت ایشان بهشت برین فرو نمی آمده است ولیکن چندان حسرت با خاک ایشان آمیخته است
که اگر ذره ازان حسرت بر اهل آسمان و زمین عرضه کنند همه از هم فرو ریزد وقتی عمر بن العزیز نامه نوشت
بمدوکه مرا نصیحتی کن چنانکه یاد دارم و آنرا امام خود سازم حسن بنوشت که چون خدای با تست بیم ازانکه
داری و اگر خدای با تو نیست امید ازانکه داری وقتی ثابت بنانی رحمة الله علیه نامه نوشت که میخواهم
که بحج خواهی رفت میخواهم که در صحبت تو باشم جواب نوشت که بگذار تا در ستر خدا ستانی زندگانی کنیم که از بهم
بودن عیب یکدیگر بجا حاصل آید و یکدیگر را بد سمردن گیریم وقتی سعید جبیر در نصیحت میگفت سه کار من
یکی قدم بر بساط سلاطین منه اگر همه مخلص شفقت بود دوم با هیچ زن نوشیده بخلوت منشین اگر همه رابعه
بود تو او را کتاب خدای آموزی سوم هرگز گوش خود عاریت مده مزامیر را اگرچه در چه مردان مرد
داری که از آفت خالی نبود و آخر الامر زخم خویش نبیند مالک دینار گفت از حسن پرسیدم که عقوبت
عالم چیه بود گفت مردن دل گفتم مردن دل چیست گفت حب دنیا عبد الله گفت بامدادی بر حاستم
تا بنماز جماعت روم بدر مسجد حسن آمدم در بسته بود حسن دعا میکرد و قومی آمین میگفتند گفتم یاران حسن نیایند
زمانی صبر کردم تا صبح بر آمد دست بر در نهادم باز شد در رفتم حسن را تنها دیدم متحیر بماندم چون نماز بگذاردم

منکر اند مر عزیزان حضرت حق را در تذکرة الاولیا است کہ حسن بصری دایم خوف و حزن حق او را فرو
گرفتہ و مادر وے از موالی ام سلمہ بود رضی اللہ عنہا چون مادر رش ببکاری مشغول شدی حسن در گہوارہ
آمدی ام سلمہ سینہ مبارک خود در دہن او نہادے و قطرہ چند بدید آمدی چندین ہزار برکات
و کرامات کہ حق تعالی در وے پیدا آورد از ان شیر بود ام سلمہ رضی اللہ عنہا پیوستہ دعا کردی خداوندا
این را مقتدی خلق گردان تا چنان شد کہ صد و سی تن را از اصحابہ دریافت کہ ہفتاد از ان بدری بودند
و ارادت او بحسن بن علی بود و در علوم رجوع بد و کرد و ہم از وے نقلست کہ چون علی کرم اللہ
وجہہ در بصرہ آمد چہار شتر بر میان بستہ و سہ روز نماندہ فرمود تا جملہ منبرہا را بشکستند و مذکران را
منع کردند و بمجلس حسن محفی شدہ در آمد و سوال کرد کہ تو عالمی یا متعلم گفت من ہیچ ندانم ہر چہ
از پیغمبر علیہ السلام بمن رسیدہ است آنرا بخلق میرسانم مرتضی رضی اللہ عنہ او را منع نکرد فرمود
کہ این جوان شایستہ سخن است پس برفت خواجہ حسن دانست کہ او علی است از منبر فرود آمد
عقبش روان گشت تا بدر رسید گفت یا امیر از بہر خدا مرا طہارت کردن بیاموز جائے کہ آنرا
باب الطشت گویند او را طہارت صوری و معنوی بیاموخت و برفت و یکبار در بصرہ خشک سالی بود
دو بست ہزار خلق برفتند باستسقا و منبری نہادند حسن را بر منبر فرستادند تا دعا کند حسن گفت
اگر میخواہید تا باران آید مرا از بصرہ بیرون کنید چندان خوف بردی غالب بود وے کہ چنان نقل کردہ اند
کہ چون نشستہ بودی گفتی کہ مگر پیش جلاد نشستہ است ہرگز کسی او را خندان ندیدی و روی عظیم
داشتہ است کہ روزے مردی را دید کہ می گریست گفت چرا میگریئی گفت بمجلس محمد کعب قرظی بودم
وے نقل کرد کہ مرد باشد از مومنان کہ بشومی گناہان چندین سال در دوزخ بماند گفت کاشکی
حسن از انما نگشتی کہ بعد از ہزار سال بیرون آرند از آتش و ہم از وے نقلست کہ روزے
این خبر میخواندند کہ اخر من یخرج من النار یقال لہ ہنادا آخر کسی کہ از دوزخ بیرون آید از ین امت
بعد از ہشتاد سال ہنادا باشد گفت کاشکی حسن آن مرد بودی و ہم نقلست کہ حسن شبی در خانہ
مے نالید گفتند این نالہ تو از چیست با چنین روزگار کہ تو داری گفت از ان میگریم کہ نباید بے علم

وقصد من کاری رفته باشد یا قدمی بخطا جای نهاده باشم که آن بر درگاه حق پسندیده نه بود پسر
حسن را گفته باشند برو که ترا بر درگاه ما قدری نماند هیچ طاعتی ترا قبول نخواهیم کرد و هم ازو
نقلست که بر بام صومعه چندان گریسته بود که اشک از ناودان روان شد یکی میگذشت بروی
چکید گفت آیا این آب پاکست یا نه حسن گفت بشوئی که آب چشم عاصی است یکبار بنماز جنازه رفت
چون مرده را دفن کردند و خاک راست کردند حسن بسر آن خاک نشست و چندان بگریست که خاک
گل شد پس گفت ای مردمان اول و آخر لحد است آخر دنیا گور است و اول آخرت گور است القبر منزل من منازل الآخرة
چه می نازید بعالمی که آخرش انیست و چرا ایمن ترسید از عالمی که اولش انیست چون اول و آخر شما
انیست ای اهل غفلت کار اول و آخر بسازید تا جماعتی که حاضر بودند چندان بگریستند که همه یک رنگ
شدند و هم ازو نقلست که یکروز بگورستانی بگذشت با جمعی گفت درین گورستان مردانی اند
که سر همت ایشان بهشت برین فرو نمی آمده است ولیکن چندان حسرت با خاک ایشان آمیخته است
که اگر ذره ازان حسرت بر اهل آسمان و زمین عرضه کنند همه از هم فرو ریزد وقتی عمر بن العزیز نامه نوشت
بده و که مرا نصیحتی کن چنانکه یاد دارم و آنرا امام خود سازم حسن نبوشت که چون خدای با تست بیم ازکه
داری و اگر خدای با تو نیست امید ازکه داری وقتی ثابت بنانی رحمة الله علیه نامه نوشت که میشنوم
که بحج خواهی رفت میخواهم که در صحبت تو باشم جواب نوشت که بگذار تا در ستر خدا لتعالی زندگانی کنیم که از بهم
بودن عیب بکلی بگیر بحاصل آید و یکدیگر را بد سمردن گیریم وقتی سعید جبیر در نصیحت میگفت سه کار من
یکی قدم بر بساط سلاطین منه اگر همه مخلص شفقت بود دوم با هیچ زن نوشیده بخلوت منشین اگر همه رابعه
بود تو او را کتاب خدای آموزی سوم هرگز گوش خود عاریت مده مزامیر را اگرچه در صفه مردان مرد
داری که از آفت خالی نبود و آخر الامر زخم خویش نزند مالک دینار گفت از حسن پرسیدم که عقوبت
عالم چیه بود گفت مردن دل گفتم مردن دل چیست گفت حب دنیا عبد الله گفت بامدادی بر حجام
تا بنماز جماعت روم بدر مسجد حسن آمدم و بسته بود حسن دعا میکرد و قومی آمین میگفتند گفتم یاران حسن اینجا اند
زمانی صبر کردم تا صبح بر آمد دست بر در نهادم باز شد در رفتم حسن را تنها دیدم متحیر بماندم چون نماز بگذاردم

منکر اند مر عزیزان حضرت حق را در تذکرة الاولیا است که حسن بصری دایم خوف و حزن حق او را فرو
گرفته و مادر وے از موالی ام سلمہ بود رضی اللہ عنہا چون مادر رش بکاری مشغول شدی حسن در گہوارہ
آمدی ام سلمہ سینہ مبارک خود در دہن او نہادے و قطرہ چند بدید آمدی چندین ہزار برکات
و کرامات کہ حق تعالی در وے پیدا آورد از ان شیر بود ام سلمہ رضی اللہ عنہا پیوستہ دعا کردی خداوندا
این را مقتدی خلق گردان تا چنان شد کہ صد و سی تن را از اصحابہ دریافت کہ ہفتاد از ان بدری بودند
و ارادت او بحسن بن علی بود و در علوم رجوع بد و کرد و ہم از وے نقلست کہ چون علی کرم اللہ
وجہہ در بصرہ آمد مہار شتر بر میان بستہ و سہ روز نماندہ فرمود تا جملہ منبرہا را بشکستند و مذکران را
منع کردند و بمجلس حسن مخفی شدہ در آمد و سوال کرد کہ تو عالمی یا متعلم گفت من ہیچ ندانم ہر چہ
از پیغمبر علیہ السلام بمن رسیدہ است آنرا بخلق میرسانم مرتضی رضی اللہ عنہ او را منع نکرد فرمود
کہ این جوان شایستہ سخن است پس برفت خواجہ حسن دانست کہ او علی است از منبر فرود آمد
عقبش روان گشت تا بدر رسید گفت یا امیر از بہر خدا مر اطہارت کردن بیاموز جائے کہ آنرا
باب الطشت گویند او را طہارت صوری و معنوی بیاموخت و برفت و یکبار در بصرہ خشک سالی بود
دو بست ہزار خلق برفتند باستسقاد منبری نہادند حسن را بر منبر فرستادند تا دعا کند حسن گفت
اگر میخواہید تا باران آید مرا از بصرہ بیرون کنید چندان خوف بردی غالب بود وے کہ چنان نقل کردہ اند
کہ چون نشستہ بودی گفتی کہ مگر پیش جلاد نشستہ است ہرگز کسی او را خندان ندیدی و روی عظیم
داشتہ است کہ روزے مردی را دید کہ می گریست گفت چرا میگریئی گفت بمجلس محمد کعب قرظی بودم
وے نقل کرد کہ مرد باشد از مومنان کہ بشومی گناہان چندین سال در دوزخ بماند گفت کاشکی
حسن از انا گشتی کہ بعد از ہزار سال بیرون آرند از آتش و ہم از وے نقلست کہ روزے
این خبر میخواندند کہ اخر من یخرج من النار یقال لہ ہنادا آخر کسی کہ از دوزخ بیرون آید از ین امت
بعد از ہشتاد سال ہنادا باشد گفت کاشکے حسن آن مرد بودی و ہم نقلست کہ حسن شبی در خانہ
مے نالید گفتند این نالہ تو از چیست با چنین روزگار کہ تو داری گفت از ان میگریم کہ نباید بے علم

نزدیک اہل طریقت و لطیف الاشارات بودہ است اندر علم معاملت شیخ عبد الحق در رسالہ مذکور
مینویسد کہ جامع الاصول آوردہ کہ ابو سعید حسن بن ابی الحسن یسار بصریست از بندگان آزاد
مول زید بن ثابت دو سال از خلافت عمر رضی اللہ عنہ باقی ماندہ بود کہ حسن بمدینہ زائید
و بعد از قتل عثمان بہ بصرہ قدوم آورد و عثمان رضی اللہ عنہ را دیدہ بود و بعضی گفتہ اند علی را
بمدینہ ملاقات کردہ اما در بصرہ دیدن او علی را نرسیدہ چون علی بصرہ قدوم آورد حسن در نہادے
قری بود متوجہ بصرہ و گویند طلحہ و عائشہ را دیدہ اما سماع وے حدیث را از ایشان بصحت نرسیدہ
و جماعہ دیگر از صحابہ و خلائق کثیر از تابعین و غیرہم از وے روایت کردہ در مرآت است کہ دیرا پیش
عمر برند وے رضی اللہ عنہ گفت نام این حسن کنید کہ نیکو روے است و ہم وے گوید کہ در اکثر کتب
سلوک منقول است کہ وے خلیفہ علی مرتضی بود و با امام حسن بن علی علیہما السلام و خواہ کمیل را
نیز صحبت داشت و دیرا فضائل بسیار و مناقب بے شمار است انتہی مولانا فخر الدین در رسالہ
فخر الحسن بتحقیق تمام بعبت و خرقہ از علی کرم اللہ وجہہ ایشان را اثبات کردہ اند در کشف المحجوب است
اندر حکایت یافتم کہ اعرابی نزد یک وے آمد دیرا از صبر پرسید گفت صبر بر دو گونہ است یکی صبر اندر
مصیبات و اندر بلیات است و دیگر صبر از چیزہاے کہ خدا تعالے از ان بیزگشتن امر فرمودہ
است و از متابعت آن نہی فرمود اعرابی گفت انت زاہد ما رأیت ازہد منک یعنی تو زاہدی
کہ ہرگز زاہد تر از تو ندیدہ ام و صابر تر ہم گفت یا اعرابی اما زہد ما بجملہ رغبت است و صبر من جزع
اعرابی گفت تفسیر این سخن مرا بگو کہ اعتقاد م مشوش گفت صبر من بر بلا یا اندر طاعت ناطق است
و ترس من از آتش و وزخ و این عین جزع بود و زہد من در دنیا رغبت است بآخرت و این ہم رغبت
بود نیز آنکہ نصیب خود را از دنیا بر گیرد تا صبرش مرحق را بود نہ مر آمن تن خود را از دوزخ و زہدش مر
مرحق را بود نہ مر رسیدن خود را بہشت و این علامت صحت اخلاص است و ہم او وے روایت
مے آرد کہ گفت رضی اللہ عنہ ان صحۃ الاشرار ثورث سوء الظن بالاخیار ہر کہ یا بدان ابن طائفہ
صحبت کند بہ نیکان این طائفہ بدگمان شود و این قول سخت متفق است اندر خور اہل این زمانہ کہ بر مشکل

احدیث بصفت توحید فقال رونی بیانا پس گفت کمیل زیادہ بکن برائے من فقال نورٌ یشرق
من صبح الازل فیلوح علی ہیاکل التوحید اثارہ پس فرمود علی مرتضی نور است کہ میدرخشد از صبح
ازل پس ظاہر میشود در ہیاکل صور ہا توحید اثار آن نور فقال زدنی بیانا پس گفت کمیل زیادہ بکن
برائے من فقال اطفِ السراج فقد طلع الصبح پس فرمود علی مرتضی سرد بکن و بکش چراغ را
پس تحقیق طلوع کرد و ظاہر گشت صبح و احتیاج بروشنائی چراغ نماند و حقیقت در ظہور خود محتاج
بہ بیان نمیشود اینجا سخن بسیار است این ترجمہ از مراۃ الاسرار آوردم و عبارت عربی بر ورق کتابی یافتم
و ہم مصنف مراۃ الاسرار ے آرد چنانچہ شیخ عبد الرزاق کاشی قدس سرہ شرح آن نوشتہ
است و ہم در چہل مجلس مے آرد کہ روزے امیر المومنین فرمود کہ باکمیل و بہ سینہ خود اشارت
کرد اینجا علما بسیار نہادہ اند اما اہل آن نے بینم کہ با و بگویم دران کہ دانائی وزیرکی مے
بینم میدانم کہ این علوم را دام و بنا جاہ خواہد کرد و دانکہ در دین و ترک جاہ مے یابم دانائی
وزیرکی ندارد کہ این علوم فہم تواند کرد و این ہر دو در یک کس جمع نیافتم اما امید میدارم کہ حق تعالے
خالی نگذارد زمین را از کسانیکہ دلہائے ایشان باین علوم منور دارد و ایشان بغایت اندک
باشند از روے عدد اما زیادت از ہمہ باشند از روے بصر بعد ازان فرمود و اشوقاہ الی
لقائہم و خواجہ کمیل زیاد در جمیع غزوات و ہمہ وقت بخدمت علی کرم اللہ وجہہ حاضر بود و بعد از
شہادت آنحضرت کرم اللہ وجہہ گوشہ عزلت اختیار کرد و ترتیبہا کہ از امیر المومنین یافتہ بود
دوران مشغول گشت و مریدان صادق الاخلاص را ارشاد مے نمود تا در زمان سلطنت
عبد الملک بن مروان بتاریخ اثنی و ثمانین بدست حجاج بن یوسف شہید گشت رحمۃ اللہ علیہ
چہارم پیر حسن بصری آن پروردہ ولایت نبوت آن کان حقیقت و فتوت آن بحر ورع
و علم آن کنج عمل و حلم آن متفق علیہ بصاحب خدائے صدری امام المتقین ابو سعید خواجہ حسن
بصرے رحمۃ اللہ علیہ در کشف المحجوب است امام عصر و فرید دہر ابو علی الحسن بن ابی الحسن بصری
رضی اللہ عنہ و گردے ہے کنیتش ابو محمد گویند و گردے ہے ابو سعید و پدرش کیست

نه عفو کردم و باز خادم گفت واللہ یحب المحسنین امیرزاده گفت که از مال خود ترا آزاد کردم

سوم پیر کمیل خواجه پیر کمیل بن زیاد قدس سره از کاملان روزگار و مرشد زمانه خود بود و در پاک اعتقاد و خلیفه علی مرتضی کرم الله وجهه است کمالات و خوارق عادات او بسیار است در سلسله او اکثر شاه بازان خاستند بحدیکه خواجه حسن بصری به آنکمال تولا بدو می نموده شیخ رکن الدین علاؤ الدوله سمنانی در چهل مجلس میفرماید که روزے امیر المومنین علی کرم الله وجهه بر اشتر نشست و کمیل زیاد در ردیف خود ساخت و علی رضی الله عنه را رسم چنان بود که چون علوم و اسرار در باطن او موج زدی کمیل را پیش خود بنشاندی و اسرار گفتن گرفتی و بعضی اوقات خواجه کمیل زیاد سوال کردی قال کمیل بن زیاد لعلی بن ابیطالب کرم الله وجهه گفت کمیل زیاد مرسے علم مرتضی را ما الحقیقة حقیقت چیست فقال مالک والحقیقة فرمود علی مرتضی ترا با حقیقت چه کار است فقال او لست صاحب سرک گفت کمیل مگر من صاحب سر تو نیستم فقال بلی انت صاحب سری ولکن یترشح علیک ما یطفح منی ولیکن چون دیگ سینه من بجوش می آید بر تو بریزد فقال ومثلک لا یجیب سائلا پس گفت کمیل که مانند تو سایل را محروم نگذارد بعد ازان اسرار حقایق و توحید به انواع طریق فرمود فقال الحقیقة کشف مسبحات الجلال من غیر اشارة پس فرمود که حقیقت کشف و اظهار کردن جلالت و بزرگی ذو الجلال است از غیر اشارت که اشارت دوے میطلبد و غیریت میخواهد و آن فی نفس الامر باطلست فقال زدنی فیه بیانا پس گفت کمیل زیاده بکن برائے من دران اظهار حقیقت بیان را فقال محو الموهوم ومحو المعلوم پس فرمود علی کرم الله وجهه که محو و ناچیز کردن امر موهوم و خلاف واقع را که وجود عالم اضافی سوای حق باشد و بیدار بودن و دانستن امر معلوم و محقق را که وجود حق باشد فقال زدنی فیه بیانا پس گفت کمیل زیاده بکن برائے من دران جواب حقیقت بیان را فقال هتک الستر عن غلبة السر پس علی فرمود هتک کردن و پرده دریدن از سترو امر پنهان نزدیک غلبه سر فقال زدنی بیانا پس گفت کمیل زیاده بکن فقال جذب الاحدیة بصفة التوحید پس فرمود علی مرتضی جذب کردن و گرفتن

جگر بند مصطفے وریحان دل مرتضی وقرة العین زہرا ابو محمد حسن بن علی رضی اللہ عنہ در اندرین طریقت نظری تمام بود اندر دقایق عبارات خطی وافر تا حدے کہ گفت اندر حالت وصیتش علیکم بحفظ الاسرار فان اللہ مطلع علی الضمائر یعنی بر تو باد بحفظ اسرار کہ خداوند دانندۂ ضمایر است وحقیقت این آن بود کہ بندہ مخاطب است بحفظ اسرار ہمچنانکہ بحفظ اظہار پس حفظ اسرار از التفات باغیار باید وحفظ اظہار را مخالفت جبار ہے آید داند در حکایت یافتم کہ اعرابی در آمد از بادیہ وے بر در سرائے خود نشستہ بود اندر کوفہ دید او شتام داد وے بر خاست وگفت یا اعرابی مگر گرسنہ یا تشنہ شدۂ یا ترا ضرری رسیدہ است وے ہمچنان دشنام میداد کہ تو چنین ومادر وپدر تو چنین حسن رضی اللہ عنہ غلام را فرمود تا یک بدرہ سیم آورد وبدو داد وگفت یا اعرابی معذور دار کہ اندر خانہ بجز این نبود والا از تو دریغ نداشتمی چون اعرابی این سخن بشنید گفت اشہد انک ابن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من گواہی میدہم کہ تو پسر پیغمبری ومن اینجا بتجربہ حلم تو آمدہ ام واین صفت محققان مشایخ باسکرست کہ مدح وذم خلق نزد ایشان برابر بود وبجفا گفتن متغیر نشوند **دوم پیر امام حسین** آن شہید تیغ محبت وفنا آن مست شراب مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی وشمع جمع آل محمد واز جملہ خلائق مجرد وسید زمانہ خود ابو عبد اللہ حسین بن علی کرم اللہ وجہہ از محتشمان اولیا بود **صاحب** اقتباس الانوار گوید نقلست کہ شخصے بخدمتش سوال کرد کہ بندگی چیست فرمود کہ نہایت بندہ آنست کہ از اختیار خود برخیزد یعنی در ذات احدیت چنان غرق گردد کہ خود را در میان نہ بیند واز سبع سنابل نیز نقل کردہ است کہ روزے امیر المومنین حسین رضی اللہ عنہ باجمعی از مہمانان بر سر خوان نشستہ بود خادمش با کاسۂ آش گرم بمجلس در آمد واز غایت دہشت پایش بجاشیہ بساط بلغزید بر سر سیمائے شاہزادہ افتاد وبشکست وآش بر رخسارہ شریف فرو ریخت امیر حسین علیہ السلام از روے تادیب نہ از روے تعذیب در و نگریست بزبان خادم جاری گشت الکاظمین الغیظ بیرزادہ فرمود خشم خود فرو خوردم وباز خادم گفت والعافین عن الناس امام حسین عگفت

ہو الخلاص من آفات الاعمال یعنی اخلاص آنست کہ از آفات اعمال خلاص یابی و گفت
ما التوکل توکل چہ باشد گفت الثقۃ باللہ باور داشتن خدایرا عزوجل اندر رسانیدن روزی
گفت ما الرضا رضا چہ باشد گفت تسلیم الامور الی اللہ تا نکند کار ہاے خود بخداوند بسپارے
گفت ما المحبۃ محبت چہ باشد گفت این از بشر بعافی بپرس کہ تا وے زندہ است من این را
جواب نگویم و احمد حنبل اندر ہمہ احوال ممتحن بود اندر حال حیات از طعن معتزلہ و اندر حال وفات
از تہمت ہاے نیک مشبہ حدیث کہ اہل سنت و جماعت بر حال وے واقف نگشتہ اند وے را متہم کنند
دوے ازان بریست واللہ اعلم شیخ فرید عطار در تذکرۃ الاولیا میگوید کہ احمد در بغداد
امام ہر گردان بغداد نخوردی گفتی این زمین را امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ وقف کردہ است
بر غازیان و زر بموصل فرستادی تا از انجا آرد آوردندی ازان ہا نخوردی و چون وفات کرد
و جنازہ او برداشتند مرغان مے آمدند و خود را بر جنازہ او میزدند تا دو ہزار جہود و گبر و ترسا
مسلمان شدند و زنار ہا میبریدند و نعرہا میزدند و لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ میگفتند و
محمد بن خریمہ گفت احمد را در خواب دیدم بعد از وفات کہ مے لنگید گفتم این چہ رفتار است
گفت رفتن بدار السلام گفتم خدا یتعالی با تو چہ کرد گفت بیامرزید و تاج بر سر من نہاد و نعلین
در پاے من کرد و گفت یا احمد این از براے آنست کہ قرآن را مخلوق نگفتی پس فرمود مرا
کہ بخوان بدان دعا ہاے کہ بتو رسیدہ است از سفیان ثوری من بخواندم کہ یا رب کل شیء
بقدرتک علی کل شیء اغفر لی کل شیء و لا تسئلنی فقال تعالے اوتقدس یا احمد ہذا الجنۃ
او خلتہا فدخلتہا رحمۃ اللہ علیہ در مرآت الاسرار است در منتخب التاریخ مینویسد کہ امام
احمد بن حنبل بن ہلال بن اشیبانی در سنہ ثلث و مائۃ متولد شدہ بود و در سنہ خلث و ثلثین
در حبس ابو الفضل جعفر بن معتصم خلیفہ وفات یافت رحمۃ اللہ علیہ ذکر چہار پیر ذکر حسین
بعد ذکر حضرت شاہ یعنے علی مرتضی بالا گذشت اما چون کہ ایشان اول پیر طریقت اند لہذا باز
ذکر ایشان در نجل واجب دانستم اول پیر امام حسن در کشف المحجوب است آن

اول مانع آنکہ شیخ فرید عطار رحمۃ اللہ علیہ احوال امام مالک را جدا ذکر نکردہ است دوم آنکہ امام مالک بر شاگردی شافعی بسیار مے نازید پس ہمین قدر منقبت وے کافیست کہ ہمچو شافعی شاگرد داشت موت امام مالک عبد اللہ انس در سنہ تسع وتسعین ومائہ وبقولی وفاتش در سنہ سبع وسبعین ومائہ واقع شد وامام شافعی ارشاد وتربیت باطن بخدمت امام موسی کاظم یافتہ بود رضی اللہ عنہ ودر سنہ خمس ومائہ آن شب کہ امام اعظم ابو حنیفہ وفات کرد امام شافعی ہمون شب متولد گشت بتاریخ ۲۵ روز جمعہ ماہ رجب سنہ اربع ومائتین در زمانہ خلافت ابو العباس عبد اللہ مامون بن ہارون رشید وفات یافت ودر مصر مدفون گشت رحمۃ اللہ علیہ **ذکر امام احمد حنبل** در کشف المحجوب است شیخ سنت وقاہر اہل بدعت ابو محمد احمد بن حنبل رحمۃ اللہ علیہ واین طبقہ بجملہ از فریقین وے را مبارک داشتہ اند ومخصوص بود بورع وتقوی وحافظ حدیث پیغمبر بود وبا مشایخ بزرگ صحبت کردہ بود چون ذو النون مصری وبشر حافی وسری السقطی ومعروف کرخی ومانند ایشان وظاہر الکرامات وصحیح الفراست بود وانچہ امروز بعضے از متشبہہ تعلق بدو کنند آن بروے افتراست موضوع دوے از انجملہ یکیست ودیرا اعتقادیست در اصول دین ومذہب وے پسندیدۂ جملہ علماست وچون ببغداد معتزلہ غلبہ کردند گفتند دیرا تکلیف باید کرد تا قرآن را مخلوق گوید دوے پیر وضعیف بود ومستہا لیش بر عقابین کشیدند وہزار تازیانہ بزدندش کہ قرآن را مخلوق گوید نگفت واندرین بند از ارش بگشاد ومستہا لیش بستہ بود دو دست از غیب پیدا آمد بند از ارش بربست چون این برہان بدیدند بگذاشتند وہم اندران جراحت وفات یافت واندر آخر عہد قومی بہ نزدیک وے آمدند وگفتند چہ گوئی اندرین قوم کہ ترا رنجانیدند گفت چگویم از برائے خداوند بزدند وپندا شتند کہ من بر باطل وایشان بر حق اند من بقیامت با ایشان خصومت نکنم ودیرا کلام عالی است اندر معاملات وہر کسے کہ از وے مسئلہ پرسیدی اگر معاملتی بودی جواب گفتے واگر از حقایق بودے حوالہ بشر حافی کردی چنانکہ روزے یکی بیامد وگفت ما الاخلاص قال الاخلاص

امامت مشغول گشت و در ابتدا احوال از متصوفه درویش خشوتی میبود تا سلمان را می را دید و
بدو تقرب کرد بعد ازان هر جا که رفت طلب کننده حقیقی بود از وے می آید که گفت
اِذَا اَرَیْتَ الْعَالِمَ یَشْتَغِلُ الرُّخَصِ فَلَیْسَ بِیْ مِنْہُ شَیْءٌ یعنے چون عالمے را بینی که بر رخص و
تاویلات مشغول گردد بدانکه از وے هیچ چیز نیابد یکے از علما روایت کند که پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم را
در خواب دیدم گفتم یا رسول اللہ از تو بمن روایت رسیده است که خدا تعالی را در زمین
اوتاد و اولیا و ابرار اند گفت آن راوے از من بتو خبر راست رسانیده است گفتم یا رسول اللہ
میخواهم که یکے را از ایشان ببینم رسول گفت صلے اللہ علیہ وسلم که محمد بن ادریس یکی از ایشان
است و ویرا بجز این مناقب بسیار است در تذکرة الاولیاء است هم حجة الامة
من قریش و هم مقدم من قدموا القریش در سیزده سالگی در حرم میگفت سَلُونِی مَا شِئْتُم
و در پانزده سالگی فتوی میداد احمد حنبل سه صد هزار حدیث یاد داشت بشاگردی او
احمد گفت در معنی این حدیث که مصطفے علیہ السلام فرمود که بر سر هر صد سال مردے را
برانگیزانند تا دین من بنزدیک او خلق آموزند و آن شافعی است و بلال خواص گوید که خضر را
پرسیدم که در شافعی چگونی گفت او از اوتاد است نقلست از کتاب مذکور که شافعی گوید
رسول علیہ السلام را بخواب دیدم مرا گفت ای پسر تو کیستی گفتم یا رسول اللہ بکے از گروه
تو گفت نزدیک آے نزدیک شدم آب دهن بدهن من انداخت پس گفت اکنون
برو که برکات خدا بر تو باد و همدران ساعت علی مرتضی را بخواب دیدم که انگشتری خود بمن
کرد و در انگشت من کرد تا علم مرتضی نیز بر من سرایت کرد شیخ ابو سعید رحمة اللہ علیہ
نقل میکند که شافعی گفت علم همه عالم در علم من بر سید مگر علم من در علم صوفیان نرسید نقلست
که یکبار در میان درس ده بار برخاست و بنشست گفتند چه حال است گفت علوے زاد کا
بر در بازی میکند روا نبود که در برابر من فرزند رسول اللہ آید و برنخیزم در مرآة الاسرار
است بایستی که بعد ابو حنیفه منقبت امام مالک ذکر نمودے بعد ازان احوال امام شافعی مینوشتم

صفت کسے کہ بہمہ زبان سودہ باشد و بہمہ ملتہا مقبول کہ تواند گفت ریاضات و مجاہدات او و مخلوقات و مشاہدات او را نہایت نبود و در اصول طریقت و فروع شریعت درجہ رفیع و نظری نافذ داشت و بسیار صحابہ مشایخ را دیدہ بود چون انس بن مالک و جابر بن عبد اللہ و عبد اللہ بن ابی اوفی و واثلۃ بن الاسقع و عبد اللہ بن جزر رضی اللہ عنہ و با امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ صحبت داشت چنانچہ خود گفتہ است کولا سنتان لہلک نعمان یعنے اگر نبودی دو سال در خدمت امام ہلاک میشد نعمان انگاہ کہ بزیارت حضرت صلی اللہ علیہ وسلم رفت سلام گفت و از مرقد پاک آن سرور جواب علیک السلام شنید و در تقوی چنان بود کہ مقدار ناخنی گل در بازار بر جامہ او رسید بر و جلہ رفت و مے شست یکے گفت ای امام مقدار عین نجاست را بر جامہ رخصت میدہی گفت آرے آن فتوی است و این تقوی چنانچہ رسول علیہ السلام نیم گردہ نان بلال را اجازت نداد کہ ذخیرہ کند و زیادہ از یکسالہ زنان را قوت بداد نقلست کہ سر زانو ابو حنیفہ چون زانو شتر بود از بسیاری کہ در سجدہ بودی نقلست کہ داؤد طائی گفت بست سال پیش ابو حنیفہ بودم و در عبادت او انگاہ داشتم در خلاء و ملا سر برہنہ نہ نشست و از برائے استراحت پائے دراز نکرد او را گفتم اے امام دین در حال خلوت اگر پائی دراز کنی چہ باشد گفت با خدائے ادب نگاہ داشتن اولے تر و مراتب است امام یافعی گوید کہ وے از موالی بنی تیم بود و در عرب قبیلہ ابو بکر صدیق رضی را بنی تیم گویند و ہم وے گوید در سنہ ثمانین ہجری در کوفہ متولد شدہ بود و در سنہ خمسین و مائۃ در زمان ابو جعفر عبد اللہ دوانقی وفات یافتہ و در بغداد مدفون گشت رحمۃ اللہ علیہ ذکر امام شافعی در کشف المحجوب است کہ امام مطلبی و ابن عم نبی ابو عبد اللہ محمد بن ادریس الشافعی رحمۃ اللہ علیہ از بزرگان وقت بود در جملہ علوم امام بود معروف بفتوت و کلام عالی و شاگرد امام مالک بود تا بمدینہ بود و چون بعراق آمد اختلاط بمحمد بن حسن کرد رحمۃ اللہ علیہ و ہمیشہ در طبعش ارادت عزلت بود و طلب میکرد و تحقیق این طریق را تا کرد و ہے بدو اقتدا کردند و احمد بن حنبل از ایشان بود انگاہ بورزش

وسفیان از راہ بگریزد و شریح قاضی شود پس سفیان در راہ بگریخت و سعر خود را دیوانہ ساخت
و شریح قاضی شد و ابو حنیفہ بجیلتی نجات یافت این حکایت دلیل قویست بر صحت و سلامت
وے را و این نشان کمال حال وے است بر دو معنی یکے صدق فراستش اندر ہر دو یکے
و دیگر سپردن راہ صحت و سلامت و خلق را از خود دور کردن و بجاہ ایشان مغرور ناگشتن
و آن حیلہ اینست کہ گفت ابو حنیفہ ایہا الامیر من مروے ام نہ از عرب بلکہ از موالی ایشان
و سادات عرب بحکم من راضی نباشند ابو جعفر گفت این کار را با نسب تعلق نیست این کار را
علم باید و تو مقدم علماء زمانہ گفت نشایم این کار را و اندرین قول کہ گفتم نشایم این کار را
اگر راست گویم خود نشایم و اگر دروغ گویم در دروغ زن مر قضاء مسلمانان را نشاید و تو روا مدار
کہ دروغ گوئی را خلیفہ خود کنی و نیز صاحب کشف المحجوب میفرمایند کہ امروز جملہ علماء مر این
جنس معاملت را منکر اند از انچہ با ہوا آمیدہ اند و از طریق حق رمیدہ خاصہ خانۂ امراء را قبلہ
خود ساختہ اند و سراے ظلمانی را بیت المعمور خود گردانیدہ و بساط جابر انرا باقاب قوسین
او ادنی برابر کردہ اند و ہر چہ بخلاف ہواے ایشان بود ہمہ را منکر شوند فنعوذ باللہ من
عدم الانصاف شیخ علی بن عثمان الخلالی صاحب کتاب مذکور گفت بشام بر روضہ
بلال رض موذن رسول خدا خفتہ بودم و در خواب خود را بمکہ دیدم کہ پیغمبر از باب بنی شیبہ در آمد و
پیر پیر را در کنار گرفتہ چنانکہ اطفال را گیرند شفقتی من پیش وے رفتم و دیدم و بر پشت پایش بوسہ دادم
و اندر تعجب بودم کہ این پیر کیست پیغامبر علیہ السلام بحکم اعجاز بر باطن و اندیشۂ من مطلع شد فرمود
این امام تست و اہل دیار تست یعنے ابو حنیفہ رض کہ گویند چون داؤد طائی رحمۃ اللہ علیہ علم حاصل کرد
مقتدائے عالمی شد نزد امام ابو حنیفہ آمد و گفت اکنون چہ کنم وے گفت علیک بالعمل
فان العلم بلا عمل کالجسد بلا روح بر تو باد بکار بستن علم بہ عمل از انکہ ہر علمے کہ آن از عمل نباشد
چون تنی بود کہ آن از جان نباشد در مرات الاسرار است سلسلہ نسب وی با نوشیروان
کسری میرسد و بقولی بکنار یک برادر دی کسرے پیر سد شیخ فرید عطار گوید رحمۃ اللہ علیہ کہ

مرقعہ پوشیدہ بشناختش چون از کنارہ رود برآمد ہرم بن حبان پیش آمد و او را سلام کرد او پس گفت
علیکم السلام یا ہرم بن حبان ہرم گفت مرا بچہ شناختی کہ من ہرم گفت عرفت روحی بروحک
و دانی بنشستند و مرا در انیز باز گردانید ہرم گفت بیشتر با من سخن از امیر بن گفت یعنی عمر و
علی رضی اللہ عنہما روایت کرد مرا از عمر رضی اللہ عنہ و عمر از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ وے گفت انما الاعمال
بالنیات و لکل امرئ ما نوی فمن کانت ہجرتہ الی اللہ و رسولہ فہجرتہ الی اللہ و رسولہ و
من کانت ہجرتہ الی دنیا یصیبہا او الی امراۃ ینکحہا فہجرتہ الی ما ہاجر الیہ انگاہ مرا گفت
علیک بقلبک بر تو باد بنگاہ داشت دل از اندیشہ غیر ذکر امام اعظم در تذکرۃ الاولیا
و کشف المحجوب است امام امامان ابو حنیفہ نعمان بن ثابت النخاز رحمۃ اللہ علیہ و پدر اندر مجاہدہ
و عبادت قدمی درست بود و اندر وصول این طریقت شانی عظیم داشت و اندر ابتدا احوال
قصد عزلت کردہ و از جملہ خلق تبرا کردہ خواست کہ از میان خلق بیرون شود کہ دل را ریاست
و جاہ خلق پاکیزہ گردانیدہ بود و مہذب مرحق را ایستادہ و روے از خلق بگردانید و صوفی
پوشید تا شبے بخواب دید کہ استخوان پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم از لحد او گرد میکرد و بعضے
را از بعضے اختیار میکرد از ہیبت آن از خواب بیدار شد و از یکے از اصحاب محمد بن سیرین
تعبیرش پرسید او گفت تو اندر علم پیغمبر و حفظ سنت وے بدرجتی بزرگ رسی چنانکہ اندران
متصرف شوی و صحیح را از سقیم جدا کنی و دیگر بارہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم را بخواب دید
کہ او را گفت یا ابا حنیفہ ترا سبب زندہ گردانیدن سنت من گردانیدہ اند قصد عزلت مکن
و وے او ستاد بسیار کس بود از مشایخ چون ابراہیم نخعی و فضیل عیاض و داؤد طائی
و بشر حافی و غیر ایشان و اندر میان علما مشہور است کہ در زمان ابو جعفر المنصور مذہب گیرند
کہ ابو حنیفہ و سفیان ثوری و مشعر بن کرام و شریک یکے را از ایشان قاضی گردانند کس فرستاد
تا جملہ را حاضر گردانند امام گفت در ہر یکے از شما بفراستی چیزے بگویم گفتند صواب آید
گفت من بحیلتے این فضارا از خود دفع کنم چنانچہ قصہ آن مشہور است و مسعر خود را دیوانہ ساخت

دستش همچنان و دیرا بعد دگو سفندان ربیعه و مضر شفاعت باشد اندر امت من چون
به بینند ش سلام از من بدو رسانید و بگویید تا امت مرا دعا کند چون عمر رضی الله عنه بعد وفات
پیغمبر علیه الصلواة بمکه آمد علی رضی الله عنه با وی بود اندر میان خطبه گفت یا اهل نجد قومواالی اهل
نجد برخاستند گفت از قرن کسی هست اندر میان شما گفتند بلی قومی رابدو فرستادند عمر
رضی الله عنه خبر از اویس به پرسید گفتند دیوانه هست اویس نام که اندر آبادانیها نیاید و
باکس صحبت نکند و انچه مردمان خورند او نخورد و غم و شادی ندارد چون مردمان بخندند
او بگرید و چون بگریند او بخندد و گفت دیرا منجوا هم گفتند وی بصحراست نزدیک اشتران
ما امیر المومنین همراه علی برخاستند و بنزدیک وی شدند و یرا یافتند اندر نماز نبشستند
تا فارغ شد و با ایشان سلام گفت و نشان کف دست و پهلو بایشان نمود نا ایشان را معلوم شد
واز وی دعا خواستند و سلام پیغمبر را صلے الله علیه وسلم بدو رسانیدند و بدعا امت وصیت
کردند زمانی پیش وی بودند تا گفت رنج کشیدید اکنون باز گردید تا قیامت نزدیک است
انگاه مرا آنجا دیداری بود که مرا نرا باز گشتن نبود که من اکنون بساختن برگ راه قیامت مشغولم
و چون اهل قرن باز گشتند و یرا حرمتی و جایی پدید آمد از انجا برفت و بکوفه آمد و هرم بن حیان
روزی و یرا دید نشانی که امیر المومنین عمر رضی الله عنه و علی گفته بودند ازان بشناخت و از پس آن هیچ کس
او را ندید تا بوقت رفتن حرب علی رضی الله عنه انگاه بیامد و بر موافقت علی با اعدای او حرب
میکرد تا در صفین هفتند هم شوال در سنه سی و هفت بانه هجری شهادت یافت عاش وحیدا
و مات شهیدا رضی الله عنه و ازوی روایت آرند که گفت اَلسَّلامَةُ فِی الْوَحْدَةِ سلامت اندر تنهایی
بود از انچه دل کسی که تنها بود از اندیشه غیر رسته باشد و نیز هرم بن حیان بعض از بزرگان
طریقت بود و با صحاب کرام صحبت کرده بود و قصد کرد تا اویس را رض زیارت کند چون
بقرن شد او را آنجا نیافت بمکه باز آمد و باز خبرش بکوفه یافت بکوفه رفت انجا هم نیافت
مدنی در انجا بود خواست که از انجا بصره آید در راه و یرا یافت بر کناره فرات که طهارت میکرد

و دیگر اندر استقامت مقیم و اندر متابعت مستقیم صفوان بن بیضا رضی اللہ عنہ و دیگر صاحب آمنت
و خالی از تہمت ابو الدرداء و عویمر بن عامر رضی اللہ عنہ و دیگر متعلق درگاہ رجاء برگزیدہ رسول
پادشاہ ابو لبابہ بن عبد اللہ المنذر رضی اللہ عنہ و دیگر کیمیای بحر شرف و مرد توکل را صدف
عبد اللہ بن بدر الجہنی رضی اللہ عنہ و اگر جملہ ایشان را یاد کنم کتاب دراز گردد و شیخ عبد الرحمن
محمد بن حسین السلمی رضی اللہ عنہ کہ نقال طریقت کلام مشایخ بودہ است تاریخے جمع کردہ در اہل
صفہ را مفرد امناقب و فضایل و اسامی و کنائی ایشان بیان آوردہ است اما مسطح بن اثاثہ
بن عباد را از جملہ ایشان گفتہ و من بدل او را دوست ندارم کہ ابتدائے افک ام المومنین عائشہ
رضی اللہ عنہا وے کردہ بود اما ابو ہریرہ و ثوبان و معاذ بن الحارث و سائب بن خلاد
و ثابت بن ودیعہ ابو عیسی و عویمر بن ساعدہ و سالم بن عمیر بن ثابت و ابو الیسر کعب بن عمر رضی اللہ
عنہ و وہب بن سیاف و عبد اللہ بن انیس و حجاج بن عمرو الاسلمی از جملہ اند یک درجہ بود و ہمہ
و بحقیقت قرن صحابہ خیر قرون بود و اند ہر درجہ کہ بود نداز ہر وقتے بہترین و فاضلترین
ہمہ خلق بود نداز بہر آنکہ خدا تعالی مر ایشان را صحبت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ازرانی داشتہ بود
و اسرار ایشان از جملہ عیوب نگاہ داشتہ چنانکہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم گفت خَیْرُ الْقُرُونِ قَرْنِی ثُمَّ الَّذِینَ
یَلُونَہُمْ الحدیث و خدا تعالے گفت وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ
الْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ ذکر خواجہ اویس قرنی
در کشف المحجوب است آفتاب امت و شمع دین ملت اویس قرنی رضی اللہ عنہ از کبائر
مشایخ اہل تصوف بود و اند عہد رسول صلی اللہ علیہ وسلم بود اما ممنوع گشت از دیدار
پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بدو چیز یکے غلبہ حال دیگر حق والدہ و پیغمبر مر صحابہ را گفت مردیست
از قرن اویس نام او را بقیامت ہمچند و مقدار گوسفندان ربیعہ و مضر شفاعت خواہد بود
اندر راست من دروے بنگرید و علی کرد رضی اللہ عنہما و گفت شما او را بہ بینید مردیست پست و میانہ
بالا و مرد شعرانی است و بر پہلوے چپ او مقدار درم سفیدی از پیسی است و بر کف

علیہ السلام علی اصحاب الصفۃ فرای فقرہم وجہدہم وطیب قلوبہم فقال صلی اللہ علیہ وسلم ابشروا یا اصحاب الصفۃ
فمن بقی من امتی علی النعت الذی انتم علیہ راضیا بما فیہ فانہ من رفقائی فی الجنۃ ترجمہ این
خبر آنست کہ چون پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بر ایشان بگذشت و مر ایشانرا بدید بالستاد و بخوری
دل ایشانرا اندر فقر و مجاہدت بدید گفت بشارۃ باد مر شمارا و آنانکہ پس شما بیایند بصفت شما و اندر
فقر خود راضی باشند ایشان نیز رفیقان من اند در بہشت یکے از ایشان منادی حضرت جبار
و برگزیدۂ محمد مختار بلال بن رباح رضی اللہ عنہ و دیگر دوست خداوند داور و محرم اسرار
پیغمبر ابو عبد اللہ سلمان الفارسی رضی اللہ عنہ و دیگر سرہنگ مہاجر و انصار و متوجہ رضای خداوند
جبار ابو عبیدۃ بن عامر بن عبد اللہ بن الجراح رضی اللہ عنہ و دیگر برگزیدہ اصحاب و زینت احباب
ابو الیقظان عمار بن یاسر رضی اللہ عنہ و دیگر سالک کنج علم و خزینہ حلم ابو مسعود عبد اللہ ابن مسعود
الہذلی رضی اللہ عنہ و دیگر متمسک درگاہ حرمت و پاک از عیب و آفت عتبۃ بن مسعود برادر
عبد اللہ رضی اللہ عنہ و دیگر سالک طریق عزلت و معرض از عصیان و زلت مقداد بن الاسود
رضی اللہ عنہ و دیگر داعی مقام تقوی و راضی بلا و بلوی خباب بن الارت رضی اللہ عنہ
و دیگر درج سعادت و بحر قناعت عتبۃ بن غزوان رضی اللہ عنہ و دیگر برادر فاروق و
معرض از کونین و مخلوق زید بن الخطاب رضی اللہ عنہ و دیگر خداوند مجاہدات اندر طلب
مشاہدات ابو کبشۃ مولای پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و دیگر غریب تایب و از کل خلق بحق آیت ابو المرثد کناز بن
بن الحصین العدوی رضی اللہ عنہ و دیگر عامر طریق تواضع سپرندہ محجہ تقاطع سالم مولی حذیفہ
الیمانی رضی اللہ عنہ و دیگر قاصد درگاہ رضا و طالب بارگاہ بقا اندر فنا صہیب بن سنان
رومی رضی اللہ عنہ و دیگر خائف از عقوبت و ہارب از طریق مخالفت عکاشہ بن المحصن رضی اللہ
عنہ و دیگر زین مہاجرین و الانصار و سید بنی وقار مسعود بن ربیع القاری رضی اللہ عنہما و دیگر
اندر بہار مانند عیسی و اندر شوق بدرجہ موسی ابو ذر جندب بن جنادۃ الغفاری رضی اللہ عنہ و
دیگر حافظ انفاس پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و مرجمہ خیرات راوی خور عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما

کہ بعلت برص گرفتار شدہ بود پس تردد نمود وے دعا کرد حق سبحانہ او را شفا بخشید پس عمارے آنجا بنا کرد کہ قریب ده ہزار دینار بروے خرچ شد و در مرثیہ وے رضی اللہ عنہ گفتہ اند ؎

قبر بطوس بہ اقصائے امام ✽ ختم الیہ زیادۃ و کمام ✽ قبر سنا الانوار یجلو العمی ✽ فبہ قد یدفع الامر المقام ✽ قبر اذا حل الوفود ببقیعہ ✽ رحلوا وحطت عنہم الآثام ✽ ارواحہم موجودۃ احیانہا ✽ ان عن عیون غیبت اجسام ✽ و از بعضے کبار اہل بیت رضوان اللہ علیہم اجمعین آوردہ اند کہ در دعائے خود میگفت اللہم انی ارفضہ فابہم تہمونا و از امام زین العابدین رضی اللہ عنہ آمدہ کہ گفت تردیک تر این احوال کہ بندہ بغضب الہی عز اسمہ تردیک باشد وقتے است کہ غضب میکند و ہم از کلام امام زین العابدین است کہ العافیۃ ملک مخفی و ہم از کلام اوست قنوطک من ذنبک اعظم من ذنبک نامیدی تو از خدا بجہت گناہ عظیم بہ تر است از گناہ تو و از روایت اوست رضی اللہ عنہ کہ گفت میگوید خداوند سبحانہ کہ چون عصیان کند مرا از خلق من کسے کہ مے شناسد مرا بگمارم بروے از خلق خود کسے را کہ نمے شناسد مرا و از کلام اوست رضی اللہ عنہ اے اہل عراق دوست دارید ما را دوستی اسلام و دوست داشتن شما ما را عار نباشد بر شما بشیئہ ما کہ ما سود نخواہیم کرد نزد خدا شما را و بد دوستی و راستی کہ دوستی ما بافتہ نخیزد و مگر بدرجہ این روایات از رسالہ شیخ عبد الحق محدث شاہ ہلوی چیدیم و از طرف خود چیزے زیادت نکردیم

باب سوم در ذکر اصحاب و کشف المحجوب است بدانکہ امت مجتمع اند بر انکہ مر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم را گروہے بودہ اند از اصحاب کہ اند مسجد وے ملازم بودند و مہیا مر عبادت را و دست کلی از دنیا بداشتہ و از کسب اعراض کردہ و خدائے عز و جل از برائے ایشان با پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم خطاب کرد و گفت وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدٰوةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيْدُوْنَ وَجْهَهٗ الآیہ و کتاب خدا بفضائل ایشان ناطق است پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم را اندر فضایل ایشان اخبار بسیار است کہ بما رسیدہ و من طرفی از ذکر ایشان در مقدمہ کتاب گفتہ ایم و ابن عباس رضی اللہ عنہ روایت کند از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم وقف رسول اللہ

اللہ تعالے در ششم انچہ دوست دارد و روایت کردہ شدہ است از جعفر صادق رضی اللہ عنہ
کہ ازوے حدیث کتاب اللہ و عترتی سوال کردند کہ عترت کیست فرمود من و حسن و حسین و آئمہ
تا مہدی جدائے نکنند ایشان از کتاب خدا و جدائی نکنند کتاب از ایشان تا وقتی کہ در آیند بر رسول خدا
بر حوض و منقول است از امام رضا رضی اللہ عنہ کہ گفت اگر خوش داری کہ بجذ ملاقے شوی بجائے
کہ بر تو ہیچ گناہے نباشد زیارت کن حسین رضی اللہ عنہ را و اگر بر حسین بگذری و اشکہای تو بر
رخسارہائے تو روان شوند بیامرزد ترا خدا تعالے ہر گناہ را و اگر خوش داری کہ ترا ثواب آنقدر باشد
کہ آن ہا را کہ با حسین اہل بیت وے شہید گشتند و مثل ایشان بروے زمین یکے بتو دہد پس
بگو ہر گاہ ایشان را یاد آری یَا لَیْتَنِی کُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِیمًا ای کاش من بودم
من دران روز با ایشان پس رستگاری مے یافتم رستگاری عظیم و تحقیق فرود آمد بزمین چہار ہزار
فرشتہ از برائے نصرت او و اذن دادہ نشد مر ایشان را بنصرت پس این چہار ہزار فرشتہ بر سر
قبر او ایند پریشان موئے غبار آلودہ نادروے کہ بایستد قایم رضی اللہ عنہ پس وے باشند
و نصرت دہند و ہم از امام رضا رض روایت است کہ فرمود ہر کہ بار بربند و بقصد زیارت من
مستجاب شود دعاے او و آمرزیدہ شود گناہان او و ہر کہ مرا و بقعہ زیارت کند گو با زیارت
رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کند و بنویسد او را خدائے تعالی ثواب ہزار حج مبرور و ہزار
عمرہ مقبول و من و پدران من روز قیامت شفیع او باشند و این بقعہ روضہ ایست از ریاض
جنت و جائے آمد و شد فرشتگان ہمیشہ فوجی از ملائکہ نزول میکنند از آسمان و فوجی دیگر
صعود تا انکہ نفخ کردہ شود صور و روایت میکنند از رسول اللہ صلی علیہ و آلہ وسلم کہ گفت
زود باشد کہ دفن کردہ شود گوشت پارہ من در زمین خراسان زیارت نکند او را ہیچ اندوہگین
و درماندہ مگر آنکہ گشادی دہد او را حق تعالی و نہ گناہ گاری مگر آنکہ بیامرزد حق سبحانہ گناہانش را
و مثال این اخبار و آثار در زیارت اہل بیت اطہار بسیار نقل کردہ اند و تربت امام رضا تربت
مبارکے ست کہ خلایق آنجا طلب شفا نمایند و شفا یابند و از بعضے وزرائے خوارزم آوردہ اند

مر نفس آدمی را ازین اصل معانی مهلکه که قدرتش بر دور آنها نرسد چنانکه القا کرد اهل بدع و
هوا را خصوصاً شیعه را علی الخصوص امامیه ایشانرا اصول صحیحه را که در آنها شک ندارند پس عارض
شد بر ایشان تلبیساتی که تفقه کرد وهمی نفوس ایشان فقهی نفسانی و استنباط کرد نفوس ایشان
ازان شبهات امور یکه شیطان ازان گمراهی بیاموزد چه شیاطین جن را قوتهاے که در نفوس انسانی
باشد نباشد چنانچه اول از راه محبت اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین بر ایشان در آمد و این
اصلی صحیح است و روشن تر و بلند ترین چیزهاے است که بدان تقرب بخدا جویند عزوجل ولیکن
از حد اعتدال تجاوز کردند تا آنکه ببعض صحابه و سب ایشان و انکار فضایل ایشان رضی الله
عنهم کشید با آنکه محبت ایشان نیز از بلند ترین موجبات قرب آلهی است عزوجل خیال کردند
که اهل بیت سزاوارتر و لایق تر بودند از ایشان باین مناصب دنیاویه پس خود گمراه شدند
و دیگران را نیز گمراه کردند چنانکه شیطان دران مسایلی که ایشان دارند شاگرد ایشان شد بعین
که غلو در دین تا کجا ایشان را رسانید و از حد برآورد و قضیه برعکس نشست و هم در رساله مذکور است
که سید العابدین علی بن حسین رض از سید الشهدا حسین بن علی از امیر المومنین علی رض می آرند
که گفت گفت رسول صلی الله علیه وسلم ائمه بعد از من دوازده تن باشند اول ایشان نوی علی و آخر ایشان
مهدی که فتح کند حق تعالے بر دست وے مشارق ارض و مغارب آن را در حدیث ابی عبد الله
جعفر صادق رض و عن آبائه امیر المومنین علی مے آرند که گفت رسول صلی الله علیه وسلم دوازده تن اند
اهل بیت من که داده است حق تعالے ایشانرا فهم و حکمت من و پیدا کرده است ایشانرا از عنصر
من پس وے بر منکران ایشان بعد از من و از وکیع رحمة الله علیه باسناد وے از الشهید الحسین
بن علی رضی الله عنهما مے آرند که گفت ازماد و ازده تن مهدی باشند اول علی ابن ابیطالب
و آخر ایشان مهدی قایم بحق زنده میگرداند حق سبحانه بوے زمین را بعد از موتش و ظاهر میگرداند
بوے دین حق را بر همه دینها اگرچه ناخوش آید مشرکان را و از ابی عبد الله جعفر صادق رضی الله عنه
مے آرند که گفت ازماد و ازده مهدیست شش از انها گذشته و شش دیگر باقی مانده میکند

وران مقام بر پا کردند نماز کردند و جمیع اصحاب وے بر محمد بن حسن عسکری و دفن کردند او را
در مدینہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم و چون جوینی وفات یافت احمد کوچک از اولاد عبد الرحمن
بن عوف بجاے وے نشست وے در عجم تربیت یافتہ بود و بر جوینی نماز کرد و قبر ہاے
این مذکورین پست است پیوستہ بر زمین و بنائے ندارد و غیر ایشان آنہا را نشاسند و ایشان
ہر سال زیارت آنہا بکنند و یک تن از اقطاب در طرنج کہ قریہ ایست در کوہ مابین بسطام و دامغان
پیش از ظہور نبوت آن سرور صلی اللہ علیہ وسلم دفن کردہ اند و این جماعہ مامور اند بمتابعت انبیا
علیہم الصلوۃ والسلام و تمسک بشرایع ایشان و اقرار بکلمتین شہادت و ایشان را بدلان در آدمیان
کہ ایشان آن بدلا را بشاسند و لیکن بدلا ایشان را نشاسند و بلال رضی اللہ عنہ در زمانہ پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم از جملہ بدلا ہفت بود چنانچہ در آسمان دو قطب اند قطب جنوبی و قطب شمالی و
نزدیک ترین کوکبہا بقطب جنوبی سہیل است و قطب شمالی جدی حق تعالی در زمین نیز
دو قطب ساختہ و ہر یکے را مرتبہ تعین نمودہ و پس مرتبہ قطب ارشاد مرتبہ سہیل است کہ بزرگترین
کواکب است از روے جرم و ضوء و نفع و قلب وے بر قلب محمد صلی اللہ علیہ وسلم چنانچہ قلب
قطب ابدال اقطاب بر قلب اسرافیل است علیہ السلام و مرتبہ قطب ابدال مرتبہ جدی است
مخفی از چشم اکثر مردمان و قطب مبارک کہ حق سبحانہ زمان ما را بوجود عزیز وے مشرف گردانید
است عماد الدین عبد الوہاب بارسینی است و بارسین قریہ ایست از قریہ ہاے قزوین قریب
بابہر حق تعالے او را بر تخت رتبہ قطبیت بعد وفات عبد اللہ شامی قدس اللہ تعالی روحہ در سبع
سنہ ست عشر و سبعمائۃ بنشاند و عمر وے ہفتاد و شش بود پس حق تعالی عمر دیرادر باز گردانید
و وجود شریف او را میان خلایق و حوادث سدی ساخت و این قطب نہم است از اقطاب این زمان
حضرت صلی اللہ علیہ وسلم تا زمان ما تا اینجا کلام شیخ علاء الدولہ سمنانی است رحمہ اللہ و او را
در اینمعنی کلام و راز تر ازین کلام است و اللہ اعلم و بعضے از کبرا عرفا رحمہم اللہ گفتہ اند بسا باشد
کہ القا کند شیطان بر آدمی اصل صحیح را کہ صحت او شکی ندارد و چون بداند شیطان پدید آمیزد

بر زمین افتادم و بشکرانه آن بسجده در رفتم و دیگر نزد ابو حسن عسکری آمد و رفت میکردم روزے
نزد وے آمدم مولود را ندیدم پرسیدم ای مولاے من ان سید و منتظر ما چه شد فرمود او را
سپردیم با آنکس که مادر موسی علیه السلام موسی را بوے سپرده بود و روایت کرده شده است
از ابو الحسن رضا رضی الله عنه که از وے پرسیدند که چه چیز است نام قایم شما فرمود ما را حکم
کرده اند که پیش از ولادت وے نام وے نه بریم پس شیعه امامیه دانند که ابو القاسم محمد بن حسن عسکری
رضی الله عنهما امام قایم اوست و عمر او نزدیک وفات پدرش رضی الله عنه پنج ساله بود و درین عمر او را
حق تعالی حکمت و فصل خطاب داد و گردانید او را آیتے برائے اهل عالم چنانچه یحیی عیسی را
علیهما السلام در حالت صبا کتاب داد و نبوت داد او را و آنعمر در او بخشید چنانچه خضر علیه السلام را
بخشید و هم شیعه امامیه گویند که قایم مهدی مشهد وے در سُرّ من راے است و او ولد جعفر
بن علی هادی بن محمد جواد بن علی رضا هو الرضا گویند و اینها جماعه کثیر از دام این جعفر ام ولد بود
و قبر او در سرائے پدرش است در سامرا و وے چهل و پنج ساله از عالم رفت سنه احدے
و ستین و مائتین و تمامه اولاد این جعفر بعضے منتشر و بعضے منقرض شانزده تن بودند و گفته اند
که این جعفر پیش از موت خود ازان دعوی که برادرش او را امام گردانیده است برگشت
و تائب شد و علی بن جعفر صادق رضی الله عنه نیز با برادرش محمد بن جعفر صادق یکه ظهور
کرده بود پس انابت کرد و بدین امامت رجوع نمود و شیخ علاء الدوله احمد بن محمد سمنانی
قدس الله روحه در ذکر ابدال و اقطاب میگوید که بتحقیق رسید بمرتبه قطبیت محمد بن حسن عسکری
رضی الله عنه و عن آبائه الکرام ائمه اهلبیت الطهاره و وے در وقتے که مختفی شد داخل زمره
ابدال بود پس ترقی کرد درجه درجه طبقه طبقه تا آنکه سید افراد گشت و قطب دوران زمان
علی بن حسین بغدادی بود چون وے درگذشت و در شونیزیه دفن کرده شد محمد بن حسن عسکری
بروے نماز گذارد و بجاے وے نشست و تا نوزده سال در مرتبه قطبیت باقی ماند
پس حق تعالی او را با روح و ریحان ازین عالم درگذرانید و عثمان بن یعقوب جوینی خراسانی را

لقب کنند و وے نزد ایشان خاتم دوازده امام است و زعم ایشان آن است که وے در سر من
راے در سرداب در آمد و مادرش میدید که مے درآید و دیگر بیشه مادر برون نیامد و این در سنه خمس
وستین و مائتین بود و بعضی گویند که در سنه ست وستین و مائتین و این قول صحیح تر است و وی بزعم ایشان تا این زمان
پنهانست و چون ابی عبد الله بن ابو الحسن علی هادی انکار کرد که برادرش ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه
فرزندی نگذاشت و دعوی کرد که برادرش حسن عسکری رضی الله عنه امامت بوے داده او را
درین دعوی کذاب نام کردند و وے معروف است باین لقب و این جعفر بن علی هادی را
پسرے بود علی بن جعفر و ابن علی را سه پسر بود عبد الله و جعفر و اسمعیل و از ایشان نسل باقیست
و ابو محمد حسن عسکری ولد او محمد رضی الله عنهما معلوم است نزد خواص اصحاب و ثقات ایشان
و روایت کرده اند که حلیمه بنت ابی جعفر محمد جواد رضی الله عنه که عمه ابو محمد حسن عسکری رضی الله
عنه باشد حسن عسکری را دوست میداشت و دعا میکرد و تضرع مینمود که او را پسرے بوجود آمده
به بیند و ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه جاریه را برگزیده بود که نرجس میگفتند چون شب نصف
شعبان سنه خمس وخمسین و مائتین عمه وے حلیمه نزد ابو محمد حسن عسکری آمد و او را دعا کرد حسن عسکری
التماس نمود که یا عمه یکے امشب نزد ما باش که کارے در پیش است حلیمه بالتماس حسن عسکری شب
در خانهٔ ایشان بایستاد چون وقت فجر در رسید نرجس بدرد زه مضطرب شد حلیمه بر نرجس آمد
مولودی دید بوجود آمده مختون مفروغ منه یعنی خفته کرده شده و فارغ از ختنه و کار شست و شو که
مولود را کنند مولود را بر حسن عسکری آورد وی بگرفت و دست بر پشتش و چشمانش فرود آورد
و زبان خود را در دهنش در آورد و در گوش راست او اذان و در گوش چپ اقامت گفت و گفت
یا عمه میرا و را پیش مادرش پس حلیمه او را با مادرش سپرد و حلیمه میگوید بعد ازان پیش ابو محمد حسن عسکری
رضی الله عنه آمدم مولود را پیش وے دیدم در جامه هاے زرد و او را نورے و عظمتی دیدم
که دل من تمام گرفتار او شد گفتم سیدی هیچ علمی داری بحال این مولود مبارک که آن علم را بمن
القا کنی گفت یا عمه این مولود منتظر ماست که ما را بدان بشارت داده بود حلیمه گفت پس من

پدر خود امام محمد تقی شش ساله بود ذکر امام حسن عسکری رضی اللہ عنہ در رسالہ
شیخ عبد الحق است کہ از ائمہ اہل بیت ابو محمد حسن بن علی عسکری است رضی اللہ عنہم
مادر او ام الولد بود نامش سوسن سمانہ و ولادت وے رضی اللہ عنہ روز دوشنبہ
دہم ربیع الاول سنہ احدے وثلثین ومائتین در مدینہ واقع شد و وفات وے در ربیع الاول
سنہ ستین ومائتین روز جمعہ ششم ماہ مذکور یا ہشتم ماہ مذکور و بعضے خبر آن گویند از سنہ
مذکورہ پسر حسن را سے و دفن کردہ شد در پہلوے پدرش در ین بلدہ و اقامت او پدرش
درہمین بلدہ بود و بعضے گویند کہ مشہد علی ہادی در قم است و این قول صحیح نیست صحیح آنست
کہ در قم مشہد فاطمہ بنت موسی بن جعفر بن محمد است رضی اللہ عنہم و منقول است از رضا علے
بن موسی رضی اللہ عنہما کہ گفت ہر کہ زیارت کند قبر فاطمہ بنت موسی را او را بہشت روزی
شود و حسن عسکری رضی اللہ عنہ نزد امامیہ والد ابو القاسم محمد منتظر صاحب سرداب است
و مدت بقاے حسن عسکری بعد از پدرش علی الہادی رضی اللہ عنہما شش سال است
و نگذاشت حسن عسکری رضی اللہ عنہ ولدی را نہ ظاہر و نہ باطن غیر از ابو القاسم محمد و در آثار
است کہ کنیت وے با امام حسن بن علی بن ابیطالب موافق بود و بنقش زکی و عسکری
و خالص و سراج است وے روز جمعہ ہشتم ربیع الاول یا آخر سنہ ستین ومائتین در زمان
سلطنت معتمد خلیفہ بنی عباس بفردوس اعلی نقل فرمود و مدت عمر شریفش بست و نہ سال
و بقولی بست و ہشت سال و ایام امامتش ہفت سال بود و یک پسر داشت کہ امام محمد مہدی
باشد ذکر امام محمد حجت مہدی رضی اللہ عنہ در رسالہ شیخ عبد الحق است ابو القاسم
محمد منتظر کہ مسمی است بقایم نزد امامیہ مولدش رضی اللہ عنہ شب جمعہ نصف شعبان است
سنہ خمس وخمسین ومائتین مادر او ام ولد است کہ او را نرجس میگفتند و او در وقت وفات
پدرش شمس سالہ و پانج سالہ بود امام یافعی در تاریخش ذکر کردہ کہ سنہ خمس وستین ومائتین
وفات یافت محمد بن حسن عسکری ابو القاسم کہ او را امامیہ حجت و قایم و مہدی و منتظر و صاحب الزمان

در دنیا و آخرت و بود ہادی ابو الحسن علی بن جواد رضی اللہ عنہما متعبد فقیہ امام و او دے
نزد متوکل سعایت کردند و گفتند کہ وے در منزل سلاح نگاہ میدارد و در وہمش انداختند کہ وے
طلب خلافت میکند پس کس را فرستاد تا یکایک بر وے در منزلش در آمد او را دید تنہا
در خانہ بر وے مردم بستہ و جامہ موئینہ پوشیدہ و پشمینہ بر سر پیچیدہ و مستقبل قبلہ نشستہ
و نیچ بساطی در میان وے و میان زمین غیر ریگ و سنگریزہا نیفگندہ بآیات قرآن در وعد
و وعید ترنم میکند بہمین صفت او را بر داشتند و نزد متوکل آوردند چون ویرا بدید تعظیم کرد
و در پہلوے خود ش نشاند و گفت از شعر بخوان کہ خوش آید مرا فرمود من شعر کمتر روایت کنم
گفت ناچار ترا شعرے باید خواند پس چند بیت بر خواند مشتمل بر مذہب حال جباران کہ
ایشان را از جاہاے بلند و قلعہ ہاے کوہ کہ تعزز نمودہ و از مرگ گریختہ آنجا اقامت کردہ اند
فرود آرند و بصد خواری در زیر زمین بر ند آواز بر آید کہ آن تختہا چہ شد و آن تاجہا کجا رفت
و آن حلہا کو و آن روہاے تر و تازہ کہ پردہا پیش آن میکشیدند کجا است از قبر جواب آید کہ آنہا ہمہ
فانی شد و بر باد رفت و آن روہا را کرم خورد و خاک شد حاضران ہمہ بر سیدند و گمان بردند
کہ مبادا ہمین ساعت بلائی بر سر آید و متوکل بگریہ در آمد و گفت یا ابا الحسن ہیچ وامی بر خود دارے
فرمود دارم چہار ہزار دینار پس متوکل بدفع چہار ہزار دینار بوے حکم کرد او را معزز و مکرم بمنزلش
باز گردانیدند و نسل از او و اولاد علی ہادی در ابو محمد حسن بن علی ہادی کہ او را عسکری ثانی گویند
و در برادر وے ابی عبد اللہ جعفر بن علی ہادی باقی ماند و اما برادر ایشان ابو جعفر محمد بن علی
ہادی بجانب حجاز ارادہ نہضت نمود و ہم در حالت حیات برادرش حسن عسکری سفر کردہ بود
چون نزدیک قریہ کہ بالاتر از موصل است ہفت فرسنگ رسید ہم در سواد آن وفات
یافت و قبر شریفش تا ہمانجا شد و بر وے مسجدی بنا یافت در مرآت است کہ در کنیت
یا علی مرتضی و علی رضا موافق بود بنا بران امام علی ہادی را ابو الحسن ثالث گویند و القاب شریفش
نقی و ہادی و عسکری و ناصح و متوکل و فتاح و مرتضی است امام ابو الحسن علی نقی در زمان وفات

معتصم باللہ وے ابو اسحق محمد بن رشید است و مادر او ماردہ مولدہ کوفیہ است
چون مامون گذشتہ شد معتصم بحکم ولایت عہد بخلافت بنشست و ہشت سال و ہشت ماہ و ہشت روز
اسم خلافت بر و بود و در سنہ احدی و عشرین و مائتین بسر من راے انتقال کرد در ربیع الآخر
سنہ سبع و عشرین و مائتین بسر من راے و او را خلیفہ مثمن خواندند اد فرزندان عباس
رضی اللہ عنہ کہ ہشتم بود از خلفاے بنی عباس و مولد او در سنہ ثمان و سبعین و مائۃ بود
و خلافتِ او ہشت سال و ہشت ماہ و ہشت روز و فتوح مشہورہ وے ہشت بود
و ہشت ہزار غلام داشت و عمر او چہل و ہشت سال بود و غرضکہ عدد ہشت در حق او بسیار
جمع شدہ بود و اہل بغداد از بے ادبی غلامانِ او بفریاد آمدند و پراگندہ خواستند شد
سرّ من راے بنا کرد و بآن موضع با لشکر خود انتقال کرد ابو الفتح ہمدانی رحمۃ اللہ علیہ
گفتہ کہ سر من راے بضم سین و فتح آن نام شہری مشہور است بعراق این چنین نقل کرد
امام نووے رحمۃ اللہ علیہ و در انساب گفتہ کہ چنین آوردہ اند کہ متوکل در اول خلافتش
بیمار شد و ندر کرد اگر بہ شوم و نانیر کثیرہ تصدق کنم چون بہ شد نزد ہاے علی بن محمد جواد
رضی اللہ عنہما کس فرستاد و فتواے خواست کہ چہ مقدار و نانیر تصدق کند تا از عہدہ برآید
گفت وے رضی اللہ عنہ ہشتاد و سہ دینار تصدق کند و از عہدہ برآید قومی ازین معنی
تعجب کردند و بر وے تعصب نمودند و بمتوکل گفتند کہ بپرس از وے یا امیر المومنین
کہ این از کجا فہمیدہ ہادی رضی اللہ عنہ رسول را بمتوکل باز فرستاد کہ با امیر المومنین بگو کہ
من این را از انجا گفتہ ام کہ حق سبحانہ گفتہ است لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ
وَيَوْمَ حُنَيْنٍ الآیہ پروردگار تعالی میفرماید و خطاب بہ پیغمبر و صحابہ صلی اللہ علیہ وسلم
و رضی اللہ عنہم میکند کہ شما را نصرت دادم در جاہاے کثیرہ و با اہل بیت ما روایت کردہ اند
رضی اللہ عنہم کہ مواطن ندر وقایع و سرایا و غزوات ہشتاد و سہ موطن بود حتی کہ روز حنین
ہشتاد و سوم موطن بود از بن مواطن ہر چند زیادہ کند امیر المومنین در کار خیر سود مند تر بود

در بغداد کن که حق تعالی برکت داده است امت مرا در بغداد ها و میفرمود هر که برادری یافت در دین
خدای عزوجل خانه یافت در بهشت و اعقاب از اولاد ابو جعفر ثانی محمد جواد اند دو مرد است
علی هادی بن محمد جواد و موسی بن محمد جواد امامو سے از وے نسل ماند ولیکن بسیار نماند و اولاد وے
در جانب ری و قم و نواحی آن موجود اند و اولاد جواد علی هادی و موسی اند که مذکور شد دیگر حسن
و حکیمه و بریهه و امامه و فاطمه رضی الله عنهم اجمعین **ذکر امام علی هادی نقی رضی الله عنه**
در رساله شیخ عبد الحق است که از ائمهٔ اهل بیت ابو الحسن علی هادی بن محمد جواد رضی الله عنهم
که معروف است بعسکری و لقب او نقی و زکی است مادر او ام الولد است نامش سمانه و
بقول امرات مادر او ام الفضل بنت مامون است ولادت وے رضی الله عنه در ماه رجب
سنه اربع عشر و مائتین و بعضے گویند در روز عرفه و مولد او در مدینه بود و وفات در سر من رای
روز دوشنبه اواخر جمادی الآخر و بقولے دوم رجب سنه اربع و خمسین و مائتین و دفن کرده شد
در سرایش که بسامرا بود در شارع یعنے شاهراه ابے احمد رشیدی و چون سعایت در حق او
نزد المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم بسیار شد متوکل او را از مدینه ببغداد آورد و از انجا بسر من
رائے فرستاد و اقامت دران مقرر گردانید پس وے رضی الله عنه بسر من رائے آمد
و مدت بست سال و نه ماه در انجا اقامت کرد و در زمان المعتز بالله وفات یافت المعتز
بالله وے ابو عبد الله زبیر بن متوکل است و مبایعت کرده شد او را روز شنبه ششم
از محرم سنه اثنین و خمسین و مائتین و خلع و عزل کرد وے خود ش را پس از سه سال و
شش ماه و بست و دو روز و عسکری بنسبت بعسکر سر من رائے گویند که آن شهر بیست
که بنا کرد او را معتصم در وقتے که لشکر او انبوه شد و شهر بغداد بر وے تنگ آمد و مردم از اقامت
او در وے متاذی شدند پس درین موضع شهرے بنا کرد و خود با لشکرش بانجا انتقال نمود
و عمارات خوب در انجا ساخت و او را سر من رائے نام نهاد و او را سامره و سامرا نیز گویند
از جهت نزول عسکر معتصم در وے و این واقعه در سنه احدے و عشرین و مائتین بود

و بود رضا سیاه فام مانند پدرش کاظم رضی اللہ عنہ و در النسابست رضا علی بن موسی رضی اللہ عنہما
از اہل علم و فضل بود با وجود شرف نسب و خلل در روایات او از راویان اوست و وفات
رضا رضی اللہ عنہ در قریہ سنایاد طوس کہ امروز مشہد مقدس گویند از رستاق نوقان
و دفن وے در وار حمید بن قحطبہ طائی در قبہ کہ در وے ہارون رشید مدفون است او جانب
قبلہ و آن روز جمعہ بست و یکم رمضان و بقولی آخر صفر بود سنہ ثلاث و مائتین و بقولی سنہ
ثمان و مائتین و اولاد رضا رضی اللہ عنہ موسی و محمد تقی و فاطمہ بود موسی ہیچ عقب نگذاشت
و عقب او از اولاد تقی است **ذکر امام محمد جواد تقی رضی اللہ عنہ** در رسالہ
شیخ عبد الحق است از ہمہ اہلبیت ابو جعفر محمد جواد بن علی رضا است او را ابو جعفر ثانی
گویند و در کنیت و نام با امام محمد باقر موافق بود و لقب وے جواد و تقی است و قبر او
ببغداد است باقبر جدش موسی کاظم زیر یک قبہ او را مامون دختر خود را ام الفضل بزنی داد
و وے دختر مامون را بمدینہ آورد و مامون در ہر سال ہزار ہزار درہم بسوے وے
روانہ میساخت و او را تعظیم میکرد و وفات یافت جواد محمد بن علی رضا رضی اللہ عنہما در سنہ
عشرین و مائتین و عمر او بست و پنج سال بود و نماز کرد بر وے الواثق ابو جعفر ہارون
بن معتصم محمد بن ہارون رشید و مادر جواد جاریہ بود نامش خیزران و در مرآت الاسرار
کہ نام مادرش ریحانہ و باسکینہ است و ولادتش شب جمعہ پانزدہم ماہ رمضان سنہ خمس
و تسعین و مائہ در مدینہ واقع شد و در زمان وفات پدر خود ہفت سال عمر داشت و مدت امامت
ہفدہ سال بود و در رسالہ مذکور است کہ روایت کرد جواد محمد بن رضا رضی اللہ عنہما باسنادے
کہ از پدران خود دارد فرمود امیر المومنین علی ابن ابیطالب رضی اللہ عنہ کہ گفت فرستاد مرا پیغمبر خدا
بیمن پس وصیت کرد مرا گفت یا علی ما خاب من استخار و ما ندم من استشار ہر کہ استخارہ کند
ہرگز زیان کار نشود و ہر کہ کار بمشورت کند ہرگز پشیمان نگردد و یا علی ملازم گیر بر خود راہ رفتن
در آخر شب زیرا کہ بپیچیدہ میشود زمین در شب کہ در روز از آنچنان بپیچیدہ نمیشود و یا علی کاری کہ کنی

ہروے مے آرد ابو الصلت عبد السلام بن صالح بن سلیمان الہروے مولی عبد الرحمن بن سمرہ رضی اللہ عنہ
دریافتہ است حماد بن زید را و مالک بن انس را و سفیان بن عیینہ و غیر ایشان را رحمہم اللہ علیہ و بود است
صاحب قناعت و زہد و ابو الصلت رد میکرد بر اہل اہوا و مذاہب باطلا از مرجیہ و جہمیہ و زنادقہ و قدریہ
و معروف بود بہ تشیع احمد بن سیار مروزے گوید بادے مناظرہ کردم ندیدم در وے علو و افراط دیدم
او را کہ تقدیم میکرد ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما را و یاد میکرد اصحاب پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم مگر بہ نیکی و میگفت
این است مذہب من کہ میان من و خدا است و یحیی بن معین میگوید کہ ابو الصلت ثقہ است
و صدوق است الا آنست کہ تشیع میکند و وفات ابو الصلت در شوال سنہ ست و ثلثین
و مائتین است و در تاریخ امام یافعی مذکور است کہ وفات رضا رضی اللہ عنہ پنجم ذی حجہ و بعضے
گویند سیزدہم ذی القعدہ سنہ ثلث و مائتین بمدینہ طوس است نماز گذارد بر وے مامون
و دفن کرد او را بر پہلوی قبر پدرش رشید و سبب وفات وے رضی اللہ عنہ آن بود کہ انگور خورده
بود و بسیار خورد و بعضے گویند نہ بلکہ زہرش دادند گفت شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رحمۃ اللہ
علیہ شنیدم از منصور عبد اللہ اصفہانی کہ گفت شنیدم از قاسم بن عبد اللہ رح بصرہ کہ گفت
شنیدم حسین بن نصر را رحمۃ اللہ علیہ کہ گفت پرسیدم از رضا بن موسی الرضا رضی اللہ عنہما
از فتوت پس گفت فتوت فسق و فجور نیست فتوت طعام مصنوع است و نابل مبذول و بشر مقبول
و عفاف معروف و اذاے ملفوف و از کلام رضا است رضی اللہ عنہ ہر کہ از ما نیکی کند او را دو چند
ثواب است و ہر کہ بد کند او را دو چند عذاب است ہر کہ از ما طاعت نکند خدا را عز و جل از ما نیست و لوائے
مخاطب چون طاعت کنی خدا را از ما کہ اہل بیت پیغمبریم صلی اللہ علیہ وسلم مردے بر رضا رضی اللہ
عنہ گفت بخدا سوگند تو بہتر از آدمیانی فرمود اے فلان سوگند مخور بہتر از من است
ہر کہ پرہیزگار تر است و طاعت کننده تر است مر خدا را عز و جل بخدا سوگند این آیت
منسوخ نشود اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰہِ اَتْقٰکُمْ و نیز مردے بر رضا گفت رضی اللہ
عنہ بروے زمین بدتر از تو نیست شرف بفضل از تو جستہ بدان فرمود کہ تقوی شرف بفضل ساخت پدران ما را

ایشان است سخن مراد آمر مراہر کہ او را اطاعت کند راہ راست یابد و از رضا رضی اللہ عنہ روایت
ے آرند کہ گفت ہر کہ از بنی اسرائیل بعبادت سے در آمد متعبدے گشت نا وہ سال سکوت
نمود زید و روایت است از ابو الصلت عبد السلام بن صالح بن سلیمان ہروے کہ گفت
با علی بن موسی الرضا بودم در وقتے کہ رحلت کرد از نیشاپور و او سوار بود براشتر سفید احمد ابن حرب
و یحیی بن یحیی و اسحق ابن راہویہ و چندی از اہل علم رحمہم اللہ چسپیدہ بودند بلجام اشتر وے گفتند
حدیث کن مارا کہ شنیدہ از پدر خود و پدر تو شنیدہ است از پدران خود و ایشان رضی اللہ عنہم
از رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم پس بیرون آورد رضا رضی اللہ عنہ سر خود را از عماریہ پس روایت
بامسنادی کہ از آبائے کرام خود داشت از رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم گفت شنیدم از جبرئیل علیہ السلام
گفت شنیدم از خدا عز و جل کہ میگوید انی انا اللہ لا الہ الا انا فاعبدونی و من جاء منکم بشہادۃ
ان لا الہ الا اللہ باخلاص دخل حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی یعنی بدرستیکہ منم خدا نیست معبودے
بحق من پس عبادت کنید مرا و ہر کہ از شما باخلاص این شہادت آورد کہ ہیچ معبود نیست بحق خدا در آید
در حصن من و ہر کہ در آمد در حصن من ایمن شد از عذاب من و در روایت دیگر آمدہ کہ وے
رضی اللہ عنہ ایشان بگفت کہ شہادت این کلمہ را شروط است و من بیکے از شروط این کلمہ ام
بمنضے گشتہ اند از شروط این کلمہ اقرار کردن است بآنکہ وے رضی اللہ عنہ امام است مفترض الطاعت
و ہم مردے است کہ شیخ امام عارف ولی ابو عبد اللہ محمد بن علی الحکیم الترمذی رحمۃ اللہ علیہ
در بیان قول وے صلی اللہ علیہ وسلم کہ مضمونش این است نمیدانم کہ مدت بقای من در میان
شما چند است پس اقتدا کنید بآن دو کس کہ بعد از من باشند از دو کس ابو بکر و عمر رضی اللہ
عنہما اخرجہ الامام ابو عیسی الترمذی فرمودہ است کہ ابو بکر و عمر و ہر کہ مشابہ ایشان است
بتحقیق لازم است اطاعت ایشان بر خلق زیرا کہ ولایت ایشان رسیدہ است بخدای عز و جل
و گشتہ است در قبضہ وے غیر و علامت ایشان راست ثبات پس چون نطق کنند بحق نطق کنند
چون حکم کنند بعدل حکم کنند و در کتاب انساب امام عبد الکریم بن محمد السمعانی رحمۃ اللہ علیہ در ترجمہ

والقاب وے از ائمہ حلم و فرد و بردن خشم کاظم میخواندند و صبا بر و صالح و امین نیز ذکر امام
علی رضا رضی اللہ عنہ کنیت وے ابو الحسن و ابو محمد القابش رضا و ضامن و صابر و مرتضی
در رسالہ شیخ عبد الحق است کہ از ائمہ اہل بیت امام ہشتم ابو الحسن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی
بن الحسین بن علی است رضی اللہ عنہم معروف بہ رضا ولادت وے رضی اللہ عنہ بمدینہ بود در روز پنجشنبہ
یازدہم ربیع الاول سنہ ثلث و خمسین مائہ و بعد از وفات امام جعفر صادق بہ پنج سال و بقولی
روز جمعہ بود یازدہم ذی الحجہ سنہ ثمان و اربعین و مائہ و بقولے است و خمسین مائۃ و مدت
عمر شریفش چہل و نہ سال و شش ماہ ازان جملہ بست و نہ سال و دو ماہ در صحبت پدرش
گذرانیدہ و بعد از پدر در ایام امامت بست سال و چہار ماہ کہ از عمر شریفش باقی ماندہ بود
بامر ولایت قیام نمود و مادر رضا ام ولد است و از اشراف عجم و بہترین زنان بود در عقل
و دین و تکتم نام داشت روایت مے کنند از ام رضا رضی اللہ عنہ کہ گفت چون بہ پسر خود علی
حاملہ شدم ہرگز در خود گرانی حمل نیافتم و در خواب خود میشنیدم تسبیح و تہلیل و تمجید کہ از دون
آوزے مے آمد پس مشاہدہ آنحال مرا ترس و ہول مے آورد و چون بیدار میشدم چیزے
نمی شنیدم و چون او را زائیدم دست بر زمین ننہادہ و سر بسوے آسمان برداشتہ
بیرون آمد و لبہاے جنبانید گویا سخن میکند و روایت است از موسی کاظم رضی اللہ عنہ
کہ گفت رسول خدا را صلے اللہ علیہ وسلم در خواب دیدم و علے کرم اللہ وجہہ با وے بود
پس گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم علی پسر تو مے بیند بنور خدا عز و جل و گویا میگردد
بحکمت وے سبحانہ و وے در اجتہاد صواب کند و بر خطا نرود و بداند و چیزے
از و نادانستہ نماند پرورده کرده شده است وے بحکمت و علم و در میان خواب
این دو کلمہ نیز آمدہ کہ الکعبۃ سلطان اللہ و العصا قوۃ اللہ سبحانہ یعنی دستار علما محل ظہور
سلطنت الٰہی است عزاسمہ و عصاے ایشان مظہر قوت وے تعالی و از موسی کاظم
می آرند رضی اللہ عنہ کہ گفت علی پسر من کلان ترین اولاد من و شنوا ترین و مطیع ترین

صفر سنہ ثمان وعشرین ومائۃ است در رسالہ شیخ عبد الحق است کہ از ائمہ اہلبیت ابو ابراہیم
وقیل ابو الحسن موسی کاظم بن جعفر صادق وابو علی است رضی اللہ عنہم وبود وی رضی اللہ عنہ
صالح وعابد وجواد وحلیم وکبیر القدر وخواندہ مے شد اورا بعبد صالح از جہۃ صلاح وعبادت
واجتہاد وگفتہ اند کہ ہر روز بسجدہ میرفت بعد از سفید شدن آفتاب تا وقت زوال وسخی بود
وکریم ومامون از پدر خود ہارون رشید روایت کردہ کہ گفت مر پسران خود را در موسی
بن جعفر رضی اللہ عنہم این امام ہمہ آدمیانست وحجت خدا است بر خلق وے وخلیفہ او است
بر بندگان وے من امام جماعتم در ظاہر بحکم غلبہ وقہر وبد رستی وبراستی وبخدا سوگند ای پسران
من ہر آئینہ وے سزاوار تر است بجانشینی رسول صلی اللہ علیہ وسلم از من واز تمامہ خلق
وبخدا سوگند اگر تو اے پسر من نزاع کنی بمن در امر سلطنت مے ستانم از تو آنچہ چشم بران دوختہ
زیرا کہ ملک نازا نیدہ است وگفت رشید ای پسر من این وارث علم پیغمبر است این موسی
بن جعفر بن محمد است رضی اللہ عنہم اگر علم درست طلبی از نزد وے طلب مامون گفت
ازان باز درخت محبت ایشان در دلمن نشست ومزار او رضی اللہ عنہ اخبار مشہور ونوادر
بسیار است ومنقول است از جعفر صادق رضی اللہ عنہ کہ بفرزندان خود اشارت میکرد
کہ این فرزندان من اند واین یعنی موسی کاظم بہترین ایشان است وفرمود وی وریست
از وریہای حق تعالے کہ بیرون مے آرد از وے غوث این امت ولوذ این امت را
بہترین مولودی وبہترین پیدا شوندہ ووفات موسی کاظم روز جمعہ پنجم ماہ رجب سنہ ثلث وثمانین
ومائۃ وایام امامت سی وپنج سال بود وعمرش پنجاہ وپنج وبقولی چہار سالہ بود وقبرش
در بغداد مشہور است وجائے جلس وے نیز ہمدرانجاست وبود وے رضی اللہ عنہ
بزرگ فضیلت فراخ بخشش ترسان دل خود را بخدا بربستہ وگفتہ اند کہ کسان وے
میگفتند عجب ازان کسے کہ بیاید او را امر موسی بن جعفر رضی اللہ عنہما دیگر شکایت
از فقر وقلت کند ووے رضی اللہ عنہ سیاہ فام بود از عرات است اسم شریفش موسی

خداوند او را از اندوه و بدبهاد او را آنچه خواهد بعده بخواند ان فی خلق السموات والارض تا آنجا فاستجاب لهم ربهم الآیه واز سفیان ثوری می آرند رحمة الله علیه که گفت گفتم مرا بی عبد الله جعفر بن محمد صادق رضی الله عنهم که وصیت کن مرا بوصیتی که یاد گیرم آن وصیت را از تو امید دارم که خدای عزوجل نفع دهد مرا بدان وصیت پس گفت مرا یا سفیان هر که دروغ گواست او را مروت نبود و هر که حاسد است راحت نیابد و هر که بد خلق است مهتری نکند و ملوک را با کس برادری نبود گفتم زیادت کن برین چیزی گفت یا سفیان از محارم خدای تعالی بپرهیز تا عابد شوی و بقسمت خدای عزوجل راضی باش تا تونگر شوی و حق همسائگی نیکو گدار تا مسلمان شوی و بفاسق صحبت مدار که بر تو غالب آید در فسق و در کارهای خود مشاورت کن با آنکه طاعت حق را نیکو کند گفتم زیادت کن برین چیزی گفت یا سفیان هر که عزت طلبد بی خویشان و هیبت خواهد بی سلطنت گو برآید از خواری معصیت بسوی عزت طاعت گفتم زیادت کن گفت یا سفیان هر که با مصاحب بد صحبت دارد هرگز سلامت نماند و کسی که در جای بد در آید متهم گردد و هر که مالک زبان خود نگردد پشیمان شود و نیز حکایت کنند از جعفر رضی الله عنه که گفت هر معرفتی که مقارن نبود او را دوام مراقبه از خدای عزوجل و خوف تسلیط آن معرفت نکرت است و هر محبتی که مقارن نباشد او را دوام مراقبت آن محبت فریب نفس است و استدراج و گفت شیخ ابو عبد الرحمن رحمة الله علیه علم این طبقه مشایخ صوفیه رحمهم الله علمی است که مخصوص اند بدان قرن اول و ثانی و ثالث از اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین تا جعفر صادق رضی الله عنه و بعد از جعفر صادق هر که بر گزیند صحبت فقرا از جمیع اقران خود از اهل بیت بر سر آمد پس گفت شیخ ابو عبد الرحمن که از جنید حکایت کنند که گفت صاحب ما در ین کار آنکه اشارت کرد با حوال که در گرفته است او را دلها و ایما کرد بحقایق آن و تاویل نموده آن را بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب است رضی الله عنه ذکر امام موسی کاظم رضی الله عنه ولادت وی روز یکشنبه هفتم

باز گردید بسوے خدا ہمہ بفرمان بردارے و چون رسول را علیہ السلام یاد کرد بعبودیت یاد کرد
و گفت فاوحی الی عبدہ ما اوحی پس وحی کرد بسوئی بندۂ خود انچہ وحی کرد و ہم
در کشف المحجوب است و اندر حکایت یافتم کہ داؤد طائی رحمۃ اللہ علیہ نزدیک وے آمد
و گفت یا ابن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مرا پندے دہ کہ دلم سیاہ شدہ است
گفت یا ابا سلمان تو زاہد زمانہ ئی ترا پند من چہ حاجت باشد گفت اے فرزند پیغمبر شما را
بر ہمہ خلایق فضل است و پند دادن تو مر ہمہ را واجب است گفت یا ابا سلمان من ازان
میترسم کہ بقیامت جد من صلی اللہ علیہ وسلم اندر من آویزد کہ چرا حق متابعت من نگذاردی
و این کار بہ نسبت صحیح و معاملت قوی نیست این کار معاملت خلعت حضرت حق تعالے داؤد طائی در گریستن آمد گفت
بار خدایا آنکہ طینت او معجون آب نبوتست و ترکیب طبیعت وے اصل و برہان و حجت
جدش رسول اللہ است و مادرش بتول است وے بدین حیرانی است وائے وے کہ باشد
کہ او بمعاملت خود متعجب شود و ہم ازوے ے آرند کہ روزے نشستہ بود با موالی خود و
مرا ایشانرا میگفت بیائید تا با یکدیگر بیعت کنیم و عہد گیریم کہ ہر کہ از میان ما رستگاری یابد
در قیامت ہمہ را شفاعت کند گفتند یا ابن رسول اللہ مرا بشفاعت ما چہ حاجت کہ جد تو
شفیع ہمہ خلایق است وے گفت کہ من با این افعال خود شرم دارم کہ بقیامت بر روے
جد خود نگرم صلی اللہ علیہ وسلم و این جملہ رویت عیوب نفس است و این صفت از اوصاف کمالات
و جملہ متمکنان حضرت خداوند بر بین بودہ اند انبیاء و اولیا و رسل کہ رسول گفت علیہ الصلوٰۃ والسلام
چون خدا بہ بندہ خود خیر خواہد او را بعیبہاے نفس بنا گرداند اذا اراد اللہ بعبد خیرا بصّرہ
بعیوب نفسہ و ہر کہ از وے تواضع و عبودیت سر فرود آرد خداوند تعالے کاروی در دنیا و آخرت
برآرد اگر مناقب جملہ اہلبیت رضی اللہ عنہم بر شمرم این کتاب حمل آن نکند و این مقدار کفایت بود
مر ہدایت قومی را کہ عقل ایشانرا لباس ادراک باشد از مریدان و منکران این طریقت و در رسالہ
مذکور است کہ جعفر رضی اللہ عنہ میگفت ہر کرا حادثہ پیش آید پس پنج بار گوید بنا نجات و ہد

وسفیان ثوری وسفیان بن عیینہ وشعبہ ویحیی بن سعید و دیگر از بزرگان رضی اللہ عنہم
واتفاق کردہ اند امت بر امامت وجلالت وسیادت وے ولادت وے رضہ بمدینہ
سنہ ثمانین وعمر شریفش ثمان وستین بخاری در تاریخ خود مے آرد ولادتِ وے ہفدہم
ربیع الاول سنہ ثلث وثمانین ووفاتِ وے وربدینہ بماہ شوال وبقولی پانزدہم رجب
سنہ ثمان واربعین ومائۃ وایام امامتِ وے سی وچہار سال بود مر او را رضی اللہ عنہ
کلام نفیس است وعلوم توحید وغیر آن ایضاً شیخ عبد الحق از تاریخ امام عالم عارف ابو محمد
عبد اللہ بن اسعد بن علی یافعی رحمۃ اللہ علیہ میگوید نسل جعفر صادق رضہ از پنج تن باقی ماند
اسمعیل بن جعفر وموسی بن جعفر واسحق بن جعفر ومحمد بن جعفر وعلی بن جعفر ویکے از اولاد او
عبد اللہ بن جعفر اقطع است وعبد اللہ واسمعیل از یک پدر ومادر اند وعبد اللہ پسر او بعد وے
بہفتاد روز وفات یافت واسمعیل در حیاتِ وے رضہ مرد و کشف المحجوب است سیف
سنت وجمالِ طریقت ومعبرِ اہل معرفت ومبرزِ ارباب صفوت جعفر بن محمد صادق رضی اللہ
عنہم عالی حال ونیکو سیرت وآراستہ ظاہر وباطن بود وے را اشارت نیکو است اندر جملہ علوم
ومشہور است بدقت کلام وقوتِ معانی اندر میانِ مشایخ رضی اللہ عنہم وے را کتب معروف است
اندر میانِ طریقت از وے روایت سے آرند کہ گفت مَنْ عَرَفَ اللہَ اَعْرَضَ عَمَّا سِوَاہُ یعنی عارف
معرض بود از غیر ومنقطع از اسباب از انچہ معرفتِ وے عینِ نکرتِ غیر بود ونکرتِ خبرِ وے
از معرفتِ وے باشد ومعرفتِ وجزوے نکرتِ وے پس عارف از خلق گسستہ باشد
وبدو پیوستہ غیر را اندر دلش مقدار آن نباشد کہ باو التفات کند وباوجود ایشان چندان
خطر نہ کہ اندر خاطر ذکر ایشان را عقد کند وہم از وے روایت سے آرند کہ گفت لَا یَصِحُّ الْعِبَادَۃُ
اِلَّا بِالتَّوْبَۃِ فَقَدَّمَ التَّوْبَۃَ عَلَی الْعِبَادَۃِ قَالَ اللہُ تَعَالٰی اَلتَّائِبُوْنَ الْعَابِدُوْنَ یعنی عبادت
جز بتوبہ راست نیاید خداوند سبحانہ مقدم کرد توبہ را بر عبادت زیرا کہ توبہ بدایتِ مقامات وعبودیت
نہایت آن وچون خداوند سبحانہ ذکر عاصیان یاد کرد توبہ فرمود وگفت تُوْبُوْا اِلَی اللہِ جَمِیْعًا

ومرا میگفتند اگر تو بد و قصد کنی ما تا را ہلاک کنیم روایت آرند کہ وے گفت اندر تفسیر قول
خدائے عزوجل کہن یکفر بالطاغوت ویؤمن باللہ قال من شغلک عن
مطالعۃ الحق فھو طاغوتک یعنے بازدارندۂ تو از مطالعہ حق طاغوتِ تست نگر تا بچہ چیز محجوبی
وبدان حجاب از وے باز ماندۂ ترکِ آن حجاب بگوی تا بکشف اندر رسی و محجوب و ممنوع نباشی
دیگر از انست از خواص وے یکے روایت کند کہ چون وے از اوراد ہا فارغ گشتی با واز
بلند بر گرفتی بمناجات یا خدایا چون مرگ و گور یاد کنم چگونہ دل با دنیا شاد کنم و چون نامہ را
یاد کنم چگونہ با چیزے از دنیا قرار کنم و چون ملک الموت را یاد کنم چگونہ از دنیا بہرہ گیرم پس
از تو خواہم از انچہ ترا دانم و از تو جویم از انچہ ترا میخوانم راحتی دہ اندر حال مرگ بے عذاب
و عیش اندر حال حساب بے عقاب این جملہ میگفتی و میگریستی تا شبے ویرا گفتم ای سیدے
و سیدِ آبائے چند گروے و چند خروشی گفت اے دوست یعقوب را یک یوسف
گم شد چندان گریست کہ نابینا شد و چشمہا سفید کرد و من ہژدہ کس را با پدر خود یعنی حسین
و قتیلان کربلا گم کردہ ام کم از ان بارے نباشم کہ اندر فراق ایشان چشمہا سفید کنم و این
مناجات بعربی سخت فصیح است **ذکر امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ**
در رسالۂ شیخ عبد الحق است ابو عبد اللہ ابو محمد جعفر بن محمد بن الصادق ابن علی بن الحسین
بن علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ او را صادق بدان لقب کردند کہ در گفتار خود صادق بود
چنانچہ جدّ مادری او صدیق رض است و این لقب صدیق از پیش بہترین فرزندانِ آدم است
صلی اللہ علیہ وسلم و او از جبرئیل شنیدہ و جبرئیل از پیش خدا آوردہ و مادر جعفر دختر وے عبد اللہ ام
فروۃ بنتِ قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق اکبر است رضی اللہ عنہم قاسم بن محمد یکے از فقہائے سبعہ
و تابعین است و جعفر رضی اللہ عنہ روایت کردہ از پدرِ خود و پدر و مادر خود و نافع و عطا
و محمد بن المنکدر و زہرے و غیرہ رضی اللہ عنہم و روایت کردند از وے امامانِ مشہور مثل یحیی
بن سعید الانصاری و ابو حنیفہ و ابن جریج و مالک و محمد بن اسحاق و پسر وے موسی بن جعفر

و وفاتِ وے رضی اللہ عنہ بمدینہ بود سنہ اربع وتسعین واین سنہ راستہ الفقہا گویند
و مدتِ عمرش پنجاہ و ہفت سال بود و امامتش سے و چہار سال و در پہلوی امام حسن مدفون
گشتند **ذکرِ امام محمد باقر رضی اللہ عنہ** در رسالۂ شیخ عبد الحق است ابو جعفر
محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ القرشی الہاشمی المدنی المعروف
بباقر رضی اللہ عنہ باقر مشتق است از بقر بمعنی شگافتن گویا علم را شگافت و اصلش را شناخت و نہانہا
دانست و نیز بقر بمعنی وسعت و فراخی توان گرفت کہ آمدوے رضی اللہ عنہ بغایت وسیع بود
و مجال فراخ داشت و وے تابعی بزرگ است و امام فایق کہ اجماع است بر بزرگی وے
معدود است از فقہائے مدینہ و ائمہ ایشان شنید حدیث را از جابر و انس و جماعتی از کبار تابعین
مثل ابن المسیب و ابن الحنفیہ و پدرش زین العابدین است رضی اللہ عنہم اجمعین و روایت کردہ اند
بخاری و مسلم از احادیثِ وے در صحیحین خود رحمۃ اللہ علیہما مصعب بن زہری گفتہ کہ وفاتِ
امام باقر بمدینہ است سنہ اربع عشر و مائۃ و نزد یحیی در سنہ ثمانیۃ عشر و مائۃ و نزد مدائنی
سبع عشر و مائۃ و عمرش پنجاہ و ہشت سال بود و ولادتش سوم صفر و بقولی غرۂ رجب سنہ سبع
و ثمانین ہجری در مدینہ بود و از کلام وے است ہر کہ در آمد در دلِ او خالص دینِ خدا باز داشت
او را از ہر چہ ماسوائے اوست و نیز گفتہ اہل تقوی آسان ترین اہل دنیا اند از روے
و بسیار ترین اہل دنیا اند از روے معونت اگر فراموش کنی حق را یاوت دہند و اگر یاد کنی
یاریت دہند و نیز از کلام وے است سلاحُ اللئامِ قبیحُ الکلامِ آلت جنگ لئیمان بد زبانی
ایشان است و نیز فرمود نگاہدار خود را از کسل و ملالت کہ این ہر دو صفت کلید ہر بدی است
در کشف المحجوب است کہ کنیت وے ابو عبد اللہ بود و بر اکرامات مشہور بود و گویند وقتے
ملکی قصدِ ہلاکِ وے کرد و کسے خود فرستاد و بدو چون نزدِ وے آمد از وے عذر خواست
و ہدیہ داد و نیکوئی گرد انید گفتند ایہا الملک قصدِ ہلاکِ وے داشتی اکنون ترا بادی دیگر گون
دیدیم حال چہ بود گفت چون وے نزدیک من آمد دو شیر دیدم یکے بر است وے و یکی بر چپ

بر علو مقام او واقف قرة العین سید الشهدا است * زهره شاخ و دوحه زهرا است * میوه باغ
احمد مختار * لاله راغ حیدر کرار چون کند جای در میان قریش * رود از فخر بر زبان قریش که بدین
سرور ستوده شیم * بنهایت رسید فضل و کرم دزده غرلست منزل او * حامل دولت است
محمل او * از چنین عز و دولت ظاهر * هم عرب هم عجم بود قاصر جدا او را بمسند تمکین * خاتم الانبیاست
نقش نگین * لاجرم از روی او فروغ هدا فایح از خوی او شمیم وفا جدا او مصدر هدایت حق * از چنان
مصدری شده مشتق * طلعتش آفتاب روز افروز * روشنائی فزای و ظلمت سوز از حیا نایدش
پسندیده * که کشاید بروی کس دیده * خلق از و نیز دیده خوا بانند * کز مهابت نگاه نتوانند
نیست بی سبقت تبسم او * خلق را طاقت تکلم او * در عرب در عجم بود مشهور * گونه دانش
مفضل و مغرور * همه عالم گرفت پرتو خود کز ضریری ندید ازان چه ضرر * شد بلند آفتاب بی افلاک
بوم گرزان نیافت بهره چه باک * بر نکوسیرتان و بدکاران * دست او ابر موهبت باران *
فیض آن ابر بر همه عالم * کز بر یزدنی نگردد کم * هست زان معشر بلند آئین * که گذشتند ز اوج
علیین * حب ایشان دلیل صدق و وفاق * بغض ایشان نشان کفر و نفاق * قرب شان
پایه علو و جلال بعد شان مایه عتو و ضلال * گر شمارند اهل تقوی را * طالبان رضا مولی را * اندران
قوم مقتدا باشند * وندران خیل پیشوا باشند * گر بپرسد ز آسمان بالفرض * سائلی من خیار اهل الارض
بزبان کواکب وانجم شبیح لفظی نیاید الا هم * هم غیوث الندی اذا وهبوا * هم لیوث الشری
اذا نهبوا * ذکر شان سابق است در افواه پیر همه خلق بعد ذکر الله * سر هر نامه را رواج افزای *
نام ایشان است بعد نام خدای * ختم هر نظم و نثر را الحق باشد از یمن نام شان رونق *
هشام فرزدق را بزندان فرستاد امام دوازده هزار درهم بر فرزدق فرستاد فرزدق نگرفت و گفت
مدحت من ترا برای خدا بود نه بعطا امام فرمود ما اهلبیت ایم چون چیزی بخشیم باز نستانیم پس
فرزدق قبول کرد اولاد ایشان از ارض حق سبحانه تعالی در شرق و غرب منتشر گردانید چنانکه بهیچ شهرے
از وجود ایشان خالی نباشد و از یدیلید و اخلافش یک تن نگذاشت که خانه آباد ان کند و چراغی افروزد

بقنا مگ سالمگ بفنا مگ بندہ مکینہ تو مسکین تو خواہندہ تو در صحن خانہ تست طاؤس گوید این
کلمات را یاد گرفتم در ہیچ سختی بآن کلمات دعا کردم مگر آنکہ کشادِ کار خود را دران یافتم و مناقب
و محاسن وے رضی اللہ عنہ بسیار است امام نووی نقل از بعضے علما میکند کہ گفت چون علی
بن حسین از دنیا برفت رضی اللہ عنہما بعد از رفتنِ وے از دنیا معلوم کردند کہ صد خانہ دار را بمدینہ
پنہانی قوت میداد صحیح اینست کہ تولد او در سنہ ثمان وثلاثین است و زین العابدین رضی اللہ عنہ
حدیث بسیار روایت میکرد و در روایۃ ثقہ بود و مامون و عالی رتبہ و رفیع القدر اجماع کردہ اند
بر بزرگی او و در ہر چیز و حماد بن زید گفتہ فاضلترین اولاد ہاشم کہ من دریافتہ ام علی بن حسین بود وے
رضی اللہ عنہ سخت متقی و کثیر العبادۃ با مردم نیکی کردی پنہانی در حالتِ فقر و عناد و در سفر نسب خود را
پنہان داشتی از وے پرسیدند کہ چرا چنین کنی گفت مکروہ پندارم کہ از مردم بہ نسب رسول خدا
صلی اللہ علیہ وسلم چیزی بگیرم و بدین نسب آنرا از خود ندہم و حق آنرا ادا نکنم و میگویند کہ چون ہشام بن عبد الملک
بن مروان سالی بحج آمد خانہ کعبہ را طواف کرد و خواست کہ حجر الاسود را ببوسد از زحمتِ خلق
راہ نیافت انگاہ بر منبر شد و خطبہ کرد و اندرین میان امیر المومنین زین العابدین علی بن حسین رضی اللہ عنہما
بہ مسجد اندر آمد و ابتدا طواف کرد چون نزدیک حجر الاسود رسید مردمان برائے تعظیم او حجر را خالی
کردند تا وے مر آنرا ببوسید مردے از اہل شام با استہزا گفت آن جوانِ خوب رو کیست کہ چون
او بیامد مردمان حجر را خالی کردند گفت من او را نشناسم و مراد او این بود تا اہل شام او را نشناسند
و بدو نوعی نکنند و فرزدق آنجا حاضر بود گفت من او را بے شناسم گفتند یا ابا فراس ما را
خبر دہ کہ سخت مہیب جوانی دیدیم فرزدق گفت گوش دارید تا حال و حسب و نسب وے
بگویم فرزدق قصیدہ در منقبتِ او بر خواند و مولانائے جامی در سلسلۃ الذہب آنرا ترجمہ
کردہ است کہ مضمونش و معنی این ابیات باز میگردد **نظم** آنکس است اینکہ مکہ و بطحا +
زمزم و بوقبیس و خیف و منا + حرم و حِل و بیت و رکن و حطیم + تا و دان و مقام ابراہیم +
مروہ سعی و صفا حجر عرفات + طیبہ و کوفہ کربلا و فرات + ہر یکے آمد بقدرِ او عارف +

که علی بن حسین چون وضو کردی رنگ روے او بگردیدی و زرد شدی از بیت و پرازین پرسیدی که این علت
که چون وضو کنی رنگ روے تو بگردد و این خوے تو شده است ایشان گفتی نمیدانید
که در حضرت که خواهم که بایستم و از سفیان بن عینیه مے آرند که گفت که علی بن حسین حج برآمد چون احرام
بربست و بر پشت راحلهٔ خود سوار گشت یکبارگی رنگ روے وے زرد شد و لرزه بر اندام وی افتاد
نتوانست که تلبیه بگوید گفتند چرا تلبیه نکنی گفت از ترسِ آنکه لبیک گویم و مرا گویند لا لبیک گفتند ناچار
تلبیه باید گفت که سنت است چون تلبیه گفت بیهوش گشت و از پشت راحله بر زمین افتاد تا در راه بود
همین حال داشت و بهمین حال حج کرد و مرد لیست زین العابدین رضی الله عنه که هیچ مسلمان
گنجایش ندارد که او را نشناسد و فضل و بر اندازه چون وضو کردی رنگش زرد شدی و چون بنماز ایستادی
لرزه اش گرفتی و میفرمود وے رضی الله عنه کروهے پرستند خدا را از جهت بیم عقاب
این پرستش پرستش بندگانست و گروهے بامید واری ثواب این پرستش پرستش
سوداگرانست و قومی دیگر بادای شکر نعمت این پرستش از آزادان است و وے رضی الله عنه
خوش نداشتی که کسے یاری دهد او را در کار طهارت و چون وے رضی الله عنه از دنیا برفت
پشتش را دیدند که شوخ بسته و سخت شده بود زهرے گویند مرا چنین رسیده که این آبله پرستش
ازان بسته سخت شده بود که در شب بخانهاے همسایگان که نا توان بودند آب میکشید و میگفت
بمن رسیده است که صدقه نهانی آتش غضب پروردگار تعالی را بنشاند وے رضی الله عنه چون
بمسکین صدقه نمیداد اول دستش میبوسید پس صدقه بر دستش مے نهاد و وے سخت کوشش
ناک بود در عبادت مولی پسرش محمد باقر بادی گفت یا پدر تا چند این همه رنج کشی گفت دوستی
مے خواهم پروردگار خود تا شاید مرا بخود نزدیکی بخشد طاؤس یمانی رضی الله عنه گوید شبی در حجرهٔ اسمعیل
بودم نباگاه علی بن حسین در آمد با خود گفتم مردیست صالح از اهل بیت و صاحب خیر و پرهیزگار
دعاے وے مغتنم است در پس وی نشستم نماز کرد و بسجده رفت و رخسارهاے خود را
بر خاک مالید و دستهارا بجانب آسمان برداشت شنیدم میگوید عبدک بفنائک فقیرک بفنائک مسکینک

زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین است وے در زمان شہادت علی مرتضی
دو سالہ بود و در واقعہ کربلا بست سہ سال بود و مشہور است بکشف حقایق و نشر دقایق
است کہ از وے پرسیدند کہ سعید ترین دنیا و آخرت کیست گفت مَنْ اِذَا رَضِیَ لَمْ یُخْرِجْہُ رِضَاہُ
عَلَی الْبَاطِلِ وَاِذَا سَخِطَ لَمْ یُخْرِجْہُ سَخَطُہُ مِنَ الْحَقِّ یعنے آنکہ بر باطل راضی نبود چون راضی بود
و خشمش از حق بیرون نبارد چون بخشم آید و این از اوصاف کمال مستقیمان بود از انچہ
رضا دادن بباطل باطل بود دست داشتن از حق اندر حال خشم ہم باطل و مومن
مبطل نباشد و نیز مے آرند کہ چون امام حسین بن امیر المومنین را با قرباء وے رضی اللہ عنہ
اندر کربلا کشتند بجز وے کسی نماند کہ بر عورات قیم بودی و او نیز بیمار بود امیر المومنین
حسین او را علی اضعر خواندے چون مر ایشان را بر شتران برہنہ بدمشق اندر آوردند
پیش یزید بن معاویہ اخزاہ اللہ تعالے دون ابنہ یگ گفت کیف اصبحتم یا علی و یا اہل بیت
قال اصبحنا من قومنا بمنزلۃ قوم موسی من آل فرعون یذبحون ابناءہم و یستحیون نساءہم
فلا ندری ما صبا حا من مساءنا و ہذا من حقیقۃ بلاءنا یعنے بامداد شما چگونہ بود یا علی و یا اہل بیت
رحمۃ گفت بامداد ما از جفائی قوم خود چون بامداد قوم موسی است از بلائی فرعون کہ فرزندان
ایشان را کشتند و زنان ایشان را بردہ کردند ما نہ بامداد ان مے شناسیم و نہ شبانگاہ و این
از حقیقت بلائے ماست و ما مر خداوند را شکر گوئیم بر نعمتہائے وے و صبر کنیم بر بلاہائش
در رسالہ شیخ عبد الحق است ہاشمی مدنی تابعی معروف بہ زین العابدین انا کابر سادات
اہل بیت و از بزرگان تابعین و مشہور ایشان است زہری گوید ندیدم من ہیچ قرشی را افضل
از علی بن حسین و ہمچنین روایت کردہ شدہ است از جماعتی از سلف کہ سعید بن مسیب
از ایشانست و سعید بن مسیب گوید مرا چنین رسیدہ است کہ علی بن حسین در روز و شب
ہزار رکعت میگذارد تا آن وقت کہ از دنیا برفت و گفتہ اند کہ ویرا زین العابدین ہم از ان گویند کہ عبادت
بسیار میکرد زہری ہر گاہ علی بن حسین را یاد کردی بگریستی و گفتی زین العابدین را روایت کردہ

اشارت بدان درویش کرد تا آن صره بدو داد و عذر خواست که از بس دیر ماند
و این بس قلیل عطا بود که یافتی و آگردانستی که این مقدار است ترا انتظار نفرمودی و مرا معذور
که از اهل بلائیم و از همه را حتهائے دنیا باز مانده ایم و مراد هائے خود کم کرده و زندگی بمراد دیگران
بسر برده مناقب وے مشهور است از انکه هیچکس از امت پوشیده نیست رضوان الله تعالی
علیه در رساله مذکور است از مصعب بن عبد الله منقول که حسین ابن علی بست و پنج حج گذارد و پیاده
تلبیه گویان و علی بن حسین را گفتند چه شد پدرت را که اولاد کمتر آورد او فرمود این قدر که آورد هم
عجب است چه وے رضی الله عنه در روز و شب هزار رکعت نماز میکرد او را وقت کجا بود که با زنان
صحبت دارد و در اقتباس است و هم در وعظ یکے از شاگردان شاه عبد العزیز دهلوی رحمة الله
علیه شنیدند که میگفت از عائشه رضی الله عنها آورده اند که رسول علیه السلام با جبرئیل بود حسین
بن علی رضی الله عنهما بر ایشان در آمد جبریل پرسید که این کیست رسول گفت که پسر من است
و ویرا بر زانوے خود بنشاند جبرئیل گفت زود باشد که ویرا بکشند رسول علیه السلام پرسید
و ویرا اگر کشد جبرئیل گفت که جماعه از امت تو اگر خواهی ترا بگویم که برادر کدام زمین خواهند کشت
پس جبرئیل علیه السلام اشارت بجانب کربلا کرد و قدرے خاک سرخ گرفت و بر رسول علیه السلام نمود
و گفت که این خاک مقتل ویست و واعظ بزبانی شاه صاحب میگفت که از شنیدن این
ما را اشک بر چهره مبارک آنحضرت روان شدند و میگفت که شاه صاحب میگفتند در گریه
پیغمبر سر بست عظیم نه بی صبری پیغمبر صلی الله علیه وسلم و آن بر این است قتل پسر و خراب شدن
گروهی از امت و از نوشتن قصه کربلا سینه کاتب چون قلم شق میگردد لهذا بیان آن بزبان قلم
نتوانستم داد بتاریخ دهم محرم سنه شصت و یک هجری شهید شدند مدت حیاتش پنجاه
و هشت سال و بقولی هفت و سه یا دو روز بود **ذکر حضرت امام زین العابدین**
سید مظلوم و امام مرحوم زین عباد و شمع اوتاد اسم شریفش علی بود و کنیت وے
ابو محمد و ابو القاسم و ابو الحسن و بعضے گویند ابو الحسین است و ابو بکر نیز گفته اند و القاب او

زین العابدین

جبر و قدر است قول صاحب کشف المحجوب است که مراد من ازین نامه بیش ازین یک کلمه نبود
اما جمله بیاوردم که فصیح و نیکو بود و این جمله بدان بیاوردم که وی را رضی اللہ عنہ اندر علم حقایق
وصول تفوق بدرجه بوده است که اشارت حسن بصری با متابعتش اندر علم بدو بوده

ذکر حضرت امام حسین علیہ السلام

وے امام سوم است از ائمهٔ اہل بیت ولادت ایشان
روز پنجشنبه اوشعبان سال چهارم از هجرت در مدینه واقع شد سید زمانه خواجه ابو عبد اللہ حسین
بن علی بن ابی طالب رضی اللہ عنهم از محتشمان اولیا بود و قبلهٔ اہل بلا و قتیل کربلا و اہل این قصه
بر درستی حال وے متفق اند تا حق ظاهر بود مر حق را متابع بود چون مفقود شد شمشیر
برکشیده تا جان عزیز فدای خداوند کرد نیارمید و رسول را صلی اللہ علیہ وسلم اندر وے
نشانها بود که او بدان مخصوص بود چنانچه عمر رضی اللہ عنہ روایت کرد که روزی ترد یک
پیغمبر اندر آمدم صلی اللہ علیہ وسلم و برادیدم که حسین را بر پشت خود نشانده بود و رشته
در دهان خود گرفته و یک سر رشته را بدست حسین داده تا حسین مراد را مے راند و وے
میرفت بزانو ها چون آن بدیدم گفتم نعم الجمل جملک یا اباعبد اللہ پیغمبر گفت صلی اللہ علیہ
وسلم نعم الراکب هو یا عمر و مرا کلام لطیف است اندر طریقت حق در موز بسیار و معاملات
نیکو دارد روایت مے آرند که گفت اشفق الاخوان علیک و نیک شفیق ترین برادران
تو بر تو دین تست از انچه نجات مرد اندر متابعت دین بود و هلاکش اندر مخالفت آن پس مرد
خردمند آن بود که بفرمان مشفقان باشد و شفقت آن بر خود بداند و خبر بمتابعت آن نرود
و برادر آن بود که نصیحت نماید و در شفقت نه بند و ایضاً و اندر حکایات یافتم که روزے
مردی نیز دیک وے آمد و گفت یا پسر رسول خدا درویشم و اطفال دارم مرا از تو قوت
امشب می باید حسین گفت بنشین که مرا رزقی در راه است تا بیارند کسے بیامد و پنج صره
زر بیاورد از نزد یک معاویه اندر هر صره هزار دینار بود و گفت که معاویه عذر میخواهد و میگوید
این مقدار اندک به که بتران خرج کن تا برا ثر این تیمار نیکو تر داشته اید حسین رضی اللہ عنہ

بنشست چهل هزار مرد با وے بیعت نمودند و بامر خلافت مشغول گشت تا مدت شش ماه چون
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرموده بود کہ الخلافۃ من بعدی ثلثون سنۃ ازان جمله بست و سال و
و شش ماه خلفاے اربعه بسر بر خلافت متمکن بودند و شش ماه کہ از جملہ سی سال ماندہ بود
امیر المومنین حسن تمام کرده امر حکومت را با میر معاویہ تسلیم کرد و خود در مدینہ گوشہ گرفت
و بشغل ورثۃ الحق مشغول گشت صاحب طبری و خزانہ جلالی گویند زن امام حسن بوصدہاے
دور از کار فریفتہ شدہ آن ناقص العقل والدین امام را مسموم ساخت بتاریخ بست
و ہشتم صفر سنہ خمسین ہجری جان بجانان تسلیم کرد ایام حیاتش چهل و هفت سال بود
دو پسر و شش دختر در عقب گذاشت در کشف المحجوب است کہ قدریان چون غلبہ
گرفتند و مذہب اعتزال اندر جہان پراکندہ کردند حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ بحسن بن
علی کرم اللہ وجہہ نامہ نوشت بسم اللہ الرحمن الرحیم معنی آن این بود کہ سلام خدا
بر تو باد اے پسر پیغمبر خدا و روشنائی چشم او و رحمت خدا و برکات او بر شما باد
کہ شما جملگی بنی ہاشم چون کشتیہاے روان اندر دریاہاے ژرف و ستارہ گان تابندہ
در تاریکیہا و علامات ہدایت و امامان دینید ہر کہ متابع شما بود نجات یابد چون متابعان
کشتی نوح کہ بدان نجات یافتند و تو چہ گوئی با پسر پیغمبر اندر حیرت ما اندر قدر و اختلاف
ما اندر استطاعت تا ما بدانیم کہ روش تو اندران چیست و شما ذریۃ پیغمبرید و ہر گز منقطع نخواہد گشت
علم شما کہ بتعلیم خدا ایست و او نگاہ دارندہ و حافظ شما است و شما حافظ آن بر خلق و السلام
چون نامہ بدو رسید وے جواب نوشت بسم اللہ الرحمن الرحیم معنی آن این بود
کہ آنچہ نوشتہ بودی از حیرت خود و از انکہ چہ میگوئی اندر قدر پس آنچہ راے من بران
مستقیم است آنست کہ ہر کہ بقدر و جبر و شر و خیر ایمان از خداے نیارد کافر است و ہر کہ
معاصی بدو حوالہ کند فاجر یعنے انکار تقدیر مذہب قدریہ بود و حوالہ معاصی بخداے مذہب
جبریہ پس بندہ مختار است اندر کسب خود بمقدار استطاعت از خداے عزوجل و دین ما بین

لو کشف الغطاء لما ازددت یقیناً یعنی یقین من در مشاہدہ رب جائی رسیدہ است کہ معاینہ و رویت ہمانا باشد کہ مشاہدہ و یقین است و این را دیدار سر گویند ایضاً حضرت علی کرم اللہ وجہہ در نماز خبر خود نداشتے ایضاً درہمین معنی میفرمایند و حضرت علی مرتضی میگوید واللہ لا اعبد ربا لم ارہ ہیہات ہیہات آن چہ نور است و آنچہ حضور آنچہ کمال است و این چہ جمال است و قولہ انا منشی الارواح و قولہ وانا باعث من فی القبور و قولہ لو انکم ہبطتم بحبل الی الارض السفلی لہبط علی اللہ ثم قرا ہو الاول والاخر رواہ الترمذی و حسنہ بتاریخ بست یکم رمضان سنہ اربعین ہجری جان بمشاہدہ حق تسلیم کرد و مدت خلافت چہار سال و نہ ماہ بود در رسالہ در ثمین مذکور است اخبرنی والدی سماحۃ صلی اللہ علیہ وسلم سوالا روحانیاً عن سر تفضل الشیخین علی علی رضی اللہ عنہم مع انہ اشرفہم و افضلہم حکما و اشجعہم جنانا و الصوفیۃ عن اخرہم یعتبون فقاض علی قلبی منہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الصلوۃ علیہ سلم دجمین و جہا ظاہرا و جہا باطنا فالوجہ الظاہر الی اقامۃ العدل الناس و تالیفہم و ارشادہم الی ظاہر الشریعۃ و ہما بمنزل الجوارح لہ فی ذلک والوجہ الباطن الی مراتب الفناء و البقاء و علومہ المرویۃ کلہا انما تتبع من الوجہ الباطن

ذکر حضرت امام حسن علیہ السلام

ان جگر بند مصطفے و ریحان دل مرتضی و قرۃ العین زہرا آن صاحب الجود و السخا امام ابو محمد مجتبی رضی اللہ عنہ بن علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ وے امام دوم است از ائمہ اہل بیت ولادتش روز سہ شنبہ پانزدہم رمضان سال سیوم از ہجرت در مدینہ واقع شد و بکنف حمایت حضرت رسالت پناہ پرورش یافت و اکثر اوقات آنحضرت از کمال مہربانی خود مرکب میشد و ویرا و برادرش حسین را رکاب میساخت و میفرمود کہ نزد پروردگار ما بہترین خلایق ایشانند و دشمنی ایشان باعث نجات است و دشمنی ایشان خبر گمراہی و ضلالت بار نیارد چون علی مرتضی کرم اللہ وجہہ شربت شہادت چشید پسر او دیگر در رمضان سال چہلم ہجری امیر المومنین حسن رضی اللہ عنہ بجائے پدر بزرگوار خود بر مسند خلافت

رسالت پناه در شب معراج رسیده بود میان خلفاء اربع مشرف او گشت لاجرم تا روز قیامت
سنت سنیه البسِ خرقهٔ مشایخ قدس الله اسرارهم از و ماند و میر حماد الدین محدث
در تحفة الاحبات و نیز در صحیح مسلم و ترمذی و مصابیح روایت میکنند که این آیه کریمه
در شان علی و فاطمه و آل وے بخانه ام سلمه بر رسول خدا نازل شده بود آیه
اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَكُمْ تَطْهِیْرًا
از ام سلمه نقل میکنند که آن وقت علی مرتضی نزد آنحضرت بود پس آن سرور فاطمه و حسنین
را طلبید و علی را برابر و فاطمه را عقب و حسن و حسین را بر هر دو ران نشاند و گلیمی خیبری که از
عبا گویند رنگ سیاه و بروایت صدیقه سفید نخطهای سیاه بود پس آنحضرت ان
عبا را بر سر خود و علی و فاطمه و حسن و حسین پوشانید و آیت مذکوره مکرر خواند و مصنف کتاب
فصوص الآداب خلیفه شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره همین گلیم سیاه که آنحضرت
مر علی مرتضی را پوشانید از اسند خرقه اصل گرفته است و میگوید که حضرت شیخ نجم الدین کبری
قدس سره از اخبار صحیح نقل کرده است که خرقه اصل همین عبا بود که از آنحضرت به علی مرتضی
رسید و از علی کرم الله وجهه تا بمشایخ ما دست بدست رسیده است و نیز مینویسد که اشعثی
حقیقت خرقه است که حق تعالے اینخرقه را واسطه طهارت و تشریف پوشندهٔ خرقه
گردانیده است پس رسول صلی الله علیه وسلم حقایق اسرار نبوت و ولایت را در خرقه و دیعت نهاد
انگاه آن خرقه را بامیر المومنین علی پوشانید و باب مدینهٔ علم را در صورت البسِ خرقه گردانید
و باین تشریف مشرف ساخت انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی من بعدی
در اقتباس از شواهد النبوت است که چون علی مرتضی پاے در رکاب مے نهاد شروع
تلاوت قرآن میکرد و چون پاے دیگر در رکاب میرسید بر و اسپے بر بالاے مرکب
راست مے ایستاد ختم قران تمام میکرد شیخ ابن عربی در فتوحات مکیه ذکر کرده که قاری بلسان
وے حق بوده باشد و دی میان نی در مکتوب شیخ ما شیخ عبد القدوس است قال علی رض

ہم دران عبارت است فہم من فہم و جاے تردد در عبارت اخوان صفا و کبار و اخوت و نبوت
است و این عبارت کہ رضاے حق در رضاے ایشان مندرج شدہ و اتباع حق در اتباع
ایشان منحصر گردید از تصنیفات دیگر ایشان خلاف مفاد و قول تابعان ایشان در اخبار
است اہل حکمت گویند ہر کہ عالم صغیر را تمام کردہ در عالم کبیر خلیفہ خدا گشت و خلیفہ
کبریت احمر و معجون اکبر و اکسیر اعظم و جام جہان نما و آینہ گیتی نما است من الملک الذی
لا یموت الی الملک الحی الذی لا یموت و درین مقام گاہ بواسطہ عقل اول با حضرتعالی سخن گوید و شنود و گاہ بیواسطہ
عقل اول با حق میگوید و از حق میشنود و چون در ہیچ مقام مفارقت کند ابد الاباد در جوار
حضرت رب العالمین خرم باشد و این بہشت خاص جاے کاملان است و بدانکہ
اہل وحدت میگویند کہ عروج آدمی را حدے نیست اگر آدمی مستعد ہزار سال
مستعد باشد و درین ہزار سال بریاضات و مجاہدات مشغول شود ہر روز چیزے داند
کہ در روز گذشتہ ندانستہ باشد از جہت انکہ علم و حکمت خدا تعالی نہایت ندارد و
نزدیک اہل وحدت ہیچ مقامے شریفتر از مقام آدمی نیست تا باز گشت آدمی باشد
در حشر گاہ وجود خود و انہی گویم صوفیہ از عقل اول حقیقت محمدی و نور محمدی مراد دانند
و معلومات را افاضہ بیواسطہ ان نیست چنانچہ شب پرہ را طاقت فہم ان ظہور نور خورشید
بیواسطہ نباشد مگر بواسطہ **قمر بیان گلیم و خرقہ** صاحب نفحات از امام مجد الدین
بغدادی نقل میکند کہ خرقہ علی بدو کس رسیدہ یکے بحسن بصری دوم بخواجہ کمیل زیاد
و امیر سید محمد کرمانی و صاحب سیر الاولیا کہ از ملفوظات سلطان المشایخ است
نقل میکند کہ او با وصاف بذل و عطا و رزم و وغا و فقر و صفا میان صحابہ کرام ممتاز شد
و بقوت و شوکت از حضرت عزت بخطاب اسد اللہ الغالب مخاطب گشت و بکثرت علم
از جملہ صحابہ رضوان اللہ علیہم بقبول حضرت رسالت پناہ انا مدینۃ العلم و علی بابہا مخصوص گشت
و لہذا قال عمر بن الخطاب لولا علی لہلک عمر و بخلعت خرقہ فقر کہ از حضرت عزت بحضرت

آنرا بوحی باطنی مے نامند پس فرق درمابین این کرام و انبیاء عظام علیہم الصلوٰۃ والسلام باتمامت مطلق و اشباہ حکم و مبعوثیت الی الامم است و بس و نسبت ایشان با نبیا مثل نسبت اخوان صفا با خوان کبار یا نسبت ابنا کبار با بای خود است کہ فیما بین ایشان من وجہ علاقہ نبوت است و من وجہ علاقہ اخوت و ایشان احق الناس بخلافتہ الانبیاء می باشند گو کہ تسلط ظاہری نصیبہ ایشان نشود گو کہ جبلۂ اہل ملت ریاست ایشانرا مسلم ندارند و ہمین معنی با مامت و وصایت تعبیر میکنند و علم ایشانرا کہ بعینہ علم انبیا است لیکن بوحی ظاہری متلقی نشدہ بہ حکمت میمنا مند و عنایتی و ولایتی مخصوصہ کہ در بارۂ انبیاء مصروف شدہ و ایشانرا بسبب ہمان عنایت مخصوصہ امتیازی در امثال خود حاصل گردیدہ کہ اللہ یصطفی من الملئکۃ رسلا و من الناس و انتم عندنا من المصطفین الاخیار دبیان ہمین معاملہ است و بسبب ہمین اجتبا و اصطفا رضاے حق در رضاے ایشان مندرج شدہ و اتباع حق در اتباع ایشان منحصر گردیدہ و سخط حق با سخط ایشان تلازمی و تلاصقی پیدا کردہ نمونہ ازان عنایت و ولایت ویرا ازان عظمت و عزت نصیبہ این حکماے ربانیین و وراث انبیاء و مرسلین ہم میشود کہ آنرا در عرف قوم بوجاہت تعبیر مے نمایند و این صدیقیت ممزوجہ بذکائی عقل را کہ از لوازم آن حکمت و وجاہت است حضرت مولانا شاہ ولی اللہ بقرب الوجود تعبیر مے فرمایند و نیز باید دانست کہ قرب الوجود وہبی محض و جبلی بحت است کہ گسب و اکتساب و حدوث را و تجدد را در آن راہ نیست آری ظہور اثار آن نور جبلی تردیک مصادفت مئویدات و اسباب آن تدریجا متحقق میگردد و انتہی راقم گوید از عبارت بالا معلوم شد کہ یا انبیا علیہم السلام مساوات نجویند و از عبارت مسطور من وجہ با انبیا علیہم السلام مساوات لازم می آید و مسلۂ عقاید بران است کہ نبوت بر کسب و اکتساب نیست محض وہبی است و ازین عبارت مذکور قرب الوجود نیز وہبی مفہوم میگردد و جواب اول

ببایزید بسطامی رحمۃ اللہ علیہم ملاقات ظاہر ثابت نیست مگر ملاقات روحی ثابت است
وانتساب نسبتِ روحانیت نیز بالاتفاق ثابت وانطایفہ حق انچنین نسبت روحانیت را جایز
واصل وسند وحق دانند چنانچہ سلسلہ بنام ایشان جاریست ومشاہدہ وکرامات والہام
ایشان ودیگر اولیاء دین نیز حق است در مکتوب [illegible] شیخ ما شیخ عبد القدوس است اولیاء
واصفیاء کمالی وجمالی اند کہ عاقبت بدانند وہمان باشد کہ ایشان دانند فان جمیع کرامۃ الاولیاء
والہامہم حق اگر در ظاہر شرع نگاہداشت ادب را قطع نگویند وبا انبیاء علیہم السلام مساوات
نجویند اولیاء بمنتہای علم رسیدہ اند از علم خود بعلم حق ترقی یافتہ اند فلا شئی اعلمہم فی علم اللہ تعالی
پس علم ایشان بما ان علم حق سبحانہ تعالی بود ولا خلاف فیہ فلا خلاف فیہ مع رعایۃ ادب الشرع در عوارف
مے آرد عاد اولہ اخراً واخرہ اولاً وصار سماعہ ما لست بریکم کشفاً وعیاناً وتوحیدہ وعرفانہ
بلیاناً وبرہاناً در حوصلۂ اہل ظاہر سخن مردان چگونہ گنجد ہر چند خلاف نماید باید کہ در اعتقاد
آن خلاف لب نکشاید کہ در خلافِ آن حرمان عظیم می نماید ودر عوارف می آرد من اقتدی بہم
اہتدی من انکرہم ضل واعتدی انتہی در کتاب صراط المستقیم است در صفۂ شصت
وہشت کتاب مذکور باید دید وآن این است پوشیدہ نخواہد ماند کہ صدیق من وجہ مقلد انبیا
مے باشد ومن وجہ محقق در شرایع پس اگر صدیق زکی القلب است رضا در کرامت
حضرتِ حق در افعال واقوالِ مخصوصہ بنور جبلی خود در یافت مے نماید مثلاً بشہادتِ
قلبِ خود مے داند کہ فلان قولِ مخصوص یا فعلِ مخصوص مرضی حق است یا غیر مرضی
وفلان عقیدۂ خاصہ حق است یا باطل پس احکام این امور مذکورہ او را بدو وجہ
معلوم میشود یکے بشہادتِ قلبِ خود خصوصاً ودیگر بسبب اندراج او در کلیاتِ شرع
عموماً وعلم کہ بوجہ اول حاصل شدہ تحقیقی است وثانی تقلیدی پس در کلیاتِ شریعت
حکمِ احکامِ ملت او را شاگردِ انبیاہم میتوان گفت وہم اوستاد انبیاہم ونیز طریق اخذ آن ہم
شعبہ ایست از شعب وحی کہ انرا در عرفِ شرع نفث فی الروع تعبیر مے فرمایند وبعضے اہل کمال

ابن اشرس گفت جویریہ کہ خبر داد مرا عقبہ بن ابی الصہباء الباہلی قال سمعت الحسن یقول سمعت علیا یقول قال رسول اللہ ترجمہ گفت عقبہ کہ شنیدم حسن بصری را کہ میگفت شنیدم علی مرتضی را کہ میگفت کہ فرمود رسول صلی اللہ علیہ وسلم حدیث مثل امتی مثل المطر قال محمد بن الحسن ابن الصیرفی شیخ شیوخنا ہذا النص صریح فی سماع الحسن من علی کرم اللہ وجہہ و رجالہ ثقات ترجمہ گفت محمد کہ شیخ اندیکی از شیوخ من این حدیث ظاہر است در باب شنیدن حسن بصری از علی مرتضی و راوی این حدیث ثقہ اند تمام شد کلام سیوطی فقط ثبوت این اجمال بدلایل قوی شرعی در رسالہ مذکور مشرح و مفصل مرقوم است صدحمت خدا بر حال مولانا باد و نیز در قول جمیل در اشغال طریقہ مجددیہ ست اعلم ان اللہ تعالی خلق فی الانسان ستۃ لطائف فہی تسمی باعتبار قلبا و باعتبار آخر روحا الی غیر ذلک وہو الذی اختار سیدی الوالد وصورہا فرسم دائرۃ وقال ہی القلب ثم دائرۃ اخری فی بدء الدائرۃ فقال ہی الروح الی ان رسم الدائرۃ السادسۃ وقال ہی انا وسمعتہ یقول بعضہا فی بعض ویستدل علی ذالک بالحدیث الدائرۃ علی السنۃ الصوفیۃ ان اللہ تعالی خلق فی جسد ابن آدم قلبا وفی القلب رقیقا آخرہ ولم احفظ فقط وفرمود کہ حدیث مذکور را نزد اہل حدیث ہیچ اصل ثابت نیست راقم گوید در رسالہ ابن بحیے نیشری دیدیم کہ این حدیث باین لفظ آمدہ است ان اللہ تعالی خلق فی جسد ابن آدم مضغۃ وفی المضغۃ قلب وفی القلب فواد وفی الفواد ضمیر وفی الضمیر سر وفی السر انا راقم گوید بدانکہ قولہ وبکذا حتی وصل الینا آخرہ وقولہ سمعتہ وقولہ ویستدل علی ذلک بالحدیث الدائرۃ علی السنۃ الصوفیۃ نزد این طائفہ صوفیہ مثل این چنین اقوال در باب احادیث علم باطن دلیل و سند اند چرا کہ علم و عقل و عدل و عقاید و صدق و تقوی و زہد و اتصال سلسلہ و حفظ ایشان بر ظاہر است پس چگونہ قول ایشان را بشرط ثبوت از پایہ اعتبار ساقط گردانند اگرچہ بعضی را ملاقات جسمانی و صوری ثابت نیست چنانچہ بایزید را با امام جعفر صادق و ابو الحسن خرقانی

قبل البلوغ نزدیک بخاری و مسلم و جمہور محدثین چنانکہ فہمیدہ میشود از عبارات شان معتبر است
پس چگونہ وقت ثبوت این مقدمات باوجود نقل عن الثقات گفتہ شود کہ حسن بصری ندیدہ است
علی مرتضی را و نہ صحبت یافتہ باوے کرم اللہ وجہہ و نہ شنیدہ است از او شان بدلیل
طفولیت چنانکہ بعض گفتہ اند و جلال الدین سیوطی رحمہ اللہ تعالے در رسالہ اتحاف الفرق
گفتہ است کہ از معلومات است کہ حسن بصری بسن تمیز ہفت سالگی رسیدہ بود کہ امر نماز
کردہ شد و کان یحضر الجماعۃ و نماز میخواند پس عثمان رضی اللہ عنہ تا وقتی کہ عثمان قتل شد
رضی اللہ عنہ بود علی مرتضی در آنوقت بدینہ و روانہ نشد از مدینہ بکوفہ مگر بعد شہادت عثمان
رضی اللہ عنہ پس چگونہ انکار سماع از علی مرتضی بنسبت حسن بصری مسلم شود و حال آنکہ
حسن بصری مجتمع مے شد بعلی مرتضی ہر روز در مسجد بہ نماز پنج وقتے از بدو تمیز تا سن
چہارده سالگی و علاوہ ازین علی مرتضی برائے زیارت امہات المومنین کہ منجملہ آن
ام سلم است بیرفت و مے بود حسن بصری و مادر وے در خانہ ام سلمہ و در باب ثالث
رسالہ مذکور است قال الامام الحافظ القاضی ابو بکر محمد بلفظہ قد گفت تحقیق ملاقات کرد
حسن بصری از علی مرتضی بحالت شعور خود لکن لا نعلم سماعہ و بیان کرد حافظ جلال الدین
سیوطی در رسالہ اتحاف الفرق باین طور گفت حافظ زین الدین العراقی در شرح
ترمذی وقت کلام کردن برین حدیث قال علی بن المدینی دید حسن بصری علی را
در مدینہ و ہو غلام قال ابو زرعہ بود حسن بصری کہ بعیت نمود از علی بن ابیطالب
بعمر چہارده سالگی و دید علی را در مدینہ بعد ازان رفت حسن بصری بجانب کوفہ و بصرہ
و ملاقات نکرد حسن بصری از حضرت علی بعد ازان و قال حسن بصری دیدم زبیر را کہ
بیعت کرد از علی انتہی و قال الذہبی فی التہذیب دید حسن بصری عثمان و علی و طلحہ را
انتہی و قال الشیخ العلامۃ برہان المحدثین جلال الدین عبد الرحمن السیوطی در رسالہ
اتحاف الفرق گفت ابن حجر واقع شد در مسند ابی یعلی کہ حدیث کرد مرا جویریۃ

غریب و منقطع است زیرا کہ ملاقات حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ با علی مرتضی از روی تاریخ ثابت نیست
و مترجم قول جمیل مولوی خرم علی مرحوم میگویند فی الواقع از کتب اسماء الرجال اتصال
این روایت مشکل است لیکن با ولیا چشت رضی اللہ عنہم حسن ظن بران مقتضی است
کہ از یا نہ عتبار شبہہ انقطاع ساقط نکنند کہ نزد امام اعظم ابو حنیفہ و امام مالک بشرط عدالت
روایت حدیث مرسل ہم حجت است مولانا فخر الدین در رسالہ فخر الحسن مے آرند **فصل اول**
قال مجد الدین ابو السعادات ابن الاثیر فی اسماء الرجال لجامع الاصول الحسن البصری
ہو ابو سعید بن ابی الحسن یسار البصری من سبی میسان مولی زید ابن ثابت ولد سنتین
بقیتا من خلافۃ عمر رضی اللہ عنہ بالمدینۃ الشریفۃ وقال الحسین بن عبد اللہ الطیبی فی
اسماء الرجال ولد الحسن البصری سنتین بقیتا من خلافۃ عمر رضی اللہ عنہ وقال الکرمانی
فی شرح البخاری الحسن ابن الحسن الانصاری وامہ اسمہا خیرۃ مولاۃ لام سلمۃ کان الحسن
اواخر خلافۃ عمر فی المدینۃ الشریفۃ **فصل ثانی** ان الحسن قدم من المدینۃ الشریفۃ زادہا اللہ
شرفا و تعظیما الی البصرۃ بعد ما بلغ اربع عشرۃ سنۃ لانہ قال صاحب جامع الاصول فی
اسماء الرجال لجامعہ انہ قدم البصرۃ بعد مقتل عثمان و رای عثمان رضی اللہ عنہ وقال الطیبی
فی اسماء الرجال قدم البصرۃ بعد مقتل عثمان و رای عثمان رضی اللہ عنہ و ذکر جمال الدین
فی تہذیب الکمال انہ حضر یوم الدار و لہ اربع عشرۃ سنۃ ترجمہ این ہر دو فصل مذکور الیشان
خواہد آمد **ترجمہ فصل چہارم** درین فصل رسالہ مذکور ثبوت قیام علی مرتضی بعد خلافت
در مدینہ چہار ماہ است از اقوال مختلف چنانچہ حسین ابن محمد ابن الحسن الدیار بکری در کتاب
از جامع المختصر نقل کردہ کہ علی مرتضی بعد مبایعت چہار ماہ بمدینہ قایم ماندہ راہی عراق شد
و ہمچنین از تاریخ القضای رحمہ اللہ ثابت است غرض کہ اقامت خواجہ حسن بصری
در مدینہ منورہ روز شہادت عثمان رضی اللہ عنہ بعمر چہار دہ سالگی معلوم گشت و اقامت
خلیفۃ الوقت علی المرتضی بعد بیعت مردمان بمقام موصوف چہار ماہ مفہوم شد و صحت سماع

جبرئیل ازان عالم میگرفت بخاص وعام میرساند طلب کنند یا نکنند روزے آنحضرت
مغموم نشستہ بود کہ ہر کس از ما احوال احکام شرایع مے پرسد واز اسرار باطن سوال نمے
شاید این راز ہمراہ ما در پردہ خواہد رفت اتفاقاً بحکم اِذَا اَرَادَ اللّٰہُ شَیْئًا ھَیَّاَ اَسْبَابَہٗ
ہمان زمان بخاطر اسد اللہ الغالب علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ گذشت کہ بموجب
فرمان الٰہی احکام شرایع از آنحضرت اخذ نمودہ متابعت ظاہر بجا آوردم اما از احوال باطن
باطن خبر ندارم تا متابعتِ باطن نیز بجا آوردہ مے شد پس از کمال صدق واخلاص بخدمت
حضرتِ رسالت پناہ رسیدہ سوال کرد آنحضرت بغایت شگفتہ شد فرمود کہ مرا فرمان
چنین بود کہ بے طلب این راز بکسی نگوئی الحمد للہ حق تعالے ترا ہدایت این اسرار کرد
قال علیہ السلام لعلی اَنْتَ نَظِیْرِیْ اَیْ مِثْلِیْ فِی الْوِلَایَۃِ الَّتِیْ ہِیَ مُعَایَنَۃُ الْحَقِّ در قول الجمیل
مولانا شاہ ولی اللہ است **فصل** فی اَشْغَالِ الْمَشَایِخِ الْچِشْتِیَّۃِ وہم اَصْحَابِ اِمَامِ الطَّرِیْقَۃِ
خواجہ معین الدین حسن الچشتی وچشت قریۃ بشبوخہ رضی اللہ عنہ وعنہم قالوا جاء علیٌّ اِلَی النَّبِیِّ
صلی اللہ علیہ وسلم فقال یا رسول اللہ دُلَّنِیْ علی اَقْرَبِ الطَّرِیْقِ اِلَی اللّٰہِ واَفْضَلِہَا عِنْدَ اللّٰہِ
واَسْہَلِہَا لِعِبَادِہٖ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عَلَیْکَ بِلَا زُمَّۃِ الذِّکْرِ فِی الْخَلْوَۃِ فقال علی
کرم اللہ وجہہ کیف اَذْکُرُ یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اَغْمِضْ عَیْنَکَ واَسْمِعْنِیْ
مرّاتٍ قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا الٰہ الا اللہ ثلث مرّاتٍ وعلیٌّ یَسْمَعُ ثم قال علی کرم اللہ
وجہہ لا الٰہ الا اللہ انت مرّاتٍ والنبی صلی اللہ علیہ وسلم یَسْمَعُ ثم لَقَّنَ علی کرم اللہ وجہہ الحسن
البصری وہکذا حتی وصل الینا وہذا الحدیث اِنَّمَا وَجَدْنَاہُ عِنْدَ ہٰؤُلَاءِ الْمَشَایِخِ وعلی قوانین اصل الحدیث
فیہ بحثٌ طویلٌ وراقم میگوید مولانا این حدیث را برائے استفادۂ طالبان ویقین آوردن
بر تعلیم علم باطن کہ ازان حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعلی مرتضی واد علی کرم اللہ وجہہ بخواجہ
حسن بصری رحمۃ اللہ تا مشایخ ما درجہ بدرجہ رسیدہ است مینویسند نہ بانکار اگر انکارے
درین رسالہ ایرادِ آن نمودندی وبحث طویل برین وجہ میفرمایند کہ حدیث بطور محدثین

از موسے مگر انکہ بعد من پیمبرے نیست نقلست کہ چون پیغمبر علیہ السلام یاران را با یکدیگر برادری داد
الخ کہ مذکور شد پس گفت یا علی تو بدین راضی نہ کہ من برادر تو باشم در دنیا و آخرۃ گفت رضیت
یا رسول اللہ در کشف المحجوب است برادر مصطفے و غریق بحر بلا ابو الحسن علی کرم وجہہ او را
اندر طریقت شانی عظیم و درجتے رفیع است و در سوق عبارات از اصول حقایق خطی تمام
داشت ناحدے کہ جنید گفت رحمۃ اللہ علیہ شنجنانی فی الاصول و البلاء علی المرتضی یعنی شیخ
ما در اصول و اندر بلا کشیدن علی مرتضی است و امام ما اندر علم و معاملات این طریقت علی است
مے آرند یکے نزد وے آمد و گفت یا امیر المومنین مرا وصیتے کن و یرا گفت لا تجعلکن اکثر
شغلک الخ ترجمہ یعنے شغل زن و فرزند را ہم ترا این اشغال خود نکردانی کہ اگر ایشان
از دوستان خدایند خدا دوستان خود را ضایع نکند و اگر دشمنان خدایند اندوہ دشمنان وے چرا دارے
و تعلق این مسئلہ با نقطاع دل بود چنانکہ موسی صلوات اللہ علیہ دختر شعیب را در حالتی
ہر چہ تمام تر و صعب تر بگذاشت و بخداوند تسلیم کرد و ابراہیم صلوات اللہ مر ہاجر و اسمعیل را
برداشت و بوادی غیر ذی زرع برد و بخدائے تسلیم کرد و مر ایشانرا اکثر شغل خود
نساختند و ہمہ دل اندر حق بستند و ہمین ماند است این سخن بدانکہ علی گفت کرم اللہ وجہہ
مر سایل را کہ از دی پرسیدہ بود کہ پاکیزہ ترین کسب چیست گفت غنا القلب باللہ
و ہر دل کہ بخدا تعالی تونگر باشد نیستی دنیا و برادر دلیش نکند و ہستی آن شادی نیارد
و حقیقت این بفقر و صفوت باز گردد پس اہل طریقت اقتدا کنند بدو اندر حقایق عبارات
و دقایق اشارات و تجرید از معلوم دنیا و آخرت و نظارہ اندر تقدیر حق و لطایف کلام
وے بیشتر از السنت کہ بعد از اند آید و در اقتباس الانوار است حضرت قدوۃ الابرار
خواجہ عبد اللہ احرار در رسالۂ اشغال مینویسد کہ حضرت رسالت پناہ مامور بود کہ اسرار
و توحید کہ در مقام مے مع اللہ وقت بواسطہ جبرئیل از حضرت حق سبحانہ اخذ مینمود
بصدق طلب بکسی نگوید و الآن سنت در ین فرقہ معمولست و احکام مرتبہ نبوت کہ بواسطہ

نسخ حدیث حسن صحیح در روایت کرده اند از ابن عمر رضی اللہ عنہما کہ گفتہ برادری داد رسول خدا
صلی اللہ علیہ وسلم میان اصحاب خود یعنی ہمدیگر را برادر گردانیدند پس علی آمد اشک از چشمہ اش
روان و گفت یا رسول اللہ برادر گردانیدی صحابہ خود را با یکدیگر الا مرا کہ با ہیچ یکے برادر
نگردانیدی فرمود پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم تو برادر منی در دنیا و آخرت روایت کرد این
حدیث را ترمذی و گفت حدیث حسن و حضرت صلی اللہ علیہ وسلم وی را خبر داده بود کہ ترا
خواہند کشت و از وی رضی اللہ عنہ آثار بسیار نقل کرده اند کہ وی را علم آن سال و ماہ
و شبی کہ در آن کشتہ شد داده بودند کشندۂ وی ابن ملجم بود بشمشیر زہر دار آخر شب
جمعہ کہ نوزدہم رمضان سنہ اربعین ہجری بود و عمر شریف وی شصت و سہ سال بود
و در روایتے از ابن ابی الدنیا آمده است کہ بعضے از مردم گفتہ اند کہ روزے ہارون رشید
از کوفہ بعزم شکار بناحیہ غریبین برآمده بود و آہوان پناہ بناحیہ غریبین برده یکسو شدند
سگان شکاری از انجا باز گشتند و چرغہا را بران آہوان سرداد ند و رشید را از حقیقت حال
خبر کردند رشید پیری را از پیران غریبین طلبید و از کیفیت حال این واقعہ پرسید پیر گفت
ما را از پدران ما چنین رسیده است کہ این موضع قبر علی است رضی اللہ عنہ پس رشید
این خبر را ثابت و مقرر داشت و ہر سال بزیارت می آمد تا از دنیا برفت و صحیح ترین
اقوال آنست کہ قبر وی رضی اللہ عنہ در موضعی است کہ آلان زیارتش کنند و بر آن
بدان خواہند و درین باب اختلاف روایات بسیار است الغرض موضع قبرش از نظر
اغیار پنہان است امام نووی رحمۃ اللہ علیہ در ذکر علی رضی اللہ عنہ گفتہ است احادیث
کہ علی از رسول اللہ علیہ السلام روایت کرده است پانصد و ہشتاد و شش حدیث است
بست حدیث ازان متفق علیہ است میان بخاری و مسلم و نہ حدیث منفرد است بدان بخاری
و پانزده مخصوص است بمسلم و راویان المرین است کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرموده است
انت منی بمنزلۃ ہارون من موسی الا انہ لا نبی بعدی یعنی تو از من بمنزلہ ہارون ہستے

طرا ✤ صبیا ما بلغت اوان حلمی ✤ عمر شریف وی دران زمان ده سال بود چنانکه
حکایت کرده است طبری و ابو عمر و بن عبد البر گفته است که از ان کسانی که رفته اند
بانکه علی اول من اسلم است سلمان و ابو ذر و خباب و مقداد و جابر و ابو سعید خدری
و زید بن ارقم اند و همین است قول ابن شهاب و قتاده و غیرهم و گفته است شیخ ابن الصلاح
که اورع و احوط آنست که گفته شود که از رجال آخرا ابو بکر است و از صبیان و احداث
علی و از نساء خدیجه و از موالی زید بن حارثه و از عبید بلال رضی الله عنهم و الله اعلم
و ابن عبد البر او عا کرده است اتفاق بر انکه اول من آسلم علی است و لیکن خود بود
پنهان داشت اسلام را از خوف ابیطالب مولدان عاقبت محمود در خانه کعبه روی نمود
القاب او امیر المومنین و امام المسلمین و مرتضی و اسد الله و ولی الله بود و کنیت وی
ابو الحسن و ابو التراب است شیخ عبد الحق در احوال دوازده امام رساله تصنیف
کرده است دران مینویسد که علی در زمان اسلام پانزده ساله بود این قول از حسن بصری
و غیره مروی است که علی در تمام مشاهد اثار مشهور است و پیغمبر خدا در بسیاری از مواطن
لوا بدست او داد و ابن مسیب گوید غیر علی کس نبود که گوید بپرسید مرا از هر علم که خواهید
و ابن عباس گوید علم همه نوزده قسم آمده و قسم ازان بعلی دادند و ترمذی در کتاب خود از
سر حبه صحابی یا زید بن ارقم شعبی که راوی این حدیث است شک دارد که کدام ازین
دو صحابی از رسول الله علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود من کنت مولاه
فعلی مولاه و ترمذی گفته که این حدیث حسن است و شک در خصوص صحابی که کدام یکی است
قدح در صحت حدیث ندارد زیرا که صحابه پیغمبر همه عدل اند از هر کدام که روایت کنند صحیح است
و از رسول الله صلی الله علیه وسلم آمده فرموده است انا من علی و علی منی و انا من علی و لا یؤدی
عنی الا انا او علی و فرمود علی از من است و من از علی و ادا نکند هیچ یکے حقوق مرا مگر من یا علی
روایت کرده این حدیث را ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ترمذی گفته که هذا حدیث حسن و در بعضی

و یازده ماه و شش روز بود در کشف المحجوب است گوهر گنج جواد اعبد اهل وفا و متعلق بدرگاه
رضا و متجلی بر طریق مصطفی صلے اللہ علیہ وسلم عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ کہ دیر افضال
ہویدا است و عبد اللہ بن رباح و ابو قتادہ رضی اللہ عنہما روایت آوردہ اند کہ روز دار
مانزد عثمان بودیم چون بر در سے غوغا شد مجمع شدند غلامان او و سلاح برداشتند
عثمان گفت ہر کہ سلاح بر نگیرد از مال من آزاد است و ما از ترس خود بیرون آمدیم حسن بن علی
رضی اللہ عنہما ما را در راہ پیش آمد با دے باز گشتیم و نزد عثمان اندر آمدیم تا بدانیم حسن بن علی
کرم اللہ وجہہ چہ کار آمدہ چون اندر آمد و سلام گفت و در ابران بابیت تعزیت کرد و گفت
یا امیر المومنین من بی فرمان تو با مسلمانان شمشیر نتوانم کشید و تو امام حقی مرا فرمان دہ تا بلائی
این قوم را از تو دفع کنم عثمان گفت یا ابن اخی ارجع واجلس فی بیتک باقی اللہ بامرہ فلا حاجۃ
لنا فی اہراق الدماء و این علامت تسلیم است اندر حال ورود بلا اندر درجہ فجاءت چنانکہ نمرود آتش
بر فروخت و ابراہیم را صلوات اللہ علیہ اندر منجنیق نہاد جبرئیل آمد و گفت ہل لک من حاجۃ
گفت اما الیک فلا ہیچ حاجتی ندارم گفت پس از خداوند بخواہ گفت حسبی من سوالی علمہ
بحالی مرا آن بس کہ او میداند کہ من چہ میرسد و او من و انا تر از من است و داند کہ صلاح
من اندر چہ چیز است پس عثمان اینجا بجای خلیل بود و منجنیق بلوا دغوغا بجائی آتش و حسن
بجائے جبرئیل اما ابراہیم را علیہ السلام اندر بلا نجات و عثمان را اندر بلا ہلاک و نجات را
تعلق سلا بود و ہلاک را بقنا و اندر این معنی پیش از ین طرفی گفتہ ایم پس اقتدا و این طائفہ
بذل مال و جان و تسلیم امور اخلاص اندر عبادت بوے است و وے بحقیقت امام
حق است اندر حقیقت و شریعت و طریقت و وے اندر دوستی ظاہر است انتہی
در سال سی و پنجم از ہجرت در بقیع مدفون گشتند رضی اللہ عنہ **ذکر حضرت علی**
کرم اللہ وجہہ در مدارج النبوت است بعضے گفتہ اند کہ اول ایمان آورد علی بن ابی طالب
کہ در کنار تربیت آنحضرت بود چنانچہ وے کرم اللہ وجہہ گفتہ ؎ سبقتکم الی الاسلام

برممات مجازی آنجناب رسالت مآب نیفتاد پس در انحال انچه وے فرمود که معروف است
صدیق اکبر مرشد کامل در انجا حاضر بود سکرویرا بصحو مبدل گردانید تا نظر وے بهر دو جانب
افتاد و ازینجاست که مردم بتبرک میکردند بیول و دم آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و یکے از اصحاب
از فرط محبت فرد بر دخونِ آنحضرت را در شکم و نخواست که بر زمین ریزد و روز اُحد بمکید بجرأت
آنحضرت را مالک بن سنان پدر ابو سعید خدری گفتند بینداز خون را از دهن گفت لا واللہ
هرگز نریزم خونِ آنحضرت را بر خاک پس فرد برد آنرا و فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
مر عبد اللہ بن الزبیر را وقتے که فرد برد خون و برا لا تمسک النار الخ و در روایات آمده است
ام ایمن و برکه و مردے بول آنحضرت را خورده بود پس خنده کرد آنحضرت دامن نکرد
بغسل فم و نهی نکرد از عود و آن ام ایمن را و از همین است که چون امر کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم بلال را که ندا کند که هر که سمیع و مطیع است امر خدائے را باید که نگذارد نماز دیگر مگر در بنو قریظه
بعضے صحابه نماز عصر بظهر قضا کردند و باهم گفتند باید که انچه ما را پیغمبر امر کرده است بجا آریم و
بعضے قضا نکردند پس آنحضرت هر دو طایفه را مسلم و مقرر داشت و هیچ کدام را از جزئی نکردند انتهی
در روز بدر سواد بن زر الخزرجی قدمے چند بیشتر از صف ایستاده بود آنحضرت چوب بر سینه
برهنه او زد و فرمود استوِ یا سواد سواد گفت یا رسول اللہ از ضرب چوب تو الم بمن رسید
قصاص من ده حضرت سینهٔ برهنه ساخت آن سعادتمند رو بر سینه آن سرور نهاده متقبل
سر فراز شد حضرت پرسید جواب داد که در بن مقام از قتل ایمن نبستم خواستم که در آخر حیات
مساس بدنِ مبارک کرده باشم و ازینجا است ورزش طریق ثالث وصول الی اللہ که آن
فقط ربط القلب بشیخ خود است و خواجه اویس قرنی از کمال ورزش همین طریقه در زمره
مشایخ اولیاء اویسیان و میانِ عاشقان رسول اللہ مخصوص گردید الحاصل حضرت عمر
در یکم محرم و سال بست سوم از هجرت وفات یافت **ذکر حضرت عثمان رضی اللہ**
عنہ ایام حیاتِ وے هشتاد و هشت یا دو یا نود سال بود و مدت خلافت یازده سال

از دولت بخت صحبت ولایت نبوت حبیب اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پدید آمد تا ہر یکے شود
در ہر طرف بر آورد ندیکے گفت واللہ لا اعبد ربا لم ارہ دیگے گفت عرفت ربی برستے دیگے
گفت رأے قلبی ربی دیگے گفت وکنا نری اللہ فی ذالک المکان دیگے گفت لقاء الموت
باللہ ساعۃ دیگے گفت ما الایمان یا رسول اللہ و مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم میگوید من رانی
فقد رأی الحق خود شنو جہانست و بر کدام صاحب نعمت این آفتاب طلوع کند و ہمچنین اولیاء
کسے انا الحق و کسی سبحانی گفت ایضاً در مکتوب ۵۳ است چند انکہ جمال شیخ مرید صادق را
آئینہ جمال حق بود آنگاہ مرید صادق شیخ پرست بود کہ اینجا گویند کہ مرید پیر پرست برا مفاد آنست
کہ پیر پرست و مشاہدہ حق بود راقم گوید تفصیل این سخن بقول مولوی محمد اسمعیل در بیان
تجلی ذاتی گذشت پس درین مقام وقتے حضرت عمر را حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم
پرسید یا عمر تو ما را از جان دوست میداری عمر صادق بود از سر صدق از مقام خود جواب داد
یا رسول اللہ ترا از جان دوست نمیدارم کہ جان از ہمہ عزیز است رسول صلی اللہ علیہ وسلم
فرمود یا عمر تا تو مرا از جان دوست نداری ایمان نداری کہ تا جان نبازی و خود را از میان
نیندازے دست تو بدامن کبریا و ایمان نرسد کہ ایمان با خود پرستی نبود
و بہ حقیقت خدا پرست ظاہر در مشاہدہ خود با خود بود پس خود پرست بود نہ خدا پرست
پس پیر پرستی کہ در حقیقت خدا پرستی است از خود پرستی بود و آن ایمان در پرستی نبود
کہ خدا پرستی در پیر پرستی است نہ پیر پرستی خدا پرستی است عمر صادق عاشق
فایق بود در حال از خود خاست و با پیر پرستی ساخت و گفت یا رسول اللہ اکنون
ترا از جان دوست میدارم یک جان چہ باشد صد جان فدائے راہ تو آرم راقم گوید
کہ از ہمین جا است چون رسول مقبول از ین عالم ظہور خود را در عالم بطون پوشیدند
بر وے رضی اللہ عنہ از کمال غلبہ عشق و محبت سکر غالب آمد و حیات دنیوی و اخروی
انبیاء النبی علیہ الصلوٰۃ والسلام منکشف گشت و ہم دران غلبہ سکر نظر وے رضی اللہ عنہ

آن عمر است و بیرا اندرین طریقت رموز لطیف بسیار است پیش ازین که درین کتاب جمله را
احصا توان کرد اما ازوے مے آرند کہ گفت اَلعُزلَۃُ رَاحَۃٌ من مُجالسۃ السُّوءِ عزلت راحت بود
از ہمنشینان بد و عزلت بر دو گونہ باشد یکے اعراض از خلق و دیگر انقطاع از ایشان
و اعراض کردن از خلق گزیدن مکان خالی بود و تبرا کردن از صحبت اجناس بظاہر و آرمیدن
بخود و بیرون بت عبودیت و اعمال خود و خلاص جستن خود را از مخالطت مردمان و ایمن گردانیدن
خلق را از بدی خود اما انقطاع از خلق بدل بود و صفت دل را بظاہر ہیچ تعلق نباشد درین
کسے بدل منقطع نشود و دلش نباسا ید و چون بدل منقطع بود از خلق و بیرا ہیچ خبر نباشد از مخلوقات
اگر این کسے اندر میان خلق باشد از خلق وحید بود و ہمتش از ایشان فرید بود و بمقام بس عالے
و بعید بود و راست رو و ازین صفت عمر بود کہ از راحت عزلت نشان داد و وی بظاہر
اندر میان خلق بامامت و خلافت مشغول بود و بباطن بحق بود و بعزلت و راحت و ازین دلیل
ظاہر است کہ ہرگز دنیا مر دوستانِ حق را مصفا نگردد و احوالِ آن مُہنّا نہ چنانکہ عمر گفت
وَاَرَاکَ مُوسَّعٌ عَلَی الدُّنیَا بِلَا بُلُوغٍ محالٌ سرای کہ اساس آن بر بلا و بلوی بود محال باشد
کہ ہرگز از بلا خالی باشد و عمر رضی اللہ عنہ از خواص اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وسلم است
و اندر حضرت حق تعالے بمہما فعالش مقبول بود تا حدے کہ جبرئیل علیہ السلام اندر ابتدائے
عہد اسلام عمر را پیام داد و رسول را گفت یا محمد قد استبشر اہل السماء الیوم باسلام عمر پس اقتدائے
این طائفہ بلیس مرتبہ و صلابت اندرین بود است از بہر آنکہ وی اندر ہمہ انواع مرتبہ خلق را
امام است و در مکتوب ۱۲۱ حضرت شیخ ما شیخ عبد القدوس است للہ باد بیت پیرہ
کہ بیت آحمر آمد است ۔ سینۂ او بحر اخضر آمد است ۔ غیر من در کار شغل باطن بودن
با ملاحظہ دو واسطہ لیلاً و نہاراً گرچہ پیش آید دلایت شیخ حاضر است ہیچ باک نیست اذ لکا ابا
عمر من خطاب گفت رضی اللہ عنہ میگوید مریدان قدر پیران از ابتدا دانند کہ سالہا
صحابہ کرام پیش از صحبت پیغمبر علیہ السلام پیش بت و بت پرستی بود و ندانا گاہ بی آگاہ

ومرا رغبت نبود واز خدائے تعالے نخواستم بسر وعلانیہ ومرا اندران راحت نیست پس اقتدا
این طائفہ تجرید وتمکین وحرص بر فقیر وتمنی وترک ریاست بدوست وامام اہل ہمہ طریقت وے
خاص رضی اللہ عنہ انتہی وفات یافت در جمادی الآخر سال سیزدہم از ہجرت ذکر حضرت
عمر رضی اللہ عنہ ولادتش سیزدہم سال بعد از واقعہ فیل بود وعمر شریف پنجاہ
وہشت وخلافتش دہ سال وچند ماہ بود ودر مدارج النبوت است چون عمر بخانۂ
خواہر رود اما در رسید آواز قرأتِ ایشان بگوش وے رسید وایشان سورۂ طٰہٰ
میخواندند وآنرا در صحیفہ نوشتہ بودند عمر گفت این صحیفہ چیست بمن بدہید خواہرش
گفت تو نجاستِ شرک داری واین کتابی است کہ در وصف وے آمدہ است
لَا یَمَسُّهٗۤ اِلَّا الْمُطَهَّرُوْنَ پس غسل کرد واز اول سورہ طٰہٰ خواند پس عمر
در گریہ شد وگفت چہ نیکو کلامیست این کلام وخداوندی کہ صفتِ او این است سزاوار آنست
کہ نہ پرستند غیر او را اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا الرَّسُوْلُ
اللّٰهِ آنگاہ گفت پیغمبر کجاست تا نزد وے روم پس تروآنحضرت آمد شمشیر حمایل کردہ یاران
از ترس در نگشودند آنحضرت فرمود تا در را بکشایند پس سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم پیش آمد
وہر دو بازوے عمر را وبردائے کہ او را گرفت وبیفشرد وگفت ای عمر اگر بصلح آمدہ دست
از تو باز دارم واگر بجنگ آمدہ ما را از ذکر تو برارم چون عمر این سخن از حضرت شنید از ہیبت
بند بر بندش بلرزید وشمشیر از دستش بیفتاد وسر در پیش افگند وگفت اشہد ان لا الہ الا اللہ
واَنَّكَ رَسُوْلُ اللّٰهِ انتہی ودر کشف المحجوب است ونیز سرہنگ اہل احسان وامام
اہل تحقیق واندر بحر محبت غریق ابو حفص عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ ویرا کرامات مشہور است
ومخصوص بودہ بفراست وصلابت وویرا لطائف است اندرین طریقت وپیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم گفت اَلْحَقُّ یَنْطِقُ عَلٰی لِسَانِ عُمَرَ حق بزبان عمر سخن گوید ونیز گفت قَدْ کَانَ فِی الْاُمَمِ
مُحَدَّثُوْنَ فَاِنْ یَّکُ فِیْ اُمَّتِیْ فَهُوَ عُمَرُ یعنی اندر امتان پیشین محدثان بودند ودرین امت اگر باشد

آورداست ومشایخ ویرا مقدم ازارباب مشاہدہ داشتہ اند مرقلت روائتش راو عمر را
رضی اللہ عنہ مقدم ازارباب مجاہدہ نہند مرصلابت ومعاملتش را واندراخبار صحاح مسطور است
واندرمیان اہل علم مشہور کہ وی بشب نماز کردی قرآن نرم خواندی وچون عمر رضی اللہ عنہ
نماز کردی قرآن بلند خواندی رسول صلی اللہ علیہ وسلم از ابوبکر رضی اللہ عنہ پرسید کہ چرا نرم خوانی
گفت اَسْمَعُ مَنْ اُنَاجِیْ زانچہ میدانم کہ ازمن غائب نیست ونزدیک سمع وے نرم خواندن
وبلند خواندن ہردو یکیست واز عمر رضی اللہ عنہ پرسید گفت اَوْقِظُ الْوَسْنَانَ اے النائم
واطرد الشیطان یعنے بیدار میکنم خفتگانرا ومیرانم ابلیس را این نشان از مجاہدت داد وآن نشان
از مشاہدت ومقام مجاہدت اندر جنب مقام مشاہدت چون قطرہ بود اندر بحری وازان بود
کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بدو گفت یا عمر ہَلْ اَنْتَ اِلَّا حَسَنَۃٌ مِّنْ حَسَنَاتِ اَبِیْ بَکْرٍ پس چون عمر حسنہ بود
از حسنات ابوبکر کہ عز اسلام بدو بود نظر کن تا عالمیان چگونہ باشند واز وے بمے آرند
کہ گفت دَارُنَا فَانِیَۃٌ وَاَحْوَالُنَا عَارِیَۃٌ وَاَنْفَاسُنَا مَعْدُوْدَۃٌ وَکُلُّنَا موجودۃٌ سرائے ما گذرندہ است
واحوال ما از روے عاریت ونفسہای ما بشمار وکاہلی ما ظاہر پس عمارت سرائے فانی از جہل باشد
واعتماد برحال رعایتی از ابلہی ودل بر انفاس معدود نہادن از غفلت وکاہلی را دین خواندن
از غبن کہ انچہ عاریتی بود باز خواہند وانچہ گذرندہ بود نماند وانچہ اندر عدد آید برسد وکاہلی را
سود دارد نیست دہم ازوے بمے آرند گفت اندر مناجاتش اَللّٰھُمَّ ابْسُطْ لِیَ الدُّنْیَا وَزَیِّنْ لِیْ فِیْھَا
نخست گفت کہ دنیا برمن فراخ گردان وانگاہ مرا از آفت ان نگاہ دار واندر نخست این رمز است یعنے
نخست دنیا بدہ تا شکر آن بکنم انگاہ توفیق آن دہ تا از برائے تو دست ازان بدارم تا ہم درجہ شکر والتفات
یافتہ باشم وہم مقام صبر وتا اندرا و مضطرب نباشم کہ فقر مرا اختیار باشد وزہری ازوی روایت کرد
کہ چون او را بخلافت بیعت کردند وبر منبر شد درمیان خطبہ خواند وَاللّٰہِ مَا کُنْتُ حَرِیْصًا عَلَی الْاِمَارَۃِ یَوْمًا
وَلَا لَیْلَۃً قَطُّ وَلَا کُنْتُ فِیْھَا رَاغِبًا وَلَا سَاَلْتُھَا اللّٰہَ قَطُّ فِیْ سِرٍّ وَلَا عَلَانِیَۃٍ وَمَا لِیْ فِی الْاِمَارَۃِ وَحَلَاوَتِھَا
مِنْ رَاحَۃٍ یعنی بخدا کہ من بر امارت حریص نیستم ونبودم ہرگز روزی وشبی وارادت آن بردل گذرندہ

لاتخذت ابابکر خلیلاً بیان آنست کہ وے از صورت خود در گذشتہ بود و بصورت پیر خود خود را نمودہ بود با پیر خود یکے گشتہ بود محمد صلی اللہ علیہ وسلم در قاب قوسین او ادنیٰ واد با وی بیک صورت و بیک معنی آمد فکفی خلتک اللہ لمحمد صلی اللہ علیہ وسلم و ابوبکر ہو لا ہو فہو فذلک معنی الفناء فی الشیخ والبقاء ایضاً در مکتوبات میفرمایند کہ مرید عاشق جمال شیخ گردد و یکساعت و یک لحظہ حجاب از وے برخود روا ندارد و جان جہان در زیر قدم شیخ نثار آرد و ہمیشہ مشتاق جمال شیخ بود و کمال سعادت مرید را ازین اشتیاق است اینجا صدیق اکبر رضی اللہ عنہ قدم بکمال رسانید و در غار یار غار شد و گفت من خدائے تعالیٰ را در جان محمد صلی اللہ علیہ وسلم دیدم سبحان اللہ قدر پیران مریدان چہ دانند کہ گفتہ اند ہر کہ ایشانرا بشناخت خدا را یافت و ہر کہ خدائے تعالیٰ را یافت ایشانرا شناخت صاحب مرات الاسرار از سیر الاولیا مے آرد کہ عمر رضی اللہ عنہ بعد از وفات ابوبکر رضی اللہ عنہ زن وے را در نکاح خود آورد و از وے پرسید از مشغولیہائے صدیق اکبر او گفت من اینقدر میدانم کہ بیشتر شب مشغول بحق بودی و چون وقت سحر شدی نفس بر آوردے و از سینہ مبارکش بوئے جگر سوختہ آمدی عمر رضی اللہ عنہ گفت من دیگر ہیمہ متابعت وے نوانم کرد لیکن بوئے جگر سوختہ از کجا آرم پس زنش را طلاق داد و گفت من از بہر پرسیدن احوال صدیق اکبر ترا در نکاح آوردہ بودم مقصود دیگر نبود انتہی و ہم حضرت قطب عالم قول جنید رحمۃ اللہ می آرند معرفت بر دو نوع است اول معرفت تعریف یعنے از مصنوع بصانع رفتن و این عامۂ خلق را باشد دوم معرفت تعرف یعنے از صانع بمصنوع دیدہ در شدن اینجا صدیق اکبر خبر داد عرفت اللہ باللہ و عرفت الاشیاء باللہ ایضاً میفرمایند کہ تجلی حق بر ہر یکی از انبیاء و اولیاء در دنیا و آخرت بر مومنان عام در آخرت بر قدر وے شود کہ تجلی اللہ للخلق عامۃ و لابی بکر خاصۃ و در کشف المحجوب است امیر المومنین ابوبکر عبد اللہ بن ابو قحافہ عثمان الصدیق رضی اللہ عنہ و بر اکرامات مشہور است و ایات و دلایل ظاہر اندر معاملات و حقایق و اندر باب التصوف طرفی از روزگار او گفتہ

آورد بر رسول خدا و تصدیق کرد او را پس گفته شد جمهور بر آنند اول من آمن علی الاطلاق ام للمومنین خدیجه است که چون آمد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حرا و خبر داد او را از نزول وحی ایمان آورد و تصدیق کرد و استدلال کرد بر صدق وی و اتباع نمود
و بعد از وی اول و اسبق ابوبکر صدیق است و برین است ابن عباس و حسان بن ثابت و اسماء بنت ابی بکر و نخعی و غیر ایشان از تابعین
و جماعه از صحابه و تابعین و غیر ایشان از علماء ایضاً و در قصه جدیده نقل است از عمر رضی الله عنه که رفتم نزد رسول و گفتم
یا رسول الله نه تو مرا وعده کردی که زود باشد که بکعبه رویم و طواف کعبه بجا آریم فرمود آری کردم ولیکن نگفتم که امسال
ای عمر غم مخور که بزیارت کعبه خواهی رسید و طواف خواهی کرد گفت عمر پس ازینجهان خرین و اندوهگین از پیش آنحضرت
برخاستم و نزد ابوبکر صدیق رفتم همان حکایت که بعرض حضرت رسانیده بودم باو نیز گفتم و همان جواب که آنحضرت
گفته بود از ابوبکر نیز شنیدم و این حکایت دلیل است بر کمال علم و نور صدق و یقین صدیق اکبر و مطابعت دارد
عتبه حدیث ما صب الله فی صدری شیئاً الا وقد جعلته فی صدر ابی بکر رضی الله عنه و در روایتی آنکه صدیق بعمر
ای مرد پرده دست در رکاب او زن و هیچ اعتراض مکن که او گزیده خداست و هر چه کند بوحی کند و مصلحت دین
باشد و خدا ناصر اوست و این قول عمر بسبیل استکشاف و استفسار بود نه بر سبیل شک و انکار حاشا و یا حو این
می گفت وی رضی الله عنه عمری است که از وسوسه شیطان و کید نفس دران روز در خاطر من گذشته بود
استغفار میکنم و باعمال صالحه از صوم و صلوات و اعتاق و تصدقات توسل میجویم تا کفارت آن جرات
من گردد در مکتوب شیخ ما حضرت شیخ عبد القدوس رحمة الله علیه است آری در اعتقاد است که غیر صحابی
اگرچه در مرتبه رفیعه رسد و صاحب ولایت و تصرف گردد بمرتبه صحابه کرام رضی الله عنهم نرسد که فضل صحبت
فضل کلی است و آن فضل خبری و فضل خبری با فضل کلی برابر نبود ازینجا است که صدیق اکبر رضی الله عنه از جمله اولیاء
عالم افضل آمد که از ابتدا تا انتها فضل صحبت یافت و براه ما صب الله شیئاً فی صدری الا وقد صببته فی صدر ابی بکر
اشاره است ایضاً در مکتوبی میفرماید مقرر باد نبشته بودند که گاه گاهی بنده خود را غریق صورت حضرت پیر دستگیر
می بیند ای برادر این دولت مفتاح کنوز تجلیات احدیت و انوار صمدیت است و درین مقام صدیق اکبر
چنان بلند رفت که دست هیچ ولی از ابتدای عالم تا انتها گرد دامن اعلی او نگشت که صورت او بصورت
محمد صلی الله علیه وسلم در صحرای دل پدید گشت که شی و فرقی قلیل اشارت بدان است لو کنت متخذا خلیلا

والصحیح عند امام الحرمین وغیرہ من الشافعیۃ الجواز انتہی ترجمہ نزد امام الحرمین وغیرہ ایشان از شافعیہ سفر برائے
زیارت صالحین جائز است واحادیث کہ در وجوب زیارت قبر شریف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مروی است
این است عن ابی الدرداء قال لما فتح عمر بن الخطاب بیت المقدس سال بلالؓ ان یقرہ بالشام ففعل
ذلک ثم ان بلالا رای فی منامہ النبی علیہ الصلوۃ والسلام وہو یقول لہ ماہذا الجفوۃ یا بلال اما ان لک
ان تزورنی یا بلال فانتبہ حزینا وجلا خائفا فرکب راحلتہ وقصد المدینۃ فاتی قبر النبی علیہ الصلوۃ والسلام
فجعل یبکی عندہ ویمرغ وجہہ علیہ الخ مولانا عبد الحی الکھنوی سلمہ اللہ تعالی این حدیث را باچند اسناد
صحیح در رسالہ ردّ المصون فی کلام المیرورکہ در ردّ بشیر سیر بست آوردند ترجمہ از ابی الدرداء روایت است
کہ گفت کہ ہر گاہ کہ فتح کرد حضرت عمر بن الخطاب بیت المقدس را سوال کرد بلال کہ برای قیام
ملک شام اجازت دہند پس قبول کردند بعدہ حضرت بلال نبی صلی اللہ علیہ وسلم را بخواب دیدند
فرمودند وی علیہ الصلوۃ والسلام یا بلال این جفا بر من چرا روا داشتی زیارت من چرا نمی کردی
پس بیدار شدند بلال غمگین ترسیدہ پس سوار شدند بر ناقہ خود وقصد کردند مدینہ طیبہ را ودر آمد بر قبر نبی علیہ الصلوۃ
والسلام پس گریہ نمود وبالید روے خود را بر قبر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایضاً حدیث من زار قبری
وجبت لہ شفاعتی ہر آنکس کہ زیارت کرد قبر من واجب شد برائے او شفاعت من وے مولانا حدیث ہذا را بانحقیق
کمال وتمام وباسناد قوی در رسالہ مذکور آوردند ایضاً حدیث من حج ولم یزرنی فقد جفانی ہر آنکس
کہ از حج فارغ شد وزیارت من نکرد پس بر من جفا کرد ایضاً حدیث من حج فزار قبری بعد وفاتی
کان کمن زارنی فی حیاتی ہر آنکس کہ حج کرد وزیارت قبر من کرد بعد از وفات من گویا کہ زیارت
من کرد در زندگانی من ایضاً من زار قبری بعد موتی فکانما زارنی فی حیاتی ومن لم یزرنی فقد جفانی
ہر آنکس زیارت من نمود بعد از وفات من پس گویا کہ زیارت من کرد در حیات من وآنکس کہ زیارت من نکرد پس
ظلم بر من کرد بتصریح تصحیح وتحقیق وتنقیح این احادیث وقوت آن بدلایل قویہ در رسالہ مذکور مرقوم است بذکر این
مختصر نکنجد ذکر حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ واللہ تعالی بعد از سال وچہار ماہ واقعہ فیل بود وعمر شصت وہیچ
یا ہشتاد سال وایام خلافت ہشت سال وشش ماہ وبقولی چہار یا دو ماہ وبیست وپنج روز بود در ابتدا سنہ اثنتین من الہجرۃ

ومولانا محمد عالم علی سلمہ اللہ بارا قم میفرمودند کہ از مرشدے و استادی و مولائی محمد اسحاق
مولوی محمد مخصوص اللہ خال وے بجہت عرس فرش طلب کردند وے حضرت دادند و
فرستادند دہم مولانا در کتاب مذکور میفرمایند قیاس عرس بر مولود شریف غیر صحیح است
زیرا کہ در مولود شریف ذکر ولادت خیر البشر و آن موجب فرحت و سرور است و در شرع
اجتماع برائے فرحت و سرور کہ خالی از بدعات و منکرات باشد آمدہ و برائے
اجتماع حزن و شرور ثابت نشدہ و فی الواقع فرحت مثل فرحت ولادت آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم دریگر امر نیست انتہی و ایضا سفر مزارات انبیاء و اولیا مانع اند
و خاص سفر زیارت قبر شریف سید المرسلین سفر معصیت و حرمت میگویند
و در اینجا نیز بحث لفظی بر مذہب توقف نکنند و با مذہب آنہا کہ در اصل شے
اباحت گویند از زبان درازی خاموش نشوند و بر حرمت آن استثناء منقطعہ غیر فصیح را
در حدیث لَا تُشَدُّ رِحَالُهُ اِلَّا اِلٰی ثَلٰثَةِ مَسَاجِدَ ثابت کنند و مراد دارند و دلیل مے آرند و
بر کلام فصیح نبینا علیہ السلام کہ در نفی استثناء متصل فصیح ثابت است در حدیث مذکور
انکار دارند و بعضے بر اولویت استثناء منقطعہ قائل اند خلاصہ کلام محققان مثل شیخ
عبد الحق محدث دہلوی آنست کہ اگر مدینہ منورہ قریب است و خانہ کعبہ بعید اول بمدینہ
رود و اگرچہ کعبہ معظمہ قریب است و مدینہ مطہر بعید باید کہ اول بمدینہ رود و بعدہ بکعبہ
و سر اندراں آنست کہ از برکت زیارت آنمقام و از تصرفات ظاہریہ و باطنیہ
سید الانام افعال و اخلاق ذمیمہ در زیلہ با اخلاق حمیدہ و افعال جمیلہ
مبدل گردند بعد ازاں از طواف کعبہ شریف آن جملہ بخشہ شوند و گفتہ اند و نوشتہ اند
کہ زمین قبر شریف آنجناب از زمین کعبہ شریف افضل است و ہم در مایۂ مسائل
مذکور است سوال برائے زیارت قبور اولیاء اللہ آمدن از کابل بہ ہندوستان
چہ حکم دارد و جواب درین مسئلہ علماء را اختلاف است بعضے جائز داشتہ و بعضے حرام نوشتہ

و در فوائد متابعت مطلقاً آنجناب پے نه برده اند و در معاملات دنیوی بر ضعیف حیله شرعی
که بهوائے آنها باشد بمے پویند و دران حال مسائل اولی و متفق علیه را که بخلاف خواهش
معامله آنها باشد ریخے جویند و بر زهد و تقوی اختراعی خود مغرور اند و کرته و پاجامه موضوع باستعمال
خواه نیم ساق بود یا نبود پوشیده و عمامه معطر با بندش مروجه بخواهش نفس خود بر سر نهاده
و شانه و مسواک در دست گرفته و موے سر تا به بناگوش یا قدر زیاده ازان که سنت است
پسند میدارند و دراز پیش نابدوش که آنهم سنت است اگر آن درازی مروجه و یارانها
نباشد پسند نمیدارند در فرق آن بسیار کوشش مینمایند تاکه بخلاف رواج یاران نباشد
و رونق چهره مبدل نگردد و نماز با جماعت در مسجد خواه باشد خواه نباشد بران اکتفا کرده
در محفل امیران و عاشقان و معشوقان بدیده بازی و برائے خورد نوشی خود را متبع سنت
ظاهر میکنند و متقی و در پرده تقوے و دعوی عزیمت و اولی با ضعیف دلیل مباح علت
حرمت صریح ثابت کنند و عمل بران نمایند و نیز آنها بنده شکم بر مذهب آنها که در اصل
اشیاء اباحت میگویند بخوف مال مردم خوراند و انعقاد محفل مولود شریف را به تقلید
بعضے که در اصل شی حرمت گویند بیتوقف نسبت بحرام میکنند و گاهی بجاے امید
قورمه و کوفته بریان و شیرمال نرم و نان تنک گرم گندمے منحرف از تقلید اجماع علما
و صلحاے امت اهل سنت و جماعت گردیده مانند ننگ نوشان ناپاک و آزادان
بے باک بغره لا مذهبی و بقیدی میزوند و از سکر خوردن لقمه که تخم ثمرات مسکرات است
حسنات ائمه اربعه را بقبحات تبدیل میکنند و خاص حسنات و درجات امام اعظم را رحمة الله
علیه بعوذ بالله و درمانه مسائل مولانا محمد اسحاق رحمة الله میفرمایند اگر لحاظ اباحت در اشیاء
کرده میشود پس ظاهر معلوم میشود که مقرر کردن یوم عرس جائز باشد انتهی گویم پدرم
میفرمودند که دیدیم مولانا شاه عبد العزیز عرس پدر بزرگ خود میکردند با جتماع مردم و حفاظ
پنج آیت میخواندند و شیرینی تقسیم میشد بطور مروجه و بعده شخصے خوش آواز شعر حمد و نعت میخواند

نیم دو ساق زیب تن میکردند که آستین مبارکش تا بند دست مے بودی و زیادہ ہم آمدہ است
و عمامہ سیاہ ہفت درعہ بر فرق مے بستند گفت عبد اللہ ابن خالد فرمودند مرا پیغمبر خدا
بر دارا ازار خود را یعنے کوتاہ کن گفتم یا رسول اللہ این چادر است یعنی وضع این چادر برا
ازار نیست تا ممنوع باشد در ازی آن فرمودند مالک فی اسوت اقتد آیا نیست ترا
در من متابعت شارح شمائل ترمذی گوید متابعت مطلق آنست کہ اقتدا باید نمود بجمیع
وجوہ در لباس خواہ آن ملبوس موضوع باستعمال تابع باشد یا نباشد راقم گوید کرتا و پاجامہ
و عمامہ موضوع باستعمال و مروجہ زمانہ حال مے پوشند و دعوی ادائے سنت مینمایند بنا
مکرر صریح اگر نیت سنت نباشد و مے پوشیدند عثمان رضی اللہ تعالے عنہ ازار نیم
دو ساق میگفتند ہمچنین بود ازار صاحب من یعنی رسول اللہ انتہی و مے پوشیدند
آنجناب پارچہ ثوب را زیر دستار تا کہ نگاہدارد عمامہ را از آلایش روغن و می بودی
آن پارچہ از کثرت استعمال مانند پارچہ روغن گرو التزام آنجناب در پوشاک و لباس
با ثوب سفید اکثر بود و فراش یعنے بستر آنجناب از چرم بود و بجائے پینہ اندران پوست
انداختہ بودند شارح گوید کہ پوست نخل خرما باشد و آمدہ است کہ از صوف بود کہ آنرا
دو تا کردہ دوختہ بود و شبے عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا آنرا چہار تا کردہ گسترانید
و صبح ان با صدیقہ فرمودند چہ فراش دراین شب برائے من ساختہ بودے گفت
ہمانست کہ در شبہائے دیگر بود مگر آن دو تا را چہار تا کردہ ام تا نرم باشد فرمودند
باز گردانید آنرا بحال سابق غلبہ خواب از نرمی آن مرا باز داشت از نماز تہجد و آن ہم تا یکمرتبہ
بود گفت ابن عمر دیدیم رسول اللہ را کہ مے پوشیدند نعلی کہ بود بران موئے و ابن قاسم
نعل را امرامی پوشند پس دوست میدارم کہ بپوشم چنین نعل را تا بر اتباع رسول اللہ
نہ باعتبار شیت و صورت آن نعل صحابہ را اتباع آن جناب بشمول خواہش نفس بود
و آنانکہ ادعلم ظاہر و باطن بے بہرہ اند و در معرفت حقیقت ذات با برکات و دریافت مراتب علیہ

طعام مکلف و متلذذ و نخوردند رسول اللہ بر خوان و نخوردند تا وقتے کہ سفر کردند بدار بقا
گفت حکیم بجا بردیدم آنجناب را کہ قطع میکنند کدو را گفتم از بہر ین کدو چہ فائدہ است فرمودند نبی
صلی اللہ علیہ وسلم کہ دوست میداشتم باین قطع کدو طعام خود را دادہ است کہ دعوت کردہ
رسول اللہ را خیاطی و پیش آوردند نان جوین و شوربہ کہ دران کدو و گوشت خشک انداختہ بودند
و گفتہ است انس پس دیدم رسول اللہ را کہ میجوید کدو را از کاسہ پس ہمیشہ دوست میدارند
کدو را از ان روز کہ محبت آنجناب با کدو من ظاہر شد و فرمودند رسالت مآب عمر بن
ابی سلمہ را کہ بخور از دست راست خود از جانبی کہ متصل تست شافعی رضی اللہ عنہ تصریح بوجوب
نمودہ یعنے واجب است کہ تناول نماید طعام را از طرف کہ قریب بخود است و بود دوے
صلی اللہ علیہ وسلم دائم الفکر و متواصل الحزن کہ نماز سینہ بیکنہ دوے حضرت مثل دیگ
جوش میزد از حالت رقت و بود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ نماز میکرد ایستادہ تا آنکہ
آماس میگرفت ہر دو پائے مبارک دوے گفت ابو ہریرہ پس پرسیدہ شد بان رسول را
آیا تکلف میکنی در نماز اینقدر کہ آماس گرفت ہر دو پائے حال انکہ نازل شدہ کہ اللہ تعالے
تحقیق بخشیدہ مر ترا جمیع ذنب را کہ سابق شدہ و چیزیرا کہ لاحق است از جنس گناہان تو فرمودند
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آیا نہ باشم بندہ شاکر و نماز عشا ادا میکردند آنجناب در سوم حصہ اول شب کہ نماز عشا الوقت ہست
بعدہ و نصف لیل یا ثلث بیدار میشدند مقارن ذلک ادا میکردند و نماز تہجد از دو رکعت تا دوازدہ رکعت
سوائے وتر عشا آمدہ است و بود دوے علیہ السلام کہ ادا میکردند نماز چاشت و اشراق و بعدہ
ادا میکردند آنجناب چہار رکعت بعد زوال آفتاب کہ آنرا نماز سنت زوال میگویند و بعضی گویند
کہ آن سنت ظہر است و بود دوے صلی اللہ علیہ وسلم کہ روزہ میداشت از ابتدائے
ہر ماہ سہ روز در روزہ ایام بیض مختار اہل اللہ است و آن در تاریخ سیزدہم و چہاردہم
و پانزدہم ہر ماہ افضل است و بود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قمیص را بالائی تہبند

واعادت سے نمودند مریض را و بود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ شیرے دوشیدند از گوسفندان
خود و خدمت خود بذات خود میکردند و در کار و بار خانہ شریک سے شدند با اہلخانہ خود و از کمال شرم
دے حضرت عین حیا بودند و از سخن ناپسند بر چہرۂ دے حضرت اثر تغیر ظاہر بودی مگر
از اقتضاے شرم و حیا حرف ناخوش بر لب نیاوردند و ذخیرہ نمے ساختند شبی را برائے
ذات خود بکار آمدن روز فردا لیکن میدادند عیال خود را قوت یکسال تا بتقاریق بخورند و خواہش
و جمیع مال و کثرت مقال نمیداشتند و قولی و فعلی کہ نافع نباشد بوقوع نمے اوردند یعنی
باین سہ خصلت بمردم پیش نمے آمد مدد سایل را گاہی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نمیگفتند
کہ نمیدہم اگر چیزے میداشتند عطاے نمودند و اگر نمیداشتند چیز مسئول را وعدہ میفرمودند
بوقتے دیگر و باخاموش میشدند شعر قصیدہ بردہ سہ بَنَّا لِأَمْرِ النَّاهِي فَلَا أَحَدٌ ✤ أَبَرَّ فِي قَوْلٍ
لَا مِنْهُ وَلَا نَعَمْ شعر فارسی سہ امر و ناہی پیغمبران رسول پاک دین ✤ راست گو تر ز و بمین در قول
لا اندر نعم شارح گوید پیغامبر ما صلی اللہ علیہ وسلم امر کنندہ ہست بمعروف و نہی کنندہ است
از منکر پس نیست ہیچکس نکو کار تر از و در گفتن لا و نعم یعنی ہیچکس از ان حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
راست گو تر نیست در قول لا یعنے در گفتن لا الہ الا اللہ و در گفتن نعم یعنی در جواب سائل گفتن
آرے چرا کہ ہیچ افریدہ را معرفت الہی حاصل نبود چنانچہ آنحضرت را بود ہرگز ہیچ سایل و محتاج
از خدمت آنحضرت محروم نرفت و الا آنکہ بمراد و مطلب و مقصد خود نہ رسید بہ جائی انس و جان از
وحش و طیور و سباع دود و دام حتی کہ اشجار و احجار بمجرد سوال بمطلب و مقاصد خود رسیدند
و محروم و ناامید از لطف عمیم او نشدند و بود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ اصلا طعام بی لذت
را مذمت نکردند و تعریف ہم نکردند شعر سنگ بستی بر شکم آن نازنین از گرسنگی ✤ صرف کردے
در راہ حق حملہ دنبارہ درم ✤ و بودند رسول اللہ کہ میخوردند طعام را بسر انگشت و می لیسیدند
آوندرا از ان ہر سہ و آن ہر سہ انگشت میانہ دستابہ و نزا نگشت است و سبز نشد
آل محمد علیہ السلام از نان چون دو روز متواتر رسول اللہ تا وقتے کہ رحلت نمودند از ین دار فنا بجا

حال وے خفی غیر متلو است و آن را کلام قدسی و حکایت عن اللہ تعالے گفت ہر چند از خود
ہیچ نگفت در قوت دون وے جلی سفتہ و منسوم حدیث است و آن کلام اوست و ہیچ نسبت
نہ در کلام اوست ہمیشہ با حق تعالی انتظام اوست وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوْحٰی مقام
اوست سبحان اللہ این چہ کمال است و این چہ جمال عطار میفرماید ؎ مصطفے را حق بدان
و حق بہ بین ✤ مصطفے بدلو رب العالمین ✤ مردانِ تحقیق بحق رسانند و حق دانند اکنون بدانست
کہ بود وے صلی اللہ علیہ وسلم نیکو تر از مردم باعتبار خلق و نہ زدند ملازمان و خدمتگاران را چنانچہ
میزدند بنا بر تقصیر غلامان و کنیزکانرا و بود آنجناب ملایم و مہربان طبع و نبودند طبیعت نا ملایم و کدورت
داشتہ و نبودند صاحب بخل و عیب و سخت کلام کنندہ و ناہید نمیکردند محتاجانرا از خود و راہ نمیدادند
نومیدی را در ذات خود و منازعت و مخالفت بخلاف حق نمیکردند گفت انس بن مالک خدمت کردم
رسول اللہ را صلی اللہ علیہ وسلم دہ سال پس نگفتند در این مدت کلمہ اف گاہی و نگفتند بر کارے
کہ کردم آنرا کہ چرا کردی و پس از غایت خلق بر ترک آن کار جر و توبیخ نمیکردند انتہی و چون جماعت
شریر و خبایث بصحبت آنجناب مے آمدند بالتفات کمال مالوف و مربوط میساختند آنہا را
و بکلام دلنشین و سخن شیرین مخاطب مے نمودند انہا را بطرف خود تا الفت و موانست
گیرند و بشرف ایمان و ایقان مشرف شوند و گفت خارجہ بن زید بن ثابت کہ موافقت میکردند
بما رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذکر امور ادنی دنیوی و حور و قصور اعلی اخروی مشارح گوید
این قول بنا بر تاکید واقع شدہ تا متینہ شوند و اقتدا کنند بخلق رسول صلی اللہ علیہ وسلم
و نبودند وے حضرت عیب جو و بد خوے و بود طبیعت وے حضرت سخاوت مانوس
کسی از ان حضرت ناہید و مایوس نرفتی و اگر کسے مسافر اہل حاجت بے محابا بگفتار سخت
درشت پیش آمدی بر معذوری ان اہل حاجت خیال نمودہ صبر میفرمودند و بر روائے حاجت
اہل حاجت امر میفرمودند مروست کہ آمد زنی تردیک آنجناب و گفت یا رسول اللہ مرا با تو کاری ہست
فرمودند موافقت میکنم و میروم ہمراہ تو حتی کہ ہر جا کہ می نشینی مے نشینم با تو تا کہ ادا کنم حاجت تو

کہ مفہوم نمیشود ازان کلمات ومعانی مرغیر آنحضرت را خامس آن چنان بود کہ می دید گاہی فرشتہ را
برصورت اصلی او سادس آنچہ وحی کرد اللہ تعالے بروے در حال کہ فوق سموات بود و وحی کردہ شد
بروے صلوات خمس و حز آن سابع کلام کرد حضرت رب العزۃ جل جلالہ بے واسطۂ ملک چنانکہ
تکلم کرد موسی را علیہ السلام ثامن کلام کرد حق سبحانہ با وے آشکارا بی حجاب وظاہر آنست کہ وحی
فوق سموات ازین قبیل است وصاحب مواہب گفتہ کہ مذہب کسی است کہ گوید دید آنحضرت
حق تعالے را در شب معراج واللہ اعلم این مسئلہ اختلافی است وگاہی دید آنحضرت پروردگار
خود را بمنام وتکلم کرد با وے چنانکہ آمدہ است کہ دید حق تعالی را در احسن صورت پس نہاد
ہر دو دست خود را بر ہر دو کتف من ویافتم بردِ انامل او را در سینہ و پرسید از من فیم یختصم الملأ
الاعلی الحدیث بطولہ وایضاً وثقل مطلق وحی نیز آمدہ کہ چون نزول میکرد بروے وحی کرب میکشید
بجہت آن وتغیر مییافت رنگ وی تابانِ او مانند رنگِ خاکستر و فرومے افتاد سر مبارک وے
واصحاب را نیز سرہائے نگون مے افتاد وچون کشادہ مے شد برمے داشت سر را و محققان
گفتہ اند کہ افاضہ را مناسبت شرط است پس گاہی ملکیت جبرئیل بر آنحضرت غلبہ میکرد و او را از خود
میربود و بعالمِ خود میبرد و گاہے بشریت آنحضرت بر جبرئیل غالب مے آمد و او بصورت بشر
میساخت و این در صورت وعدۂ بشارت مے بود و اول در صورتِ وعید نذارت در مکتوب ۱۲۱
شیخ ما حضرتِ شیخ عبد القدوس گنگوہی است کہ مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم ابتداء حال در غار حرا
ومشغول مے گشت تا جبرئیل علیہ السلام مے آمد و او را مے شپلید و میگذاشت تا پختہ روزگار
وصاحبِ وحی گشت تا مے آید کہ بعضے اوقات مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در وقتِ نزولِ
وحی بخود مے افتادہ ایضاً در مکتوب ۱۲۴ است با آنکہ سرور انبیاء را از ہمہ تحقیق بلند است و دست بلند
او را بہ ذروۂ وہو بالأفق الاعلی کمند است در حال تمکین سہ حال داشت و برین نوال این سہ
کمال داشت یکے را بر دیگر قوۃ مے نہاد ہر چند در نوال ہر یکے قطعہ و کمال میکشاد و آن سہ حال
اول وے جلی است و متلو و آن را قرآن و کلام سبحان گفت ہیچ قوت بقوت وے نبرد دوم

خدیجہ رضی اللہ عنہا آنحضرت را پس برد خدیجہ آنحضرت را بہ سوے ورقہ بن نوفل پس گفت خدیجہ
اے ابن عم من بشنو از برادر زادۂ خود کہ چہ میگوید کہ این ورقہ ہم سن عبد اللہ بود والد شریف
آنحضرت پس گفت ورقہ چہ بینی یا محمدؐ پس فرمود آنحضرت انچہ میدید پس گفت ورقہ این ناموس
است کہ بر موسی نازل مے شد بشارت باد ترا اے محمدؐ کہ رسول خدائی گواہی میدہم کہ تو آن
پیغمبری کہ عیسی بشارت داد کہ رسولے بعد از من مبعوث خواہد شد کہ نام او احمد است وزود باشد
کہ مامور شوی بجہاد و قتال با کفار گفت ورقہ اگر یافتم من روز تو یاری دہم ترا یاری دادنی قوی
پس دیر نشد کہ ورقہ وفات یافت و در روضۃ الاحباب حدیثی آوردہ کہ دیدم قس را در جنت
کہ بر وے جامہاے سبز است زیرا کہ وے ایمان آورد بمن مراد بقس ورقہ است و قس
وقیس دانشمند انصاری و رئیس ایشان را گویند در دین و علم و قصہ بردن خدیجہ آنحضرت را
نزد ورقہ و پرسیدن کیفیت حال اشارت است کہ مشاورت و استفسار در وقت حیرت و اشتباہ
از علماء و اہل بصائر لازم است تا راہ بمقصود نمایند و ازینجا تمسک صوفیہ و طالبان و سالکان
طریق است در عرض معاملات و وقایع خود بمشایخ تا کشف کنند حقیقت حال را چنانچہ متعارف
و معہود است میان این قوم کذا ذکر بعض علماء الصوفیہ و آمدہ است کہ آنحضرت بعد از دخول
حرا پیش از ان آوازہاے شنید کہ از ہر جانب مے آمد یا محمدؐ و یا رسول اللہ
و ہیچکس را نے دید و ہفت سال روشنائی میدید و با آن شادی بود خواہ مراد
روشنائی محسوس باشد یا نور علم و یقین و از ہر سنگ و گیاہ سلام میشنید بدانکہ
علماء مراتب عدیدہ ذکر کردہ اند اول رویاء صالحہ عن عائشۃ رضی اللہ عنہا کہ اول ما بدئ
بہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الرؤیا الصالحۃ ایضاً و کان لا یرے رؤیا الا جاءت مثل
فلق الصبح ثانی انچنان بود کہ القا میکرد آنرا جبرئیل در قلب شریف وے علیہ السلام
بے انکہ ببیند آنحضرت او را چنانچہ فرمود کہ روح القدس دمید در دل من ثالث انکہ تمثل
میکرد جبرئیل آنحضرت را بصورت مردی رابع انکہ آواز مے آمد مثل صلصلۃ الجرس یعنی آواز درائے

انا سنلقی علیک قولا ثقیلا و اشارت است با آنکه از قبیل تخییل و وسواس نیست
چه تخییل و وسواس را تاثیر و تصرف در جسم نمی باشد و تکرار از برای تاکید و تقریر و مبالغه
است کذا قیل و در اینجا سخن است و در قول آنحضرت که فرمود ما انا بقاری که خواندن
امی کلامی را به تعلیم و تلقین غیر چه بُعد دارد با وجود آن فصاحت و بلاغت که حضرت
داشت و امیت که منافات دارد بکتابت و خواندن از روی مکتوب دارد این مگر از دهشت
و هیبت آن مقام بوده باشد اما شراح حدیث حمل بر امیت کرده اند و در روایتی
آمده است که چون جبرئیل گفت اِقْرَأْ، یا محمد آن سرور فرمود چه خوانم که هرگز نخوانده ام
پس جبرئیل نامه از حریر بهشت که بدر و یاقوت منسوج بود بیرون آورد و گفت بخوان
فرمود من خواننده نیستم و در این نامه خود چیزی نوشته نمی بینم پس جبرئیل او را
بخود ضم کرد و بیفشرد الی آخر و این معنی مناسب است با امیت بعد ازان جبرئیل پای
بر زمین زد و چشمهٔ آب پیدا آمد پس وضو ساخت و باین فعل آنحضرت را تعلیم وضو کرد
پس آنحضرت نیز وضو کرد پس جبرئیل پیش رفت و دو رکعت نماز بگذارد و آنحضرت بوی
مقتدی شد و گویند از اینجا است که الآن آن سنت در میان مشایخ جاریست که مرید را
بوقت تلقین وضو کردن و دو رکعت نماز خواندن فرمایند پس عروج کرد جبرئیل و رجوع
آنحضرت بمکه در حالی که نمیگذرد بحجر و مدر و شجر مگر آنکه میگوید السلام علیک یا رسول الله
پس آنحضرت باز گشت و حال آنکه می لرزید قلب شریف وی و بر خدیجه درآمد و گفت
زَمِّلُونِی زَمِّلُونِی پس بپوشانیدند او را و انداختند بر بدن مبارک او گلیم و ریختند بر وی
آب سرد تا رفت از وی ترس و بحال خود آمد و فرمود بخدیجه حال خود را که ترسیدم
من بر نفس خود تا در بلیه نیفتم و گفت خدیجه اندوه مخور شاد باش که خدا تعالی ترا در بلیه
نیفگند و بدرستی که تو صله رحم بجای آری و بار عیال میکشی و مهمانداری میکنی و جای
میدهی یتیم را و کسب میکنی و خوب روئی و خوش خلقی و نیک خوئی میکنی با خلق پس تسلی داد

پیدا نمیکردم و نیارا پس نهاده شد نور محمدی در پیشانی آدم و در روایتے در پشت وے و میدرخشید
از جبین وے پس ازان سرایت کرد در تمام اعضا و تعلیم کرد حق تعالی به برکت این نور آدم را اسمای
جمیع مخلوقات و امر کرد ملائکه را بسجود وے و چون آدم را در بهشت در آوردند پس تزویج کرد حضرت
عزت آدم را با حوا و خطبه خواند به کلام اقدس خود بدانکه عادت الهی بران جاری بود که حضرت حوا
در هر ولادت پسر و دختر توام می زائید الا شیث تنها بوجود آمد تا نور نبوی مشترک نباشد
و چون آدم وفات یافت شیث را وصیت کرد که نهد این نور را گرد در نسار طاهرات و شیث
نیز وصیت کرد پسر خود را که انوش نام داشت باین و همیشه جاری بود این وصیت و نقل کرده
می شد این نور از قرنی بقرنی تا رسانید حق تعالی این نور را به عبد المطلب و ولد وے عبد الله
و پاک گردانید حق تعالی این نسب شریف را از سفاح جاهلیت بدانکه استقرار نطفه زکیه محمدیه
در صدف رحم آمنه در ایام حج بر قول اصح در اواسط ایام تشریق شب جمعه بود و ازین جهت
امام احمد حنبل رحمة الله علیه لیلة الجمعه را فاضلتر از لیلة القدر داشته و در اخبار آمده که در شب
در ملک و ملکوت ندا در دادند که عالم را با نوار قدس منور سازند و در جمیع طبقات سموات و بقاع
ارض بشارت دادند که نور محمدی امشب در رحم آمنه قرار یافت و آنحضرت نه ماه تمام در شکم
در شکم مادر بودند بدانکه جمهور اهل سیر و تواریخ برانند که تولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عام الفیل
بود بعد از پنجاه و پنج روز یا پنجاه و پنج روز و این قول اصح الاقوال است و مشهور آنست که در دوازدهم
ربیع الاول بود و چون سال مبارک آنحضرت بچهل رسید آفتاب نبوت از مطلع عنایت طلوع نمود
و چون وقت ظهور نبوت نزدیک رسید محبوب گردانیده شد بسوی وے صلی الله علیه وسلم
خلوت و گوشه گیری از خلق پس بخلوت می نشست که در کوه حرا که ازا جبل نور گویند و از
بجمال کعبه روشن میکرد و عبادت میکرد و متوجه بجانب عزت و مستغرق می نشست و اختلاف
کرده اند در انکه عبادت وے در آن خلوت بفکر بود یا بذکر مختار آنست که بذکر بود قلبی و لسانی
و عمل میکرد بشریعت ابراهیم علیه السلام با هر چه ثابت میشد نزد وے یعنی از شرایع انبیا

چنانچہ بود این گرہی ست کہ کس نکشود و کس نکشاید و ہرگز کشادہ نگردد و وقتی کہ کشادہ گردد اللہ الملک
واحد القہار گردد یعنے قیامت قایم گردد و شرح این بقلم راست نیاید فہم من فہم و این گرہی است
کہ در کنہ این گرہ ہیچ ورا کے مدرک نشود و ہر سوزے بہر سازی و ہر ذوقے کہ باشد
برینیت انتہی پس گویم ہم برینیت ذل عاشقان و عجز و نیاز و انکساری و محتاجی و آنچہ حضرت
قطب عالم فرمودہ اند کہ مشاہدہ کردم حضرت رسالت مآب را مشاہدہ وے حضرت ہم درین
مرتبہ بود کہ گفتہ شد واللہ اعلم و در مدارج النبوت است بدانکہ اول مخلوقات و واسطہ صدور کاینات واسطہ خلق عالم
و آدم نور محمد است صلی اللہ علیہ وسلم چنانکہ در حدیث صحیح وارد شدہ کہ اوّل ما خلق اللہ نوری
و سائر مکونات علوی و سفلی ازان نور و ازان جوہر پاک پیدا شدہ از ارواح و عرش و قلم
و انس و جن و سائر مخلوقات و در کیفیت صدور این کثرت ازان وحدت و بروز و ظہور
مخلوقات ازان جوہر عبارات و تعبیرات غریب آوردہ اند و حدیث اوّل ما خلق اللہ العقل
نزد محققین و محدثین بصحت نرسیدہ و حدیث اوّل ما خلق اللہ القلم نیز گفتہ اند کہ مراد بعد العرش
و الماء است کہ واقع شدہ است و کان عرشہ علی الماء و در بعضے احادیث تصریح بدان
واقع شدہ است و آمدہ است کہ خلق ماء پیشتر از عرش است و آمدہ است کہ چون خلق کردہ شد
قلم گفت بوی پروردگار تعالے بنویس گفت قلم چہ بنویسم گفت بنویس ما کان و ما یکون الی الابد
پس معلوم شد کہ پیش از خلق قلم کاینی بودہ است و گفتہ اند کہ آن عرش و کرسی و ارواح و غیرہ از
و خلق نور وے صلی اللہ علیہ وسلم ازان سابق است و برین وجہ تواند کہ مراد از ما کان
صفات و احوال آن بودہ باشد کہ اول دران عالم ثابت است و از ما یکون انچہ در آخر ظاہر
گردد در دنیا و نبوت آنحضرت ثابت بود دران عالم و در فضل آنحضرت آمدہ است حدیث
سلمان کہ جبرئیل فرود آمد نزد آنحضرت و فرمود یا محمد پروردگار تو میگوید کہ اگر من ابراہیم را
خلیل گرفتم ترا حبیب گرفتم و پیدا نکردم ہیچ آفریدہ را گرامی تر بر خود از تو پیدا نکردم دنیا و اہل
دنیا را مگر برائے آنکہ بشناسانم ایشانرا کرامت تو و منزلت و مرتبت ترا نزد من و اگر تو نمی بودے

وذل عاشقان ندانسته ذل آنجناب صلی اللہ علیہ وسلم را باذل ازل مخلوق وکمینہ ترین مردم نسبت
وہند نعوذ باللہ منہا وخود دے حضرت قطب عالم تفسیر ذلیل بلفظ محتاج کردہ اند وبظاہر است
کہ در بود ونمود وخود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم احتیاج بوجود قدیم حقیقی میدارند وانکال نیاز عاجزان
خود را در رضا وتسلیم صرف کردند ومن کل الوجوہ بود خود را در بود حق نیست نابود ونمودند شعر
در بحر فنا چو غوطہ خوردند * جز حق ہمہ را وداع کردند * مثنوی چیست تعظیم خدا افراشتن *
خویشتن را خوار خاکے داشتن * چیست توحید خدا آموختن * خویشتن را پیش واحد سوختن *
ایضاً من بدان افراشتم چرخ سنی * تا بلندی عشق را فہمے کنی * خاک را من خوار کردم یکسری *
تا ذل عاشقان بوی بری * خاک را دیم سبزی وتری * تا ز تبدیل فقیر آگہ شوی *
ایضاً رفت موسی بر طریق نیستی * گفت فرعونش بگو تو کیستی * قولہ رفت الخ یعنی مناسبت
باو پیدا کردہ سہ گفت من عقلم رسول ذوالجلال * حجت اللہ ام امان از ہر ضلال * این کلام
عروج است سہ گفت موسی نسبتم از خاک دانش * نام اصلم کمترین بندگانش * دہم این سخن
در مرتبہ تردد است انتہی دہم در خیالات عشاق است وباید دانست آری عاشق شال
مستقی است ہر چند کہ مینوشد میجوشد سیرابی ممکن ندارد واز غایت تشنگی محبت دریا را
بہ قطرہ نمیشمارد لاجرم در عین وصل فراق مے پندارد والا نہ عاشق را از معشوق طرفۃ العین
جدائی نیست ومراد از فراق اضطرابی عاشق است یعنی از بے نہایتے حسنش ہر دم
مضطرب مے باشد ونالہ یالیت رب محمد لم نخلق محمدا از دوری نبود بلکہ از محض قرب بود
زیرا کہ ہر چند تردد یک ترجمان ترانکہ چون در رشتہ احدیت گرہ میم حقیقت محمدی کہ در وحدت
است یکایک بیفتاد واز براے حل آن ہر چند قصد کرد بہیچ نوع نکشاد لاجرم بزبان عجز بکشاد کہ مالیت رب محمد لم نخلق محمدا آری جز این درد روے نداشت کہ خود را
در میان مے یافت ومراد از بین گرہ ہمین دل است ومراد از دل آئینہ ذات است حق
سبحانہ تعالے چو (ن) در آئینہ نظر میکند خود را مے بیند چنانچہ ہست وخود را مے باید

کہ ہر چند از ہمہ بالاتر رفت از ہمہ بپایان تر فرود آمد لہذا حضرت رسالت خاتمیت علیہ از ہمہ بالا رفت
و در وقت نزول از ہمہ بپایان تر فرود آمد ۞ ازینجاست دعوت او اتم گشت و بکافہ انام مرسل شد
چہ بواسطہ نہایت نزول مناسبت بہمہ پیدا کردہ و راہ افادہ تمام تر گشتہ و بساست کہ از متوسطان
این راہ آنقدر افادہ طالبان بوقوع آمد کہ از منتہیان غیر مرجوع میسر نشود زیرا کہ متوسطان
بیشتر مناسبت دارند ۞ بمبتدیان از منتہیان غیر مرجوع اگر منتہی بود مرید از وے بہرہ کمتر یابد
یعنے منتہی غیر مرجوع نہ منتہی مطلقا کہ عدم افادہ تام در حق او غیر واقع است زیرا کہ محمد رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم منتہی تر بود از ہمہ عالم و حال آنکہ افادہ او از ہمہ زیادہ تر بود پس مدار زیادتی
افادہ کمتر آن بر رجوع و ہبوط آمدن بر انتہاء و عدم انتہا اینجا دقیقہ ایست ہمچنانکہ در حصول
نفس ولایت مرولی را علم بولایت خود شرط نیست ہمچنانکہ مشہور ست علم بوجود خوارق خود ہم
شرط نیست بلکہ بساست کہ مردم از وے خوارق نقل کنند و او را ازان خوارق اصلا اطلاع
نہ از اولیاے کہ صاحب علم و کشف اند جائز است کہ بر بعض از خوارق خود اطلاع پیدا نکنند بلکہ
صور مشار الیہ ایشان را در امکنہ متعددہ ظاہر سازند و مسافات بعیدہ کارہاے عجیبہ و غریبہ ازان
صور ظہور آرند کہ صاحب آن صور را از انہا اصلا اطلاع نیست مصرع از ماشما بہانہ برساختہ انتہی
و ازینجاست کہ نظر حضرت یحیی منیر بر مرتبہ نزول وے علیہ السلام افتادہ بود اینچہ گفت کہ بالا گذشت
و ازینجاست کہ ذل آنجناب از ذل دیگر سالکان ذل تر باشد یعنی عجز و فروتنی چنانچہ حضرت
قطب عالم میفرمایند کہ معاملہ گشت و بمشاہدہ مفہوم پیوست آنکہ بندہ کہ خود را مے یابد ذلیل
می یابد نہ جلیل کہ جلیل خدا ست و بندہ ذلیل ذلیل آن بود کہ بجمیع وجوہ و بکلیت خود محتاج
جلیل بود و ہمان جلیل بود و جز اسمی نہ ذلیل بود و سر ذلیلان و عجز جمیل سرور انبیاست درین فکر قدمی
از فکر منتہم مشاہدہ کردم ذل حضرت رسالت علیہ السلام بحضرت خدا یتعالی کہ او راست دانستم
این است و ما ینطق عن الہوا ہمین است سبحانہ اللہ در اینحالت کہ این معاملہ بود چہ اسرار الہی
مظہور بود من لم یذق لم یدر انتہی یعنی ہر کہ نچشید نیافت بعضے جاہل زمانما کلام عارف نفہمید

وذل عاشقان نہ انستہ ذل آنجناب صلی اللہ علیہ وسلم را باذل ازل مخلوق وکمینہ ترین مردم نسبت
وہند نعوذ باللہ منہا وخود وے حضرت قطب عالم تفسیر ذلیل بلفظ ممتاج کردہ اند ودریں ظاہر است
کہ در بود ونمود وخود وانحضرت صلی اللہ علیہ وسلم احتیاج بوجود قدیم حقیقی میدارند وانکمال نیاز عجز ایشان
خود را در رضا وتسلیم صرف کردند ومن کل الوجوہ بود خود را در بود حق نیست نابود نمودند شعر
در بحر فنا چو غوطہ خوردند * جز حق ہمہ را وداع کردند * مثنوی چیست تعظیم خدا افراشتن *
خویشتن را خوار خاکے داشتن * چیست توحید خدا آموختن * خویشتن را پیش واحد سوختن *
ایضاً من بدان افراشتم چرخ سنی * تا بلندی عشق را فہمے کنی * خاک را من خوار کردم یکسری *
تا ذل عاشقان بوی بری * خاک را دیم سبزی وتری * تا ز تبدیل فقیر آگہ شوی *
ایضاً رفت موسی بر طریق نیستی * گفت فرعونش بگو تو کیستی * قولہ رفت الخ یعنی مناسبت
باو پیدا کردہ سہ گفت من عقلم رسول ذوالجلال * حجت اللہ ام امان از ہر ضلال * این کلام
عروج است سہ گفت موسی نسبتم از خاک دانش * نام اصلم کمترین بندگانش * دہم این سخن
در مرتبہ تردد است انتہی دہم در خیالات عشاق است وباید دانست آری عاشق شمال
مستسقی است ہر چند کہ مینوشد میجوشد سیرابی ممکن ندارد واز غایت تشنگی محبت دریا را
بہ قطرہ نمیشمارد لاجرم در عین وصل فراق مے پندارد والا نہ عاشق را از معشوق طرفۃ العین
جدائی نیست ومراد از فراق اضطرابی عاشق است یعنی از بے نہایتے حسنش ہر دم
مضطر مے باشد ونالہ یالیت رب محمد لم یخلق محمدا از دوری نبود بلکہ از محض قرب بود
زیرا کہ ہر چند تردد یک تر جبران تر انکہ چون در رشتہ احدیت گرہ میم حقیقت محمدی کہ در وحدت
است یکایک بیفتاد واز برائے حل آن ہر چند قصد کرد ہیچ نوع نکشاد لاجار بہ زاری واہ
زبان عجز بکشاد کہ مالیت رب محمد لم یخلق محمدا آری جز این درد روے نداشت کہ خود را
در میان مے یافت ومراد از بین گرہ ہمین دل است ومراد از دل آئینہ ذات است حق
سبحانہ وتعالے چون در آئینہ نظر میکند خود را مے بیند چنانچہ ہست وخود را مے یابد

کہ ہر چند از ہمہ بالاتر رفت از ہمہ بپایان تر فرود آمد لہذا حضرت رسالت خاتمیت علیہ از ہمہ بالا تر رفت
و در وقت نزول از ہمہ بپایان تر فرود آمد ٭ از ینجاست دعوت او اتم گشت و بکافہ انام مرسل شد
چہ بواسطہ نہایت نزول مناسبت بہمہ پیدا کردہ و راہ افادہ تمام تر گشتہ و بساست کہ از متوسطان
این راہ آنقدر افادہ طالبان بوقوع آمد کہ از منتہیان غیر مرجوع میسر نشود زیرا کہ متوسطان
بیشتر مناسبت دارند ٭ بمبتدیان از منتہیان غیر مرجوع اگر منتہی بود مرید از وے بہرہ کمتر یافتی
یعنے منتہی غیر مرجوع نہ منتہی مطلقا کہ عدم افادہ تام در حق او غیر واقع است زیرا کہ محمد رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم منتہی تر بود از ہمہ عالم و حال آنکہ افادہ او از ہمہ زیادہ تر بود پس مدار زیادتی
افادہ کمتر آن بر رجوع و ہبوط آمدن بر انتہاء و عدم انتہا اینجا دقیقہ ایست ہمچنانکہ در حصول
نفس ولایت مولی را علم بولایت خود شرط نیست ہمچنانکہ مشہور ست علم بوجود خوارق خود ہم
شرط نیست بلکہ بساست کہ مردم از وے خوارق نقل کنند و او را ازان خوارق اصلا اطلاع
نہ از اولیاے کہ صاحب علم و کشف اند جائز است کہ بر بعضے از خوارق خود اطلاع پیدا نکنند بلکہ
صور مشار الیہ ایشان را در امکنہ متعددہ ظاہر سازند و مسافات بعیدہ کارہاے عجیبہ و غریبہ ازان
صور ظہور آرند کہ صاحب آن صور را از انہا اصلا اطلاع نیست مصرع از ماست کہ بر ماست انتہی
و از ینجاست کہ نظر حضرت یحیی میسر بر مرتبہ نزول وے علیہ السلام افتادہ بود اینچہ گفت کہ بالا گذشت
و از ینجاست کہ ذل آنجناب از ذل دیگر سالکان ذل تر باشد یعنی عجز و فروتنی چنانچہ حضرت
قطب عالم میفرمایند کہ معاملہ گشت و بمشاہدہ مفہوم ہمیوست آنکہ بندہ کہ خود را مے یابد ذلیل
می یابد نہ جلیل کہ جلیل خدا ست و بندہ ذلیل ذلیل آن بود کہ بجمیع وجوہ و بکلیت خود محتاج
جلیل بود و ہمان جلیل بود و جز اسمی تہ ذلیل بود و سر ذلیلان رفعت جلیل سرور انبیاست درین فکر قحتی
از فکر فہم مشاہدہ کردم ذل حضرت رسالت علیہ السلام بحضرت خدا یتعالی کہ او راست دانستم
این است و ما ینطق عن الہوا ہمین است سبحانہ اللہ در اینحالت کہ این معاملہ بود چہ اسرار الہی
در ظہور بود من لم یذق لم یدر انتہی یعنی ہر کہ نچشید نیافت بعضے جاہل زمانما کلام عارف نفہمید

نشان بے نشان خود دران نقطہ نہان یافت و از یک فروغ رخش ہفتاد ہزار عالم باعیان ساخت
چون نہایت آن نقطہ بینہایت دید قُلْ رَبِّ زِدْنِی عِلْمًا ازان کنایت آمد پس درخت احدیت را این
نقطہ تخم آمدہ بود ناگاہ درخت در تخم تمام توان گفت پس شک نیست کہ از شجر ذات میوۂ رفیع وجود
محمدؐ آمد صلی اللہ علیہ وسلم بیت حق بین بباش دیدۂ احول گہی مشو ✦ احمدؐ احد یکے است
تو از گوش جان شنو ✦ ابہمات بیہمات از انگاہ کہ از بحر احدیت آفتاب وحدت بر آسمان واحدیت
طلوع شدہ و ظلمات کفر بروشنی شعاعش محو مطلق گشت و سیرش تا بحد غروب و طیرش
تا بمقام نہایت و ہر چند کہ میرود بجز خدا خود را ہیچ جے یابد باز بر تخت حیرت طلوع میکند
ہر دم بسوے قبلہ حقیقی رجوع میکند اما از غایت غیرت و شک ہر دم تپان ست یعنی
شعاع رخش کہ در آئینہ ہاے ظہور ظاہر گشتہ و بر حسب آئینہ شہود مختلف در نمود آمد و ازین
جہت در عین حضور ناہید بر آوردہ کہ یا لَیْتَ رَبِّ مُحَمَّدٌ لَمْ تَخْلُقْ مُحَمَّدًا ناگاہ از مقام ہویت ندائی لطیف
لطیف در رسیدہ کہ لَا اِلٰہَ اِلَّا ہُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ یعنے نیست چیزے غیر من جز من و نیستم من مگر تو
و ہستی تو مگر ہمہ پس مراد از رحمن ظہور ذات حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و مراد از رحیم کنایت
بنور اوست کہ بحر اے ظہور بانواع ظہورات ظاہر ست یعنے اصل نوئی کہ ہر جا ہست فرع
ہر چہ بینی ہمہ دانی آن نوئی و خویش را بشناس صد چندان نوئی و بانکہ محو و سکر این ہر دو صفت
عشق است و ممات و حیات ہم نتیجہ این دو صفت محمدؐ است صلی اللہ علیہ وسلم و سکر صفت
محض ذات یعنی ہر بار کہ محمدؐ خود را خواست خدا را یافت و در یافت خدا ے نہان یافت
محمدؐ است و نا یافت محمدؐ ممات جمیع موجودات است و ہر بار کہ خدا خود را جست محمدؐ یا یافت و در یافت محمدؐ شہود
ذات و ظہور کائنات است انتہی و باید دانست بعضے جہال بے ادب ناحق شناس
مراتب تردی بسے علیہ السلام را بر احوال خود حمل نمایند چنانچہ در زبدۃ المقامات ست کہ امامت
تکمیل و ارشاد بر عکس ظہور خوارق است زیرا کہ در مقام ارشاد ہر چند ناقص کامل را کہ ارشاد حصول
مناسبت ازان مرشد و مسترشد در کار ست کہ منوط بنزول است و بداند کہ اغلب آنست

تو بیشک وہ تصویر جہان ہوا پس دستور ہے ناظموں کا تمام کہ آخر کو ہوتا ہے ناظم کا نام سو تمہا انبیا کا قصد عجب ہوا ختم
اوسکا بہ نہج غریب ✤ تخلص کا موقع تہا یا رون جہان سو تصویر ناظم کی ہوئی وہان عیان ✤ ان انکموسے
ہر چند وہ جسم پاک ✤ بظاہر ہوا مختفی زیر خاک ✤ ولی نور اوسکا ہے قائم مقام ✤ کہ ہر پاک دلمین ہے
اوسکا مقام ✤ باید دانست تصویر مثل وے تصویر بود **رباعی** اے ختم رسل کعبہ مقصود توئی ✤ وز ہر چہ
بصورتست موجود توئی ✤ اسرار ازل جملہ تو ظاہر شد ✤ آن ذات کہ در پردہ نہان بود توئی ✤ **غزل**
چو یار آمد ز خلوت خانہ بیرون ✤ ہمون نقش درون بیرون برآمد ✤ بمعنی ہیچ دیگرگون نگردید ✤ بصورت
گرچہ دیگرگون برآمد ✤ حقا کہ چنین بود کہ مے آمد و میرفت ہر فرقہ کہ دیدی ✤ تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد
وار اسے جہان شد ✤ **شعر** بر صورت خویش گشتہ عاشق ✤ بر غیر نہادہ صد بہانہ ✤ احمد مرسل مین بود آدم مین الماء
والطین بود انچہ کہ بود و ہست ہمین بود صلی اللہ علیہ وسلم دیگر اشعار ہندی حضرت حاجی امداد اللہ سلمہ اللہ اشعار
گرچہ آخر ہی ثمر اول شجر ✤ کب شجر ہوتا نمودا گر ثمر ✤ جب ثمر سے یہ شجر ظاہر ہوا ✤ پس ثمر ہے اول اور آخر ہوا ✤ محمدی ہو طالب
کر آپہون ✤ کہ تا وصل سے حق کے ہو بہرہ ور ✤ محبت محمدؐ کی رکھہ جانین ✤ محمدؐ محمدؐ کہ آخر نہین
محمدؐ کی الفت سے اور چاہ سے ملے گا تو امداد اللہ سے ✤ این اشعار ہندی کہ گفتہ شد در جواب
آنمتر شدان و لوالعان ایشان ست کہ منحرف ازین قول ایشانند و قائل آنرا مشرک
و کافر و بدعتی گویند لہذا کہ متفق علیہ قوم اند و ار غیر آنہا گفت و گوئی ندارد و گفتہ اند کہ وحدت
یک نقطہ پیش نیست و تخم است و احدیت شجر است درخت در تخم در آید و تخم از درخت برآید
در خیالات عشاق است علم ذات کہ آنرا علم نقطہ گویند این علم تعلق بجد و جہد ندارد و شرکت
نپذیرد و حدہ لا شریک لہ بران علم گواہ ست و این علم مواہب آلہیہ است اما در نقطہ علم قدیم
کہ مراد ازان میم حقیقت محمدؐ ایست طرفہ گنجیدہ است ذات بجد و احدیت دران محدود ساخت
و گرد بر گرد آن نقطہ لطف خود ہمچو حلقہ میم انداخت لا یسعنی فی الارضی ولا فی سمائی ولا کن یسعنی
فی قلوب اولیائے دلفظ میم کہ نشان بے نشانست بمثال جان و کمال ذات نہانی داشت
چون خواست کہ خود را بدیدہ عیانی بیند ناگاہ بنظر محبت در مرات میم حقیقت محمدی الرقات انداخت

دو الہ یک وجود روا نہ دو وجود و یک الہ سزا نہ انتہی یک ذی ظل یک ظل و دو ظل و
یک ذی ظل صورت نہ بندد و اشارہ معاشقہ کہ در قول بالا گذشت در تثلیث راست نیاید
جز فساد روے ندارد و یک الہ و یک وجود یعنی وجود مطلق کہ آن حقیقت محمدیست علیہ السلام
و آنچہ کہ حضرت یحیٰی منیر در غلبہ سکر بطرفی قدرت کامل حق سبحانہ نگریست و بطرف اعلی بر رخ
کبرا کہ بوجود قدیم و بواجب الوجود است ندید و ندانست بودن آنجناب بر رخ میان حقیقت
حق و حقائق کونیہ کہ مقام وی جامع است مر کمالات الہیہ و خلقیہ را صورۃ و معناً و اوست
موجود از کنہ ذات حق و خلق موجود انداز وے و بر طرف اسفل او کہ وجود محدث و ممکن
و خلق است و در مرتبہ نزول پایان تر فرود وے بنظر کامل دید ناچار گفت اگر خواہد در لحظہ
صد ہزار چون وے علیہ السلام بیافرینند کما مر علی بایزید رحمہ اللہ کہ گفت لوائی ارفع من لوائی
محمد علیہ السلام تصریحش در ذکر حضرت مجدد درین مذکور است و قول حضرت مجدد است
کہ خدائرا جستم محمدؐ را یافتم و محمدؐ را جستم خدائرا یافتم و قاضی القضات ہمدانی است آنچہ نزد
خلق خدا است نزد ما محمدؐ است و آنچہ نزد ما محمدؐ است نزد خلق خدا است پس شریک وے
علیہ السلام در مرتبہ وجوب محال است کہ آن منافی الوہیت است و باید دانست چنانچہ
خورشید خطے و عکسے نورانی بین الضیائے و الظلمت بیرون می آرد از ذات خود و خود مظہر
و منعکس دران میگردد پس آن عکس مظہر و تجلی و برزخ و ظل او است و خورشید در اصطلاح
صوفیہ نور را گویند و ظاہر است کہ ضیائے نور و ظہور و تجلی او یکے است و خود او ست و
متجلی ہمان ضیا و ہمان نور مولوی محمد اسمعیل شہید در مثنوی سلک نور میگویند حبیب خدا
سید المرسلین ✤ شفیع الورا ہادی راہ دین ✤ زبان او سکی ہے ترجمان قدم ✤
ہوا باغ دین جس سے رشک ارم ✤ بظاہر ہے جو مقطع انبیا ✤ حقیقت مین ہے مطلع
اصفیا ✤ سو اول ہے ہے ہر طرح او سکا نور ✤ بظاہر کیا گو کہ آخر ظہور ✤ جو اُسمین
تامل ذرا کیجئی ✤ ابھی نکتہ باریک پائیجئی ✤ کہ جب سب سے وہ اکمل الفطن ہوا ✤

ہست نرسد و ہیچکس او را چنانکہ او ہست جز خدا نشاسد و تحقیق عظیم گفتہ اند کہ آنست کہ از حیطہ ادراک بیرون بود و احسان باصرہ ان را احاطہ نتواند و عقل بدان محیط نتواند شد و احاطہ عقل از ادراک کنہ آن قاصر باشد حضرت قطب عالم میفرمایند ہر کہ ویرا درین عالم دید حادث گفت و ہر کہ بلند رفت یکے گفت انتہی پست ہمت و ناآشنایان حقیقت حال عظیم وی علیہ السلام تصویر نظیر ان بے نظیر در ذہن و فہم خود تراشیدہ علم قدرت الہی بآن متوجہ نمیاید و آنرا در معلومات و مقدورات الیہ ثابت نمیکنند ایضاً قولہ سمائنگے تیرے خلوت مین کب بنی ولک ✤ خدا غیور تو او سکا حبیب ور اختیار ✤ خلوت الخ یعنے عشق کہ حقیقت محمدؐ ایست کہ در ایجاد جملہ عقول و نفوس را گذر نہ جز ظاہر و ظہور را و ہمان ظہور و ہمان ظاہر و دران عالم جملہ معلومات و مقدورات ازلیہ و امکانیہ را دخل نہ زیرا کہ عالم اجمال و مرتبہ وحدت ذات است چہ خوش گفتہ شعر خواہم آئینۂ بزم تو رسیدن ندہم ✤ رشک مابین کہ ترا ہم بتو دیدن ندہم ✤ شاہ بو علی قلندر شعر غیرت از چشم برم روے تو دیدن ندہم ✤ گوش را نیز حدیث تو شنیدن ندہم ✤ انتہی ایضاً قولہ جو دیکھی اتنی کمالو نہ تیرے یکتائی رہے کسیکو نہ وحدت وجود کا انکار ✤ خدا تیرا تو خدا کا حبیب اور محبوب ✤ خدا ہے آپکا عاشق تم اوسکے عاشق زار ✤ نظیر حبیب خدا سے غیور تجویز نمودن بعید از غیرت است و محبت و حیا الحیاء من الایمان فان اللہ خلقہ بنورہ و ظہر بذاتہ و جمیع صفاتہ و وے صلی اللہ علیہ وسلم منبع کمالات الہیہ و خلقیہ ست و مصدر عالم علویہ و سفلیہ و حقیقت الحقائق جملہ موجودات ممکنات کائنات است و او ست موجود در ہر موجود و وحدت و ظہور وی بذات در عالم کون و در اکوان تاری و سار بست و ہیچ قصوری و نقصانی در وے نیست کما کان الآن چنانکہ بود چنین است و منشاء ظہور احدیت و صفات صمدیت است لولاک لما ظہرت الربوبیۃ و ظہور حق در وے بالذات است و لیکن او در ذات و صفات خود است شلیت اثنینیت روا ندارد زیرا کہ صورت ظہور و شہود حق است نہ صورت او ست حضرت قطب عالم میفرمایند یک الف یک وجود

وعقل وقابلیت اول علم مطلق ووجود مطلق ووحدۃ الحقیقہ ووحدۃ الکل ازاں ہمہ حقیقت محمدی مراد دارند
وازاں جملہ اسمائی کہ بالا گذشت پس وحدۃ الکل وجود مطلق وعلم مطلق وغیرہم ائمہ اسماء مرتبہ وجوب است
وشریک واجب ممتنع بذاتہ است وعدم حصر قائل شریک آں مشرک قولہ تعالی ان الشرک لظلم عظیم
وازالبطنین الظہور والبطون سبب میان ظہور والبطن البواطن یعنی کنہ ذات مراد دارند کہ اوست علیہ السلام
موجود از کنہ ذات حق وخلق موجود اند از وے صلی اللہ علیہ والہ وسلم واز در بیضا نور اللہ واز ام الکتاب
واز عقل الہ واسطہ معرفت مراد دارند وحجاب عظمت حجابی ست کہ در وقت رویت صفاء آں بود وارتفاع
آں نبود زیرا کہ در ارتفاع آں عدم محض رؤیت لازم آید اما ان حجاب بالی ست مانع رویت نیست
وحجاب فانی مانع رویت ست پس بدانکہ بیواسطہ برزخ کبرا ہیچ کسی را دراں درگاہ بارنیست مولانا محمد قاسم
در قصیدہ حجازیہ میگویند شعر تو آئینہ ہے کمالات کبریائے کا ✽ وہ آپ دیکھتے ہیں اپنا جلوہ دیدار محمد صاحب
در کلمات الصادقین کلمہ ادکلمات شیخ حمید الدین ناگوری مینویسند قومی را گمانست کہ
آں نقش کہ در آئینہ پدیدار است نفس آئینہ است آئینہ صفا دارد وآفتاب ضیاء وصفا مشاکل است
مر ضیاء را چوں ضیاء آفتاب در صفا آئینہ پدید آید در آں حال اگر در آئینہ بینی ہیچ نتوان دید
زیرا کہ بیکدیگر مستغرق شدہ یکے شوند وہیچ عاقل در آں وقت بقوت عقل بصفاء آئینہ
وضیاء آفتاب اشارت نتواں کرد زیرا کہ در حالت اتحاد ہیچ چیز را مدخل نیست وحضرت
قطب عالم میفرمایند کہ حقیقت آئینہ نہ آہن است بلکہ آں آنست کہ می بینی دراں اعلم الیقین
انچہ از پرتو آں است وآنجا صورت نبود ومجاز نباشد بے شائبہ وبے کیفی بود وتجلی کہ
ہماں آئینہ وہماں بیننده انتہی وبدانکہ آئینہ ذات احمدی متحمل تاب آفتاب احدیت است
ودیگر آئینہ ہا تحمل تاب افتاب ذات محمدی دارند ومستفیض از فیض اوست وعلی
ہذا القیاس قول صدیق اکبر ست کہ من خدا را در جان محمد صلعم بینم ایضاً قولہ رباجمال پیمبر
حجاب بشریت ✽ نجانا کون ہے تو کچھ کسی نے نہ جانا ✽ در مدارج النبوۃ است
کہ ہیچ فہم وقیاس بحقیقت مقام آنحضرت وکنہ حال وے عظیم صلی اللہ علیہ وسلم چنانکہ

بلکه معرفت تشریع مقرر از رسول خاتم الرسل است وهمچنین امام محمد مهدی موعود احکام شرعیه او غیب
باو معلوم شود و قول مجتهدان که واجب العمل است باین جهت است که آنسرور تشریع اجتهاد
فرمود ممد حکم مستخرج باجتهاد بر مجتهد و متبع او واجب گردانید پس این تشریع تشریع رسول است
صلی الله علیه واله وسلم پس گفت الله بلسان رسول خود که علماء ورثان انبیاء اند ومعنی تشریع
بوراثت همین است که گفته شد پس حق الیقین شد که تشریع جدید اصلا باقی نیست ومختوم ومنقطع
شده ومفصل این اجمال در شرح مذکور است ایضاً حضرت شاه عضد الدین
در بیان مجردات می فرمایند که متکلمین آنرا جواهر خوانند ومتحققین عالم ارواح
مجرد بر دو نوع است عقل ونفس که آنرا ملک وروح منفوخ گویند ومجموع عقول عالم جبروت است
وآن را حقیقت محمدی وروح القدس وروح اعظم ودر بیضا وقلم اعلی وعرش مجید وام الکتاب
ولوح قضا وعقاب وظل اول ومبدء الظهور وعقل کل گویند وعالم اجمال وجمع الجمع وحدت الکل
در نیقام است وایشان را اصلا ومطلقا بابدان تعلق وتصرف نیست بحیثیت تدبیر وانتظام انتهی
وباید دانست تعین اول وظهور اول وتجلی اول وقابلیت وعشق ورابطه بین الظهور والبطون و
مرتبه ولایت المطلق وعلم مطلق ووجود مطلق واحدیت الجمع ووحدة الحقیقة ومقام اوادنی
ونبرخ البرازخ وبرزخ کبرا وحجاب عظمت این همه از اسماء حقیقت محمدیست علیه السلام بقول عارفی
هویت وذات صرف وعین ذات وحده لاشریک است ونیز در ظهور خود وحده لاشریک است
وبدانکه ظل شی واحد واحد بود ایضاً حضرت شاه عضد الدین میفرمایند که محققین میفرمایند که حق سبحانه در اختیار
اظهار قدرت بی اختیار ست ودائم بترویج ایجاد معلومات ازلیه مختار انتهی پس همین اظهار
حقیقت محمدیست علیه السلام مولوی جامی نکو رو ناب مستوری ندارد چو در بندی سر از روزن
برآرد بود وی صلی الله علیه وسلم در عفو جرائم خود عدیم المثل پس آنکه در صفات خود
عدیم المثل است در ذات خود عدیم المثل ست ایضاً مولانا جامی جمال مطلق از قید مظاهر منزه
برخویش ظاهر پس همین ظاهر شدن مبدء ظهور ست وظهور اول وتجلی اول وتعین اول

هیچ نبی نبود مگر آنکه نبوت و تشریع گرفت و روحانیاً او صلی الله علیه وسلم پس شرائع همه انبیا شرائع آنسرور بود
که انبیا صلوات الله علیهم از روحانیت آنسرور صلی الله علیه وسلم مشکوة آنسرور گرفته رسانیدند پس مثل او
در وجود نه پیدا شده و نه موجود خواهد شد بعد او و در جود و افاضت مثل ندارد و اطلاق صفت ختم بروست
که نبوت را او ختم است و جامع ست و هر که گرفت هر چه گرفت از و گرفت و چونکه نبوت او صلی الله علیه وسلم
نبوت جامعیه است و تشریع نیست مگر از و صلی الله علیه وسلم پس بعد وے تشریع نخواهد شد هرگز و احتمال او تشریع بوجه اکمل
مفهوم گشت و حاجت تشریع باقی نماند پس از نبی خصمیت لازم آمد که بعد وے تشریع نباشد و نه دیگری
مشروع پس صادق شد لا نبی بعدی و لائح شد که از لوازم بودن افاضت نبوت ولایت از و انقطاع
نبوت است بعد او صلی الله علیه و اله وسلم پس تفسیر مولوی تفسیر ملازم خصمیت است و نیز از بودن وجود
درود صلی الله علیه و اله وسلم لازم آمد که هر که باشد در زمان او و ما بعد او متبع شرع او باشد و نبیت ممکن
که بر شرع دیگر باشد انتهی ایضاً شاه عضد الدین میفرماید که اسم آمر اگر این اسم بر سالک تجلی کند رسول گردد
و آن بر خاتم انبیا ختم شد حقیقةً و لیکن بمجاز نیابت بمجتهدین تجلی میکند ایضاً مولانا موصوف در شرح مذکور
مینویسد شیخ اکبر قدس سره محققان رضی الله عنه فرموده که ولایت عامه باقیست و تشریعی مجتهدان یافته ست
و حدیث لا نبی بعدی از ضروریات دین است که نبوت و تشریع بآن سرور صلی الله علیه وسلم مختوم ست
و بعد او صلی الله علیه وسلم تشریع نیست مقصود شیخ اکبر از بقای نبوت عامه است که یک مرتبه
در ولایت است که در آن مرتبه اباے از غیب میرسد و بحدیث باللّٰه که مقام امیر المومنین عمر رضی الله عنه
بود نیز یکنوع ست و آنچه شیخ اکبر قدس سره در مقام امیر المومنین ابو بکر صدیق بیان فرمود
که صدیق وحی موحی بر رسول علیه السلام از آن مقام می شنید که رسول علیه السلام می شنید و اخذ میکرد
از زمان این رسول مقبول نیز یکنوع ست از این مرتبه و این مرتبه را شیخ نبوت عامه نام نهاد برای اینکه
ابنای غیب میرسد و ابنای غیب در اکثر بغیر احکام شرعیه باشد و گاهی بعضی را ابنای احکام شرعیه نیز میشود
و لیکن نه مطلقاً بلکه باحکام مقرره در شریعه محمدیه صلی الله علیه و اله وسلم بدون زیادت و نقصان و ابنای
باین وجه میشود که شریعه مقرره محمدیه علیه السلام ابنیست و در بین هیچ شائبه تشریع نیست

از علوم آنکه بنود در حساب علم و فضل ایشان هر دو راوی این روایات پر ظاهر است و تحقیق
این کلام در بیان الهام که درین کتاب گذشت و انجا باید جست و باید دانست که در آیه رب العالمین
و رحمت العالمین الف و لام استغراقیست و عالم ماسوای الله هست همچنین در خاتم النبیین الف
و لام استغراقی است پس خاتم دیگر ممکن نه و لیکن بشرط صحت این حدیث ای ارضعین آدم
کادیکم و نوح کنوحکم الخ آن میتواند که وجود باجود دیگر رسول اولوالعزم که محیط اعظم است
در هر افراد عالم موجود بود چنانچه قصه چهل غزل سید علی همدانی قدس الله سره مشهور است
که در چهل جاے در یک آن طعام دعوت خوردند و یک یک غزل بمضمون جدا جدا انوشته دادند
و پر ظاهر است که از یک وجود در آنیه خانه صد هزار وجود بهمان وا بنظر آیند و مشهور است که در شب معراج
آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتر با دیدند که میروند و بر هر شتر ے دو صندوق و در هر صندوق
بیضها اند و در یک بیضه ازان بیضها شهر ے ملاحظه کردند و دران شهر عالمی را دیدند که شاگرد را بطرف
انجناب اشاره کرد و گفت که خاتم النبیین بهمین شکل و شمائل بود و الله اعلم بالصواب و صاحب تفسیر
روح البیان میگوید که گفته اند معنی خاتم النبیین آنست که در ایام نبوت همه انبیا جمع کرد و
دل مصطفے علیه السلام را معدن آن کرد و هر نبوت بران نهاد تا هیچ دشمن بموضع نبوت راه نیافت
نه بهواے نفس نه وسوسه شیطان نه خطره مذمومه انتهی شعر مثنوی مولانا روم قدس سره باز گشته از دم او هر دو آب
در رد و عالم دعوت او مستجاب * بهر این خاتم شده است او که بجود * مثل او نی بود و نی خواهند بود *
شرح مولانا بحر العلوم باب خزائن دنیا و خزائن آخرت و مقصود آنکه فیض بعالم نمیرسد مگر بافاضت باطن
او صلی الله علیه وسلم بهر این خاتم شده است او که بجود الخ یعنی آنسرور خاتم ست و خاتم المرسل لقب
او شده بجهت آنست که در جود مثل او نیست و نه خواهد بود که جود آنسرور عام است بر همه کسان
از عالم تا انیکه هیچ کس بکمال نبوت و ولایت نمیرسد مگر از مشکوة او و در روحانیة او صلی الله علیه وسلم
مفیض کمالات اولیا و انبیا ست و تحقیق آنست که حقیقت آنسرور صلی الله علیه وسلم جامع است
مر جمیع حقائق را کمال آنسرور مر جمیع کمالات را و مرتبه نبوت آنسرور جامع ست مر جمیع مرتبه نبوت را

فاخبران النبی صلی اللہ علیہ وسلم اخبرہم البارحۃ انہ سیذہب الی البریۃ لفلانیہ لاستماع قرءۃ القاری
ہناک فلمنا ان السید الذی کان یقدمہم ہو النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال وقد رایتہ بعینی ہاتین واللہ اعلم
ترجمہ نیز خبر داد ندمرا جناب والدمن گفتند خبر داد ندمرا شیخ من سید عبداللہ قاری گفتند
حفظ میکردم قرآن شریف را از قاری زاہد و او بودند در صحرا ماوا وشان باہم تلاوت قرآن شریف
میکردیم ناگاہ آمدند قوم از عرب و پیشوائے اوشان سردار ماوشان بود پس شنیدند قرأت قاری
وگفت برکت دہد تراخدا یتعالے ادا کردی تو حق قرآن را پس واپس رفت و آمد شخص دیگر
درین مجلس و خبر داد بانکہ نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خبر داد اوشان را وقت شام بانکہ
خواہد رفت طرف صحرائے فلان برائے شنیدن قرأت قاری اینجا و خبر داد او مارا بانکہ
آن سردار کہ پیشوائے قوم بود آن نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودند وگفت تحقیق دیدم
از ہمین ہر دو چشمہائے خود واللہ اعلم ایضاً اخبرنی والدی سالتہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم
سوالا روحانیۃ عن معنی قولہ کنت نبیا وآدم منجدل بین الماء والطین فقاض علی روحی من روحہ الکریمۃ
صورۃ المثالیۃ التی کانت قبل ان یوجد فی عالم الاجسام وان فیضا نہا فی الخضرۃ المثالیۃ کان
عند کون آدم منجدلا بین الماء والطین وانہ صلی اللہ علیہ وسلم ظہورا تاما فی تلک الحضرۃ وہو للمخبر
بالنبوۃ فی ہذا الحدیث ولذلک لما وجد فی العالم الجسمانی انتقل معہ القوی المثالیۃ الی العالم الجسمانی
فظہر من العلوم مالم یکن بحساب ترجمہ نیز خبر داد ندمرا جناب والدمن کہ اوشان سوال کردند
از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سوال روحانی از معنی حدیث کنت نبیا وآدم منجدل بین الماء
والطین (یعنی بودم من پیغمبر وآدم خمیر کردہ شدہ درمیان آب وگل) پس فیض داد بروح
او از روح بزرگ خود صورت مثالی چنانچہ بود قبل از انکہ موجود شود در عالم اجسام وہر آئینہ فیضان
در حضرت مثالی بود نزد بودن آدم خمیر کردہ شدہ در آب وگل وہر آئینہ برائے آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم بود ظہور تام درین حضرت وآن تغیر کردہ شدہ انان حضرت صلی علیہ والہ وسلم بہ پیغمبری
درین حدیث و برائے انکہ ہرگاہ موجود شد در عالم جسمانی منتقل شد با او قوت مثالی بعالم جسمانی پس ظاہر شد

وآن خاص وجودِ مقدسِ محمدی است صلی اللہ علیہ وسلم انتہی ودر کتابی است اول پرتو نور احدیت نور محمدی صلی اللہ علیہ وسلم پدید آورد چنانکہ گفت انا من نور اللہ والمومنون منی انتہی

شعر قصیدۂ حضرت علی کرم اللہ وجہہ چہ زیبا است ؎ خُلِقْتَ مُبَرَّاً مِنْ کُلِّ عَیْبٍ ✤ کَاَنَّکَ قَدْ خُلِقْتَ کَمَا تَشَاءُ ✤ مولانا شاہ ولی اللہ در رسالہ درۃ الثمین میفرمایند اخبرنی والدی انہ رای النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی المنام فبایعہ ولقنہ النفی والاثبات علی طریقۃ الصوفیۃ فبایعنی کما بایعہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم ولقننی کما لقنہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم ترجمہ خبر دادند مرا والد من باینکہ دیدند نبی صلی اللہ علیہ وآلہ علیہ وسلم را در خواب وآنحضرت از اوشان بیعت گرفتند وتلقین فرمودند نفی واثبات (یعنی ذکر لا الٰہ الا اللہ) را بطریقۂ صوفیہ پس والد م از من بیعت گرفتند چنانکہ نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از اوشان گرفتہ بودند وتلقین کردند بمن انچہ اوشان را نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تلقین فرمودہ بودند الخ

حدیث پانزدہم اخبرنی والدی انہ کان مریضاً فرای النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی النوم فقال کیف حالک یا بنی ثم بشرہ بالشفاء واعطاہ شعرتین من شعور لحیتہ فتعافی من المرض فی الحال ولقیت الشعرتان عندہ فی الیقظۃ فاعطانی احدہما فہی عندی ترجمہ خبر دادند مرا والد من باینکہ اوشان مریض بودند پس دیدند نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بخواب پس آنحضرت فرمودند ای پسر من حال تو چیست پس بشارت دادند آنحضرت باوشان از صحت مرض وعنایت فرمودند اوشان را دو موی مبارک از موہائے مبارک ریش شریف خود پس صحت وعافیت یافتند فی الحال از مرض ویافتم ہر دو موے مبارک را نزد والد خود در بیداری ووالد من یک موئے از ان ہر دو بمن دادند پس آن موے مبارک تردم موجود است ایضاً اخبرنی سیدی الوالد قال اخبرنی شیخی السید عبد اللہ القاری قال حفظت القران علی قاری زاہد کان لیس فی البریۃ فلبثنا نحن نتدارس القران اذ جاء قوم من العرب یقدمہم سید ہم فاستمع قراءۃ القاری وقال بارک اللہ اوتیت حق القران ثم رجع وجاء رجل آخر بذالک البری

فرض باید کرد و روح حضرت صلی اللہ علیہ وسلم با سائر ارواح و لطائف و تصرف وے
دران ہمچو تعلق و تصرف آن روح علوے بود در نفس و بدن و جمیع لطائف بلکہ ہمہ موجودات
تحت تصرف آن روح مقدس باشد و انچہ ارباب کشف و شہود بیان کردہ اند کہ ورائے
روح انسانی روح قدسی است اشارۃ بروح پر فتوح حضرت او اند بود صلی اللہ علیہ
وسلم انتہی در مکتوب سے و ششم حضرت قطب عالم شیخ ما شیخ عبد القدوس اسمعیل
صفی الحنفی گنگوہی قدس سرہ است جواب مشکل دیگر عزیز من اول ما خلق اللہ معشوقی از مقام
محض غیب بود کہ انجا جز عشق را سبقت نباشد پس انجا معنی این حدیث آنجا باشد کہ اول
ما ظہر اللہ بہ فی غیب الغیب عشقہ و عشق حق عشق محمد ﷺ است علیہ السلام کہ دائرہ ازل
و ابد گرفتہ است وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ و اول ما خلق اللہ روحی از مقام روح اضافی
است کہ اشارت ازان در نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي است و انجا جز روح محمد ﷺ را سبقت نباشد
پس انجا معنی آن باشد کہ اول ما ظہر وجودہ فی عالم الامر و شے و ہمچنین در مقام عقل
و در ہر مرتبہ از مراتب وجود محمد ﷺ را سبقت بود از غیر خود مگر در خلقت تن مبارک او کہ
اول آدم است و آخر محمد ﷺ تا اول محمد ﷺ باشد و آخر محمد ﷺ و سر در آن این بست کہ نقطہ اول ہمان
آخر است هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ
انجا علم عین وجود است موجود عین علم و دیگر بدانکہ عبارت مختلف است در ہر وقتی ملائم
آن گفتہ اند و مراد یکے ست مثلاً جان و روح ہمان عقل ہمان چنانکہ آب در مظاہر مختلف نامی
دیگر یابد بر سبب ان مظہر و حقیقت او یکے است جنید گفتہ کون الماء لونَ اناءہ انتہی و
ازینجا نظیر آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم باعتبار حقیقت وے حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
محال و ممتنع نداشتہ است چنانچہ در مقاصد العارفین حضرت شاہ عضد الدین میفرمایند کہ
رسول اولو العزم اگر محیط اعظم باشد آنرا خاتم گویند و محیط کسی است کہ حقیقتش محیط
جملہ حقائق باشد و بالاے مرتبہ او ہیچ مرتبہ اعلی نباشد و خاتم نبوت بکی بیش نیست

صفت است و فرق است میان حقیقتِ شئ و کسی که متحقق است بدان و همه اشیاء مظاہر آن
نور و مجلای آن ظہور اند و قول وی صلعم اَنَا مِنَ اللّٰہِ وَالْمُؤْمِنُوْنَ مِنِّیْ نُوْرِیْ و فی روایۃٍ
اَنَا مِنَ اللّٰہِ وَالْمُؤْمِنُوْنَ مِنِّیْ اشارت باین ست و تخصیص بمومنین اتفاقی و بمواقعت مقام
است و چون نزول کرد بوجود کونی پیدا کرده شد بوساطت وی عقول و نفوس و لوح و قلم
و عرش و کرسی و افلاک و کواکب و ارکان و معادن و نباتات و حیوانات و انسان کہ نسخہ جامع
حقایق کونیہ است و منتظم گشت بوی کارخانہ وجود بترتیبی کہ واقع است در کلام عرفا و حکما
و گفتہ اند کہ ترتیب وجودات مثل ترتیبِ وجود اعداد است از واحد کہ اسنین موجود میشود
مگر بوجود واحد و ثلاثہ موجود نمیشود مگر بوجود اثنین و اربعہ مگر بوجود ثلثہ و سلم جبرًا پس
موجود نمیشود ہیچ عددی مگر بعد وجود ما قبل وے در مرتبہ ہمہ موجود اند از واحد و احد
عدد نیست زیرا کہ ہر عدد کہ ضرب کردہ شود در عددی بیرون مے آید عدد ازان
و اگر ضرب کردہ شود جمیع اعداد در واحد بیرون نمے آید ازان چیزی **در بیان**
قابلیت وے صلی اللہ علیہ وسلم کہ محمد ۲ مجموع عالم است زیرا کہ روح
وے عقلِ اول است و عالم ہمہ مخلوق از دست پس قابلیتِ وے تنہا ہمچون
قوابل سائر موجودات باشد و وے مستفیضِ اول و مفیضِ ثانی است و فیض
قدس ذاتی اول بوی متوجہ است و از وی بقیہ مخلوق بر قدر قوابل ایشان پس وے
کل موجودات است و مراد راست کُلُّ شَیْءٍ وَہُوَ الْکُلُّ و اللّٰہُ کُلُّ الْکُلِّ و جنید گفتہ
بستہ شدہ است ہر دل بسوی خدا مگر در محمد ۲ و نیست راہ در امد در درگاہِ حق مگر از وی شیخ میگوید
پس گم شود در وے و لاحق گردد بنفسِ خود را بوی ہمچو لحوقِ قطرہ بدریا و باین لحوقِ بحر محمدی اشارہ است در قول
حُفَّفَا بَحْرًا وَقَفَ الْاَنْبِیَاءُ عَلٰی سَاحِلِہٖ در مکتوبی حضرت مجدد میفرمایند در آخرت چون خدای عزوجل را بینند
جمال محمد ۲ را در یابند در کلمات الصادقین است بر عبد الاول مصنف فیض الباری شرح صحیح بخاری میگوید
روح سرور انبیا صلی اللہ علیہ وسلم ابو الارواح و معدن ہمہ انوار است و منشاء ہمہ موجودات ہمہ لطائف کائنات

سید المرسلین حبیب رب العالمین صلی اللہ علیہ وسلم از مدارج النبوت
بدانکہ احوال و اوصاف آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دو قسم اند یکی آنکہ در احادیث وارد اند
دوم آنکہ مکاشفانِ اسرارِ حقیقت بدیدۂ بصیرت دریافتہ اند بعضی از قسم دوم بیان نمودہ میشود
بدانکہ انبیا مخلوق اند از اسماء ذاتیہ حق و اولیا از اسماء صفات و بقیۂ کائنات از صفات فعلیہ
و سید رسل صلی اللہ علیہ وسلم مخلوق است از ذاتِ حق و ظہورِ حق در وی بالذات است
چون اقتضا ظہور در اسماء و صفات بیشتر و ظاہر تر است ہر صفتی و ہر اسمی اظہار کرد آنچہ مقتضای
معنی وی بود از جلال و جمال باقی ماند کنہ ذات از بطون و کمون پس حقایقِ آن اسماء و صفات
ندا کردند کہ بار الہا اگرچہ ما ظاہر کردیم این کمال را و مجال جلال و جمال را کہ بیرون از حد حصر و
از احصا است ولیکن این ہمہ قطرہ ایست از بحر وحدت و ذرۂ ایست از آفتاب ذات بیہمات
اجتماع ما کجا و حقیقت ذات کجا اشارت رفت کہ من پیدا کنم و بیرون آرم از ذاتِ خود حقیقتی را کہ
جامع جمیع کمالات اسماء و صفات و شیوناتِ ذات باشد و اظہار کنم ظہوریرا کہ عین بطون است
متصور بصورتِ بدیعہ کہ جامع باشد انشاء بدیع شما را ممتاز باشد در حد خود بکنہ کمال کہ لایدرک
ولا یوصف و نسبتِ شما با وی نسبتِ صفات باشد با ذات تا کامل گردد بدان بنای پر علای
من پس شگافتم از حمد اسم او را و تسمیہ کردم بمحمد و احمد و محمود و گردانیدم او را عابد و معبود
پس انبیا و اولیا مظہرِ اسماء و صفات اند و محمد صلی اللہ علیہ وسلم مظہرِ ذات گشت و حقیقت
وی مصدر جمیع موجودات است و بعد از نزولِ وی از حضرتِ احدیت بمقام واحدیت
ظاہر شد بمجالی اسماء و صفات پس عاشق شد بروی حضرتِ کمالیت مثل تعشقِ اسم بمسمی
و صفت بموصوف و ہر معنی از معانی آن کمالات اشارت نمیکند بحقیقتِ خود مگر بسوی وی
و دلالت نمیکند بہویت خویش مگر بروی پس اگر متحقق شود یکی از آن کمالات مشار الیہا
معطوف خواہد بود و تابع خواہد گشت مر او را و حقیقت وصفِ نورست منحصر است در وی و نور
از سماء اوست و اگرچہ انبیا و اولیا ہمہ متصف اند بدین صفت و متحقق اند بدان ولیکن وی صلعم حقیقت این

هیچ حیلۂ نجات خود نمید انست ناگاه ولی صاحب سر و صاحب روزگار هم در وقت از اقصاء مدینه
رسید و گفت اِنَّ الْمَلَاَ یَاْتَمِرُوْنَ بِكَ لِیَقْتُلُوْكَ فَاخْرُجْ اِنِّیْ لَكَ مِنَ النّٰصِحِیْنَ
سبحان الله این چه شور است و این سر هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات
الی النور جمال نمی نماید و کمالی میکشاید که خبر حق تعالی هیچکس نمی ماند و خبر ولی نبی هرگز این سر نداند
و جز این حرف نخواهد بیت رازی درون پرده ز رندان مست پرس ❊ کین حال نیست صوفی عالی مقام را ❊ دم در کش تا دم در کشیم و اگرنه اکثر مردان در یک دم عرش
فرش بر هم زنند ناچار بیچاره دم میکشند و میخورند و میجوشند و می نوشند و می پوشند هر چند میخورند و
در بازار میفروشند مردان دریا نوش اند و آروغ نزنند که آروغ بدعت است
صحیح الحال صحیح المقال در حد عقل در حس با اهلان سخن گویند و فلاح خلایق جویند
و اِنَّمَا اَشْكُوْ بَثِّیْ وَحُزْنِیْ اِلَی اللّٰهِ در کار دارند و با خود خار خار دارند و کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم مُتَوَاصِلَ الْحُزْنِ و دائم الفکر که چون بحر عمیق است و ساحل بر تر
خبر خون خواری در پیش نه اگرچه در ملکوت است در یقین کونی که مرتبه ثانی از ناسوت
و ملکوت است و از قالب قلب نه آنکه دل مختصر بر کونین است دل عرش رحمان است ملک
فراخ تر از انست که لَا یَسَعُنِیْ اَرْضِیْ وَلَا سَمَائِیْ و لٰکِنْ یَسَعُنِیْ قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ و القلب
مرآة الرب در کون کجا گنجد و ملک بیچاره با وی چه سنجد در گذر تا در گذریم و اگرنه تا کجا در گذریم
حروف زندان جز زندان نخوانند و زبان مرغان ندانند سلیمان وقت باید تا در اسرار
بگشاید سخن مردان میرود نه قصه مخنثان اهل ظاهر و علم ظاهر را بدین حرف گذر نیست العلم
حجاب الله الاعظم میشود در گذر تا بعلم الله رسی و نور الله شوی و اگرنه حیوانی بعضی
روایات در فضل انبیا بر ملائک توقف و در فضل ملائک بر مومنان اختلاف مع انه
خلاف الاجماع پس در عقاید و بینیه در علم ظاهر چنانکه در کتب متداوله معتمد علیها و در عقیده
حافظیه است اعتقاد ظاهر هم بران دارد در کار شود در اسرار شود محرم کردگار شود باب دوم در ذکر حضرت

ختم اللہ علی قلوبھم او بردار و خدا یرا نہ بیند و در جنت نہ نشیند جز مومن در جنت نبود و
نعمت جنت و نعمت رویت ہمان مومن را بود و دیر خیر من را بود بر طریق وضوح بود نہ نعمت را ہیچ
فتوح بود کافران عمیان و خسران رو نماید و مومن با در جنت شادی و وجدان و روح و ریحان گشاد
و ملک و بجا کری مومن در جنت در آید ہر چند وضوح با بداز وجدان و ریحان مفتوح نشتابد نیز خسران نبود
کہ جنت جای ان بود اللہ ولی الذین امنوا یخرجھم من الظلمات الی النور کار جای
رساند کہ از ظلمات وجود کونی جہان بلند بر د کہ بنور وجود سبحانی کشد ہر کہ او را بیند حق را
بیند و با حق ہم نشیند من رانی فقد رای الحق میخوان و دوگانگی میان ایشان را و امدان و
کسانی کہ مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم را بصورت میدیدند شکایت از حال ایشان این است
وترھم ینظرون الیک وھم لا یبصرون و آنانکہ مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم را
بمان بشر دیدند و ہمان بشر گفتند فقالوا البشر یھدوننا فکفروا چون درویش در میان
نماند واز کون در گذرد خدا ماند جل جلالہ خوش گفت عطار بیت مصطفی را حق بدان
و حق ببین ہ مصطفی بدلنور رب العالمین ہ ور نہ بینی راست اصالۃ ولی راست تبعا
این ظاہر است کہ ولی نور نبی است قول امام ابو حنیفہ رحمۃ اللہ سید نا محمد صلی اللہ علیہ
وسلم بشر لا کابشر کالیاقوت بین الحجر انتہی حدیث انا من نور اللہ والمومنون من نوری
و ملک اینجا گذر ندارد کہ دل ندارد و ہر چند مقرب و مرسل است با خود است و در خود باز ماندہ
است و ایمنا الا لہ مقام ملک کونی است سبحانی نیست مومن سبحانی است کونی نیست
ہر چند در کون است با سبحان در عون است وکان بالمومنین رحیما
فضل ظاہری ملک را در مذہب ظاہر است و دران ہیچ فیلی نیست تو سری بین سید ان
و بیہ میخوان و سر میجوئی و سر می پوی ای برادر ہر چند انبیا را افضل است اولیا را
سر است یکی بر دیگری عاجز اگر محبت میخواہی از قران بشنو قال انک لن تستطیع معی
صبرا و کیف تصبر علی ما لم تحط بہ خبرا موسی علیہ السلام وقتی در ماندہ بود

ظاہر اما در اسرار دل گذر ندارد و از سر دل ولی خبر ندارد در ملکوت طیران او و آشیان
او ولی در لامکان طیران دارد و با سبحان یگانہ و جز سبحان از و خبر ندارد اَولیائی
وتحت قبائی لا یعرفھم غیری ہر کہ این طلب و این عرفان ندارد او در خسران عظیم
و در حرمان جسیم است فَوَیْلٌ لَّھُمْ مِّمَّا کَسَبَتْ اَیْدِیْھِمْ وَوَیْلٌ لَّھُمْ
مِّمَّا یَکْسِبُوْنَ این عرفان و این اسرار و این شور در مشرب این بیچارہ است و دولت
نصیب آن شہسوار است واَصْحَابِیْ کَالنُّجُوْمِ ہمین اخبار است بیت من کہ در زمرۂ
عشاق برندی علم * طبل پنہان چہ زنم طشت من از بام افتاد * فضل انبیا بر ملک
در اعتقاد مقرر است ہمچنین روایت صریح است کہ ملائک دل ندارد ایضاً در مکتوب
صد و بست و پنجم حضرت شیخ ما قدس سرہ است اے برادر ایمان صفت دل است
و تصدیق دل ایمان است ہر کہ دل دارد ایمان دارد و ہر کہ ایمان دارد در جنت
رود و خدا را ببیند کہ دیدار و جنت بنعمت ایمان است جزمن رالنعیم جنت و نعیم رویت نبود
اگرچہ ملک است و بر فلک است خواہ مقرب و خواہ مجرد ملک را ہمان ایمان مطبوع است
و ہر چہ دارد در مرتبہ طبع دارد و ہیچ اعتبار ندارد و با حضرت حق ہیچ کار ندارد و مجرد
نور است یا نار و با خود او را حضور است و کار ہمیشہ در کار مومن ساختہ و برای کار مومن
خاستہ است یَسْتَغْفِرُوْنَ لِلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اگرچہ در جنت بود در خدمت مومن بود
و برائے مومن بود و مومن برائے خدا و خدا برائے مومن فشتان ما بینھما و چون ملک را
در جمیع امور خود ہمان طبع بود و ایمان او در مرتبہ طبع بود دل ندارد و ایمان ندارد کہ من لا
لا ایمان لہ و من لا ایمان لہ از قرآن بشنو اِنَّ اللّٰہَ لَا یُحِبُّ الْکٰفِرِیْنَ * مَوْلَی الْاَصْمٰ ہیچ کار و با
و اسرار با پروردگار ندارد ہر چند پروردگار آفریدگار دارد از مولانا عبد اللہ رحمۃ اللہ علیہ
شنیدہ ام و نیز روایت دیدہ ام کہ ہر کہ در جنت بود از ملک و حور و غلمان ہمہ را رویت بود و نیز روایت
دیدہ ام کہ کافر یکبار رود و رخ خدا را ببیند و باز محجوب ابد گردد چون کافر ایمان ندارد و دل ندارد

که ملایک دل ندارند و در سرا پرده خاص گذر ندارند آنکه دل دارد خلیفهٔ رحمان است و همنشین سبحان است وَهُمْ جُلَسَاءُ اللّٰهِ تعالٰی یومَ القیمۃِ و این روایت در معدن الغرائب شرح شاشی تصنیف جدی صفی الملۃ والدین رد ولوی رحمۃ اللہ صریح است در بحث فی تحقیق جنس الانسان حاصل روایت آنست که سوال کرده اند در حد انسان که حیوان ناطق است ملک و جن در مے آید جواب داد ند که مراد از نطق نطق جنانی است فیخرج الملک والجن لعدم الجنان لهما و درین هیچ شک نیست که هر چه دارد دل دارد هر که دل ندارد هیچ ندارد اگر چه ملک است بر فلک **بیت** دل مغز حقیقت ست و تن و پوست ببین * دل شیوهٔ روح صورت دوست ببین * هر که روح قدسی دارد او دل دارد که دل نور او ست و ترجمان او و این روح جز انسان را نیست لاجرم ملک را این شان نیست فضل دیرا است که حق تعالے دیرا فضل و هدا اگر چه ملک نور است نه دیرا این حضور است و چون اسرافیل علیه السلام در میان ملائک مقرب بود و فضل تمام داشته فضل انکس را در حضرت حق نظیر آورده شد برائے تفهم یعنے چون در حدیث ذکر مقابله دلهائے اولیا بدل هائے انبیا افتاده در مقابلهٔ دل آن ولی با اسرافیل نیز ذکر دل افتاد و نیز ذکر دل اینجا چنان نواند بود که میگویند دل قرآن سوره یٰسٓ است و دل یٰسٓ سَلٰمٌ قَوْلًا مِّنْ رَّبٍّ رَّحِیْمٍ ست برائے بیان مجرد فضل است نه برائے بیان تحقق او این چنین نظائر در جهان بسیار برائے اعتبار است نه برائے ثبوت و تحقق را ملک جز عقل نیست و ملک برین فلک نیست و اگر دل صوری مراد دارند که بنے روح ربانی دیرے حضور نور سبحانی است خود بهایم و جانور نیز دارد و هیچ اعتبار و کار ندارد و در حضرت خداوند هیچ بار ندارد و آن دل نیست دل آنست که عرش رحمان است و آن دل انسان است قلب المؤمنین عرش اللہ گواه آنست **بیت** محراب جهان جمال رخسارهٔ ماست * سلطان جهان در دل بیچاره ماست * بیهمات بیهمات انچه اسرار است و این چه انوار هر چند جبرئیل فضل دارد بر دے اعتقاد

مقام نیست که خارج از شش گانه چهار است و این لفظ مقام که اضافه میکنند مراد مقام نیست باسناد مجاز مقام گویند که مقام لاهوت است اما مقام ندارد و آنچه که صاحب بحر المعانی بیان نموده از علم الیقین و از عین الیقین نیست بلکه مشاهدهٔ حقیقت الیقین است و اسفل انیمقام جبر و کسر است یعنی مقام جبر و کسر خلایق و باین مقام قطب عالم متصرف است از عرش تا ثری که جبر و کسر در حدود است و قطب عالم را فیض از عرش است که تعلق بغیر نیست و نصیب وارد و این مقام را جبر و کسر ازان گویند که کرامات و معجزات اولیاء و انبیاء از این عالمست و ورا عالم جبر و کسر مقام فردانیت است یعنی لاهوت و در عالم فردانیت جبر و کسر کفر است اما افراد قادر اند بر عالم جبروت اگر بر جبر و کسر مشغول شوند از فردانیت که تجلی ذاتی است بر افتند سبب آنست که افراد مستور باشند چرا که مقام فردانیت مقام لاهوت است صاحب کتاب عروه و فصل الخطاب حضرت الیاس و خضر را رجال الله گفته انتهی قطب افراد را از استهلاک شهودات ذاتیه چنان تو جهی بعوالم ارشاد نمی باشد کما فی کتب القوم در مکتوب صد و بست و چهار شیخنا شیخ عبد القدوس گنگوهی قدس سره مسطور بود سوال قدری خراش این مضمون در دل بود عرض کرده آمد که در مکتوب پانزدهم حضرت شیخ شرف الدین منیری قدس سره می آرد که در حلیة الاولیا از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم منقول است که در عصری چهل کس باشند که دل ایشان چون دل موسی علیه السلام بود و هفت کس باشند که دل ایشان چون دل ابراهیم علیه السلام بود تا آخر حدیث تا آنجا که میگوید یک کس باشد که دل او چون اسرافیل علیه السلام بود پس ازین حدیث ظاهر او چیز فهم میشود یکی ثبوت دل مر اسرافیل را دوم فوقیت او بر پیغام بران و بار بار در مکتوب بحضرت قطب عالم دستگیر مصرح میشود که فرشته دل ندارد لاجرم در سراپرده خاص گذر ندارد فما وجه التوفیق بلطف تمام بیان فرمایند

جواب مقرر باد فضلی جزئی که باعتبار عالم تقدیس و طهارت است نقاضا بر فضلی کلی نمیکند زیرا که در اعتقاد است که پیغامبران بر جملهٔ ملایک فضل دارند و فضل اولیاء مقرب نیز بر عوام ملایک است و این همه از آن

و بعضے را بست و هشت سال و سه ماه و دو روز و بعضے را بست و پنج سال و بعضی را بست
و دو سال و یازده ماه و بست روز و بعضی را نوزده سال و پنج ماه و دو روز از سے
و سه سال و چهار ماه زیاده نباشد و از نوزده سال و پنج ماه و دو روز نقصان نبود
اگر در عمر هاو مذکور تقدیر میرسد رحلت میکنند و آنکه در سلوک بعمر مذکور ترقی میکنند در مقام
افراد میرسند و عمر افراد پنجاه و پنج سال است نه زیاده نه نقصان اگر در عمر مذکور تقدیر میرسد
رحلت میکنند و آنکه بعمر مذکور در سلوک ترقی میکنند بقطب حقیقی میرسند و عمر قطب حقیقی
بست و سه سال و ده روز است این مقام مقام معشوقیت یعنی قطبِ وحدت و مرتبه معشوق
است که هر چه معشوق گوید حضرت حق آن کند ای عزیز قطب مدار متصرف و افراد متحقق از عرش
تا ثری است و قطب مدار همیشه در تجلی صفات است افراد همیشه در تجلی ذات است و
قطب مدار خاص است و افراد اخص است و بعضے اولیا در تجلی افعال و بعضی در تجلی اسماء
و بعضی در تجلی آثار اند و بعضی در مقام صحو و بعضی در مقام سکر و بعضی در هر دو باشند اولیا
این مقامات اکثر اند اما اهل فردانیت بیرون ازین مقامات تجلی دارند و فردانیت بی مکان است
ای محبوب طایفه افراد و العداد بیست بسیار اند و از چشم مردم ظاهر مستور اند مگر آنکه قطب مدار
و بعضی اقطاب ایشان را دانند و بینند هرگاه که افراد کامل که مظاهر وجه تفرد علی مرتضی اند در سلوک
ترقی کند بر قلب سالت پناه صلی الله علیه وسلم نیز در سلوک ترقی کند بقطب حقیقی که مقام معشوقیت
یعنے قطب وحدت رسد ای محبوب در نهایت این مقام از کل اولیا دو کس رسیدند
حضرت شیخ عبد القادر جیلانی و حضرت شیخ نظام الدین اولیا بدایونی ای محبوب
فردانیت مقام لاهوت است و لاهوت در اصل لاهو الا هو است تا زیاده از قانون
عرب است که چون کلامی مخالط گویند چیزی حذف کنند و چیزی زیاده نهند تا نامحرمان
محروم از حقیقت باشند پس لامنع است یعنی افراد را تجلی صفاتی نیست و هو اسم ذات است
یعنی لاهو مگر تجلی ذات پس اهل فردانیت او دام مقام لاهوتست یعنی تجلی ذات و لاهوت خود یعنی فردانیت را

در آنداورا بدہند واین را اشرے ظاہر گویند ومیان ایشان بوزن چند درم چیزی لطیف بطریق آب
بزنگ سفید و شرخ وزرد و سیاہ منظر وخوش بوداریباشد واز خوردن آن در کلام حلاوتے
ودل را فرحتی حاصل میشود کہ آنرا حدے واندازی نیست از ایشان پرسیدہ شد کہ این چیست
واز کجا است گفتند در بنہ بنی اسرائیل درختی ہفت مشت میباشد این باران درخت واین آب
شیرہ او است وصاحب بحر المعانی میگوید کہ نقبا سیصد اند اسامی کل نقبا علی است
ونجبا ہفتاد اند اسامی کل نجبا حسن است واخیار ہفت اند اسامی ایشان حسین است
وعمدہ چہار اند اسامی ایشان محمد است ویکے غوث نام او عبد الرب است وبعد از فوت غوث
عمدہ وبعد از عمدہ اخیار وبعد از اخیار نجبا وبعد از نجبا نقبا وبعد از نقبا یکے از خلق برآوردہ
بجائے رسانند ونیز در بحر المعانی مسکن نقبا دمین مغرب است ومسکونت نجبا در مصر است
واخیار مسکنی وقراری ندارند وعمدہ در زوایای ارض میباشند ومسکن غوث مکہ است
واین راست نمی آید کہ مجاورت کعبہ غوث را لازم وشرط نیست چنانچہ در نفحات آوردہ کہ یک شخص است
کہ او را غوث وقطب نامند ولیکن متقدا، این طایفہ صاحب فتوحات مکی در اکثر تصنیفات خود
میفرماید کہ غوث جدا وقطب الاقطاب جدا است میر سید اشرف در لطایف اشرفی میفرمایند
کہ اگر وجود غوث ووجود قطب الاقطاب در عالم نباشد تمام عالم زیر و زبر گردد اما چون غوث
ترقی کند افراد شود وچون قطب الاقطاب ہم ترقی کند افراد گردد وچون افراد ترقی کنند
قطب وحدت شود وقطب وحدت قطب حقیقی نیز گویند یعنے بمقام معشوقی رسد در لطایف
اشرفی است ای محبوب گوش دار کہ مقام افراد نوشتہ می آید اما المفردون فمنہم من ہو
علی قلب علی کرم اللہ وجہہ ومنہ علی قلب محمد علیہ الصلوۃ والسلام ای محبوب افراد کامل
وغیر کامل افضل اند بر قطب الاقطاب اما افراد کامل مظاہر وجہہ تفرد روح کلی علی اند وغیر کامل
مظاہر وجہ تعلق روح علی اند کرم اللہ وجہہ ودر تفرد وتعلق فرق بسیار است عمر قطب
مدار نہ سال وسہ چہار ماہ باشد وبعضے را نہ وسہ سال وسہ ہ وہشت روز

ابراہیم علیہ السلام و لہ خمسۃ قلوبہم علی قلب جبرئیل علیہ السلام و لہ اربعۃ قلوبہم علی قلب
میکائیل علیہ السلام و لہ واحد قلبہ علی قلب اسرافیل علیہ السلام وچون یکی از ایشان فوت
میشود بجای او از چہار و بجای چہارم از پنج و بجای پنجم از ہفت و بجای ہفتم از چہل و بجای چہلم
از سیصد و بجای سیصدم از زہاد صوفی سیرت را نصب میکنند و این جملہ بدلاء بترتیب
مذکور فیض از قطب ابدال میگیرند کہ دل او بر دل اسرافیل است و ہم میر سید محمد مکی گوید بدلاء
چہار صد و چہار اند سیصد و شصت و چہار را ذکر کردیم و چہل دیگر اند کما قال علیہ السلام و بدلاء
امتی اربعون رجلا اثنا عشر بالشام و ثمان و عشرون بالعراق صاحب نسمات القدس
مے آرد کہ ہر یک انا ولیا من حیث الولایۃ و الاستعداد زیر قدم نبی از انبیا اند علیہم السلام یعنی
مبدا تعین آن ولی ہمان اسم است از اسماء الٰہیہ کہ مبدا تعین آن نبی ست لیکن مبدا تعین انبیا علیہم السلام
کلیات اسماء اند و مبدا تعین اولیا کہ زیر اقدام ایشان اند رحمہم اللہ جزئیات آن اسما و حدیث صحیح در حق سیصد
از رجال الغیب آمدہ کہ چند تن از ایشان بر قلب ابراہیم علیہ السلام باشند و چند تن بر قلب نبینا
علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ و السلام در لطائف اشرفی مینویسد کہ آنحضرت صلوات اللہ الیہ علیہ
جمیع عالم را دو قسم فرض کردہ اند نصفی شرقی و نصفی غربی از عراق نصف شرقی خواستہ اند
چنانچہ خراسان و ہند و سند و ترکستان و سائر بلاد شرقی در عراق داخل است و از شام نصف
غربی و بلاد مصر و مغرب و غیرہما داخل شام است پس فیض از چہل تن مذکور بر تمام عالم ناشی است
و صاحب کشف المحجوب و اکثر مشایخ ہمین چہل بدلاء مذکور را چہل ابرار فرار دادہ اند ہر دو حال
مقبول است و میر سید محمد جعفر مکی در بحر المعانی میگوید کہ چہار اوتاد اند کہ در چار رکن عالم ساکن
باشند یکے عبد الودود را در مغرب دوم عبد الرحمن را در مشرق سوم عبد الرحیم را در جنوب
چہارم عبد القدوس را در شمال ملاقات کردہ ام یکے را بجای دیگرے بعد فوت او میرسانند
چہار رکن عالم بوجود این چہار اوتاد معمور است و امیر سید محمد گیسو دراز در ملفوظ جوامع الکلم
میفرماید کہ ابدال بر اے تصفیہ دل زعفران باشیر آمیش کردہ میخورانند آنرا کہ در میان خویش

بر ہر مقامے قطبی باشد برائے محافظت آن مقام و نیز میفرمایند کہ برائے محافظت
ہر قریہ از قریہائے عالم یک ولی اللہ میباشد کہ قطب آن قریہ است خواہ دران قریہ مومنان
باشند خواہ کافران الغرض اگر مؤمنان اند در تحت تجلی اسم ہادی پرورش میبابند
واگر کافران اند در تحت اسم مذل ہر دو صفت یک ذات اند من فہم فہم و میرسید محمد جعفر
سکے میفرمایند کہ مشاہدان حضرت لایزال از چشم خلائق مستور اند جز اہل حال و احسان
کامل ایشان را نداند و نہ بیند از ایشان گروہے ہفت کس اند کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم
نشان بمد ہند بدلائے امتی سبعۃ و این ہفت ابدال در ہفت اقلیم اند ہر بدل را اقلیمے
میباشد و فریاد رسی عاجزان اقلیم خود میکند و چون یکے از ایشان اموت آید یکے را
از صوفی بجائے او نصب کنند بدلا سبعہ در مشارب ہفت نبی علیہ السلام اند یکے از ان عبدالحی
در اقلیم اول بر قلب ابراہیم علیہ السلام است و عبد العلیم در اقلیم دوم بر قلب موسی علیہ السلام
و عبد المرید در اقلیم سوم بر قلب ہارون علیہ السلام و عبد القادر در اقلیم چہارم بر قلب ادریس علیہ السلام
و عبد القاہر در اقلیم پنجم بر قلب یوسف علیہ السلام و عبد السمیع در اقلیم ششم بر قلب
عیسے علیہ السلام و عبد البصیر در اقلیم ہفتم بر قلب آدم علیہ السلام و این ہفتم ابدال
حضرت خضر علیہ السلام است و وظیفہ ایشان مددی و معونتی است و ہم میفرمایند کہ ہر یکے
ابدال بمعارف و اسرار الٰہی عارف اند و مانند کواکب سبعہ اللہ تعالی در ایشان ہمہ تاثیر
دادہ است و دو ابدال از ہفت مذکور عبد القادر و عبد القاہر در ولایتی و یا بر قومی کہ قہر است
و با مہر است ایشان بقہر و مہر نام زد میشوند چرا کہ مقہوری آن ولایت و آن قوم بواسطہ
اقدام ایشان میباشد و سیصد و پنجاہ و ہفت ابدال در کوہ ساکن اند و خوردن ایشان
اسلم در خانست و ملح بیابان و با معرفت کمال مقبد اند سیری و طیری ندارند چنانچہ در حدیث
صحیح از عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ عنہ مرویست حدیث ان للہ ثلثمائۃ نفس قلوبہم علی قلب
آدم علیہ السلام و لہ اربعون قلوبہم علی قلب موسی علیہ السلام و لہ سبعۃ قلوبہم علی قلب

ببرکت ایشان بلا را از خلق گفته میشود و ایشانرا ابدال و ایشان در نیافته اند این درجه را بروزه و صدقه
پرسید این مسعود چه چیز یافته اند ایشان این درجه را فرمود بسخا و خیر خواهی مسلمانان یعنی در غاز و روزه
شریک اند با مسلمانان اما صفتِ خاص ایشان که بآن دریافته اند این درجه را این و صفت
است و مراد آوار بودنِ ایشان مانند خلیل الرحمن بودن ایشان است در صفتی از صفات
کمال که اخصّ صفات باشد شریک باو ے علیه السلام و این است معنی انچه قوم میگویند
که هر ولی بر قدم نبی است نه مثل در جمیع صفات حاشا و نقلست از خواجه معروف کرخی که هر که
بگوید هر روز اَللّٰهُمَّ ارْحَمْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ بنویسد او الله تعالی ازا بدال و در حلیه هر روز ده بار گفته
باین لفظ اللّٰهُمَّ اَصْلِحْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ اللّٰهُمَّ فَرِّجْ عَنْ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ اَللّٰهُمَّ ارْحَمْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ و در بعض روایات
آمده است که نشان ابدال آنست که زائیده نمیشود مر ایشانرا اولاد و ایشان لعنت نمی کنند
چیزی را و از زید این هارون آمده که ابدال اهل علم اند و امام احمد گفته ابدال اگر اصحاب
حدیث نباشند پس چه کسان باشند و در تاریخ بغداد خطیب از کتابی آورده است
که گفت نقبا سیصد اند و نجبا هفتاد و بدلا چهل و اخیار هفت و عمد چهار و غوث یکی مسکن نقبا
در مغرب است مسکن نجبا مصر و مسکن ابدال شام و اخیار سیاح اند در زمین و عمد در گوشهای زمین اند و
مسکنِ غوث مکه مبارک است و چون عارض میگردد امر عام دعا میکنند و ابتهال مینمایند
دیر آمدنِ آن حاجت بعد ازان نجبا بعد ازان ابدال بد ازان اخیار بعد ازان عمد اگر مستجاب شد
دعاے ایشان فبها و گرنه ابتهال میکند غوث و اجابت کرده میشود دعاے غوث پیش
از تمام شدن و در فصل الخطاب خواجه محمد پارسا مینویسد که بقولِ صاحبِ فتوحات مکی
اقطاب را نهایت نیست بر هر صفت قطبی میباشد چنانچه قطب زهاد و قطبِ عباد و قطب
عرفا و قطبِ متوکلان چنانچه در نفحات حضرتِ احمد جام قدس سره را قطبِ اولیا نوشته
است و در تمام ربع مسکون یک تن میباشد که او را قطبِ ولایت گویند قطب جهان
و قطب جهانگیر عالم نیز نامند که جمیع اقسام ولایت ازو ے قوام دارد علی هذا القیاس

مراد نباشد مراد او همه مراد حق گردد و در لطائف اشرفی از صاحب فتوحات مکی نقل
میکنند که حضرت رسالت پناه پیش از نبوت در افراد بوده و خضر علیه السلام نیز در افراد است
از بحر المعانی گوش دار که مراتب اقطاب و قطب مدار چیست اقطاب ایشان اند که اگر ولی را
از ولایت معزول کنند و دیگری را بجای او نصب کنند تواند و ایضاً مرتبهٔ قطب مدار که قطب
عالم است اگر او خواهد که اقطاب را از مقام قطبیت معزول کند تواند و از دعاء قطب الاقطاب
و غوث و دیگری نیز بمرتبه قطب و بقول حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی قطب ارشاد را ولایت
شمسی است که بر تمام عالم تابد و قطب ابدال را ولایت قمری است که هر هفت اقلیم را تصرف
میکند العرض قطب ابدال رئیس جمیع ابدال میباشد از نجهت همه جا تصرف نماید در مدارج النبوت
است از خصایص امت محمد صلی الله علیه وسلم وجود اقطاب و اوتاد و نجبا و ابدال است
در ایشان در حدیث مرفوع از انس رضی الله عنه آمده که ابدال چهل مرد و زن اند چون بمیرد
یکی از ان پیدا آرد خدا تعالی در بدل وی مردی و زنی دیگر را و تسمیه بابدال هم از نجهت
است و بعضی مشایخ عظام گفته که بجهت آنکه تبدیل کرده اند صفات ذمیمه را بصفات حمیده
و مسلخ شده از صفات بشریت و روایت کرده است این را خلا و در کرامات الاولیاء
طبرانی ورا وسط باین لفظ که خالی نمی باشد زمین از چهل مرد مانند خلیل الرحمن علیه الصلوٰة
والسلام که بایشان قایم است زمین و ببرکت ایشان آب داده میشوند مردم و این
عدد در کامل آورده که بست و دو کس از چهل تن بشام میباشند و هژده بعراق و چون
امر الهی بیاید مقبوض شوند و قایم شود قیامت و همچنین مروی است از احمد در مسند
و ابو نعیم در حلیه از ابن عمر مرفوعاً آورده که فرمود آنحضرت صلی علیه وسلم که اخیار امت من
پانصد کس است و ابدال چهل اند نه پانصد کم میشوند و نه چهل و ایشان در نامهٔ روی زمین
میباشند و هم در حلیه از ابن مسعود رضی الله عنه آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چهل مرد اند از امت من که دلهای ایشان برابر دل ابراهیم است دفع میکند خدا تعالی

سلیمان وردا و سورہ واقعہ ہفتم بر قلب ایوب وردا و سورہ بقر ہشتم بر قلب الیاس
وردا و سورہ کہف نہم بر قلب لوط وردا و سورہ نمل دہم بر قلب ہود وردا و سورہ انعام یازدہم
بر قلب صالح وردا و سورہ طٰہٰ و آزدہم بر قلب شیث وردا و سورہ ملک ہست جملہ اقطاب مذکورہ دوازدہ قطب اند
حضرت عیسی علیہ السلام و مہدی علیہ السلام از ایشان خارج اند بلکہ آنان مکتومان اند از قسم مفردان
و قطب ارشاد بر قلب محمد علیہ الصلوۃ والسلام مے باشد و سکونت میدارد در شہر کلان و اقطاب دوازدہ گانہ
محکوم قطب مدار اند و ہفت قطب در ہفت اقلیم اند و پنج اقطاب در ولایت یمن میباشند
و ایشان را قطب ولایت گویند و اقطاب اقالیم را قطب اقلیم گویند و فیض قطب عالم
بر اقطاب اقالیم وارد است و فیض اقطاب اقالیم بر اقطاب ولایت وارد است و
فیض اقطاب ولایت بر سائر اولیا وارد است ہمچنین منوال فیوض برسیدہ اند تا قیام قیامت
میر سید محمد جعفر مکی در بحر المعانی مینویسد چون ولی ترقی کند قطب ولایت
گردد و قطب ولایت قطب اقلیم شود و چون قطب اقلیم ترقی کند بعبد الرب کہ وزیر یار
قطب ارشاد است رسد و این قطب اقلیم ابدال باشد بقلب اسرافیل علیہ السلام
او را قطب ابدال گویند بعدہ بمرتبہ سوم محل قطب ارشاد گردد یعنی قطب عالم پس ہرگاہ
کہ قطب عالم را حیات وافر باشد و در سلوک بود و ترقی کند بمقام فردانیت رسد
و ہم آنجا مینویسد کہ حضرت شیخ نصیر الدین محمود چشتی و چراغ دہلوی مدت بست
و ہشت سال و سہ ماہ و دو روز در مرتبہ قطب مداری بودند و بشرط تحمل این مرتبہ داده شده بودند
چون تحمل را بسر بردند بعد از مدت مذکور در مقام فردانیت نزول فرمودند دران مرتبہ اسم
مبارکش اقطاب عبد اللہ میخواندند چون در مقام فردانیت بعالم بقا رحلت کردند وزیر دست
یمین ایشان شیخ نجم الدین دمشقی کہ عبد الملک نام داشتند بجاے ایشان قطب مدار
شدند و قطب مدار از عرش تا فرش و تا ثری متصرف باشد و چون ترقی کرده بمقام
فردانیت رسد تعینات محو شود چرا کہ فردانیت مقام ابتساط و موانست است پس

قائم است و دوازده اقطاب دیگر اند ذکر آنها پیشتر بجاے خود کرده آید و
باید دانست که قطب عالم رافیض از حق تعالے بیواسطه میرسد و قطب عالم را
قطب اکبر و قطب ارشاد و قطب الاقطاب و قطب مدار نیز گویند که قیام موجودات
سفلی و علوی از برکت وجود اوست در اقتباس است که علامت قطب
ارشاد آنست که نور تمکین که رنگ سبز دارد و گاه گاه نور سرخ درمیان او نماید
و بے جهت از همه اطراف دائم مے بیند و چشم کشاده و چشم بسته همه برابر بیند
و بحقیقت آن نور خاصهٔ مصطفے است که بوے پرتو انداخته و این قطب مدار را دو وزیر
میباشند که ایشانرا صاحب فتوحات مکی امامان مے نامند یکی بدست راست میباشد
و دوم بدست چپ بدست راست عبد الملک است و بدست چپ عبد الرب است
وزیر یمین که نامش عبد الملک است از روح قطب مدار فیض میگیرد و بر اهل علوے افاضه مینماید و وزیر
یسار که نامش عبد الرب است از دل قطب مدار فیض میگیرد و بر اهل سفلی افاضت مینماید و چون
قطب مدار از دنیا ارتحال کند و بعقبی رود وزیر یمین عبد الملک قائم مقام گردد اسم قطب مدار
عبد الله مے باشد یعنے در آسمان و زمین او را عبد الله گویند اگرچه نام دے دیگر باشد
علی هذا القیاس جمیع رجال الله را در باطن بنام دیگر میخوانند باسم مربے آن شخص مخاطب
میکنند وزیر یسار عبد الرب را بجاے عبد الملک رسانند و ابدالی را زبدلا که بر قلب اسرافیل
است او را بجاے عبد الرب رسانند پس عبد الملک قطب مدار شود و عبد الرب عبد الملک
گردد و ابدال مذکور در محل عبد الرب رسد همچنین تا روز قیامت باقی اند فاما الاقطاب منهم
علی قلوب الانبیاء علیهم السلام پس دوازده اقطاب اند که بر قلب بعضے انبیا هستند
قطب اول بر قلب نوح علیه السلام ورد او سورهٔ یس است دوم بر قلب ابراهیم ع
ورد او سورهٔ اخلاص سوم بر قلب موسیٰ ع ورد او سورهٔ اذا جاء نصر الله چهارم بر قلب
عیسیٰ ع ورد او سورهٔ فتح پنجم بر قلب داؤد ع ورد او سوره اذا زلزلت الارض ششم بر قلب

جمع شده ام و بر ایشان سلام گفتم و ایشان بر من سلام گفتند و با ایشان سخن گفتم فما رأیت
فیما رأیت احسن سمتا منهم ولا اکثر شغلا منهم بالله و فرموده است که مثل ایشان
نیز ندیدم مگر یک کس در قورنیه شیخ طریقت شیخ فرید الدین عطار قدس سره گفته است
قومی از اولیاء الله عز و جل باشند که ایشان را مشائخ طریقت و کبراء حقیقت اویسیان
نامند و ایشان را در ظاهر پیری احتیاج نبود زیرا که ایشان را حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم در حجر عنایت خود پرورش میدهند بے واسطه غیری چنانکه اویس را رضی الله عنه
و این عظیم مقامی بود و بس عالی تا کرا اینجا رسانند و این دولت بکدروے نمایند ذٰلِكَ
فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَآءُ همچنین بعضے از اولیاء الله که متابعان آنحضرت اند صلی الله
علیه وسلم بعضے از طالبان را تربیت بجسب روحانیت کرده اند بے آنکه او را در ظاهر پیری باشد
و این جماعت نیز داخل اویسیانند و بسیاری از مشائخ طریقت را در اول سلوک توجه باین مقام
بوده است چنانکه شیخ بزرگوار شیخ ابو القاسم کرکانی طوسی را که سلسله مشائخ حضرت
ابو الجناب شیخ نجم الدین الکبری با ایشان می پیوندد و از طبقه شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو الحسن
خرقانی اند قدس الله تعالے ارواحهم در ابتداء ذکر این بوده که علی الدوام گفتی اویس اویس
صاحب رساله خانوادہ میگوید که در کتاب فصل الخطاب احوال رجال الله از فتوحات
مکی نقل کرده است که همه دوازده صنف اند موافق ائمه اثنا عشر و در حدیث الائمة من بعدی اثنا عشر
خلیفة هر صنفی از یک امام ائمه فیض میگیرد چنانچه حضرت میر سید محمد مکی عین ترجمه کلام صاحب
فتوحات مکی از شیخ داود قیصری قدس سره در بحر المعانی نقل کرده و بدین نهج تفصیل داده و تشخیص
نموده است و گفته که همه رجال الله را وقت را ملاقات کرده ام و از هر یکے بغیتها یافته ام و مقامات
همه را مشاهده کرده ام اول اقطاب دوم غوث سوم امامان چهارم اوتاد پنجم ابدال ششم اخیار
هفتم ابرار هشتم نقبا نهم نجبا دهم عمده یازدهم مکتومان دوازدهم مفردان پس باید دانست که
قطب عالم در هر زمان یکے میباشد و وجود جمیع موجودات سفلی و علوے بوجود قطب عالم

حضرت نبوی میرساند و از حضرت نیز بایشان سلام میرسانید و ایشان نزد او جمع میشدند و علم کتاب و سنت از و اخذ میکردند و با مامت او نماز میگذاردند اما غیر از خلیفه رضی اللہ عنہ کسی دیگر ایشان را نمیدید و در کتاب کشف المحجوب است که خداوند سبحانہ تعالے برهان نبوی را باقی گردانیده است و اولیا را سبب اظهار آن کرده تا پیوسته آیات حق و حجت صدق محمد صلی اللہ علیہ وسلم ظاهر شده باشد و مر ایشان را اولیای عالم گردانند تا مخبر مر حدیث و بر آگشته اند و راه متابعت نفس را و نوشته از آسمان باران ببرکات اقدام ایشان آید و از زمین نباتات بصفاے احوال ایشان روید و بر کافران مسلمانان نصرت بهمت ایشان یابند و هم در مکتوب هشتم یحیی منیری ست که ایشان چهار هزار اند که مکتومان اند و مر یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود را ندانند و اند کل احوال از خود و از خلق مستور باشند و هم در مکتوب دهم در نفحات است که اخبار بدین وارد است و سخن اولیا بدین ناطق و مر اخود اند دین معنی خبر عیان گشته است **و در لطائف اشرفی** است که اکثر مکتومان ظاهر و لباس غیر آشنا بیباشند غیر از موحد اهل باطن ایشان را نشناسد و هم در مکتوب است اما آنچه که اهل حل و عقد اند و سرهنگان درگاه حق اند سیصد اند که مر ایشان را اخیار خوانند و چهل دیگر اند که ایشان را ابدال خوانند و هفت کس دیگر اند که ایشان را ابرار خوانند و پنج دیگر که مر ایشان را نجبا خوانند و چهار دیگر اند که ایشان را اوتاد خوانند و سه دیگر اند که ایشان را نقبا خوانند و یکے دیگر که مر و را قطب خوانند و این جمله یکدیگر را نشناسند و اند امور باذن یکدیگر محتاج باشند و بدین نیز اخبار مر وے و ناطق است و اهل حقیقت بر صحت این مجتمع اند صاحب کتاب فتوحات مکیہ رضی اللہ عنہ در فصل سے و یکم از باب صد و نود و هشتم از ان رجال هفتگانه را ابدال گفته است و در انجا ذکر کرده که حق تعالی سبحانہ زمین را هفت اقلیم گردانیده و هفت تن از بندگان خود برگزیده و ایشان را ابدال نام نهاده تا وجود هر اقلیمی را بیکے از ان هفت تن نگاه میدارد و گفته است که من در حرم مکه با ایشان

طیفور شامی و بدیع الدین مدار تفاوت بسیار ست مگر تربیت از روح درمیان آمده باشد
بهرحال بدیع الدین مدار از مشائخ کبار بود و این خانوادهٔ مداریه که از وے ظهور یافته
اند از مداریه اویسیه نیز گویند رحمة الله علیه تمام شد ذکر خانوادهٔ مداریه مذکور بطریق

اجمال نقل تمام اسامی رجال الله اقطاب و غوث و غیره صاحب

مرآت و اقتباس از کتب معتبر مینویسد که از وقت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم او تا این زمان همه وقت در سلک سلاسل مذکور بوده اند و تا ظهور حضرت عیسی
و حضرت امام محمد مهدی خواهند بود بلکه شیخ علاء الدوله سمنانی در کتاب خانوادهٔ
عروة الوثقی نوشته است که از زمان آدم علیه السلام گرفته تا وقت پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم رجال الله برائے محافظت عالم همیشه بوده اند و تا ظهور عیسی علیه السلام و امام
محمد مهدی خواهند بود قوام عالم از ایشان است و نیز مے آرد که در زمان حضرت رسالت پناه
صلے الله علیه وسلم قطب ابدال عصامه قرنی بود عم اویس قرنی ازین سبب آنحضرت
گاه گاه فرمودی که مرا بوے رحمت رحمن از سوے یمن می آید از انکه قطب ابدال مظهر تجلی
صفت الرحمن است چنانچه حضرت محمد مصطفے صلی الله علیه وسلم مظهر خاص تجلی ذات
الوهیت است چون قطب مذکور وفات کرد ابن عطامه احمد عربی از وهبی بوده میان
مکه و یمن بجائے او قطب ابدال شد و بلال حبشی و حذیفهٔ یمانی در آن وقت از جمله
هفت ابدال بوده اند علی هذا القیاس سیکے میرود دیگری از خلق برآورده بجائے وی نصب
میکنند و هم وے گوید که ایشان مانند می باشند در صفات بشری یعنی میخورند و مے
آشامند و بول و غائط میکنند و بیمار میشوند و دارو میکنند و زن میخواهند و فرزندان و
اسباب و اموال و املاک دارند و مردم با ایشان حسدے برند و منکر شوند و ایذا رسانند
حق تعالے بجمال حال ایشان از نظر مردم مستور دارد اَوْلِیَائِیْ تَحْتَ قِبَائِیْ لَا یَعْرِفُهُمْ
غَیْرِیْ برین شاهد است در اقتباس الانوار است که حذیفهٔ یمانی پیغام شان بدان

خانوادہ قلندریہ چند فرقہ اند از ہر سلسلہ کہ خود را منسوب بمشرب قلندریہ گردانیدند چنانچہ محمدؒ قلندر و مریدانِ وے و گروہے کثیر این مشرب عظیم القدر داشتند این بیت از وست **بیت** ما در دریائیم و دریا ہم زماست ✽ این سخن داند کسے کو آشناست ✽ دیگر شاہ جند قلندر و شاہ حسین بلخی و مریدانِ ایشان و شیخ شمس الدین تبریزی و مولانا روم و اصحاب وے و دیگر اہل اللہ مثل شیخ فخر الدین عراقی و خواجہ اسحاق مغربی و خواجہ حافظ شیرازی علی ہذا القیاس بسیار از شاہ بازان ہر خانوادہ قلندر مشرب بودند و آبدالان اکثر در ہمین مشرب سے باشند و ہمیشہ در آستگی باطن میکوشند چنانچہ **در نفحات** آوردہ کہ بخدمت مولوی روم جماعتی التماس امامت کردند خدمتِ شیخ صدر الدین قونوی نیز دران جماعت بود مولوی گفت ما مردم ابدالیم بہر جا کہ میرسیم می نشینیم و مے خوریم امامت را اہل تصوف و تمکین لائق اند اشارت بخدمت شیخ صدر الدین کرد تا امام شد و در لطائف اشرفی نویسد کہ از سر حلقہ پیرانِ چشت خواجہ ابو احمد ابدال گرفتہ تا این زمان اکثر خواجگانِ چشت ما ابدال بودند و کرامات و خوارق عاداتِ عالی از ایشان بوجود می آمد و اکثر از ایشان بر مشربِ قلندریہ بودند چنانچہ خلفاء حضرتِ شیخ فرید الدین گنجشکر و حضرت شیخ علاء الدین علی احمد صابر و حضرت شمس الدین ترک و میر سید محمود گیسو دراز نظامیہ و شیخ احمدؒ عبد الحق رودولوی صابری **سیزدہم خانوادہ مداریہ** منشأ این خاندان از حضرت بدیع الدین مدار است و در رسالہ ایمانِ محمودی کہ تصنیف شیخ محمود مرید حضرت بدیع الدین مدار است می آرد مدار ابن ابو اسحاق شامی در ملت موسے علیہ السلام و از فرزندانِ ہارون علیہ السلام و شاگرد خدیجۂ شامی بود و توریت و زبور و انجیل را درس میگفت و وی را مدار ازان گویند کہ مدار وقت بود و او را تکمیل ارشاد و از روح امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ حاصل گشتہ و بعضی نسبت ارادت و صحبت بسوے طیفور شامی لاحق میکنند و این راست نمی آید چرا کہ در زمان

عظیم و قبلهٔ وقت و غوث زمان خود بوده از اعظم خلفاء سید الطائفه خواجه جنید است
که بعد از جنید و را بجائے جنید بر مسند ارشاد نشاندند و این سلسلهٔ عالی قدر در خراسان
مخصوص در دیار هرات شهرت عظیم دارد و حضرت خواجه عبد الله قبلهٔ حاجات و صاحب ولایت
آن دیار است شیخ الاسلام و غوث و قطب بود قدس سره **دهم خانوادهٔ صفویه**
نشاء این سلسله از شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی است وے مرید و خلیفه و داماد شیخ
زاهد ابراهیم گیلانی بود و وے از میر سید جمال الدین تبریزی و وی از شیخ شهاب الدین ابهری
و وے از شیخ رکن الدین سنجاسی و وے از شیخ قطب الدین الابهری و وے
از اعظم خلفاء شیخ ابو النجیب السهروردی است قدس سره الی آخره منتهی میشود
بسید الطائفه خواجه جنید البغدادی این سلسله بسیار شائع است در ملک عراق
و خراسان در زمان شیخ صفی الدین آن قدر مردم بوے تربیت یافتند و فیض مند گشتند
که از دیگر مشائخ کم شنیده میشود در ارشاد مریدان قبویتے تمام و نفسی کبری داشت
قدس سره **یازدهم خانوادهٔ عیدروسیه** نشاء این سلسله از میر سید
عبد الله الکبیر العیدروسی است الملقب بعیدروس وے مرید و خلیفهٔ شیخ ابو بکر بلو
و وے از شیخ عبد الرحمن و وے از شیخ مولی و وے از شیخ علی و وے
از شیخ علوے و وے از شیخ محمد بن علی المقدم و وے از حضرت شیخ ابو مدین
مغربی و وے بچند واسطه بسید الطائفه خواجه جنید بغدادی میرسد الی آخره و سید
عبد الله عیدروس از خانوادهٔ سهروردیه نیز خرقهٔ خلافت داشت و سلسلهٔ نسب او
بحضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه منتهی میشود مردی بابرکت و عدیم المثل بود کلمات
حقائق و خوارق عادات عالی از وے بظهور رسید آمد سلسلهٔ او در دیار عرب عدن
و گجرات احمد آباد بسیار منتشر است جامع علوم صوری و معنوی شیخ علم الله انتهی
و قدوهٔ ارباب طریقت شیخ بهاء الدین محمد خراسانی درین سلسله بود **دوازدهم**

و مرشد العالمین حضرت سید جلال مخدوم جہانیان بخاری رسید قدس سرہ و ہم در لطائف اشرفی مینویسد کہ منشاء این سلسلہ سادات بخاریہ و منشاء نسبت مقامات عالیہ وی شدہ آن مقدار حقائق و معارف و خوارق عادات کہ از وی صادر شد از ہیچ یکے از ینظائفہ در متاخرین ظاہر نشدہ مظہر العجائب و مصدر الغرائب بود و در ربع مسکون ہیچ درویشے نماند کہ بملازمت وے مشرف نشدہ و بر اخلافت و اجازت از صد و چہل و چند مشائخ اہل ارشاد رسیدہ بود فاما تربیت و ارشاد تمام از شیخ رکن الدین ابو الفتح سہروردی و از شیخ نصیر الدین محمود چشتی یافتہ و در خاندان وے تا حال ہمین دو سلسلہ جاری اند سہروردی و چشتی سیوم خانوادہ سادات کہ بالا گذشت الغرض کمالات او اظہر من الشمس بود و در وقت خود غوث و قطب الارشاد او بود قدس سرہ بعد از وے مقامات مذکور مع خلافت متعددہ از وے بمیر سید اشرف جہانگیر سمنانی رسید رحمۃ اللہ علیہ **ہشتم خانوادہ زاہدیہ** منشاء این سلسلہ از خواجہ بدر الدین زاہد است وے مرید و خلیفۂ خواجہ فخر الدین زاہد بود و وے از خواجہ شہاب الدین زاہد و وے از خواجہ صدر الدین سمرقندی و وے از خواجہ عبد السلام و وے از خواجہ عبد الکریم و وے از خواجہ قطب الدین عبد المجید و وے از خواجہ ابو اسحاق گازرونی و وے از حضرت خواجہ حسین ماذبار ہر وے و وے از حضرت خواجہ ابو محمد رویم کہ اعظم خلیفہ سید الطائفہ جنید بود قدس سرہ و سلسلۂ مذکور در بلادات بسیار شائع است و قبولیت عظیم دارد و در شہر جونپور نیز سلسلہ زاہدیہ است و بعضے مردم آن دیار دران سلسلہ ہم مرید میشوند **نہم خانوادہ انصاریہ** منشاء این سلسلہ بحضرت شیخ الاسلام خواجہ عبد اللہ انصاریست پیر ہرات قدس سرہ وے مرید و خلیفۂ خواجہ ابو الحسن خرقانی بود و خواجہ را تربیت باطن از ہمدو جانب خواجہ بایزید بسطامی است ظاہرا ارادت و خلافت از شیخ ابو العباس قصاب داشت وے از شیخ محمد بن عبد اللہ طبری وے از شیخ ابو محمد جریری کہ صاحب کرامات

از ابو حفص پرسیند از مبتدا کرا بزرگ دیدی گفت از احمد بزرگ تر و بهمت تر هیچکس را ندیدم وخیلے عظیم القدر بود پیش اہل بصیرت حال قوی داشت در تربیت مریدان قدس سره

ششم خانوادهٔ شطاریه عشقیه منشاء این سلسله در ہند از حضرت شیخ عبد الله شطاریست وے مرید وخلیفه شیخ محمد عارف بود و وے مرید وخلیفه شیخ محمد العشقی الخرقانی بود و وے از شیخ خداقلی ماوراء النہری و وے از شیخ ابو الحسن الخرقانی و وے از شیخ ابی المظفر مولانا ترک الطوسی و وے از شیخ بایزید العشقی و وے از شیخ محمد المغربی و وے از سلطان العارفین خواجه بایزید البسطامی و وے از امام جعفر صادق بن امام محمد باقر الی آخره اول کسی که ازین سلسله در ملک ہندوستان آمد شیخ عبد الله شطار بود بحکم پیر خود در ہر شہری که میرسید نقاره می نواخت اگر کسی طالب خدا باشد بیاید من بخدا رسانم در دیار جونپور اکثر مردم بوی تربیت یافتند مرد بزرگ بود و نفسے بابرکت داشت وتلقین او را اثر کمال بود چنانچه درین ملک اکثر سلسله او الآن جاریست

ہفتم خانوادهٔ حسینیه بخاریه که بواسطه سادات میرسد در لطائف اشرفی مینویسد که منشاء جمیع فرقه صوفیه ومنشاء ہمه سلاسل طائفه علیه حضرت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه است بتخصیص سلسلهٔ سادات و دودمان سعادت ایشانند اشرف الشہدا امیر المومنین حسین رضی الله عنه ارادت وخلافت وعلوم الهی وحقائق نامتناہی از حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه اخذ نمود و ازوے بامام زین العابدین رسید و ازوے بامام محمد باقر رسید و ازوے بامام جعفر صادق رضی الله عنه ازوے بامام موسی کاظم و ازوے بامام علی رضا و ازوے بامام محمد تقی رضی الله عنه و ازوے بامام علی نقی رضی الله عنه و ازوے بسید علی اشقر و ازوے بسید عبد الله و ازوے بسید احمد و ازوے بسید محمود بخاری و ازوے بسید جعفر بخاری و ازوے بسید علی ابی المؤید البخاری و ازوے بسید جلال الاعظم بخاری و ازوے بسید احمد کبیر الحق بخاری و ازوی بسید المتاخرین

عجب دانی نیز بود و این رباعی حضرت شیخ عبداللہ بلیانی قدس سرہ وے دوام خواندی و آن
اینست رباعی تا حق بدو چشم سر نہ بینم بردم * از پاے طلب نے نشینم ہردم * گویند
خدا بچشم سر نتوان دید * آن ایشانند ما چنینیم ہردم * صاحب اقتباس از خواجہ عبداللہ
الرزاق کہ فرزند خواجہ عبداللہ احرار بود نقل مینماید کہ اکثر بزرگان این سلسلہ بکسب روزی
حاصل میکردند و بنابران خواجہ بزرگ بحکم متابعت پیران بکسب قالین بافی مشغول بودہ است
و در حاشیہ شجرہ مرزا مظہر جان جانان مینویسد کہ لقب شریف نقشبند ازان است کہ از آبای کرام شان
قالین باقی بود دران نقشبندی می بودند شعر زلیخا کسی چون او بلوح ارجمندان * نزد نقشی
بدیع از نقشبندان * و بعض گویند کہ نقشبند خطاب مولانا بہاؤ الدین است از جناب مرشدش
امیر سید کلال بخاری رحمۃ اللہ علیہ از آنکہ متوجہ قلبی حضرت بہاء الدین رحمۃ اللہ علیہ ظروف گلی منقش گردیند
و بعضے گویند کہ چون بابا سماسی تربیت او را حوالہ سید امیر کلال کردہ بود فرمود کہ نقش
بہاؤ الدین بر بند و بعضے بر آنند ہر طالبی کہ بخدمت وے میرسید از فیض نظرش نقش معنوی
بر دل وے بستہ میشد کہ ازان سبب بمطلوب می پیوست و بعضے مے آرند کہ مریدان
خود را نقش اسم اللہ نوشتہ میداد کہ بر دل صنوبری تصور نمایند تا موصوف بصفت القلوب
بیت اللہ گردند **چہارم خانوادۂ نوریہ** منشاء خانوادہ نوریہ او شیخ ابوالحسن نوری
است نام وے احمد بن محمد بود و معروف است باین النبوری پدروے از نبور است
کہ شہرے بود میان ہرات و مرو منشاء و مولد وے بغداد بود و ارادت و خرقہ خلافت
از خدمت خواجہ سری سقطی داشت از اقران جنید است و محمد علی قصاب و ذوالنون
مصر را دیدہ بود و در طریق ارشاد قبولیتے تمام داشت قدس سرہ **پنجم خانوادۂ**
خضرویہ مبداے این سلسلہ از حضرت خواجہ احمد خضرویہ است وے مرید و خلیفہ
خواجہ حاتم الاصم بود وے از شقیق البلخی و وے از خواجہ ابراہیم ادہم و وے از امام
محمد باقر و وے از امام زین العابدین و وے از امام حسین شہید بن علی مرتضی کرم اللہ وجہہ

است وے از خواجہ ابو علی الفارمدی وی از خواجہ ابو القاسم کرکانی وے از ابو عثمان المغربی وے
از خواجہ ابو علی کاتب وے از ابو علی رودباری وے از حضرت جنید بغدادی قدس سرہ الی آخرہ
انشاء اللہ ذکر ایشان در بن کتاب نوشتہ مے آید خواجہ احمد یاسوی شاگرد پیر خود در ترکستان بر سند
ارشاد بنشست **سوم خانوادۂ نقشبندیہ** ظہور این سلسلہ از حضرت خواجہ بہاء الدین نقشبند
و تابعان او است خواجہ بزرگ مرید و خلیفہ امیر سید علی کلال است وے از محمد باباسماسی وے
از علی رامیتنی وے از خواجہ محمود انجیر فغنوی وے از عارف ریوگری وے از عبد الخالق غجدوانی
وے از یوسف ہمدانی وے از خواجہ ابو علی الفارمدی وے از خواجہ ابو القاسم کرکانی
صاحب رشحات گوید شیخ ابو القاسم را انتساب در علم باطن بدو جانب است یکی بواسطہ
شیخ ابو عثمان المغربی بجنید البغدادی میرسد چنانچہ بالا گذشت و باز بشیخ ابو الحسن خرقانی
و وے را بشیخ ابو یزید بسطامی و ولادت شیخ ابو الحسن بعد وفات شیخ ابو یزید است
بمدتے و تربیت شیخ ابو یزید وے را بجہت باطن و روحانیت بودہ است نہ بظاہر صورت
و نسبت ارادت ابو یزید بحضرت امام جعفر صادق است رضی اللہ عنہ و بنقل صحیح ثابت شدہ است
کہ ولادت شیخ ابو یزید نیز بعد از وفات حضرت امام است و تربیت حضرت وے را بجہت معنی و روحانیت
بودہ است نہ بجہت ظاہر و صورت و حضرت امام را رضی اللہ عنہ بقول شیخ ابو طالب مکی و نسبت است یکی بواسطہ
خود الی آخرہ و دوم بقاسم بن محمد بن ابو بکر صدیق است کہ پدر مادر امام است و از فقہاء سبعہ بودہ است و بنی نظیر
در علم ظاہر و باطن و دیر النسبت الا در باطن بسلمان فارسی است و دیر العہد انتساب نسبت باطن بحضرت
رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم با ابو بکر صدیق نیز بودہ و مشائخ طریقت سلسلہ اہل البیت را رضی اللہ تعالے
عنہم اجمعین از جہت نفاست و عزت و شرف کردار و سلسلۃ الذہب نام کردہ اند **العرض**
خواجہ بہاء الدین را در آراستگی ظاہر و باطن شانی عظیم القدر بودہ در تربیت مریدان نفسی کبری
داشت باندک توجہ ساکنان عالم سفلی را بعالم علوی میرسانید اکثر اولیاء کمل ازان خاندان
بزرگ پدید آمدند و حضرت بہاء الدین نقشبند را در تہذیب باطن از روحانیت خواجہ عبد الخالق

ذکر نموده است که نوشته شد صاحب مرآة گوید یک شجره سهروردیان در سلسلهٔ حضرت
شیخ بهاء الدین زکریا دیگر دیده ایم بعد نام امام حسین نام امام حسن و باز نام علی مرتضی نوشته بود
رضی الله عنهم ظاهر ایک خرقه از امام حسن نیز با امام حسین رسیده است از ان جهت واسطه می آید
و یک شجرهٔ قادریه نیز بواسطهٔ حسن مثنی با امام حسن رض میرسد در نفحات است که شیخ نجم الدین
کبری را خرقه از جانب خواجه کمیل زیاد نیز رسیده است بدین طریق که شیخ نجم الدین کبری
بصحبت شیخ اسمعیل قصری رسیده است و خرقه اصل از دست وے پوشیده است و وے
از دست شیخ ما کمیل و وے از شیخ محمد داود المعروف بخادم الفقرا و وے از ابو العباس
بن اورلیس و وی از ابو القاسم بن رمضان و وی از ابو یعقوب طبری و وے از ابو عبد الله
عثمان المکی و وے از ابو یعقوب نهرجوری و وے از یعقوب السوسی و وے از ابو احمد
زید و وے از کمیل زیاد که خلیفهٔ محرم اسرار علی مرتضی بود کرم الله وجهه شیخ نجم الدین کبری از انی
داشته بود میگویند هفتاد مرید همچون خود داشت بعضے خود را فرد وسی میگویند بعضے خود را
کبرویه میگویا ند هر دو گل از یک شاخ اند از انجمله کبار ذکر حضرت نجم الدین کبری و اسمعیل قصری
و ابو یعقوب نهرجوری و ابو یعقوب السوسی در کتب مذکور یافتم در ین کتاب نوشته می آید
تمام شد بیان چهارده خانوادهٔ اصل **دیگر چهل خانوادهٔ فرع** از ین چهارده استخراج
شده اند از انجمله احوال دوازده خانوده که مشهور اند ذکر کرده می آید انجمله چهل یا پنج چهارده می پیوندند

اول خانوادهٔ قادریه غوثیه مبدأ سے این سلسله از حضرت غوث الاعظم میرسید
محی الدین عبد القادر جیلی قدس سره مرید و خلیفه شیخ ابو سعید المخزومی بود و وے
از شیخ ابو الحسن علی القرشی تا حضرت جنید الی آخره رحمة الله علیهم **غوث الاعظم**
را یک خرقه از حضرت امام حسن الرضا بطریق سلسله اجداد خود نیز رسیده است بالفعل
در خانوادهٔ قادریه همون سلک را می نویسند **دوم خانوادهٔ یسویه** منشاء این
سلسله از حضرت خواجه احمد یسوی پیر ترکستانست وے مرید و خلیفه خواجه یوسف همدانی

بسیار داشتند سلسله طوسیان بہ ششش واسطه منتهی میشود بخواجه جنید بغدادی الی آخره

سیزدہم خانوادهٔ سهروردیان پیوندند بشیخ ضیاء الدین ابو نجیب[1] عبد القاهر محمد بن عبد الله محمد سهروردی که قریه ایست از قری البغداد مرید و خلیفه شیخ وجه الدین ابو حفص بود و شیخ مذکور بچهار واسطه بسید الطائفه خواجه جنید می پیوندد و شیخ ابو نجیب خرقه خلافت از شیخ احمد العراق نیز داشت و شیخ احمد مذکور بپنج واسطه بسید الطایفه جنید میرسد و حال مقبول است شیخ ابو نجیب پیش از ارادت ده سال ریاضت کرده بود و بعد از ارادت و خلافت مدت سی سال ریاضت شاقه کشید و درین مدت خواب نکرد مردے عظیم القدر بود و نفسی بابرکت داشت هر که بخدمت وے می پیوست از عرش تا فرش پیش چشم وے مخفی نماند و حذین مشایخ که در سلک او منسلک گشتند در خانوادهٔ دیگر کم باشند و از کمال اخلاص همه مریدان او خود را منسوب بدو میساختند لهذا خانوادهٔ مذکور شهرت یافت

چهاردهم خانواده فردوسیان پیوندند بشیخ نجم الدین کبری او از اکابر فردوس بود بہ اشارت شیخ وجه الدین ابو حفص ارادت بخدمت شیخ ابو نجیب سهروردی آورد و از وے خرقه خلافت یافت شیخ فرموده که شما مشایخ فردوس هستید ازان خانواده فردوسیان پیدا شد و در نفحات مینویسد که شیخ عمار یاسر که اعظم اصحاب شیخ ابو نجیب سهروردی بود شیخ نجم الدین کبری ازوی تربیت یافته نور علی نور گشت و سلسله شیخ ابو نجیب بشش واسطه بسید الطایفه جنید بغدادی پیوندند و الغرض فردوسیان و سهروردیان و طوسیان و کازرونیان این چهار خانواده منسلک بخانوادهٔ جنیدیان و جنیدیان منسلک بسقطیان و سقطیان منسلک بکرخیان و جمله مشایخ این هفت خانواده پیوندند بخدمت حضرت علی رضا رضی الله عنه و وے از پدر خود امام موسی کاظم رضی الله عنه و وے از پدر خود امام جعفر صادق رضی الله عنه و وے از پدر خود امام محمد باقر و وے از پدر خود امام زین العابدین و وے از پدر خود امام حسین بن علی کرم الله وجهه علیهم السلام الی آخره در معدن المعانی سلسله فردوسیان برین طریق

[1] ابو نجیب پیر شیخ نجم الدین شیخ ضیاء الدین سهروردی

نسبت اباواجداد و شهر محو ساخت از کمال عشق خود را منسوب بدو کردند و حدیث نبوی آن شیخ
فِی قَوْمِہِ النَّبِیُّ فِی اُمَّتِہٖ گویا مخصوص در شان او وارد شده بود الغرض جنیدیان بر قدم توکل
سیر فتند و در ریاضت و مجاهده بسیارے کوشیدند و هرچه از غیب بے سبب خلق میرسید بدان
افطارے نمودند **یازدهم خانوادهٔ کارزونیان** میپیوندند بخواجه ابو اسحاق
کارزونی خواجه مذکور امیر کارزون بود و سے مرید و خلیفه ابو عبد الله حفیف بود و او مرید
خواجه محمد رویم او مرید سید الطایفه خواجه جنید بغدادی الی آخره خواجه ابو عبد الله از
ابو اسحاق فرمود که هم ترا دنیا دادم و هم دین تو علم افزار و طبل نواز د کر خواجه ابو اسحاق
در اکثر کتب مسطور است کارزنیان در میان خلق با حق مشغول باشند و اسماء اعظم و دعاے
بانت القدرت بسیار خوانند **دوازدهم خانوادهٔ طوسیان** میپیوندند شیخ
علاء الدین طوسی او از اکابر طوس بود و شیخ نجم الدین کبری از اکابر فردوس و میان
یکدیگر اخوت دینی بود باهم متفق شده بخدمت شیخ ابو نجیب سهروردی رسیده گفتند
که عمر بسر آمد فاما کار بر نیامد شیخ فرمود ما هم باین داغ مبتلائیم تا آنکه دست ارادت بیکے
از دوستان خدائے زنیم کشو و این راه ممکن نیست هر سه کس باتفاق بخدمت حضرت شیخ
وجیه الدین ابو حفص بن عمر بن عمویه رسیدند شیخ بزرگوار شیخ علاء الدین را و شیخ ابو نجیب را
مرید و تربیت فرموده و خرقه خلافت داده رخصت کرد که هر دو کس شما بما وائی و سکن
خود هارفته خلق خدارا ارشاد بکنید و شیخ نجم الدین کبری را حواله شیخ ابو نجیب کرد تا تربیت
نماید ایشان بسهرورد رفتند شیخ علاء الدین به طوس رفته بر مسند ارشاد نشست و جمیع مردم
اقتدا بوے کردند هر که بخلقه ارادت او در آمد خود را منسوب بدو کرد و طوسیان و فردوسیان
هر دو یک روشن داشتند و سماع میکردند و مزامیر مے شنیدند و رقص و تواجد و ذکر
جلی در میان ایشان بسیار بود و از هر جا که چیزے میرسیدی خوردند و چون چرا نمیکردند
و هر چه در مجلس ایشان می آمد مومن و کافر فقیر و غنی را برابر قسمت میکردند مجاهده و ریاضت

بحضرت امام علی رضا است وایشان را باسلسله آباو اجداد خود الی آخره بنسبت و در مرآة الاسرار
سے نویسد بروایتے که پدر خواجه معروف علی نام داشته که مولا حضرت امام علی رضا بود
وگویند وے بدست آنحضرت مسلمان شده ومعروف سالها دربان حجرهٔ خاص حضرت
امام بود واز سبب خدمت باخلاص بجاے رسید که بشرف خلافت حضرت امام خاص گشت
وبموجب اجازتش در کرخ که موضعی است از بغداد بر مسند ارشاد مریدان متمکن گشت وحق تعالے
اورا مقتدا ے وقت وپیشوا ے مشائخ گردانید که سلسله مشائخ هفت خانوادهٔ بسبب
وسیله او بحضرت امام علی رضا رسیده بحضرت علی کرّم الله وجهه منتهی میشود چنانچه
نوشته آید وبراویتے خواجه داؤد وطائی که مرید وخلیفه خواجه حبیب عجمی بود انیز
خرقهٔ خلافت بخواجه معروف کرخی داده است وجمیع مشائخ وقت طریق خواجه معروف
مے پسندیدند او در تربیت مریدان نفسی کبریٰ داشت وهر کس که بخدمت او ارادت
آورد بسبب متابعت پیر خود را منسوب بموضع کرخ میساخت کرخیان اکثر اوقات باترک
وتجرید در خلوت باشند وتلاوت قرآن وذکر بسیار کنند واز خوف آلهی بسیار بگریند وخود را
از همه کنه میدانند **نهم خانوادهٔ سقطیان** مے پیوندند بخواجه سری سقطی او مرید وخلیفه
خواجه معروف کرخی بود در معاملات ترک وتجرید در ریاضت ومجاهده وعلم فنا نظیری نداشت
بعد از سیر سلوک در ارشاد مشغول گشت اول سه کس ازابنا الملوک در حلقه ارادت او در آمدند
واز غایت اخلاص خود را منسوب به نسبت او گردانیدند سقطیان صایم الدهر وقایم اللیل بودند
وفتوح کسی قبول نمیکردند بعد از سه روز از خلوت بیرون میشدند وقت شام از ده خانه
دریوزه کرده با یاران افطار مینمودند **دهم خانوادهٔ جنیدیان** مے پیوندند بسید الطائفه
خواجه جنید بغدادی او مرید وخلیفه خواجه سری سقطی ست روزے سری سقطی را بزرگی پیر رسید
که از پیر هم مرید کامل میشود گفت آری چنانچه از ما جنید **الغرض** کمالات اورا از اینجا قیاس
باید نمود او بالاتفاق مقتدا وپیشوای مشائخ بود اکثر شاه بازان در سلک او منسلک گشته

ارزندن وچشت شهریست کہ در درۂ کوہ واقع است دو منزل از ہرات اکنون او را شاذ فلان میگویند و مرغش شہری است از توابع شام میر سید علاء الدین چشتی ازین مقام خبر داده است

ے گر ز ہندوستان شدیم چہ باک ✤ سبزۂ گلشن خراسانیم ✤ **ششم خانوادۂ عجمیان** ے پیوندند بخواجہ حبیب عجمی و خواجہ مذکور مرید و خلیفہ عظیم القدر خواجہ حسن بصری بود در مقامات ترک و تجرید بود در استجابت دعا نظیری نداشت سر حلقۂ اکثر مشائخ بود دہر کہ بوے ارادت آورد ہمہ نسبتہا برآمد خود را منسوب بدو ساخت عجمیان اکثر در کوہہا سکونت داشتند و منفرد میبودند و فتوح نمیکردند و جامہ مقدار ستر عورت گاہ میداشتند و بعد از ہفتم روز یک خرما و سہ خرما افطارے نمودند و خوش و طیور با ایشان الفت میگرفتند **ہفتم خانوادۂ طیفوریان** ے پیوندند بسلطان العارفین بایزید بسطامی کہ نام وے طیفور است در تذکرۃ الاولیاء ے نویسد کہ او صد و سیزدہ مشائخ را یافتہ و مدت دوازدہ سال مقید حضرت امام جعفر صادق کردہ ازان حضرت خلافت یافتہ و میر سید شریف جرجانی و منصف رشحات علی بن حسین واعظ مینویسد بنقل صحیح ثابت شدہ است کہ ولادت شیخ ابو یزید بعد وفات حضرت امام است و تربیت حضرت وی را بجسب معنی و روحانیت بودہ است نہ بحسب ظاہر و صورت ہر دو حال مقبول است و در لطایف اشرفی مینویسد کہ از حبیب عجمی نیز خرقہ خلافت یافتہ است حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر میگویند کہ ثردہ ہزار عالم از بایزید پرسے بینم و بایزید در میان نہ یعنی آنچہ بایزید است در حق محو است شیخ مسعود و شیخ محمود و شیخ ابراہیم و شیخ احمد ہر چہار کس بشرف ارادت او مشرف شدند از غلبہ صدق نسبت آباد بغداد محو ساختہ خود را منسوب بوی ساختند **ہشتم خانوادۂ کرخیان** ے پیوندند بخواجہ معروف کرخی وے از قدماء مشائخ ہست کیفیت وے ابو محفوظ و نام پدر وے فیروز است صاحب رشحات مینویسد شیخ معروف را دو نسبت واقع است یکے بہ داؤد طائی و دیگر ابجبیب عجمی و دیگر ابو الحسن بصری رحمۃ اللہ علیہما و دیگر نسبت ارادت

مریدان ہر کہ بخدمت وے ارادت آورد و خود را ہبیری گونید **پنجم خانوادۂ چشتیان**
می پیوندند بخواجہ ممشاد علو دینوری وے مرید و خلیفہ خواجہ ہبیرۃ البصری وے مرید و خلیف
خواجہ حذیفۂ مرعشی وے مرید و خلیفہ خواجہ ابراہیم ادہم است ہر لشتی و امانتے کہ ابراہیم ادہم را
از خدمت خضر علیہ السلام و امام باقر و فضیل عیاض رسیدہ بود رضی اللہ عنہما در آخر حیات
ہمہ را بخواجہ حذیفہ اثیار فرمود از وے تا حال امانت بطریق سلک صحیح درین فرقہ معمول است
الغرض مبدائے چشتیان از خواجہ ابو اسحاق است وے از ملک شام بہ نیت ارادت
در بغداد بخدمت خواجہ علو دینوری رسید خواجہ پرسید چہ نام داری گفت ابو اسحاق شامی
خواجہ فرمود از امروز شما را چشتی خوانند شما خواجۂ چشت ہستید پس ابو اسحاق را مرید کرد و
تربیت فرمود بعد ازان خرقہ خلافت داد و بہ چشت فرستاد و مرید شد از وی خواجہ ابو احمد چشتی
واز و خواجہ یوسف چشتی واز و خواجہ مودود چشتی این پنج تن در چشت بودند ہمچنان از خلفا
ایشان پنج تن در ہند ہستند خواجہ معین الدین چشتی و خواجہ قطب الدین چشتی و خواجہ فرید الدین
چشتی و خواجہ نظام الدین چشتی و خواجہ نصیر الدین چشتی شجرۂ ہر کہ باین عشرہ بشر برسد او را
چشتی خوانند زیدیان و عیاضیان و آدہمیان و ہبیریان ہمیشہ در بیابان خلوت داشتند
بعد سہ چہار روز بامبوہ و گیاہ خبکلی افطار میکردند و در شہر و قریہ نمیرفتند و ہیچ جاندار را
نمیکشتند مسافر و تنہا میبودند و زن و خانہ و جامہ نمیگرفتند و نمیپوشیدند جامہ افتادہ را
با خرقہ مے پیوستند و شب و روز با وضو نماز با حضور دل و ہمیشہ یاسپان دل میبودند
و ذکر جلی بسیار میگفتند و از کسے سوال نمیکردند ہر چہ از غیب مطلق میرسید خرچ میکردند
و اکثر طعام با مہمان میخوردند و چشتیان در شہر و قریہ مسکن داشتند و با ہر فرقہ بتواضع پیش
مے آمدند و در تربیت مریدان شانی بزرگ داشتند و ہر ہمہ صاحب ریاضت و سماع و
ذوق بودند و عرس پیران میکردند و فقرا را بر اغنیا جاہ میدادند سنجر منسوب بطرف سنجستان کہ
معرب سیستانست و زندن پرگنہ است از ہفت پرگنہ بخارا و ہارون قریہ است بر نصف فرسنگ

وفیض یافتہ است وخواجہ حسن بصری نیز با امام حسنؓ صحبت داشت واز کمیلؓ بن زیاد
نیز فیض صحبت یافت وخواجہ حسن بصری بسبب نظر قبول اسد اللہ الغالب مقتدائے
مشائخ گردید کہ اکثر سلاسل از وے بحضرت علی مرتضی کرم اللہ وجہہ میپوندند رضی اللہ
تعالے عنہم اجمعین **ذکر** چہاردہ خانوادہ اصل ودیگر خانوادہا مجمل نوشتہ می آید
اول خانوادہ زیدیان زیدیان منسوب اند بخواجہ عبد الواحد بن زید کہ وے
مرید وخلیفہ خواجہ حسن بصری بود واز کمیل بن زیاد نیز تربیت وخرقہ خلافت یافتہ بود
بعدہ ہر مسند ارشاد نشست ہیچ کس از ابناء عبد اللہ بنی عوف مرید او شدند از غایت
اخلاص خود را زیدیان گویانیدند چون وقت خواجہ آخر رسید خرقہ خواجہ حسن بصری
بخواجہ فضیلؒ بن عیاض داد وخرقہ خواجہ کمیل بن زیاد را بابو یعقوب السوسی عطا فرمود وہر دو
سلسلہ ازان دو بزرگ جاری گشتند **دوم خانوادہ عیاضیان** میپیوندند
بخواجہ فضیلؒ بن عیاض وے مرید وخلیفہ خواجہ عبد الواحد زید بود واز اکثر مشائخ
وقت فیض ربودہ ودر تربیت مریدان شانے عظیم داشت ہر کہ بخدمت او ارادت
آورد خود را منسوب باو کرد **سوم خانوادہ ادہمیان** منسوب گشتند بخواجہ ابراہیم
بن ادہم ویرا خرقہ خلافت از سہ بزرگ رسیدہ اول سبب ترک او خضر علیہ السلام شد
ودہ تنہا باخضر صحبت داشت واز دست وے خرقہ پوشید بعدہ بخدمت فضیل
رسید از وے نیز تربیت وخرقہ خلافت یافت بعد ازان سیر سلوک بخدمت
امام محمد باقرؒ تمام نمود وخلافت یافت وعاملے از وے ہدایت یافت ہر کہ در حلقہ
ارادت او در آمد منسوب بدو گشت یک شجرہ ادہمیان بواسطہ امام محمد باقرؒ بحضرت
امام حسین بن علی منتہی میشود رضی اللہ عنہم **چہارم خانوادہ ہبیریان**
ہبیریان منسوب گشتند بخواجہ ہبیرۃ البصری وے مرید وخلیفہ خواجہ خذیفہ مرعشی بود
وے مرید وخلیفہ خواجہ ابراہیم ادہم الی آخرہ خواجہ ہبیرہ بصریرا قبول عظیم بود در ارشاد

وصاحب سیر الاولیا از خواجگان چشت روایت کردہ اند کہ رسول صلی اللہ تعالے
علیہ وسلم در شب معراج خرقہ از حضرت عزت یافتہ بود چون از معراج باز گشت
صحابہ را طلبید و گفت کہ من خرقہ یافتہ ام و مرا فرمان است کہ آنرا بکی بدہم بعدہ
پیغمبر علیہ السلام رو بسوے ابو بکر کرد رضی اللہ تعالے عنہ و فرمود اگر این خرقہ بتو دہم چہ کنی گفت من صدق ورزم و طاعت کنم بعدہ بعمر رضی اللہ تعالے عنہ فرمود اگر
این خرقہ بتو دہم چہ کنی گفت عدل کنم و انصاف نگاہدارم بعدہ بعثمان رضی اللہ
تعالے عنہ فرمود اگر این خرقہ بتو دہم چہ کنی گفت من انفاق کنم و شجاعت ورزم بعدہ
علی مرتضی کرم اللہ تعالے وجہہ را پرسید اگر این خرقہ بتو دہم چہ کنی گفت من پردہ پوشی
کنم و عیب بندگان خدا ے عزوجل را پوشم پس پیغمبر علیہ السلام آن خرقہ را بعلی
کرم اللہ تعالے وجہہ داد و فرمود مرا فرمان خدا ے عزوجل چنین بود ہر کہ این
جواب گوید خرقہ باو ے بدہی و ہم مینویسد آن خرقہ بموجب فرمان الہی کہ پیغمبر
علیہ السلام بحضرت علی مرتضی عطا فرمودہ بود آن گلیم سیاہ بود و از حضرت
علی کرم اللہ وجہہ منتقل شدہ واسطہ بواسطہ بہ پیران چشت رسید از اینجا خرقہ
چشتی نام یافت آخر آنرا حضرت نصیر الدین محمود و ہمراہ خود بقبر برد و صاحب
نفحات از امام مجد الدین بغدادی نقل میکند کہ خرقہ خلافت از علی مرتضی بدو کس
رسید یکے بحسن بصری دوم بخواجہ کمیل بن زیاد صاحب لطائف اشرفی و
تذکرۃ الاولیا و مولف اوراد فتوحیہ و فوائد الفواد وغیرہ و اکثر مشائخ کبار از ہر سلسلہ
برین متفق اند کہ خرقہ خلافت علی مرتضی رضی اللہ عنہ بچہار کس رسید کہ ایشان را چہار خلیفہ و چہار یار
گویند و در سیر الاقطاب ذکر کردہ کہ علی مرتضی رضی اللہ عنہ شش خلیفہ داشت حضرت امام
حسن رضی اللہ عنہ و حسین رضی اللہ عنہ و کمیل رضی اللہ عنہ بن زیاد و حسن بصری و اویس رضی اللہ عنہ قرنی و قیل ابو المقدام شریح
بن ہانی بن زید الحارث رضی اللہ عنہم کمیل بن زیاد از صحبت امام حسن رضی اللہ عنہ نیز تربیت

دل خود و خدمت خلق آنگاه تواند کرد که خود را اندر درجهٔ خادمان نهد و همه خلق را اندر
درجهٔ مخدومان یعنی بے تمیز همه را از خود بهتر داند و خدمت جمله بر خود واجب
دارد نه چنانکه خدمت میکند و خود را اندران خدمت بر مخدومان خود فضل می نهد
و این خسرانی ظاهر بود و خدمت حق آنگاه تواند کرد که همه حظهاے خود را از دنیا
و عقبی منقطع کند و مطلق مر حق را پرستش کند اگر برائے چیزے میپرستد خود را
می پرستد نه وے را و مراعات دل آنگاه تواند کرد که همتش مجتمع باشد و همه هموم
از دل برخاسته اند رحضرت انس دل را از مواقع غفلت نگاه میدارد و چون این
سه شرط اند مرید حاصل شد پوشیدن مرقع بتحقیق دون تقلید او را مسلم شد
و اما آن پوشانیدکه مریدان را مرقع پوشاند باید که مستقیم الحال باشد و از جمله
فرائض و تشبیب طریقت گذشته باشد و باید که مشرف باشد بر حال آن مرید خود
و سند خرقه در مرآة الاسرار است مصنف کتاب خصوص الاداب خلیفه
شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره همین گلیم سیاه که آنحضرت مرتضی
مرتضی را پوشانیده بود ازانجا سند خرقه اصل گرفته و میگوید که حضرت شیخ نجم الدین
کبرے قدس سره از اخبار صحیح نقل کرده است که خرقه اصل همین عبا بود که
از آنحضرت بعلی مرتضی رسید و از علی کرم الله وجهه تا بمشائخ ما دست بدست رسیده
است و نیز مینویسد که این معنی حقیقت خرقه است که حقتعالے این خرقه را واسطه
طهارت و تشریف پوشندهٔ خرقه گردانیده است پس رسول الله صلی الله علیه وسلم حقایق
اسرار نبوت و ولایت در خرقه ودیعت نهاد آنگاه آن خرقه را بعلی مرتضی پوشانید
و هم محمد باقر مذکور در کنز الهدایه مینویسد در ملفوظات حضرت ما قدس الله تعالے
سره منقول است که فرمودند که در سلسلهٔ چشتیه و سهروردیه خرقه معین از حضرت
صلی الله تعالے علیه وسلم اسناد میکنند حضرت سلطان المشائخ در راحت القلوب

سر بر دارد برکشد و اندرین تکلف نکنند و گروهے گویند که دوخت مرقع از نیب در راستی
شرط است نگاهداشتن و نضریب کردن و تکلف اندر راستی ان از معاملات فقر است
و صحت معاملت و لبل صحت اصل باشد صاحب کتاب گوید من علی بن عثمان الجلابی ام
از شیخ المشائخ ابوالقاسم گرگانی رحمه الله تعالے ببطوس پرسیدم که درویش را
کمترین چه چیز باید تا رسم فقر را سزاوار گردد گفت سه چیز باید که کم ازان نشاید یکے
باید که پاره راست بر تواند دوخت و دیگر سخن راست بر تواند شنید و دیگر پاے
راست بر زمین تواند زد گروهے از درویشان با من حاضر بودند هر کسے اندرین سخن
تصرف میکرد چون نوبت بمن رسید گفتم پاره راست آن بود که بفقر و زندہ بر نیت
چون رقعه بفقر دوزی اگر نه راست دوزی راست آید و سخن راست آن باشد که بحال
شنوند نه بمنیت و بحق وجد اندر ان تصرف کنند نه بهزل و بر زندگانی مر آنرا فهم کنند
نه بعقل و پاے راست آن باشد که بوجد بر زمین نهند نه بلهو و رسم سید مخدوم علی
گفت اصحاب علی جزاه الله خیرا پس مراد از مرقع پوشیدن مر ایشانرا لفظ را نخفت
مؤنث و نیاد صدق فقر بخداوند تعالے بوده است و باز گروهے اندر هست و نیست
لباس تکلف نکردند اگر خداوندشان عبائی داد بپوشیدند و اگر قبائی داد بپوشیدند
اگر برهنه داشت بودند و در بند یک آن بنود زمن که علی بن عثمان الجلابی ام این طریق
را بسندیده ام **بیان خرقه خلافت و سند آن** بدانکه در باب خرقه خلافت جمیع ارباب
تصوف متفق اند صاحب کشف المحجوب میفرماید اما پوشیدن مرقع مرد و گروه را راست
آید یکے منقطعان و نیازار و دیگر مشتاقان مولی را و اندر عادت مشائخ رضی الله تعالے
عنهم چنان رفته است که چون مریدے بحکم ترک تعلق رود بدیشان کند مروے را
بسه سال اندر سه معنی ادب کنند اگر بحکم آن معنی قیام کند فبها و الا گویند که طریقت
مر این را قبول نمیکند یک سال بخدمت خلق و دیگر سال بخدمت حق و سوم دیگر مراعات

منکران اگر رسم مجرد را انکار کنند باک نیست و اگر عین معانی را انکار کنند انکار کل شریعت
پیغمبر باشد **بیان لبس مرقع** بدانکه شعار متصوفه لبس مرقع است و لبس مرقعات
سنت است ازانجاکه رسول گفت صلی الله تعالے علیه وسلم علیکم بلبس الصوف
حتی تجدوا حلاوة الایمان فی قلوبکم و نیز بیکے گوید از اصحاب کان النبی صلی الله
تعالے علیه وسلم یلبس الصوف و یرکب الحمار و نیز رسول صلے الله تعالے علیه وسلم
گفت مر عایشه را رضی الله تعالے عنها لا تضیعی الثوب حتی ترقعیه و از عمر بن خطاب
رضی الله تعالے عنه می آید که وے مرقع داشت سی رقعه بران گذاشته دهم از روے
رضی الله تعالے عنه می آید که گفت بهترین جامها آن بود که مؤنت آن سبکتر بود و
امیر المومنین علی مرتضی رضی الله تعالے عنه پیراهنی داشت که آستین آن تا بانگشت
برابر بود و نیز رسول را صلی الله تعالے علیه وسلم فرمان آمد از خداے عزوجل بتقصیر جامه
چنانکه فرمود و ثیابک فطهر ای فقصر و حسن بصری گوید رحمة الله تعالے علیه هفتاد
یار بدوے را دیدم که همه را جامهای پشمین بود و صدیق اکبر اندر حال تجرید جامهٔ صوف
پوشیده دهم حسن بصرے گوید سلمان را دیدم رضی الله تعالے عنهما گلیمی مرقع
پوشیده و عمر بن خطاب علی و هرم بن حیان رضی الله تعالے عنهم اویس را با جامهٔ
پشمین دیدند رقعها بران گذاشته و حسن بصری و مالک دینار و سفیان ثوری رحمهم الله
تعالے جمله صاحب مرقع بودند و امام اعظم رحمة الله تعالے علیه در ابتدا صوف
پوشیده و داؤد طائی رحمة الله تعالے علیه لبس صوف پوشیده و بیکے از
محققان متصوف بود ابراهیم ادهم مرقع صوف پوشید رحمة الله تعالے علیه **بیان شرط**
مرقع اما شرائط مرقعات آنست که از براے خفت و فراغت سازد و چون اصلے
باشد هر کجا که پاره شود رقعه بران گذارد و مشائخ را اندرین دو قول است گروهے
گویند که دوخت مرقع را ترتیب نگاه داشتن شرط نیست باید که از انجاکه سوزن

مبعثر حال وے باشد یعنی گفتارش ہمہ بر اصل صحیح باشد و کردارش تجرید صرف بود چون
بگوید قوتش ہمہ حق بود چون خاموش باشد فعلش ہمہ فقر بود و ابو الحسن نوری گوید رحمۃ اللہ
تعالے علیہ التصوف ترک کل حظ النفس این بر دو گونہ است یکے رسم و دیگر حقیقت
و تعلق این بحقیقت مشاہدہ بود اگر وے تارک حظ است ترک حظ ہم حظی بود و اگر حظ
تارک وے باشد این فنا حظ بود پس ترک حظ فعل بندہ و فنا حظ فعل خداوند
و فعل بندہ رسم و مجاز بود و فعل حق حقیقت و ابن جلالی گوید التصوف حقیقۃ
لا رسم کہ چون تصوف از خلق اعراض کردن بود لا محالا مراورا رسم نبود محمد بن احمد
مغربی گوید رحمۃ اللہ تعالے علیہ التصوف استقامۃ الاحوال مع الحق یعنی گردش
احوال مرد صوفی را از حال نگرداند و حضرتی گوید صوفی آن بود کہ ہستے ویرا نیستی نبود
و نیستی وے را ہستی نہ یعنی حال بشریت او بکلی ساقط شود کہ یافت او را
ہرگز نایافت نباشد و نایافت او را ہرگز نایافت نے **بیان معاملات** ابو حفص
حداد گوید رحمۃ اللہ تعالے علیہ التصوف کلہا اداب بکل وقت ادب و بکل حال ادب
و بکل مقام ادب فمن لزم الاداب بلغ مبلغ الرجال و من ضیع الاداب
فہو بعید من حیث یظن القرب و مردود من حیث یظن القبول **قول** ابو الحسن
نوری رحمۃ اللہ تعالے علیہ لیس التصوف رسوما و لا علوما و لکنہ اخلاق تا معاملات
آن با خود درست نکنی حاصل نگردد و فرق میان رسوم و اخلاق آن بود کہ رسوم فعلی
بود بتکلف و اسباب چنانکہ ظاہر بخلاف باطن و بعضے از معنی خالی و اخلاق فعلے بود محمود
بے تکلف و اسباب ظاہر موافق باطن از دعوے خالی و مرتعش گوید التصوف
حسن الخلق و ابو الحسن ابو شعثہ گوید رحمۃ اللہ تعالے علیہ التصوف الیوم رسم
بلا حقیقۃ کما کان حقیقۃ بلا رسم تصوف امروز رسمی است بیحقیقت چنانکہ پیش ازین حقیقت بود بی نام
یعنی در وقت صحابہ رضوان اللہ تعالے علیہم اجمعین این رسم نبود و معنی آن در ہر کس موجود

مادام علی الحق فاذا ترک الحق عرجا وترکاه وازنجله حکمت است فی سورة لقمان و
لقد اتینا لقمن الحکمة ان اشکر لله وادیم لقمان را حکمت وگفتیم آنکه
شکر کن خدای را وفی المشکوٰة فی باب مناقب علی رضی الله تعالے عنه قال
علیه السلام فی حق علی انا دار الحکمة وعلی بابها من خانه حکمت ام وعلی دروازه
او وفیه دعا صلی الله تعالے علیه وسلم لابن عباس اللهم علمه الحکمة ای الله بیاموزان
اورا حکمت وازعمده ترین مقامات ولایت عبودیت است فی سورة الکهف فوجدا
عبدا من عبادنا اتیناه رحمة من عندنا فی سورة الدهر ان الابرار
یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عینا
یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا ومراد از عباد الله درین
مقام حضرت مرتضے وحضرت زهراء وامامین شهیدین علیهم السلام اند بیان تصوف
فرمود صلے الله علیه وسلم من سمع صوت اهل التصوف فلا یؤمن علے دعائهم کتب
عند الله من الغافلین گفته اند صوفی آنرا خوانند که جامهٔ صوف دارد وگفته اند که تولا باصحاب صفه دارد
وگفته اند که این اسم از صفا مشتق است پس اهل کمال ایشانرا صوفی خوانند وطالبان ایشان را متصوف
وتصوف از تفعل بود وتفعل اقتضاء تکلف کند وتصوف واهل آن برسه قسمت
صوفی آن بود که از خود فانی بود وبحق باقی ومتصوف آنکه بمجاهده این درجه راهے
طلبد وخود را بر معاملات ایشان درست همیکند ومتصوف آنکه از برائے دنیا وجاه
ومال خود را مانند ایشان همیکند پس صوفی صاحب وصول بود ومتصوف صاحب
اصول ومستصوف صاحب فضول آنرا که وصل است از مراد بے مراد واز مقصود بمقصود
وآنرا که نصیب اصل آمد بر احوال طریقت متمکن شد وآنرا که نصیب فضول آمد از جمله باز ماند
ذوالنون مصرے رحمة الله تعالے علیه گوید صوفے آن بود که چون بگوید بیان وی حقائق حال او بود یعنی چیزے نگوید که وے آن نباشد وچون خاموش باشد معاملتش

واز جملہ اقسام الہام خواب است کہ کسی را از مقبولین عالیمقام در حالت منام
برامرے از امور غیبیہ مطلع میفرمایند کما فی المشکوۃ فی باب الرویا قال النبی ﷺ
علیہ السلام لم یبق من النبوۃ الا المبشرات قالوا وما المبشرات قال الرویا الصالحۃ
مبشرات یرا ہا الرجل المسلم او تری لہ دیگر واز عمدہ کمالات ولایت تعلیم نبیست
وقال لہم نبیہم ان اللہ قد بعث لکم طالوت ملکا قالوا انی
یکون لہ الملک علینا ونحن احق بالملک منہ
لم یؤت سعۃ من المال الی آخرہ وظاہر است کہ طالوت نبود
فی سورۃ الکہف فوجدا عبدا من عبادنا اٰتینہ رحمۃ من عندنا
وعلمنہ من لدنا علما ومراد از عبد درین مقام حضرت خضر اند ایشان
بر اصح اقوال از جملہ انبیاء نیستند واز کمالات مذکورہ تفہیم غیب است
ومعنے آن القاء برکت است در فکر ونظر کہ قوت نظریہ را کشان کشان براہ راست
آرد وبحق شخص رساند فی سورۃ الانبیاء ففہمناہا سلیمن وکلا اتینا
حکما وعلما پس فہمانیدیم حق دران حکم سلیمان را وہر یک را دادیم استعداد
فیصلہ وعلم ظاہر است کہ حضرت سلیمان درین زمان کہ ہفت سالہ بودند منصب
نبوت فایز نشدہ بودند کما فی المشکوۃ فی باب القصاص قال علی رضی اللہ تعالی
عنہ والذی فلق الحبۃ وبرء النسمۃ ما عندنا الا ما فی القرآن الا فہما یعطی رجل فی کتابہ
وقد فی باب العمل عن علی رضی اللہ تعالی عنہ قال بعثنی رسول اللہ صلی اللہ تعالی
علیہ وسلم الی الیمن قاضیا فقلت یا رسول اللہ ترسلنی وانا حدیث السن ولا علم
لی بالقضاء فقال ان اللہ سیہدی قلبک ویثبت لسانک وقال علی فما شککت
فی قضاء بعد فی المشکوۃ فی باب العمل فی القضاء من التوراۃ المقدسۃ انہ لیس
قاض یقضی بالحق الا کان عن یمینہ ملک ومن شمالہ ملک یسددہ ویوفقہ للحق

همین الهام که بانبیاء الله ثابت است آنرا وحی میگویند و اگر بغیر ایشان ثابت میشود او را تحدیث
میگویند و گاهی در کتاب الله مطلق الهام را خواه بانبیاء الله ثابت است خواه باولیاء الله
وحی مینامند و این مطلق الهام گاهی در صورت کلام از پردهٔ غیب و ممکن لاریب نازل میگردد
فی صورت المائدة واذا وحیت الی الحواریین ان امنوا بی وبرسولی
و یاد کن آن را که وحی کردم من بسوی حواریین که ایمان آرید بمن و برسول من و اوحینا
الی ام موسی الی آخره قلنا یذالقرنین الی آخره وفی المشکوة فی باب مناقب
عمر رضی الله تعالی عنه قال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم قد کان فی من قبلکم من الامم
محدثون فان یک فی امتی احد فانه عمر بر آئینه تحقیق بودند در ان چه بود پیش شما از امتها محدثان
یعنی الهام کرده میشدند بصورت کلام پس اگر باشد در امت من کسی پس بدرستی که ان
یک عمر خواهد شد و گاهی همین الهام بواسطهٔ ملک می شود فی سورة مریم واذکر فی
الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا فاتخذت
من دونهم حجابا فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا الی آخره فی سورة
ال عمران واذ قالت الملئکة یمریم الی آخره ایضا واذ قالت الملئکة یمریم
ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا
والاخرة ومن المقربین وگاهی همین الهام باین طریق واقع میشود که خود بخود
از دل صاحب الهام کلامی جوش میزند و آنرا بر زبان میراند فی الحقیقة آن کلام رحمانی است
که بر زبان او جاری گشته نه کلام نفسانی این قسم الهام که بانبیاء الله میشود او را نفث
فی الروع گویند فی المشکوة فی باب التوکل والصبر کما قال النبی علیه السلام ان روح القدس
نفث فی روعی یعنی بیشک خبر داد که جبرئیل دم کرد در دل من و اگر بنسبت اولیاء الله
میشود او را نطق سکینه میگویند چنانکه صحابه ذکر فرموده اند کنا نتحدث ان السکینة تنطق
علی لسان عمر و قلبه تنویم یعنی ما که دوستیم گفتیم اینکه سکینه نطق میکند بر زبان عمر و دل او

وحال از جملہ مواہب پس صاحب مقام بمجاہدہ خود قائم بود وصاحب حال از خود فانی بود قیام
وے بحالے بود کہ حقتعالے اندروے آفریند ومشائخ رحمہم اللہ تعالے اینجا مختلف اند
گروہے دوام حال را روا دارند وگروہے روا ندارند ودر کشف المحجوب است کہ انچہ از کسب
روے دہد آنرا مقامات گویند وانچہ از مواہب رونماگردد آنرا احوالات دانند **بیان**
تلوین وتمکین چون واردی از مقام انبساط وانقباض آمیختہ درو میباید بدرویش وخندہ
وگریہ مشتاد چون وارد در مقام تلوین است ممکن ضبط نمیشود فان الحال یتغلب علیہ ویحولہ
فی حوالیہا وہذا معنی السیر الی اللہ تعالے وبراد رشوق بانی لذت پدید آید مستور بود در مراقبہ
استغراق دران مرارتی پیدا میشود مقرون باو استغراق ومراقبہ در مقام ترقی موجب حرارت
میشود چندانکہ از کون درگذرد وغیر حق را سوختہ گرداند وچون قدم در تلوین حال است لاجرم
مرارت بود وچون در مقام تلوین تمکین حال کشاید مصطفے صلی اللہ تعالے علیہ وسلم درین
مرارت راحت میخواست ومیگفت یا بلال ارحنی بہا امتی مارا برسان وبگو اللہ اکبر اما چون
او صلی اللہ علیہ وسلم در کمال مقام تمکین بود وکمال عصمت داشت از تلوین احوال ہیچ
از خود بیخود نمیخواست فان الحال یحول فیہ ولا یحولہ فہو الغالب فی کل حال ولا یغلب علیہ
حال فطوبی لمن لہ حال من الاحوال الربانیۃ تلوینا کان او تمکینا **بیان الہام** ہرگاہ کہ
بر حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالے علیہ وسلم تعینہ ربوبیت غالب آمدی وصف
عبودیت محو مطلق گشتے دران ساعت ہر چہ گفتی از وحی خفی والہام بودے مولوی
محمد اسمعیل شہید رحمۃ اللہ تعالے علیہ در رسالہ امامت اقسام الہام مینویسند وآیت
وحدیث بر آن دلیل مے آرند باید دانست کہ انبیا علیہم السلام را در معاملات روحانی و
کمالات انسانی بہ نسبت عموم ناس اعتبار میباشد کہ حضرت رب الارباب قابل خطاب اند
وحامل کتاب باشارت غیبی مامور اند ومرتبۂ ولایت را شعبہ است اول معاملات
صادقہ مثل الہام وتعلیم وتفہیم غیبی وحکمت وغیرہ پس باید دانست کہ از انجملہ الہام است

اهل قرب وصوفیه متخلف گشته **واما** ملامتیه که در رعایت معنی اخلاص وصدق غایت جهد دارند
ودر اخفاے طاعات از نظر خلق مبالغه واجب دانند اکنون باز گردم بطرف آن دو گروه
که نامقبول اند یکے حلولیان که بحلول وامتزاج منسوب اند وسالیان ومشبهه بدیشان
متعلق اند دیگر حلاجیان اند که ترک شریعت گفته اند والحاد گرفته ومردود گشته واباحتیان
وفارسیان بدیشان متعلق اند **وگروهے** از مشویان که مجسمهٔ اهل خراسان اند و
متکلم بکلام متناقض اند در اصول توحید که اصل طریقت نشناسند وخود را اولی خوانند وگویند
که اولیا فاضلتر اند از انبیا وآن ضلالت است ومشبهه که تو لا بد بطریق کمند وحلول تنزل
حق بمعنی انتقال روا دارند وبجواز تجزیه گویند بر ذات خدای عزوجل ندانند اندر همه اوقات
واحوال باتفاق جمله مشائخ این طریقت انبیا فاضلتر اند از اولیا از انچه نهایت ولایت بدایت
نبوت باشد وجمله انبیا ولی باشند وانبیا متمکنانند اندر نفی صفات بشریت واولیا دعاوی اند
اندران زیرا که این گروه را حالی است طاری وآن گروه را مقام است وانچه این گروه را مقام است
آن گروه را حجاب است وهیچکس از علماء اهل سنت ومحققان این طریقت اندین خلاف نکند

الفراق بین المقام والحال بدانکه این دو لفظ مستعمل ومتداول اند اندر علوم
بیان محققان مقام بضم میم اقامت وجاے اقامت ومقام بفتح میم قیام باشد وجاے قیام ودر اصطلاح ایشان
جاے اقامت بنده باشد اندر راه حق وحق گزاردن ورعایت کردن وے مر آن مقام
را تا کمال آن را ادراک کند چندانکه صورت بندد بر آدمی وروا نباشد که از مقام خود اندکے
بے آنکه حق آن بگذارد وحال معنی باشد که از حق بدل پیوندد وبے آنکه از خود آنرا بکسب
دفع توان کرد چون بیاید وبا تکلیف جلب توان کرد چون برود پس مقام عبارت بود از راه
طالب وقدمگاه وے اندر محل اجتهاد ودرجهٔ وے بمقدار اکتسابش اند حضرت حق
عزوجل وحال عبارت بود از فضل خداوند ولطف وے بدل بنده بے تعلق مجاهدات
وے بدان از انچه مقام از جملهٔ اعمال بود وحال از جملهٔ افضال ومقام از جمله مکاسب بود

باشد و جمهور محققان تصوف گفته اند نضر الله وجوهہم در مجاری عبارات و رموز شان مراد
بلفظ تفرقہ مکاسب است و بجمع مواہب یعنے مجاہدہ و مشاہدہ پس انچہ بندہ از راہ مجاہدات
بران راہ یابد جملہ تفرقہ باشد و انچہ بتصرف عنایت و ہدایت حق بود بہ بندہ جمع بود و غرض بندہ
اندران بود کہ از آفت فعل خود درستہ گردد و افعال خود را اندر افعال حق مستغرق یابد و اما
جمع مقامے مخصوص نیست و حالی مفروض نہ کہ جمع ہمہ است اندر معنی مطلوب خود و اختلاف
مشائخ اندرین بسیار است و عبارات دراز و این اجمال است و تفصیلش از کتب کو باید
جست در نفحات است بدانکہ مراتب طبقات مردم بر سہ قسم است **قسم اول**
مرتبہ واصلان و آن طبقہ علیا است **قسم دوم** مرتبۂ سالکان طریق کمال آن طبقہ
وسطے است **قسم سوم** مرتبہ مقیمان اہل نقصان و آن طبقہ سفلے است و اصلان
مقربان و سابقان اند و اہل وصول بعد انبیاء علیہم السلام دو طائفہ اند **اول** مشائخ
صوفیہ کہ بواسطہ کمال متابعت رسول صلی اللہ تعالی علیہ وسلم مرتبۂ وصول یافتہ اند
و بدعوت خلق ماذون و مامور شدہ اند **دوم** طائفہ آن جماعتے اند کہ بعد از وصول بقدر
کمال حوالہ تکمیل و رجوع خلق بایشان نرفت و غرق بحر جمع گشتند و در شکم ماہی فنا چنان
تا چیز دیگر مستملک شدند کہ او ایشان ہرگز خبرے و اثرے بساحل تفرقہ و نابت بقا باز نیامد
و در سلک زمرۂ سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال
وصول و ولایت تکمیل دیگران بایشان مفوض نگشتہ و اہل سلوک نبزد ایشان نروند و قسم اند اول
طالبان مقصد اعلی و مریدان وجہ اللہ یُرِیْدُوْنَ وَجْهَهٗ لِلّٰهِ و طالبان بہشت و مریدان
آخرت وَمِنْكُمْ مَّنْ يُّرِيْدُ الْاٰخِرَةَ و اما طالبان حق دو طائفہ اند متصوفہ
و ملامتیہ متصوفہ آنجماعت اند کہ از بعض صفات نفوس خلاص یافتہ اند و ببعضی از احوال
و اوصاف صوفیان متصف گشتہ و مطلع نہایات احوال ایشان شدہ و لیکن ہنوز با ذیال
بقایاے صفات نفوس متشبث ماندہ باشند و بدان سبب از وصول غایات و نہایات

اشارتے نیکوست بحضور انیست معنی غیبت وحضور کہ مختصر بیاوردم تاہمہ سلک خفیفیان بدانے
گروہ دہم سیاریانند تولی باابو العباس سیاری کنند رحمۃ اللہ علیہ وے امام مرکوبود
واندر ہمہ علوم عالم وصاحب ابوبکر واسطے بود وامروزاندر نساء ومرواز اصحاب وے
طبقہ بسیاراند وہیچ مذہب اندر تصوف برحال خود نماندہ است الا مذہب وے وباہل
مرو رسائل لطیف است وسخن ایشان میان یکدیگر بنامہ بودہ است ومن بعضے ازان
تاہما بدیدہ ام بمرد سخت خوش است وعبارات ایشان بنا برجمع وتفرقہ باشد واین لفظیت
مشترک میان جملہ اہل علوم وہر گروہ اندر صفت خود مراین لفظ را کاربندند مر تفہیم عبارات
خود را امامراد ہر یک ازین چیزے دیگر است چنانکہ ارمحاسبان از جمع تفریق مراجتماع وافتراق
اعداد میخواہند ونحویان اتفاق اسامی لغوی وافتراق بمعانی آن وفقہا جمع قیاس وتفرقہ
نص ویا جمع نص وتفرقہ قیاس واصولیان جمع صفات ذات وتفرقہ صفات فعل امامراد
اینطائفہ بدین نہ این جملہ بود بدانکہ جمع بردو گونہ باشد یکے جمع سلامت ودیگر جمع تکسیر جمع سلامت
آن بود کہ حق تعالے اندر غلبۂ حال وقوت وجد وقلق شوق دربندہ پدید آرد وحق تعالے
حافظ بندہ باشد وامر خود برظاہر وے براند وویرا برگذاردن آن نگاہ میدارد وویرا
بمجاہدہ می آراید چنانکہ سہل بن عبد اللہ وابوحفص حداد وابو العباس سیاری مروزی امام
ہردو ہر صاحب مذہب بود ابو یزید بسطامے وابوبکر شبلے وابو الحسن خرمے وجماعتے
ازکبار مشائخ پیوستہ مغلوب بودندے تا وقت نماز اندر آمدی آنگاہ بحال خود باز آمدندی
وچون نماز بکردندی باز مغلوب گشتندے ازانچہ تا در محل تفرقہ باشی تو تو باشی امر میگذارے
چون وے ترا جذب کندوے بامر خود اولی ترکہ بر تو نگاہ دارد مرد ومعنی را یکے تا نشان
بندگی از تو برنخیزد ودیگر آنکہ تا کہ بحکم وعدہ قیام کند کہ من ہرگز شریعت محمد علیہ السلام را
منسوخ نخواہم گردانید وجمع تکسیر آن بود کہ بندہ اندر حکم وی ہمہ ہوش شود وحکمش چون حکم
مجانین باشد پس یکے ازین معذور باشد ویکے مشکور پس روزگار مشکور قوی تر از معذور

شتابات اندر ہمت خار شد و چشم از خود و از غیر خود فرد و خته شد او صاف بشربت اندر مقر خود
بشعلهٔ قربت سوخته شد و صورت این چنان بود که خدائے عزوجل اندر حال غیبت تو
مر ترا از پشت آدم علیه السلام بیرون آورد و کلام عزیز خود را ترا بشنوانید و بخلعت
توحید و لباس مشاہدت مخصوص گردانید و تا از خود غائب بودے بحق حاضر بودی بحجاب
و چون بصفات خود حاضر شدی از قربت غائب شدی پس ہلاک تو اندر تو حضور تست
و اینست معنی قول خدائے عزوجل وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَىٰ كَمَا خَلَقْنَاكُمْ
أَوَّلَ مَرَّةٍ و باز حارث محاسبی و جنید و سہیل بن عبد اللہ و ابو جعفر حفص حداد و حمدون
قصار و محمد جریر و حضری و صاحب مذہب محمد بن خفیف رحمہم اللہ تعالی با جماعهٔ دیگر برآنند
که حضور را مقدم بر غیبت دارند از انچه ہمه جاہا اند حضور بسته است و غیبت از خود را آنے
باشد بحضور حق چون پیش گاه آمد راه آفت گردد پس ہر که از خود غائب بود لا محاله حاضر بود
و فائده غیبت حضور است و غیبت بحضور جنون باشد باید که تارک غفلت باشد چون مقصود
ازین غیبت حضور باشد و چون مقصود موجود شد علت ساقط شد پس اندر غیبت وحشت
حجاب باشد و اندر حضور راحت کشف و اندر ہمه احوال کشف بی چون حجاب باشد و اندر فرق
اینمعنی مشائخ را لطیفه ایست حالے و از روے ظاہر قال اینعبارات بہم نزدیک نمایند
که چه حضور بحق و چه غیبت از خود که مراد از غیبت حضور است و آنکه از خود غائب نیست بحق
حاضر نیست و آنکه حاضر است غائب است چنانکه جزع ایوب علیه السلام اندر حال رد و بلا
بخود نبود بلکه اندر آن حال از خود غائب بود لاجرم حق تعالے عین آن جزع را از صبر جدا نکرد
چون بگفت مَسَّنِيَ الضُّرُّ خداوند گفت إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا و اینکلم یعنی اندرین
قصه عیان است اینک تامل کن تا بدانی و از جنید مے آید رحمة اللہ تعالے علیه که گفت
روزگارے چنان بود که از اہل آسمان و زمین بر حیرت من میگریستند باز چنان شد
که من بر غیبت ایشان میگریستم اکنون باز چنان است که نه از ایشان خبر دارم و نه از خود این

محمد بن خفیف الشیرازی کند رحمۃ اللہ تعالے علیہ و وے از کبراء و سادات ایں طائفہ و غیر ایشان
قوم بود و عالم بعلوم ظاہر و باطن و وے را تصانیف بسیار است معروف و مشہور است
اندر فنون علم طریقت و طراز مذہب وے اندر تصوف غیبت و حضور است و عبارت
ازاں کند صاحب کشف المحجوب کہ میفرماید و من بمقدار امکان آنرا بیان کنم انشاء اللہ تعالے
الکلام فی الغیبۃ و الحضور ایں عبارت ہائیست کہ مرو و مشان چون عکس بود اندر عین یعنی
مقصود آنگاہ متضاد نباید مستعمل است و متداول اندر میان ارباب اللسان و اہل معنی پس مراد
از حضور حضور دل بود بدلالت یقین تا حکم غیبی او را چون حکم عینی گردد و مراد غیبت غیبت
دل بود از دون حق تا حدیکہ از خود غائب شود و از غیبت خود غائب شود تا بغیبت خود
از خود بخود نظارہ نکند و علامت ایں اعراض بود از حکم رسوم چنانکہ از حرام نبی معصوم باشد
پس غیبت از خود حضور بود بحق و حضور بحق غیبت بود از خود چنانکہ ہر کہ از خود غائب بود
بحق حاضر بود و ہر کہ بحق حاضر بود از خود غائب بود پس مالک دل خداوند است چون جذبتی
از جذبات حق جل و علی علی الدوام دل طالب را مقہور گرداند غیبت دل بنزدیک وے چون حضور
و شرکت و قسمت بر خاست و اضافت بخود منقطع گردید چون دل را جز او مالک نباشد اگر غائب
دارد یا حاضر اندر تصرف او باشد و اندر حکم تقدیر بعین جمع جملہ بران روشن احباب اینست
اما چون فرق افتد مشایخ را رحمہم اللہ تعالی اندرین سخن است و گروہے حضور را مقدم
دارند بر غیبت و گروہے غیبت را بر حضور چنانکہ اندر صحو و سکر بیان کردیم اما صحو و سکر بر بقائے
اوصاف نشان کند و غیبت و حضور بر فنائے اوصاف پس ایں اعزاز آن بود اندر تحقیق
و آنانکہ غیبت را مقدم دارند بر حضور آن ایں عطا است و حسین بن منصور و ابو بکر شبلی
و ابو حمزہ بغدادی و سمنون محب و جماعتی از عراقیان گویند کہ حجاب اعظم اندر راہ حق توئی
و چون تو ئے تو از تو غائب شود و آفات مثبتات ہستی تو اندر تو فانی شود قاعدہ روزگار
بگشت مقامات مریدان جملہ حجاب تو شد و احوال طالبان جملہ آفت گاہ تو گشت اسرار زنار شد

حکایات آن عقل عاجز شود و طریقه وے اجتهاد و مجاهده نفس و ریاضت است و پرورش مریدان
از روے مجاهدات و ریاضات طریق سهلیان بود و مراقبهٔ باطن طریق جنیدیان اما ریاضت
و مجاهده جمله خلاف کردن نفس بود تا کسے مر نفس را نشناخت ریاضت و مجاهده وے را سود ندارد
و حقیقت نفس و معنی الهوا در کتاب کشف المحجوب بتفصیل مذکور است گروه هفتم حکیمیانند
تولی بابی عبد الله بن محمد بن علی الحکیم الترمذی کند رضی الله تعالی عنه و وے یکی از ائمهٔ
وقت بود اندر جمله علوم ظاهری و باطنی و بر اتصانیف بسیار است و قاعده سخن وے طریق
بر ولایت بود ابتداء کشف مذهب وے آنست که بدانی که خدا تعالے را اولیا اند که ایشان را
از خلق برگزیده است و در معانی بر ایشان کشاده و اندرین سخن دراز است گروه هشتم
خرازیانند تولی بابو سعید خراز کند رحمة الله علیه و بر اندرین طریقت تصانیف اظهر است و اندر تجرید و انقطاع شانی
عظیم داشت و ابتداء عبارت از حال فنا و بقا او کرد و طریق خود را جمله اندرین دو عبارت مضمر گردانید بدانکه فنا و بقا
بزبان علم بمعنی دیگر بود و بزبان حال بمعنی دیگر و مشایخ را اندر معنی رمزی است لطیف و گوید که صاحب مذهب است
الفناء فناء العبد عن رؤیة العبودیة و البقاء بقاء العبد بمشاهدة الالهیة فنا فنا بنده باشد از رویت بندگی
و بقا بقا بنده باشد بمشاهدهٔ الهی یعنے اندر کردار دید بندگی آفت بود و بنده بحقیقت
بندگی آنگاه رسد که او را بکردار خود دیدار نباشد و از دید فعل خود فانی گردد و بدید فعل خداوند
باقی تا نسبت فعل وے جمله بحق باشد نه بدو که انچه بنده مقرون بود از افعال بنده جمله ناقص بود
و انچه از حقتعالے موصول بود بدو کامل بود پس چون بنده از متعلقات خود فانی شود
بجمال الهیت حق باقی شود ابو یعقوب نهرجوری گوید صحة العبودیة فی الفناء و التبرا عن
بندگی کردن اندر فنا و بقا است از انچه تا بنده از کل نصیب خود بر اکند شایسته خدمت
باخلاص نگردد پس تبرا از نصیب آدمیت فنا بود و اخلاص اندر عبودیت بقا و حقیقت
انجمله آن بود که فنا مر بنده را از رویت جلال حق بود و کشف عظمت وے بر دل و تحقیق
حقیقت این اجمال از کشف المحجوب باید جست گروه خفیفانند تولی بابو عبد الله

فنا روے یا از روے بقا او یا از روے محو آن یا از روے اثبات چون صحو الحال نباشد فائدہ تحقیق
حاصل نشود از انچہ دل اہل حق مجرد میباید از کل مثبتات و نبایدے ہرگز از بہر اشیاء احت
نباشد و از آفت آن رستگاری نہ و ماندن خلق اندر چیزہا بدون حق بدانست کہ چیزہا را چنانکہ
ہست نہ بیند و اگر ببیند ے بر ہندے و دیدار دوست برد و گونہ باشد یکے آنکہ ناظر اندر شمی
بچشم بقا و آن نگرد دیگر بچشم فنا و آن نگرد اگر بچشم بقا و آن نگرد کل موجودات را اند و جنب بقاء
خود فانی یابد و اگر بچشم فنا نگرد کل موجودات را اندر جنب بقا حق فانی یابد کہ بخود باقی نہ بیند
اندر حال بقا اشان و این ہر دو صفت مراد را از موجودات اعراض فرماید و ازان بود کہ پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم اندر حال دعا گفت کہ اللّٰھُمَّ اَرِنَا الْاَشْیَاءَ کَمَا ہِیَ از انچہ ہر چہ وید را آسود و انیمعنی قول
خدا است عز و جل کہ فَاعْتَبِرُوا یَا اُولِی الْاَبْصَارِ تا نہ بینید اعتبار نگیرید پس انچہ جز اندر
احوال صحو درست نیاید و مر اہل سکر را ازین معنی ہیچ آگاہی نہ چنانکہ موسی علیہ السلام اندر حال
سکر بود طاقت اظہار یک تجلی نداشت و از ہوش شد خَرَّ مُوْسٰی صَعِقًا و رسول ما صلی اللہ
علیہ وسلم اندر حال صحو بود از انکہ تا بہ قاب قوسین در عین تجلی بود و ہر زمان ہوشیار و بیدار تر
بود و اللہ اعلم **گروہ پنجم** نوریانند نولی بابو الحسن احمد بن محمد نوری کنند رحمۃ اللہ
علیہ و را اندر تصوف مذہبی پسندیدہ است و قاعدہ مذہبش تفصیل تصوف باشد بر تفرد
معاملاتش موافق جنید باشد و در طریقت مجتہد و صاحب مذہب بود صحبت بی اثیار
حرام داند و گوید صحبت با درویشان فریضہ است و عزلت ناستودہ و اثیار صاحب بر صاحب
فریضہ چنانچہ دہ درویش در بادیہ فرو شدند و بایشان یک قدح آب بود بر یکدیگر اثیار میکردند
کسی نخورد تا ہمہ از دنیا بہ تشنگی بشدند انشاء اللہ تعالے ذکر ابو الحسن رحمۃ اللہ علیہ درین کتاب
بتفصیل مذکور خواہد شد **گروہ ششم** سہلیانند نولی لسہیل بن عبد اللہ التستری رحمۃ اللہ
علیہ کنند و وی از محتشمان اہل تصوف بود و کبراء ایشان و در جملہ اندر وقت خود سلطان
وقت بود و اہل حل و عقد بود اندر ربقہ طریقت و بر ابین ظاہر بسیار بود و انا و اک

ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا بگریید یا بگریندگان خود را مانند کنید تا حق مگرویرا بدان در رحمت کہ من تشبہ بقوم فھو منھم و مانند کردن خود را بگروہے ریاکار و این شرک صریحست بدانکہ سکر عبارت است از غلبۂ محبت حق عزوجل و صحو عبارت از حصول مراد و اہل معانی را اندرینمعانی سخن بسیارست گروہی این را بر آن فضل نہند و گروہی آنرا بر این مزیت دہند آنانکہ سکر را افضل نہند بر صحو آن ابویزید است و متابعان وے کہ گویند صحو بر تمکین و اعتدال صفت اکملیت صورت گیرد و آن حجاب اعظم بود از حق عزوجل و سکر بر زوال آفت و نقص صفات بشریت و ذہاب تدبیر و اختیار وے و فنا النصر فش اندر خود بیقاء معانی و قوائے کہ اندر وے موجود است بخلاف جنس وے و این ابلغ و اتم و اکمل ان حال بود چنانکہ داؤد علیہ السلام اندر حال صحو بود فعلی از وے بوجود آمد خدائے تعالے فعل او را بدو اضافت کرد و گفت قَتَلَ دَاوٗدُ جَالُوْتَ و پیغمبر ما صلی اللہ علیہ وسلم اندر حال سکر بود فعل وی را بخود اضافت کرد و گفت وما رمیت اذ رمیت ولکن اللہ رمی افتان مابین عبدہ دربہ و آنکہ بخود قائم بود و بصفات خود ثابت گفتند تو کردی بوجہ کرامت و آنکہ بحق قائم بود و از صفات خود فانی گفتند ما کردیم انچہ کردیم پس اضافت فعل بندہ بحق نیکوتر از اضافت فعل حق بہ بندہ کہ چون فعل بندہ مضاف بود بندہ بخود قائم بود و چون فعل بندہ بحق مضاف بود بحق قائم بود کہ چون بندہ بخود قائم بود چنان بود کہ واو علیہ السلام را یک نظر بجائے افتاد کہ بنا بایست یعنی بزن او در یا دید انچہ دید و چون بندہ بحق قائم بود چنان بود کہ پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم یکنظر افتاد ہم از ان جنس یعنی زن زید بر زید حرام شد از انچہ آن نظر و محل صحو بود و این نظر در محل سکر گروہ چہارم جنیدیانند و پیشوا ابوالقاسم جنید بن محمد کندی رحمۃ اللہ علیہ طریق وے بنی بر صحو است و مشہورترین مذاہب مذہب وے است و مشائخ جملہ جنیدی مذہب بودہ اند و متابعان وے گویند کہ سکر محل آفات ست از تشویش احوال و ذہاب صحت و گم کردن سر رشتہ خویش و چون قائد ہمہ معانی طالب باشد یا از وے

مختلف اند اندر اصول و فروع شرع و توحید موافق اند ابو نزید گفت رحمة الله علیه الا اختلاف رحمة الا فی تجرید التوحید و موافق اینکلمه نیز خبر مشهور است و بحقیقت تصوف میان اینها مشائخ متفق است از روے حقیقت و مقسوم است از روے مجاز در سوم ایشان مقبول اند **گروه اول** از ان محاسبیان اند تولی بابی عبد الله الحارث بن اسد المحاسبی کنند رحمة الله علیه و وی باتفاق همه اولیا اهل زمانه خود مقبول النفس و مقبول القلب بود و عالم بعلوم اصول و فروع و حقائق و سخن وے اندر توحید و تجرید بود و بصحت معاملات ظاهری و باطنی و نادره مذهب وے آنست که رضا را از جمله مقامات نگوید و گوید که آن از جمله احوال است و اینخلاف ابتدا ے کرد انگاه اهل خراسان این قول گرفتند و عراقیان گفتند که رضا از جمله مقامات است و این نهایت توکل است تا امروز میان این دو قوم اختلاف مانده است **گروه دوم** قصاریانند تولی بابی صالح بن حمدون بن احمد بن عمارة القصار کنند رحمة الله علیه و وی از علماء بزرگ بود و سادات این طریقت و طریق وے اظهار و نشر ملامت بود و اندر فنون معاملات وے را کلام عالیست و از نوادر حکایات وے یکے آنست که گوید نوح نام عیاری بود و جمله عیاران نیشاپور در حکم وے بودند و پرا گفتم یا نوح جوانمردی چه چیز است گفت جوانمردی من میخواهی یا ایشان خود گفتم هر دو بگویند و گفت جوانمردی من آنست که من قبا بیرون کنم و مرقع بپوشم و معاملت ان بورزم تا صوفی شوم و از شرم خلق اندران جامه از معصیت بپرهیزم و جوانمردی تو آنکه مرقع بیرون کشی تا تو بخلق و خلق بتو فتنه نگردند پس جوانمردی من حفظ شریعت بود بر اظهار و ایشان تو بر حفظ حقیقت بود و اسرار و این اصلی سخت نیکوست و الله تعالے اعلم **گروه سوم** طیفوریانند و طریق وے غلبه و سکر بود و غلبه شوق عز و جل و سکر وُدّ و وحشی از جنس کسب آدمی نباشد و تقلید بدان محال که اقتدا جز بمستقیم درست نیاید و باز گردیدن روا دارند که تکلف راه سکر و غلبه سپرد که گفت صلی الله علیه وسلم

گردانیده متوجه پیر خود سازد و با وجود پیر بے اذن او بنوافل و اذکار نه پردازد و غیر
از نماز فرض و سنت در حضور او ادا نکند و هر چه از پیر صادر شود آنرا صواب داند اگرچه بظاهر
صواب ننماید و او هر چه میکند از الهام میکند باذن کار میکند اگرچه در بعضے صور در الهامش
صواب راه نیابد چه خطاء الهامے در رنگ خطاء اجتهادی است و فقه را از عمل او اخذ نماید
و هیچ اعتراض را در حرکات و سکنات او مجال ندهد اگرچه آن اعتراض مقدار حبه خردله باشد
زیرا که اعتراض را غیر از حرمان نتیجه نیست و بے سعادت ترین خلائق عیب بین این طائفه
علیه است و تفصیل این خلاصه در مکتوب مذکور است **بیان طائفه و گروه متصوفه**
حضرت قطب العالم میفرمایند مردان از سه طائفه اند طائفه از جهت خود با خدائے تعالے
در جنگ اند ایشان اهل شهوات اند و از شامت حب دنیا اکثر این طائفه بے ایمان روند
و طائفه از جهت خدا تعالے با خلق خدا در جنگ اند ایشان مومن پاک اند چون در شریعت
مستقیم شده با ایمان سلامت روند و در فردوس اعلے شوند و طائفه اند که از جهت
خدائے تعالے با خود در جنگ اند ایشان سه طائفه اند طائفه ابرار ان اند و دنیا وی گردانیده
روے بآخرت آورده اند و بخدائے تعالے مشغول گشته اند اَلزَّاهِدُونَ فِی الدُّنْیَا وَ
الرَّاغِبُونَ فِی الْاٰخِرَةِ وَاَجْدَانُهُمْ فِی الدُّنْیَا وَقُلُوبُهُمْ فِی الْاٰخِرَةِ در شان ایشان است
طائفه اخیار ان اند که ایشان را متصوفه خوانند و اهل دل دانند ایشان در فضاء قلبی سیر دارند
و در تخلق باخلاق الله در کار اند و طائفه اهل الله اند ایشان از ماسوے الله گذشته بحضرت
حق پیوسته و واصل حق گشته ایشان را صوفیه خوانند و مقربان حق دانند مقصود و مطلوب حق
و اولیاء و عالم ایشان اند ایشان را چنانچه ایشان اند جز خدا تعالے دیگری نداند فرشته باعالم قدس
گرد ایشان گشتن نتواند صاحب کشف المحجوب مینویسد جمله متصوفه دوازده گروه اند و دوازده گروه از این
مردود اند و ده گروه مقبول و هر صنفی را ازین ده گروه معاملتی و طریقتی نیکو است اند مجاهدات
و آداب لطیف اند در مشاهدات و هر چند که اند در معاملات و مجاهدات و ریاضات ایشان

پیش تو در حالت حیات و مے بینی تو او را متادب با جلال و تعظیم و هیبت و حیا و بدانکه وی صلی الله
علیه وسلم مے بیند و مے شنود کلام ترا زیرا که وے متصف است به صفات الله تعالے
و یکے از صفات الهی آنست که انا جلیس من ذکرنی مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم نصیب وافر است
ازین صفت زیرا که عارف وصف او وصف معروف او ست سبحانه وی صلی الله علیه وسلم اعرف الناس
بالله تعالی است انتهی محمد باقر مرید خواجه محمد معصوم در کنز الهدایة مینویسند من مکتوبات حضرت
مجدد الف ثانی **سوال** سیزدهم حبس دم در ذکر بدعت است یا نه اگر بدعت حسنه گویند
پس بطور حضرت ایشان هیچ بدعت حسن نیست پس این عمل از بدعت چگونه برآید **جواب**
ذکر فی حد ذاته حسنه و مسنون است اما حبس دم دران بدعت وقتے باشد و ثابت شود که
این عمل در صدر اول نبود و آن ممنوع است و نیز این طریقه حبس را حضرت خضر بحضرت خواجه
عبد الخالق غجدوانی تعلیم کرده اند و عمل ایشان را حکم بدعت نمے تواند کرد در ملفوظات
حضرت ما منقول است که فرمودند در سلسله نقشبندیه و کبرویه ذکر مخفی از حضرت صلی الله
تعالے علیه وسلم رسیده است از حضرت صدیق اکبر و حضرت علی رضی الله تعالی عنهما
الی یومنا هذا و روسائے فتوری نرفته یکے از حاضران سوال کرد که آنکه میگویند که در سلسله نقشبندیه
طریقه را بطه از صدیق اکبر و طریقه ذکر از علی مرتضی رسید چون است فرمودند ذکرے
که درین سلسله است که آنرا وقوف عددی خوانند بطریقه معهود مثل حبس دم محمد رسول الله
با وی از صدیق اکبر مخفی رسیده و طریق صحبت نیز از ایشان رسید چرا که ایشان در سفر
و حضر با آن سرور صلی الله تعالے علیه وسلم میبودند و از راه صحبت فیض میگرفتند و هم وے
در کتاب مذکور من مکتوبات حضرت مجدد مینویسد ذکر تنها بیرابطه بے فنا فی الشیخ موصل
نیست ذکر هر چند از اسباب وصول است لیکن غالبا مشروط بر رابطه محبت و فنا در شیخ است
آری این رابطه تنها با رعایت آداب صحبت و توجه و التفات شیخ بی التزام ذکر موصل است
مکتوب ۲۹۲ حضرت مجدد در آداب پیرست طالب را باید که روے دل خود را الذ جمیع جهات

یابرگورا وسجود و تذلل تمام نماید روح او بسبب وسعت و اطلاق بران مطلع شود و در دنیا و آخرت در حق او شفاعت نماید راقم گوید این وضع بر رخ شیخ از مشایخ صوفیه رحمة الله تعالی علیهم قولا و فعلا و تعلیما جائز و ثابت ہست و آن صورت بالا نزد ایشان و مفسر موجود است که تعلیم آن میفرمایند جائز و ثابت است امام غزالی رحمة الله تعالی علیه در احیاء العلوم در باب حضور القلب فی الصلوة نوشته و اخطر فی قلبک النبی صلی الله تعالی علیه وسلم و شخصه الکریم و قل السلام علیک ایها النبی و ابن حجر مکی در شرح عباب دیدان معانی تشهد نگاشته و خوطب صلی الله تعالی علیه وسلم کانه اشارة الی انه تعالی یکشف من امته بکونه حاضرا معهم لیشاهدهم بافضل اعمالهم و لیکون تذکرة حضوره سببا لمزید الخشوع و الحضور و قدوة العلماء و الاولیاء شیخ شهاب الدین در عوارف در باب صلوة اهل قرب گفته و یسلم علی النبی صلی الله تعالی علیه وسلم و بمشاهدین یعنی قلبه بعضے عرفا از ارباب تحقیق گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم باعتبار سریان حقیقت در دائره موجودات و احاطه ذات بابرکات وے بسائر ممکنات در ذات مصلی حاضر و شاهد است درود و صیغه خطاب در حقیقت بلاحظه این حضور و شهود است صلی الله علیک یا رسول الله و سلم چنانچه شیخ نامبرده بدین معنی در رد مخالف تعلیم میفرمودند باید که زبان را بکام چسپانیده بخیال بخواند صلی علیک یا محمد بن عبد الله و ملاحظه کند که همه موجودات ظهور وحدت است دیگر صلی الله علیک یا محمد بن خلیل الله بملاحظه آنکه همه موجودات ظهور واحدیت است دیگر صلی الله علیک یا محمد بملاحظه آنکه همه موجودات ظهور محمد است دیگر الصلوة و السلام علیک یا نور الله و ظهور الاول رباعی جامی

ای صورت نوائنه ستر وجود ✦ روشن ز رخت پرتو انوار شهود ✦ مجموعه هر دو کون پس چون تو نیست ✦ در مملکت صورت و معنی موجود ✦

و هم در مدارج النبوت است ذکر کن و درود بفرست بروے صلی الله علیه وسلم و باش در حال ذکر گویا حاضر است

ازوست چند سال تا حال در شهر مراد آباد مسکن میدارند نسبت ایشان متعدد است
طالب راسروری مے بخشد سلمہ اللہ تعالی و شاگرد و مرید و خلیفہ مولانا محمد اسحٰق اند
رحمۃ اللہ تعالے علیہ میفرمایند سمعت وقت قراءۃ قول الجمیل وغیرہ من الاستاذ
الفاضل والمرشد الکامل محمد اسحٰق شہرۃ الآفاق غفر اللہ لی ولہ بیان تصور الشیخ
علی سبیل التحقیق کہ بر نیو جہ است اول طالب را باید کہ اوصاف حمیدہ شیخ در تصور و تخیل
خود آرد و ملاحظہ صورت بر نہج طریقہ محبت و تعظیم نماید تا عمل براد صاف جمیلہ او آسان
میسر شود و وقتیکہ رو بروے شیخ خود بنشیند در دل خود محبت آن مرتکز نماید حتی کہ
دہشت محو حاصل گردد و بعدہ منتظر شود بسوے چیزیکہ از طرف او فیضان گردد اگر مرید
غبی است چشمہاے خود را وا کردہ در میان ہر دو چشم شیخ خود را نظر نماید تا کہ جلد
متاثر گردد و قبول اثر بزودی حاصل آید و اگر ذکی است چشمہاے خود را ببند کاید و ملاحظہ نماید
بسوے دل خویش پس مرید را باید خواہ غبی باشد یا ذکی ہر فیضے کہ از طرف شیخ
بر دل او تاثیر نماید بکوشش تمام آنرا بنجا طر دارد و در دل خود یاد گیرد و اصلا بجیپ دراست
خیال نہ نماید پس انجر تبہ وقتیکہ مرید را حاصل شود باید کہ در غیبت شیخ نیز خیال صورت
او را با وصاف حمیدہ و اثرہاے مرتکزہ مطمح نظر خود دارد و در روبروے چشمہاے خود خیال
مذکور بوصف محبت و تعظیم شیخ دارد فیضانی و کیفیتے کہ روبروے شیخ حاصل شدہ باشد
در غیب او نیز حاصل خواہد شد راقم گوید مولانا در جواب سوال پنجاہ و ہفتم مسائل اثبات
وجواز این مسئلہ فرمودہ اند مفسر بتفسیر فتح العزیز شاہ عبد العزیز قدس سرہ زیر این
آیت سورہ بقرہ فَلَا تَجْعَلُوا لِلّٰهِ اَنْدَادًا یعنے پس مگردانید برائے خدا ہمسر بنویسید
چہارم پیر پرستان گویند چون مرد بزرگی کہ بسبب کمال ریاضت و مجاہدہ مستجاب الدعوات
و مقبول الشفاعت عند اللہ شدہ باشد از نیہان بیگذرد روح او را فوتی عظیم
و سنتی پس منجم ہم میرسد ہر کہ صورت او را بر زخ سازد یا مکان نشست و بر خاست او

تعلیه در قالب انسانی چون مرید صادق بکشف ومشاهده بدل رسد که آن عالم قدس است ودر اناب آن عالم
ملکوت است ودل خویش را مراقب با دل شیخ دارد از دل شیخ بدل وے لعنت معرفت ربانی واسرار
سبحانی رسد چنانکه کسی پیش استاد بحضور تحصیل علم کند درینمقام مریدان صادق
بدل از دل شیخ تحصیل علم کنند وسوال از دل بود وتحصیل از دل بدل بود که دل
شیخ نور ربانی است بمکاشفه ومشاهده متوجه نور سبحانی است از حضرت سبحان فیض رحمان
بدل شیخ میرسد واز دل شیخ بدل مریدان برحسب تالیفش از ربطی که میان دل شیخ
ودل ایشان است فیضان بود وابتدائے انبکار استحکام ارادت است هرچند پیوند
ارادت مستحکم اعتقاداً او عملاً توجه دل او بدل شیخ محکم چون مرید را توجه ظاهر وباطن
بظاهر وباطن شیخ بود جمیع حرکات وسکنات مرید در صحبت شیخ بفرمان شیخ بود
همه خواست وے بخواست شیخ بود وخواست شیخ بخواست حق است انفنا فی الشیخ
حاصل آید واز صدقه آن الفنا فی الله روے نماید وما تشاؤن الا ان یشاء الله
جلوه گری اینمقام است مرید را این دولت سعادت بهر چونکه حاصل شود خواه بعلم خواه بحسبان
خواه بتصور وامعان سعادتے است که بحق رساند وولی وعارف گرداند العلماء ورثة الانبیاء
دولت این سعادت است ای برادر این ظاهر است که هر کسے دل خود را متوجه بطرفی میدارد
واگر دنیا است همه دنیا پیش وے است واگر عقبی است همان عقبی واگر مولی است همان
مولی فاتبعونی یحببکم الله سر این دولت است مریدان در کمال ارادت با شیخ چنان
حاضر میباشند ومراقب که حضور وغیب در یک طور مے ایند وپرده نمے ماند اینجا مرید اگر
هزار کرده از شیخ بظاهر غائب باشد پیش شیخ باشد زندگانی با ادب کند چنانکه
بحضور بود الحمد لله علی ذلک زبدة العلماء المفسرین والمحدثین قدوة الفقهاء
المتاخرین سالک مسلوک نقشبندیه واقف اسرار طریقه مجدد نام نامی ایشان ازین
سبب ظاهر است ع آمده تاج محمد بر سر عالم علے ۵ ومولد وموطن وے قصبه نگینه است

عرشاہ مولانا شاہ ولی اللہ محدث دہلوی در قول جمیل خود مے فرمایند در فضل اشغال النقشبندیہ
قالوا طرق الوصول الی اللہ ثلثۃ احدہا الذکر وثانیہا المراقبۃ وثالثہا الرابطۃ بشیخ شرطہا ان
یکون الشیخ قوی التوجہ دائم الیاد داشت فاذا صحبتہ خلی نفسہ عن کل شئی الا محبتہ ومنتظر
لما یفیض منہ ویفیض علیہ او بفتحہا وینظر بین عینی الشیخ فاذا افاض شیئا فلیبغہ بجامع قلبہ و
یحافظ علیہ واذا غاب الشیخ عنہ یتخیل صورتہ بین عینیہ بوصف المحبۃ والتعظیم فتفید صورتہ
ما تفید صحبتہ مترجم مولوی خرم علی رحمہ اللہ تعالے میگویند مولانا فی فرمایا حق یہہ ہے کہ سب
راہوں سے یہہ راہ یاد ہ قریب ہے وکونوا مع الصٰدقین یعنی سچوں کے ساتھ رہو السین
ایکطرح کا اشارہ ہے رابطہ مرشد کا دیگر مترجم میگوید مولانا نے فرمایا مرشد کی شرط یہہ ہے کہ داخل
بمقام مشاہدہ ہو اور نورانی تجلیات ذاتیہ ہوجکے دیکھنے سے ذکر کا فائدہ حاصل ہو بموجب اس
حدیث صحیح کے کہ ہم الذین اذا رؤا ذکر اللہ یعنے اولیاء اللہ وہ ہیں جن کے دیکھنے سے
خدا تعالی یاد پڑے بموجب اس حدیث کے ہم جلساء اللہ اور بمقتضاے اسی حدیث معتمد کے
ہم قوم لا یشقی جلیسہم صاحب نسمات القدس از حاجی عبد العزیز می آرد کہ ادب آنست در رابطہ
کہ خود را در خدمت پیر انحصار کند نہ آنکہ پیر را نزد خود حاضر سازد راقم گوید تعلیم طریق ثالث از کتاب
صراط المستقیم در ذکر شیخ محمد صادق گنگوہی خواہم آورد انتہی حضرت مولانا شاہ عبد العزیز این
آیہ سورہ مزمل مے نویسند واذکر اسم ربک یعنی دیاد کن نام پروردگار خود را بر سبیل
دوام خواہ اسم ذات خواہ در ضمن تہلیل کہ نفی و اثبات است وخواہ باجلس نفس وخواہ بی حبس
نفس مے خواہ بدون برزخ ویا با برزخ راقم گوید در اصطلاح صوفیہ رحمۃ اللہ تعالی علیہم در محل مذکور
برزخ تصور شیخ را گویند حضرت قطب العالم عبد القدوس گنگوہی در مکتوب ۱۲۵ میفرمایند ای برادر اسرار
اہل دل دانند ما کوران روزگار کہ مقیم منزل حس وعقل ایم از یعنی چہ خبر داریم بدانکہ دل نہ مجرد
پرکالہ گوشت است کہ بہائم ہم دارند دل انسان ومومن دعارف وولی ونبی دارد ودل مخاطب است
کہ خدا برا با دل خطاب است نہ با گل ودل متکلم است ودل عارف است ودل لوری است زبانی و

نکتہ ۴ در معنی آیت کُونُوا مَعَ الصّٰدِقِیْنَ حضرت خواجہ احرار میفرمودند کہ کینونت مع الصادقین را دو معنی است کینونت بحسب صورت آن است کہ مجالست را با اہل صدق لازم وقت خود گیرد تا بسبب دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینونتی بحسب معنی آن است کہ از رہگذر باطن طریق رابطہ وی نسبت بطائفۂ کہ استحقاق واسطگی داشتہ باشند دوام صحبت حاصل شود و بدینو اعتبار مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود حضرت مجدد الف ثانی در مکتوب سے ام جلد ثانی مکتوبات خود میفرمایند ورزش نسبت رابطہ را نوشتہ بودند کہ بجہت استیلای قبض است کہ در صلوات آنرا سجود خوانند می باید و اگر فرصت نفی کند منتفی میگردد محبت اطوار ایندولت متمنای طلابست از ہزاران یکے را مگر بدہند صاحب این معاملہ مستعد تام المناسبت یحتمل کہ باندک صحبت شیخ مقتدا جمیع کمالات او را جذب نماید رابطہ را چرا نفی کنند کہ او مسجود الیہ است نہ مسجود لہ چرا محاریب و مساجد را نفی نکنند ظہور این قسم دولت سعادتمند آن را بسیار است تا در جمیع احوال صاحب رابطہ را متوسط خود دانند و در جمیع اوقات متوجہ او باشند نہ در رنگ جماعۂ ببندولت کہ خود را مستغنی دانند و قبلہ توجہ را از شیخ خود منحرف سازند و معاملہ خود را برہم زنند مودت اطوار را غم نیست اگر دو چیز فتور نرفتہ باشد یکے متابعت صاحب شریعت علیہ الصلوات والسلام دوم محبت و اخلاص است بشیخ با ثبوت این دو چیز اگر ہزار این ظلمات طاری شود باک ندارد آخر او را ضائع نخواہند گذاشت اگر یکے از این دو چیز انقصان پیدا کرد خرابی در خرابی است اگرچہ بحضور جمعیت باشد کہ آن استدراج است کہ عاقبت خرابی دارد در نسمات القدس مولانا خواجگی کاشانی فرمود فیض مقدس کہ بواسطۂ وجود پیر میگردد و فیض اقدس آنکہ بواسطۂ پیر میرسد و مرید صادق آنست کہ جمال پیر را مرآت جمال معشوق حقیقی داند در حضور و غیب پیر نظر بران آئینہ بردوزد تا آنکہ جز جمال پیر در آئینۂ دل ہیچ در نظرش ننماید آنگاہ بتوسل آن متوجہ جمال بیچون گردد

گوشت است که بهائم دل ندارد پر کاله گوشت دارد دل انسان دارد و عارف و مومن دو دلی دنی
دارد دل مخاطب است که خدا را با دل خطاب است نه با گل و دل متکلم است و دل عارف است
و دل نور است ربانی و تعبیه و قالب انسانی مردآن بود که بمیدان دل رسد انقلب بحرٌ لا ساحل
اگر صد سال حرف بر زبان گذرکند هیچ از اول خبر نکند مرد در ملکوت در آید و با ملک همنشین آید بلکه از ملک فلک بر تر رود
و بلکه از مقام روح بلند شود و بنور الله رسد و از آلله نورُ السمٰوٰتِ والارض خبر دهد
و درین ولایت مرد جائے رسد که انا الحق و سبحانی و من زند معهذا العبد عبدٌ و الرب ربٌ غیبت
دامنش نیگذارد ایضا بیان روح آنکه گفت عشق خدائے جوهر جان ما آمد و عشق
ما جوهر وجود او را عرض آمد چه معنی دارد لائح باو روح ما را از سر نور حبهم وجود آمد و نور عشق جوهر جان
ما شد یعنی اصل و حقیقت جان ما عشق خداوند ما است که شوق و ذوق خداوند میپوندما است
پروانه در شمع ازان می افتد که جان او از نور شمع وجود یافته و آن آتش در وے شتافته
لاجرم جان ما در عشق سوخت و دیده از غیر محبوب دوخت و عشق ما که از پرتو عشق اوست
جوهر وجود او را در مرتبه عرض و ظهور اوست پس عشق ما او را عرض و عشق او جان ما جوهر بود
و این جوهر و عرض هم بمعنی مصطلح بود یعنی عشق ما از تجلیات و اسرار و انوار اوست که اشارت بعرض
دارد و عشق او در جان ما حقیقت جان ما که اشارت بجوهر جان ما است بیت عشق او در جان
ما جانان ماست ٭ جان ما را عشق او سلطان ماست **مسئلهٔ تصور شیخ** قال الصباحب
القول الجمیل فی اشغال الچشتیه قالوا و الرکن الاعظم ربط القلب بالشیخ علی وصف المحبت
و تعظیم و ملاحظته صورته و در مقامات مظهری از مرزا مظهر جانجانان منقول است قدس سره نواب
مکرم خان مرید خواجه محمد معصوم بجناب پیر خود نوشتند که محبت شما بر محبت خدا و رسول صلی الله علیه وسلم
غالب است و موجب انفعال میشود در جواب بزلگاشتند که محبت پیر عین محبت خدا و رسول است
و سبب جذب کمالات الهیه که در باطن پیر ثابت است میشود ٭ چون دیدهٔ عقل ما دو اصول
معبود تو پیر تست اول ٭ در فصل اول مقصد دوم رشحات علی بن حسین واعظ عینو لسند

سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً
فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ
أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ پس بقول خداوند تعالے
کہ اصدق الصادقین است از خاک این صورت مخصوص باہمہ تعبیہ انسان است چنانکہ گروہے
گفتند از اہل سنت کہ انسان سے ایست کہ صورتش برین صفت داشتہ شد معہود است
کہ موت از وے این اسم را نفے نکند با صورت معہود آلت موسوم بظاہر و باطن و مراد از صورت
معہود تندرست و بیمار بود و آلت موسوم مجنون و عاقل و با تفاق ہر چہ صحیح تر بود کامل تر باشد
اندر خلقت پس بدانکہ ترکیب انسان انکہ کامل تر بود نزد یک محققان از سہ معنے باشد یکے روح
و دیگر نفس و سوم جسد و ہر ذاتی را ازین صفتے بود کہ بدان قائم بود روح را عقل و نفس را ہوا و
جسد را حس و مردم نمونہ ایست از کل عالم و عالم نام دو جہان است و از ہر دو جہان در انسان
است نشان این جہان آب و خاک و باد و آتش و ترکیب وے از بلغم و خون و صفرا و سودا نہی
حضرت شیخ عبد القدوس میفرمایند چون درویش در طلب حق در آید و کار بجائے رساند
کہ از غیر حق بکلی انقطاع گیرد و مستغرق و محو شود بنور لا متناہی رسد کہ کرانۂ ازل و ابد را
محیط بود ہیچ کیفیت بدو راہ نیابد نور پاک حق سبحانہ و تعالی و تقدس بود لائق پرستیدن آن
نور است کہ ذرہ از ذرات عالم نیست کہ آن نور بآن نیست و از آن آگاہ نیست وجود عالم از آن نور
و فناء عالم بدان نور است چون خلیل اللہ علیہ السلام بدان نور رسید و گفت اِنِّي وَجَّهْتُ
وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا و آن نور حقیقت عالم و حقیقت
بنی آدم است مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم در مقام صفا اینجا فرمود در حق عام مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ
فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و حق خود خاص فرمودہ مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ انا الحق منصور و سبحانی طیفور
ازین نور است و برین حضور است عزیز من چون فکر تمام شود غیر یکے بر خیزد و درویش و میان
نماند اگرچہ صورت بشری در میان بود اعتبار ندارد **بیان دل** بدانکہ دل نہ مجرد پر کالہ

من یرغب عن ملة ابراهیم الا من سفه نفسه اے جہل نفسہ دیگے گفتہ ہست
از مشایخ من جہل نفسہ فہو بالغیر اجہل و رسول فرمود صلے اللہ علیہ وسلم من عرف نفسہ فقد عرف
ربہ یعنی من عرف نفسہ بالفناء فقد عرف ربہ بالبقاء و یقال من عرف نفسہ بالذل فقد عرف ربہ بالعز
و یقال من عرف نفسہ بالعبودیۃ فقد عرف ربہ بالربوبیۃ پس ہر کہ خود را نشناسد از معرفت کل
محجوب باشد و مراد ازین جملہ اینجا معرفت انسانیت است و اختلاف مردمان اندرین از اہل
قبلہ گروہے گویند انسان جزو روح بنت این جسد حوش و ہیکل آن است و موضع و ماوائے
آن باشد تا اخلال طبائع محفوظ باشد و حس و عقل صفت آن و این باطل است از انجہ چون جان
ازین بنیت جدا میشود دیر انسان میخوانند و این نام از ان مردہ بزنجیرہ و دیگہ آنکہ اگر علت انسانیت
روحے بودی بایستی کہ ہر جاندار بحکم انسانیت بودی و گروہی گویند کہ این اسم واقع بر روح
و جسد است بیک جائے و چون یکے از دیگرے مفارق بود اسم ساقط بود و این نیز باطل است
بقول خدائے عزوجل کہ گفت ھل اتی علی الانسان حین من الدھر لم یکن شیئا
مذکورا مر خاک آدم را بیجان انسان خواند و ہنوز جان بقالب آدم نہ پیوستہ بود و گروہی گویند
کہ انسان جزوی است نامنجزی و محل آن دل است کہ قاعدہ ہمہ اوصاف آدمی آن است
و این ہمہ محال است کہ اگر سیکے را بکشند و دل از وے بیرون کنند ہم اسم انسانیت از وی نیفتد
و پیش از جان باتفاق اندر قالب آدم دل نبود و گروہے از مدعیان متصوفہ را اندرین معنی غلط
افتادہ است گویند کہ انسان عبارت از آکل و شارب و محل تغیر است و آن سر الہی است
و این جسد تلبیس آنست و آن موضع است اندر امتزاج طبع و اتحاد جسد و روح گوئیم جملہ عقلاء و مجانین
و کفار و فساق و جہال را اسم انسانیت است و از ایشان ہیچ منفی نیست این اسرار
و جملہ متغیر و آکل و شارب اند و در قالب و وجود شخص ما ہیچ معنے نیست کہ آن را انسان خوانند
و از بعد عدمش نیز خداوند عزوجل جملہ ما بہار اکہ اندرما مرکب گردانیدہ است انسان خواند
بدون معانی کہ آن در بعضے آدمیان نیست قولہ عزوجل ولقد خلقنا الانسان من

فلیس وراء العرش شیء من الکون ولا لانوار الربانیة وراء العرش وجود الا بالتجلیات الجمالیة من النور
والظلمة بحسب اقتضاء الوقت السبحان علی طالب الحق وذلک الحجاب حجاب کشفی لا حجاب سدی

فاعرف **بیان حقیقت نفس انسان و دل و روح** در شرح آداب المریدین شیخ
شرف الدین یحیی منیری مینویسند بدانکه لفظ نفس مشترکست میان معانی بسیار یکی ازان آنست
که نفس اسمی است سر معنی جامع قوت غضب و شهوت را در آدمی و این استعمال غالب است
میان اهل تصوف پس ایشان از ذکر نفس اصلی خواهند که جامع است مر جمله صفات مذمومه را از آدمی
پس گویند چاره نیست از مجاهده نفس چنانکه چاره نیست از مرگ در کشف المحجوب است بدانکه نفس
از روے لغت وجود شی باشد و حقیقت و ذات داند بر جریان عادات و عبارات مردمان مختلف
معانی بسیار را بر خلاف یکدیگر استعمال کنند بمعانی متضاده نزد یک گروهی نفس بمعنی روحست و نزد یک گروهی بمعنی صورت
و نزد یک گروهی بمعنی جسد و نزد یک گروهی بمعنی خوان اما محققان اینطائفه مراد او ازین لفظ مجموع هیچ
چیز نباشد و اند ر حقیقت آن موافق اند که منبع شر است و قائد سوء اما گروهی گویند ذاتی است
موضوع اند ر قالب چنانکه روح و گروهی گویند صفتی است مر قالب را چنانکه حیات و متفق اند که اظهار
اخلاق دنی بوی باشد و افعال مذموم را سبب آن است و این بر دو قسم است یکی صاحبی دیگر
اخلاق دنی چون کبر و حسد و بخل و خشم و حقد و انچه مانند آن در شرح و عقل است پس بریاضت
مر این صفات را از خود دفع توان کرد و نفس و روح هر دو لطائف اند اند ر قالب اما یکی محل شهوت
و یکی محل غیرت و لامحاله صفت را موصوفی باشد تا بدان قائم بود چه صفت بخود قائم نباشد و معرفت
آن صفت جز بشناخت جمله قالب معلوم نگردد و طریق شناختن آن بیان اوصاف انسانیت است
و سر آن داند حقیقت انسانیت مردمان سخن گفته اند تا این اسم چه چیز است و چه چیز را سزاوار است
و علم این بر همه طلاب فریضه است از انچه هر که بخود جاهل بود بغیر جاهل تر بود و چون بنده مکلف
باشد بمعرفت خود و را باید تا بصحت حدوث خود قدم خداوند را بشناسد و بفنای خود بقای حق را
معلوم کند و نص کتاب باین ناطق است و خداوند عز و جل مر کفار را بجهل بخود صفت کرد و گفت

قیاسی نیست اعتقاد هم دران راسخ دارند و سخن مرد انرا در اسرار شمارند کسیکه روح را قدیم گفت
نه بدانمعنی که روح ذات پاک حق سبحانه است و نه بنده خدا است بلکه بدانمعنی که روح نور لیب
ربانی و قدسی است و سریست سبحانی زمان و مکان را بروی گذر نیست اهل زمان و مکان را ازوے خبر نیست
قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین رمز این سر است و سکوت شرع انجا هم برین
سر است که شرح او هم شرح حق است **بیت** انچه در توحید مطلق آمد است * آنهمه در تو محقق
آمد است * چه مثنوی خلیفهٔ رحمان که بود مسجود ملائکه که باشد هوشدار آنکه انا الحق و سبحانی
گفت نه بدانمعنی که مدعی الوهیت است بلکه بدان معنی که سر سبحانی و نور ربانی بروی تافت
و گویای وقت آنه من الشجرة یا موسی انی انا الله رب العالمین و حدیث من رانی فقد رای
الحق و انکار جزو روح نیست و جزو روح را با حق این فتوح نیست و جز رویت و مشاهده را این وضوح
نیست **مسئله** مقام روح بر من حیرت آمد نشان ازوے بگفتن نفیرت آمد **ایضا** مسئله دیگر سوال
کرد مجاهد گفت که بالای عرش هفتاد حجاب از نور و ظلمت است و میگوید بالا عرش چیز نیست جواب
مقرر باد بالا عرش که وراے عرش است خواه عرش قلبی خواه عرش فلکی عالم جبروت و امر حق است
و هو الموجود بالقوة یعنی صلاحیت دارد که خود با بدو نخلق شتابد روح را مخلوق ازینجا گوید که بقدرت
حق از عالم امر بعالم خلق می آید و در تصرف میشود و مقبوض میگردد و معذب و مثاب میشود و اگر نه
او در عالم قدس بکمال از عالم کون برتر است و لا یطلع علیه احد الا الله پس عالم امر در کمال قرب
حق قسمت مساحت نمی پذیرد و کیفیت و مثلیت برنمیگیرد و له الخلق و الامر و آن هفتاد حجاب
که از نور و ظلمت از عالم امر وراء عالم خلق بالا عرش از تجلیات انوار ربانی است و ظلمت
از تقاضیر می آرد یعنی درویش در ترقی خود دران انوار فانی و باقی میگردد و فی الفناء فی الله و البقاء
بالله و فناء الفناء و بقاء البقاء و لا مناية و عبارت هفتاد و اشارت از کثرت تجلیات انوار ربانی
است نه تعین چیزیست و تعین هم بتوانگر و اگر چه تعین نیست بدانمعنی که چون هفتاد بار تجلی یافت
بکمال خود شتافت و صفا بکمال یافت تا حد خود رسید و خدا تعالی بحد است فلا خبر منه بالحقیقة لا احد

بروجہ کمال درست امام غزالی میفرماید علی صورتہ اے علی صفتہ و این فقیر گوید علی حکم ذاتہ امام غزالی
از صورت آدم علیہ السلام خبر از صفت حق میدہد کہ خود را سمیع بصیر مید متکلم خبر علیم حکیم قدیر مختار مید
یافتہ تا خدا را در خود ہم بدان کمال بشناختہ اینجا بزرگی گفت ما الفرق بینی وبینہ الا بصفۃ الوجودیۃ والبقاء
الوجود والقیام اے وجودہ وقیامہ منہ وقیامنا بہ والا فلیس الا ہو فلا ہو الا ہو و این فقیر بے تدبیر از صورت
آدم خبر از ذات حق میدہد بدانچہ ذاتش محض غیب و وجودش لاریب است و عوالمش در ظہور شہادت
و غیب است کذلک الحکم لآدم علیہ السلام فانہ سر اللہ و صفت آدم کہ فرد انسان است و مراد
از و این انسان است کہ از امور کلیات است و آن حقیقت ذات او ست و ہو حیوان ناطق
و آن محض غیب و وجودش لاریب است و این نیز در ظہور خود شہادت و غیب است و آن چہار عالم
است چنانچہ حق تعالے را چہار عالم است عالم شہادت حق انچنان است و عالم شہادت او جسم
مرکب او و در نشانست و بمقابلہ عقول و ملکوت عقل و دل انسان است و بمقابلہ عالم امر کہ ورای
عرش و فرش است روح آدم است و آن چیز تست دیگر لاہوت مقام سر و خفی و اخفی است
و صفات کمالات او و را این منفات وَاِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيْمٍ از اینجا روشن شود کہ حکم آدم
چون حکم حق تعالی است و صورت این ہر دو مثال است اما جواہر نہ صورت او است بلکہ بصورت
شہود او ست و عالم شہود پس شہود او ست نہ صورت و وجود او ست کما ان العالم للحق تعالے
آئینہ علی کل شئی شہید والعیاذ باللہ عما لا یلیق بہ حدیث از بجا است من عرف نفسہ فقد عرف ربہ غور من
انیمعنی را انگاہ دریابند کہ از صورت و معنی برون نابند **مسئلہ روح** عزیز من روح را شرح
حرام است بعضے روح را قدیم گفتہ و این را بنظم صحیح نسفتہ اند اما ہمہ گفتہ اند کار روح نہ چون کار
مخلوقات دیگر است شرح روح ہمین بس ند است کہ از امر پروردگار است و زندہ و قدیم بدان معنی
میگوید کہ الروح اسم من اسماء اللہ تعالی و کار او با حق تعالے نہ امروز بست بلکہ روح نبود کار او
با حق بود پس ازلی بود و پایان نیارد پس ابدی بود **دیگر مسئلہ روح** ایضاً میفرمایند
مسئلہ روح از متشابہات است و کیفیت و کمیت شرح آن در شرع وارد نشدہ سماعیت

۵۱ یعنی نہ بکہ علم متعلق بہ صورت ذات حق صورت او تعالی است و صفات انسان آن کمال است کہ عالمیان مظہر است صورت ذات و صفات و جامع مراتب ظہور را و تعالی است ۱۲ منہ

۵۲ این عالم شہادت و بابہ سر بینہ بطن الروح من امر ربی است و روح را امر خوانند بسبب آنکہ از عالم امر است ۱۲ منہ

مرا دید اجازت داد برفتم دیدم که شخصے در خیمہ نشستہ و ملازمان وے بپاے ایستادہ و پیش وے
شمعی افروختہ وے مرا نمی شناخت و من دیرا نمیشناختم چون مرا در میان ملازمان خود دید
برخاست پیش آمد دست مرا بگرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ را باو بگفتم فی الحال
داروئے حاضر کرد و بمن داد و با من بیرون آمد و خادم شمع را همراه من بیاورد و ترسیدم که شیخ
آنرا بیند و بیرون آید سوگند بروے دادم که باز گرد باز گشت پیش شیخ آمدم دوا را آوردم و آن
اکرام و احترام که آنشخص کرده بود با شیخ گفتم شیخ تبسم کرد و گفت الفرزند چون اضطراب
ترا دیدم بر تو شفقت آمد لاجرم ترا اجازت دادم چون آنجا رسیدم ترسیدم که آنشخص که امیر آنموضعست
بتوالتفات ننماید و شرمنده شوے از هیکل خود مجرد شدم و بصورت وے برآمدم و در موضع وے
بنشستم چون آمدی ترا گرامی داشتم و کردم آنچه دیدے شیخ شهاب الدین قدس سره شیخ
اوحد الدین را مبتدع خوانده و پیش خود نگذاشت قول صاحب نفحات شیخ شهاب الدین خلف ویرا تحسین کرد
نمیتوان بود که مراد شیخ با تبدعیت وی آن بوده باشد که میگویند وے در شهود حقیقت توصل
بمظاهر صورت نیگرد و جمال مطلق را در صور مقیدات مشاهده می نمود چنانکه گذشت و جمال باکمال
حق سبحانه دو اعتبار دارد یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتی است من حیث هی هی و عارف
این جمال مطلق را در فنا فی الله سبحانه مشاهده نتواند کرد و یکی دیگر مقید و آن از حکم تنزل حاصل آید
در مظاهر حسیه یا روحانیه پس عارف اگر حسن نیند چنین بیند جمال را بجمال حق داند تنزل بمراتب گوناگون و غیر عارف
را که چنین نظر نباشد باید که بخوبان نگرد و با بها دیه حیرت در نماند در معنی حدیث اِنَّ اللهَ خلق آدم
علی صورته حضرت قطب العالم میفرمایند مقرر باد قمری باغ احد بر شاخ راغ صمدیت بترنم آلاَ
الوهیت بلن یصیح فیها یَنطِقُ عَنِ الهَوٰی اِن هُوَ اِلَّا وَحیٌ یُوحٰی آغاز کرد اِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ علی
صورته و عالم غیب را بصورت سپرد و صورت را در غیب برد و ظاهر و باطن را که ظهور ش بطون و بطون ظهور است
در ظهور کشید و حقیقت را بمجاز نمود و مجاز را بحقیقت باز کشود اکنون بدانکه علماء شریعت
تاویل حدیث بدان میکنند که آدم صنعی بدیع عجیب است مر خدائے را که هیچ صنائع بدان نمیرسد و این

والهام ملکی و وسوسهٔ شیطانی و تمثل بشری که از ملک و از جن و از شیاطین میشود نیز واقعست
انچه از طریق رفع این تلبیس و اشتباه در انجا بکار برده میشود در اینجا هم جاری خواهد شد و ماهذا
با دلیل قادره کسرت بالجمله طریق اسلم همین است امکان را بر قاعده تصوف انکار نباید نمود
و وقوع را که محل اشتباه است مسلم نباید داشت که دلیل بران این دو سه نقل بر وقوع
قائم و بروز مکون که مجمع علیه صوفیه است ورای این نوع صور بسیار دارد که در کتب تصوف مسطورست
اما از شواهد این بروز در کتب حدیث قصهٔ زیدین خارجه است که ابو بکر بن ابی الدنیا فی
من عاش بعد الموت و قاضی ابو بکر بن محامد و دیگر محدثین روایت کرده اند که بعد از موت
و قبل از دفن روح او با بدن متعلق شده آوازی کرد مضمونش آنکه محمد رسول الله النبی
الامی خاتم النبیین لا نبی بعده کان ذلک فی الکتاب الاول ثم قال القائل علی لسانه صدق
صدق ثم قال ابو بکر خلیفة رسول الله الصدیق الامین الذی کان ضعیفا فی جسده قویا فی
امر الله کان ذلک فی الکتاب الاول ثم قال القائل علی لسانه صدق صدق الی آخر قصة الطویلة
و از نیقصه معلوم میشود که در انجا بروز و روح شده بود یکی از انها روح زیدین خارجه بود که
با بدن خود متعلق شده تکلم میکرد و دوم روحی دیگر بود که بعد از هر کلام او را تصدیق میکرد
هم بر زبان او پس بروز متنازع فیه ثابت شد و در کتب حدیث قصهٔ دیگر نیز بهمین وجه وارد
است که الفاظ آن بیاد نیست **شیخ اوحد الدین حامد الکرمانی قدس الله**
سره وی مرید شیخ رکن الدین سنجانیست و وی مرید شیخ قطب الدین ابهری وی
مرید شیخ ابو النجیب سهروردی قدس الله ارواحهم بسیار بزرگ بوده است و بصحبت شیخ
محی الدین العربی رسیده و شیخ در کتاب فتوحات و بعضی رسائل دیگر از وی حکایت کرده است
در باب ثامن از فتوحات میگوید که اوحد الدین کرمانی رحمه الله گفته که جوانی در خدمت شیخ خود
در سفر بودم وی در عماری نشسته بود و زحمت شکم داشت چون بجایی رسیدیم که در انجا
مارستانی بود درخواست کردم که اجازت دهد که داروئی بستانم که نافع باشد چون اضطراب

این دم و قانون بود * کردگار آن پری خود چون بود * و کنه آنمقام آنست که نسبت که
روحرا با بدن خود از قیومیت میباشد میتواند که روح دیگر را که اوسع و اقرب باطلاق از این
روحست باین روح بهمرساند و آن روح حکم روح الروح پیدا کند
و هر قدر وسعت و اطلاق زیاده تر شود این تصرف زیاده تر بروز نماید حتی که در حقیقة الحقائق
که روح جمیع ارواحست انیعنی اتم و اوفر متحقق باشد و از انجناب بر هر روح این نوع تصرف
فائض میتواند شد آری استعداد قابل شرط انیست انچه بر قواعد تصوف منطبق میتواند شد
اما علماء ظاهر انقسم را حمل میکنند بر تلبیسات شیاطین وجن و دلیل علماء ظاهر دربن دعوی آنست
که اگر این نوع تصرف از ارواح طیبه و اولیا یا ملائکه با حضرت حق واقع شود حسب الانکه بالقطع
والیقین این تصرف از شاطین و ارواح خبیثه واقعست تلبیس عظیم لازم آید و اشتباه قوی
رو دهد و جاهله را ممکن شود که بروز روحی مقدسه را در خود ادعا نمایند و اقوال و افعال آنها جای
انکار نشود و انجام اهل حق لازم آید و قصصی که از اولیا در بنباب منقول است چنانچه در نفحات
در ذکر احمد الدین کرمانی است و همچنین در فتوحات شیخ اکبر پس انهمه قصص اولیاء احیاء
که بر روح زنده دیگر تصرف کرده او را معطل ساختند و انیعنی جائی اشتباه بیست که در حالت
حیات اگر شخصی ادعاء بروز روحی از ارواح زندگان نماید و قولی و فعلی از و صادر شود
بان زنده رجوع کرده حل شبهه میتوانکرد بخلاف ارواحیکه در برزخ اند یا ملائکه یا حضرت
حق جل و علا و اهل مشرب تصوف که تجویز بروز ارواح اولیا مطلقا خواه زنده خواه مرده مینمایند
ازین دلیل چنین جواب میگویند که اشتباه و تلبیس چون سریع الارتفاع باشد و قریب الزوال
از ان باکی نیست و این تلبیس و اشتباه آن از همین قبیل است که بادنی رجوع بدلائل کتاب
و سنت و احکام شرعیه مرتفع میشود اقوال و افعال آنعکس را باید که بر معیار شریعت محک نمایند
اگر مطابق آن باشد بروز روح پاکست و اگر بخلاف آن باشد بروز روح خبیث است
و نیز میگویند که این نوع تلبیس اشتباه در مرجفات ابلیسی هتف ملائکه و وحی الهی و تمنی شیطانی

نوع تصرف ثابت میکنند آری صدور این نوع تصرف در بعضے از مخلوقات که ملائکه و جنیان
باشند عادی و مطرد است و در بعضے دیگر مخلوقات که ارواح بنی آدم اند خارق عادت و در قصص
اولیا ازین باب چیزے بسیار منقول است و خود حضرت شیخ اکبر ازینباب قدری کافی روایت
کرده اند و مشارکت ارواح بنی آدم با رواح جنیان مثل شیخ سدو وغیره در این امر
موجب نقصانی و قدحی نمیشود و چه مشارکت در مثل و تشکل با اشکال مختلفه فیما بین ملائکه و
و شیاطین ثابت است و از اولیا هم بسیار منقول چنانچه قصه چهل غزل سید علی همدانی
قدس الله سره وغیرها ازان باب است و اصلا موجب قدح و نقصان ملائکه و اولیا
نمیگردد و اگر شیاطین را نسبت اقتضاء و نشاء و اینقدر مشابهت با ملائکه و اولیا حاصل
شود چه باک که نیکان و بدان از هر جنس باهم در امور بسیار شریک و یا شند مثل مشهور است
که انچه آدم میکند بوزینه هم فرق انیست که شیاطین مثل شیخ سدو وغیره این تصرف
را برائے اغوائے بنی آدم و بقصد تالّه و طلب عبادت و نذور و قربین برائے
خود میکنند و ارواح مقدسه برائے القاء علمی یا احداث کیفیتی محموده در ارواح قابل
این عمل مینمایند و بیشتر مدار فرق در نیکان و بدان مقصود و عزائم و نیات ملکه صالحه و خبیثه
و یا شدنه در صورت عمل شهداء و کافران در استعمال سلاح و اجراء سیف و سنان
و قواعد شناسے فروسیت یکسان و یا شند و تفاوتیکه فیما بین الفریقین است از راه
حسن نیت و خبثیت آنست و بس و مشابهت اینعمل ارواح مقدسه با عمل شیخ سدو
وغیره از شاطین و تشبیه یک عمل بعمل دیگر چندان نزد صوفیه مستبعد نیست بلکه برائے تفهیم
این تمثیل در ارواح ایشان جا بجا مذکور است حتی در حق حضرت مقدسه ربوبیت چه جائے
ارواح دیگر در تائیه شیخ ابن فارض مصری رحمة الله علیه واقعست ؎ بمنهوجه تنیک
فی المصرع غیرها علی فمهانی نسما حیث جنت ✦ و مولانا رومی در مثنوی همین معنی را در فارسی
میفرماید که ؎ چون پری غالب شود بر آدمی ✦ گم شود از مرد وصف مردمی ✦ چون پری یا

آمده **مسئلهٔ تناسخ و بروز** بدانکه کفار بران رفته اند چون روح از بدن انتقال نماید
در رحم زنیکه حمل چهار ماه داشته باشد نزول نموده وجود جدید موافق معتاد اهل عالم گرفته ظاهر میشود
و هنود این را آواگون میگویند و بیانش آنکه چون انسان بمیرد و اعمال آن قبیح اند خالق باز روح
او را در اصناف رذائل و ناقص مے آرد خلق میکند و روح بعضے را در اصناف و قالب غیر انسان
ظاهر میکند و اگر اعمال آن حسن است برعکس آن میشود **و خلع بدن** ولبس بدن انکه کاملی
روح خود را در بدن دیگرے مرده خواه آن بدن انسان باشد خواه حیوان دیگر بشرطیکه آن
بدن صحیح و سالم باشد مے اندازد و حلول میکند و هنود این را کایا کلپ مینامند و طریقش
اینست که روح خود را از نرانگشت پاے خود کشیده بدماغ برده و بدن دیگر نفوذ میکند
مانند سلب مرض فافهم و در اخبار الاخیار است گویند شیخ سلیمان مندوی را نقل از روح
که مرتبه ایست از مراتب تنزلات نفس ناطقه انسانی حاصل بود بحیث آن از اکثر احوال ماضیه
خبر دادی انتهی **و بروز** آنرا نامند که روحانیت کمل در بدن ارباب ریاضت و کاملی تصرف
نماید و فاعل افعال او گردد چنانکه ذات الوهیت بصورت آتش بر شجر عسوج تجلی کرد و بلسان
حال فرمود انی انا الله ؎ چون پری غالب شود بر آدمی * گم شود مردم ز وصف مردمے *
صاحب شمحات نقل میکند هرگاه حضرت خواجه عبد الله احرار را قبضی عارض شدی مگر از خانه
بیرون مے آمدند و باز درون مے آمدند هر بار که در خانه مے آمدند بطریق خلع و لبس در صورت دیگر
ظاهری مے آمدند اگر فرضا ده بار در آمدند هر بار بصورت دیگر بر مے آمدند یعنی خلع صورت و لبس
صورت این سخن در مسئلهٔ تمثل واضح گردید و مولانا شاه عبد العزیز در جواب سوال حاجی رفیع الدین
مراد آبادی مینویسند و آنچه رساله ایست مسمی باسوله و اجوبه **مسئله** بروز و تناسخ آنچه
از کتابی منقول بود درست است و فرقیکه درمیان تناسخ بروز مرقوم بود نیز صحیح بلکه نزد صوفیه
این نوع تصرف در روح حتمی بامیت در اصل از خواص حقیقة الحقائق تعالی و تقدس است
و چون نسبت او تعالے با مخلوقات نزد ایشان ظاهر بمظاهر و قومیت ست در مخلوقات نیز این

ملک نور است و صورت بشر از ملک دور که ظلمت ست و ظلمت را با نور چه ظهور یُغْشِی اللَّیْلَ النَّهَارَ در کسوت بشری که حقیر است حقیقت ملکی را آورد ندکه خیر است وَهُوَ اللّٰهُ فِی السَّمٰوٰتِ وَفِی الْاَرْضِ همه از ان خبیر است و نظیر تا دیده گر است و جمال که دارد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم در صورت بشری همان حقیقت ملکی میدید و حکم میکرد وَنَزَلَ بِهِ الرُّوْحُ الْاَمِیْنُ و باعتبار صورت گفت جَاءَ هٰذَا الرَّجُلُ و اخبار انه ملک اگر ملک نباشد وحی ثابت نشود و اگر رجل بنود و خود ملک درین کون گنجد وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَّجَعَلْنَاهُ رَجُلًا هٰذَا مِنْ عَجَائِبِ الْاُلُوْهِیَّةِ الْمَلَكُ الرَّجُلُ ضِدَّانِ مُجْتَمِعَانِ فِی تَمْثِیْلٍ یکی مزاحم دیگر نیست و اگر نه تناسخ لازم آمدی یا طلسماتے و کذبی بودی وَاللّٰهُ وَرَسُوْلُهُ بَرِیْئٌ مِنْهُ عقل وحسن محال پندارد و قدرت حق در حد جواز مے آرد وَرَفَعَ السَّمٰوٰتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا اینجا گویند هر چه عقل آنرا محال پنداشت عشق آنرا ممکن داشت ؎

عقل گوید شش جهت حد است راهی بیش نیست ۔۔۔ عشق گوید هست راهے رفته ام من بارها

اما تحقیق تمثل جبریل علیہ السلام بصورت دحیه در مدارج النبوة است و نزد اهل تحقیق کیفیت تمثل بصورت دحیه آنست که صورت علمیه از دحیه در ذهن جبریل علیه السلام بسبب قدرت کامله و ارادت شامله که دارد افاضت وجود خود بران صورت علمیه بصفاتیکه مراورا است نمود و فورا بصورت دحیه نموده و آنصورت علمیه متلبس بالصفات موجود گردانیده و جبریل در مقام خود ثابت و کاین است بذات و صفات ملکی که دارد و دحیه در جای خود است بصورت که برداشت و این صورت حاصل تمثل نه عین جبریل است زیرا که جبریل حقیقتی دیگر دارد و نه غیر اوست زیرا که همان ذات و صفات جبریل است که باینصورت برآمده و متمثل گشته چنانکه اهل توحید در ظهور حق سبحانه و تمثل وے بصورت عالم میگویند بهمین طریق تمثل روحانیات بصورت جسمانیات و تمثل حق بصورت بشر و تمثل بعضی کمل اولیا بصورت مسعوده فی العالم میگویند و گاهی در غیر صورت دحیه نیز مے آمد چنانکه در حدیث جبریل در بیان اسلام و ایمان و احسان

و لا عقلاً اعلام انکه وجود بر سه قسم است یکے واجب الوجود و آن ذات حقتعالی است
دوم ممتنع الوجود و آن شریک باریتعالی است که وجود او بهیچوجه ممکن نیست و آن عدم صرف
سوم ممکن الوجود و آن جمله موجودات ست و اما محال که بنظر حس و عقل محالست ممتنع لنفسه است کاجتماع
الضدین و العقدین الشریکین عزیزمن ممتنع لذاته که محال عقلی است در عقل و شرع
وقوع تکلیف آن جائز نیست حسن اشعری آنرا در عقل جائز دارد و محال نپندارد پس
محال عقلی باتفاق و اجماع آن بود که منافی الوهیت باشد و آنرا محال ذاتی دانند و وقوع
آن در قدرت حقتعالی جائز ندانند و الله تعالی لا یوصف بعجز و محال که بنظر خلاف حکمت
حق محال است ممتنع بغیره است چنانکه دخول انبیا در دوزخ و دخول کافران در بهشت
عزیزمن سخن مردان محققان در حوصله اهل ظاهر نگنجد چه تو انکار اگر آنجا ایمان و اعتقادی
بودی هزار سعادت بودی عزیزمن عارفان گویند در مرتبهٔ ذات حق غیر حق را وجود نیست
عدم صرف و محض امتناع است و در مرتبهٔ فعل حقتعالی ایجاد عالم است هو الله الخالق البارئ
الخ بقدرت بالغه و حکمت کامله او هر چند غیر حقتعالی هست نمایند و تعلق بخود میکشاید و
اینجهان و آنجهان و امر و نهی و ثواب و عقاب پیش می آید ؎ دوئی را نیست در حضرت تو
همه عالم تو ئی و قدرت تو ؎ اهل ظاهر را اینجا فهم نبود و صفا در سر باید نه کشاید عزیزمن آمد
فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا بدیده انصاف نظر کن اگر تو انی بدین و بگوش هوش بشنو اگر تو انی
شنیدن بشنو بشنو که صورت بشر را در مرتبهٔ ذات ملکی هیچ گذر نه و هیچ اثر نه و در مرتبهٔ
فعل او را وجود است ملک را قدرتی دادند بهر گونه شدن که خواهد شود بی تعلق اسبابی
در قدرت خداوند جل و علا چه دشوار دانی یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَآءُ میخوانی حسن اشعری
اینجا فعل را احداث گفت که جز فعل را احداث و نگفت تکوین همان تکوینست و کون همان
تکوین یکے را دو نمایند و هزار میکشایند خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ شور اوست و نور او
تو ندانی که شور ماست ظهور ما غلط در صحت ست صحت در غلط ع غلط بکار آمده بر صورت صواب ؎

که حضرت حق سبحانه تعالے از مثل منزه است لیس کمثله شیء اما مثال جائز داشته اند و
مثل تجویز نموده و لله المثل الاعلی ارباب سلوک و اصحاب کشوف را تسلی بمثال میدهند
و آرام بخیال میبخشند و بیچون را بمثال چون وانمایند و وجوب را بصورت امکان جلوه گر
میسازند بیچاره سالک مثال را عین ذی مثال انگارد و صورت را عین ذی صورت ازینجا است
که صورت احاطه حق تعالے در اشیا می بیند و مثال آن احاطه را در عالم مشاهده مینماید خیال
میکند که مشهود حقیقة احاطه حق تعالے است و چنین است بلکه احاطه او تعالے بیچون و بے چگون
است و منزه است از انکه در مشهود آید و مکشوف احدی گردد **مسئله محال عقلی و مثل**
حضرت قطب العالم در مکتوبات خود میفرمایند مقرر ضمیر باد اهل ظاهر بحس و عقل رفته
و جهان مبلغ علم شان است و قید دو جهان و در حس و عقل حقائق الاشیاء ثابته گویند ولا
ریبة فان ثبوت الاشیاء لیس الا فی مرتبة الحس و العقل و آن مرتبه فعل است و ایجاد
هر که ثبوت اشیاء را در ینمرتبه انکار ارد حق نپندارد و شریعت بگذارد وی دین ندارد و هیچ
نور بر جبین ندارد ؎ هیئت این راه کاری مشکلست ✻ صد جهان زین سیم بر خون
دلست ✻ در ینمرتبه بدو وجود قائل گردیده اند و بقدیم و حادث مائل گردیده اند اری هر یکے
جهان دین است که علم شان بران مبین است عارفان از مرتبه حس و عقل بلند رفته اند و ذات
خود و غیر حق سبحانه تعالے ندیده اند و بیک وجود که همان وجود حق تعالے است قائل
گشتند و لا شک فیه فانه فی مرتبة الذات عزیز من در مرتبه ذات که هستی مطلق است و وجود
محض غیر حق را وجود و نیست عدم صرف و محض امتناع است لیس معه الا هو و لله در
القهستانی وجود در مرتبه فعل حق سبحانه تعالی ایجاد عالم است . و بذا المسئلة مختلفة فیها و اختلاف
العلماء رحمة اگرچه یکے را در فهم و علم قصور است نه از دین دیرا نفور راست بلکه در دین دیرا
حضور است نفرت دین و آنگاه بود که در خلاف دین اجماع اهل دین بود البیضاوی و کتب
نود و شصتم است جواب سوال و توجیه کلیت واجب الوجود اهیچ وجه نیست لا شرعا

الشریف کشائی مینماید و احوال پریشانی را معروض میدارد که در اثنای راه انقدر
بتجلی اسم الظاهر متجلی گشت که در جمیع اشیا تجلی خاص علیحده ظاهر گشت
علی الخصوص در کسوت لنبا بلکه در اجزای آنها جدا جدا و آنقدر منقاد انیطا لفه
گشتم که چه بعرض نمایم درین انقیاد مضطر بودم و ظهوریکه درین کسوت بوده در هیچ
جا نبود و خصوصیات لطائف محسنات عجائب که درین لباس مینمود از هیچ مظهری
ظاهر نمیشد پیش ایشان تمام گداخته آب شده میرفتم و همچنین در هر طعام
و شرابی و کسوتی جدا جدا متجلی شد لطافتی و حسنی که در طعام لذیذ پر تکلف
بود در ماورای آن نبود در آب شیرین تا آب غیر شرین همین تفاوت
بود بلکه در هر لذیذ و شیرین یک خصوصیت کمال علی تفاوت الدرجات جدا جدا بود خصوصیات
این تجلی تحریراً بعرض نتواند رسانید اما در اثنای این تجلیات از روی رفیق اعلی داشتم
و باینها مهما امکن متوجه نمیشدم اما مغلوب بودم چاره نبود درین اثنا معلوم شد که این تجلی
با آن نسبت تنزیهی جنگ ندارد با طن همچنان گرفتار آن نسبت است بظاهر اصلا ملتفت
نیست و ظاهر را که از آن نسبت خالی بود باین تجلی مشرف ساخته اند و همچنان یافتم که با طن
اصلا بزیغ بصر مبتلا نیست و از جمله معلومات و ظهورات معرض است و ظاهر که متوجه کثرت
و اشتباه بود باین تجلی مستسعد گشته است بعد ازان چندگاه این تجلیات رو بخفا آورد
و همان نسبت حیرت و ناوانی بجمال خود ماند و صار کذلک التجلیات کان لم یکن شیئا ماند گویا
انتهی در نسمات است نسمه از کلمات مولانا محمد قاضی است که حیرت بر دو گونه است
حیرت اهل استدلال که مذموم است زیرا که آن از تعارض حجج و ادله است و زیغ در
اعتماد نسبت و حیرت مشاهدان جمال و جلال که محمود است و آن از توالی تجلیات جلال
و بارقات جمال بود که سالک نزد و قهرمان تجلیات لانهایات مبهوت گردد و ادراک
او در معنی بمرتبه متحیر شود و هیچ عبارت نیابد که از مقاصد تعبیر کند مسئله در مبدا و معاد است

عجب آنست که حالا بحق الیقینی مشرف ساخته اند که دران موطن علم وعین حجاب یکدیگر نیستند وفنا وبقا دران جمع اند درعین حیرت وبی نشانی علم وشعور است ونفس غیبت حضور است باوجود علم ومعرفت جزازدیاد وجهل نکرت نیست ع عجب این است که من واصل وسرگردانم الله تعالی بمحض عنایت بیغایت خویش درمدارج کمالات ترقیات ازرانی داشته است فوق مقام ولایت مقام شهادت است ونسبت ولایت بشهادت نسبت تجلی صوری به تجلی ذاتی است بل بعد مابینهما اکثر من بعد مابین التجلیین وفوق مقام شهادت مقام صدیقیت است وتفاوتیکه میان این دو مقام است اجل من ان یعبر عنه بعبارة واعظم من ان یشار الیه باشارة وفوق آن مقامی نیست الا النبوة علی اهلها الصلوات والتسلیمات ونشاید که میان صدیقیت ونبوت مقامی بوده باشد بلکه محالی است وانحکم محالیست او بکشف صریح معلوم گشته وانچه بعضے اهل الله واسطه میان این دو مقام ثابت کرده اند وبقربت نامیده اند بآن نیز مشرف ساختند وبرحقیقت آن دو مقام اطلاع داده اند بعداد تضرع بیشمار وتوجه بسیار اولا همان طور که بعضے اکابر فرموده اند ظاهر شد آخر الامر حقیقت را معلوم فرمودند آری حصول آنمقام بعد حصول مقام صدیقیت است در وقت عروج اما واسطه بودن محل تامل است آنمقام پس عالی است درمنازل عروج فوق آن مقامی معلوم نیست وزائیت وجود برذات جل علا درینمقام ظاهر میشود واینجا وجود هم درراه میماند وفوق آن عروج واقع میشود ابو المکارم رکن الدین شیخ علاء الدوله در بعضے مصنفات خود میفرمایند وفوق عالم الوجود عالم الملک الودود ومقام صدیقیت از مقامات بقاست که رو بعالم دارد پایان تر ازانمقام مقام نبوت است که فی الحقیقة بالاتر است وکمال صحو وبقاست مقام قرب لیاقت برزخیت این دو مقام ندارد که رویش بهیچ طرف نیست وتمام عروجست شتان مابینهما ۵ درپس آینه طوطی صفتم داشته اند ۵ آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم ۵ منهما اکمترین بندگان احمد بذره عرض میرساند وحسب الامر

اضبعه وکنی عن السجود بذلک انتهی خواجه محمد باشم احوال خرد کل شیخ احمد مجدد وحال
فرزندان وخلفای ایشان وپیر ایشان خواجه محمد الباقی وحال والد حضرت مجدد شیخ عبد الاحد
وپیر ایشان شیخ عبد القدوس وبیان خلافت ومثال یافتن شیخ عبد الاحد از شیخ
رکن الدین که وی پسر ثانی وخلیفه اولی شیخ عبد القدوس اند در کتاب زبدة المقامات
مینویسند رحمه الله علیهم انشاء الله تعالے ذکر حضرات ایشان وتابعان حضرت مجدد تا این زمان
درین کتاب خواهد آمد لهذا لازم افتاد که از کتاب مذکور دو سه عرضداشت حضرت مجدد که بخدمت
شیخ خود میرساند اولا در کتاب هذا درآرد تا که طلاب طریقه مجددیه بمطالعه اش نسبت خود را
بخدمت تجدید وتازه نمایند وبدین این کتاب شوق افزایند وآن آنست بخدمت خواجه محمد الباقی
عرضه نشته اند مدتی است که احوال خدمه عتبه عالیه اطلاع ندارد ونگرانست میداند که شایان
دولت حضور نیست **مصرعه** این بس که رسد رود ربانگ جرسم ✽ عجائب کاروبار است
نهایت بعد را قرب نامیده اند وغایت فراق را وصل گفته اند گویا فی الحقیقه درضمن این
اشاره بنفی قرب ووصال کرده اند **شعر** کیف الوصول الی سعادونها ✽ قلل الجبال ودونهن
حتوف ✽ پس حزن ابدی وفکر دائمی لاجرم دامن گیر آمد مرد انرا نیز آخر الامر باراده مرید مرید
باید شد ومحبوب را بمحبت محب میباید گشت آنسرور دین علیه من الصلوات اکملها
ومن التحیات افضلها باوجود مقام مرادیت ومحبوبیت از محبین آمد واز مریدن گشت لاجرم
از حال او خبر داده اند کان رسول الله صلی الله علیه وسلم متواصل الحزن دائم الفکر آنسرور
فرموده علیه الصلوة والسلام ما اوذی نبی مثل ما اوذیت محبان بار محبت نتوانند کشید
محبوبانرا تحمل این بار دشوار است انقصیه پایانی ندارد ع قصة العشق الا نقصام لها منها
چون حضرت حق سبحانه وتعالے از برکت توجهات علیه از قربیت احوال محرر ساخت واز تلوین
بتمکین مشرف گردانید حاصل کار جز حیرت وپریشانی بدست نیامد از وصل جز هجر واز قرب
جز بعد حاصل نشد واز معرفت جز نکرت واز علم جز جهل نیفزود لاجرم در عرضه اشتها توقف واقع

و دلائل و اقامت معجزات و مناظره و مخاصمه و مقابله مرسل را لازم است بخلاف انبیا و قبول رسول در حق مرسل الیه مقبول است که لازمهٔ منصب رسالت است درجهٔ سوم مراقبه بلحاظ منشائیت کمالات اولوالعزم و امتیاز اولوالعزم از سائر رسل بهمت قویه است در ہلاک کفره و اصلاح مومنین پس در ہلاک کفار همت قویه صاحب العزم از رسل نیز دخلی دارد و این صورت ثالثه شانی است عظیم که مختص بجناب خاتم الانبیا است صلی الله علیه وسلم و ظهور آن کما ینبغی روز بدر شد بالجمله امتیاز رسل از انبیا و امتیاز اولوالعزم از رسل بخصائص آنها بنا بر مراقبهٔ این سیر و حصول آثار آن ضروریست و قال الله تعالی لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ و تفسیر زیادتی رویت است موجب روایات صحیحه و مورد فیض دو درجهٔ اخیره بهیائت وحدانی انسانی است و عنصر لطیفه در ورود این سیر خصوصیت ندارد و سببش این است که منتهای کمالات رسل و اولوالعزم نشان جامعیت حضرت ذات است و اصلاح عموم اجزاے ناس و تمام اجزاے انسانی بهیائت وحدانی مقصود اصل اهل این کمالات است لهذا مورد فیض این دو درجه هیائت وحدانی میباشد باز مراقبه حضرت ذات است باعتبار ظهور حقیقت کعبه و آن مسجودیت حضرت ذات است سر خلائق را و انیمعنی پر هویدا است و اثر مناسب این مراقبه در سائر این سیر معظم بودن است بخفائیت و اهل حق او را التعظیم لسبیار کنند و موجب رضا و خوشنودی او تعالی شانه دانند و از همین است که بنا بر بعض از اصحاب گذشته بود که جناب رسالت مآب را سجده باید کرد و حضرت آدم علیه السلام خود مسجود تمام ملائکه گشتند و قبله آنها شدند و حضرت یوسف علیه السلام را معظمان ایشان که ابوین و برادران بزرگ بودند سجده کردند باز مراقبه حضرت ذاتست با تصور وسعت بیچونی او حدیث یازدهم از رساله چهلحدیث شاه ولی الله دہلوی است أخبرني سيدي الوالد قال رأيت النبي صلى الله عليه وسلم في الرؤيا وظهر علي في تلك الحالة بعض الكمالات الآلهية الظاهرة به صلى الله عليه وسلم فوقعت ساجدا فبين يديه فعض علي

رویت رب مطلوب بود نه آنکه مانع رویت حجاب باقی است که کمال آنمعنی در جنت بود و آن حجاب عزت و کبریای حق تعالی است که بفناء آن فنا و تعطیل ربوبیت و عبودیت لازم آید و ذلک لا یجوز قط **بیان تجلی ذاتی** مولوی محمد اسمعیل شهید در فصل چهارم باب آخر کتاب مذکور مینویسند بعد ذکر کلمه نفی و اثبات و ملاحظه معنی و مراقبات باز سیر تجلی ذاتی دائمی است و معنی تجلی ذاتی ظاهر است یعنی تجلی که منشاء آن نفس ذات است و غرض از دایمی آنست که تجلی مستقر و ثابت مانند آسمان و زمین و در استقرار نبوت تجلی موصوف اگرچه تفاوت بیشمار است لیکن از دایمی امری دیگر بجز معنی ظاهر مراد نیست از همین تجلی است ظهور کمالات انبیاء مرسلین و اولو العزم پس سیر سه درجه است اول بلاحظ اینکه منشاء کمالات انبیاء است یعنی ظهور علوم هدایت بوجهیکه غلط را در ان بوجه راه نبود و نمیدهد و انبیاء علی الدوام متحقق میبودند که در حالت خواب هم چه وجود با وجود ایشان منبع فیوض هدایت میباشد و منابع ایشان بخلائق میرسد گو که ایشان را آگاهی نبود پس وجود ایشان بمنزله چراغست که از روشنی آن فوائد حاصل است گو چراغ را خبر نباشد پس انبیاء دائما در کار و بار اند لهذا فیوض ایشان بتعلق تجلی ذاتی دائمی وارد بخلاف ملائکه که دوام در کارے مستغرق نمیباشند بلکه بروقت رسیدن حکم و فرمان کاری بجا می آرند و باز معطل و منتظر و مستعد میباشند لهذا منشاء کمالات ملائکه تجلی ذاتی دائمی نمی بود انوار تجلیات که ثمرات متابعت پیغمبر خدا است صلی الله تعالے علیه وسلم درین حاصل میشود و مورد فیض این سیر عنصر خاک است بدو سبب اول آنکه استقرار و ثبات خاصیت خاک است لهذا مناسب این سیر ست دوم آنکه در تجلی موصوف معنی ظهور است چه بوجهی گفته که عالم همه تجلی ذاتی دائمی است و ظهور عالم ظاهر است و از ظهور عالم ظهور آن تجلی باید فهمید عنصر خاک هم در انسان ظاهر ست و اثر ظهور فیض این سیر در عنصر خاک تواضع و فروتنی ست و مقصد از ین تواضع و فروتنی است در پیش مالک خود و عدم سرکشی از قبول فرمان او درجه دوم از سیر تجلی موصوف بلحاظ منشائیت کمالات رسالت است خصائص رسل را فهمیده انتقال منشاء آن کند و حضرت ذات را از جهت منشائیت آن مراقبه نماید انبیاء از رسالت از نبوت بظهور وساطت است در میان حق و خلق ناصح و واعظ بودن و کوشش بلیغ در بیان حج

موصوف شود باقی ابد گردد و بصفات خدا از خدا موصوف نشود لاجرم خداوند بصفات خود
موصوف بود بنده درمیان نبود یعنی بنده با خداوند یگانه نبود بی حلول و اتحاد دوئی درمیان نبود
خدا در وقت دیدار بنور خدا بقدرت خدا دیده شود بے کیف بے مکان بے جهت فی زمان بے
بے شبهه پاک میرا از مثال جمله شان بنده درمیان نبود و از غیر نشان نبود خبر خدا عیان نبود
همو باشد همو کنت له سمعا و بصرا الی یبصر و فی یسمع شاهد این شهود است و ذلک معنی التجلی فاعرف
و کشاده تر آن است که روز دیدار روے چشم بنده منور بنور کردگار شود که آنرا نضارت خوانند
وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ اِلٰی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ ناشائسته دیدار پروردگار شود و غیر من جائی که
سگے را با راست و سنگے را دیدار است مارا با نا امیدی چکار است و مغتر له چرا منکر از دیدار است
یعنے سنگ وقت دیدار خداوند بصفت خداوند بصیر و علیم و سمیع و حی و قیوم موصوف
گشت و از عالم صورت درگذشت و بعالم حقیقت پیوست حَتّٰی یَرَاهُ رَبُّهُ وَجَعَلَهُ دَکًّا اشارت
بدان دارد و الکلب گذلک یَصِیرُ مِنْهُ اِلَیْهِ وَبَرِیءٌ رَبَّهُ فَالْاِنْسَانُ اَحْرٰی اَنْ یَّتَرَقّٰی مِنْهُ اِلَیْهِ وَیَرٰی رَبَّهُ
وَلَا شَکَّ فِیْهِ اَفْمَا دُوْنَهُ عَلٰی مَا یَرٰی **ایضاً** انچه بزرگان گفته اند سے دیگران را وعده
کز فوا بود ✦ لیک ما را نقد هم اینجا بود یعنی او آنست انچه انجا وعده رویت بود اینجا بچشم یقین
مشاهده این منقود را محققان مشاهده خوانند نه محض رویت دانند یعنی انچه موعود است
در مشاهده شان منقود است هر چند در صفا بلند رود در مشاهده و قرب حق شود صفا حجاب بود
چنانکه داند که بے حجاب است و نه چنان است بلکه صفا حجاب است نه ارتفاع حجاب **ایضاً**
بنده خدا را دید و دانست بادی شریک نیست و آن دیدن همان دانستن است بود که در کشف
کون از صفا و حجاب ارتفاع حجاب رویت نمود نه آنکه بحقیقت ارتفاع حجاب و رویت بود
پس دانست که خدا را دیدم و خود در آخرت نیز حجاب عظمت و کبریا درمیان بود و گرنه رویت
مجرده جمال سبحان نبود که از ان عدم صرف لازم آید فلا یکذب و لا رؤیة کما ذهبت الیه المعتزلة
و غلط خورده اند انست که مانع رویت حجاب فانی و کون فانی است ارتفاع آن در وقت

حجابها بردارند و چشمهاے ظاهر ترا در رویت سپارند آنگاه خداے عالم بجمیت بی زبان و بیمکان بچشم
ظاهر ظاهر بینی چون خدا تعالی ظاهر شود و آن همه خواے ظهور داشته مستور مضمحل گردد بهشت در نشان
نبود کون و مکان از میان رود و حجاب عزت عیان شود وجود ترا ے در عالم بقا بے نشان در نشان
شود خدا ے جهان بے شبهه میگمان دیده شود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ صَدَقَ وَعْدَهٗ اقرار بجهان
شود معهذا هر کس خدا تعالی را بقدر خود بیند نه بکنه ذات و حقیقت حق که آن راه مسدود است
انبیا بقدر خود بینند و اولیا بقدر خود و مؤمنان بقدر خود و این سری عظیم است هر چند بینند
تجلی بینند نه چیزے خارج تَعَالَی اللّٰهُ مِنْ ذٰلِکَ عُلُوًّا کَبِیْرًا **ایضاً** و تجلی نه عبارت از ظهور چیزے
از خارج است بلکه ظهور حق تعالے بر بنده در سر وجود وی بر قدر صفاے ویست و هم ایجا است
که بعضے دائم در مشاهده اند و بعضے گاه گاه بر قدر صفا و قت هر یکے فَاِنَّ سِرَّ الْوُجُوْدِ هُوَ لَیْسَ اِلَّا هُوَ
فَاعْرِفْ فَاِنَّهٗ دَقِیْقٌ و تجلی حق در مقام ظهور در مرتبه شهود نمود وجود است ازینجا گویند شهره ظاهر
عالم همه تجلی اوست در ظهور او در مظاهر خود و بعضے تجلی نیز در مرتبه کشف انوار و اسرار ربانی است
در مشاهده جمال سبحانی عاجلاً و آجلاً فَالتَّجَلِّیْ فِی الظَّاهِرِ ظُهُوْرُ الْکَشْفِ وَالْمُشَاهَدَةُ فِی الْحَقِیْقَةِ ظُهُوْرُ اللّٰهِ
تعالے لِلْعَبْدِ عَلٰی قَدْرِ صَفَائِهٖ وَلَا غَایَةَ لَهٗ **ایضاً** و نبشته بود **حدیث** رَاَیْتُ رَبِّیْ وَلَیْسَ بَیْنِیْ وَبَیْنَهٗ
حِجَابٌ مَنْ یَاقُوْتٍ اَبْیَضَ فِیْ رَوْضَةٍ خَضْرَاءَ اگرچه معنی وارد مقرر باد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم خدا را
بعین الیقین در مشاهده کمال جمال ذو الجلال در پرده قلبی در روضهٔ قالبی میدید که قالب وے
منور بنور رب تعالی است هُوَ اَبْیَضُ وَلَا ظُلْمَةَ فِیْهِ وَقَالَبِ وی روضهٔ حیات ابدی بران اشارت
میکرد و میگفت رائیت ربی الحدیث چرا که خدا تعالی خارج نیست بنده خدا را در خود بیند بر قدر صفاے
و کمال قلب قالب خود که وَفِیْ اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ تا اگر حجاب عبودیت که حجاب کبریا
و عزت خداوندا است نبود عدم صرف و محض امتناع بود فَلَا عَبْدٌ وَلَا رُؤْیَةٌ پس بنده از خود محو شود
که اضافت بخود نتواند و شور خودی او را نبود نه آنکه بنده ناچیز محض بود و نه آنکه بنده خدا شود لیکن
در جاے رسد که از وے خودی برخیزد و دوی نماند **ایضاً** عزیزمن بنده بصفات خداوند

نفی کند و تجلیه روح انکه بنور مشاهدهٔ حق و بذوق و شوق و محبت و اسرار و انوار مشاهده
روح را متجلی و منجلی گرداند و ایضا از رساله مذکور سه آرد سه مرد باید که بوئی داند برد
ورنه عالم پر از نسیم صبا است نه این اشارة است بتجلی دایم فیض حق و جذبه حق و وصول
بحق عبارت از انقطاع و تبری از پندار خودی و دوئی است و ارتفاع علم و جهل بوجود
مطلق انتهی و نیز حضرت قطب عالم شیخ عبد القدوس گنگوهی در جواب سوال مینویسند
مسطور بود هر که نظر در صنع کرد دانست که او را صانع است این دانستن او را دیدن بود
دیدن صانع در صنع چه باشد حضرت شیخ العالم اعنی شیخ احمد عبد الحق فرموده اند یعنی دیدن
بچشم یقین که آن مکاشفه و مشاهده است نه مجرد دانستن از اخبار غیب چنانچه دیدن آینه
دانستن بود که انچه روی است هنوز ندیده است بلکه دانسته است بعلم یقین و دیده بچشم
یقین امّا دانم که هنوز انچه حقیقت است فهم نکرده اگر چیزی بتوانی شنید بشنو حقیقت آینه
نه آهن است بلکه آن آنست که می بینی و دران بعلم یقین انچه از پرتو آن است میدانی و بچشم
یقین می بینی پس این دانستن دیدن بود نه دانستن بود و مجرد و آن پرتو مصنوع بود و
حقیقتش صانع را ست رَبِّی فِی اَحْسَنِ صُوْرَةٍ حقیقت نبود و مجاز نبا شد بے مثلی و بی کیفی بود
که همان آئینه و همان بیننده و هر چند بیننده بود معاینه بود و همان دانستن بود و همان دید
و دیدن جز این نبود و خواه عیان انچه اینجا بود و یقین گویند که حجاب درمیان است و انچه
آنجا بود عیان نامند که ارتفاع حجاب ازمیان ست فرق همین بیش نیست با فرقی که میان
ایشان است شتان ما بینهما و گرنه حقیقت جز یک نقطه بیش نیست دیدن و شنیدن آنجا
صورت نه بندد تا گویند فردا وقت دیدن حجاب عزت و کبریائی باشد و گرنه هرگز دیدن
ممکن نبود و اعتقاد است که دیدار خدا تعالے در بهشت مؤمنان را بارتفاع حجاب بے شبهه بود
در حدیث ست سَتَرَوْنَ رَبَّکُمْ کَمَا تَرَوْنَ الْقَمَرَ لَیْلَةَ الْبَدْرِ همنوز فهم کرده یا نه امّا همان
اینجا گفتگو گشت چه توان کرد همان باید که داده اند النصیب یصیب یعنے فردا بخت رسی وقت

وصفات او شود ولیکن نه هر کرا این سعادت مشاهده نماید از میان رونده گان صاحب دولتی باشد
که چون آینه دل از صفات بشریت صافی کند بعضی صفات روحانی بر دل وی تجلی کند
پس گاه بود که ذات روح که خلیفهٔ حق است در تجلی آید و بخلاف خود دعوی انا الحق کردن
گیرد و گاه بود که جملهٔ موجودات را پیش تخت خلافت روح در سجود بیند در غلط افتد
که مگر حضرت حق است قیاس بر حدیث کرد اذا تجلی اللہ لشیء خضع لہ کل شیء و انچنین
غلطها بسیار افتد که تجلی روحانی و سمت حدوث دارد و انرا فوت افنا نباشد و از تجلی
روحانی غرور و پندار پدید آید و در طلب نقصان پدید آید و از تجلی سبحانه این جمله
برخیزد و هستی نیستی بدل شود و در طلب بیفزاید و تشنگی زیادت گردد و بحقیقت
بدانکه انسان آینهٔ ذات و صفات باریتعالی است بهر صفت که حضرت حق خواهد تجلی
کند اما معنی تجلی بدانکه تجلی و استتار دو لفظ است میان این طایفه متعارف تجلی بحق
و بغت کشاده گشتن باشد و استتار پوشیده گشتن باشد و مراد این طائفه از تجلی
کشاده گشتن حق است و مراد از استتار پوشیده گشتن حق است و اینجا ذات حق
نخواهند که تلون و تغیر بر ذات او روا نیست این چنان است که هر کسی مسئله روشن
کرد و گویند که مسئله کشاده گشت مسئله کشاده نگردد و لیکن خاطر او کشاده گردد مسئله
اندیابد علم او را کشاده شدن مسئله خوانند و جهل او را پوشیده شدن مسئله خوانند
چون سر او بخویشتن مشغول گردد و از دیدار غیب پوشیده گردد این را استتار خوانند
باز چون همه از حق بیند و از ان حق بیند نه از خویشتن و از ان خویشتن بشریت از پیش
برداشت و غیب دید این را تجلی خوانند صاحب کلمات الصادقین مذکور از رساله
مفتاح الفیض مسطور می آرد و صفیه دل آنکه دل را از زنگار غموم و نیاوی و میل بدو و ابنائی او
در حرص و حب دنیا و اندیشهٔ مال یعنی مصفا گرداند و تجلیه سر آن است که سر را از اندیشهٔ
ماسوی اللہ و از غوغای غیر حق اگرچه بهشت بود خالی دارد و اگر چیزی یکبارگی بگذرد

میفرماید چون بنده در صفای خود در لقاء دوست از خود چنان مستغرق و محو شود که هیچ اضافت بخود نتواند
کرد هیچ شعور خودی او را نبود نه آنکه بنده ناچیز محقق بود و نه آنکه بنده خدا شود ولیکن در کمال صفای خود جائے
رسد که از وے خودی برخیزد و هیچ دوئی با وی نیابد لقاء دوست یابد و بر قدر صفائے و انوار
توحید کشف شود و تجلی حق بروے تابد و حجاب کیفیت و مثلیت درمیان نبود پس و پیش نماند
یکروی شود ؎ همچو نرگس تمام دیده شود * تا بهر دیده دوست دیده شود * ع همه تن چشم شود
چون نرگس * دوی جز حق را ثابت نمیکند و خود را غیر و غیب نمیداند و حق جز یکی نیست و میگوید انا الحق
یعنی جز من حق نبود و نه هست و نه باشد تجلی حق بر هر کی از انبیاء و اولیاء در دنیا و آخرت و بر مومنان عام
در آخرت بر قدر دے شود ع سعدی حجاب عینست تو آئینه صاف دار * در آئینه بعد تصفیه اول
هیچ چیزے که عکس آن ظهور یابد جمال صفال بود و این سر عظیم است پس اینجا باید که جز الله و لا سوا هیچ
سوال و نباشد قلب المومن مرآة الرب بمقام ظهور یافته باشد طالب را باید که صمن دل خود را
بجاروب کلمه لا اله الا الله و با الله و لا سواه از فاشاک ماسوا حق پاک و مصفی کند و صیقل دهد
که دل آئینه صفت ست و آئینه کمال لم یزل و لا یزال است چون از نقوش خاشاک سوای الله انجلا یابد
عروس کون از پرده کونیت در سراید ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ﴾ جلوه کند پرتوے که در آئینه تافته است
اگر دعوی صورت شخص در خود کند و نفی غیریت از خود کند روا باشد المومن مرآة الرب و قلب المومن
عرش الله تعالے اما تا چشم کرا است ؎ بانتظار لقایش بود حسین گے * گهی مقابله چشمش همیشه صورت
اوست * اما اینعالم را لیکو باید شناخت از وی در باید گذشت تا حقیقت کار سر بسته بگشاید و گرنه چه ماه و چه
جوان و چه جماد در مکتوب چهار دهم حضرت یحیی نیز بسبب بدانکه تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات
الوهیت است جل جلاله در روح را نیز تجلی باشد و بسیار روندگان در اینمقام مغرور شده اند
و پنداشتند که تجلی حق یافتند اگر شیخ صاحب تصرف نباشد از این ورطه خلاصے
دشوار بود اکنون بدانکه فرقست میان تجلی ربانی و تجلی روحانی چون آئینه دل از کدورات
وجود ما سوی الله صفالت پذیرد و مشرقه آفتاب جمال حضرت گردد و جام جهان نمای ذات

سراست و آن توحید که مومنان عام دارند و خدا بتعالی را ایمان بغیب آورند و مقید بثواب
و عقاب آن جهان گشته اند این را توحید مقید خوانند و زبان توحید مطلق خواند بی این
توحید آن توحید دست ندهد و هرگز بدان راه نیابد که لا توحید دون الایمان اینجا گفته اند که دین
راه که رود ایمان رود و این باد بهٔ خونخوار که قطع کند ایمان قطع کند و بدین دولت که رسد ایمان
هرکه در راه محمد ره نیافت ✤ تا ابد گردی ازین درگه نیافت **بیان قرب نفل و فرض**
و هم حضرت قطب العالم میفرمایند چون عاشق در عشق و محبت بصفات محبوب موصوف گردد
تخلق باخلاق الله روی نماید بی بصر و بی نطق نشان دهد و کمال اینمقام دم انانیت زند بانگ انا الحق
و سبحانی برآرد و اینمقام را قرب نفل گویند که ذات برجا است و صفات دوست
زیادت بر ذات تجلی نماست و این مقاله در غلبهٔ حال افتد بر بیمقال اگر گشته گردد شهید بود
و در راه بود و از اولیا و مستهلک باشد این صوفی حق را بخود بیابد اگرچه واصل است اما هنوز
در راهست ✤ آنکس که گشته گشت ازان خال هندوش ✤ گرچه شهید گشت مسلمان نمیرد

چون در صحو آید استغفار لازم آید سلطان عارفان اینجا گفت الهی ان قلت یوما سبحانی ما اعظم
شانی فانا الیوم مجوسی فاقطع زناری کا اقول لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ و چون عشق و محبت از مقام
صفات در گذرد و چنان ترقی نماید که بکمال ذات رسد که آنرا قرب فرض خوانند و تجلی ذات دانند
این صوفی را از اولیا و مقرب گویند که خود را بحق یابد و همه تسلیم حق شود و آنجا هیچ آفت نباشد و در اینمقام
محب از خود هیچ عبارت نیارد و بلکه اشارت ندارد و جز رو دست نبود فلم تقتلوهم ولکن اللہ قتلهم و ما رمیت اذ رمیت
ولکن اللہ رمی اجلوه این مقام است ید اللہ فوق ایدیهم سر این دولت است اینجا کمال تمکین بود
و صحت حال بکمال بود شطحیات بر نگذرد و با خلق بصحت عقل بود تکلموا الناس علی قدر عقولهم هولان
او بود و احکامات شرایع بر خلق براند و اصلاح و ارین کند و ما ارسلنا من رسول الا
لیطاع باذن اللہ حلیهٔ کمال اوست فالله ولا سواه جمال اوست در این مقام همه قول و فعل او
حق بود و همان شرع بود و این مقام بکمال در انبیا است **بیان تجلی و آینه حضرت قطب العالم**

این حال را ظن حصول مقصود خود در استماع میر امیر و عشق مجازی و شغل برخ و تخلیہ اوقات
از ذکر و طاعات و امثال آنہا از امور ممنوع شرعیہ بمر سد البتہ از صمیم قلب او میلانی بسوی
این امور نمودہ خواہد گرفت اگرچہ آن صاحب حال از راہ تدین و تشرع از ظہور آثار این دواعی
مانع آید بلکہ در ازالہ آن جہد کند آیا نمی بینی کہ در عشق مجازی عاشق را مشاہدہ جمال معشوق قرب
و وصال او مطلوب میباشد اگرچہ آن معشوق از قرب این عاشق متاذی و از آمد و رفت
در مجلس خود ممانعت میکند و از قرب و جوار بلکہ از محلہ و دیار خود اخراج مینماید چنانکہ نوبت بہ زدن
و شتم و لکد کوب میرسد و آن عشاق بیچارہ نہ از دید او و نہ از آمد و رفت محافل و مجالس معشوقان
خود دست بردار نمیشوند بلکہ مقتول شدن از دست معشوقان خود و تحمل غضب آنہا مورد جان و
در کوی آنہا باختن را کمال فخر و علو ہمت میشمارند بالجملہ مقصود از تکلم ابانت عشق نیست
حاشا و کلا بلکہ اشارتیست بسوی فرق کہ میان حب عشقی و حب عقلی است انتہی کلام مولانا و مولانا
جلال الدین رومی رحمہ اللہ بمضمون ما بیند ؎ ملت عشق از ہمہ دینہا جدا است ✤ عاشقان را مذہب و ملت خدا است ✤ لعل را گر مہر نبود باک نیست ✤ عاشق از دریای غم غمناک نیست
آتشی از عشق در جان برفروز ✤ سر بسر فکر و عبارت را بسوز ✤ عاشقان را ہر نفس سوزیدنی است ✤
بر درہ ویران خراج و عشر نیست ✤ تو ز سر ستان تلاوہ زی مجو ✤ جامہ چاکان را بہ فرمائی رفو ✤
انتہی چہ خوش گفتہ اند ؎ کمال سر محبت ہمین نہ نقص گناہ ✤ کہ ہر کہ بی ہنر افتد نظر بعیب کند ؎
منزل عشقش مکانی دیگر است ✤ مرد این رہ را نشانی دیگر است چہ نکہ این کتاب از ذکر عاشقان چشتیہ
کہ نسبت اینطریقہ چشتیہ عشقیہ است پر ذوق و شوق خواہد گردید امید وار افتاد کہ بشمہ از بیان کمال عاشقان
نتابد بہ دلہا شور انگیز باشد

بیان توحید مطلق و مقید

دہم حضرت قطب العالم میفرمایند
اے برادر مقصود کلی توحید مطلق است خواہ نبی بود خواہ ولی بود کہ آن سر حقست و سر مقربان
بدان خوش است و مطلوب ایشان ہمان است و ہو الحق ذو القوۃ المتین و ان توحید ہمہ روے
است ہیچ پشت نہ و ہمہ حق است ہیچ غیر نہ وجہت یولیہا فاستبقوا الخیرات کہ ناظر بہ این

بلکہ جان کنند و خون خورند و کم شوند و پیش مرگ میرند و بحق رسند اینجا اکثر مدعیان سلوک و جہال صوفیہ خطا کردہ اند و گمراہ گشتہ اند و العیاذ باللہ من ذلک روی عن السلف رضوان اللہ علیہم اجمعین انما حرموا الوصول بتضییعہم الاصول والاصول رعایۃ الشریعۃ والطریقۃ وانچہ گفتہ اند تلاوۃ القرآن والاشتغال بالعلوم الشرعیۃ امور حسنۃ ولکن شان المطالب شان آخر بہ نسبت نوافل گفتہ اند کہ کار مطالب حق بعد ادای الفرائض وسنن الرواتب منحصر بشغل باطنست نہ بکثرت نوافل و اعمال خارج کہ آن طریق عباد و زہاد است مذہب طائفہ اشطار توجہ الی اللہ والی اللہ والاعراض عما سوی اللہ است و روشان اللہ ولا سواہ وراہ نیستی و پستی و براندن ہستی وجود است **قطعہ** در رہ ما بوی عدم میزند ✤ کیست درین راہ قدم میزند ✤ ہر کہ درین راہ مجرد رواست ✤ بر سر کونین علم میزند ✤ و صاحب صراط المستقیم در بیان موئیرات حب عشقی مینویسند از عمدہ موئدات حب عشقی ریاضت ست یعنی تقلیل منام و کلام و صحبت با انام چہ روح حیوانی را باین امور رقتی و لطافتی حاصل میشود از جملہ موئدات آن استماع الحان خوش و اشعار عشق انگیز و از جملہ موئدات آن اجتناب از امور یکہ باعث حدوث و کثافتی در روح طبعی باشد مثل کثرت منام و مداومت بر اغذیہ کثیفہ و امثال آنہا و در ہدایت ثالثہ کتاب مذکور در بیان آثار حب عشقی مینویسند از جملہ آثار آن انیست کہ این حب بالذات اقتضاء انخراق حجاب بشری و وصول بر صوح الہی باطل خود میکند و بش مطابقت ہیچ قانونی خواہ قانون شرع باشد خواہ قانون ادب و ابتغاء رضای کسی خواہ رضا محبوب باشد خواہ رضا غیر آن و نہ التزام متابعت کسی خواہ متابعت خود محبوب باشد خواہ غیر آن ندانی کہ مقصود ازین کلام آن است کہ ارباب عشق و مواجید مقید بقیود شرعیہ و متادب بہ آداب عرفیہ و طالب رضاے مولی و ملتزم متابعت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم نباشند حاشا و کلا بلکہ مقصود آن است کہ این حب بالذات مقتضی این امور نیست بلکہ مخصص اضمحلال حاجب این حال و مشاہدہ جمال حضرت ذو الجلال میخواہد و پس بہر طریقیکہ بدست آید خصوصیت ہیچ طریقہ را در اقتضاء آن دخلی نیست مثلا اگر صاحب

کہ حضرت حق سبحانہ تعالے از مثل منزہ است لیس کمثلہ شئی امامثال جائز داشتہ اند و
مثل تجویز نمودہ وللہ المثل الاعلی ارباب سلوک و اصحاب کشوف را تسلی بمثال میدہند
و آرام بخیال میبخشند و بچون را بمثال چون وانمایند و وجوب را بصورت امکان جلوہ گر
میسازند بیچارہ سالک مثال را عین ذی مثال انگارد و صورت را عین ذیصورت ازینجا است
کہ صورت احاطہ حق تعالے در اشیا می بیند و مثال آن احاطہ را در عالم مشاہدہ مینماید خیال
میکند کہ مشہود حقیقۃ احاطہ حق تعالے است و چنین است بلکہ احاطہ او تعالے بچون و چگون
است و منزہ است از انکہ در مشہود آید و مکشوف احدی گردد **مسئلہ محال عقلی و تمثل**
حضرت قطب العالم در مکتوبات خود میفرمایند مقرر ضمیر باد اہل ظاہر بحس و عقل رفتہ
و جہان مبلغ علم شان است و قید دو جہان و در حس و عقل حقائق الاشیاء ثابتہ گویند ولا
رفتہ فان ثبوت الاشیاء لیس الا فی مرتبۃ الحس والعقل و آن مرتبہ فعل است و ایجاد
ہر کہ ثبوت اشیا را در ہیچ مرتبہ انکار ارد حق نہ پندارد و شریعت بگذارد و وی دین ندارد و ہیچ
نور بر جبین ندارد ؎ ہیئت این راہ کاری مشکلست ✻ صد جہان زین سو بہم بر خون دلست ✻ در ہیچ مرتبہ بد و جود قائل گردیدہ اند و بقدیم و حادث مائل گردیدہ اندازی ہر یکے
ہمان دین است کہ علم شان بران ہمین است عارفان از مرتبہ حس و عقل بلند رفتہ اند و علم
خود جز حق سبحانہ تعالے ندیدہ اند و بیک وجود کہ ہمان وجود حق تعالے است قائل
گشتند ولا شک فیہ فانہ فی مرتبۃ الذات عزیز من در مرتبہ ذات کہ ہستی مطلق است و وجود
محض غیر حق را وجود نیست عدم صرف و محض امتناع است لیس معہ الا ہو و للہ الواحد
القہار و در مرتبہ فعل حق سبحانہ تعالی ایجاد عالم است و ہذہ المسئلۃ مختلفۃ فیہا و اختلاف
العلماء رحمۃ اگرچہ یکے را در فہم و علم قصور است نہ از دین دیرا نفور است بلکہ دین ورا
حضور است نفرت دین و آنگاہ بود کہ در خلاف بین اجماع اہل دین بود **الیضاء و مکتوب**
نود و ششم است جواب سوال دلو جیہ کلیت واجب الوجود ابیچ وجہ نیست لا شرعا

الشریف کشائی مینماید و احوال پریشانی را معروض میدارد که در اثنای راه الفقدر
بتجلی اسم الظاهر متجلی گشت که در جمیع اشیا تجلی خاص علیحده ظاهر گشت
علی الخصوص در کسوت لنبا بلکه در اجزای آنها جدا جدا و الفقدر منقاد انطاقیه
گشتم که چه بعرض نمایم درین انقیاد مضطر بودم و ظهوریکه درین کسوت بوده در هیچ
جانبود خصوصیات لطائف محسنات عجائب که درین لباس مینبود از هیچ مظهری
ظاهر نمیشد پیش ایشان تمام کداخته آب شده میرفتم و همچنین در هر طعام
و شرابی و کسوتی جدا جدا متجلی شد لطافتی و حسنی که در طعام لذیذ پرتکلف
بود در ماورای آن نبود در آب شیرین تا آب غیر شرین همین تفاوت
بود بلکه در هر لذیذ و شیرین یک خصوصیت کمال علی تفاوت الدرجات جدا جدا بود خصوصیات
این تجلی تحریر آ بعرض نتواند رسانید اما در اثنای این تجلیات آن روی رفیق اعلی داشتم
و باینها مهما امکن متوجه نمیشدم اما مغلوب بودم چاره نبود درین اثنا معلوم شد که این تجلی
بآن نسبت تنزیهی جنگ ندارد باطن همچنان گرفتار آن نسبت است بظاهر اصلا ملتفت
نیست و ظاهر را که ازان نسبت خالی بود باین تجلی مشرف ساخته اند و همچنان یافتم که باطن
اصلا بزیغ بصر مبتلا نیست و از جمله معلومات و ظهورات معرض است و ظاهر که متوجه کشت
و اشتغال بود باین تجلی مستغرق گشته است بعد ازان چندگاه این تجلیات روی بخفا آورد
و همان نسبت حیرت و ناوانی بحال خود ماند و صار کذلک التجلیات کان لم یکن شیئا ماند کورا
انتهی در نسمات است نسمه از کلمات مولانا محمد فاضی است که حیرت بر دو گونه است
حیرت اهل استدلال که مذموم است زیرا که آن از تعارض حجج و ادله است و زیغ بر
اعتماد نسبت و حیرت مشاهدان جمال و جلال که محمود است و آن از توالی تجلیات جلال
و بارقات جمال بود که سالک نزد و قهرمان تجلیات لانهایات مبهوت گردد و ادراک
او در معنی بر نهج متحیر شود و هیچ عبارت نیابد که از مقاصد تعبیر کند مسئله در مبدا و معاد است

عجب آنست که حالا بحق الیقینی مشرف ساخته اند که دران موطن علم و عین حجاب یکدیگر نیستند
وفنا و بقا دران جمع اند در عین حیرت و بی نشانی علم و شعور است و نفس غیبت حضور است
با وجود علم و معرفت جز از دیاد جهل نکرت نیست ع عجب این است که من و اصل و سرگردانم
الله تعالی بمحض عنایت بیغایت خویش در مدارج کمالات ترقیات ازرانی داشته
است فوق مقام ولایت مقام شهادت است و نسبت ولایت بشهادت نسبت تجلی
صوری به تجلی ذاتی است بل بعد مابینهما اکثر من بعد بین التجلیین و فوق مقام شهادت مقام
صدیقیت است و تفاوتیکه میان این دو مقام است اجل من ان یعبر عنه بعبارة و اعظم
من ان یشار الیه باشارة و فوق آن مقامی نیست الا الینوة علی اهلها الصلواة والتسلیمات
و نشاید که میان صدیقیت و نبوت مقامی بوده باشد بلکه محالی است و انحکم محالیست
او بکشف صریح معلوم گشته و انچه بعضے اهل الله واسطه میان این دو مقام ثابت کرده اند
و بقربت نامیده اند بآن نیز مشرف ساختند و بر حقیقت آن دو مقام اطلاع داده اند
بعد از تفرع بیشمار و توجه بسیار اولا همان طور که بعضے اکابر فرموده اند ظاهر شد آخر الامر حقیقت
را معلوم فرمودند آری حصول آنمقام بعد حصول مقام صدیقیت است در وقت عروج
اما واسطه بودن محل تامل است آنمقام بس عالی است در منازل عروج فوق آن مقامی
معلوم نیست و زائیت وجود بر ذات جل علا در نیمقام ظاهر میشود و اینجا وجود هم در راه میماند
و فوق آن عروج واقع میشود ابو المکارم رکن الدین شیخ علاء الدوله در بعضے مصنفات
خود میفرمایند و فوق عالم الوجود عالم الملک الودود و مقام صدیقیت از مقامات
بقا است که رو بعالم دارد پایان تر از انمقام مقام نبوت است که فی الحقیقة بالاتر است
و کمال صحو و بقا است مقام قرب لیاقت برزخیت این دو مقام ندارد که رو بش تواند
معرفت و تمام عروجست شتان ما بینهما ۵ در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
هر چه استاد ازل گفت بگو میگویم ۵ منهما کمترین بندگان احمد بذره عرض میرساند و حسب الامر

اضبعہ و مغنی عن السجود و بذلک انتہی خواجہ محمد ہاشم احوال جزو کل شیخ احمد مجدد و حال
فرزندان و خلفای ایشان و پیر ایشان خواجہ محمد الباقی و حال والد حضرت مجدد شیخ عبد الاحد
و پیر ایشان شیخ عبد القدوس و بیان خلافت و مثال یافتن شیخ عبد الاحد از شیخ
رکن الدین کہ وی پسر ثانی و خلیفہ اولی شیخ عبد القدوس اند در کتاب زبدۃ المقامات
مینویسند رحمہ اللہ علیہم انشاء اللہ تعالے ذکر حضرات ایشان و تابعان حضرت مجدد تا این زمان
درین کتاب خواہد آمد لہذا لازم افتاد کہ از کتاب مذکور دو سہ عرضداشت حضرت مجدد کہ بجد
شیخ خود میرساند اولا در کتاب ہذا درآرد تا کہ طلاب طریقہ مجددیہ بمطالعہ اش نسبت خود را
بتجدید و تازہ نمایند و بدیدن این کتاب شوق افزایند و آن آنست بخدمت خواجہ محمد الباقی
عرضداشتہ اند مدتی است کہ احوال خدمۂ عتبہ عالیہ اطلاع ندارد و نگرانست میداند کہ شایان
دولت حضور نیست **مصرعہ** این بس کہ رسد رود و ربانگ جرسم ✤ عجائب کار و بار است
نہایت بعد را قرب نامیدہ اند و غایت فراق را وصل گفتہ اند گویا فی الحقیقہ در ضمن این
اشارہ بنفی قرب و وصال کردہ اند **شعر** کیف الوصول الی سعاد و دونہا ✤ قلل الجبال و دونہن
حتوف ✤ پس حزن ابدی و فکر دائمی لاجرم دامن گیر آمد مرد انرا نیز آخر الامر بارادہ مرید مرید
باید شد و محبوب را بجبت محب محب میباید گشت آنسرور دین علیہ من الصلوات اکملہا
و من التحیات افضلہا با وجود مقام مرادیت و محبوبیت از محبین آمد و از مریدن گشت لاجرم
از حال او خبر داد ند کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم متواصل الحزن دائم الفکر آنسرور
فرمودہ علیہ الصلوۃ و السلام ما اوذی نبی مثل ما اوذیت محبان با محبت نتوانند کشید
محبوب باز تحمل این بار دشوار است انبقصیہ پایانی ندارد ع قصۃ العشق الا نقضی امرہا منہا
چون حضرت حق سبحانہ و تعالے از برکت توجہات علیہ از قیت احوال محرر ساخت و از تلوین
بتمکین مشرف گردانید حاصل کار جز حیرت و پریشانی بدست نیامد از وصل جز ہجر و از قرب
جز بعد حاصل نشد و از معرفت جز نکرت و از علم جز جہل بنفرود لاجرم در عرضہ اشتہار توقف و اقتصر

دو دلائل و اقامت معجزات و مناظره و مخاصمه و مقابله مرسل را لازم است بخلاف انبیا
و قول رسول در حق مرسل الیه مقبول است که لازمهٔ منصب رسالت است درجهٔ سوم مراقبهٔ است
بلحاظ منشائیت کمالات اولوالعزم و امتیاز اولوالعزم از سائر رسل بهمت قویه است در باب
هلاک کفره و اصلاح مومنین پس در هلاک کفار همت قویه صاحب العزم از رسل نیز دخلی
دارد و این صورت ثالثهٔ شانی است عظیم که مختص بجناب خاتم الانبیا است صلی الله علیه
وسلم و ظهور آن کما ینبغی روز بدر شد بالجمله امتیاز رسل از انبیا و امتیاز اولوالعزم از رسل
بخصائص آنها بنا بر مراقبهٔ این سیر و حصول آثار آن ضروریست و قال الله تعالی
لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ و تفسیر زیادتی رویت است موجب روایات
صحیحه و مورد فیض دو درجهٔ اخیرهٔ بهیائت وحدانی انسانی است و عنصر لطیفه در ورود این سیر
خصوصیت ندارد و سببش این است که منتهای کمالات رسل و اولوالعزم نشان جامعیت
حضرت ذات است و اصلاح عموم اجزاء ناس و تمام اجزاء انسانی بهیائت وحدانی
مقصود و اصل اهل این کمالات است لهذا مورد فیض این دو درجه هیائت وحدانی میباشد
باز مراقبهٔ حضرت ذات است باعتبار ظهور حقیقت کعبه و آن مسجودیت حضرت ذات است
سر خلائق را و اینمعنی پر هویدا است و اثر مناسب این مراقبه در سائر این سیر معظم بودن است
بخفائیت و اهل حق او را التعظیم لسبیار کنند و موجب رضا و خوشنودی او تعالی شانه دانند
و از همین است که بنا طریق از اصحاب گذشته بود که جناب رسالت مآب را سجده باید
کرد و حضرت آدم علیه السلام خود مسجود تمام ملائکه گشتند و قبله آنها شدند و حضرت
یوسف علیه السلام را معظمان ایشان که ابوین و برادران بزرگ بودند سجده کردند باز
حضرت ذاتست با تصور وسعت بیچونی او حدیث یازدهم از رساله دوازدهمین شاه ولی الله
دهلوی است اخبرنی سیدی الوالد قال رایت النبی صلی الله علیه وسلم فی الرؤیا و ظهر علی فی تلک الحالة
بعض الکمالات الالهیة الظاهرة به صلی الله علیه وسلم فوقعت ساجدا بین یدیه فعض علی

رویت رب مطلوب بود نه آنکه مانع رویت حجاب باقی است که کمال آنمعنی در جنت بود و آن حجاب
عزت و کبریای حق تعالی است که بفناء آن فنا و تعطیل ربوبیت و عبودیت لازم آید و ذلک
لا یجوز قط **بیان تجلی ذاتی** مولوی محمد اسمعیل شهید در فصل چهارم باب آخر کتاب
مذکور مینویسند بعد ذکر کلمه نفی و اثبات و ملاحظه معنی و مراقبات باز سیر تجلی ذاتی دائمی است و معنی تجلی ذاتی
ظاهر است یعنی تجلی که منشاء آن نفس ذات است و غرض از دایمی آنست که تجلی مستقر و ثابت مانند آسمان
و زمین و در استقرار و ثبوت تجلی موصوف اگرچه تفاوت بیشمار است لیکن از دایمی امری دیگر بجز معنی ظاهر
مراد نیست و از همین تجلی است ظهور کمالات انبیاء مرسلین و اولوالعزم پس سیر بسوی درجه ست اول بلاحظ انیکه منشاء
کمالات انبیاء است یعنی ظهور علوم هدایت بوجهیکه غلط را دران بوجه ما راه نبرد و انمعنی در انبیاء علی الدوام
متحقق میبود چه که در حالت خواب هم چه وجود با وجود ایشان منبع فیوض هدایت میباشد و منابع
ایشان بخلائق میرسد گو که ایشان را آگاهی نبود پس وجود ایشان بمنزله چراغست که از روشنی
آن فوائد حاصل است گو چراغ را خبر نباشد پس انبیاء دائما در کار و بار اند لهذا فیوض ایشان تعلق
تجلی ذاتی دائمی دارد بخلاف ملائکه که دوام در کاری مستغرق نمیباشند بلکه بروقت رسیدن حکم و
فرمان کاری بجای آرند و باز معطل و منتظر و مستعد میباشند لهذا منشاء کمالات ملائکه تجلی ذاتی
دائمی نمی بود انوار تجلیات که ثمرات متابعت پیغمبر خدا است صلی الله تعالی علیه وسلم درین
حاصل میشود و مورد فیض این سیر عنصر خاک است بدو سبب اول آنکه استقرار و ثبات خاصیت خاک
لهذا مناسب این سیر ست دوم آنکه در تجلی موصوف معنی ظهور است چه بوجهی گفته که عالم همه تجلی ذاتی دائمی است
و ظهور عالم ظاهر است و از ظهور عالم ظهور آن تجلی باید فهمید عنصر خاک هم در انسان ظاهر ست و اثر ظهور فیض این سیر در عنصر خاک
تواضع و فروتنی ست و مقصد از ین تواضع و فروتنی است در پیش مالک خود و عدم سرکشی از قبول فرمان او
در جه دوم از سیر تجلی موصوف بلحاظ منشائیت کمالات رسالت است خصائص رسل را فهمیده
انتقال منشاء آن کند و حضرت ذات را از جهت منشائیت آن مراقبه نماید انبیاء از رسالت از نبوت
بظهور وساطت است در میان حق و خلق ناصح و واعظ بودن و کوشش بلیغ در بیان حجج

موصوف شود باقی ابد گردد و بصفات خدا جز خدا موصوف نشود لاجرم خداوند بصفات خود
موصوف بود بنده درمیان نبود یعنی بنده با خداوند یگانه بود بی حلول و اتحاد دوئی درمیان نبود
خدا در وقت دیدار نور خدا بقدرت خدا دیده شود بی کیف بی مکان بی جهت فی زمان بی
بی شبهه پاک دیدار از مثال جمله شان بنده درمیان نبود و از غیر نشان نبود جز خدا عیان نبود
همو باشد همو کنت له سمعا و بصرا بی یبصر و بی یسمع شاهد این شهود است و ذلک معنی التجلی فاعرف
و کشاده تر آن است که روز دیدار روی چشم بنده منور بنور کردگار شود که آنرا نضارت خوانند
وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ اِلٰی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ ناشایسته دیدار پروردگار شود و غیر من جائی که
سگ را با راست و سنگ را دیدار است ما را با نا امیدی چکار است و مغفله چرا منکر از دیدار است
یعنی سنگ وقت دیدار خداوند بصفت خداوند بصیر و علیم و سمیع و حی و قیوم موصوف
گشت و از عالم صورت درگذشت و بعالم حقیقت پیوست حتی یرانی ربه و جعله دکا اشارت
بدان دارد و الکلب یحب کل کلب یعنی همه الیه و بری ربه فالانسان اخری ان یتری همه الیه و بری ربه
وَلَاشَكَّ فِيهِ اِنَّمَا رُؤْيَتُهُ عَلٰى مَا يَرٰى ایضا انچه بزرگان گفته اند دیگران را وعده
کرد فردا بود لیک ما را نقد هم اینجا بود یعنی او آنست انچه انجا وعده رویت بود اینجا بچشم یقین
مشاهده این منقود را محققان مشاهده خوانند نه محض رویت دانند یعنی انچه موعود است
در مشاهده شان منقود است هر چند در صفا بلند رود و در مشاهده و قرب حق شود صفا حجاب بود
چنانکه داند که بی حجاب است و نه چنان است بلکه صفا حجاب است نه ارتفاع حجاب ایضا
بنده خدا را دید و دانست بادی شریک نیست و آن دیدن همان دانستن است بود که در کشف
کون از صفا و حجاب ارتفاع حجاب رویت نمود نه آنکه بحقیقت ارتفاع حجاب و رویت بود
پس دانست که خدا را دیدم و خود در آخرت نیز حجاب عظمت و کبریا درمیان بود و گرنه رویت
مجرده جمال سبحان نبود که از ان عدم صرف لازم آید فافهم و لا رؤیة کما ذهبت الیه المعتزلة
و غلط خورده اند انست که مانع رویت حجاب فانی و کون فانی است ارتفاع آن در وقت

حجا بہا بردارند و چشمہاے ظاہر ترا در رویت سپارند آنگاہ خداے عالم بجمیعت بی زبان و بیمکان بچشم
ظاہر ظاہر بینی چون خدا تعالی ظاہر شود و آن ہمہ خراے ظہور داشتہ مستور مضمحل گردد و بہشت در نشان
نبود کون و مکان از میان رود و حجاب عزت عیان شود وجود رائے در عالم بقا بے نشان در نشان
شود خداے جہان بے شبہہ بیگمان دیدہ شود اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ صَدَقَ وَعْدَہٗ اقرار ایشان
شود معہذا ہر کس خدا تعالی را بقدر خود بیند نہ بکنہ ذات و حقیقت حق کہ آن راہ مسدود است
انبیا بقدر خود بینند و اولیا بقدر خود و مؤمنان بقدر خود و این سرّی عظیم است ہر چند بینند
تجلی بینند نہ چیزے خارج تعالی اللہ مِنْ ذٰلِکَ عُلُوًّا کَبِیْرًا **ایضاً** و تجلی نہ عبارت از ظہور چیزے
از خارج است بلکہ ظہور حق تعالے بر بندہ در سرّ وجود وی بر قدر صفائے وی است و ہم ایشان است
کہ بعضے دائم در مشاہدہ اند و بعضے گاہ گاہ بر قدر صفا وقت ہر یکے فَاِنَّ سِرَّ الْوُجُوْدِ ہُوَ لَیْسَ اِلَّا ہُوَ
فَاعْرِفْ فَاِنَّہٗ دَقِیْقٌ و تجلی حق در مقام ظہور در مرتبۂ شہود نمود وجود است ازینجا گویند شہرہ ظاہر
عالم ہمہ تجلی اوست در ظہور او در مظاہر خود و بعضے تجلی نیز در مرتبہ کشف انوار و اسرار ربانی است
و مشاہدہ جمال سبحانی عَاجِلًا وَاٰجِلًا فَالتَّجَلِّیْ فِی الظَّاہِرِ ظُہُوْرُ الْکَشْفِ وَالْمُشَاہَدَۃُ فِی الْحَقِیْقَۃِ ظُہُوْرُ اللّٰہِ
تعالے لِلْعَبْدِ عَلٰی قَدْرِ صَفَائِہٖ وَلَا غَایَۃَ لَہٗ **ایضاً** و نبشتہ بود حدیث رَاَیْتُ رَبِّیْ وَلَیْسَ بَیْنِیْ وَبَیْنَہٗ
حِجَابٌ مِنْ یَاقُوْتٍ اَبْیَضَ فِیْ رَوْضَۃٍ خَضْرَاءَ چہ معنی دارد مقرر باد مصطفی صلے اللہ علیہ وسلم خدا را
بعین الیقین در مشاہدہ کمال جمال ذو الجلال در پردۂ قلبی در روضۂ قالبی میدید کہ قالب وے
منور بنور رب تعالی است فَہُوَ اَبْیَضُ وَکَانَ ظُلْمَۃً فِیْہِ وَقَالَبِیْ در روضۂ حیات ابدی بران اشارت
میکرد و میگفت رائیت ربی الحدیث چرا کہ خدا تعالی خارج نیست بندہ خدا را در خود بیند بر قدر صفائے
و کمال قلب قالب خود کہ وَفِیْ اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ تا اگر حجاب عبودیت کہ حجاب کبریا
و عزت خداوندی است نبود عدم صرف و محض امتناع بود فلا عبد ولا رؤیۃ پس بندہ از خود محو شود
کہ اضافت بخود نتواند و شعور خودی او را نبود نہ آنکہ بندہ ناچیز محض بود و نہ آنکہ بندہ خدا شود لیکن
در جاے رسد کہ از وے خودی برخیزد و دوئی نماند **ایضاً** عزیز من بندہ بصفات خداوند

نفی کند و تجلیه روح انکه بنور مشاهدهٔ حق و بذوق و شوق و محبت و اسرار و انوار مشاهده
روح را متجلی و متحلی گرداند و ایضا از رساله مذکور ے آرد ے مرد باید که بوئی داند برد
ورنه عالم پر از نسیم صبا است نه این اشارة است بتجلی دایم فیض حق و جذبه حق و وصول
بحق عبارت از انقطاع و تبری از پندار خودی و دوئی است و ارتفاع علم و جهل بوجود
مطلق انتهی و نیز حضرت قطب عالم شیخ عبد القدوس گنگوهی در جواب سوال مینویسند
مسطور بود هر که نظر در صنع کرد دانست که او را صانع است این دانستن او را دیدن بود
دیدن صانع در صنع چه باشد حضرت شیخ العالم اعنی شیخ احمد عبد الحق فرموده اند یعنی بدان
بچشم یقین که آن مکاشفه و مشاهده است نه مجرد دانستن از اخبار غیب چنانچه دیدن آینه
دانستن بود که انچه روے است هنوز ندیده است بلکه دانسته است بعلم یقین و دیده بچشم
یقین امّا دانم که هنوز انچه حقیقت است فهم نکرده اگر چیزی بتوانی شنید بشنو حقیقت آینه
نه آهن است بلکه آن آنست که می بینی و دران بعلم یقین انچه از پرتو آن است میدانی و بچشم
یقین می بینی پس این دانستن دیدن بود نه دانستن بود و مجرد و آن پرتو مصنوع بود و
حقیقتش صانع را آیت ربی فی احسن صورة حقیقت نبود و مجاز نباشد بے مثلی و بی کیفی بود
که همان آینه و همان بیننده و هر چند بیننده بود معاینه بود و همان دانستن بود و همان دید
و دیدن جز این نبود خواه عیان انچه اینجا بود و یقین گویند که حجاب درمیان است و انچه
آنجا بود عیان نامند که ارتفاع حجاب ازمیان ست فرق همین بیش نیست یا فرقی که میان
ایشان است شتان بینها و گرنه حقیقت جز یک نقطه بیش نیست دیدن و شنیدن آنجا
صورت نه بندد تا گویند فردا وقت دیدن حجاب عزت و کبریائی باشد و گرنه هرگز دیدن
ممکن نبود و اعتقاد است که دیدار خدا یتعالے در بهشت مؤمنان را بارتفاع حجاب بے شبهه بود
در حدیث ست سترون ربکم یوم القیمة کما ترون القمر لیلة البدر هنوز فهم کرده یا نه امّا دانم
اینجا گنگ گشت چه توان کرد همان باید که داده اند النصیب یصیب یعنے فردا بخت رسی وقت

وصفات او شود ولیکن نه هر کرا این سعادت مشاهده نماید از میان روندگان صاحب دولتی باشد
که چون آئینه دل از صفات بشریت صافی کند بعضی صفات روحانی بر دل وی تجلی کند
پس گاه بود که ذات روح که خلیفهٔ حق است در تجلی آید و بخلاف خود دعوی انا الحق کردن
گیرد و گاه بود که جمله موجودات را پیش تخت خلافت روح در سجود بیند در غلط افتد زانکه
که مگر حضرت حق است قیاس بر حدیث کرا ذا تجلی اللہ لشیء خضع لہ کل شیء و این چنین
غلطها بسیار افتد که تجلی روحانی و سمت حدوث دارد و از افوت اقتا نباشد و از تجلی
روحانی غرور و پندار پدید آید و در طلب نقصان پدید آید و از تجلی سبحانه این جمله
برخیزد و هستی نیستی بدل شود و در طلب بیفزاید و تشنگی زیادت گردد و بحقیقت
بدانکه انسان آئینهٔ ذات و صفات باریتعالی است بهر صفت که حضرت حق خواهد تجلی
کند اما معنی تجلی بدانکه تجلی و استتار دو لفظ است میان این طایفه متعارف تجلی بحق
در لغت کشاده گشتن باشد و استتار پوشیده گشتن باشد و مراد این طائفه از تجلی
کشاده گشتن حق است و مراد از استتار پوشیده گشتن حق است و اینجا ذات حق
نخواهند که تلون و تغیر بر ذات او روا نیست این چنان است که هر کسی مسئله روشن
گردد گویند که مسئله کشاده گشت مسئله کشاده نگردد ولیکن خاطر او کشاده گردد مسئله
اندیابد علم او را کشاده شدن مسئله خوانند و جهل او را پوشیده شدن مسئله خوانند
چون سر او نخوشتن مشغول گردد و از دید از غیب پوشیده گردد این را استتار خوانند
باز چون همه از حق بیند و از ان حق بیند نه از خویشتن و از ان خویشتن بشریت از پیش
برداشت و غیب دید این را تجلی خوانند صاحب کلمات الصادقین مذکور از رساله
مفتاح الفیض مسطور می آرد حقیقه دل آنکه دل را از زنگار غموم و نیادی و میل بدو و ابنائی او
در حرص و حب دنیا و اندیشهٔ مال یعنی مصفا گرداند و تجلیه بر آن است که سر را از اندیشهٔ
ماسوی اللہ و از غوغای غیر حق اگرچه بسبب بود خالی دارد و اگر چیزی یکایک بگذرد

میفرماید چون بنده در صفای خود در لقای دوست از خود چنان مستغرق و محو شود که هیچ اضافت بخود نتواند کرد هیچ شعور خودی او را نبود نه آنکه بنده ناچیز محقق بود و نه انکه بنده خدا شود ولیکن در کمال صفای خود جائے رسد که از وے خودی برخیزد و هیچ دوئی با وی نماند لقای دوست یابد و بر قدر صفائے و انوار توحید کشف شود و تجلی حق بروے تابد و حجاب کیفیت و مثلیت در میان نبود پس و پیش نماند یکروی شود ؎ همچو نرگس تمام دیده شود * تا بهر دیده دوست دیده شود * ع همه تن چشم شود چون نرگس * دوی جز حق را ثابت نمیکند و خود را غیر و غیب نمیداند و حق جز یکے نیست و میگوید انا الحق یعنی جز من حق نبود و نه هست و نه باشد تجلی حق بر هر کمی از انبیاء و اولیاء در دنیا و آخرت و در مومنان عام در آخرت بر قدر دے شود ع سعدی حجاب نیست تو آئینه صاف دار * در آئینه بعد تصفیه اول هیچ چیزے که عکس آن ظهور یابد جمال صفال بود و این سر عظیم است پس اینجا باید که جز الله و لا سوا هیچ ستعال او نباشد قلب المومن مرآة الرب و بینمقام ظهور یافته باشد طالب را باید که صمن دل خود را بجارو ب کلمهٔ لا اله الا الله و یا الله و لا سواه از فاشاک ماسوا حق پاک و مصفی کند و صیقل دهد که دل آئینه صفت ست و آئینه کمال لم یزل و لا یزال است چون از نقوش خاشاک سوای الله انجلا یابد عروس کون از پردهٔ کوینت در سراپردهٔ وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ جلوه کند پرتوے که در آئینهٔ تافته است اگر دعوی صورت شخص در خود کند و نفی غیریت از خود کند روا باشد المومن مرآة الرب و قلب المومن عرش الله تعالے اما نا چشم کراست ؎ بانتظار لقایش بود حسین گے * گهی مقابله چشمش همیشه صورت اوست * اما انبعالم را لیکو باید شناخت از دی و ربا ید گذشت تا حقیقت کار سربسته بگشاید و گرنه چه ماه و چه حیوان و چه جماد در مکتوب چهار دهم حضرت یحیی نیز لست بدانکه تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است جل جلاله در روح را نیز تجلی باشد و بسیار روندگان در اینمقام مغرور شده اند و پنداشتند که تجلی حق یافتند اگر شیخ صاحب تصرف نباشد از ین ورطه خلاصے دشوار بود اکنون بدانکه فرقست میان تجلی ربانی و تجلی روحانی چون آئینهٔ دل از کدورات وجود ما سوی الله صفالت پذیرد و مشرقهٔ آفتاب جمال حضرت گردد و جام جهان نمای ذات

مراست و آن توحید که مومنان عام دارند و خدا تعالی را ایمان بغیب آورند و مقید بثواب
و عقاب آن جهان گشته اند این را توحید مقید خوانند و نرسیدان توحید مطلق و اند بی این
توحید آن توحید دست ندهد و هرگز بدان راه نیابد که لا توحید دون الایمان اینجا گفته اند که درین
راه که رود ایمان رود و این باو به خونخوار که قطع کند ایمان قطع کند و بدین و دولت که رسد ایمان
هر که در راه محمد ره نیافت ✽ تا ابد گردی ازین درگه نیافت **بیان قرب نفل و فرض**
و هم حضرت قطب العالم میفرمایند چون عاشق در عشق و محبت بصفات محبوب موصوف گردد و
تخلق باخلاق الله روی نماید بی بصر و بی منطق نشان دهد کمال اینمقام دم انانیت زند بانگ انا الحق
و سبحانی برآرد و اینمقام را قرب نفل گویند که ذات برجا است و صفات دوست
زیادت بر ذات تجلی نماست و این مقاله در غلبهٔ حال افتد بر بیمقال اگر گشته گردد شهید بود
و در راه بود و از اولیا و مستهلک باشد این صوفی حق را بخود بیابد اگرچه واصل است اما هنوز
در راهست ✽ آنکس که گشته گشت ازان خال هندوش ✽ گرچه شهید گشت مسلمان نمیرد

چون دم محو آید استغفار لازم آید سلطان عارفان اینجا گفت الهی ان قلت یوما سبحانی ما اعظم
شانی فانا الیوم مجوستی فاغفر ذنبی کما اقول لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ و چون عشق و محبت از مقام
صفات در گذرد و چنان ترقی نماید که بمقام ذات رسد که آنرا قرب فرض خوانند و تجلی ذات دانند
این صوفی را از اولیا و مقرب گویند که خود را بحق یابد و همه تسلیم حق شود و آنجا هیچ آفت نباشد و در اینمقام
محب از خود هیچ عبارت نیارد و بلکه اشارت ندارد و جز دوست نبود فلم تقتلوهم ولکن اللہ قتلهم وما رمیت اذ رمیت
ولکن اللہ رمی اجلوه این مقام است ید اللہ فوق ایدیهم سر این دولت است اینجا کمال تمکین بود
و صحت حال بکمال بود شطحیات بروگذر نیارد و با خلق بصحت عقل بود تکلموا الناس علی قدر عقولهم چو لان
او بود و احکامات شرائع بر خلق براند و اصلاح و ارین کند وما ارسلنا من رسول الا
لیطاع باذن اللہ حلیهٔ کمال اوست فالله ولا سواه جمالی اوست درین مقام همه قول و فعل او
حق بود و همان شرع بود و این مقام بکمال دریابد است **بیان تجلی و آینه حضرت قطب العالم**

این حال را ظن حصول مقصود خود در استماع میر امیر و عشق مجازی و شغل برخ و تخلیه اوقات
از ذکر و طاعات و امثال آنها از امور ممنوع شرعیه بهم رسد البته از صمیم قلب او میلانی بسوی
این امور نموده خواهد گرفت اگرچه آن صاحب حال از راه تدین و تشرع از ظهور آثار این دواعیه
مانع آید بلکه در ازالهٔ آن جهد کند آیا نمی بینی که در عشق مجازی عاشق را مشاهدهٔ جمال معشوق قرب
و وصال او مطلوب میباشد اگرچه آن معشوق از قرب این عاشق متاذی و از آمد و رفت
در مجلس خود ممانعت میکند و از قرب و جوار بلکه از محله و دیار خود اخراج مینماید چنانکه نوبت به دشنام
و شتم و لکد کوب میرسد و آن عشاق بیچاره از دید و او بدو او آمد و رفت محافل و مجلس معشوقان
خود دست بردار نمیشوند بلکه مقتول شدن از دست معشوقان خود و تحمل غضب آنها نمودن و جان
در کوی آنها باختن را کمال فخر و علو همت میشمارند با جمله مقصود از نگلام ابانت عشق چیست
حاشا و کلا بلکه اشاریست بسوی فرقی که میان حب عشقی و حب عقلی است انتهی کلام مولانا و مولانا
جلال الدین رومی رحمه الله میفرمایند ؎ ملت عشق از همه دینها جدا است ✤ عاشقان را مذهب و ملت خدا است ✤ لعل را گر مهر نبود باک نیست ✤ عاشق از دریای غم غمناک نیست
آتشی از عشق در جان برفروز ✤ سر بسر فکر و عبارت را بسوز ✤ عاشقان را هر نفس سوزیست ✤
بر دو دیران خراج و عشر نیست ✤ تو ز سرمستان قلاوزی مجو ✤ جامه چاکان را چه فرمائی رفو ✤
انتهی چه خوش گفته اند ؎ کمال سر محبت همین نه نقص گناه ✤ که هر که بی بنوافتد نظر بعیب کند ؎
منزل عشقش مکانی دیگرست ✤ مرد این ره را نشانی دیگرست چونکه این کتاب از ذکر عاشقان چشتیه
کانسبت این طریقه چشتیه عشقیه است پر ذوق و شوق خواهد گردید لهذا ضرور افتاد که بشمه از بیان کمال عاشقان
نیز بنا دلآشوب انگیز باسبب بیان توحید مطلق و مقید دهم حضرت قطب العالم میفرمایند
اے برادر مقصود کل توحید مطلق است خواه نبی بود خواه ولی بود که آن سر حقست و سر مقربان
بدان خوش است و مطلوب ایشان همان است و هو الحق ذو القوة المتین و ان توحید همه روے
است هیچ پشت نه و همه حق است هیچ غیر نه و هو یهدی من یشاء الی صراط مستقیم خبر این

بلکہ جان کنند و خون خورند و گم شوند و پیش مرگ میرند و بحق رسند اینجا اکثر مدعیان سلوک و جہال صوفیہ خطا کردہ اند و گمراہ گشتہ اند والعیاذ باللہ من ذلک روی عن السلف رضوان اللہ علیہم اجمعین انما حرموا الوصول لتضییعہم الاصول والاصول رعایۃ الشریعۃ والطریقۃ وانچہ گفتہ اند تلاوۃ القرآن والاشتغال بالعلوم الشرعیۃ امور حسنۃ ولکن شان المطالب شان آخر بہ نسبت نوافل گفتہ اند کہ کار مطالب حق بعد ادای الفرائض وسنن الرواتب منحصر بشغل باطنست نہ بکثرت نوافل و اعمال خارج کہ آن طریق عباد و زہاد است مذہب طائفہ اشطار توجہ الی اللہ والی اللہ والاعراض عما سوی اللہ است و روشان اللہ ولا سواہ وراہ نیستی و پستی و برانداختن ہستی وجود است **قطعہ** در رہ ما بوی عدم میزند ✤ کیست درین راہ قدم میزند ✤ ہر کہ درین راہ مجرد رواست ✤ بر سر کونین علم میزند ✤ و صاحب صراط المستقیم در بیان مویدات حب عشقی مینویسند از عمدہ مؤیدات حب عشقی ریاضت ست یعنی تقلیل منام و کلام و صحبت با انام چہ روح حیوانی را باین امور رقتی و لطافتی حاصل میشود و از جملہ مؤیدات آن استماع الحان خوش و اشعار عشق انگیز و از جملہ مؤیدات آن اجتناب از امور یکہ باعث حدوث و کثافتی در روح طبعی باشد مثل کثرت منام و مداومت بر اغذیہ کثیفہ و امثال آنہا و در ہدایت ثالثہ کتاب مذکور در بیان آثار حب عشقی مینویسند از جملہ آثار آن انست کہ این حب بالذات اقتضاء انخراق حجاب بشری و وصول روح الٰہی باطل خود میکند و بش مطابقت ہیچ قانونی خواہ قانون شرع باشد خواہ کانون ادب و ابتغاء رضای کسی خواہ رضا محبوب باشد خواہ رضا غیر آن و نہ التزام متابعت کسی خواہ متابعت خود محبوب باشد خواہ غیر آن ندانی کہ مقصود ازین کلام آن است کہ ارباب عشق و مواجید مفید بقیود شرعیہ و متادب بہ آداب عرفیہ و طالب رضای مولی و ملتزم متابعت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم نباشند حاشا و کلا بلکہ مقصود آن است کہ این حب بالذات مقتضی این امور نیست بلکہ مخصص اضمحلال حاجب این حال در مشاہدہ جمال حضرت ذو الجلال میخواہد و پس بہر طریقہ کہ بدست آید خصوصیت ہیچ طریقہ را در اقتضاء آن دخلی نیست مثلاً اگر صاحب

عین ذات گوید و ازان نفی غیر جوید نه آنکه مراد سے و تعطیل صفات است بالفعل و ذات و هو بری نفی الله
من بذ و الجهات اکنون محققان در مرتبه فعل ایجاد عالم گویند و در عین وحدت وجودی که از وحدانی الذات
و الصفات است کثرت موجودات جویند چه کمالات ذات در مقام قدرت چنین تقاضا کرد که ما عین
موجود باشیم و در حق خود دلیل بر وجود ازلی بر کمالات نزلی کردیم با آنکه خارج امتناع محض است
و داخل ممنوع مطلق و هو للآن کما کان کما کان الآن سبحان الذی لم یتغیر ذاته و لا صفاته و لا فعله بحدوث
لاکوان فحق القول منا الله انا و نحن عبیده این طائفه مقربان حضرت صمدیت اند که حق سبحانه را
در جمله مراتب موجود بحقیقت دانند و وجود عالم را در جمله مراتب موجود بمجاز خوانند چه وجود بتحقیق مر خدایتعالی
راست و مر غیر او را اطلاق وجود بمجاز کرده اند بقرینه حس و عقل و در و شرائع بر حس و عقل است
و ذلک حقیقة فی حقیقة و قرآن برین ناطقست یُنَزِّلُ الْاَمْرَ بَیْنَهُنَّ ای بین محاری السموات
و الارض فمن گمان انکر الحقائق فی الحس العقل فهو فی ضلال مبین تحقیق مراد آن تحقیق غیر خدا را معدوم
دانند و موجود نخوانند که وجود حقیقی همان وجود است واحد الوجود و واجب الوجود چه مسبوقیت ازلی
یا عتبار تصور عقل دو قسم را است یکی وجود آن محض وجود است و آنرا واجب الوجود خوانند
و واحد الوجود دانند دوم عدم محض عدم است و آن را ممتنع الوجود نامند و ناممکن خوانند و ممتنع
و ناممکن خود هیچ نیست لاجرم بالقطع و التحقیق جز وجود هیچ نیست و همان وجود حق است و بود
مطلق ذلک وحدة الوجود فاعرف و المقام غامض حضرت شیخ تا شیخ جلال الدین تهانیسری قدس الله
سره میفرمایند بدانکه طالبان حق بر سه قسم اند عبّاد و اخیار و زهاد و ابرار و عشاق شطاریان هر یک
اطنابی دارد اما بدانچه عباد سالهاے بسیار رسند زهاد اندک مدت و عشاق باندک تر زان مدت
بدان منزل رسند اما عشاق شطار از زهاد پرهیزند و از ریاضت بگریزند و کشف کرامات را
بچوی نخرند که اَلْعَابِدُوْنَ مَحْجُوْبُوْنَ بِعِبَادَتِهِمْ وَ الْعَالِمُوْنَ بِعِلْمِهِمْ الزُّهَّادُوْنَ بِزُهْدِهِمْ وَ اَهْلُ الْکَرَامَاتِ
بِکَرَامَتِهِمْ مُحْتَجِبُوْنَ عشاق بر همه منازل توقف روا ندانند و ازین منازل مترقی شود و مفید بخبری نگروند و بر دیده
از همه جا نیاز باشند نه آنکه ایشان از عبادت و زهد و تقوی و ریاضت احتراز کنند ذوقهمه دانند

فراموش کرد ❊ **ایضا** میفرمایند مردان حق در مقام قدرت و کشف حق جای رسند که در لمحه هزار جا میروند و بر عرش شوند و گرد هژده هزار عالم گردند چرا که در توحید قدم شان است و آنجا نه اعتبار زمان و مکان است اهل زمان و مکان او را در مکان و زمان خود بابند دا با دوست بی زمان و بی مکان است او در بن مقام چندان ترقیست که ملک مقرب دران در حیرات بود و دی با حق بقرار و آرام بود و در ابتدای حال او را خبر نبود و در کمال با خبر بود و از خود با دوست بود و با همه بیمه بود ازل و ابد در دیده وقت وی یکی بود غیر حق تا ندانی معلوم نشود که محققان چه گفتند النهایة هو الرجوع الی البدایة ❊ کسی کز ذوق جانان گشت مدهوش ❊ همه عالم شده او را فراموش ❊ **قول** صاحب العوارف النهایة الرجوع عن اللہ الی اللہ و هو جمع الجمع فی عین الجمع و هو الاسلام فافهم و اللہ اعلم **ایضا** میفرمایند عزیز من در واقعه نمودند طائفه در طلب حق در میدان وحدت اسپ همت تاختند طائفه جانبازی دیگر در طلب حق چنگ بوحدت حق زدند و اسپ و دولت در میدان سعادت در جولان آوردند و بمطلوب مطلق و مقصود برحق رسیدند که حق سبحانه را بر سه مرتبه یافتند بمرتبهٔ ذات و بمرتبه صفات و بمرتبه فعل شناختند در مرتبهٔ ذات غیر ذات روا ندارند و اسم و صفت را در عین ذات عین ذات دارند و همان ذات دانند و جز ذات چیزی نشناسند و خدای را و حدانی الذات والصفات خوانند و ذات پاک حق سبحانه را فرد و مطلق دانند کان اللہ و لم یکن الا شیاء معه و الآن کما کان و کما کان الآن فاللہ و لا سواه و لا موجود فی الوجود الا اللہ قل هو اللہ احد و در مرتبهٔ صفات اسم و صفت را غیر ذات نگویند و زائد بر ذات نجویند چه در محض بوجود و غیر نتواند بود زائد نتواند نمود و عین ذات نگویند چه میدان صفات است و کمالات ذات عین ذات نتواند گفت و بعین نتوان رخت که در اثبات عین ست اینجا تعدد ذات با تعطیل صفات کمالات و تعطیل فعل و قدرت کامله لازم آید و بانکار ما اثباته واجب فساد عظیم کشاید معتزله اینجا غلط کردند که اسم و صفت را عین ذات گفتند و خدای را عالم بالذات و قادر بالذات خواندند و عالم بالعلم و قادر بالقدرة نداشتند و ندانستند که اینجا صفات ست و مرتبهٔ صفات چنین ندانند و چنین نخوانند و امام منصور ماتریدی رضی اللہ عنه صفات را

چنان مفہوم میگردد کہ بعضی از کمل اولیا، ابا حوال بلند بنوازند و حال آنکہ ایشان را تکثیر عمل بر طبق عزیمت و اولی کمتر داده باشند و معاملہ بعضے آخر عکس آن بود و برخی را عمل کثیر بخشیده احوال عظیم نیز عطا دہند اما خوارق عادات از ایشا کمتر بظہور رسد و بعضے را قدرت ظہور آن خوارق کہ متعلق بود بکونیات و اخبار از مغیبات داده اند اما قوت تصرف اکمال نا فصان در ایشان کمتر نہاده اند و بعضے برعکس آنند و برخی جامع این و آن و ہذا قلیل صاحب کلمات الصادقین در رسالہ مفتاح الفیض حسن ظاہری آرد کہ حقیقت سلوک عبارت از تبدیل اخلاق حیوانی و خروج از اوصاف بشری و تخلق باخلاق باللہ انتہی **بیان عشق** در خبر است العشق نار یحرق ما سوی اللہ حضرت قطب العالم شیخ ما شیخ عبد القدوس قدس اللہ سرہ میفرماید عاشق بیچارہ در مشاہدہ دوست و در ذوق وصال مستغرق است و در حالت فراق در سوز حال مستغرق است و با خود نیست بہر دو حال او را با دوست باخته اند و این عالم عشق است نہ عالم سلوک عالم عشق دیگر است و عالم سلوک دیگر و در سلوک اکثر میروا الی اللہ اما در عشق الا احتراق فی اللہ طائفہ اند کہ از اسباب در گذرند و یقین دانند کہ دوست قادری است بی تعلق زمان و مکان و بی اسباب بر چہ خواہد در وجود آرد و بعدم سپارد این طائفہ اہل عبادت و اہل آخرت اند صاحب ولایت صاحب کرامت شوند لمحہ واحد از مشرق بمغرب شوند و کرامات بر خلق نمایند اولئک لم یکونوا بمؤمنین اگر چہ در یقین دین متین اند اما بی جمال دوست و بحرف یقین بہرہ مند دوست اند و ہنوز چنین در شکم مادر اند باشراق نور حق نرسیده و رکشف کون مانده باز طائفہ دیگر اند کہ در کشف خود میشود و در صرف یقین بود ہمیشہ در مشاہدہ حق تعالی باشند مستور بوند با دوست در حضور بوند نور علی نور این نور است و آنحضور تا کدام بین نور و حضور بوده اگر بہ سعادت پا بپوس مرشدی صاحب انکار بخت یاوری کند او لئک ہم المقربون آی برادر در مشرب عبا و در ہا دہان لذت مناجات و ذوق تقربات و شوق ملاقات و علو درجات است این لغت الغت خشک نامند و سمک بی نمک خوانند و مشرب مقربان در محو خودی و فنای ماسوای اللہ است ؎ می صرف وحدت کسی نوش کرد ۔ کہ دنیا و عقبی فراموش کرد

دوبیره کز پربت بیچ سبب همار و میست * چه معنی دارد مقرر باد عزیز من ازین سخن بیدی
در آتش حیرت افتاده بودم این کوه را جلال و عظمت کبریا و جبروت و جلال باکمال او دانستم
که الکبریاء ردائی و العظمة ازاری سزاوار و هم بدو گفتم جواب ندانه نمود و وصل و فصل را بر بود
کبریائی همه مر او راست بیت نسبت کس را از حقیقت آگهی * جمله می میرند باد دست تهی *
گز پربت الخ شعر بیقراری عشق شور انگیز * شر و شوری فکند در عالم * که راه گریز نیست و
جای فرار نه طاعت و اوراد و تقوی و زهد را حجاب گفتند وَمَا یُؤْمِنُ اَکْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ اِلَّا
وَهُمْ مُشْرِکُوْنَ حیات و ممات را جان و تن را و نفس و دل را و عقل و فکر و ذکر را حجاب گفتند
العلم حجاب الاعظم خود شنیده و مکاشفه و مشاهده را حجاب میخوانند و عین الیقین و حق الیقین
را حجاب میدان صدیق اکبر هر شب تمام شب در ذوق شوق و در کمال وصول مالا مال تعلق بحبل الله
میکرد و چون وقت صبح میدمید از بی صبحی وقت آهی میزد و بوئی از جگر سوخته او ظاهر میشد
اینمه از دوری دوست و از بحضوری اوست از اینجا فریاد میکرد و ما الانسان الا بآه و بارسول الله هیهات
هیهات مگر مصطفی صلی الله علیه وسلم هم از اینجا نالید یا لیت ربی لم یخلق محمدا محمد را هم
حجاب است پس اینجا چه جای فتح باب است شعر اینجه دریائی است قعرش ناپدید * دین چه دنیا چه
قلتش ناکلید * الفراق حجاب و الوصال حجاب و انفصال و اتصال این حال مستبعد است محمد را وصال
بالاتر وجود که در عین وصال بانفصال میبود آنکه او واصل است حیران است سعدی علیه الرحمة
راست ع عجب این است که من واصل و سرگردانم * جز اختصار روی نیست و گرنه دو پایان
ندارد لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ کَلِمَاتُ رَبِّیْ شعر سخنش آخری ندارد سعدی را سخن پایان
بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی * بحر محیط هرگز آخر نپذیرد و هر پیدا بامان رحمت باران است طالب
او همیشه در تشنگی طلب را راست انتهی کلامه الشریف مکتوب طوالت دارد و این مختصر گنجایش ندارد
و نساج رحمه الله نداز غیب شنید که ای نساج باور و طلب قناعت کن مرا بیافت چه کار و هم
صاحب نسمات القدس در ابتداء و تمهید مذکور می آرد از کلام صاحب عوارف و بعضی عرفا رحمهم الله تعالی

در مقام وصل است نه عقل و علم ظاهر نکنجد مخصوص بایشانست بچه در کار بالغ نرسد انتهی و درین مقام اذا فات الشرط فات المشروط لازم نیاید و حضرت حافظ شیراز میفرماید شعر دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند * گل آدم بسرشتند و بپیمانه زدند * ایضاً غزل بلبلی برگ گل خوش رنگ و منقار داشت * واندران برگ و نوا خوش نالهای زار داشت * گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست * گفت ما را جلوهٔ معشوق در این کار داشت مثنوی مولانا روم شعر من بجان جان شکایت میکنم * من نیم شاکی روایت میکنم * شرح مولانا بحر العلوم این که شکایت از حق میکنم بظاهر این شکایت نیست بلکه روایت از دل است مر عشق را که عشق باین طویلی که در هیچ تجلی و هیچ مشاهده سیری نباشد بلکه هر وقت در طلب نعره هل من مزید زده باشد انتهی و عشقی که که بعد از وجدان محبوب زائل میگردد آن عشق بر خود از نیست چنانچه مجدد گیسو دراز در بیان آفت ابتداء و انتهای عشق چیزی فرموده اند و در ذکر ایشان باید جست که خواهد آمد و صاحب زبدة المقامات از حضرت مجدد نقل میکند دوی از والد بزرگوار خود که فرمود بقول جمهور محققین که منازل الوصول لا ینقطع ابد الآبدین و در مکتوب ۲۸۵ میفرمایند و للوصول مراتب لا یمکن قطعها ابد الآبدین و هم در فصل چهارم مقصد سوم کتاب مذکور عرضداشت حضرت مجدد که بخدمت شیخ خود میرساند می آرد و آن این است عجائب کار و بار است بعد را قرب نامیده اند و غایت فراق را وصل گفته اند شعر کیف الوصول الی سعاد دونها * قلل الجبال و دونهن حتوف * کان رسول الله صلی الله علیه وسلم متواصل الحزن ودائم الفکر و آنسرور فرموده ما اوذی نبی مثل ما اوذیت مصرع قضیة العشق لا انفصام لها * ایضاً سبحانه تعالی از برکت علیه از تلوین به تمکین مشرف گردانند حاصل کار جز حیرت و پریشانی بدست نیامد با وجود علم و معرفت جز اذعان بجهل و نکرت نیست مصرع عجب اینست که من واصل و سرگردانم * انتهی تفصیل این اجمال عنقریب در عرائض ایشان خواهد آمد و حضرت قطب عالم در مکتوبی میفرمایند نبشته بود مصرع فاندر آنکه فوق الوصل جوید

یعنی هر چه بگوید از محبوب میگوید و هر چه می شنود از ان میشود باید دانست که از عمده مؤیدات حب ایمانی استحکام عزیمت قلبیه است بر اتباع شریعت و کمال وفور رغبت بر موافقت سنت و شدت نفرت از ملابست بدعت و قوت اعتصام بحبل الله المتین یعنی اقتدای ظاهر و باطن بکتاب مبین و سنت رسول امین و کمر همت را بر ضاجوئی حضرت حق چست بستن و اعتقاد و تعظیم او و تعظیم شعائر اولیای شریعه که از اعظم الشعائر است درست کردن ثانی که مقصود ازین کلام کثرت عبادت شرعیه است یا بهم رسانیدن وسواس که عوام الناس او را تقوی ملقب مینمایند بلکه مقصود ازان اطمینان قلب بر عقائد شرعیه و جوش زدن محبت و رغبت و تعظیم از صمیم قلب به نسبت اوامر دینیه و عدم مبالات بموافقت و مخالفت خلق در رضاجوئی خالق القصه صاحب این حب را بجز طلب رضای مولی و الفناء او کاری نیست آری اینقدر باید فهمید که حب ایمانی ثمرات بس عجیبه و نتایج بس غریبه است که تخم آن عنایت یزدانی و اجتبای رحمانی است و عنایت حضرت حق و اجتبای جواد مطلق را حدی و پایانی نه **فرد** داغ غلامیت کرد پایهٔ خسرو بلند * صدر ولایت شود بنده که سلطان خرید * **فائده** ندانی که درمیان راه ولایت و راه نبوت تباین است حتی که سالکان راه ولایت هرگز بمقامات راه نبوت فائز نشوند و باطالبان راه نبوت مورد حالات ولایت نگردند یا ارباب حب عشقی عاطل از حب ایمانی باشند و اصحاب حب ایمانی غافل از حالات عشقی باشند حاشا و کلا انتهی و هم صاحب کتاب مذکور مینویسند چنانکه حب عشقی بعد وجدان محبوب زائل میگردد و لب آن منطفی میشود همچنان حب ایمانی بوصال محبوب رو به ازدیاد مینهد و از یک هزار میشود دو سعی میگیرد که هرگز آن وسعت و قوت در هیچ متصور نیست چه اول مبنی بر فقد بود و مشروط بهجر و اذا فات الشرط فات المشروط و ما راقم گوید مصنف رحمة الله علیه که انرا بحب عشقی و حب نفسانی تعبیر میکند آن آنشی است سعی بعشق و مبنی بر استعداد ذاتی انسان است نه بر فقد مطلوب قوله تعالی و حملها الانسان و مشروط بحسن که آن متحرک اوست و زوال حسن واجب ممکن بود حضرت شیخ نا قطب عالم میفرمایند در طلب کاملان که

کہ ثمرہ شریعت و طریقت و اساس حقیقت و معرفت تحصیل محبت حضرت حق است
این مسئلہ اگرچہ مجمع علیہ صوفیہ کرام است بلکہ متفق علیہ طوائف انام مگر اینجا نکتہ ایست
بس باریک کہ اکثر اہل زمان ازان در غفلت و نسیان اند و آن تمیز است درمیان حب نفسانی
کہ ملقب بعشق است و حب ایمانی کہ مشہور بحب عقلی است چہ اول از واردات مبادی سلوک
است و ثانی از کمالات انبیاء کرام و مقامات اولیاء عظام اکثر عوام صوفیہ اول را بجای
ثانی نہادہ و مشار الیہ باشارات شرعیہ پنداشتہ در تطبیق سیر انبیاء و اولیا با حوال اہل عشق
و مواجید تشویشات بیحاصل بکار میبرند و حال آنکہ سیر این بزرگواران ہیچگونہ بوارد ات این سالکان
مطابقت پذیر نیست تفصیل این اجمال آنکہ مراد از عشق قلقی و شورشی است کہ در باطن انسان
بسبب فقد مقصود پدید می آید و در تمام قوای باطنیہ سرایت میکند و غائیش وجدان آن
مفقود و وصال آن محبوب است موقع اول این قلب است کہ محل جمیع کیفیات نفسانیہ اوست
و ثانیاً سائر قوای باطنیہ و غائیش اضمحلال و از خود رفتگی طالب است در وجدان مطلوب
باز چون این غایت سرایت میشود و شورش آن قلق و اضطراب فرو می نشیند کیفیتی کہ مسمی
بعشق است زائل میگردد و لہب آن منطفی میشود و مراد از حب عقلی انبعاث داعیہ طلب
چیزی است کہ طالب بر فوائد منافع او و احتیاج خود بسوی او مطلع شدہ و این داعیہ
مفاسات مشاق طریق طلب را بروی سہل گردانیدہ و باین سبب کمر ہمت در طلب او بستہ
و ہر حیلہ کہ در کیسہ فکر خود امید داشت بر طلب او باختہ و از سر و سامان خود در گذشتہ اختیاراً لا اضطراراً
و موقع اول این عقل است کہ خزانہ معلومات است و ثانیاً در سائر قوای باطنیہ ہمین داعیہ سریان
میکند مثل سریان آب از اصل شجر در برگ و ثمر اد پس در عقل چہ افکار و انظار است کہ برای
تحصیل او درست میکند و در قلب چہ عزائم ہمتہا است کہ در طلب او می انگیزد و در جوارح چہ مشقت
و ترک مالوفات است کہ در سلوک طریق آن بر خود می پسندد چنانکہ نتیجہ حب اول فناء علمی
یعنی غیبت و عدم شعور ما سوای محبوب حتی کہ بنفس خود ہمچنین ثمرہ حب ثانی فناء ہمت است

کرده ایم و ایضاً آنکه آنحضرت خواجه خلیفهٔ خود خواجه علاء الدین عطار را فرمودند که از ولایت درگذر و خواجه علاء الدین متوجه ایشان از ولایت درگذشته اند چنانکه در مقامات ایشان مسطور است مخفی نماند که اقسام ولایت را اکابر سه قسم گفته اند ولایت صغری و ولایت کبری و ولایت علیا بعد از طی اقسام ثلثهٔ ولایت مرتبهٔ اقتباس کمالات خاصهٔ نبوت است که آنجا ولایت بحت ماند و اشارهٔ خواجه بزرگ بخواجه علاء الدین بتحقیق این مرتبه است پس هرگاه تحقیق سابق خواجه بزرگ را از بدایت بآن راه اقتباس که ولایت بآن منتهی شوه برده باشند درست آمد آن قول ایشان که اول بهاء الدین و آخر ابو یزید پس چون معاملهٔ چنین بود و از سکهٔ تبزی که مراد بآن کمالات نبوت است ایشانرا بهره مخصوص از خاص علی طریق الاقتباس رسیده باشد چرا نتوان گفت که ع جز دل بی نقش شه نقشبند و عبارت بی نقشی نیز در دین مصرع ابائی مینماید بآن مرتبه که از شائبهٔ ظلمیت مبرا است و صفت بیرنگی مستثنی از فهم فهم و حضرت خواجه بزرگ ما من حیث الولایة بر قدم سید الانبیا صلی الله علیه وسلم باشد بر وجه اکمل ازان گفتم که تواند بود که دیگری از سالکان نیز محمدی المشرب باشند اما بکمال آن ولایت نرسیده باشند اینجا عبارت بذا در تمهید کتاب مذکور است در مقامات مظهری فرمودند تعظیم جمیع اولیاء الله و محبت عامهٔ مشائخ لازم است و در حق پیر خود اگر از راه نفع و استفاده عقیده افضلیت نماید از فرط محبت مستبعد نباشد و در حق حضرت مجدد که طریقه نو بیان نموده اند و مقامات کمالات طریقه خود بسیار تحریر فرموده و در عداد اصحاب آن طریقه بآنمقامات رسیده از الوف هم زیاده شده اند و در ان مقامات هیچ شبهه نیست که اقرار هزاران علماء عقلا بتواتر رسیده عقیدهٔ تساوی با اولیا یا افضلیت ایشان بران اکابر نباید نمود که آن کبراء دین از مشائخ ایشان اند رحمة الله تعالے علیهم چون این کتاب از حالات حضرات نقشبندیه زیب و زینت خواهد یافت لهذا بنظر زیبی دیگر بتحریر برخی از حالات پر کمالات حضرات نقشبندیه پرداخت که مولوی محمد اسمعیل شهید در مقدمهٔ کتاب صراط المستقیم مذکور مینویسند باید دانست

اگر عارفی عالمی در حق او گوید سه نوبت ثانی بنجا رانده چه عجب بود و نیز از مقوله جدید حضرت پیر بزرگوار
وجه دیگر در بیان آن دو بیت بخاطر افتاده که هم این وجهات مذکور را مؤید نمیتواند شد و آن این است
که حضرت ایشان ما در مکتوبی نگارش فرموده اند که کمالات نبوت عبارت از قرب آلهی است بی شائبه
ظلیت که عروجش روبحق است و نزولش روبخلق و آن بالاصالة مخصوص انبیا است علیهم الصلوات
والتسلیمات و بالتبعیة والوراثة بهره ازان کمل تابعان ایشان راست رضی الله تعالی عنهم و راهیکه
موصل است کمل را بکمالات نبوت دو است راهی است مربوط بطی کمالات مفصله مقام ولایت
و منوط بحصول تجلیات ظلیه و معارف سکریه که مناسب قرب ولایت اند بعد از طی این کمالات
و حصول این تجلیات قدم در اقتباس کمالات نبوت نهاده می آید درین مقام وصول باصل است
والتفات بظلیت ذنب و راه دیگر است که بی توسط حصول کمالات ولایات وصول بکمالات
نبوت میسر گردد و راه دوم شاه راه است و موصل و اقرب بوصول و هر که بکمالات اقتباس
نبوت رفته است الا ما شاء الله تعالی باین راه رفته است از انبیاء کرام علیهم السلام و از اصحاب
عظام ایشان رضی الله تعالی عنهم راه اول دور و دراز است و متعسر الوصول و متعذر الحصول
و راه دوم اقرب و اوضح و اوفق اما بعد انبیا علیهم السلام و کبار اصحاب رضی الله عنهم درین میان
از کمل اقل قلیل ازین راه بآن دولت رسیده اند بعد از وصول باین راه دوم هر چند کمالات
مفصله مقام ولایت کمتر بحصول پیوسته اما زبده و خلاصه آن باحسن وجه میسر گشته بل معظم آن بدست
این واصل آمده علوم سکریه و ظهور ظلیه که ارباب ولایت را حاصل است دون مرتبه این واصلان
و سلوک باین راه ثانی مخص موهبت پروردگار است که کسب و نعل را دران کمتر بار است بخلاف
راه اول که مبادی و مقدمات آن بکسب و مکاسب است و حصول آنها بیشتر مربوط بریاضت و مجاهده
انتهی ما اخذت من کلامه الشریف اختصارا پس بحکم این تحقیق حضرت ایشان میتواند که خواجه بزرگ
قدس سرهما ازین راه ثانی در آورده باشند و شاهد براین مدعا این دو قول خواجه بزرگست که فرمودند
طریق ما اقرب طرق است نیز فرمودند ما فضلیا یم کما ازراه فضل در آورده اند اول تا آخر هین فضل حق میدهد

برداشته آن کندی که شیخ الاسلام انصاری درحق جنید اشارت بآن نموده انجا که فرموده
درجنید زیرکی تندی بایستی که علمی بود حضرت شیخ بزرگوار ما فرموده اند ایشان را هم جذبه بود
بطریق کمال از وراثت ابویزید رسیده واز هر واسطه آن بنسبت زینت دیگر گرفته بحضرت خواجه
آمده وهم حضرت خواجه را جذبهٔ دیگر خاصةً از مقتضی استعداد بلند ایشان درحق ایشان
بظهور پیوسته ازغلبات این جذبات گفته بوده که خواجه محمد الحکیم الترمذی فرموده که مجذوبی
از بخارا ظهور کند وحضرت خواجه خود میفرموده اند که مراد ازان مجذوب مائیم پس باوفور این
جذبات کثرت تمکین ایشان را که از پرتو تمکین سید المرسلین بود دریافته آن دو بیت را درحق
ایشان صادق دان وآن اتباع بنوی مرایشانرا ازغایت این تمکین شناس گویند
حضرت خواجه بزرگ باآن همه جذبات وغلبات وفنا و استهلاک بحفظ الله سبحانه وکرمه
ورد فائق سنت سید الابرار صلی الله علیه وسلم میگوشیدند گوئیم هرچند همان تحقیق مذکور
دست آویزی است واثق لیکن تائید آن هم از خواجه بزرگ دارم وآن این ست که فرموده حرام
باد صحبتهای حق سبحانه بربهاء الدین اگر اول بهاء الدین وآخر بویزید نباشد کما قال العارف
الجامی فی منقبته ؎ اول او آخر هر منتهی ✦ واخر او دست تمنا تهی ✦ حضرت شیخ بزرگوار
ما یعنی شیخ احمد مجدد قدس سره بتقریب بیان آن معرفت که عارف را کار بمعامله افتد
که شهود ومشاهده وتجلی وظهور را آنجا باز بدهند ونگه در راه ماند فرموده اند که اینجا حقیت وحقیقت
آنکلام حضرت خواجه بزرگ هویدا گردد که فرمودند هرچه دیده شده وشنیده شده ودانسته شده آنهمه
غیر است بحقیقت کلمهٔ لا نفی آن باید کرد ازین کلام خواجه بزرگ حقیقت آن کلام ایشان
که فرموده اند حرام باد صحبتهای حق الخ باید دریافت که بایزید بجا آنهمه بزرگی درقید شهود ومشاهده
افتاده بود واز تنگنای سبحانی قدم بردن نه نهاد پس هرگاه که سیکه اول وآخر چون بایزیدی
باشد یعنی نصیبهٔ اکمل از احوال مخصوصهٔ سید الانبیا علیه السلام او را خاصةً رسیده باشد
مع ذلک در آخر زمان آن علو حال را بکمال اتباع آن رسول متعال منبسط گردانیده باشد

بسطحی کشوده اند و همچنین خدوه اولیاء المتقدمین غوث الانامی ابو یزید البسطامی قدس سره
بودند این بزرگوار عالیمقدار نیز در بدایت و توسط از ذکر جهر خالی نبوده اند و از ابتدا تا انتها از شطح
بیرون نه کلام ایشان است که لوائی ارفع من لوائی محمد و نیز ایشان فرموده اند که خدایرا بندگانند
که اگر بهشت را با همه زینت بر ایشان عرضه کنند ایشان از بهشت چنان فرار کنند که دوزخیان از دوزخ
و نیز فرموده اند در ولایتی باشید که در وی امر معروف و نهی منکر نباشد که این هر دو در ولایت
خلق است و در حضرت وحدت این و آن نیست و امثال این کلمات سکریات ازین هر دو بزرگوار معلوم شد
بظهور رسید هم در ابتدا و هم در توسط و انتها چون احوال و اقوال این دو بزرگوار معلوم شد
و دو گواه عدل بر احوال حضرت خواجه بزرگ قدس سره که عنقریب بطریق اجمال مذکور گردد
بظهور پیوست که آنخواجه عالی مرتبت چه در بدایت و چه در توسط و نهایت بر خصتها عمل ننموده اند مگر
بآنکه قیاس بدیگر بزرگان از عهد پیغامبر صلی الله علیه وسلم دور تر و تا آخر زمان نزدیکتر بوده اند اگر
بمثل آن بزرگان را نیز معامله از بدایت تا نهایت اینچنین بودی هم حضرت خواجه بوجه آنکه در شدت
فساد آخر زمانی باین اطوار ربانی امتیاز یافته اند ایشان را بدیگران فضل بودی انتهی لاسیما که حضرت
خواجه بزرگ طریقه خود را بقوت تصرف در زمانه پسین جریان داده باشند ازینجا است که چون
از مولانا جلال الدین خالدی پرسیدند که سلوک خواجه بهاء الدین از متاخرین بطریقه کدام کس
مناسبت دارد آنجناب با وجود معاصرت فرمودند سخن از متقدمان گوئید چه هرگاه ایشان را
براین دو بزرگ مذکور نحوی بدین تحقیق فصلی پدیدار آید بر دیگران بطریق اولی باشد و انچه
حضرت خواجه محمد الباقی در منقبت خواجه فرموده اند ؎ ابو الوقت دو عالم قطب ارشاد ❊ بهاء الدین
که دین شد ازوی آباد ❊ ز سنت در جنید افگنده آشوب ❊ بجذبه بایزیدش آستان
روب ❊ شاهد این مطلب است عجب تر آنکه خواجه بزرگ آن جذبات لطیفه ربانیه را با مریدان
باسلوک جنیدیه بامزید آن جمع آورده بودند چنانکه غلبه صحویت سلوک ایشان فوران شکرد
شطح غلبات جذبات را فرو نشانده بود و کثرت جذبات غلبات ایشان کندی صحویت علم را

وعالی است و مصداق نور علی نور و خبر حفظت من رسول اللہ و عائش الحدیث نشان جامعیت
برکمال او و نیز بدانکه در اخبار صادقه و آثار صحیحه آمده است که هرچند روزگار بقیامت نزدیکتر شود
و از زمانه خواجهٔ عالم صلی اللہ علیه وسلم دورتر مردمان از عمل عزیمت و سنت برخصت و بدعت
بیشتر رغبت نمایند این دو ولاگو هر تقلیل گیرد و خرهره رخصت تکثیر پذیرد و آن سعادتمندی که
در وقتی چنین چنگ در دامن عزیمت و سنت سید المرسلین صلی اللہ علیه وسلم زند ناچار آن
عامل تفوق گیرد بران نیکبختی که او در زمانه که بدعت دران زمانه بدین افشا و شیوع نرسیده باشد
عامل باسنت و عزیمت بود و خبر طوبی للغرباء و من تمسک بسنتی عند فساد امتی فله اجر مائة شهید
مصداق حال او آید اکنون منقبت حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند رضی اللہ عنه آن غوث روزگار
از بدایت تا نهایت کار با وجود قرب قیامت عمل بر عزیمت و غایت اتباع سنت نموده اند
که اند ابتدای سلوک پیر روحانیت ایشان خواجه عبد الخالق قدس اللہ سرهما ایشان را تاکید اکید نموده اند
که چنگ در حبل المتین سنت و عزیمت زنی و از رخصتها و بدعتها بکلی دور باشی خواجه بزرگ چه بحکم
این بشارت و چه از دیگر اشارات غیبی و الهام لاریبی چنین کرده و تا آخر حیات بران بوده دهر روز
در دقائق متابعت مصطفی و اتباع عزیمت و اولی در همه امور افزوده اند خواجه فرموده اند طریقه ما
عروه وثقی است هر که از طریقهٔ ما روگرداند خطر دین دارد و از غائب التزام عزیمت با وجود کثرت
جذبات بر قص و سماع که ناگزیر سالکان بیقرار است نه در بدایت و نه در توسط و نه در نهایت
توجه نموده اند که آن از امور رخصت بود کذلک بذکر جهر که آن نیز داخل تجویزات است توجه
نفرموده اند همچنین شطحیات که آن نیز در او عزیمت است از حضرت خواجه بزرگ بظهور نرسیده
و حال آنکه متقدمین مشائخ کبار در بدایت و توسط بهر کدام ازین امور یا بیکی ازان توجه نموده
مثل حضرت شیخ المشائخ سلطان المحققین و مجتهد العارفین طاؤس العلماء جنید بغدادی
که اند سادات صوفیه بوده اند و کامل در اتباع سنت سنیه در بدایت و توسط بر قص و سماع
میل نموده اند و در آخر کار آنرا ترک داده و جهه ترک فقدان اخوان صافی نموده اند و گاه گاه زبان

وفنا عبارت است از نہایت سیر الی اللہ و بقا عبارت است از بدایت سیر فی اللہ چہ سالک الی اللہ وقتی
منتہی شود کہ بادیۂ وجود را بالقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی اللہ آنگاہ متحقق شود کہ بندہ را بعد
از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطہر از لوث حدثان ارزانی دارد تا بدان در عالم اتصاف با وصاف
الٰہی تخلقوا باخلاق اللہ ترقی کند ولی آن بود کہ فانی بود از حال خود و باقی بمشاہدہ حق سبحانہ ممکن
نباشد مراو را کہ از خود خبر دہد و بآ جز خداوند بیاید و مولانا بحر العلوم در شرح مثنوی مولانا روم میفرماید
وچون کہ مرتبہ نبوت او جامع جمیع مراتب نبوت است پس ولایت آنسرور صلی اللہ علیہ وسلم نیز جامع
جمیع ولایات ست زیرا کہ نبوت خصوص ولایت است کہ با تشریع احکام مقرون ست پس ولایت
از لوازم نبوت وچون نبوت آنسرور جامع جمیع مراتب نبوت است پس ولایت آنسرور نیز جامع آن
ولایات کہ از لوازم نبوت است وجمیع ولایات را کہ لوازم نبوت انبیاء است نیز جامع است وچون
جامع شد جمیع ولایات انبیاء را پس جامعیت او جمیع ولایات اولیاء را بالطریق اولی است زیرا کہ
ولایات اولیا ولایات انبیاء است زیرا کہ ہر ولی بر قدم یک نبی است و ولایت آن ولی
ولایت آن نبی است کہ آن ولی بر قدم اوست انچہ کہ شیخ اکبر قدوہ محققان رضی اللہ عنہ فرمودند
کہ ہمہ اولیاء از مشکوۃ خاتم الاولیاء فیض میگیرند حتی کہ انبیاء بما انہ کہ اولیاء اند حتی خاتم الرسل
بما انہ کہ ولی است از مشکوۃ خاتم الولایت فیض میگیرد و معنی است بر انکہ گفتہ شد کہ ولایت محمدیہ
صلی اللہ علیہ وسلم مشکوۃ خاتم الولایت کہ ولایت خاتم الولایت مندرج است در ولایت محمدیہ پس مشکوۃ
خاتم الولایت او صلی اللہ علیہ وسلم فیض میگیرد از مشکوۃ خود انتہی و زیادہ ازین در شرح مذکور
باید دید **بیان سلوک خواجہ نقشبند** در تمہید کتاب نسیمات القدس است بدانکہ عرفاء
وعلماء را اتفاق است بر انکہ از صلحاء امت ہر کرا معاملت بر عزیمت و غایت اتباع سنت است
علی مصدرہا الصلوۃ والتحیۃ وی اعظم واکمل وافق واوفق تابعان است واگر بابین رعایت بعضی
سنن ظاہریہ بحضرت خاتمیہ از معاملات باطنیہ آن خیر البریہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ مشاہدات
تجلیات ذاتیہ وصفاتیہ است آن تابع را بہرہ وافر ان بخشند وارث اکمل وازبس عظیم

بمقتضای ظن هر کدام علحده معامله میفرماید و کار اسباب بین را باسباب می اندازد و آنکه
اسباب را نمی بیند کار او را بی توسط اسباب مهیا می سازد و حدیث قدسی انا عند ظن
عبدی بی شاهد انبغی است انتهی در نسمات القدس است که قاسم شیخ کرسنی که از اصحاب مولانا
سعد الدین کاشغری است روزی بتقریب خفی و جهر فرمودند جهری که اخفا را از جهر افضل
گفته اند از قبیل افضلیت ولایت است بر نبوت که در قول بعضی کبرا آمده که الولایة افضل من النبوة
زیرا که جهر را با فائده خلق مناسبت بیشتر است و خفی را بتقرب مع الله چنانچه در ولایت و نبوت گفته اند
که ولایت رو بحق است و نبوت رو بخلق انتهی حضرت قطب العالم شیخ عبد القدوس قدس سره
در مکتوبی میفرمایند که الولایة افضل من النبوة اینجا رمزی است ورای علم و عقل و مع ذلک هر چه
ایشان یابند در متابعت انبیا یابند و هر چه بلند رو ند سر کمال شان زیر قدم کمال انبیا بود
او از کمال و جمال خود در کمال و جمال انبیا حیران باشند و خود را در اعتقاد خود طفل و طفیل
انبیا دانند و فضل کلی انبیا راست یعنی بکمال و جمال شان دون ایشان نرسد اگرچه ولی است
و مقرب خدا است جز آنکه عکس از نور شان دارد پرتو حضور شان بکسی رسد و آن کس مقرب
و ولی گردد و العلماء ورثة الانبیاء این میراث است تا غلط نخوری و ولی را افضل از نبی در اعتقاد
نبری که آنگاه در بادیهٔ ضلالت افتی و گمراه ابد گردی ایضاً در مکتوبی می فرمایند حضرت
شیخ جمال الدین هانسوی بحضرت شیخ فرید الدین گنجشکر نبشتند که فقر زور آورده است طاقت
ماندن نیست جواب نبشتند که ولایت را استمالت دهند و معنی این سخن از شیخ نصیر الدین محمود
منقول است که استمالت ولایت درویش آنست که دل را از التفات بغیر حق پاک دارد
و نقش غیر بر صفحهٔ دل ندارد پس ای فرزند چون دل با خدای قرار گیرد و بهیچ اضطراب نماند
انتهی و باید دانست ولی مشتق است از ولایت که بمعنی قرب است و آن بر دو قسم است اول
ولایت عامه مشترک است میان همه مومنان دوم ولایت خاصه مخصوص است بواصلان
۱۶ ارباب سلوک و هی عبارة عن فناء العبد فی الحق و بقائه به فالاولی هو الفانی فیه والباقی به

وہم در مجموعۂ قرآن چنانچہ اینجنے برارباب قصص واجتہاد ومعرفت مبرہن وپیدا شدہ
دوجوہ خطاب فی النورین بسیار نوشتہ اند شرح ہریک درانیجا خلاف اقتضای موقع است
وچون امیر المومنین مجمع البحرین بروجہ اعتدال بودہ صفت حلم وحیا دروی رضی اللہ عنہ غالب
آمد نہ چہ غلبۂ جمال وجلال کہ تنفر وتغلب بر ظاہر است چون بدوراہ نیافت لاجار حلم وحیا لبا
خود کرد کہ گریز از ہیچ سیکے شعار او نگردد گویند کہ حلم وصول باشیاء موجودات باشد مناسب
مراتب ہریک یعنے تواضع ہر چیز در مرتبۂ ہر چیز ہم بحسب ادراک وہم بحجت تسلیم وحیا یکسو بودنست
از مناسب وفضل خلفاء اربعہ وعشرہ مبشرہ مثلا ربواقی صحابہ بسبب قوۃ این مناسب
ست بجناب رسول صلی اللہ علیہ وسلم وخاتم منقطعہ مطلقہ باتفاق بشیترین صوفیہ شیخ محی الدین
عربی است وازینجا است کہ اکثر اسرار وحقائق از وظاہر شد وطریقی جاری نشدہ غافلان
درحیات منکر او بودند وبعد ممات ہم خالی از طعن نماند نقل است کہ بزرگی رسول صلی اللہ علیہ وسلم
را بخواب دید واز حقیقت وجود سوال کرد کہ ما حقیقۃ الوجود یا رسول اللہ در جواب فرمود کہ
کہ حقیقۃ الوجود ما قال الشیخ الاکبر ابن العربی شیخ اکبر او را قدس سرہ در عالم غیب گویند
ودر شہادت بنزاین لقب شہرت گرفتہ وگمراہان طریق باطن اکبر را باکفر مسخ کنند وخاتم ولایت
مقید امام محمد مہدی ست انتہی در زبدۃ المقامات است در بیان خوارق ولایت عبارت از فنا
وبقا است کہ خوارق وکشوف از لوازم آن است قلت او کثرت لیکن نہ ہر کہ خوارق بیشتر دارد
ولایت او اتم واکمل باشد بلکہ بسا ست کہ خوارق کمتر ظاہر شوند وولایت او اکمل بود در
کثرت خوارق بر دو چیز است در وقت عروج بلندتر رفتن ودر وقت نزول کمتر فرود آمدن
بلکہ اصل عظیم در ظہور کثرت خوارق قلت نزول است جانب عروج بہر کیف کہ باشد زیرا کہ
صاحب نزول بعالم اسباب فرود می آید وجود اشیاء را مربوط باسباب می یابد وفعل مسبب الاسباب
را در پس پردہ اسباب می بیند وانکہ نزول نکردہ ست یا نزول کردہ باسباب نرسیدہ نظرش بر فعل مسبب الاسباب
است وبس زیرا کہ اسباب مقدم از نظر او مرتفع گشتہ است لاجرم حضرت حق سبحانہ وتعالی

مانع ریاست عام است چه بیشتر انبیا بودند که قوم بدیشان نگردیده ونام ایشانرا حق سبحانه بامقربان خود هم
نگفته واز سرادقات وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ اخفاء ایشان کرده وچون جمال باکمال
درکمال او رضی الله عنه غالب بود لاجارشیوهٔ اخلاص قبول نمود واز غایت تحقیق فرمود که العجز
عن درک الادراک ادراک واز نیجاست که در وی رضی الله عنه وآنها که در سلسلهٔ وی اند
استغراق غالب است اتباع او را فتح باب ازین باب است اهل سلسلهٔ وی گویند که فضیلت
نتلعه در وکمال انقطاع است وآن در وی رضی الله عنه ثابت چه تکوینش در ذات الهی بود و
تقدس وتعالی واز نیجاست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم درشان او فرموده مَنْ اَرَادَ اَنْ يَرَى
عِيْنًا يَمْشِيْ عَلَى الْاَرْضِ فَلْيَنْظُرْ اِلَى ابْنِ اَبِيْ قُحَافَةَ ودر امیر المومنین عمر فاروق رضی الله عنه مناسبت
مقیده غالب بود ولهذا خطاب اعدل وصاحب انصاف وفاروق بدو مفوض شده وهم
درشان وی رضی الله عنه وارد گشته لو کان بَعْدِیْ نَبِیٌّ لَکَانَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ الحدیث واز نیجاست
که جلال در و غالب بود چه انتصار حق وابطال باطل که موجب آن غیرت کامل بود معلل بکمال جلال
باشد وبیشتر بلاد که در عهد او رضی الله عنه فتح شدند واهل آنها ایمان آوردند سبب او هم
غیرت آن جلال بود وباعث قوت اسلام که بسبب وی امیر المؤمنین روبا وج آورده نیز از ان
غیرت ست واز نیجاست که اسرار الهی از زبانش بعوام عام منتشر نشدند ودر امیر المومنین عثمان
بن عفان رضی الله عنه مناسبت هر دو قسم برابر معتدل بود ولهذا او رضی الله عنه مخاطب
بخطاب ذی النورین آمده چه نور ولایت باطلاق که سبب انکشاف عالم باطن است ونور
ولایت بتقیید که کشف عالم ظاهر است بوجه اعتدال دران امیر المومنین جمع بودند واز نیجاست
که صرف همت وی بجمع آیات قرآن مجید آمده ونه پنداری که جمع قرآن که از و بوقوع آمد مخص
بنسخ آیات بود چه اسرار الوهیت وهو ل حقیقت که عرفا الذت ازان حاصل است
واسرار عبودیت واحکام شریعت که علما را بدان خطی کامل در نسخ آن امیر المومنین بوحی
اجماع یافته که طالب هر مراد در نسخش واصل مراد باشد هم درضمن آیات وهم در ضمن سور

علیہ وسلم نزول کردہ بزبان معجزبیان آنحضرت در ضمن شہ بعبت بجملہ باہر خاص و عام پیام شدہ بود
بزبان علی تفصیل یافت پس علی مرتضی بمنزلہ لسان مصطفے است ولہذا در شان او وارد شدہ
کہ من کنت مولاہ فعلی مولاہ یعنی ہر بندہ مؤمن کہ از ادی خود خواہد بمن از قید بندگی و نفسانیت
و ہستی پس آزادی او بدست علی خواہد شد و چون علی را با نبی جزو تبعی نسبت ثابت است در بالمن
لاجرا او صلی اللہ علیہ وسلم در شان او کرم اللہ وجہہ فرمود کہ انا مدینۃ العلم و علی بابہا و نیز فرمود کہ
نسبت علی با من چون نسبت ہارون است بموسی علیہما السلام نیز گمان نکنی کہ ختم ولایت چون بر علی شدہ
و دیگر اصحاب را ولایت نبود و بدین گمان فاسد از حق مبر انشوی چہ شمع باطن محمد صلی اللہ
علیہ وسلم بر مرایا ر قلوب صحابہ رضوان اللہ تعالی علیہم برابر پرتو زدہ و ہر یکے از ایشان
از تجلیات انوار الہی منور بودہ ولہذا در شان ایشان وارد است کہ اصحابی کالنجوم بایہم اقتدیتم
اہتدیتم پس ثابت شدہ کہ از رسول صلی اللہ علیہ وسلم ولایت منقطعہ بقلوب صحابہ
انتقال کردہ و از صحابہ بقلوب تابعین و لیکن از علی مرتضے سلاسل انتقال ولایت
تا آخر زمانہ معرف باقی است و از صدیق اکبر یک سلسلہ جاری شد و بعضی از صحابہ
ہر دو قسم منقطعہ را جامع بودند و بعضی یک قسم را و بعضی را بقوت حاصل بود و بعضی را
بضعف و ازینجا است فضیلت بعضے بر بعضی و آنہا کہ جامع ہر دو قسم بودند خواص پیغمبر
آنحضرت بودند بعضی گفتہ کہ خواص رسول عشرہ مبشرہ بودند و بعضی زیادہ گفتند و تحقیق
آن است کہ عدد خواص معلوم نیست و از خواص صحابہ آنہا را کہ مناسبت با رسول در ولایت
عائدہ حاصل بود اخص الخواص بود قابل خلافت وی صلی اللہ علیہ وسلم خود ایشانند
و خلفا رضوان اللہ تعالے علیہم اجمعین مناسبت در ہر دو قسم عائدہ حاصل بود و امیر
امیر المومنین ابی بکر و صدیق رضی اللہ عنہ مناسبت مطلقہ غالب بود لہذا او را صاحب
تحقیق گویند و جمال او را بکمال حاصل و یک سلسلہ از وی جاری شدہ و اگر این قسم بدو انتقال
کردی مخاطب بنظہر العجائب بیشدی و این معنی موجب نقصان ولایت نیست در کمال اگرچہ

بدانکہ ولایت دو قسم است عامہ کہ عود بعالم کیف بعد او لازم باشد تا صاحب ولایت متوجہ بخلق شود
و نسق احکام و نصب حدود با بلاغ پیامش متفرع گردد و آنقسم مخصوص بانبیاء است علیہم السلام
و دوم منقطعہ کہ متضمن آن لزوم نباشد تا بر صاحب آن ابلاغ واجب نیاید و آن ولایت اولیاء است
رضوان اللہ تعالے علیہم اجمعین و ہر یکی از قسمین بر قسمین است مقیدہ و مطلق پس مقیدہ عامہ موجب
تخصیص طریق ادیان و اوضاع احکام است و عامہ مطلقہ باعث ظہور دقائق اصول
و حقائق فروع آن ادیان و احکام است و منقطعہ مقیدہ علت استنباط طرق عروج و اقامت
حدود است بوجیکہ ابطال باطل و اثبات حق حاصل آید و منقطعہ مطلقہ سبب بروز دقائق اسرار
عالم و عالمیان و ہر یکی را ازین اقسام اربعہ خاتمی است کہ لوازم او بعد او منقطع شود و آنچہ از خاتم سر زند
کلی باشد کہ آنچہ از غیر ش صادر گردد بعد او جزوی او بود و خاتم ہر قسم در کار خود مختار نیست و خاتم
ولایت عامہ مقیدہ خاص ذات مقدس محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم است و او فرمودہ الرسالۃ
والنبوۃ قد انقطعت فلا رسول بعدی ولا نبی و حضرت صلی اللہ علیہ وسلم جامع ہر چہار قسم بود ند خاتم
ولایت عامہ مطلقہ علی مرتضی است کرم اللہ وجہہ لہذا در شان او وارد شدہ کہ انا مدینۃ العلم
وعلی بابہا و نیز وارد شدہ انا میزان الحکمۃ وعلی لسانہا و گمان نبری کہ چون عامہ مطلقہ ختم بر
یافت شرکت او کرم اللہ وجہہ با رسول صلی اللہ علیہ وسلم در نبوت ثابت شد و باذعان این کمان
در وادی ضلالت و نقصان نیفتی چہ آنچہ پیغمبر خدا آورد سہ چیز است شریعت و طریقت و حقیقت
و سابق گذشتہ کہ شریعت باب طریقت است و طریقت باب حقیقت و نیز بشنو کہ حقیقت
و طریقت است و طریقت در شریعت و ہر کہ شریعت را دید و بران ماند مومن است و آنکہ طی کرد
بطریقت رسید و دران ماند زاہد است و کسی کہ بپیش رفت و دران ماند عارف کامل و ولی واصل
است و آنچہ عامہ را لازم است آوردن این کمالات ثلثہ پیغمبر خاص شد شریعت جامع بمقیدہ و او
برسول صلی اللہ علیہ وسلم ختم شد و طریقت و حقیقت بمطلقہ عامہ و او بعلی مرتضی انتقال
نمود و بروی کرم اللہ وجہہ ختم یافت یعنی آنچہ علوم طریقت و حقیقت بر دل رسول صلی اللہ

آنات باشند و بحسب اعداد رسلی که اختلاف ادیان از ایشان پدید آمده ساعات و باعتبار آنانکه بر سر هر هزار
سنین نبوت اند ایام مسبعه و خاص ذات بابرکات رسالت پناه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم که جامع کمالات
همگنین انبیا و اولیاست و دعوتش محیط دعوت جمله انبیا ما قبل و هدایت اولیا ما بعد است سلطان الله هر باشد
و از آنجا که او صلی الله علیه وسلم حیات النبی است دور زمان آن آفتاب و تا ابد باقی باشد و هر کوکبی که در زمین
میدان درخشد مستفید تاب اوست و از آنجا که آفتاب حاکم ماهتاب است در احداث نور و روشنی ماهتاب
دائم بسبب مقابله آفتاب منقسم بدو قسم کما عرفت لاجرم اشارت اعجاز بشارت بشق قمر رفته که دلیل اول
کمال محمدی است صلی الله علیه وسلم معجزات انبیا دلائل کمالات و صحت انبیا باشند نه رکن نبوت چنانست
نبوت بالذات امری مستقر و ثابت است غیر محتاج اظهار معجزه اما اظهار نبوت در عوام احتیاج باعجاز
دارد تا صورت پرستان یعنی بعجز تصدیق معنی نبی کنند و اخلاق حسنه از کمالات نبوت اند زیرا که دعوت نبی بخلق
از ابلاغ و اظهار حسنات است و معجزه هر نبی بر حسب اقتضای امت اوست چنانچه در قوم پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم فصاحت و بلاغت کلام بود آنحضرت افرقان فصیح و بلیغ آمده و نه پندار که معجزات انبیا بخصوص ما را دلیل شان
است بلکه مشیت حق تعالی مقدم است بران چه حق سبحانه تعالی بدانچه کفار کمال داشتندی نقصان شان نمود
و در انچه اختیار داشتندی عجز شان افزوده تا از کفر بگذرند و در راه راست آیند و جمله انبیا معصوم اند
از کبائر عمداً قبل از نبوت و از کبائر بلا عمد و از صغائر بعد بعد از نبوت و بعضی گفته اند که از کبائر مطلق
معصوم اند هم قبل نبوت و هم بعد و از صغائر مطلق معصوم اند بعد آن در نبی هر چند که مقرر شده است یا هیچ حکم از احکام
شرع بتبعش او را معاف نمیشود و بالا نظر او در ادای آن احکام مختار و حقیقت نبوت مانع صدور افعالی که ظاهر
بشریت تقاضا آنها دارد نیست و نه از ان افعال بر ذات نبوت هجابی و منا که حکمت است از احکام بعضی
و بعضی گفته اند که منا که سنت رسول ماست صلی الله علیه وسلم زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم النکاح من
سنتی فرموده و هیچ راوی آنرا بامر دیگر انبیا رقم ننموده و حالانکه معنی جز خبر از معنی آخر دارد چه نبوت محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم جامع نبوت جمله انبیاست علیهم السلام و در اصول دین همه را اتفاق است و اختلاف
فروع هر دین با فروع دین دیگر مانع این قول نیست فافهم والله اعلم بالصواب ذکر خاصه ولایت

نبوت است نه بتنها ولایت چنانچه کمال آدمی در بلوغ است اگرچه انتهای طفولیت ابتدا بلوغ است و چون
بولی نسبت کنی هم ولایت افضل بود از نبوت از جهت آنکه کمالش در محض ولایت حاصل است بلکه نبوت به
زوال ولایت است و ولی کامل مبعوث بابلاغ نیست هر چند که در ابلاغ احکام باشد و اما آنچه که محققان
گویند که در دیدهٔ بینا هر ذره از ذرات کائنات پیغامبر اند از حضرت غیب مراد از آن تبلیغی بود که بعثت هر نبی بابلاغ
و اظهار طریقت است که سالک آن طریق سیاهی پیدا کند کملا گویند نبی رئیس قوم است در فضل و عقل بهتر از آن قوم
در حسنات اخلاق و فائق ترین در تهذیب غیر و منزه و پاک از اذناس عیوب و معرا از لوث شبهات و
شکوک صاحب قوت و قدرت موید بتائیدات غیبی ابلاغش اظهار کمال است چون خلقت انسانی بر نوع
ظلمت مشتمل است و ظلمت غالب بر نور لابد که هر زمانه انسانی پیدا شود که نورش غالب باشد بر ظلمت تا قوم
ظلمانی هم منورش منور شود و آن انسان انوار نشان اگر خود روست نبی بود و اگر پس رو باشد ولی است
و مراد ازین خود روی و پس روی در تحصیل کمال است نه در تکمیل انام چون از آدم دایرهٔ نبوت رو براوج
نهاد بعثت انبیا در منازل علویه بطریق عروج میشد تا که بعثت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم از عین درجهٔ احدیت
و وحدت که حقیقت محمدی عبارت ازان باشد بظهور بریست و ختم نبوت حاصل شد و لهذا آنچه از
جنس معجزات و دقائق و اخبار حقایق ازان حضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر شده از هیچ نبی ظاهر نگشته اکنون
این دایره مائل حضیض است هر ولی از هر منزل که مبعوث شود توجه او بخلق و ضمن توجه حضرت باشد پس تحقیق
آن ولی نائب است و از مومنان صاحب عروج نظر و حرکت که علما و صلحا باشد هم نائب است بنظار و چون

کمال محمدی جامع جمله مراتب صوری و معنوی است لاجرم که العلماء ورثة الانبیاء و علماء امتی کانبیاء بنی
اسرائیل صادر گشته چه برابر ولایت هر نبی ولایت یکی از اولیای این امت ست والله اعلم بالصواب **ذکر خاصهٔ نبوت**
بدانکه نبی آفتاب است و نبوت ضیاء آن و دعوت خلائق حرکات او و قلوب آدمیان ذرات زمین که در ظلمات کفر مبتلا
افتاده اند و حرکت آن آفتاب دائم بران ذرات است هر که او را دید منور شد و هر که در پرده ماند مظلم گشت و هر که آن
را ندیده رانده شده دعوت مطلق را مقداری است طویل که در هر کلی عبارت ازو بود و ابتدا را او ازل است
و انتها را او ابد و این هر را نسبت اختلاف اعداد انبیا و رسل حدود لاحق شدند و آن باعتبار انبیائیکه مبعوث بوده اند

و نبی اگر با کتاب و شریعت تازه بود و رسولش گویند و بعضے از انبیا چنانند که کتاب نبی مقدم بر ایشان تبکرار نازل شده بعض علماے دین از اطلاق اسم رسول بر انها ساکت شده اند و حال آنکه نزدیک اصحاب تحقیق رسول اند چه تکرار در نزول بحقیقت تجدید است بنسبت ایشان اگرچه تکرار است بنسبت انبیاء سابقین و رسول اگر نامویجاد باشد اولوالعزم بود و اولوالعزم اگر محیط اعظم باشد آنرا خاتم گویند و محیط کسی است که حقیقتش محیط جمله حقائق باشد و بالای مرتبه او هیچ مرتبه اعلی نباشد و خاتم نبوت یکی بیش نیست و آن خاص وجود مقدس محمدی ست صلی الله علیه وسلم و اولوالعزم نزدیک بعضی پنج اند و نزدیک بعضی شش و زمانه نبوت از آدم صفی تا حضرت محمد رسول الله است علیهما السلام و مدت مابین که گذشته شش هزار سال بود و در زمانه نبوت بر سر هر هزار سال شهسواری کامل پیدا شود که در علم و فضل و قدرت و قبول افضل و اعلی و اکمل ترین خلائق باشد و تا مدت نبوت کامل پسین افضل اولین بود و از انبیاء علیهم السلام کسی که اول مبعوث شده آدم صفی است علیه السلام و بر سر هزار دوم نوح علیه السلام و بر سوم ابراهیم خلیل علیه السلام و بر چهارم داؤد علیه السلام و بر پنجم موسی علیه السلام و بر ششم عیسی علیه السلام و بر هفتم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و غیر آدم و داؤد همه اولوالعزم اند و بقولے غیر داؤد و بر قول ثانی اتفاق است در علو دینی در اظهار دعوت و ابلاغ پیغام مختار منبت مجبور است و هر نبی صاحب اشراق خاطر بود در کشف غیب بقدر طاقت خویش یکے از دیگرے فضیلت دارد در علم و قدرت و نبوت دو روی دارد روی بحق و روی بخلق یعنی نبی دو توجه دارد توجه بخدای تعالی که بدان سبب استفاضه کند از حق و توجه بر بندگان که بدان واسطه افاضه کند بخلق و کمال اول ولایت است و کمال دوم نبوت و نهایت ولایت هدایت نبوت است و مطلق ولایت افضل است از مطلق نبوت چه ولایت قرب بحق است و نبوت قرب بخلق و اگر اضافت کنی به نبی پس نبوت اولی است از ولایت زیرا که ختم کمال او در ان

مبالغہ است از فاعل طاعت ولی پیوستہ بود و در وی معصیت اندر نیاید در وا بود کہ فعیل بمعنی مفعول
بود پس پیاپی بود بروی احسان حق عز و جل و آن محفوظ بودن او ست از زلات معصیت و پیغامبر
معصوم اند و معصوم را ارتکاب گناہ نبود البتہ اما محفوظ را ارتکاب گناہ بود بر سبیل ندرت و لیکن
او را بدان گناہ اصرار نبود و گفتہ اند کہ او را تقصیر نبود در حق حق و تاخیر نبود بقیام نمودن بحق خلق
و مطیع بود نہ بخوف عقاب و نہ بامید حسن ثواب بیند و نداند مر نفس خویش را قدرے و قیمتے
و بدانی کہ خداوند تعالی را اولیاء اند کہ ایشان را بدو سنی و ولایت مخصوص گردانیدہ است و
دوالیان ملک وی اند کہ بہ بندگی برگزیدہ است ایشان را و نشانہ اظہار فعل خود گردانیدہ است
و مر ایشان را والیان عالم گردانیدہ از آسمان باران بہ برکات اقدام ایشان آید ایضاً امنی را رجاے
نامیدی نیست کہ میفرماید لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ تا بدانی کہ امواج بحار رحمت او الوان
معاصی و اقذار مناہی عاصیان را از وجود ایشان پاک گرداند و بطہارت مغفرت و یافت نعمت روبیت را
قابل کند اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ جَمِیْعًا محمد صادق در کلمات الصادقین از کلمات خواجہ بابا رحمۃ اللہ
رحمۃ اللہ می آرد کہ بعضے از اکابر اولیاء فرمودہ اند کہ ہر کہ یک نفس خالی از شرک در ربا بخدا متوجہ شد
عاقبت در نفس آخر این نفس در سنگری او خواہد کرد انتہی **بیان در ولایت و نبوت**
مسئلہ پنجم کتاب مقاصد العارفین جامع علوم محققین مفسر دقائق مدققین شاہ عضد الدین در بیان
نبوت و ولایت است انشاء اللہ ذکر شریفش خواہد آمد نبی انسانی را گویند کہ فرمان ایجاد شش
و مثال احداثش متضمن ارقام ہدایت احکام و اعلام ارشاد انجام و مشتمل قوانین اصلاح
و قواعد افلاح باشد بوجہی کہ نہ منیب را از ان منصوب نمودن فائدہ نہ نائب را در خوان
خدمت مائدہ بلکہ خود او ست فائدہ کہ خلق مظلم بنورش روشن و مضی میگردد و کنوز دفاین بینشش
منتشر و مبرہن و آنچہ کہ گمرہان طریق و نادیدگان نعم حقیقت گویند کہ خدا را در ایجاد فائدہ اظہار
خویش حاصل ست و ابنیا بجمال ریاست و اصل بمسح معنی قتل الحکیم لا یخلو عن الحکمۃ خیال خام
بخاطر داشتہ بی تحقیق کم کردہ اند و حسب افادی را در احببت ان اعرف بجب احتیاجی فہمیدہ

پس حاصل بیت آنست کہ اولا نسبت قرب بسوئی شیخ نہتان ست واگر باشد ہمین شیخ بحر قلزم است بر قدم اہل بدایت
پس در طہارت وسیع مرداں بدان کہ ہمہ افعال بہ نسبت او حکم مباح پیدا کردند واتیان بمباح منافی محفوظیت
نیست انتہی ملخصا کاملانند و متقربان ہوشیار اند ایشان واقف اسرار شریعت وطریقت اند و دانا
و آگاہ سلامتی و ہلاکت بحر حقیقت اند چونکہ بنیای معانی و حقائق اند و شہباز صحرای معرفت
و عرفان اند و پردار بر مقام عروج و ہبوط در منزل نزول میدانند ایشان صاحب ارشاد و اہل
صحو و اہل تمکین اند قول و فعل ایشان قابل تقلید و لائق تقریر و تحریر است و درین زمان ایشان
نایاب اند و ہم این الوقت و ابو الوقت اند باید کہ جویای جمیع مراتب مذکورہ در ہر شیخی نباشد
وگرنہ از تعلیم یافتن علم باطن باز ماند و در حبست وجوی عنقا زمانہ عمر خود را برباد دہد و باید دانست
کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از غلبۂ ذوق قرب در نماز دو رکعت باقی ماند گفت ذوالیدین
رضی اللہ عنہ یا رسول اللہ أنسیت أم قصرت الصلوٰۃ فقال لم أنس ولم تقصر
بعد دریافت فتقدم فصلی ما ترک ثم سلم این امر از نادرات آنحضرت است صلی اللہ علیہ وسلم
کہ در کیفیت عروج قرب و حضور بہ نزول التفات نماند و شبی در سجدۂ نماز تہجد چندان دیر کشیدند
کہ عائشہ رضی اللہ عنہا چنان دانستند کہ روح حضرت از تن پرواز کرد و صلی اللہ علیہ وسلم روزی
در جلسہ بین السجدتین چندان نشستند کہ صحابہ چنان دانستند کہ حضرت صلی اللہ علیہ وسلم سجدہ
ثانی فراموش کردند این عروج و نزول در مقام قرب و حضور باختیار آنحضرت است صلی اللہ علیہ
وسلم و ظاہر است کہ عروج و نزول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم امر اختیاری است و پر ظاہر است
کہ آنحضرت مقتدا ابو الوقت و ابن الوقت اند صلی اللہ علیہ وسلم چنانچہ تمنا گفتہ ؎ وہ سمجھوں تی محو جمال احدی سکے ؎ کچھ دخل تنہا وان کبھی لنسا نکو صلا ؎ و باید دانست صحابہ را ملکوت و جبروت
و مقام عروج قرب و حضور منکشف بشد و واردات فنا فی الشیخ و فنا فی اللہ و بقا باللہ و سکر
و صحو و غیرہ ورود مینمود لیکن در زمانۂ ایشان آن لفظ مصطلح نبودند لہذا در اقوال ایشان
آنہا مستعمل نیست رضی اللہ عنہم اجمعین در ملکوت ہشتم یحیی نیز ہست دلی ہر وزن فعیل است

هر دو محکوم و مکلف اند لیکن ایشان از مقام عروج بورود و منزل نزول اختیاری ندارند ایشان نادرند
وهم این الوقت اند قاضی ثناء الله پانی پتی در رساله تذکرة المعاد آورده اند ابن ابی حاتم از ابی هریره
روایت کرده که میگفت بعض مردم روز قیامت دوست دارند که سیئات بسیار میکردیم و آنها آن کسان اند
که بدل الله سیاتهم حسنات ۱۲ درشان آنهاست درینمقام دو توجیه بیتوان کرد یکی انکه بندگان خاص
بمجرد صدور معصیت آنقدر ندامت میکشند و در جناب الهی تضرع و التجا میکنند که آن گناه کار حسنات میشمند
و فتح باب رحمت میگردد دیگر انکه کسانیکه غرق دریای عشق و محبت الهی هستند در غلبه حال گاهی از انها
اعمال صادر میشود که بمیزان شرع منجیده نمیشود مثل سماع و وجد رهبانیه مبتدعه و ترک جمعه و جماعت در
اربعینات و کلمات شطحیه حق تعالی اینچنین اعمال را نظر بر عشق و محبت شان ثواب حسنات دهد
مولوی روم میفرماید مثنوی هر چه گیرد علتی علت شود * گفر گیرد کاملی ملت شود * کار پاکان را قیاس از خود مگیر
گرچه باند در نبشتن شیر و شیر * هر دو را بدل گشت و بدل شد کار او * بر لطف گشت و نور شد هر نار او ۱۲ منتهی
اشعار مثنوی مولانا روم * اینچنین بهتان منه بر اهل حق * کان خیال تست برگردان ورق * این نباشد
در بود وای مرغ خاک * بحر قلزم را زمرداری چه باک * آنش ابراهیم را نبود زیان * هر که نمرود است
گو میترس * از ان شرح مولانا بحر العلوم شعر بآن است که شرب خمر شیخ را ضرر ندارد و این فاسد
شرب خمر گناه است کبیره و مرتکب گناه کبیره قابل شیخی نه باشد و صوفی کامل محفوظ است از گناه
کبیره چنانچه در دفتر اول گذشت سه آن یکی مرغی ضعیفی بگناه آه و توجیه کلام آنست که شاید
الشیخ بر قدم اصحاب بدر باشد و بروی همه اشیا بمنزل مباح گردیده باشد و از معصیت
بما هو معصیت فانی گشته باشد و از تکاب مباح هر شیخ را ضرر ندارد و حدیث ان الله قد اطلع
بدر فقال اعملوا ما شئتم لقد غفرت لکم منادی است با علی ندای بعد تنقیح مناط بر انکه هر کسی که قلب
اصحاب بدر باشد این حکم دارد و می شاید که او را این خطاب رسد که خطا بر امعلل ساخت
باطلاع بر قلوب اهل بدر پس همه امور در حق او مباح گردیده لیکن این قدر باقی ماند که خلاف
شان او و غیر مناسب بر تبه بعمل آمدن آنکه مرتکب معصیت و این قول او قابل اتباع و ناشی نماند

اثر نسبت پیر طریقت و تحقیق آن ای طالب شد بشرط عدالت و تقوی باشد و مرتکب
گناه کبیره نباشد و بر صغیره اسرار ننماید و مرید و صحبت یافته شخصی باشد و زیاده ازین شرائط
مرشد در کتب سلوک مفصل مرقوم است باید دانست که اکثر طالب بیچاره بر ظاهر صورت
غلطی خورده بر نقصان نسبت باطن پی نبرد و آن نسبت بیشتر از فساد عقائد مکدر گردد و یا بقصور
ستمر و بعض احکام شریعت و طریقت اندران کدورت افتد و صاحب نسبت بنقصان آن
مطلع باشد یا نباشد این نسبت منجر بخذلان و ضلالت و بُعد است پس طالب را باید که از چنین صورت
دیبی نخورد و آن نسبت که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سینه فقر امتوارث است و یا
از نقص مذکور خاصه آن در وحدت است و ارادهٔ قویه در اتباع قول و فعل آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که هرگز خلاف آن نخواهم کرد اگرچه از غلبهٔ بشریت چیزی قصور اندران افتد اما از صمیم دل
استحکام آن پذیرا گردد و حرص بر سنت فعلی باشد تا فنای نفس و سلوک بسرعت تمام طی گردد
این نسبت طالب را کشان کشان بمراتب قرب و عرفان میرساند راقم این اثر نسبت شیخ خود را
میکند اگر هر صحبت شخصی اینچنین آثار پدیدار آید و در نماز چیزی کیفیت و دلبستگی و شغولی پیدا آید
هرگز از فیض نسبت آن رو نگرداند و اگر بعض فعل ایشان در نظر تو خلاف شرع نماید بر قصه موسی
کنند علیه السلام و خضر علیه السلام حمل نموده بداند که در نظر من خلاف می نماید و ایشان هرچه کنند بالهام
ایشان این الوقت اند و بدانکه اگر درویش را در نماز حضور نباشد از ملاحظه مراقبه حضور و قرب بیچاره است
دور و راندرون وی از جوش بحر قرب و حضور بی بهره است و هر قدر که نماز فقیر فی حضور است
همان قدر در فقر آن قصور است بعضے دوستانند که بسبب خلاف امر و نهی احکام شرعیه قضاءً
از مرتبه خود فرو نیفتند آری دریای فراوان آز آلودگی گردد و غبار ناپاکی تیره نگردد اما آن
فعل ایشان تقلید را نشاید این فیض و عطاء مجرد رحمت خدا است ایشان شاذ اند و بعض دیگر اند
ایشان غواص دریای وحدت و شناور بحر حقیقت اند یک آن از حضوری و دست فرصت ندهند
را نشایند جائی و قدرت بطاعت ظاهر نیابند هرچند که در احکام و تکلیف شرعیه کامل و ناقص

دران تعریف پس می باید که طالب هوشمند در نسبت آگاهی بحق سبحانه بدین وجه باشد که در وقت تلفظ باین حرف شریف هویت ذات حق سبحانه و تعالی ملحوظ وی باشد و در خروج و دخول نفس واقف بود که در نسبت حضوری مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بآنجا که بی تکلف نگاه داشت او این نسبت همیشه حاضر دل او بود و بتکلف نتواند که این نسبت را از دل دور کند رباعی

ای هویت غیب آمدای حرف شناش ✤ وانفاس ترا بود بران حرف اساس ✤ میباش ازان حرف دمی غافل و ترس
هراس ✤ حرفی گفتم شگرف اگر داری پاس ✤ پوشیده نماند که غیب هویت که حضرت مخدومی در رباعی گفته اند باصطلاح اهل تحقیق عبارت ست از ذات حق سبحانه باعتبار لا تعین یعنی بشرط اطلاق حقیقی که مقید نیست باطلاق نیز و ممکن نیست که درین علمی و ادراکی هرگز بوی متعلق گردد و ازین حیثیت مجهول مطلق است حاشیه ازینجا ظاهر میشود که انچه اهل معقول گفته اند که توجه بمجهول متعلق نمیشود مانند علم محل اشتباه ست و حق این ست که توجه متعلق میشود اگرچه علم متعلق نمیشود چنانچه بوجدان معلوم است حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که مقصود ازین آن است که دل همیشه آگاه بحق سبحانه باشد بوصف و محبت و تعظیم اگر در صحبت ارباب جمعیت این آگاهی حاصل شود خلاصه ذکر حاصل شد مغز روح ذکر آنست که اول آگاه بحق سبحانه باشد و اگر در صحبت این آگاهی حاصل نشد طریق آن است که ذکر گفته شود چنانچه حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که وقوف قلبی عبارت از آگاهی و حاضر بودن دل است بحق سبحانه بران وجه که دل را هیچ باهستی غیر از حق سبحانه نباشد و در جائی دیگر فرموده اند که حین ذکر ارتباط و آگاهی بدین گونه شرط است و این آگاهی را شهود و وصول و وجود و وقوف قلبی میگویند دوم آن است که ذاکر از دل واقف بود یعنی در اثنای ذکر متوجه باین نقطه صنوبری الشکل شود و او را مشغول گوید باید که گرد اندوه نگذارد که از ذکر و مفهوم ذکر غافل و ذاهل گردد و حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند هر دو معنی را لازم میشمردند زیرا که خلاصه انچه مقصود اوست از ذکر در وقوف قلبی ست ✤ مانند مرغی باش هان بر بیضه دل پاسبان ✤ کز بیضه دل زاید مستی و وصل و قهقه ✤ بیان

وز نام چه زاید خیال ✤ وان خیالش هست وبال وصال ✤ دیدهٔ دلال بے دلول هیچ ✤ تا نباشد جادهٔ بتول هیچ ✤ هیچ نامی بے حقیقت دیده ✤ یا ز گاف ولام گل گلچیده ✤ اسم خواندی رو مسمی را بجو ✤ سر ببالا وان ز اندر آب جو ✤ گر ز نام وحرف خواهی بگذری پاک کن خود را ز خود بین یکسری ✤ وقال ذوالنون المصری رضی الله عنه لا تجعل محبوبک لاعین ما تحبون له ولا تخطی ما تکرهون له صاحب قول جمیل میفرماید قلت ان الله تعالی له مظاهر کثیرة فما من عابد غبیا کان او ذکیا الا وقد ظهر بخدایة ما معبوده الله فی مرتبه لهذا نزل الشرع باستقبال القبلة والاستوی علی العرش وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم احدکم فلا یصق قبل وجهه فان الله تعالی بینه وبین قبلته انتهی ودر شرحات ست وهم از کلمات قدسیه حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی است قدس الله سره هوش دردم وآن آنست که هر نفسی که از درون برآید باید که از سر حضور واگاهی باشد وغفلت بآن راه نیابد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری فرموده اند که هوش دردم یعنی انتقال از نفسی بنفسی میباید که از سر غفلت نباشد واز سر حضور باشد وهر نفسیکه میزند از حق سبحانه خالی وغافل نباشد وحضرت خواجه عبید الله احرار فرموده اند که در طریقه رعایت وحفظ نفس را مهم داشته اند یعنی باید که جمیع انفاس بر نسبت حضور واگاهی مصروف گردد واگر کسی محافظت نفس نمیکند میگویند فلان کس نفس کم کرده یعنی طریق ورزش کم کرده است حضرت خواجه بهاء الدین فرموده اند که بنای کار در بن راه بر نفس میباید کرد نفس را نگذارد که ضائع گردد ودر خروج ودخول نفس وحفظ مابین النفسین سعی نماید فایدهٔ حفظ مابین النفسین که گفته شد مخصوص عارف کاملست که بی غفلت فرو نرود وبر نیاید رباعی

ای مانده ز بحر علم بر ساحل عین ✤ در بحر فراغت ست وبر ساحل شین ✤ بردار صفی نظر ز روح کونین ✤ آگاه ز بحر باش بین النفسین ✤ راقم گوید که مضمون این فائده که ذکرش بالا گذشت حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس سره هم در اواخر شرح رباعیات آورده اند شیخ ابو النجاب نجم الکبری قدس الله سره در رساله فواتح الجمال میفرمایند که ذکریکه جاری ست بر نفوس حیوانات انفاس ضروریه ایشان ست زیرا که در برآمدن وفرو رفتن نفس حروف ها که اشارت بغیبیت هویت حق سبحانه ست گفته میشود اگر خواهند دگر نخواهند بهمین حروف هاست که در بسم مبارک الله الف ولام از برای تعریف است وتشدید لام از برای مبالغه

الف اللہ و تحت عبارت است از انکہ ہمزۂ اللہ را از زبر ناف کشد تا فوق و فوق عبارت است
کہ در دماغ رساند و التزام ذکر با اوضاع و ضربات برای تحقق معنی است چون رفع سبابہ در تشہد
مولوی محمد اسمعیل کہ با ستر رضای جناب سید احمد کلام ایشان را بزبان فارسی در آوردہ کتابی
پرداخت و موسوم بصراط المستقیم ساخت در مقدمہ کتاب مذکور مینویسند رحمۃ اللہ علیہا باید دانست
کہ ثمرہ شریعت و طریقت و اساس حقیقت و معرفت تحصیل حب حضرت حق است چنانچہ مَنْ کَانَ اللّٰہُ
وَرَسُوْلُہٗ اَحَبَّ اِلَیْہِ مِمَّا سِوَاھُمَا تصریحیست ازان وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْٓا اَشَدُّ حُبًّا لِّلّٰہِ تلویحی ست بآن
ایضا باید دانست کہ سبب عادی برای تحصیل محبت حضرت حق ذکر و فکر است اما لفظ مبارک اللہ کہ تجلی
حضرت بچون است در نشاۂ الفاظ چون حلق و زبان و کام و گوش ذکر را اضمحلالی و خمولی می بخشد خواہ بذکر
مجرد ہمین لفظ اکتفا کند یا معنی حاصل شدہ باشد خواہ بضم نفی با صفات دیگر طالب را ازان انتقال بمفہوم
این لفظ میگردد و آن تجلی حضرت حقست و در نشاۂ علم کہ الطف و اعلای تجلیات و اقرب آنہا است
بحضرت ذات و چون این تجلی یعنی مفہوم این لفظ کہ بسیط محض و مجرد بحت است در ذہن او استقراری
میگیرد و بکثیفی کہ بصر بصیرت او دائم التموج بجانب ہمان مفہوم باشد و تمام قوت
در ادراک او مثل چشم آن مقصور النظر علی ذلک المفہوم گردد و التفاتی بسوی ماسوای
آن از صمیم قلب سر نزند اگر احیانا خطرۂ ماسوای در ذہن خطوری کند ہر آئینہ مثل امور التفاتیہ باشد
نہ از صمیم قلب این مسمی بفکر است نزد یک قوم بالجملہ چون طالب باد راک و ہمت خود درین مفہوم
استغراقی قوی حاصل میکند و آن تجلی پیوند جان او میگردد و الطف اجزای سالک را کہ روح الٰہی است
ذکر خود ساختہ و با او امتزاجی بہم رسانیدہ او را باصل خود میکشد و روح الٰہی کہ از عالم پاکست وَقُلِ الرُّوْحُ
مِنْ اَمْرِ رَبِّیْ در شان اوست و بسبب محجوبیت باین ہشتی خاک اصل خود را نسیان کردہ و آئینہ
ادراک او زنگ خوردہ بود چون نور این تجلی روی او مصقل گردیدہ و عکس کمالات حق در خود دیدہ
کہ اِنَّ اللّٰہَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِہٖ اشارتی است بآن و وطن فراموش کردہ خود را باز یاد نمودہ
اقتضای وصول اصل خود میکند انتہے و از نجا است کہ مولانای رومی میفرمایند ابیات از صفت

لهذا عبارات کتابهای مذکور بعینه و یا خلاصه از انها برداشته نگاشته ام و عرض نخدمت واقفان این فن انست که درین کتاب اگر خطائی و غلطی رفته باشد و صحت و اصلاح آن دریغ نفرمایند بلکه کوشش نمایند و از روی درازی مخالفان و مدعیان بمغز سر سر قشر و حفظ نگهبانی خود دارند که شعر

در حق آنان زبان مولوی محمد حسن کیه ذکر شر لفش خواهد آمد بیادم آمد شعر و اما نده زاصل کار پیچیده بفرع ٭ کم معتقد خدا و بسیار شرع + باب اول باید دانست که کلمه لا از زانوی چپ کشد و زانوی راست رساند با الله و کلمه الا از زانوی راست کشد و بر دوش راست رساند و مدد را از آنقدر کند که ضرب سه تلثه در یکدم در آیند و بکلمه لا الله ضرب چهارم بر دل زند باشد ضرب اول اشارت بنفی فطرهٔ شیطانی که موکل میان شیطان و نفس مقابله است بمقام شیطان طرف چپ است و ضرب دوم اشارت بنفی خطرهٔ نفسانی و ضرب سوم اشارت بنفی خطرهٔ ملکی که دوش راست محل فرشتهٔ کاتب خیر است و ضرب چهارم اشارت بر اثبات ذات پاک حق سبحانه و کلمه بسه رکن مرتب میشود یکی کلمه لا اله الا الله دوم معنی کلمه نفی غیر و اثبات حق سوم برزخ محمد رسول الله و این را در اصطلاح صوفیه ارادات و ملاحظه خوانند و برزخ را لصور و واسطه و رابطه گویند لهذا در میان ذکر کلمه لا آله الا الله بعد سیوم بار یا پنجم یا هفتم یاد هم محمد الرسول الله را یکبار گفتن فرموده اند تا سه رکن مرتب شود چنانچه شیخنا همچنین تعلیم میفرمودند و شد و مدد تحت و فوق و محاربه و مراقبه و محاسبه و مواظبه داخل شرایط است و دو شرط نیز دیگر اند تعظیم یعنی وقار حق سبحانه و حرمت یعنی آداب شرع چنانچه دوام و شهود دوام استقبال قبله در رعایت آداب دیگر در همه اوقات و دور بودن از بدعات و پاک بودن از جمیع محرمات و شبهات و با این جمله دوازده شرایط ذکر را دوازده رکنی گویند اگر در ذکر اسم ذات باسم ذات ملاحظه و رابطه و از شرایط شد و مدد و تحت که این هر سه داخلی اند یاد کنند این ذکر را شش رکنی گویند و اگر ذکر با محاربه و مراقبه که این هر دو متداخلی اند تداخل محاربه در شد است و تداخل مراقبه در ملاحظه است و محاسبه و مواظبه که هر دو شرط خارجی اند اما ملازمت این هر دو نیز باید تا غفلت نبود باشد آن ذکر را نه رکنی گویند و بروایتی فوق شرط اشتمی ست و اگر ذکر با شرط تعظیم و حرمت باشد آن ذکر را دوازده رکنی گویند و شد عبارت است از تغلیظ شدید و مدعبارت است از تمدید

مثل خانوادهٔ کازرونیه و سهروردیه و فردوسیه و ادهمیه و خضرویه و شطاریه و بخاریه و انصاریه و جنیدیه و سیروقلندریه وغیره
هم مرقوم یافتم نه پسندیدم که ازان چشم پوشی کنم ناگزیر پاره ازان هم اقرودم و هم ذکر بزرگانیکه در شهر
مراد آباد مدفون اند ضمیمهٔ آن ساختم و بیان حالات بزرگان که آنرا دیده ام یا احوال آنها از ثقات شنیده ام
نانوشته نگذاشتم و از خانوادهٔ طوسیان و زاهدیان و صفویان که ذکر آنها درین مجموعه نه دیدم خامه را از شرح
حال آنها برگران کشیدم و نام این کتاب با میمنت مظهر برکات و قبول توقعه بحضرت فائض الانوار مناسب
اسم متبرکه مرشد زادهٔ خود مولوی محمد انوار الحق سلمه الله تعالی **انوار العارفین** نهادم از درگاه حضرت
رب العلی امید آن دارم که سیر این اوراق ارباب شوق و اصحاب ذوق را لذتی فراوان بخشد و از کتب
متفرقه برای حصول مقصود مستغنی گرداند و این نامه سیاه را بتصدق ارواح طیبه عاقبت دار این عطا فرموده
خاتمه بخیر سازد بمحمد و اله الامجاد و آغاز این تالیف بسال یکهزار و دو صد و هشتاد و شش هجری صورت انجام پذیرفت یاقوت
که این کتاب مشتمل ست بر پنج باب **باب اول** در بیان کلمهٔ نفی و اثبات و خطرات و شد و مد و ذکر مفصل
اسم ذات و بیان اثر نسبت و ولایت و نبوت و سلوک خواجه نقشبند قدس الله سره العزیز و عاشق
و موئیدات عشق و آثار آن و توحید مطلق و مقید و قرب نفل و فرض و تجلی و عرضداشت حضرت مجدد و مثال
و تمثیل و تناسخ و بروز و حدیث ان خلق آدم علی صورته و روح و نفس و دل و برزخ شیخ و ده گرده
مقبول تصوفه صاحب مذهب و اقسام صوفیه و فرق مقام و حال و تلوین و اقسام الهام و تصوف و لبس
مرقع و شرط مرقع و سند خرقه و خانوادها و اسامی رجال الله اقطاب و غوث و امامان و اوتاد و ابدال
و اخیار نقبا و نجبا و عمد و مکتومان و مفردان **باب دوم** در بیان ذکر سرور کائنات و سید موجودات
صلی الله تعالی علیه و آله وسلم و خلفای راشدین و ائمهٔ اهل بیت مطهرین و دوازده امام **باب سوم**
در بیان اسامی اصحاب صفه و اویس قرنی و ائمهٔ اربعه و چهار پیر و رابعه بصری **باب چهارم** در بیان
ذکر بزرگان خانوادهای مذکوره سلاسل آن باستثنا فوت سوای پنج خانوادهٔ که ذکر آنها در باب
پنجم خواهد آمد **باب پنجم** در بیان بزرگان سلسلهٔ خانوادهٔ شطاریه و چشتیه بخاریه و عیدروسیه و قلندریه
و مداریه و آن کبار که در مراد آباد مدفون اند و ذکر سماع چونکه این همچیدان از نوشتن انشا عار ست

باین خدمت بسعادت عظمیٰ رساند الحمد للہ درین ایام فرخ انجام باد اد ارواح طیبہ اکابر سلاسل متبرکہ
خامہ را بدست برداشتم و بصد جستجو کتب صحیحہ کثیرۂ این فن شریف مثل کشف المحجوب علی بن عثمان جلابی
و تذکرۂ اولیاء شیخ فرید الدین جامی مکتوبات حضرت قطب عالم عبد القدوس گنگوہی بن اسمٰعیل بن
صفی الحنفی چشتی صابری و مرات الاسرار عبد الرحمن علوئی چشتی اقتباس الانوار مولوی محمد اکرم
ہپراسی چشتی صابری مرید شیخ سوندھا خلیفہ حضرت شیخ داؤد گنگوہی و رسالہ کشف الاسرار
در مقالات شیخ ابراہیم مرادابادی چشتی صابری تالیف محمود بن عالم مریدوی و مقاصد العارفین
شاہ عضد الدین امروہی چشتی صابری صاحب سلسلہ بدو واسطہ در طریقہ شاہ محب اللہ الہ آبادی
و سیر العارفین جمالی بن فضل اللہ دہلوی مرید مولانا سمار الدین و رسالہ مخزن الحسن مولانا فخر الدین
چشتی نظامی و اخبار الاخیار و رسالہ در احوال ائمہ اہلبیت و مدارج النبوت شیخ عبد الحق محدث دہلوی
و کلمات الصادقین محمد صادق دہلوی و سنابل میر عبد اللہ بلگرامی و کاشف الاستار شاہ حمزہ
ماہر ہروی نظامی و قادری تذکرہ حاجی رفیع الدین خان قادری مرادابادی و نفحات مولانا جامی مرید خواجہ احرار نقشبندی
و رشحات علی بن حسین واعظ مرید خواجہ احرار نقشبندی و زبدۃ المقامات و نسخات القدس خواجہ
محمد ہاشم مرید خواجہ نعمان اکبرابادی مجددی و خلیفہ حضرت مجدد الف ثانی احراری نقشبندی
قول جمیل و رسالہ در رشحین مولانا شاہ ولی اللہ دہلوی مجددی نقشبندی و مکتوبات مرزا مظہر جانجانان
مجددی نقشبندی و مقامات مظہری شاہ غلام علی دہلوی مجددی خلیفہ مرزا مظہر جانجانان مجددی
نقشبندی و رسالہ مولوی عبد الغنی مادون از پدر خود شاہ ابو سعید کہ وی از اصل و نسل مجددی و مسند نشین
شاہ غلام علی موصوف و رسالہ مولوی محمد مظہر مرید از پدر خود شاہ احمد سعید دوی سجادہ نشین پدر خود شاہ
ابو سعید موصوف فراہم آوردم و بمطالب ضروریہ از تالیفات و تصنیفات مفصلہ الصدر بالتفات نمودم و نیز
بعضے از مسائل متفق علیہ صوفیہ از صراط المستقیم سید احمد صاحب غازی برچیدم و درج این اوراق گردانیدم
رحمۃ اللہ علیہم اجمعین ہر چند اصل مقصود راقم ذکر احوال و اقوال و افعال و ریاضات و مجاہدات و معاملات
و اصل اصول مقاصد سلاسل ثلثہ مذکورہ بالا بود و لاما این کہ در کتب مشروحہ صدر حالات مشایخ سلاسل دیگر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد بیحد مر حضرت احدیرا کہ حقیقت انسانرا آئینہ مظہر ذات وصفات خود گردانید و شرده هزار عالم را
بیک طرفة العین بیافرید و ثنائی بیعد مر حضرت صمدیرا کہ ذات ممکنات را در عالم شہود ہست نمود
ے بود موجودات را بوجود قدیم خود ہر صفحۂ بود نمود ۔ شعر نقش بند صفحۂ ازلی ۔ بوجود قدیم لم یزلی
والصلوٰۃ والسلام بران رسول مقبول کہ ظہور او شہود ذات و مقصود خلاصہ صفات است
و منشاء اصل موجودات و برزخ حقیقت کل کائنات و بر آلہ و اصحابہ اجمعین ۔ اما بعد میگوید
فقیر حقیر کثیر التقصیر محمد حسین بن حافظ محمد مسعود مرحوم مکتسبین مسترشدان قدوۃ السالکین زبدۃ العارفین
مولائی و مرشدی حضرت مولوی سید امانت علی حسینی چشتی صابری قدوسی چون کہ آثار و اسرار
و اخبار حالات و مقالات مقصوده خانوادہای چشتیه و قادریه و نقشبندیه در کتب متقدمین و
متاخرین مذکور است ناگزیر طالبانرا در مطالعه اش انجاهای متعدده پریشانی خاطر رسیده بنابرین اکثر
بخاطر احقر خطور میکرد کہ اگر مجلدی مشتمل بر حالات و حکایات آنگروه بطرز شجره و بسلسله ترتیب یابد
و مشتاقانرا از انتشار نظر و وقت تفحص مستغنی گردانیده بجمعیت خاطر رساند و این اخلاص منزل را هم بهره و گزند

به عون صانع مکین و مکان فضل خلاق دین و دنیا زان

الحمد لله والمنة که این تذکرهٔ کاملین و مجموعهٔ احوال واصلین مسمی به

انوار العارفین

تالیف عمدهٔ بارگاه رب المشرقین حافظ محمد حسین صاحب مراد آبادی

در مطبع نامی منشی نولکشور طبع مزین گشته

مضمون	صفحہ
ذکر حکیم نور الدین اکبر آبادی رح	۵۹۸
نقلے چند از درویشان بمیغز	۶۰۰
ذکر طریقہ خلیفہ	۶۰۳
ذکر طریقہ رسول شاہ رح	،،
باب پنجم پیشوای شطاریہ رح	۶۰۴
ذکر سلسلۂ آسنیہ بخاریہ	۶۰۵
سلسلۂ زاہدیہ	۶۰۷
سلسلۂ صفویہ	،،
سلسلۂ عیدروس	۶۰۹
سلسلۂ قلندریہ	۶۱۰
سلسلۂ مداریہ	۶۱۱
ذکر آن بزرگان کہ در مراد آباد مدفونند	۶۱۲
ذکر شیخ ابراہیم	،،
ذکر شیخ علاء الدین رح	۶۱۶
ذکر شاہ محمد مکمل رح	۶۱۷
ذکر شاہ قطب رح	۶۱۸
ذکر شاہ جمال رح	۶۱۸
ذکر شاہ بلاقی رح	۶۲۰
ذکر شیخ شہباز رح	۶۲۱
ذکر حضرت شاہ غلام احمد رح	۶۲۲
ذکر شاہ غلام بولن رح	۶۲۳
ذکر شاہ محمد حسین رح	،،
ذکر شاہ چپ رح	۶۲۴
ذکر شاہ لطف اللہ رح	۶۲۵
ذکر سلطان قطب الدین رح	۶۲۶
ذکر شاہ منیر مجذوب رح	،،
ذکر خلیفہ نظر محمد رح	،،
ذکر خواجہ مصطفے رح	۶۲۷
ذکر سید غلام قلندر رح	،،
ذکر سماع	،،
دوازدہ حدیث بر جواز سماع	۶۴۳
اقوال دیگر در بارۂ سماع	۶۵۰



مضمون	صفحہ
ذکر حضرت شاہ محمد حسین رح	۵۴۷
ذکر حضرت شاہ عبد اللہ یعنی شاہ غلام علی	۵۵۱
ذکر حافظ کامگار خان صاحب	۵۵۳
ذکر حضرت مولوی سید امانت علی امروہی	۵۵۵
ذکر مولوی محمد انوار الحق و دیگر صاحبزادگان	۵۵۸
مولوی سید امانت علیصاحب	۵۵۹
ذکر خلفاء مولانا سید امانت علیصاحب	۵۶۱
ذکر حافظ سید عبد الغنی رح	۵۶۱
ذکر محمد حسن ولد مولوی رحمت علی مراد آبادی	,,
ذکر مولانا احمد حسن مراد آبادی رح	,,
ذکر مولوی عبد العزیز امروہی رح	۵۶۲
ذکر سردار صاحب بہادر علیشاہ رح	,,
ذکر سید معین الدین رح	,,
ذکر حاجی غلام علی شاہ رح	۵۶۳
ذکر احمد علی شاہ رح	۵۶۴
ذکر مولوی امام الدین رح	,,
ذکر مولوی عبد الحی رح	۵۶۴
ذکر حاجی عبد اللہ شاہ رح	۵۶۵
ذکر شاہ صابر بخش رح	۵۶۷
ذکر فرزندان اخوند فقیر صاحب رح	۵۶۸
ذکر حضرت شاہ درگاہی رامپوری رح	۵۷۰
ذکر حضرت شاہ ابو سعید دہلوی رح	۵۷۱
ذکر شاہ احمد سعید مہاجر رح	۵۷۳
ذکر حضرت محمد ظہور الحسن مراد آبادی	۵۷۴
ذکر حافظ محمد مسعود رح	,,

مضمون	صفحہ
ذکر شاہ جی عبد اللہ شاہ رح	۵۷۵
ذکر شاہ حسام الدین رح	۵۷۶
ذکر ملا اخوند امام الدین رح	۵۷۷
ذکر خلیفہ قادر بخش رح	,,
ذکر عبد الرحیم شاہ رح	۵۷۸
ذکر فقیر شاہ رح	,,
ذکر حافظ علی حسین شاہ رح	۵۷۹
ذکر حضرت مولانا شاہ عبد الغنی مہاجر	,,
ذکر مولوی محمد احسن نانوتوی	۵۸۰
ذکر مولوی ممتاز مراد آبادی	۵۸۱
ذکر حضرت مولوی عبد الرشید مہاجر	۵۸۲
ذکر مولوی ارشاد حسین رامپوری	,,
ذکر نواب محمد کلب علیخان بہادر	۵۸۳
ذکر نعیم شاہ و ذکر معظم خان	۵۸۵
ذکر مولوی جمال الدین رح	۵۸۶
ذکر مولانا نیاز احمد بریلوی	۵۸۷
ذکر شاہ علی محمد	۵۸۸
ذکر بہوری میاں	,,
ذکر اخوند یار محمد	,,
ذکر حاجی سعادت علی	,,
ذکر محمد عبد الصمد مشہور بہ مستخان رح	۵۸۹
ذکر خلیل احمد خان	۵۹۱
ذکر حضرت سید احمد صاحب غازی رح	۵۹۳
ذکر شاہ بغدادی رح	۵۹۷
ذکر مولوی امجد علی	۵۹۸

مضمون	صفحہ
ذکر محمد نقشبند رح	۴۷۴
ذکر شیخ سیف الدین رح	۴۷۵
ذکر محمد زبیر رح	۴۷۶
ذکر حافظ محمد حسن	۴۷۷
ذکر حضرت سید نور محمد بدایونی رح	رر
ذکر حضرت سید ابو المعالی انبہٹوی	۴۷۸
ذکر حضرت میران شاہ بہیک رح	۴۸۱
ذکر سید محمد سالم ترمذی	۴۸۸
ذکر حضرت میرزا جان جانان مظہر شہید	۴۸۹
ذکر شاہ قطب الدین رح	۴۹۲
ذکر سید علیم اللہ فاضل جالندری رح	۴۹۳
ذکر شاہ محمد نعیم رح ذکر حضرت اخوند فقیر	۴۹۴
ذکر سید محمد اعظم رح	۴۹۵
ذکر شیخ کلیم اللہ جہان آبادی رح	۴۹۶
ذکر شیخ نظام الدین کاکوری رح	۴۹۷
ذکر مولانا فخر الدین اورنگ آبادی رح	۴۹۸
ذکر حضرت حافظ محمد موسیٰ مانکپوری رح	۵۰۰
ذکر شیخ محب اللہ الہ آبادی رح	۵۰۵
ذکر شیخ عیسے رح	۵۰۸
ذکر شیخ محمدی اکبر آبادی رح	رر
ذکر شاہ عضد الدین رح	۵۱۰
ذکر شیخ عبد الہادی رح	۵۱۶
ذکر شیخ عبد الباری رح	۵۱۸
ذکر شاہ رحمن بخش رح	۵۱۹
ذکر حضرت حاجی عبد الرحیم رح	رر

مضمون	صفحہ
ذکر حضرت میانجی نور محمد جھنجھانوی رح	۵۲۱
ذکر حضرت حاجی امداد اللہ تھانوی	۵۲۲
ذکر حضرت حافظ ضامن تھانوی رح	۵۲۳
ذکر حضرت مولوی محمد قاسم و ذکر خواجہ نور محمد رح	۵۲۴
ذکر خواجہ سلیمان رح	۵۲۶
ذکر سید صدر الدین راجو رح	۵۲۷
ذکر شیخ سارنگ رح	۵۲۸
ذکر شیخ مینا رح	رر
ذکر شیخ سعد الدین بدہن خیر آبادی	رر
ذکر میر عبد الواحد بلگرامی رح	۵۲۹
ذکر میر عبد الجلیل رح	۵۳۰
ذکر سید اویس رح	۵۳۱
ذکر سید محمد ترمذی رح	۵۳۲
ذکر شیخ محمد افضل آلہ آبادی رح	۵۳۴
ذکر سید احمد کالپوی رح	رر
ذکر شیخ محمد یحییٰ رح	۵۳۵
ذکر شیخ محمد فاخر رح	رر
ذکر شاہ برکت اللہ صاحب البرکات رح	رر
ذکر شاہ آل محمد رح	۵۳۷
ذکر شاہ حمزہ رح	۵۳۸
ذکر اچھے صاحب رح	۵۴۱
ذکر شہری صاحب رح	۵۴۲
ذکر میر سید دوست محمد رح	رر
ذکر شاہ محمد فرہاد رح	۵۴۴
ذکر حاجی سید عطا حسین عظیم آبادی رح	۵۴۵

مضمون	صفحہ
ذکر شیخ نور الدین رح	۳۷۶
ذکر شیخ محمد عیسے رح	۳۷۷
ذکر شیخ علیم الدین رح	،،
ذکر سید شمس الدین طاہر رح	،،
ذکر شیخ حسام الدین مانکپوری رح	۳۷۸
ذکر شیخ بہاء الدین جونپوری رح	،،
ذکر شیخ محمود راجن رح	۳۷۹
ذکر شیخ جمال الدین حسن رح	،،
ذکر شیخ حسن محمد رح	۳۸۰
ذکر شیخ محمد رح	،،
ذکر شیخ مدیحے رح	۳۸۱
ذکر راجے حامد شہ رح	،،
ذکر شیخ حسن طاہر رح	،،
ذکر حضرت خواجہ محمد بہاء الدین نقشبند رح	۳۸۲
ذکر خواجہ علاء الدین عطار رح	۳۸۳
ذکر خواجہ محمد پارسا رح	۳۸۴
ذکر خواجہ علاء الدین نجدوانی رح	۳۸۵
ذکر حضرت جلال الدین پانی پتی رح	۳۸۶
ذکر شیخ شطے رح	۳۸۸
ذکر شیخ بہرام چشتی رح	۳۸۹
ذکر حضرت مولانا یعقوب چرخی رح	،،
ذکر شیخ احمد عبد الحق ابدال رح	۳۹۱
ذکر شیخ جمال گوجر رح	۳۹۸
ذکر خواجہ عبید اللہ احرار رح	۴۰۰
ذکر حضرت مخدوم شیخ عارف رح	۴۰۳

مضمون	صفحہ
ذکر مولانا محمد زاہد رح	۴۰۴
ذکر حضرت شیخ محمد بن شیخ عارف رح	۴۰۷
ذکر مولانا درویش محمد رح	۴۰۹
ذکر خواجہ میرک کنبد سبزی رح	۴۱۰
ذکر خواجہ محمد صابر رح	،،
ذکر مولانا شبر محمد رح	،،
ذکر شیخ صلوے رح	،،
ذکر حضرت شیخ عبد القدوس گنگوہی رح	۴۱۱
ذکر حضرت مولانا خواجگی امکنگی	۴۲۰
ذکر حضرت مخدوم شیخ عبد الاحد والد حضرت مجدد رح	۴۲۳
ذکر حضرت شیخ رکن الدین گنگوہی رح	۴۲۵
ذکر شیخ جلال الدین تھانیسری رح	۴۴۶
ذکر حضرت خواجہ محمد باقی باللہ رح	۴۳۰
ذکر خواجہ محمد عبد اللہ مشہور بخواجہ کلان رح	۴۳۵
ذکر خواجہ عبد الحق بن خواجہ کلان رح	۴۳۶
ذکر خواجہ محمد یحیے رح	۴۳۷
ذکر میر عبد اللہ احراری رح	،،
ذکر حضرت میر ابو العلی اکبر ابادی رح	،،
ذکر حضرت شیخ المشائخ بندگی نظام	۴۴۰
ذکر حضرت شیخ احمد سہرندی مجدد الف ثانی	۴۴۴
ذکر حضرت شیخ ابو سعید نبیرہ شیخ عبد القدوس	۴۵۳
ذکر حضرت خواجہ محمد معصوم رح	۴۵۸
ذکر شیخ محمد صادق گنگوہی رح	۴۶۱
ذکر حضرت شیخ داؤد بن شیخ محمد صادق	۴۶۸

مضمون	صفحہ
ذکر خواجہ ناصر الدین ابو یوسف چشتی رح	۲۸۹
ذکر حضرت شیخ ابو علی فارمدی رح	۲۹۱
ذکر ابو حفص حدادی رح	۲۹۳
ذکر شیخ ابو نصر سراج رح	۲۹۴
ذکر شیخ ابو الفضل بن الحسن السرخسی رح	۲۹۵
ذکر شیخ لقمان سرخسی رح	۲۹۶
ذکر شیخ ابو سعید ابو الخیر رح	״
ذکر شیخ خواجہ قطب الدین مودود چشتی رح	۲۹۸
ذکر خواجہ احمد بن مودود چشتی رح	۳۰۵
ذکر شیخ ابو بکر بن عبد اللہ الطوسی رح	״
ذکر حجۃ الاسلام امام محمد غزالی الطوسی رح	۳۰۶
ذکر شیخ احمد غزالی رح	۳۰۷
ذکر خاجی شریف زندنی رح	״
ذکر خواجہ یوسف ہمدانی رح	۳۰۹
ذکر خواجہ احمد یسوی رح	۳۱۰
ذکر خواجہ عبد الخالق غجدوانی رح	۳۱۱
ذکر خواجہ عارف ریوگری رح	۳۱۳
ذکر خواجہ محمود انجیر فغنوی رح	״
ذکر خواجہ علی رامیتنی رح	۳۱۴
ذکر خواجہ بابا سماسی رح	۳۱۵
ذکر شیخ ابو النجیب عبد القاہر سہروردی	״
ذکر عمار یاسر رح	۳۱۶
ذکر شیخ روزبہان کبیر مصری رح	۳۱۷
ذکر شیخ اسمعیل قصری رح	״
ذکر خواجہ حضرت عثمان ہارونی رح	״

مضمون	صفحہ
ذکر شیخ عبد العزیز تمیمی رح	۳۲۲
ذکر عبد الواحد بن عبد العزیز رح	״
ذکر شیخ ابو الفرح طرطوسی رح	۳۲۳
ذکر شیخ ابو الحسن ہنکاری رح	״
ذکر حضرت محبوب سبحانی شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی رحمۃ اللہ علیہ	״
ذکر شیخ حماد دیاس رح	۳۲۴
ذکر شیخ نجم الدین کبرای رح	۳۲۷
ذکر شیخ شہاب الدین سہروردی رح	۳۳۱
ذکر حضرت خواجہ معین الدین چشتی رح	۳۳۲
ذکر حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی	۳۴۲
ذکر سید میر کمال رح	۳۴۸
ذکر حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر رح	۳۴۹
ذکر شیخ الاسلام ابو محمد زکریا ملتانی رح	۳۵۵
ذکر حضرت شیخ علی احمد صابر رح	۳۵۷
ذکر حضرت سلطان نظام الدین اولیاء	۳۶۰
ذکر شیخ شمس الدین ترک پانی پتی رح	۳۶۳
ذکر حضرت نصیر الدین محمود چراغ دہلی رح	۳۶۷
ذکر شیخ سراج الدین عثمان رح	۳۷۰
ذکر شیخ صدر الدین جکبم رح	۳۷۱
ذکر شیخ کمال الدین رح	״
ذکر سید محمد گیسو دراز رح	۳۷۱
ذکر شیخ علاء الدین لاہوری رح	۳۷۳
ذکر شیخ فتح اللہ اودہی رح	۳۷۴
ذکر شیخ سراج الدین رح	۳۷۵

مضمون	صفحہ
ذکر امام محمد جواد تقی رضی اللہ تعالیٰ عنہ	۱۸۰
ذکر امام علی ہادی نقی رضی اللہ تعالیٰ عنہ	۱۸۱
ذکر امام حسن عسکری رضی اللہ تعالیٰ عنہ	۱۸۴
ذکر امام محمد مہدی رضی اللہ تعالیٰ عنہ	۱۸۶
باب سیم در ذکر اصحاب صفہ علیہم الرضوان	۱۹۰
ذکر خواجہ اویس قرنی رح	۱۹۲
ذکر امام اعظم رح	۱۹۴
ذکر امام شافعی رح	۱۹۶
ذکر امام احمد حنبل رح	۱۹۸
ذکر چہار پیر	۱۹۹
ذکر رابعہ بصری رح	۲۰۷
باب چہارم در ذکر بزرگان خانوادہائی مذکور	۲۰۸
ذکر خواجہ عبد الواحد بن زید رح	،،
ذکر خواجہ حبیب عجمی رح	۲۰۹
ذکر فضیل بن عیاض رح	۲۱۲
ذکر ابو سلیمان خواجہ داؤد بن نصیر الطائی رح	۲۱۴
ذکر حضرت ابراہیم ادہم رح	۲۱۷
ذکر حضرت معروف کرخی رح	۲۲۴
ذکر حضرت خواجہ حذیفۃ المرعشی رح	۲۲۵
ذکر حضرت شقیق بلخی رح	۲۲۹
ذکر خواجہ حاتم بن اصم رح	۲۳۰
ذکر احمد بن خضرویہ رح	۲۳۲
ذکر حضرت بایزید بسطامی رح	۲۳۳
ذکر حضرت ہبیرۃ البصری رح	۲۳۶
ذکر حضرت سری السقطی رح	۲۳۹

مضمون	صفحہ
ذکر حضرت ابو الحسن احمد نوری رح	۲۳۹
ذکر حضرت خواجہ علوی ممشاد دینوری رح	۲۴۲
ذکر حضرت خواجہ جنید بغدادی رح	۲۴۴
اختلاف اقوال در تعیین ممشاد دینوری رح	۲۴۸
ذکر حضرت محمد رویم رح	۲۵۰
ذکر حضرت ابو علی الرودباری رح	۲۵۲
ذکر حضرت محمد جریری رح	۲۵۳
ذکر حضرت ابو اسحق شامی رح	۲۵۴
ذکر حضرت ابو بکر شبلی رح	۲۵۹
ذکر حضرت ابو عبد اللہ بن خفیف رح	۲۶۱
ذکر شیخ ابو الحسین بن محمد الاکار رح	۲۶۴
ذکر شیخ ابو اسحق ابراہیم بن شہریار رح	۲۶۵
ذکر حضرت ابو علی کاتب رح	۲۶۶
ذکر ابو بکر الشوسی و ذکر محمد طیرانی رح	۲۶۷
ذکر شیخ ابو العباس القصاب الاملی رح	۲۶۹
ذکر ابو یعقوب الشوسی ابو یعقوب نہرجوری رح	۲۷۰
ذکر ابو العباس بغاوندی رح	۲۷۱
ذکر شیخ عمرو رح	۲۷۲
ذکر حضرت خواجہ ابو احمد چشتی رح	۲۷۳
ذکر حضرت خواجہ ابو الحسن خرقانی رح	۲۷۵
ذکر حضرت خواجہ ابو محمد چشتی رح	۲۸۰
ذکر شیخ ابو القاسم گرگانی رح	۲۸۲
ذکر ابو اسمعیل بن ابی منصور محمد انصاری رح	۲۸۶
ذکر خواجہ یحیی بن عمار شیبانی رح	۲۸۷
ذکر شیخ عبد اللہ طائی	۲۸۸

فہرست انوار العارفین

مضمون	صفحہ
دیباچہ	۱
باب اول در بیان کلمہ نفی واثبات وخطرات وشد ومد وغیرہ	۴
بیان اثر نسبت پیر طریقت وتحقیق آن	۹
بیان در ولایت ونبوت	۱۲
ذکر خاصۂ نبوت	۱۴
ذکر خاصۂ ولایت	۱۵
بیان سلوک خواجۂ نقشبند	۲۱
فائدہ	۲۸
بیان عشق	۳۱
بیان توحید مطلق ومقید	۳۵
بیان قرب نقل وفرض	۳۶
بیان تجلی وآنیہ	״
عرضداشتہای حضرت مجدد رح	۴۴
مسئلہ محال عقلی وتمثل	۴۷
تناسخ وبروز	۵۰
خلع بدن ولبس بدن	״
حال شیخ اوحد الدین حامد الکرمانی رح	۵۳
معنی حدیث ان اللہ خلق آدم علی صورتہ	۵۴
مسئلہ روح	۵۶
بیان حقیقت نفس انسان ودل وروح	۵۷
مسئلہ تصور شیخ	۶۰
سوال از حبس دم وجواب آن	۶۵
بیان طائفہ وگروہ متصوفہ کدام از ایشان مقبول اند وکدام نامقبول	۶۷
الفرق بین المقام والحال	۷۶
بیان تلوین وتمکین	۷۷
بیان السام	״
بیان تصوف	۸۰
بیان معاملات	۸۱
بیان لبس مرقع	۸۲
بیان شرط مرقع	״
بیان خرقہ خلافت وسند آن	۸۳
ذکر چہاردہ خانوادۂ اصل	۸۶
بیان چہل خانوادۂ فرع	۹۲
نقل تمام اسامی رجال اللہ قطاب وغوث وغیرہ	۹۹
باب دوم در ذکر سید المرسلین حبیب رب العالمین صلی اللہ علیہ وسلم	۱۱۵
ذکر حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ	۱۳۷
ذکر حضرت عمر رضی اللہ تعالے عنہ	۱۴۷
ذکر حضرت عثمان رضی اللہ تعالے عنہ	۱۵۰
ذکر حضرت علی کرم اللہ تعالے وجہہ	۱۵۱
بیان کلیم وخرقہ کہ از حضرت مرتضی بکدام کس رسید	۱۶۱
ذکر حضرت امام حسن علیہ السلام	۱۶۴
ذکر حضرت امام حسین علیہ السلام	۱۶۵
ذکر حضرت امام زین العابدین رضی اللہ عنہ	۱۶۶
ذکر امام محمد باقر رضی اللہ تعالے عنہ	۱۷۱
ذکر امام جعفر صادق رضی اللہ تعالے عنہ	۱۷۲
ذکر امام موسی کاظم رضی اللہ تعالے عنہ	۱۷۵
ذکر امام علی رضا رضی اللہ تعالے عنہ	۱۷۷

به عون صنایع مکین و مکان فضل خدایرزو مین مازن

الحمد لله والمنة که این تذکرهٔ کاملین و مجموعهٔ احوال واصلین مسمی به

انوار العارفین

تالیف عمدهٔ بارگاه رب المشرقین حافظ محمد حسین صاحب مراد آبادی

در مطبع نامی منشی نول کشور طبع مزین مقبول جهان شد

Anwar ulaqeen

به عون ناصر عالمین و مکافی فضل خلاق زمین و زمان

الحمد لله والمنة که این تذکره کاملین و مجموعه احوال واصلین مسمی به

انوار العارفین

تالیف عمدهٔ بارگاه رب المشرقین حافظ محمد حسین صاحب مراد آبادی

در مطبع نامی منشی نول کشور طبع یافته مزین بجلد زیبا شد

Anwār al-ʿārifīn.

Muḥammad Ḥusain ibn Muḥammad
Masʿūd Murādābādī

1876.

[redacted]

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.

Presented

by

Munshi Newul Kishore.

49 C 125

